الغدیر



غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علامه عبدالحسین امینی نجفی



ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سید مهدی نبوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ



الغدیر



غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علاّمه عبد الحسین امینی نجفی رحمه الله

۶

ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹. Amini, Abdul Hosei
عنوان قراردادی: الغدیر في الکتاب و السنّة و الأدب .فارسی
عنوان و نام پدیدآور: الغدیر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب / [عبدالحسین امینی]؛ ترجمه: سیّدابوالقاسم حسینی (ژرفا)؛ بررسی و تصحیح: سیّدمهدی نبوی؛ همکاران: طاهر عزیزوکیلی، محمّد قدّوسی؛ [به سفارش بنیاد فرهنگی امامت].
مشخصات نشر: قم: مؤسسهٔ فرهنگی هنری امامت اهل بیت علیهم‌السلام، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۵۸۴ص.
شابک: ۵۰۰۰۰۰۰ ریال دوره: ۱-۲-۹۹۵۹۱-۶۲۲-۹۷۸؛ ج۶: ۷-۸-۹۷۲۸۷-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: ج.۲ - ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۷)(فیپا). **یادداشت:** کتابنامه.
عنوان دیگر: غدیر در کتاب و سنّت و ادب.
موضوع: علی بن ابی طالب علیه‌السلام، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: Ali ibn Abi-talib, Imam I, 600-661 --*Proof of caliphate
موضوع: غدیر خم
موضوع: Ghadir Khumm
شناسهٔ افزوده: حسینی ژرفا، سیّدابوالقاسم، ۱۳۴۱-، مترجم
شناسهٔ افزوده: نبوی، سیّد مهدی، ۱۳۲۱ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: عزیزوکیلی، طاهر، ۱۳۶۰ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: قدّوسی، محمّد، ۱۳۵۷ -، مصحّح
شناسهٔ افزوده: بنیاد فرهنگی امامت
رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۴۰۴۱ غ۸ الف /۲۲۳/۵۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی: ۵۲۷۸۲۳۴

۶ الغدیر غدیر در کتاب و سنّت و ادب

علّامه عبدالحسین امینی نجفی رحمه‌الله
ترجمه: سیّد ابوالقاسم حسینی (ژرفا)
بررسی و تصحیح: سیّد مهدی نبوی

• **ناشر:** انتشارات امامت اهل بیت علیهم‌السلام • **چاپ:** اشراق • **صحافی:** محمدی
• **نوبت چاپ:** اول، تابستان ۱۳۹۷ • **شمارگان:** ۱۰۰۰ نسخه

بنیاد فرهنگی امامت: قم، بلوار معلّم، کوی ۱۰، خیابان شهیدین، پلاک ۵۶
کدپستی: ۳۷۱۵۶۹۳۴۴۶ | تلفن و نمابر: ۲-۳۷۸۳۸۶۹۰-۰۲۵

www.emamat.ir nashr@emamat.ir

فروشگاه کتاب ما: قم، بلوار معلّم، مجتمع ناشران، طبقهٔ همکف، پلاک ۱۱
تلفن: ۳۷۸۴۲۴۴۳-۰۲۵

ma_book

فهرست مطالب

شاعران غدیر در سدهٔ هشتم

۶۵ . ابومحمّد بن داوود حلّی (ز.۶۴۷) **۱۵**

شاعر ۱۹

آثار گرانمایهٔ وی ۲۰

۶۶ . جمال‌الدّین خِلَعی (د.۷۵۰) **۲۳**

شاعر ۲۶

درخورِ توجّه ۳۶

۶۷ . سریجی اُوالی (درگذشتهٔ حدود ۷۵۰) **۳۷**

پی‌نامهٔ شعر ۳۹

شاعر ۵۹

۶۸ . صفیّ‌الدّین حلّی (ز.۶۷۷؛ د.۷۵۲) **۶۱**

شاعر ۶۴

آثار و یادگاران نیک وی ۶۷

ولادت و وفات وی ۷۷

۶۹ . امام شَیبانی شافعی (ز.۷۰۳؛ د.۷۷۷) **۸۱**

پی‌نامهٔ شعر ۸۲

شاعر ۸۳

۷۰ . شمس الدّین مالکی (د.۷۸۰) **۸۵**

پی‌نامهٔ شعر ۸۹

صحّت این حدیث ۱۱۱
لفظ این حدیث ۱۱۲

هر چه زیست کنی، روزگارت شگفتی نمایانَد! ۱۱۷

اخبار نادر [و شگفت] در پیرامون دانش عمر ۱۱۹
۱. رأی خلیفه در بارهٔ کسی که آب نیابد ۱۱۹
۲. خلیفه حکم شک‌ها را نمی‌داند! ۱۳۲
۳. نادانی خلیفه به کتاب خدا ۱۳۴
۴. زنی دیگر که شش‌ماهه زایید ۱۳۷
۵. همهٔ مردم از عمر فقیه‌ترند ۱۳۷
۶. نادانی خلیفه به معنای أبّ ۱۴۳
۷. داوری خلیفه در بارهٔ زن دیوانهٔ زناکار ۱۴۶
۸. نادانی خلیفه به تأویل کتاب خداوند ۱۴۹
۹. نادانی خلیفه به کفّارهٔ تخم شترمرغ ۱۵۰
۱۰. همهٔ مردم از عمر فقیه‌ترند ۱۵۱
۱۱. فرمان خلیفه به زدنِ جوانی که بر مادرش اقامهٔ دعوا کرد ۱۵۱
۱۲. نادانی خلیفه به کنایه‌ها ۱۵۲
۱۳. اجتهاد خلیفه در قَرائت نماز ۱۵۷
۱۴. رأی خلیفه در بارهٔ میراث ۱۵۹
۱۵. نادانی خلیفه به طلاق کنیز ۱۶۰
۱۶. اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد! ۱۶۰
۱۷. هر کسی از عمر فقیه‌تر است! ۱۶۱
۱۸. رأی خلیفه در بارهٔ زن حائض پس از کوچ از عرفات ۱۶۱
۱۹. نادانی خلیفه به سنّت ۱۶۴
۲۰. اجتهاد خلیفه در بارهٔ جدّ ۱۶۷
۲۱. رأی خلیفه در بارهٔ زنی که با غلامش ازدواج نمود ۱۷۲
۲۲. خلیفه و زن آوازخوان ۱۷۳
۲۳. حکم خلیفه به سنگسار زنِ درمانده ۱۷۴
۲۴. خلیفه نداند چه گوید ۱۷۵

۲۵. قضاوت‌های وی در پاسبانی شب و تجسّس او ۱۷۶
۲۶. رأی خلیفه در بارهٔ حدّ شراب نوشیدن ۱۸۰
۲۷. خلیفه و زنی که بر مردی جوان نیرنگ ورزید ۱۸۳
۲۸. خداوند مرا پس از فرزند ابوطالب زنده نگذارد! ۱۸۴
۲۹. خلیفه و کَلاله ۱۸۴
۳۰. رأی خلیفه در بارهٔ خرگوش ۱۹۱
۳۱. رأی خلیفه در بارهٔ قصاص ۱۹۲
۳۲. اگر معاذ نبود، عمر هلاک می‌شد! ۱۹۲
۳۳. رأی خلیفه در بارهٔ قصاص ۱۹۳
۳۴. رأی خلیفه در بارهٔ ذمّی کشته شده ۱۹۳
۳۵. ماجرایی دیگر از ذمّیِ کشته شده ۱۹۴
۳۶. رأی خلیفه در بارهٔ قاتلی که از او درگذشتند ۱۹۴
۳۷. رأی خلیفه در بارهٔ انگشتان ۱۹۵
۳۸. رأی خلیفه در بارهٔ دیهٔ جنین ۱۹۶
۳۹. رأی خلیفه در بارهٔ دزد ۱۹۷
۴۰. اجتهاد خلیفه در بارهٔ هدیهٔ ملکهٔ روم ۱۹۸
۴۱. رأی خلیفه در بارهٔ حد زدن مغیره ۱۹۹
۴۲. همگان از عمر فقیه‌ترند، حتّی پیرزنان ۲۰۹
۴۳. رایزنی خلیفه در بارهٔ دو دشنام دهنده ۲۱۰
۴۴. رأی خلیفه در بارهٔ درخت رضوان ۲۱۲
۴۵. رأی خلیفه در بارهٔ آثار پیامبران ۲۱۳
۴۶. خلیفه و گروهی از عالمان دینی یهود ۲۱۵
۴۷. رأی خلیفه در بارهٔ زکات ۲۲۷
۴۸. رأی خلیفه در بارهٔ شب قدر ۲۲۸
۴۹. تازیان زدن بی‌دلیل خلیفه ۲۳۰
۵۰. نادانی خلیفه به سنّت مشهور ۲۳۱
۵۱. اجتهاد خلیفه در بارهٔ گریستن بر مرده ۲۳۳
۵۲. اجتهاد خلیفه در بارهٔ قربانی ۲۴۵

۵۳. [رأی] خلیفه در میراث زن از دیه ۲۴۶
۵۴. رأی خلیفه در بارهٔ بلوغ ۲۵۰
۵۵. کاستن خلیفه از میزان حدّ ۲۵۱
۵۶. ای ابوالحسن؛ خداوند مرا در آن دشواری که تو برای حلّش نباشی، زنده نگذارد! ۲۵۲
۵۷. خلیفه و نوزادی عجیب ۲۵۳
۵۸. اجتهاد خلیفه در بارهٔ حدّ کنیز ۲۵۵
۵۹. نهی خلیفه از آن چه رسول خدا ﷺ فرمان داد ۲۵۷
۶۰. اجتهاد خلیفه در بارهٔ زیورهای کعبه ۲۶۰
۶۱. اجتهاد خلیفه در بارهٔ طلاق سه‌گانه ۲۶۲
۶۲. اجتهاد خلیفه در بارهٔ نافلهٔ پس از نماز عصر ۲۶۹
۶۳. رأی خلیفه در بارهٔ مردم عجم ۲۷۴
۶۴. تجسّس خلیفه بر پایهٔ سخن‌چینی ۲۷۷
۶۵. [اجازهٔ دفن گرفتن خلیفه از عایشه] ۲۷۸
۶۶. خطبهٔ خلیفه در جابیه ۲۸۱
۶۷. [خلیفه و آموختن سورهٔ بقره] ۲۸۹

رأی خلیفه در بارهٔ دو متعه ۲۹۲

۶۸. متعهٔ حج ۲۹۲
۶۹. متعهٔ زنان ۳۰۳
دو متعه: متعهٔ حج و متعهٔ زنان ۳۰۹
۷۰. رأی خلیفه در بارهٔ کسی که خود را مؤمن شمرد ۳۵۵
۷۱. درآمدن اسقف نجران نزد خلیفه ۳۵۷
۷۲. تازیانه زدن بر روزه‌دارِ نشسته بر [بساط] شراب ۳۵۹
۷۳. رأی خلیفه در بارهٔ مُشک بیت المال ۳۵۹
۷۴. اجتهاد خلیفه در بارهٔ نماز میّت ۳۶۰
۷۵. خلیفه و پرسش‌های پادشاه روم ۳۶۵
۷۶. جایگاه خلیفه در احکام ۳۶۸
۷۷. رأی خلیفه در بارهٔ مناسک ۳۶۹
۷۸. اجتهاد خلیفه در بارهٔ شراب و آیات آن ۳۷۰

۷۹ . نادانی خلیفه به غسل جنابت ۳۸۶
۸۰ . خلیفه و توسعهٔ دو مسجد ۳۸۸
۸۱ . سکوت خلیفه در بارهٔ حکم طلاق ۳۹۵
۸۲ . رأی خلیفه در بارهٔ خوردن گوشت ۳۹۵
۸۳ . خلیفه و یهودی مدنی ۳۹۷
۸۴ . خلیفه؛ نخستین کسی که در میراث، قائل به عول گشت ۳۹۹
۸۵ . اجتهاد عمر در دونیم کردن [و مصادرهٔ] اموال کارگزارانش ۴۰۱
۸۶ . خلیفه در خرید شتر ۴۱۱
۸۷ . رأی خلیفه در بارهٔ بیت المَقْدِس ۴۱۲
۸۸ . رأی خلیفه در بارهٔ زرتشتیان ۴۱۶
۸۹ . رأی خلیفه در بارهٔ روزهٔ ماه رجب ۴۱۸
۹۰ . اجتهاد خلیفه در سؤال از مشکلات قرآن ۴۳۱
۹۱ . رأی خلیفه در بارهٔ سؤال از چیزی که هنوز رخ نداده است ۴۳۵
۹۲ . نهی خلیفه از حدیث ۴۳۶
۹۳ . ماجرای نوشتن سنّت‌ها ۴۴۰
۹۴ . رأی خلیفه در بارهٔ کتاب‌ها ۴۴۱
۹۵ . خلیفه و قَرائت‌های قرآن ۴۴۸
۹۶ . اجتهاد خلیفه در نام‌ها و کنیه‌ها ۴۵۸
۹۷ . حد زدنِ دوبارهٔ خلیفه به پسرش ۴۶۸
۹۸ . نادانی خلیفه به آن چه روز عید قَرائت گردد ۴۷۵
۹۹ . خلیفه و معانی الفاظ ۴۷۶
۱۰۰ . رأی خلیفه در بارهٔ روزهٔ دائم ۴۷۸
ثمرهٔ پژوهش ۴۸۳

بازگشت به پی نامهٔ شعر شمس الدّین مالکی ۴۹۳
کرامتی در پیرامون این حدیث ۵۰۰

۷۱ . علاءالدّین حلّی ۵۲۷



شاعران غدیر در سدهٔ هشتم

۱. ابومحمّد بن داوود حلّی

۲. جمال‌الدّین خِلَعی

۳. سریجی اوالی

۴. صفیّ‌الدّین حلّی

۵. امام شَیبانی شافعی

۶. شمس‌الدّین مالکی

۷. علاءالدّین حلّی



بسم الله الرّحمن الرحیم

پاک و منزّهی! ما را دانشی نیست، مگر آن چه به ما آموخته‌ای؛ که تویی دانای صاحب حکمت. و هرآینه کتابی برایشان آوردیم که آن را از روی دانش به تفصیل بیان کردیم تا برای گروهی که ایمان می‌آورند، راهنمایی و مایهٔ رحمتی باشد. و آنان که به ایشان کتاب دادیم، می‌دانند که آن به حق، از سوی پروردگارت نازل گشته است؛ و آن‌ها که کتاب بدیشان داده شد، و نیز مؤمنان، تردید نورزند. و در آن اختلاف نکردند، مگر همان کسان که کتاب بدیشان داده شده بود، پس از آن که دانش به آنان رسید، به سبب آن سرکشی که در میانشان بود. و اگر پس از دانشی که سویت آمده، از هواهای نفس آنان پیروی کنی، آن گاه، همانا از ستمکاران خواهی بود. آنان به آن [چه ادّعا می‌کنند] علم ندارند و جز گمان را پیروی نمی‌کنند؛ و گمان برای شناخت حق هیچ کفایت نکند. این است منتهای دستیابی آن‌ها به دانش؛ همانا پروردگارت داناتر است به آن که از راه او گمراه شده؛ و هم او داناتر است به آن که راه یافته است.

ستایش خداوند را است که ما را به این [راه] هدایت نمود؛ و اگر خداوند هدایتمان نمی‌نمود، راه نمی‌یافتیم. و درود بر آن بندگانش که ایشان را برگزید. آنانند که درودها و مایهٔ رحمتی از پروردگارشان بر آن‌ها است و ایشانند راه‌یافتگان.

امینی

(۱۱)
۳/۶

۶۵ . ابومحمّد بن داوود حلّی (ز.۶۴۷)

چون به سخن محمّد در روز غدیر ـ هنگامی که در آن منزل جای گرفتند ـ بنگری که فرمود:
«هر که من مولایش هستم، این حیدر نیز مولای او است.» و هیچ حق‌جویی در این سخن تردید نکند،
درخواهی یافت که بیان روشن او در بارهٔ خلافت پس از خویش، چنان روشن است که هیچ تأویلی نمی‌پذیرد.

وی در مثنوی‌ای بلند در بارهٔ امامت، چنین سروده است:

قصّه‌ای شگفت برایم رخ داد که ماجرایی عجیب در پی داشت.
از آن عبرت گیرید؛ که مایهٔ عبرت است و آدمی را از بسیاراندیشی بی‌نیاز می‌سازد.
در بغداد، در سرای علمی که صاحبان اندیشه و فهم در آن حضور داشتند،
هر روز معرکهٔ بحث برپا می‌کردند و ترس و مرگ در آن خانه به افراد نزدیک می‌شد.
ناگزیر برخی با شمشیر دلیل، زخم برمی‌داشتند یا بر زمین می‌افتادند.
چون در مجلس آرام و قرار یافتند و جنگجویان سلاح‌های خود را بر زمین نهادند،
و مدرّسان چهار مذهب فقهی با رأی یکسان گرد آمدند،
من در مجلسشان حضور یافتم. پس مرا گفتند: «تو فقیهی و ما را سؤالی است:
به رأی تو، پس از رسول خدا، آن رهنمای مردم، چه کسی سزاوار پیشگامی در جانشینی بود؟»
گفتم: «در این مسأله باید اندیشید و عناد و لجاج را هم کنار نهاد.
همهٔ ما صاحبان عقل و اندیشه و فکرهای درست و سالمیم.
(۱۲) فرض کنیم که اکنون پیامبر درگذشته و افرادِ دور و نزدیک گرد آمده‌اند.

و شما به جای اهل حلّ و عقد و بلکه کارشناس‌تر از ایشان هستید.

۴/۶ به قاعدهٔ انصاف پایبند باشید؛ که انصاف از ویژگی‌های شرافتمندان است.

چون پیامبر درگذشت، بیشترینه گفتند: ‹ابوبکر امیر ما است.›

برخی هم گفتند: ‹خلافت از آنِ عبّاس است.› ایشان منقرض شدند. و بقیهٔ مردم گفتند:

‹خلیفه علی است.› و هر کدام نیز مدّعی بود که گروه دیگر ادّعای محال دارد.

به گمان شما، پیامبر چون درگذشت، بر جانشین خود تصریح نموده یا کار را به مردم وانهاده بود،

تا خود مردم پس از او تصمیم گیرند و با رأی خود، امام را برگزینند؟»

یکی گفت: «نه؛ پیامبر به جانشینی ابوبکر تصریح نموده و او را ویژهٔ این مقام کرده است.»

دیگران به وی گفتند: «چنین سخنی با آن چه از عمر نقل می‌کنیم، سازگار نیست:

‹که اگر خلیفه تعیین کنم، از ابوبکر پیروی کرده‌ام؛

و اگر تعیین نکنم، پیامبر نیز تعیین نکرده و هر دو [پیامبر و ابوبکر] به حق رفتار کردند.›»[۱]

خود عمر نیز گفت: «بیعت با ابوبکر رویداری پیش‌بینی نشده بود که هر کس از این پس به آن بازگردد، کشتنش بر شما روا است.»[۲]

سلمان هم به آنان گفت: «کاری کردید؛ و در حقیقت آن که باید می‌کردید، نکردید؛ زیرا علی را کنار زدید.»

انصار نیز گفتند: «امیری از ما برگزیده شود و امیری از شما.»

حال اگر در بارهٔ عتیق [= ابوبکر] سخنی صریح از پیامبر وجود داشته، باید عمر را سرزنش کرد که چنان گفت.

نیز باید سلمان و انصار را نکوهش نمود. و این نظریّه‌ای صحیح نیست که آنان را به جهت وجود نصّ برای ابوبکر، تخطئه کنیم.

از این گذشته، خود ابوبکر از خلافت استعفا نمود.[۳] و همین نشان می‌دهد که بیعت او با اختیار خودشان بوده و نه تصریح پیامبر؛

---

۱. بنگرید به: آن چه در همین کتاب: ۳۶۰/۵ آوردیم.

۲. بنگرید به: آن چه در همین کتاب: ۳۷۰/۵ آوردیم.

۳. ماجرای استعفای وی در همین کتاب (۳۶۸/۵) گذشت.

زیرا اگر رسول خدا تصریح کرده بود، دیگر هیچ برکنارکننده‌ای در دنیا وجود نمی‌داشت.

از این جا بود که عالمان آن مجلس، نصّ بر ابوبکر را انکار کردند و بر آن شدند که امّت در انتخاب خلیفه، آزاد بودند.

(۱۳) پس گفتم: «حال که [از نظر شما] انتخاب امام به خود ما واگذار شده، آیا لازم است امّت کسی را برگزینند که:

برترینشان باشد یا فروترینشان که سزاوار حکم راندن نیست؟»

همه گفتند که مردم وظیفه دارند فقط برترین را انتخاب کنند.

سپس گفتم: «ای مردم! مرا خبر دهید که مهم‌ترین صفت‌ها برای تعیین برترین فرد چیست!»

۵/۶ گفتند: «پیشگامی در ایمان و هجرت از وطن.»

تا آن که گوید:

گفتم: «دیگر از صفات برتری نگویید؛ که از اندیشه در این زمینه آزادید.

اکنون فرض می‌کنیم که خلافت همچون کنیزی است میان چند نفر که گرد او حلقه زده‌اند.

و مردم دچار اختلافند؛ امّا بیشترشان به یک نفر می‌گویند: ‹این از آنِ تو باد که تو سزاوارتری.›

امّا دیگران به شخصی دوم می‌گویند: ‹جز تو کسی صاحب این کنیز نیست که سرپرست و کفایتگر او باشد.›

سپس بینیم که اوّلی که سرپرستی کنیز به او واگذار شده، منکر آن است که [تنها] مالکِ او باشد!

خود او می‌گوید: ‹من به این کنیز حقّی ندارم.› امّا آن دیگری می‌گوید: ‹این کنیز از آنِ من است.›

سپس این فرد دادخواهی می‌کند و از این که ملکش را به ستم غصب کرده‌اند، اظهار درد می‌نماید.

فرض این است که هر دو نیز صدّیقند و راهی به دروغگو شمردنشان نیست.

فقیهان در این زمینه چه گویند؟ آیا کنیز را به آن که مدّعی این حق است، وامی‌گذاریم؟

یا به آن که خودش را سزاوار نمی‌داند؟ شما را به خدا! به حقیقت محض، برایم فتوا دهید!»

از این پس، آن جماعت گفتند: «آن چه را گفتی، به گوش می‌گیریم و می‌پذیریم.

ما در فضل علی و کمال و تأییدش از سوی خداوند، تردید نداریم.

امّا اجماع را وانمی‌گذاریم و به اختلاف و ستیزه روی نمی‌آوریم.

مسلمانان هرگز بر گمراهی اجماع نکنند، پس ما هم پیرو ایشانیم.

افزون بر این، احادیثی آشکار و روشن از پیامبر رسیده که بر مورد اجماع [= خلافت ابوبکر] دلالت دارد.»

به ایشان گفتم: «این ادّعای اجماع نشدنی است؛ زیرا ضدّ آن شهرت یافته است.

(۱۴) کدام اجماع در این میان تحقّق یافت، حال آن که نیکان و برگزیدگان در آن حضور نداشتند؟

نیکانی چون علی، همتای پیامبر، و عبّاس و زبیر که بزرگان مردم بودند.

نیز سَعْد بن عُباده و فرزندش قیس، آن شخص را [که در بارهٔ وی اجماع شده بود] نخواسته بودند!

ابوذر، سلمان، ابوسفیان، نُعمان بن زید،

و مقداد. اینان آن را نپذیرفتند؛ بلکه آن بنا را در هم ریختند.

دیگرانی هم بودند که درخور عنایتند و به این انتخاب رضایت ندادند.

پس این را نتوان اجماع نامید؛ بلکه توان گفت که بیشتر مردم از آن پیروی کردند.

۶/۶ امّا اکثریّت حجّت نیست و چه بسا که حق با اقلیّت باشد.

خداوند در چندین جای قرآن اقلیّت را ستوده است.

پس به یقین، اجماعی در میان نبوده، مگر آن که در کار دین به عناد برخیزید.

و امّا چگونه ادّعای نصّ کنید، حال این که پیشتر آن را ردّ کرده بودید؟

مگر اقرار نکردید که پیامبر بدون تصریح به خلیفهٔ پس از خود، درگذشت؟ البتّه این عقیدهٔ من نیست.

امّا برای محکوم کردن شما در بحث، آن را پذیرفته بودم؛ گرچه به این سخن پایبند نیستم.

زیرا مثل آفتاب برایم روشن است که غدیر نصّی است بر خلافت علی؛ و این جای هیچ شبهه‌ای ندارد.

شما هم مانند ما این خبر را روایت کرده‌اید؛ امّا آن را واپس زدید.»

ـ تا پایان ارجوزه ـ. بخش قابل توجّهی از آن در أعیان الشّیعه (۲۲/ ۳۴۳ [۵/ ۱۹۱]) یاد شده است.

شاعر

تقیّ‌الدّین ابومحمّد حسن بن علی بن داوود حلّی، نابغه‌ای در دانش‌های فقه و حدیث و رجال و ادب عرب و علوم پراکنده بود. هیچ دو تَنی اختلاف نورزیده‌اند که وی از یگانگانِ این فرقهٔ نجات‌یافته[ی امامیّه] و از دانشوران برجستهٔ آن بوده است. عالمان در فرهنگ‌نامه‌ها و اجازه‌نامه‌ها، او را با همه گونه تعابیر نیکو ستوده‌اند. البتّه برخی از ایشان در میزان اعتبار کتاب معروف و رایج وی در دانش رجال، چون و چرا (۱۵) کرده‌اند بعضی بدان اعتماد ورزیده و بر این اعتماد سخت پا فشرده‌اند[۱] و برخی دیگر از آن، به نهایت روی گردانده‌اند[۲]؛ امّا بهترینِ کارها، میانه‌ترین آن‌ها است؛ و این، دیدگاه بیشینهٔ دانشوران ما است که کتاب رجالیِ وی همانند برخی کتاب‌های دیگر، از مآخذ دانش رجال به شمار می‌رود و بدان اعتماد می‌گردد و چه بسا نقدهایی نیز بر آن وارد است. و امّا در زمینهٔ شعر؛ آن چه وی را گهگاه به سرودن آن برانگیخته، هدف‌هایی والا بوده است.

وی در ۵ جمادی الأخری به سال ۶۴۷ زاده شد و از سرورِ حجّت، سیّد ابوالفضائل احمد بن طاووس حلّی (د.۶۷۳)، دانش فراگرفت و از او و نیز برخی دیگر از بزرگان شیعه روایت نمود؛ از جمله:

۱. محقّق نجم‌الدّین جعفر بن حسن حلّی (د.۶۷۶) که از استادان وی بود که از او دانش آموخت.

۲. شیخ نجیب‌الدّین ابوزکریّا یحیی بن سعید حلّی، عموزادهٔ محقّقِ یاد شده (د.۶۸۹). ۷/۶

۳. فیلسوف بزرگ، خواجه نصیرالدّین طوسی (د.۶۷۲).

---

۱. همچون: شیخ حسین بن عبدالصّمد، پدر شیخ ما جناب بهایی، در کتاب الدّرایه.

۲. همچون: شیخ عبدالله تستری (شرح التّهذیب)، در شرح حدیث نخست.

۴. سیّد غیاث‌الدّین عبدالکریم، فرزند سیّد ابوالفضائل احمد بن طاووس حلّی یاد شده (د.۶۹۳).

۵. شیخ سدیدالدّین یوسف بن علی بن مطهّر حلّی، پدرِ علّامه حلّی.

۶. شیخ مفیدالدّین محمّد بن جهیم / جهم اسدی که شاعرِ مورد نظر ما در کتاب رجالش، وی را از استادان خویش شمرده است.

همچنین برخی از بزرگان دانشِ شیعه، از وی روایت نموده‌اند:

(۱۶)

۱. شیخ رضیّ‌الدّین ابوالحسن علی بن احمد مزیدی حلّی (د.۷۵۷).

۲. سیّد ابوعبدالله محمّد بن قاسم دیباجی حلّی، مشهور به ابن‌معیّه (د.۷۷۶).

۳. شیخ زین‌الدّین علی بن طرّاد مطارآبادی که به سال ۷۵۴ در حلّه درگذشت.

آثار گرانمایهٔ وی

نام‌برده در کتاب رجالش، آثاری گرانبها را از خویش یاد کرده که از این قرارند:

۱. التّحفة السّعدیّه.
۲. المقتصر من المختصر.
۳. کتاب الرّائع.
۴. کتاب فی الفقه.
۵. کتاب الرّجال.
۶. مختصر الإیضاح.
۷. اللّمعة فی الصّلاة.
۸. الإکلیل، در فنّ عروض.
۹. الرّائض فی الفرائض، به شعر.
۱۰. عدّة النّاسک فی قضاء المناسک، به شعر.
۱۱. اللّؤلؤة فی خلاف أصحابنا، به شعر.
۱۲. الخریدة العذراء فی العقیدة الغرّاء، به شعر.
۱۳. الدّرّ الثّمین فی أصول الدّین، به شعر.
۱۴. عقد الجواهر فی الأشباه و النّظائر، به شعر.
۱۵. مختصر أسرار العربیّه، در نحو.
۱۶. حلّ الإشکال فی عقد الأشکال.
۱۷. إحکام القضیّة فی أحکام القضیّه.
۱۸. شرح قصیدة السّاوی، در فنّ عروض.
۱۹. تکملة المعتبر.
۲۰. کتاب الدّرج.

۲۱. کتاب الکافی.
۲۲. البغیة فی القضایا.[1]
۲۳. کتاب النّکت.
۲۴. حروف المعجم.
۲۵. تحصیل المنافع.
۲۶. خلاف المذاهب.
۲۷. أصول الدّین.
۲۸. الجوهرة فی نظم التّبصره.
۲۹. غرّة عین الخلیل فی شرح النّظم الجلیل لإبن‌حاجب، در فنّ عروض.

(۱۷)
۸/۶

ما به تاریخ وفات وی دست نیافتیم. تردید نیست که او به سال ۷۰۷ که ۶۰ سال داشته، از تألیف کتاب رجالی‌اش فراغت یافته است. نیز مؤلّفِ ریاض العلماء [۱۲۳/۴] در مشهد الرّضا علیه‌السلام نسخه‌ای از کتاب الفصیح را با دستخطّ شاعر ما دیده که در پایان آن، چنین نوشته است: «این اثر را حسن بن علی بن داوود ـ که به‌حق، برده و بندهٔ خدا است و خدایش بیامرزد! ـ، در سیزدهم ماه مبارک رمضان به سال ۷۴۱ نوشت، حال آن که خدای را ستایش کند و صلوات فرستد و آمرزش خواهد!»[2] پس وی در سال ۷۴۱ زنده بوده و ۹۴ سال از زندگی‌اش می‌گذشته است.

پیش‌تر در همین کتاب (۴۴۲/۵) بیت‌هایی از سرودهٔ او را در سوگ شیخ شمس‌الدّین محفوظ بن وشاح حلّی آوردیم.

---

۱. در الذّریعه (۱۵۵/۱۷) آن را بدین گونه تصحیح نموده است: القضیّة فی المنطق و القضایا.

۲. روضات الجنّات (ص۳۵۷ [۲۲۴/۴]؛ و در چاپ دیگر: ص۳۶۱).

(۱۹)
۹/۶

۶۶ . جمال الدّین خِلَعی (د.۷۵۰)

عطر گلستان و درختان پیچید و کبوتران، خواب‌زدگان سحر را بیدار کردند.

صبحگاهان جرقّهٔ زیبایی و شادابی‌اش را روشن کرد و در گلستان، شعلهٔ طراوت برافروخت.

شکوفه لب به تبسّم گشود، آن گاه که چشم باران بر آن گریست.

زمین با زیرپوش‌هایش به ناز خرامید و ما را با بوی عطرش عطرآگین ساخت.

کبوتران بر شاخساران به نغمه‌سرایی برخاستند و دیگر نیازی به آوای چنگ نبود.

و شامگاهان و صبحگاهان ما را به جای‌های دامن کشیدن باد صبا التفات داد.

چه خوش بود روزگاری که بر بلندای شاداب و تر و تازه و باصفایی بودیم!

و مکانی سرسبز را زیر نظر داشتیم که بهار جامهٔ خرّمی بر آن پوشانده بود،

در میان جوانانی که سخنوری گوهرهای یگانه به سویشان می‌افشاند، چنان که گویی خرما به هَجَر [= خرما به بَم] می‌بَرد!

آن جمع، کسانی بودند که همنشین به دیدارشان گردن می‌کشید و یادشان عطرانگیز و خوش‌خبر بود.

و نیز صدرنشینی بزرگوار و آهووشی فصیح‌خوان و ماه‌رو.

و روایت غدیر و سخن پیامبر خاتم در آن روز را برمی‌خواند.

همان روایتی که راویان ثقه با نقل صحیح آورده و سندش به عمر هم می‌رسد.

که پیامبر در خمّ بر جهاز شتران فراز رفت، بی‌هیچ سستی و ناتوانی در بیان.

و آن هنگامی بود که از حجّة الوداع به مدینه بازمی‌گشت و این واپسین سفرش بود.

فرمود: «ای قوم من! پروردگارم مرا دیگربار به خبری خطیر وحی فرموده است؛

(۲۰) که اگر آن امر خداوند را نرسانم و از مردم در این زمینه بیم ورزم،

خداوند فرموده است: «اگر چنین نکنی، از دایرهٔ پیامبران بیرونت سازم. پس بیم ورز و بنگر [و در اندیشه باش]!

اگر از بدسگالی این مردم هراس داری، من نگاهدار توام. پس بشارتت باد که من بهترین یاورم.

۱۰/۶ علی را همچون پرچم هدایت [و راهبری] برای ایشان به‌پا دار؛ که من او را از میان همهٔ مردم برگزیده‌ام.»»

سپس آیهٔ بلاغ را بر ایشان خواند که گوش‌ها و چشم‌ها در برابر آن کرنش کردند.

آن گاه، فرمود: «نزدیک است که دعوت مرگ را اجابت کنم؛ که دیگر عمرم سپری شده است.

آیا من بر شما سزاوارتر از خودتان نیستم؟» گفتیم: «آری؛ هستی. پس حکم کن و فرمان ده!»

در حالی که مردم پیرامونش را گرفته، شنوا و منتظر بودند، فرمود:

«هرکه من مولای اویم، حیدر نیز مولای او است و باید با پیروی از او، راه من را پی گیرد.

پروردگارم! یاورش را یاری کن و دشمنش را مقتدرانه خوار گردان!»

چون دانستم علی نزد پروردگارش چه جایگاهی دارد و برگزیدهٔ برگزیدگان است، برخاستم؛

و گفتم: «ای بهترین آدمیان! مبارکت باد؛ که خلافت مقدّر و رام تو گشت.

تو برادر پیامبر بودی و اکنون مولای ما نیز شدی. فخر ورز؛ که بهترین افتخار را نصیب بردی.»

در همان گوید:

به خدا سوگند! آنان که نعلینت را با آن مقدّم داشتگان بر تو قیاس کنند، گناهی نابخشودنی کرده‌اند.

قومی عید غدیر را انکار کردند، حال آن که چیزی در این عید نیست که مؤمنان را ناپذیرفتنی باشد.

در این روز، خداوند تو را بر بندگان امیر ساخت و تو نیز با نیک‌ترین سیره با مردم رفتار کردی.

خداوند در غدیر، دین مردم را کمال بخشید، همان سان که در آیات محکم خدا آمده است.

ستایش تو در آیات استوار قرآن و تورات و سِفرها و زبورها آشکار است.

بندگان [در قیامت] بر تو عرضه می‌شوند و بر هر که خواهی، به سود یا زیان، حکم می‌کنی.

برخی را هنگام ورود بر آبگاه، تشنه نگاه می‌داری و گروهی را نیز در ورود و بیرون شدن از آن، سیراب می‌سازی.

ای پناه بیمناکان حسرت‌زده؛ ای گنجینهٔ دوستاران؛ ای بهترین ذخیره!
مرا رافضی خوانند؛ و این برایم گرامی‌تر از آن است که ناصبیِ مشهور به کفر باشم. **(۲۱)**
آری؛ طاغوت و جبت را ردّ کردم و مهر خویش را برای ستارگان تابناک خالص نمودم.

این قصیده دارای ۵۶ بیت است.

نیز گوید:

زهازه از روز غدیر، روز عید و شادمانی!
آن گاه که مصطفی بهترین امیر پس از خود را گماشت.
و فرمود: «این وصیّ من در حضور و غیبتم است. ۱۱/۶
و هموست پشتوانه و یاور و دستیار و همانندم.
او است که پس از من به کتاب روشن خدا حکم کند.
و خداوند او را بر دانش روزگاران چیره ساخته است.
و فرمان بردنش بر مردم همهٔ دوران‌ها واجب است.
پس از او فرمان برید تا راه راست را از بهترین ذخیره[ی الهی] به دست آورید!»
ایشان اجابتش کردند؛ امّا کینه‌هاشان از علی را در دل نهان داشتند.
به ظاهر، سخنش را پذیرفتند و تبریک و شادمانی ابراز نمودند.
ای امیرالنّحل [= ملکهٔ زنبوران]؛ ای که مهرش با دلم پیوند خورده!
ای که از شعلهٔ سوزان آتش دوزخ مرا می‌رهاند!
ای که تا زنده‌ام، مدحش انیس و همدم من است!
و در روز حشر، مرا به سوی بهشت جاودان می‌برد!
ای صاحب دانش سرشار! مهر خویش را برای تو خالص کرده‌ام.
و بر دشمنانت لعن و نفرین بسیار فرستم.
امید است که دوستارت «خلیعی» روز قیامت به شادمانی دست یابد،
از رهگذر بَرائت جستن نزد خدای رحمان، از همهٔ کافران.

(۲۲) نیز قصیده‌ای با ۶۱ بیت دارد که ۳۶ بیت از آن در مجالس المؤمنین (ص۴۶۴ [۲/۵۵۶]) یافت گردد و همهٔ آن در روضهٔ پنجم از ریاض الجنّه، تألیف سرورمان زنوزی، و نیز چند

مجموعهٔ خطّی آمده است:

شبروان، نور دانشت را [به هر سوی] پراکندند و سوره‌های قرآن از شکوهت سخن گفته‌اند.

ستایش‌پردازان و گزارش‌کنندگان [فضل تو] در ستودنت اغراق کردند و باز هم عذر خواستند که از حقّت فروکاسته‌اند.

تورات و صحف پیشین بزرگت شمردند و انجیل و زبورها ستایشت کردند.

خداوند در امامت تو آیات استوار نازل فرمود و روزگاران به تو بشارت یافتند.

پیامبران بزرگوار به عهد خود در بارهٔ تو وفا کردند و خیانت نورزیدند.

مصطفی نیز فضیلت‌هایت را یادآور شد و به شنوندگان یادپذیر که به او گوش سپردند، شنوانید.

۱۲/۶ و در اندرز دادن آن مردم سخت کوشید؛ امّا نپذیرفتند و چنان که [از جانب خداوند] فرمان یافته بودند، با راستی با وی رفتار نکردند.

در همان گوید:

نام‌های تابانت در چهرهٔ سوره‌های قرآن می‌درخشد.

پروردگار بندگان، تو را شیر شرزه نامید که دشمنان چون خران وحشی از او می‌رمند.

نیز تو را چشم و پهلو و روی خود و هدایتگر مردم نامید در شب تاریک گمراهی.

ای که در غدیر امیر و فرمانروا[ی امّت] گشتی و چون ولایت یافتی، عُمَر شادباشت گفت!

اگر می‌خواستی، حَبْتَر و زُفَر[1] دست به سوی خلافت و حکمرانی نمی‌گشودند.

امّا در کارها تأنّی ورزیدی و در عین توانایی، بر آنان شتاب روا نداشتی.

شاعر

(۲۳) ابوالحسن جمال‌الدّین علی بن عبدالعزیز بن ابی‌محمّد خِلَعی / خلیعی موصلی حلّی، شاعر نغزگوی شگفتی‌آفرین اهل بیت علیهم‌السلام بود که در بارهٔ ایشان بسیار شعر سرود و با بلاغت و رساییِ گفتار، آنان را ستود. در مجموعهٔ شعر به جای مانده از وی، سروده‌ای جز در ستایش یا سوگ آنان نیست. او فاضل و بهره‌مند از فنون گوناگون و در سخنوری توانا و نیرومند بود و شعری لطیف و روان داشت. در حلّه سکونت داشت تا در حدود سال ۷۵۰ در آن جا درگذشت و مدفون گشت و قبرش در آن جا معروف است.

---

۱. مقصود از «حَبْتَر» و «زُفَر»، ابوبکر و عمر هستند. بنگرید به: بحارالانوار (۲۲ / ۲۲۳ و ۳۷ / ۱۱۹). (ن.)

پدر و مادر وی ناصبی بودند. قاضی تُستَری (مجالس المؤمنین: ص۴۶۳ [۵۵۵/۲]) از این نکته یاد کرده است. سرورمان زنوزی در روضهٔ نخست از ریاض الجنّه گوید: «مادر وی نذر نمود که اگر دارای پسری شود، او را روان سازد تا راه را بر رهسپران زیارت نوادهٔ پیامبر، امام حسین علیه‌السلام، ببندد و آنان را به قتل رسانَد. چون او زاده شد و بلوغ یافت، مادرش وی را روان نمود تا نذرش را ادا کند. چون به ناحیهٔ مسیّب در نزدیکی کربلای مقدّس رسید، به انتظارِ درآمدن زائران نشست. خواب بر وی چیره گشت و کاروان‌ها از او برگذشتند و غبار پراکنده بدو رسید. در خواب دید که قیامت برپا شده و فرمان داده‌اند که او را در آتش افکنند؛ امّا به سبب همان گرد و غبار پاک که بر وی نشسته، آتش به او نمی‌رسد. پس با تصمیم بر دست کشیدن از نیّت خویش، از خواب برخاست و دوستیِ عترت پیامبر را پیشه نمود و دیرزمانی در حائر شریف سکنا گزید.» گویند که در همان هنگام، دو بیت سرود که شاعر نوآور، حاج مهدی فلّوجی حلّی (د.۱۳۵۷)، آن را تخمیس نموده و از این قرار است:

دیدمت که سرگشته و لبریز از آلودگی هستی و عشق، تو را [میان علی علیه‌السلام و دشمنانش] در تردید نهاده است.

خوش باش و به توفیق و لطف خداوند چشمت روشن باد و اگر نجات خواهی، به زیارت حسین رو؛

تا خدا را با [خوشحالی و] چشم‌روشنی ملاقات کنی. ۱۳/۶

هرگاه فرشتگان، عزم تو را بینند که مزار او را قصد کرده‌ای، نام تو را در شمار زائرانش می‌نگارند.

و بی‌شک دوزخ بر تو حرام می‌شود؛ که آتش لمس نکند پیکری را که،

غبار زائران حسین بر آن نشسته باشد.

(۲۴) او در دوستی اهل بیت علیهم‌السلام چنان اخلاص ورزید که از عنایت‌های ویژهٔ ایشان بهره‌مند گشت. در دار السّلام علّامه نوری (ص۱۸۷ [۶۸/۲]) به نقل از کتاب حبل المتین[1] فی معجزات امیرالمؤمنین تألیف سیّد شمس‌الدّین محمّد رضوی، آمده است که چون وی به حرم

۱. به رسم امانت، در این نام تصرّفی نشد؛ گرچه بنا به قاعده، باید گفت: الحبل المتین.(م.)

مقدّس حسینی درون شد، قصیده‌ای در بارهٔ حسین علیه‌السلام سرود و در آن مکان خوانْد و در اثنای شعرخوانی‌اش، پرده‌ای از درِ مطهّر حرم بر او افتاد؛ پس او را خلیعی یا خِلَعی خواندند و همان را در شعر خویش تخلّص می‌نماید.

نیز در دار السّلام (ص۱۸۳ [ص۵۹-۶۰]) از همان کتاب حبل المتین، از مولی محمّد گیلانی نقل شده که خِلَعی و ابن‌حَمّاد[1] شاعر، به یکدیگر فخر فروختند و هر یک می‌پنداشت که مدحش برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام از مدح دیگری بهتر است. پس هر یک قصیده‌ای سرود و آن دو سروده را در ضریح مقدّس علوی افکندند تا امام علیه‌السلام در بارهٔ آن‌ها داوری فرماید. سپس قصیدهٔ خلیعی را بیرون آوردند، حال آن که با آب طلا بر آن نوشته شده بود: «احسنت.» بر قصیدهٔ ابن‌حَمّاد نیز همین عبارت، امّا با آب نقره نوشته شده بود. ابن‌حَمّاد اندوهناک شد و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام خطاب نمود: «من دوستار دیرینهٔ توام و او تازه به دوستی تو درآمده است!» سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام را در خواب دید که به وی فرمود: «تو از مایی و او تازه به ما پیوسته؛ پس لازم است که رعایت وی را بنماییم.» ـ سخن دار السّلام با تلخیص نقل گشت. ـ

از سروده‌های وی، شعری است در سوگ نوادهٔ پیامبر، حسین ـ سلام الله علیه ـ:

چه عذری است دلی را که ذوب نشود و اندرونی را که آتش در آن شعله نگیرد؛
و قلبی را که از درد اندوه به تنگ آید و چشمی که اشکش نبارد؟
حال که فرزند دختر پیامبر در طفّ بر زمین افتاده و پیشانی‌اش خاک‌آلود است.
و پیرامونش جوانان و پیرانی از خانواده‌اش، از پا افتادهٔ دست مرگند.
و ناموس پیامبر با حسرت اشک ماتم می‌بارند و روبندهاشان به غارت رفته است. **(۲۵)**
آن یک ندا دهد: برادرم! این صدا زند: پدرم! و او پلک نمی‌زند و پاسخ نمی‌دهد. ۱۴/۶
ای سوز دل! که طفلش در دستانش از تشنگی می‌سوزد و گلویش به خون خضاب می‌شود.
ای سوز دل! که خواهرش زینب با چشمی اشکبار یتیمان را پناه می‌دهد.

---

[1]. وی علی بن حسین بن حمّاد لیثی واسطی، یکی از شاعران اهل بیت، است که سروده‌هایی بسیار از وی در ستایش و سوگ ایشان علیهم‌السلام یافته‌ایم.

ای سوز دل! که فاطمه [دخترش] از بیم اسارت پنهان می‌شود و قلبی ترسان دارد.
ای سوز دل! که امّ‌کلثوم گونه‌هایی دارد که اثر زخم بر آن‌ها نمایان است.
و ندا می‌دهد: «ای یگانهٔ من؛ ای برادرم؛ ای فریادرسم! بار گران مصائب بر من سنگین است.»
سپس در حالی که اشک بر گونه‌های [نورانی] وی روان است، به پیامبر شکوه می‌برد:
«جدّ من؛ ای جدّ من! کاش می‌دیدی ما را به اسارت گرفته‌اند و در کربلا غم و اندوه گرفتارمان کرده است.
جدّ من؛ ای جدّ من! آن اندرزها و هشدارها و تشویق‌ها سودی نبخشید.
جدّ من! وصیّت تو را در بارهٔ خاندانت نپذیرفتند و بر آن تنهایِ غریب رحم نیاوردند.
انکارگرانِ دور از حق را به خود نزدیک کردند و نزدیکان را دور ساختند!
کجایی ببینی که حسین را کشته و علی [فرزندش] را به زنجیر کشیده و زده‌اند؟
نبینی نواده‌ات ـ جان‌ها فدایش باد!ـ برهنه بر خاک افتاده و ردایش را به غارت برده‌اند؟
کاش می‌دیدی که با خواری میان دشمنان سنگدل، رانده می‌شویم!
کاش می‌دیدی سربرهنه‌ایم و چهره‌های پوشیدهٔ ما عریان است وگریبان‌هامان دریده.»
پدرم فدای آن زنان پاکدامن که در میان مردمان بر شتران سوارشان کرده، بر آن‌ها حُدی می‌خوانند و با آن‌ها بیابان‌ها را درمی‌نوردند!
پدرم فدای سرِ زادهٔ فاطمه که پیش چشمان مردم بر نیزه فراز شد!
پدرم فدای فرزند پاک‌نژادترین انسان! بر کسی چون تو گریه و زاری روا است.
در این مصیبت، چشمم به خون نشسته و قلبم داغدار است.
قلب داغدار کجا و خاطر راحت کجا؟ برحق کجا و تردیدپیشه کجا؟
وقتی با چوب بر دندان گوهرین آشکارت زنند، زندگی گوارایم مباد!
اگر می‌شد بنده‌ای فدای مولای بزرگ و والاتبار خویش شود، کاش من فدای تو می‌شدم!
تیر ستمِ اینان از پیشترها بر جانت نشسته بود و خداوند تیری کاری از سوی تو به آنان افکنَد! **(۲۶)**
کینه‌های بدر را در تو نمایان کردند. اینان پیشتر هم به هدایت فراخوانده شدند و اجابت نکردند.
ای خاندان احمد! قلب خلیعی سرگشته و سرخوش مدح شما است.

۱۵/۶ وقتی میراث شما غصب شده، چگونه صبوری کند انسانی که مهر خویشان پیامبر را واجب می‌داند؟

شما حجّت خدا بر آفریدگان و مطلوب هر جویندهٔ حق هستید.

با مهر شما و کینه‌ورزیدن به دشمنانتان، کارهای ما پذیرفته و گناهان محو گردد.

با ستایشتان، چهرهٔ ناصبیان دژم و درهم شود و دل‌هاشان از تنفّر، پاره گردد.

همو ـ رحمه الله تعالی ـ سروده است:

پرندگان بی‌همدم، بر فراز شاخساران آواز خواندند.

پس ابر دیدگانم بارید و غصّه‌هایم مرا بی‌تاب کرد.

آن‌ها خواندند؛ امّا سوز و نالهٔ ایشان همچو من نبود.

نه؛ نه. به آنان گفتم: «ای پرندگان! مرا در زاری یاری کنید!»

سوز آن [پرنده] که از شعف گرید، همچون سوز اندوهگینان نیست.

مرا سزد که به جای اشک روان، خون بارم،

به عزای غریب آواره از دیار، بی یاور و یار.

به عزای آن خاک‌آلود رخسار، خونین‌چهره، شکسته‌پیشانی.

در همین سروده، گوید:

ای فرزندان طه و یاسین و حامیم و نون!

از گزند بلاهایی که مرا فراگیرند، به شما پناه جویم.

چون هراسان شوم، شما کشتی نجات منید.

با شما ترازوی اعمالم پربار گردد و شما نجاتم بخشید.

پس بندهٔ خود، خلیعی، را در حشر به سوی راست (جایگاه رستگاران) برید!

(۲۷) مدیحهٔ پربهاتر از گوهر گرانبهایم را به شما پیشکش می‌کنم.

ای [علی؛ ای] پرده‌دار خدا که از تیر گمان‌های بد، محفوظی!

در راه تو با کسانی که قصد قتلم را داشتند، مدارا کردم.

و به [دستور و] سخن [جعفر] صادق دانای امین، خود را در پناه گرفتم:

«تقیّه پیشه کنید؛ که این شیوهٔ من و پدرانم است.»

پس در وصف تو، سخن و شوق خود را با توریه ادا نمودم.

۱۶/۶ امّا ظاهر و باطن خویش را از مدح تو آشکار ساختم.

مرا همین بس که تو گواه این راز نهفته‌ای.

پناه بر خدا که از این رشتهٔ استوار دست بدارم؛

و برتر و فروترِ حریص [به خلافت] را یکسان شمارم؛

یعنی آن که گفت: «مرا از خلافت برکنار دارید؛» و آن که گفت: «هرچه خواهید، از من بپرسید!»

همچنین در سوگ دلاور هاشمی، شهید مسلم بن عقیل ـ سلام الله علیه ـ گوید:

آیا آن گاه که اشک شیعیان جاری شد، خبر سوگ مسلم بن عقیل رسید؟

همان مولایی که ولیّ و امامش او را فراخواند و وی با گوشی پذیرا دعوتش را اجابت نمود.

مهر خویشاوندی [پیامبر] را پاس داشت و بر بستگان و پیروان شرافت یافت.

جانم فدای آن آزادهٔ پاک‌جان، پاکیزهٔ استوارعزم، سجده‌گر رکوع‌پیشه!

جانم فدای آن پهلوان دلیر بزرگوار وفاپیشهٔ چابک در یاری‌رسانی و توانا!

آه بر مسلم در آن حال که نیزه‌ها به او می‌خورد و وی نه بی‌تابی می‌کرد و نه می‌هراسید.

تا آن گاه که سپاه خیانت‌پیشه، پس از نبرد و درگیری دراز، بر او دست یافتند.

او را نزد آن ملعون آوردند و وی با دلی استوار و دلیر، او را به خشم آورد.

به ابن‌سَعْد وصیّتی پنهانی نمود؛ امّا او با پست‌نهادی، آن وصیّت را فاش کرد.

سپس وی را از بام آن قصر شوم به زیر انداختند، در حالی که لا اله الا الله و الله اکبر می‌گفت و زنگار گوش‌ها را جلا می‌داد.

(۲۸) آه من بر شمشیری از شمشیرهای محمّد که لبهٔ تیزش کندی گرفت و از کار افتاد!

آه من بر آب او که به خونش آمیخت و دندان تابناکش که فروافتاد!

وای من از آن دم که بر خاک افتاده، چهره‌اش خونین و دنده‌هایش درهم شکسته بود!

مولای من، ای زادهٔ عقیل! مصیبتت دل‌ها را آماج درد ساخت.

اشک‌ها بر نشانه‌های مانده از تو ببارند و سیرابش سازند و درون آن احمقان بی‌تجربه از آتش لبریز باد!

باران فراوان سیراب کند هانی بن عُروه را که به ندای تو، آن گاه که او را فراخواندی، لبّیک گفت!

ای سرورانی که از وقتی به ایشان چنگ زده‌ام، همواره مهرشان را پاس داشته، حریمشان را رعایت کرده‌ام!

بندهٔ شما، خِلَعی، ماجرایش را عرضه می‌دارد و از زهر این عقرب‌ها و افعی‌ها شکایت می‌کند.

به قصیده‌هایی بسیار از او دست یافته‌ام که همگی در ستایش و سوگ عترت پاک است و اگر گردآیند، دیوانی پُربار فراهم آید. اکنون فهرست آن را می‌آورم که در مجموعه‌های خطّی نجف اشرف و کاظمین مقدّس یافت گردند: ۱۷/۶

۱. قصیده‌ای دارای ۲۷ بیت با این سرآغاز:

نگریم بر نشان‌های ویران آن خانه‌ها و خورشیدهای آن کاروان که در شُرُف رحیل است.

۲. قصیده‌ای دارای ۵۶ بیت با این سرآغاز:

آوای بلند کبوتران بر شاخساران، آتش قلب اندوهگینم را شعله‌ور کرد.

۳. قصیده‌ای دارای ۵۰ بیت با این سرآغاز:

دستیابی به سربلندی با شمشیر بـرّان راست ممکن است؛ و زدن گردن‌ها به کسب غنایم می‌انجامد.

۴. قصیده‌ای دارای ۳۰ بیت با این سرآغاز:

زاری و ماتم عاشورا را شیوهٔ خود ساختم؛ پس اندوه دل و سوز درونم افزوده شد.

۵. قصیده‌ای دارای ۳۱ بیت با این سرآغاز:

ای چشم! با اشک سیل‌آسا بر آن پاک که به زیارتش روند، ببار!

۶. قصیده‌ای دارای ۳۱ بیت با این سرآغاز:

بی‌خوابی‌ام از [غم] زادهٔ پیامبر است، نه از درخشش شمشیر حاجری.[1]

۷. قصیده‌ای دارای ۲۳ بیت با این سرآغاز:

به زمین کربلا روی کن و اشک را با خون بیامیز!

---

۱. منسوب به حاجر که شهرکی در حجاز بوده و اکنون نشانی از آن نیست. (م.)

۸ . قصیده‌ای دارای ۲۳ بیت با این سرآغاز:

از کشته‌گاه‌های کربلا یاد کردم؛ پس مصیبت عظیمِ قلبم بیفزود.

۹. قصیده‌ای دارای ۴۴ بیت با این سرآغاز:

چشمان آن که در این خیمه ساکن است، تو را از پای درآورد یا چشمان آن آهوان؟

۱۰. قصیده‌ای دارای ۵۱ بیت با این سرآغاز:

عشقم که از حد گذشته، مرا شیرین است. مرا با نکوهشگران چه کار؟

(۲۹)

۱۱. قصیده‌ای دارای ۵۹ بیت با این سرآغاز:

کاش گهگاهی به دیدارم می‌آمد و قدری خواب به چشمم راه می‌داد!

۱۲. قصیده‌ای دارای ۶۶ بیت با این سرآغاز:

سوز و اندوهم بیفزود و خواب به چشمانم جفا کرد.

۱۳. قصیده‌ای دارای ۳۵ بیت با این سرآغاز:

اندوه و ماتم به درازا کشید و زاری را شیوۀ همیشۀ خود کردم.

۱۴. قصیده‌ای دارای ۲۹ بیت با این سرآغاز:

زاری کبوتران، سوز و شیدایی‌ام را به جوش آورد.

۱۵. قصیده‌ای دارای ۹۰ بیت با این سرآغاز:

هجران از دل رنجورم چه خواهد؟ آیا شیدایی و اندوهم پایان ندارد؟

۱۶. قصیده‌ای دارای ۳۵ بیت با این سرآغاز:

اشکم را بازمی‌دارم؛ امّا او از ریختن خسته نمی‌شود. عشقم را نهان می‌کنم؛ امّا سوز دل پنهان نمی‌ماند.

۱۷. قصیده‌ای دارای ۳۷ بیت با این سرآغاز:

سلام خداوندی که آستان‌بانان دارد، بر زائران در ماه رجب!

۱۸. قصیده‌ای دارای ۳۷ بیت با این سرآغاز:

بی آن که از کیفر روز قیامت بترسی، بگو: «ابر، دشمنان علی را سیراب نسازد!»

در همین قصیده گوید:

وصیّت مؤکّد غدیر خمّ را فراموش کردند و عهد آن وصیّ را نگاه نداشتند.

۱۹. قصیده‌ای دارای ۲۵ بیت با این سرآغاز:

بر نشانه‌های مانده از منزلشان، فراوان نایستم، همچون گریه کننده بر ساکنان آن دیار.

۲۰. قصیده‌ای دارای ۳۲ بیت با این سرآغاز:

ای زائر حرم وصیّ پیامبر، آن امام پاک، نشانهٔ هدایت،

که با زیارتش در روز پر ازدحام قیامت، خشنودی و امن می‌جویی! ۱۸/۶

۲۱. قصیده‌ای دارای ۷۵ بیت با این سرآغاز:

بر منزلگاه خالی یاران نگریم که ویران شده و خانه‌های نو دگرگونش کرده است.

این قصیده در بحار الأنوار علّامه مجلسی (۲۵۸/۱۰ [۲۵۸/۴۵]) یافت گردد.

نیز به قصیده‌هایی از وی در سوگ نوادهٔ پیامبر، امام شهید ـ صلوات الله علیه ـ، در مجموعه‌ای بزرگ در کاظمین مقدّس ـ جز آن چه یاد شد ـ دست یافتیم که فهرست آن‌ها از این قرار است:

۲۲. قصیده‌ای دارای ۳۸ بیت با این سرآغاز:

ای دیده! بر آن مصائب گریه کن، نه بر ساکنان این منزلگاه‌ها و نشانه‌های بر جایماندهٔ ایشان!

۲۳. قصیده‌ای دارای ۴۴ بیت با این سرآغاز:

ای دیده! [با اشک‌هایت] آن را که بر مصیبت خالی ماندن منزل‌گاه‌ها و آثار بازمانده می‌گرید، یاری نکن، بلکه گریه کننده بر ساکنان این منزل‌گاه‌ها را یاری رسان.

۲۴. قصیده‌ای دارای ۵۵ بیت با این سرآغاز: (۳۰)

از همسایگان آن ساکنان بپرسید که چه کردند؛ آیا هنوز در آن دیار ساکنند یا کوچ نمودند؟[۱]

۲۵. قصیده‌ای دارای ۳۲ بیت با این سرآغاز:

چشمم گریان و اشکم ریزان و قلبم از اندوه این ماتم مجروح است.

---

۱. این قصیده و نیز قصیدهٔ بیست و هشتم، در مجلّد سوم از تحفة الأزهار سیّد ضامن ابن شدقم یافت گردند.

۲۶. قصیده‌ای دارای ۲۹ بیت با این سرآغاز:

یاد کربلا اندوهم را تازه کرد و اشکم را چون ابر بهاری فروریزاند.

۲۷. قصیده‌ای دارای ۳۹ بیت با این سرآغاز:

هلا چیست چشمم را که همواره بی‌خواب است و قلبم را که بار سنگین عشق را تحمّل می‌کند؟

۲۸. قصیده‌ای دارای ۳۶ بیت با این سرآغاز:

بر این بازمانده‌های ویران خانه‌ها که نشانه‌های آشنایش ناآشنا شده، نگریم.

۲۹. قصیده‌ای دارای ۵۱ بیت با این سرآغاز:

برای درنگ بر این بازمانده‌های خانه‌ها و یاری که کوچ کرد و باقی نماند، نگریم.

۳۰. قصیده‌ای دارای ۳۹ بیت با این سرآغاز:

یاد آن کشتهٔ غریب، اندوهم را برانگیخت و آتش درونم را شعله‌ور کرد و غصّه‌دارم نمود.

۳۱. قصیده‌ای دارای ۴۸ بیت با این سرآغاز:

چشمی دارم که از باریدن خسته نمی‌شود و پیکری که از لاغری و نزاری جدایی ندارد.

۳۲. قصیده‌ای دارای ۴۶ بیت با این سرآغاز:

یاد آن مرغزار سرسبز مرا برنینگیخت و وجد و طربم مرا به شوق نیاورد.

۳۳. قصیده‌ای دارای ۵۸ بیت با این سرآغاز:

اشکم را چه شد که آتش درونم را خاموش نکرد؛ آتش اندوه بر کشتهٔ تشنه‌کام، آن هم چه کشته‌ای!

۳۴. قصیده‌ای دارای ۲۸ بیت با این سرآغاز:

یاد تشنه‌لبی کشته شده، اندوه و سوز درونم را برانگیخت.

۳۵. قصیده‌ای دارای ۵۲ بیت با این سرآغاز:

دیدگانم لذّت خواب را وانهاد، در سوگ شهید خاندان طه.

نیز نزد شیخ علّامه سماوی، قصیده‌هایی از وی در سوگ امامِ سبط پیامبر علیه السلام یافتم

که از این قرارند:

۳۶. قصیده‌ای دارای ۵۵ بیت با این سرآغاز:

اگر ملامت ملامتگران سودی دارد، تو را در ملامت بیمار اندوهگین شیدای عشق معذور می‌دارم.

۳۷. قصیده‌ای دارای ۵۳ بیت با این سرآغاز:

از آنان نیستم که بر نشانه‌ها و خرابه‌های سرای ویران یار بگریند و بر دیاری که کهنگی، آثارش را از میان برده است.

۱۹/۶

۳۸. قصیده‌ای دارای ۳۰ بیت با این سرآغاز:

در مصیبت فرزند مولامان، زاری و ناله را شیوهٔ همیشهٔ خود ساختم.

۳۹. قصیده‌ای دارای ۳۷ بیت با این سرآغاز:

این جا قرق‌گاهی است با درختِ بان که امید است آهوانش نرَمَند!

پس مجموع ابیات وی که بدان دست یافته‌ایم، ۱۶۵۶ بیت است.

(۳۱)

درخورِ توجّه

در أعیان الشّیعه (۲۴۹/۲۱ [۶۳/۵]) شرح حالی با عنوان شیخ حسن خلیعی آمده و ۵ بیت از قصیدهٔ بائیّهٔ شاعرمان خلیعی آورده شده که همهٔ آن را یاد کردیم و چنین آغاز می‌شود:

چه عذری است دلی را که ذوب نشود و اندرونی را که آتش در آن شعله نگیرد؟

و نیز ۲۶ بیت از قصیدهٔ رائیّه‌اش در ستایش امیرالمؤمنین یاد گشته که چنین آغاز گردد:

شبروان نور دانشت را [به هر سوی] پراکندند و سوره‌های قرآن از شکوهت سخن گفته‌اند.

پیش‌تر گفتیم که قاضی (مجالس المؤمنین [۵۵۶/۲]) ۳۶ بیت از همین قصیده را آورده است. مؤلّف أعیان الشّیعه احتمال داده که این شیخ حسن، فرزند شاعر مورد نظر ما باشد و یا در آن نسخه، تحریفی رخ داده باشد. امّا درست آن است که شعر نقل شده در آن جا که عنوان یاد شده نیز از آن انتزاع گشته، همه از آنِ شاعر مورد نظر ما است و نام حسن، صورت تحریف یافتهٔ کنیهٔ وی، ابوالحسن، است.

(۳۳)
۲۰/۶

۶۷ . سریجی اُوالی[1] (درگذشتهٔ حدود ۷۵۰)

اگر در این سکناگاه‌ها آب دیدگانم را فرونریزم، پس چه سنگدل و جفاکارم!

چگونه اشک سیل‌بار نریزد جوانی که اسیر عشق و اندوه است؟

ای پرده‌نشین! کاش دَین خود را ادا می‌کردی و دست از امروز و فردا کردن و امساک می‌شستی!

اگر تو در زمانهٔ بلقیس بودی، او قلب سلیمان بن داوود را نمی‌ربود.

ای دل! تا چند با این سپیدتنان زیباروی مرا شیفته می‌کنی، حال آن که عقل مرا از این کار بازمی‌دارد؟

من آن قدر به مهر امیر النّحل [= ملکهٔ زنبور]، حیدر، دل داده‌ام که از سرگرمی و طرب بازداشته می‌شوم.

ای قصّه‌گوی شبانهٔ من! از افتخارات او سخن گوی و قصّهٔ تپه‌ماهورهای نجد و نُعمان را واگذار!

همان به خاک افکنندهٔ دلیران و نابود کنندهٔ سرکشان و بخشایندهٔ عطاهای فراوان و پناهگاه بیمناکان گناهکار.

همو که با شمشیرش اسلام را بنیان نهاد، آن گاه که بت‌ها را ویران کرد. چه گرامی ویرانگرِ سازنده‌ای!

ای نکوهندهٔ من در مهر وی! در بارهٔ او از نبردهای احد و بدر ـ با آن چاه ـ و خیبر پرس!

و نیز از صفّین که عقل‌ها از سر پریده بودند؛ و حنین که دو سپاه در هم پیچیدند.

---

۱. منسوب به اُوال که جزیره‌ای است در سرزمین بحرین که دریا آن را دربرگرفته است. بنگرید به: معجم البلدان: ۲۷۴/۱.(غ.)

و هـم از روزی کـه عمـرو بـن عبـدودّ را علـی زیـر ضربه‌هـای شمشیر گرفـت؛ همـان روز کـه مـرگِ پهلوانـان رسـیده بـود.

و در غدیر پیامبر افتخاراتی برایش برشمرد که بینیِ دشمن کین‌توز را بر خاک مالید.

همان روز که فرمود: «هر که مـن مولایـش باشـم، تـو نیز مولای اویـی کـه خداونـد بـا او هـر حیرانـی را هدایـت می‌فرمایـد.»

(۳۴) نیز به او فرمود: «جایگاهـت نـزد من همچـون هـارون است نـزد موسی؛ امّا پس از مـن دیگـر پیامبری نخواهد بود.»

نشـانهٔ روشـن دیگـر کـه هـر انسـانی از آن فضیلـت دسـتش کوتـاه اسـت، بازگردانـده شـدن شـتابان خورشـید بـرای او اسـت.

برای کین‌توزان احمق، ماجرای افعی و پنهان شدنش در پاپوش او نیز مایهٔ هدایت است.

قصّهٔ آن مرغ بریان هم نشانی روشن برای هر کس است که از عناد و دشمنی رویگردان باشد.

در بارهٔ او از روزی پرس که بر منبر نشسته، مردم از حضور اژدهایی به وحشت افتادند؛

۲۱/۶ و او گفت: «راهش را باز گذارید که از آمدنش نزد من گزند و زیانی بر من نخواهید دید.»

و اژدها آمد و بر چوب‌های منبر فراز شد و با زبان مجرمی فروتن، با او آهسته سخن گفت.

چـه کسـی جـز او دانـش نهـان را در سـینه داشـت و می‌گفـت: «پیـش از آن کـه مـرا از دسـت دهیـد، از مـن بپرسـید»؟

چـه کسـی جانـش جـان پیامبـر را حفـظ کـرد، آن شـب کـه کافـران و سرکشـان بـه سـوی بسـتر او آمدنـد؟

چه کسی در حال رکوع صدقه داد و به خلاف دیگران، هرگز برای بتی سجده نکرد؟

چه کسی در حرم خدای رحمان، زاده شد و خداوند او را از گزندها و دشمنی‌ها حفظ نمود؟

چه کسی جز او با خدای رحمان در نهان و آشکار سخن گفت و نبوّت با او نیرومند گشت؟

آن گاه کـه آتـش نبـرد شـعله گرفـت و هـر دو سـپاه از آن پرهیـز می‌کردنـد، چـه کسـی پرچـم سـرافراز اسلام بـه دسـت او سـپرده شـد؟

به دعای چه کسی دست بریده به جای خود بازگشت و چشم نابینا به سلامت بازآمد؟

آن گاه که درِ خانهٔ دیگران به سوی مسجد بسته شد، خداوند وحی فرستاد که درِ خانهٔ کدام کس بسته نشود؟

پس از بازگرداندن پیام‌رسان بَرائت، چه کسی مأمور گشت که آن را به مشرکان و کافران ابلاغ کند؟

چه کسی از کودکی بر ستم‌ها شکیبایی ورزید و بر شانهٔ پیامبر برگزیده، آن بهترینِ سالخوردگان و جوانان، فراز گشت؟

چه کسی گوید: «ای آتش! آن را واگذار و این را بگیر»؟ و از جام خویش، هر تشنه‌ای را سیراب کند؟

چه کسی مصطفی را غسل داد و در دستش بهترین جان از نیکوترین پیکر، بیرون گشت؟

چه کسی بر پشت بادی که رام او بود، برنشست؛ آن بادی که به فرمانِ فرمانروای مهربان خلق، در جریان بود؟

تا نزد جوانان کهف درآمد که قرن‌ها از خفتنشان گذشته بود؛

پس بیدار شدند و گفتند: «به علم و یقین می‌دانیم که تو وصیّ پیامبر هستی.»

پی‌نامهٔ شعر

(۳۵)

در این قصیده، به بسیاری از فضیلت‌های مولای ما امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ اشاره شده که در بارهٔ بخشی بسیار از آن‌ها در مجلّدهای پیشین، به گستردگی سخن گفتیم. اکنون از موضوعی سخن می‌رانیم که شاعر ما با این بیت بدان اشاره نموده است:

چه کسی در حرم خدای رحمان زاده شد و خداوند او را از گزندها و دشمنی‌ها حفظ نمود؟

مقصود وی، ماجرای ولادت امام ـ صلوات الله علیه ـ در کعبهٔ مکرّمه است که دیوار آن برای مادرش، فاطمه بنت اسد، شکافته شد و او در آن درآمد و سپس آن شکاف بر هم آمد. آن گاه، وی در کعبه مانْد تا فرزندی را به دنیا آوَرْد که با آن فرود آمدن مبارک، کعبه را شرافت بخشید. در این مدّت، آن زن از میوه‌های بهشت می‌خورْد و صدف کعبه گوهر رخشان خویش را نمایان نساخت، مگر آن که همهٔ هستی از نور رخسار درخشانش روشنی گرفت و رایحهٔ وجود مقدّسش در همهٔ فضا پیچید. این، حقیقتی است تابناک که شیعه و سنّی بر تحقّق آن هم‌داستانند و احادیث پشت به پشت آن داده‌اند و کتاب‌ها

۲۲/۶

از آن لبریزند. پس به هیاهوی گزافه‌گویان اعتنا نورزیم، پس از آن که گروهی از برجستگان هر دو طایفه بر تواترِ حدیث این افتخار تصریح نموده‌اند.

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۴۸۳ [۳/ ۵۵۰]) گوید: «به تواتر روایت شده که فاطمه بنت اسد، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـ کرّم الله وجهه ـ را درون کعبه به دنیا آوَرْد.»

حافظ گنجی شافعی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام [ص۴۰۷]) از طریق ابن‌نجّار، از حاکم نیشابوری نقل کرده است: «امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب شبانگاه جمعه سیزدهم رجب سال سی‌ام عام الفیل در مکّه، در بیت الله الحرام زاده شد و جز او، پیش و پس از وی، هیچ کس در بیت الله الحرام زاده نگشت؛ و این، برای کرامت بخشیدن به وی و بزرگ داشتن جایگاهش بود.»

(۳۶) احمد بن عبدالرّحیم دهلوی، مشهور به شاه ولیّ‌الله، پدرِ عبدالعزیز دهلوی که کتاب التّحفة الإثنی عشریّه را در ردّ شیعیان نگاشته، در کتابش با نام إزالة الخفاء [۲/ ۲۵۱] گوید: «به تواتر روایت شده که فاطمه بنت اسد، امیرالمؤمنین علی را درون کعبه به دنیا آوَرْد. او در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سال سی‌ام عام الفیل در کعبه زاده شد و کسی جز وی، پیش و پس از او، در کعبه زاده نشد.»

شهاب‌الدّین سیّد محمود آلوسی، مؤلّف تفسیر بزرگ [و معروف]، در سرح الخریدة الغیبیّه فی شرح القصیدة العینیّه تألیف عبدالباقی افندی عُمَری (ص۱۵) این بیت شاعر را آورده:

تویی آن والا که بر فراز والایی برآمد و در مکّه درون خانهٔ خدا زاده شد.

و در شرح آن گفته است: «این که امیر ـ کرّم الله وجهه ـ در خانهٔ خدا زاده شده، موضوعی است که در دنیا شهرت یافته و در کتاب‌های سنّی و شیعه ذکر شده است ... زاده شدن کسی جز وی، همانند زاده شدن او، مشهور نگشته و هم‌داستانی در بارهٔ آن تحقّق نیافته است. و چه سزاوار است امامِ امامان را که زاده شدنش در جایی باشد که قبلهٔ مؤمنان است؛ و منزّه است خداوندی که چیزها را در جای‌های خود می‌نهد و حکیم‌ترین حکیمان است!»

نیز در همان (ص۷۵) این سخن عُمَری را آورده است:

تویی تو آن که قدم در جایی [= دوش پیامبر] نهادی که خدای رحمان دست خویش را گذارده است.

و در شرح آن، گفته است: «گویند که علی ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ دوست می‌داشت که به پاداش زاده شدنش درون کعبه، آن را از بت پاک کند؛ زیرا چنان که در برخی از روایات آمده، کعبه نزد خداوند شکایت می‌نمود که در پیرامونش بت می‌پرستند؛ و می‌گفت: (پروردگارا! تا چه زمان در پیرامون من، این بت‌ها عبادت گردند؟) و خدای تعالی آن را وعده می‌داد که از بت‌ها پاکش خواهد نمود.» ۲۳/۶

(۳۷) علّامه سیّد رضا هندی [الدّیوان: ص۲۵] در این سرودهٔ خویش، به همین مضمون اشاره نموده است:

چون خدا از تو خواست تا در خانه‌اش زاده شوی، اجابت کردی.

و از میان قریش چنین شکر خداوند را به جای آوردی که خانه‌اش را از بتان آن‌ها تطهیر نمودی.

خوانندگان در بسیاری از مأخذهای اهل سنّت، این را از فضیلت‌های مسلّم و مورد اتّفاق مولای ما امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ می‌یابند؛ از جمله:

۱. مُروج الذّهب (۲/۲ [۳۶۶/۲]) تألیف ابوالحسن مسعودی هُذَلی.

۲. تذکرة خواص الأُمّه (ص۷ [ص۱۰]) تألیف سبط ابن‌جوزی حنفی.

۳. الفصول المهمّه (ص۱۴ [ص۲۹]) تألیف ابن‌صَبّاغ مالکی.

۴. السّیرة النّبویّه (۱۵۰/۱ [۱۳۹/۱]) تألیف نورالدّین علی حَلَبی شافعی.

۵. شرح الشّفا (۱۵۱/۱) تألیف شیخ علی قاری حنفی.

۶. مطالب السّؤول (ص۱۱) تألیف ابوسالم محمّد بن طلحهٔ شافعی.

۷. محاضرة الأوائل (ص۱۲۰) تألیف شیخ علاءالدّین سکتواری.

۸. مفتاح النّجا فی مناقب آل العبا [ص۱۸] تألیف میرزا محمّد بدخشی.

۹. المناقب تألیف امیر محمّد صالح تِرمِذی.

۱۰. مدارج النّبوّه [۳۰۸/۲] تألیف شیخ عبدالحقّ دهلوی.

۱۱. نُزْهَةُ المَجالِس (۲۰۴/۲) تألیف عبدالرّحمان صَفُّوری شافعی.

(۳۸) ۱۲. آیینهٔ تصوّف (چاپ سال ۱۳۱۱) تألیف شاه محمّدحسن چِشتی.

۱۳. روائح المصطفی (ص۱۰) تألیف صدرالدّین احمد بردوانی.

۱۴. کتاب الحسین (۱۶/۱) تألیف سیّد علی جلال‌الدّین.

۱۵. نور الأبصار (ص۷۶ [ص۱۵۶]) تألیف سیّد محمّد مؤمن شِبْلَنْجی.

۱۶. کفایة الطّالب لمناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام (ص۳۷) تألیف شیخ حبیب‌الله شِنْقِیطی.

و امّا گروهی فراوان از برجستگان شیعه نیز این افتخار را یاد کرده‌اند؛ از جمله:

۲۴/۶ ۱. حسن بن محمّد بن حسن قمّی در تاریخ قم که آن را پس از تألیف، در سال ۳۷۸ به صاحب بن عبّاد پیشکش نمود و شیخ حسن بن علی بن حسن قمّی در سال ۸۶۵ آن را به فارسی ترجمه نمود. به ترجمهٔ آن (ص۱۹۱) بنگرید.

۲. شریف رضی (د.۴۰۶) که شرح حالش در همین کتاب (۴/۱۸۱-۲۲۱) گذشت، آن را در خصائص الأئمّه [ص۳۹] یاد نموده و گفته است: «کسی را جزوی نمی‌شناسیم که در کعبه زاده شده باشد.»

۳. شیخ بزرگوار امّت و آموزگار بشریّت ابوعبدالله مفید (د.۴۱۳) (المقنعه [مج۴۶۱/۱۴]) و مسارّ الشّیعه (ص۵۱ [مج۵۹/۷]) و الإرشاد (ص۳ [مج۱۱/ج۵/۱]). وی گوید: «جزوی، پیش و پس از او، کسی در خانهٔ خدا زاده نشد؛ تا خداوند ـ نامش بزرگ باد! ـ او را بدین سان کرامت بخشد و جایگاهش را بزرگ دارد.»

۴. شریف مرتضی (د.۴۳۶) که شرح حالش در همین کتاب (۴/۲۶۴-۲۹۹) گذشت. وی این مطلب را در شرح قصیدهٔ بائیّهٔ حِمْیَری (ص۵۱) آورده و گفته است: «او را در این فضیلت، همانندی نباشد.»

(۳۹) ۵. نجم‌الدّین شریف ابوالحسن علی بن ابی‌الغنائم محمّد، معروف به ابن‌صوفی، که آن را در کتاب خطّی‌اش با نام المجدی فی أنساب الطّالبین [ص۱۱] یاد کرده است.

۶. شیخ ابوالفتح کَراجَکی (د.۴۴۹) (کنزالفوائد: ص۱۱۵ [۲۵۵/۱]).

۷. شیخ حسین بن عبدالوهّاب، هم‌روزگار شریف مرتضی، (عیون المعجزات [ص۲۹]).

۸. شیخ‌الطّائفه محمّد بن حسن طوسی (د.۴۶۰) (تهذیب الأحکام: ج۲ [۱۹/۶]؛ مصباح المتهجّد: ص۵۶۰ [ص۷۴۱]؛ و الأمالی: ص۸۰-۸۲ [ص۷۰۶]).

۹. امین الإسلام فضل بن حسن طبرسی (د.۵۴۸)، مؤلّفِ مجمع البیان، در إعلام الوری بأعلام الهدیٰ (ص۹۳ [ص۱۵۹]). وی گفته است: «جزوی، پیش و پس از او، کسی در خانهٔ خدای تعالی زاده نشد.»

۱۰. ابن‌شهرآشوب سروی (د.۵۸۸) (مناقب آل أبی‌طالب: ۳۵۹/۱؛ ۵۰/۲ [۱۹۷/۲-۱۹۸؛ ۳۰۹/۳]).

۱۱. ابن‌بطریق شمس‌الدّین ابوالحسین یحیی بن حسن حلّی (د.۶۰۰) (العُمْده [ص۲۴]). او گفته است: «جزوی، پیش و پس از او، کسی در خانهٔ خدا زاده نشد.»

۱۲. رضیّ‌الدّین علی بن طاووس (د.۶۶۴) (الإقبال: ص۱۴۱ [ص۶۵۵]).

(۴۰) ۲۵/۶ ۱۳. عمادالدّین حسن طبری آملی، مؤلّفِ الکامل به سال ۶۷۵، در فصل هشتم از باب چهارم کتاب تحفة الأبرار.

۱۴. بهاءالدّین اِرْبلی (د.۶۹۲) که شرح حالش در همین کتاب (۴۴۵/۵) گذشت. او از این موضوع در کَشْفُ الغُمَّه فی معرفة الأئمّه (ص۱۹ [۶۱/۱]) یاد کرده و گفته است: «جزوی، پیش و پس از او، کسی در خانهٔ خدا زاده نشد؛ و این فضیلتی است که خداوند آن را ویژهٔ وی ساخت تا بزرگش دارد و رتبه‌اش را والا سازد و کرامتش را آشکار فرماید.»

۱۵. ابوعلی ابن‌فتّال نیشابوری که شرح حالش در کتاب ما، شهداء الفضیله (ص۳۷)، آمده است. او از این موضوع در روضة الواعظین (ص۶۷ [ص۷۶]) یاد کرده است.

۱۶. هندوشاه بن عبدالله صاحبی نخجوانی (تجارب السّلف: ص۳۷).

۱۷. علّامه حسن بن یوسف حلّی (د.۷۲۶) در دو کتابش: نهج الحق و کشف الصّدق [ص۲۳۳] و کشف الیقین فی فضائل أمیرالمؤمنین (ص۵ [ص۱۷]). او تصریح نموده که جزوی، پیش و پس از او، کسی در خانهٔ خدا زاده نشد.

۱۸. جمال‌الدّین بن عنبه (د.۸۲۸) (عمدة الطّالب فی أنساب آل أبی‌طالب: ص۴۱ [ص۵۸]).

۱۹. شیخ علی بن یونس عاملی بیاضی (د.۸۷۷) (الصّراط المستقیم [۳۳۱/۱]).

۲۰. سیّد محمّد بن احمد بن عمیدالدّین علی حسینی (المشجّرالکشّاف لأصول السّادة الأشراف: چاپ مصر: ص۲۳۰).

۲۱. شیخ تقیّ‌الدّین کفعمی که به خواست خدا، شرح حالش در همین مجلّد خواهد آمد. وی (المصباح: ص۵۱۲) از این موضوع یاد کرده است.

(۴۱) ۲۲. احمد بن محمّد بن عبدالغفّار غفاری قزوینی (تاریخ نگارستان؛ چاپ شده در سال ۱۲۴۵: ص۱۰ [ص۱۲]) که آن را به سال ۹۴۹ نگاشته است.

۲۳. قاضی نورالله مرعشی (شهید در ۱۰۱۹) که شرح حالش در کتاب ما، شهداء الفضیله (ص۱۷۱)، آمده و این را در کتاب إحقاق الحق [۵۶/۵] آورده است.

۲۴. شیخ عبدالنّبی جزایری (د.۱۰۲۱) (حاوی الأقوال).

۲۵. شیخ محمّد ابن‌الشّیخ علی لاهیجی (محبوب القلوب [۲/۳۴۷-۳۴۸]).

۲۶. مولا محسن کاشانی (د.۱۰۹۱) (تقویم المحسنین [ص۱۷]).

۲۷. شیخ نظام‌الدّین محمّد بن حسین تفرشی ساوجی، شاگرد شیخ ما بهایی، در تکملة الجامع العبّاسی ـ جامع عبّاسی تألیف همان استادش شیخ بهایی است ـ.

۲۶/۶ ۲۸. شیخ ابوالحسن شریف (د.۱۱۰۰) در کتاب پُربار و ارجمند و گرانمایه‌اش ضیاء العالمین. وی گفته است: «این در روزگار نخست اسلام شهرت داشته است.»

۲۹. سیّد هاشم توبلی بحرانی، مؤلّفِ آثار گرانبها (د.۱۱۰۷)، در غایة المرام [۱۳/۱]. او گفته است: «این به حدّ تواتر رسیده و در کتاب‌های سنّی و شیعه آشکار است.»

۳۰. علّامه مجلسی (د.۱۱۱۰/۱۱۱۱) (جلاء العیون: ص۸۰ [ص۷۹]). وی عبارتی با این مضمون آورده است: «این موضوع در میان محدّثان و مورّخان شیعه و سنّی مشهور است.»

۳۱. سیّد نعمة الله جزایری (د.۱۱۱۲) (الأنوار النّعمانیّه [۳۷۰/۱]). (۴۲)

۳۲. سیّد علی‌خان شیرازی (د.۱۱۱۸/۱۱۱۹/۱۱۲۰) (الحدائق النّدیّه فی شرح الفوائد الصّمدیّه [ص۶]).

۳۳. سیّد محمّد طباطبایی، جدّ آیت الله بحرالعلوم، که به سال ۱۱۲۶ از نگارش یکی از آثارش فراغت جسته است. وی این موضوع را در رسالهٔ خویش در بارهٔ تاریخ میلاد و درگذشت امامان آورده است.

۳۴. سیّد عبّاس بن علی بن نورالدّین موسوی حسینی مکّی (د.۱۱۷۹) (نزهة الجلیس: ۶۸/۱ [۱۰۳/۱]).

۳۵. ابوعلی حائری (د.۱۲۱۵) در کتاب رایج رجالی‌اش منتهی المقال (ص۴۶ [ص۶۶]).

۳۶. سیّد محسن اعرجی (د.۱۲۲۷) (عمدة الرّجال).

۳۷. شیخ خضربن شلّال عفکاوی نجفی (د.۱۲۵۵) در کتاب زیارتش با نام أبواب الجنان وبشائرالرّضوان [ص۴۲].

۳۸. سیّد حیدر حسنی حسینی کاظمی (د.۱۲۶۵) (عمدة الزّائر: ص۵۴).

۳۹. سیّد مهدی قزوینی (د.۱۳۰۰) (فلک النّجاة: ص۳۲۶).

۴۰. مولا سیّد محمود بن محمّدعلی بن محمّدباقر (تحفة السّلاطین: ج۲). وی سخنی با این مضمون دارد: «این موضوع همچون خورشید در نیمروز شهرت یافته است.» (۴۳)

۴۱. مولا سلطان محمّد بن تاج‌الدّین حسن (تحفة المجالس: ص۸۸، چاپ ۱۲۷۴).

۴۲. سیّد میرزا حسن زنوزی، ساکن خوی، در کتاب پُربارش بحرالعلوم.

۴۳. حاج مولا شریف شروانی، از شاگردان سیّد بزرگوارْ مؤلّفِ الرّیاض، در کتاب الشّهاب الثّاقب فی مناقب علی بن ابی‌طالب. ۲۷/۶

۴۴. مولا علی اصغر بروجردی (عقائد الشّیعه؛ چاپ سال ۱۲۶۳: ص۳۱ [ص۴۱]).

۴۵. حاج میرزا حبیب خویی در کتاب بزرگش منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه (۷۱/۱ [۲۱۶/۱]).

۴۶. ابوعبدالله جعفر بن محمّد بن جعفر حسینی اعرجی (مناهل الضّرب فی أنساب العرب).

۴۷. حاج شیخ عبّاس قمّی (د.۱۳۵۹) (سفینة البحار: ۲۲۹/۲ [۳۷۵/۶-۳۷۶]).

۴۸. سیّد محسن امین حسینی عاملی (أعیان الشّیعه: ۳/۳ [۳۲۳/۱]).

۴۹. شیخ جعفر نقدی (نزهة المحبّین فی فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام: ص۲-۸ [ص۲-۳]).

(۴۴) ۵۰. شیخ ما اردوبادی که در این زمینه کتابی ارجمند نوشته و تحقیقی کامل به جای آورده و هیچ چیز را ناگفته ننهاده است. فهرست عنوان‌های آن اثر از این قرار است:

یک. حدیث ولادت شریف و تواتر آن.

دو. حدیث ولادت شریف و شهرت آن میان امّت.

سه. خبر ولادت و محدّثان.

چهار. حدیث ولادت و نسب‌شناسان.

پنج. حدیث ولادت و مورّخان.

شش. حدیث ولادت و شاعران.

هفت. حدیث ولادت و اجماع بر آن.

قاضی ابوالبختری کتابی در بارهٔ تولّد امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف نموده، چنان که نجاشی [الرّجال: ص۴۳۰] و شیخ الطّائفه [الفهرست: ص۱۷۳] یاد کرده‌اند؛ و آن را ابومحمّد علوی حسن بن محمّد، از حجر بن محمّد سامی، از رجاء بن سهل صنعانی، از ابوالبختری روایت نموده، چنان که در تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۴۱۹/۷) آمده است.

نجاشی (الرّجال: ص۲۷۹ [ص۳۹۲]) از کتاب مولد امیرالمؤمنین تألیف شیخ ما ابن‌بابویه صدوق یاد کرده است.

همچنین بسیاری از برجستگانِ شیعه، از بزرگان و شاعرانِ یگانه، این افتخار را به نظم کشیده‌اند؛ از جمله:

۱. سیّد حِمْیَری (د.۱۷۳) که شرح حالش در همین کتاب (۲۳۱/۲-۲۷۸) گذشت و سروده است: ۲۸/۶

(۴۵) مادرش او را در حرم امن خدا زایید؛ یعنی همان خانهٔ خدا در میان صحن و مسجد.

مادری تابناک و پاکدامن و بزرگوار که هم خود و هم نوزادش و هم زادن‌گاهش پاک و مبارک بود.

در شبی که ستارگان نحس رخ نهان کردند و ستارگان سعد همراه ماه پدیدار شدند.

کسی همانند این نوزاد در پارچهٔ قابله‌ها پیچیده نشد، مگر فرزند آمنه، محمّدِ پیامبر.

۲. محمّد بن منصور سرخسی. وی در ابیاتی از این افتخار یاد نموده که در مناقب آل أبی‌طالب ابن‌شهرآشوب (۳۶۰/۱ [۲۰۰/۲]) یافت گردد.

۳. خواجه معین‌الدّین چِشتی اجمیری (د.۶۳۲).

۴. ملای رومی، عارف مشهور (د.۶۷۲).

۵. مولا محمّد بن عبدالله کاتبی نیشابوری (د.۸۸۹) که شرح حالش در مجالس المؤمنین [۶۶۱/۲] آمده است.

۶. مولا اهلی شیرازی (د.۹۴۲).

۷. میرزا محمّدعلی تبریزی [د.۱۰۱۶] که در شعرش «صائب» تخلّص می‌نموده و از شاعران دورهٔ سلطان سلیمان (د.۹۷۴) بوده است.[1] وی قصیده‌ای در ستایش کعبهٔ شریف دارد که در آن، ویژگی‌هایش را ذکر کرده و یکی از آن‌ها را ولادت امیرالمؤمنین در آن شمرده است. این قصیده در کتاب الخزانة العامره (ص۲۹۱) یافت گردد.

۸. سیّد محمّدباقر بن محمّد حسینی استرآبادی، مشهور به داماد (د.۱۰۴۱).

---

۱. صائب به سال ۱۰۷۷ یا ۱۰۸۱ در عصر شاه سلیمان صفوی درگذشت. (ن.)

(۴۶) ۹. مولا محمّدمسیح، معروف به مسیحا فسوی شیرازی (د. ۱۱۲۷). شعر و شرح حال وی در بخش شاعران سدهٔ دوازدهم خواهد آمد.

۱۰. سیّد نصرالله مدرّس حائری (شهید در ۱۱۶۰). او از شاعران غدیر است که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ دوازدهم خواهد آمد.

۱۱. مولا رضا رشتی که در شعرش «محزون» تخلّص می‌کرد و در یک مثنوی، به این موضوع پرداخته است.

۱۲. میرزا نصرالله، متخلّص به «شهاب».

۱۳. شریف محمّد بن فلاح کاظمی، از شاعران غدیر که شعر و شرح حالش در جای خود خواهد آمد. وی این موضوع را در قصیدهٔ کرّاریّه‌اش یاد کرده است.

۲۹/۶ ۱۴. شیخ محمّدرضا نحوی (د. ۱۲۲۶). از شاعران غدیر که شرح حالش در جای خود خواهد آمد.

۱۵. شیخ حسین نجف (د. ۱۲۵۲). از شاعران غدیر که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ سیزدهم خواهد آمد. او در قصیدهٔ بلندش گوید:

خداوند خانهٔ خود را زادگاه علی ساخت. چه مقام بلند بی‌همانندی!

حتّی در این موضوع [= ولادت در کعبه]، سرور رسولان و دیگر پیامبران با او شریک نیستند.

خدا می‌دانست که خانه‌اش به علی بس مشتاق است، همچنان که می‌دانست عشق علی به کعبه را.

هم خانهٔ خدا تمنّای ملاقات علی را داشت و هم او به آن خانه مشتاق بود. پس آن را به محبوب خود نمایاند و او را نیز به آن.

و جز او در میان همهٔ جهانیان، کسی ادّعای چنین چیزی را نکرده است و چگونه کسی می‌تواند چنین ادّعایی کند؟

پس مکّه و مشعر و عرفات و منا بدین سان جامهٔ افتخار پوشیدند.

حتّی زمین نیز بلندی یافت؛ زیرا علی را در بر گرفته است. پس زمین دنیا، طواف‌گاه آسمان شد.

آیا نبینی که ستارگان شبانگاهان و روزگاهان گرداگرد این قرق‌گاه [= کرهٔ زمین] طواف می‌کنند؟
تا روز حشر، ستارگان بر گرد آن در طوافند و بقاشان به همین طواف است.

(۴۷)

۱۶. میرزا عبّاس دامغانی، متخلّص به «نشاط هزارجریبی» (د.۱۲۶۲).

۱۷. سیّد محمّدتقی قزوینی (د.۱۲۷۰) از شاعران غدیر که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ سیزدهم خواهد آمد.

۱۸. شیخ حسین بن علی فتونی هَمْدانی عاملی حائری، از شاعران غدیر که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ سیزدهم خواهد آمد.

۱۹. حاج محمّدخان (ز.۱۲۴۶) متخلّص به «دشتی» که در دیوان چاپ شده‌اش، از این موضوع یاد کرده است.

۲۰. حاج میرزا اسماعیل شیرازی (د.۱۳۰۵) از شاعران غدیر و از حجّت‌های شیعیان که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم خواهد آمد. وی قصیده‌ای موشّح[1] در بارهٔ مولود مقدّس [امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام] دارد که چنین است:

زندگی گوارا شد؛ پس با شرابی ناب که بیماری‌ام را شفا بخشد، بر گوارایی‌اش بیفزای!
با وصل محبوب، عاشق به طرب پیوست و با دوری مراقبِ بیگانه، زندگانی گوارا گشت.
مرا جامی پر از شراب و جفتْ‌جفت بیاور، نه یکی‌یکی؛
که همهٔ سرخوشی در دو جام است.

۳۰/۶

مرا صهبایی از آتش گدازان بخش که پرتوهای شعله بر روی آن باشد.
مرا و همهٔ ندیمانم را بنوشان؛ که به هستی‌ام سوگند! سیراب کنندهٔ تشنگیِ جان است؛
جانی که از سوز عشق در گداز است.
چه شیرین است جام گرفتن از کف زیبارویان. روح و آرامش و سُرور همین است.
پس آن را صبحگاهان و شبانگاهان بگردان، همچون آفتابی که به صورت شراب تجلّی یافته است؛

---

۱. شیوه‌ای شعری که از اندلس برخاسته و گاه از قواعد عروضی معمول بیرون می‌رود و شاعر تغییر قافیه می‌دهد. آن را از این روی موشّح گویند که همچون وشاح (= حمایل) در کنار شعر متداول قرار دارد. (م.)

و آن حباب‌هایی که همچون ستارگان، آن را نگارین ساخته‌اند.

خوشا لحظه‌های انس را که به ما روی آورد و با آن، به آرزویم دست یافتم.

(۴۸) مادرِ بزرگی، فرزندی نیک‌گوهر و والاتبار زاد؛

که بار سنگین ولایت امّت‌ها را با خود داشت.

جانم از کعبه، نوری احساس کرد، همانند آن چه موسی از آتش کوه طور احساس نمود.

روزی که شادمانی، عالم برین را فراگرفت و ندایی به گوش رسید، همچون ندایی،

که از کنارهٔ وادی طُوی، از حرم خدا برخاست.

خورشید چاشتگاه، ماهی تمام زایید و سیاهی شب تار از ما زدوده شد.

ندا درده: بشارتتان باد که چهرهٔ این کودک مهپاره‌ای است که هدایت برگیرند،

از پرتو نورش، در تاریکی‌ها.

این فاطمه بنت اسد است که لاهوت جاودانگی را در دست دارد و پیش می‌آید.

پس همراه دیگران فروتنانه نزد او سجده کنید؛ که فرشتگان پیش او به سجده درآمدند،

آن گاه که نورش در آدم تجلّی کرد.

پرده از حقِ آشکار کنار رفت و چهرهٔ پروردگار جهانیان تجلّی کرد.

چراغ تابان یقین رخ نمود و آفتاب هدایت تابنده گشت؛

پس شب تیرهٔ تار، روشنا یافت.

پیشتر خدا به موسی فرموده بود که هرگز او را نخواهد دید. امّا این «هرگز» نسخ گشت و پروردگار جهانیان، چهرهٔ خود را به ما نمود.

کاش موسی میان ما بود و آرزوی پافشارانهٔ خود در کوه طور را اکنون می‌دید،

که آن روز با دست تهی از آن جا بازگشت.

آیا مادرِ شرافت و بزرگی، داند چه زاده یا پستان هدایت که چه شیر داده است؟

۳۱/۶ یا دست عقل که چه را فراز برده یا پروردگار خِرد که چه آورده است؟

این معنا بسی بزرگ است و دریافته نشود.

او سروری است فراتر از همهٔ جهانیان که وقتی هیچ کس نبود، او بود و امام بود.

خداوند با او خانهٔ خویش را شرافت بخشید، آن گاه که زادگاه این والامقام شد،

و او بر خاکش قدم نهاد.

(۴۹) اگر بتوان برای خداوند، پسران قرار داد ـ و خداوند از آنچه او را بدان وصف می‌کنند، منزّه است ـ،
زادهٔ خانهٔ خدا سزاوارترین کس است که فرزند صاحب این خانه باشد،
نه عُزیر و نه زادهٔ مریم.
او پس از مصطفی بهترینِ آدمیان است، از بلندای عرش تا زیر خاک.
والایی‌اش بر مکّه جامهٔ شرافتی پوشاند که جاودانه حرمت آن را پاس بدارد،
چنان که هیچ کس بدان نزدیک نشود، مگر آن که مُحرِم گردد.
از همهٔ آفریدگان در وجود، پیشی گرفت و جهان غیب و آشکار را درنوردید.
هرچه در هستی است، از بخشش او است؛ زیرا او دست خدا است،
و دست خدا سرچشمهٔ همهٔ نعمت‌ها است.
سروری است که مردم مُضَر از او به افتخار، برتری یافتند و بر همهٔ بشر سیادت جستند.
رخسارش در فلک برین ماهی است که از آن، و نه از ستارگان، راه جویند،
تا برای رسیدن به کامیابی‌ها به سرای او رسند.
او ماه تمام است و فرزندانش نیز ماه‌ها که مادر روزگار از زادن کسانی چون ایشان ناتوان است.
کعبهٔ زائران در همهٔ ماه‌ها است و هرکه رو سوی او کند، رستگار شود،
خواه برای طوافش آید و خواه برای استلام [= تبرّک جستن به] آن.
آنان این برتری را از دیرباز میراث بردند، از قُصیّ و نزار و فهر و لؤی.
هیچ قبیله‌ای با قبیلهٔ ایشان یارای رقابت ندارد؛ که آنان پاک‌ترین مردمانند.
و هر افتخاری به آنان نسبت یابد.
ای آن که امید دیدارش را هنگام مرگ برند! هر مرگی که با دیدار تو همراه شود، حیات است.
کاش چنین مرگی زودتر به سراغم آید، شاید حیات خویش را در مرگ ببینم،
و با آن، از بهترین نعمت کامیاب گردم. ۳۲/۶

۲۱. میرزا ابوالقاسم حسینی شیرازی.

(۵۰) ۲۲. سراج‌الدّین محمّد بن حسن قُرَشیّ تمیمی عَدَوی اموی، معروف به فداحسین هندی. وی افتخار ولادت شریف را در قصیدهٔ علویّهٔ بلندش به نظم درآورده که ۱۴۱۱ بیت دارد و با نام النّفحة القدسیّه (ص۶۸ و ۱۷۸) به چاپ رسیده است.

۲۳. میرزا محمّدتقی، مشهور به حجّت الإسلام (د.۱۳۱۲)، (دیوان چاپ شده‌اش: ص۱۹۶ و ۲۰۰).

۲۴. شاعر نغزگو، محمّد یزدی، که در شعرش «جیحون» تخلّص می‌کرد و در حدود ۱۳۱۸ درگذشت. وی این موضوع را در شعری آورده که در دیوان چاپ شده‌اش یافت گردد.

۲۵. سیّد مصطفی ابن حسین کاشانی نجفی (د.۱۳۳۶) که در کاظمیّه مدفون و از شاعران غدیر است و شعر و شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم خواهد آمد.

۲۶. حاج میرزا حبیب خراسانی که شرح حالش در کتاب ما، شهداء الفضیله (ص۲۸۲)، آمده است.

۲۷. شیخ علی، ملقّب به الشّیخ الرّئیس خراسانی (درگذشتهٔ حدود ۱۳۲۰)، در منظومه‌اش با نام تنبیه الخاطر فی أحوال المسافر (ص۴).

۲۸. شیخ محمود عبّاس عاملی (د.۱۳۵۳) از شاعران غدیر بوده که شرح حالش خواهد آمد.

۲۹. سیّد حسن آل بحرالعلوم (د.۱۳۵۵) از شاعران غدیر که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم خواهد آمد.

۳۰. حاج شیخ محمّدحسین اصفهانی (د.۱۳۶۱) از شاعران غدیر که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم خواهد آمد.

۳۱. سیّد میرعلی ابوطبیخ نجفی (د.۱۳۶۱) از شاعران غدیر که شعر و شرح حالش خواهد آمد.

۳۲. سیّد رضا هندی نجفی (د.۱۳۶۲) از شاعران غدیر که شرح حالش در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم خواهد آمد.

۳۳. سیّد محسن امین عاملی، از شاعران غدیر که از او یاد خواهد شد. (۵۱)

۳۴. شیخ محمّدصالح مازندرانی، از شاعران غدیر که از او یاد خواهد شد.

۳۳/۶

۳۵. شیخ میرزا محمّدعلی اردوبادی، از شاعران غدیر که از او یاد خواهد شد. وی در چندین قصیدهٔ خویش، این موضوع را به نظم کشیده و از جملهٔ آن‌ها، این سروده‌اش در مدح امیرالمؤمنین ﷺ است:

از همهٔ گرامیان پیشی گرفت و در تاختن‌گاه بزرگی، به پای اسب کَهَرش نرسیدند.
زیرا خداوند او را با فضلی خیره کننده ویژه ساخت که با آن، زنده را از مرده می‌توان شناخت.
فرزندی نگرفت و اگر می‌گرفت، آن فرزند در خانهٔ او به دنیا می‌آمد.
این که در آن خانه ولادت یافت، اثبات می‌کند که وی تنها فتیلهٔ چراغ خداوند از میان بندگان است.

پزشک چیره‌دست کارآزموده، میرزا محمّد خلیلی، مؤلّفِ معجم اُدباء الأطبّاء، این سروده را تخمیس نموده است.

۳۶. شیخ محمّد سماوی نجفی، از شاعران غدیر که از او یاد خواهد شد.

۳۷. شیخ محمّدعلی یعقوب نجفی، از شاعران غدیر که از او یاد خواهد شد.

۳۸. شیخ جعفر نقدی، از شاعران غدیر که از او یاد خواهد شد.

۳۹. میرزا محمّد خلیلی نجفی، از شاعران غدیر که از او یاد خواهد شد.

۴۰. سیّد علی‌نقی لَکَهْنوی هندی، از شاعران غدیر که از او یاد خواهد شد. او قصیده‌ای موشّح در میلاد شریف [امام امیرالمؤمنین ﷺ] دارد که در آن، سرور حجّت ما، سیّد میرزا علی‌آقا شیرازی، را شادباش می‌گوید:

کیست که رخ نمود و خانهٔ خدا تابناک گشت و شب‌های رجب روشن شدند؟
هستی از سرور و شادمانی طربناک گشت، آن گاه که فخر با نور و پرتو جلوه کرد؛
و ندای وحی آشکارا برآمد: بر شما درآمد حجّت خدا، امام،
و پدر پیشوایان تابناک راهنمای برگزیده.
خدای رحمان او را به فضل آشکار و ویژگی‌های تابناک نمایان، اختصاص داد.
مدفنش جایگاهی برتر از همهٔ مکان‌ها است و زادگاهش بهترین جای؛
که شهاب‌های آسمانی آن جا سر به زیر افکنند.

(۵۲)

آن جا نخستین خانهٔ بنا شده برای همگان است که نزدش سر فرود آورده‌اند.
و بر همه، از حاضر و مسافر، واجب است که گرد آن خانه حج بگزارند.
و این عبادتی است که در ردیف بالاترین تقرّب‌ها است.
این خانه قبلهٔ هر نماز و پناهگاهی است که امید نجات در آن می‌رود.
خداوند آن را ویژه و حریم خود ساخته و اگر دلباخته‌ای به آن روی کند،
و در پیشامدی [ناگوار] او را بخواند، خداوند پاسخش دهد. ۳۴/۶
این فاطمه بنت اسد است که با اندوه و درد به سوی خانهٔ خدا رفت.
و آفرینشگر بی‌نیاز خود را با درونی سرشار از شوقِ برافروخته، فراخواند.
و این در حالی بود که شراره‌های آتش، شوقش را برافروخته بود.
ندا داد: «بارخدایا؛ ای پروردگار جهانیان؛ ای برآورندهٔ نیازهای فریادخواهان؛
ای زدایندهٔ غم‌ها و اجابت کنندهٔ نیازخواهان! من از میان همگان تنها نزد تو آمده‌ام؛
و زدودن غم خویش را از تو می‌جویم.»
در همان حال که با پروردگارش نجوا می‌کرد و از اندوهش با خدا شکوه می‌نمود،
از تبسّمی که از دیوار خانه نمایان شده بود، شادی و سُرور، قلبش را فراگرفت؛
و دندان‌های سپید و درخشانش آشکار گشت.
غنچه شکفت یا ماه دو نیم شد یا پرتو صبح در شب سربرآورد؛
یا آذرخش درخشید و هستی تابان گشت یا در افق شکافی برآمد و باز سامان یافت[1]،
و برهان معراج پیامبر گشت؟

---

۱. در این بیت، شاعر اصطلاح فلسفی «خرق و التیام» را به کار برده است. در توضیح این اصطلاح به اختصار باید گفت: ورود فلسفه به حوزهٔ طبیعیات سراسر مبتنی بر حس و تجربه است و اظهارِ نظر مبتنی بر استدلال عقلانی در این زمینه، باعث بروز لغزش‌های بزرگی در فلسفه شده است. از جمله نگرش‌های فلاسفه در عرصهٔ طبیعیات که همراه با لغزش و اشتباه بوده، بحث افلاک است. گذشته از ابتنای این نگرش بر هیئت بطلمیوس که بعدها با نظریهٔ کپرنیک و نیوتن فروریخت، فلاسفه معتقد بودند که هریک از کرات آسمانی دارای نفس خاصی است که از سوی عقول ده‌گانه تدبیر و تمشیت می‌شوند. اعتقاد به شفافیت و بلورین بودن افلاک و فلکی که محیط به عالم مادّی است، آنان را به نظریهٔ استحالهٔ خرق و التیام رهنمون شد. فیلسوفان معتقد شدند که نه می‌توان با شکافتن عرصهٔ آسمان و ورود به افلاک حریم آن‌ها را خرق کرد و نه می‌توان شکاف ایجاد شده را التیام بخشید و به جای نخستش بازگرداند. این موضوع در بحث معراج حضرت پیامبر، به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است.(م.)

یا خانه با دست خویش اشاره کرد: ای فاطمه! درآی و به خدای نعمت‌بخش اعتماد ورز؛ (۵۳)
که این جا علیِ والا، زاده می‌شود؛ همو که حطیم و مقام این خانهٔ من از او کام یابند،
و رکن به والاترین مرتبه رسد.
فاطمه درون شد و دیوار به حال پیشین بازگشت و رازها و امور پنهان آشکار نگشت.
آن گاه، نور تجلّی کرد و شب‌های تاریک کنار رفت و شب‌های مهتابی آشکار گشته که تیرگی را می‌زداید.
و همگان با او از آسیب‌ها نجات می‌یابند.
آن پاک، زاده شد و سروری شریف از فراز عرش با جلال و بزرگی رخ نمود.
فرشتگان فروتنانه در برابرش خضوع کردند؛ همو که پیامبران بزرگ به آمدنش مژده داده بودند،
مردمان خویش را در طول روزگاران.
او خدا را شناخته بود، وقتی که هنوز نه زمینی بود و نه هفت طبقهٔ سایبان آسمان برافراشته گشته بود.
از این روی، به سجده افتاد و همهٔ آن چه را بر رسولان گرامی نازل شده بود، برخواند،
همهٔ آن صحیفه‌ها و کتاب‌های پیشین را.
اگر خانهٔ خدا طواف‌گاه مردمان است، علی بر بالاترین مکان برآمد؛ ۳۵/۶
زیرا آن خانه گرد او طواف می‌کند و رکن به سویش می‌شتابد تا استلامش نماید [و بدو تبرّک جوید]؛
و طربناکانه به این کار فخر می‌ورزد.
جز او کسی در این خانه زاده نشد؛ زیرا برتر از آن است که مانندی در بزرگی داشته باشد.
خدایش دانش آموخت و پیش از آن که از شیر بگیرندش، او را از شیر [دانش] خود تغذیه کرد؛
که گواراترین شیری بود که از آن سیراب شد.
هستی نزد سیادت او کوچک است و وحی به نژاد او نسب می‌رساند.
شیعیان را به میلادش بشارت بخشید و به سوی علّامهٔ دانشمند امام روی کنید؛
که سرچشمهٔ دانش و محور ادب است.

نیزوی قصیده‌ای دیگر در بارهٔ این میلاد و در رقابت و هماوردی با قصیدهٔ کفرآمیز (۵۴)

ایلیا ابوماضی دارد که ردیف آن «من ندانم» است:

هستی از شادمانی طربناک شد و شادی همه جا را فراگرفت.
قمری در میان خندهٔ گل‌ها ترانه سرکرد؛
و پرندگان بر فراز درختان انبوه، شعر تهنیت سردادند.
آن شادمانی و این تهنیت از چیست؟ من ندانم!
باد بازی می‌کند و درختان سایه‌گستر در باد قامت برافراشته، می‌رقصند.
برگ‌ها کف می‌زنند و بر خود می‌بالند،
و ترانهٔ عندلیب که بر شاخسار می‌خواند، ساز زندگی را می‌نوازد.
چرا این درختان به رقص آمده‌اند؟ من ندانم!
نقش و نگار بهار، بر زمین جامهٔ دیبا پوشاند.
پس زمین در جامه‌های سرسبز دل‌انگیز به ناز خرامید.
و با جامه‌های فاخر و شکل بدیع خویش، به ناز و کرشمه پرداخته، می‌گوید:
آیا کسی چون من یافت می‌شود؟ من ندانم!
نسیم تازه در گوش بابونه‌ها زمزمه می‌کند.
پس بینی که گل از نشاط و سرخوشی، لب به خنده گشاید.
رقص شاخساران، فخر و سرمستی را به نمایش می‌گذارد. ۳۶/۶
نسیم چه گفت که بابونه با لبخند پاسخ داد؟ من ندانم!
آتشِ آن رخسار گلگون، زمین را در لهیب خویش گرفت. **(۵۵)**
بلبل از بیم آن آتش به وحشت افتاد.
و بانگ زد: آیا از زبانهٔ این آتش مرا نجاتی هست؟
این آتش به من رسیده؛ چگونه آن را فرونشانم؟ من ندانم!
روشنای نوری بردمید که فروغش همهٔ هستی را گرفت.
امّا نه ماهی در افق و نه خورشیدی در آسمان بینم.
جستجو کردم و برقی نیز ندیدم.
پس چرا جهان چنین نورانی شد؟ من ندانم!
پیش از امروز، این گلستان در گرو زردی و پژمردگی بود.

پیشتر بادها بر فرازش دامن می‌کشیدند.

در آن گلستان، به جای باد مرطوب، باد نکبت‌بار می‌وزید.

چگونه امروز این باغ با بوی مشک، ناز می‌فروشد؟ من ندانم!

برخاستم و با پرسش از آن و این، خواستم تا این راز را پرده بردارم.

دیدم که همگان همچو من در تک و تا و حیرانی‌اند.

هر کس رأیی داشت و با رأی دیگری مخالف بود.

سرانجام همه از یافتن جواب ناتوان ماندند و هر کسی گفت: من ندانم!

(۵۶) چون آن مهر نهفته در من بیدارم کرد،

گمان بردم ـ و گمان زیرکان عین یقین است ـ:

میلاد مولای ما امیرالمؤمنین است.

پس نادان و سخنش را فروبگذار که گفت: من ندانم!

در کعبهٔ خدای رحمان، جز او کسی زاده نشد.

زیرا در میان همگان از این که مانندی داشته باشد، برتر بود.

خداوند در آیات استوار قرآن به یاد او پرداخت.

۳۷/۶ آیا از این پس، کم‌خِرد بی‌تجربه‌ای گوید: من ندانم؟

فاطمه [بنت اسد] که باردار بهترین جنین بود، پیش آمد؛

جنینی که از نور قدسی، نه از آبی فرومایه، پدید آمده بود.

از میان جهانیان، [تنها او] ردای لاهوت بر تن نمود.

چگونه چنین جنینی میان پهلو و سینه جای گرفت؟ من ندانم!

فاطمه با درد سخت زایمان آمد،

به سوی خرمابُنی از الطاف خداوندِ صاحب لطف و فیض.

پس با دلی دردمند، آفریدگار خویش را فراخواند.

چگونه ناله و فریاد و ندبه کرد؟ من ندانم!

(۵۷) ندانم جز این که خانهٔ خدا پاسخش را داد؛

بدین سان که دیوار خانه لب به خنده گشود و دری از آن گشوده گشت.

و او به درون رفت و شادمانی ناب در خانه چهره نمود.

من همین را دانم و جز این را من ندانم!

چگونه دانم که این رازی است عقل‌ها حیرانش؟

حادثه‌ای بوده که روزی رخ داده؛ امّا بنیانِ بنیان‌ها است.

او مظهر خدا است، امّا نه با خدا یکی شد و نه خدا در او حلول کرد.

نهایت فهم من دریافت این نکته است که من ندانم!

علیِ پاک، آن والای بلندبالا، زاده شد.

گروهی به او هدایت یافتند و گروهی در پیروی از او درماندند و گمراه شدند.

برخی نیز گمراه گشتند و گمان کردند که او به راستی خدا است.

یا این سخن، جنون عشق است که کیفر ندارد؟ من ندانم!

همچنین شاعر نغزگو و شگفتی‌آفرین و استاد مسیحی، بولس سلامه، در آغاز سرودهٔ حماسی عربی‌اش با نام عید الغدیر (ص۵۶ [ص۴۸]) آن را به نظم کشیده است:

شب در ظلمت درازدامن خویش، نوایی آهسته همچون نالهٔ دردمندان شنید.

هم از رنج‌های پنهان و اندوه در آن بود و هم شادمانی و امید خجسته.

۳۸/۶ آزاد زنی از درد زایمان به خود پیچید؛ پس به دیوار خانهٔ استوار و کهن خدا پناه جست.

(۵۸) کعبهٔ خدا در سختی‌ها مایهٔ امید انسان‌ها است و پلی است برای بندگان به سوی معبود.

نه زنی و نه قابله‌ای، هیچ کس پیرامون آن دختر شکوه و بزرگی و بخشش را نگرفته بود.

فقر بهترین مردم را تنها می‌گذارد؛ امّا توانگر بی‌پروا تنها نیست!

هرجا رود، پیشانی‌ها و پشت‌هایی با او همراهند که برای سجده کردن آفریده شده‌اند.

فاطمه بر آن رنج و فشار صبر کرد تا شب همچو خستگان، آخرین نفس‌های تندش را کشید.

آن‌گاه ستاره‌ای [= خورشید] در افق سرزد و با پرتو تابناکش دل شب را شکافت.

آن ستاره به حطیم نزدیک گشت و آرام یافت و همانند خوشه[ی قندیل] آویزان گشت.

در آسمان سیلی از نور یکباره ریخت و بارانی از سعد و میمنت بر زمین فروبارید.

قمری برخاست و ترانه سرداد و ارکان کعبه از این نوا در جنبش آمد.

مسجدالحرام از شادمانی لبخند زد و سنگ‌هایش به سرودخوانی پرداختند.

آن روز دو سپیده‌دم داشت: یکی سپیدهٔ روز و دیگری بردمیدن آن مولود.

ناگاه فریادی پیچید که در آن، رگه‌هایی از همهمهٔ شیران بود و مادر را به بیم افکند.
آن شیربچه را حیدر خواند و به او امید بست و آرزویی دیرین در دلش نشست.
پدرش هم اسد بود و اکنون فرزند را هم شیر نام نهاد. یال آن شیر به نواده‌اش اهدا گشت.
پدرش گفت: «او را علی خوانیم.» و آسمان هم به تأیید او به جنبش درآمد.
این نامی است که بیابان‌های فراخ، دهان به دهان نقل کرده و صخره‌ها برای هم بازگفته‌اند.
روزگار پیر می‌شود؛ امّا علی چون صبح بر جای می‌ماند و هر روز سپیده‌دمی تازه می‌آورد.

شاعر

وی سیّد عبدالعزیزبن محمّد بن حسن بن ابی‌نصر حسینی سریجی اُوالی است. علّامه سماوی در الطّلیعه فی شعراء الشّیعه، شرح حالش را آورده و گفته است: «فاضل و ادیب و گردآورندهٔ دانش‌ها و شاعری نکته‌سنج و سرآمد بود که در حدود سال ۷۵۰ در بصره درگذشت.»

۶۸ . صفیّ الدّین حلّی (ز. ۶۷۷؛ د. ۷۵۲)

از نعمت میلادت آتش [آتشکدهٔ فارس] فرونشست و از شادی آمدنت ایوان [مدائن] شکافته شد.

انجمن [پادشاه] به لرزه افتاد و انوشیروان از هراسِ خوابی که دیده بود، بیمناک گشت.

سطیح[۱] خواب او را تعبیر کرد و راهبان و کاهنان ظهورت را بشارت دادند.

ارمیّا و شعیا تو را ستودند و آن دو و حزقیل به فضلت گردن نهادند،[۲]

همراه با فضیلت‌هایی که صحف و تورات و انجیل و قرآن بر آن گواهند.

پس زاده شدی سجده‌کنان در برابر خداوند نگاهبان؛ و هستی به ظهورت شادمان گشت.

کمال‌یافته زاده شدی و به پاس شرافتت نه نافت را کسی برید و نه ختنه‌ات کردند.[۳]

مادرت آمنه هنگام زادنت قصرهای شام را دید، حال آن که [حتّی] ستون‌های آن قصرها بر او پوشیده نماند.[۴]

---

۱. ماجرای این خواب و تأویل آن از جانب سطیح، در کتاب‌های سیرهٔ نبوی و نشانه‌های ظهور پیامبر و فرهنگ‌نامه‌ها آمده است. سطیح، همان ربیع بن ربیعة بن مسعود بن مازن بن ذئب بن عدیّ بن مازن غسان است.

۲. أرمیا بن حلقیا از نوادگان لاوی بن یعقوب، از پیامبران بنی‌اسرائیل بود. شعیا بن أمصیا نیز از پیامبران بنی‌اسرائیل بود که ظهور پیامبر بزرگوار را بشارت داد. حزقیل بن بوذی بن عجوز کسی بود که از خدا خواست تا هزاران تنی را که از بیم مرگ از خانه‌های خود بیرون زده بودند، زنده کرد، پس از این که به آنان فرمود: «بمیرید!»

۳. اشاره دارد به این روایت که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ختنه‌شده و ناف‌بریده زاده شد. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بیهقی [دلائل النّبوّه: ۱۱۴/۱]؛ حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۶۵۷/۲]؛ ابن‌عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۸۰/۳]؛ و دیگران.

۴. این حدیث که آمنه، مادر پیامبر بزرگوار، هنگام زادنش قصرهای شام را دید، در البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۲۶۴/۲ [۳۲۳/۲]) آمده است.

(۶۰) حلیمه آمد و در فرزند او رازی دید که اندیشه‌ها از وصفش حیرانند.[۱]

۴۰/۶ ابن‌ذی‌یزن به پیامبری‌ات پنهانی ایمان آورد [و آن را نزد جدّت فاش ساخت] تا جدّ دیانت‌پیشه‌ات به آن گواهی دهد.[۲]

خداوند در چهار سالگی‌ات سینه‌ات را شکافت و برادرانت فرشتگان را گرداگردت دیدند.[۳]

در پنج سالگی ابری به اندازهٔ چادری بزرگ بر سر تو سایبان می‌شد تا از گرمای سخت نگاهت دارد.

در هفت سالگی به دِیری درآمدی و دیوارهایش [برای تعظیم] خم شد و سرکردهٔ اُسقفان آن دیر اسلام آورد.

در بیست و پنج سالگی‌ات هم نسطور راهب از نزد تو بازگشت، حال آن که قلبش لبریز ایمان بود.

گذشت تا به چهل سالگی رسیدی و خورشید نبوّت بردمید و دلیل آن آشکار گشت.

ستارگان آسمان، تیرهای خود را به سوی شیطان پرتاب کردند و بت‌ها از بیمت فروریختند.

زمین و درختان و سنگ‌ها و پشته‌های ریگ با درود بر تو عطرآگین گشتند.

همهٔ کلیدهای گنج‌ها نزد تو آمدند؛ امّا زهد و معرفت، تو را از آن‌ها بازداشت.

با خاتمی که داشتی، پشت سرت را نیز چون روبرو می‌دیدی و همه چیز نزدت آشکار بود.

پهنای خاک برایت سجده‌گاه گشت و هر جایش مکانی برای نماز شد.

خداوند در دل دشمنانت هراسی سخت افکند و بدین سان یاری‌ات نمود. و فرشتگان در روز نبرد یاوران تو گشتند.

زادهٔ سلام[۴]، با اختیار خویش نزد تو آمد و اسلام آورد و سلمان نیز آمد و مسلمان گشت.

---

۱. حلیمهٔ سعدیّه دختر ابوذؤیب، دایهٔ رسول خدا ﷺ بود که پیامبر حدود چهار سال نزد او ماند. بنگرید به: إمتاع الأسماع: ص۲۷ [ص۶].

۲. سیف بن ذی‌یزن حمیری به پیامبریِ رسول بزرگوار بشارت داد. این خبر را حافظ ابوبکر خرائطی (هواتف الجان) آورده و جمعی از حافظان و مورّخان نیز در آثارشان از او حکایت کرده‌اند.

۳. در این بیت و ابیات پسین، به برخی نشانه‌های نبوّت اشاره گشته که همه در کتاب‌های دلائل و سیرهٔ نبوی و فرهنگ‌نامه‌ها آمده است.

۴. او عبدالله بن سلام است که ماجرای اسلام آوردنش در السّیرة النبویه تألیف ابن‌هشام (۱۳۸/۲[۱۶۳/۲]) آمده است.

شترها و آهوان و سوسمار و اژدها و گرگ آمدند و با تو سخن گفتند.

تنهٔ درخت خرما به اشتیاق مقام والایت سلامت داد و سنگ در کفت زبان به تسبیح گشود.

(۶۱) خوشهٔ خرما در نزدت به زیر آمد و تو آن را به درختش بازگرداندی تا به آن ببالد و زینت یابد.

دو درخت سایه‌گستر را فراخواندی و به سویت آمدند تا شاخسارانشان در هم گره خورد.

سپاهیان نزد تو آمدند و از تشنگی گله کردند؛ و تو با انگشت خویش آب جاری کردی.

بینایی چشم قَتاده را پس از آن که کور گشت و مردمکش نمی‌دید، به او بازگرداندی.

۴۱/۶ سردست گوسفند، جایی را که زهر در آن بود، به روشنی برایت نشان داد. گویا آن عضو، زبان است.

بر پشت بُراق نشستی و از هفت لایهٔ آسمان گذشتی، چنان که خدا خواست.

ماه دو نیمه شد و خورشید چاشتگاهی پس از غروب به طور کامل برآمد.

این فضیلتی است که همگان به راست بودنش گواهی دادند و هیچ کس نتواند انکارش کند.

در زمین سایهٔ خدا بودی و هر جاکه قرار می‌گرفتی، در نور خورشید سایه‌ای از تو پدیدار نمی‌شد.

با ظهور و بعثت تو، نبوّت همهٔ پیامبران پیشین نسخ گشت، از آن پس که با دینت همهٔ ادیان نسخ شدند.

دلیل و برهان روشن بر پیامبریِ والامرتبه‌ات اقامه شد.

همهٔ پیامبران در سختی‌ها نزد تو فریادخواهی نمودند و از پروردگار خود یاری خواستند.

خداوند از ایشان برای تو پیمان گرفت، پیش از آن که زاده شوی.

آدم آن گاه که نسبت خلاف و گناه به او داده شد، به واسطهٔ تو نزد خدا فریادخواهی نمود.

آن گاه که طوفان برآشفت و میخ‌های کشتی نوح به اضطراب افتادند، او به تو پناه آورد.

ایّوب به تو توسّل جست و از پروردگارش خواست تا مصیبتش را بردارد؛ و اندوهش زدوده شد.

ابراهیم خلیل با تمسّک به تو، خدا را خواند و چون نمرود بر او آتش افروخت، هراس به دل راه نداد.

یوسف در زندان، با قلبی حیران، با توسّل به تو، از پروردگارِ بندگان نیازخواهی کرد.

موسای کلیم آن گاه که با خدایش سخن گفت، با توسّل به تو، پذیرش دعایش را خواست و احسان خدا او را فراگرفت.

مسیح با تو دعا کرد و خدایش مرده‌ای کفن‌پوسیده را زنده ساخت.

حق پس از پوشیدگی، با تو روشن گشت تا جنّ و انس از تو اطاعت کنند.

اگر بخواهم حقّ وصف تو را ادا کنم، سخن پایان پذیرد و قافیه به تنگ آید.

پس از خدای سلام، بر تو سلام و رحمت و برکت و رضوان باد!

(۶۲) و نیز بر خاندانت که صراط حقّند، مادام که نسیم بوزد و شاخساران پیچ و تاب خورند.

و بر پسرعمویت، وارث دانشت، که دلیران از شوکت شجاعتش خوار می‌شدند.

همو که روز غدیر برادرت گشت و نور هدایتش پدیدار شد و نیز برادرت آن گاه که هر کس با همتای خود برادر شد.

و بر صحابهٔ تو، آن‌ها که راه هدایت را پی گرفتند و خدای رحمان راهشان نمود.

آن‌ها که با کوشش خویش بهشت را خریدند و دانستند که برای خریدنش باید جان بفروشند.

ای واپسینِ رسولان گرامی و گشایندهٔ نعمت‌های عظیم؛ ای صاحب احسان!

از گناهان خود به تو شکوه می‌آورم که رهاورد طبع لغزش‌ناک آدمی است.

۴۲/۶ پس شفیع بنده‌ای باش که سرکشی‌اش او را زشت ساخته؛ که سرکشی، بندگان را زشت سازد.

آن گاه که صراط برقرار و ترازوی اعمال نهاده شود، مقام شفاعت دوستارانت از آنِ تو است.

اکنون این آرزومند امید می‌برد که آن جایزه و صله نصیب او گردد و پاداشش آمرزش باشد.[1]

همو گوید:

دوستار علی و فرزندانش باش تا در معاد و صحنه‌های بیم‌انگیزش، رستگاری یابی.

همان امام که با سخن روشن پیامبر، پیمان ولایتش در غدیر استوار گشت.

در تشهّد نماز، او را منزلتی است که از حالش خبر می‌دهد.

آیا پس از نام خدای آسمان و پیامبر، از کسی جز خاندانش یاد می‌شود؟[2]

شاعر

صفیّ‌الدّین عبدالعزیز بن سرایا بن علی بن ابی‌القاسم بن احمد بن نصر بن

۱. این شعر در دیوانش (ص۴۷؛ در چاپ دیگر: ص۵۲ [ص۷۹]) یافت گردد و در آن، پیامبر بزرگوار ﷺ را ستوده است.

۲. این شعر در دیوانش (ص۵۲؛ در چاپ دیگر: ص۵۸ [ص۹۰]) یافت گردد.

عبدالعزیزبن سرایا بن باقی بن عبدالله بن عریض حلّی طائی سنبسی، از بنی‌سنبس است که تیره‌ای از قبیلهٔ طی بوده‌اند.

(۶۳) وی در رتبهٔ نخست شاعران عرب جای داشت وشعرش بااستواریِ لفظ وظرافت مضمون، برترگشت و با سبک نیکو و انسجام، رجحان یافت. در پرداختن به زیبایی‌های لفظی در عین پاسداری از مزیّت‌های معنوی، تفنّن به خرج داد و در فنون شعر سرآمد گشت و از پیشوایان ادب به شمار آمد؛ چنان که در زمرهٔ آن گروه از دانشوران شیعه شمرده شد که در فنون گوناگون دست دارند.

در مجالس المؤمنین (ص۴۷۱ [۵۷۶/۲]) از یکی از آثار مجدالدّین فیروزآبادی شافعی، مؤلّفِ القاموس المحیط، نقل شده است: «به سال ۷۴۷ با ادیب شاعر، صفیّ‌الدّین، در شهربغداد دیدار نمودم و او را استادی بزرگ با قدرت بسیار در نظم و نثرو کارشناس در ادبیّات عرب و شعریافتم. شعرش لطیف‌تراز نسیم سحرو خرّم‌تر از رخسار زیبا بود و شیعه‌ای خالص به شمار می‌رفت. هرکه چهرهٔ وی را می‌دید، گمان نمی‌کرد که صاحب آن شعرهایی باشد که همچون مروارید در صدف است.»

ابن حَجَر (الدُّرَرُ الکامنه: ۳۶۹/۲) گوید: «وی به ادب‌آموزی پرداخت و در همهٔ فنون شعرمهارت یافت و به آموختن معانی و بیان روی آورد و در این دو فنّ به تألیف پرداخت و نیزبه کارِ بازرگانی مشغول بود و برای تجارت، به شام و مصرو ماردین و جزآن‌ها سفر می‌نمود و سپس به سرزمین خویش بازمی‌گشت. در اثنای این سفرها، به مدح حاکمان و بزرگان می‌پرداخت و چندی به حکمرانان ماردین پیوست و در بارهٔ آنان مدیحه‌های گزیده ساخت و النّاصرمحمّد بن قلاوون و نیزالمؤیّد اسماعیل را در حَماة مدح گفت. او را به رافضی‌گری متّهم می‌نمودند و در شعرش نیزاشاراتی بدان هست. با این حال، با زبان ازآن بَرائت می‌جُست؛ و این در شعرهای وی یافت می‌شود، گرچه در همان شعرها مطالبی است که با این ادّعا تناقض دارد. نخستین بار به سال هفتصد و بیست و اندی

۴۳/۶

به قاهره درآمد و علاءالدّین بن اثیر را مدح گفت. علاءالدّین به وی اقبال نمود و او را نزد سلطان بُرد. نیز با ابن‌سیّدالنّاس و ابوحیّان و فاضلان آن روزگار دیدار نمود و ایشان به فضیلت‌هایش اعتراف کردند. صدر شمس‌الدّین عبداللّطیف ... بر آن بود که هرگز کسی به خوبی وی شعر نگفته است. دیوان شعر او مشهور و دربردارندهٔ انواع گوناگون است و بدیعیّهٔ وی و نیز شرح آن شهرت دارد. او در این شرح یاد نموده که آن بدیعیّه را با یاری گرفتن از ۱۴۰ کتاب سروده است.»

(۶۴) امینی گوید: یکی از کسانی که به سال ۷۳۱ با وی دیدار نمود، صفدی بود که در الوافی بالوفیات [۴۸۲/۱۸] از او روایت نموده است. او از شیخ ما، محقّق نجم‌الدّین حلّی، دانش فراگرفت و شریف نسب‌شناس، تاج‌الدّین بن معیّه، از وی دانش آموخته است.

و امّا این که گفتیم: «از شیخ ما، محقّق ... دانش فراگرفت.» برگرفته از کتاب أمل الآمل است که بسیاری از نگارندگان شرح حال شاعر ما صفیّ‌الدّین، همچون مؤلّفِ روضات الجنّات و أعیان الشّیعه [۲۲/۸] و شیخ ما قمّی [سفینة البحار: ۱۲۸/۵]، در این مطلب از او پیروی کرده‌اند. امّا این هرگز درست نیست؛ زیرا شیخ ما، محقّق نجم‌الدّین، به سال ۶۷۶ درگذشت و صفیّ‌الدّین حلّی به سال ۶۷۷ یعنی یک سال پس از وفات او زاده شد. آن صفیّ‌الدّین که نزد شیخ ما، محقّق، شاگردی نمود، صفیّ‌الدّین محمّد ابن‌الشّیخ نجیب‌الدّین یحیی بوده که از استادان سیّد تاج‌الدّین بن معیّه به شمار می‌رفته؛ چنان که در شرح‌حال‌نامه‌ها آمده است.

کتبی (فوات الوفیات: ۲۷۹/۱ [۳۳۵/۲]) او را فراوان ستوده و بسیاری از اشعارش را یاد نموده است. نیز این کسان شرح حالش را آورده‌اند: قاضی تُستَری (مجالس المؤمنین: ص۴۷۰ [۵۷۵/۲])؛ شیخ ما حرّ عاملی (أمل الآمل [۱۴۹/۲])؛ ابن‌ابی‌شبانه (تتمیم أمل الآمل)؛ سیّد یمانی (نسمة السّحر فیمن تشیَّع و شَعَر)؛ شوکانی (البدر الطّالع: ۳۵۸/۱)؛ فرید وجدی (دائرة المعارف: ۵۲۵/۵)؛ مؤلّفِ ریاض العلماء [۱۳۷/۳]؛ سیّد زنوزی (ریاض الجنّه)؛ سیّدِ

مؤلّفِ روضات الجنّات (ص۴۴۲ [۸۰/۵])؛ زِرِکْلی (الأعلام: ۵۲۵/۲ [۱۷/۴])؛ و مؤلّفِ تاریخ آداب اللّغة العربیّه (۱۲۸/۳ [مج۴۱۲/۱۴]).

همهٔ اینان در وصف وی عبارات مدح‌آمیز و گردن‌آویزهای مدح و بربافته‌های ستایش آورده‌اند که سزاوار او است. علّامه شیخ محمّدعلی، مشهور به شیخ علی حزین که به سال ۱۱۸۱ در بنارس هند درگذشت، دربارهٔ زندگی وی و اشعار گزیده‌اش، کتابی تألیف نموده است. ۴۴/۶

آثار و یادگاران نیک وی (۶۵)

۱. منظومه‌ای در دانش عروض که مؤلّفِ ریاض العلماء از آن یاد نموده است.

۲. العاطل الحالی، رسالة فی الزّجل و الموالی [که نوعی شعر عامیانه است].

۳. الخدمة الجلیله، رساله‌ای در وصف شکار با گلوله.

۴. درر النّحور فی مدائح الملک المنصور. این اثر دربردارندهٔ اُرتقیّات است که ۲۹ قصیدهٔ مرتّب شده به حسب حروف الفبا را شامل می‌شود و حروف آغازین ابیات آن‌ها همانند حروف آخرشان است و هر قصیده نیز ۲۹ بیت دارد.

۵. دیوان شعر. کتبی (فوات الوفیات [۳۵۰/۲]) گوید: «وی شعرش را در سه مجلّد گردآورْد که سراسر آن بس نیکو است.» آن چه از دیوانش چاپ شده، یک مجلّد است که شاید بخشی از دیوانش و یا همان دیوان کوچک وی باشد که یکی از مؤلّفان متأخّر، پس از یاد کردن از دیوان بزرگ او، از آن نام برده است.

۶. رسالة الدّار عن محاورات الفار.

۷. الرّسالة المهمله که به سال ۷۳۲ برای ملک النّاصر محمّد بن قلاوون نگاشته است.

۸. الرّسالة الثّومیّه که به سال ۷۰۰ در ماردین نوشته است.

۹. الکافیه که همان بدیعیّهٔ مشهور وی است. این بدیعیّه ۱۵۱ گونه از صناعت‌های بدیع را شامل می‌شود و حاوی ۱۴۵ بیت در بحر بسیط است که در مدح پیامبر بزرگوار صلّی الله علیه و آله

سروده شده و در دیوانش یافت گردد و آغازش چنین است:

اگر به کوه سلع درآمدی، در بارهٔ همسایگان آن کوه بپرس و بر مردم عرب ذی‌سلم سلام ده!

(۶۶) این بدیعیّه را ابن‌زاکور ابوعبدالله محمّد بن قاسم بن زاکور فاسی مالکی (د.۱۱۲۰) شرح نموده است.

۱۰. شرح الکافیه که از آن یاد شد. این شرح به سال ۱۳۱۶ در مصر چاپ گشت.

در چندین فرهنگ‌نامه آمده است که امتیاز پیشگامی در سرودن بدیعیّه، از آنِ او است؛ امّا به نظر ما، هر چند او در سُرایش بدیعیّه‌اش نوآوری داشته، پیش از او نیز امین‌الدّین علی بن عثمان بن علی بن سلیمان اِرْبلی شاعر صوفی (د.۶۷۰) ـ که شرح حالش در الوافی بالوفیات [۳۰۰/۲۱] آمده ـ به سُرایش بدیعیّه پرداخته و فضیلت پیشگامی ۴۵/۶ در این زمینه از آنِ او است؛ چنان که سیّد علی‌خان (أنوار الرّبیع فی أنواع البدیع [۳۱/۱]) یاد نموده و بدیعیّهٔ او را آورده است. دیگر کسانی که زیبایی‌های فنّ بدیع را در قالب بدیعیّه ریخته‌اند، از همین دو شاعر پیروی نموده‌اند؛ از جمله:

۱. شمس‌الدّین ابوعبدالله محمّد بن احمد بن علی هواری مالکی (د.۷۸۰). او از شاعران غدیر است که در همین مجلّد از وی یاد خواهد شد و بدیعیّه‌ای مشهور به بدیعیّة العمیان [= نابینایان] دارد که در آن، پیامبر بزرگوار را مدح نموده و آغازش چنین است:

به مدینه درآی و به سَرور امّت‌ها روی کن ... !

وی با صفیّ‌الدّین حلّی هم‌روزگار بود و بدیعیّه‌اش را رفیق شاعرش، ابوجعفر احمد بن یوسف بصیر اِلْبیری معروف به اعمی طلیطلی (د.۷۷۹)، شرح نمود.

۲. شیخ عزّالدّین علی بن حسین بن علی بن ابی‌بکر محمّد بن ابی‌الخیر موصلی (د.۷۸۹). بدیعیّه‌ای دارد که آغازش چنین است:

مهارتی که اشک را بر [پای] آن کوه جاری سازد، عبارت است از ندا و خواندن آن بزرگ یکتا [= پیامبر].

خود وی آن را با این عنوان شرح نموده است: التّوصّل بالبدیع إلی التّوسّل بالشّفیع.

۳. شیخ وجیه‌الدّین یمنی (د.۸۰۰). وی بدیعیّه‌ای دارد؛ چنان که در علم الأدب (۲۴۴/۱) آمده است. (۶۷)

۴. شرف‌الدّین عیسی بن حجّاج سَعْدی مصری حنبلی، معروف به عویس عالیه[1] (د.۸۰۷). بدیعیّه‌ای در مدح پیامبر بزرگوار دارد ـ چنان که در شذرات الذّهب (۷۱/۷ [۱۰۹/۹]) آمده ـ و آغازش چنین است:

از اشک‌هایم بپرس که دلم در بارهٔ سلمی چه حالی دارد. هرگاه به او اندیشد، حالش بدتر می‌شود.

۵. سیّد جمال‌الدّین عبدالهادی بن ابراهیم حسینی صنعانی یمانی زیدی (د.۸۸۲). چنان که در إیضاح المکنون فی الذیل علیٰ کشف الظّنون (۱۷۳/۱) آمده، بدیعیّه‌ای دارد که آغازش چنین است:

در شب، خواب لیلا بر من گذشت که به وجد و شادمانی درآمدم ... .

۶. ادیب شعبان بن محمّد قُرَشیّ مصری (د.۸۲۸). بدیعیّه‌ای دارد که مؤلّفِ کشف الظّنون (۱۹۱/۱ [۲۳۴/۱]) از آن یاد کرده است.

۷. شرف‌الدّین اسماعیل بن ابی‌بکر مُقری یمنی (د.۸۳۷). بدیعیّه‌ای دارد که خود، آن را شرح نموده؛ چنان که در کشف الظّنون (۱۹۱/۱ [۲۳۴/۱])؛ بُغیة الوُعاة (ص۱۹۳ [۴۴۴/۱])؛ و شذرات الذّهب (۲۲۱/۷ [۳۲۲/۹]) آمده است. ۴۶/۶

۸ . تقیّ‌الدّین ابوبکر بن علی بن عبدالله حَمَوی، معروف به ابن حجّه (د.۸۳۷). بدیعیّه‌ای در مدح پیامبر بزرگوار دارد که آن را التّقدیم نامیده و شامل ۱۳۶ گونهٔ بدیعی در ۱۴۱ بیت است. خود وی آن را شرح نموده و خزانة الأدب و غایة الأرب نامیده که در ۵۷۱ صفحه به چاپ رسیده است. آغاز این بدیعیّه چنین است: (۶۸)

ای مردم عرب ذی‌سلم! مرا در آغاز مدح شما زبانی است که به مهارت، اشکم را در [پای] آن کوه جاری می‌سازد.

---

۱. وی را چنین نامیدند؛ زیرا بازی شطرنجش عالی بود.

۹. ابن‌خرّاط زین‌الدّین ابوالفضل عبدالرّحمان بن محمّد بن سلیمان حَمَوی شافعی (د.۸۴۰). بدیعیّه‌ای دارد که خود، آن را شرح نموده است. (إیضاح المکنون فی الذیل علیٰ کشف الظّنون: ۱۷۳/۱)

۱۰. شیخ محمّد مُقری ابن‌الشّیخ خلیل حَلَبی (د.۸۴۹). بدیعیّه‌ای دارد که آغازش چنین است:

در زیر سُرین من، شتری است عراقی؛ پس مرا به ذی‌سلم روی بگردان و با ساکنانش به مهر و آشتی رفتار کن!

۱۱. شیخ بدرالدّین حسن بن مخزون طَحّان. بدیعیّه‌ای دارد که شیخ ما کفعمی در کتابش فرج الکرب از آن یاد کرده و گفته است: «این قصیده، تخمیس بدیعیّهٔ شیخ صفیّ‌الدّین ـ شاعر مورد بحث ما ـ است.»

۱۲. شیخ ابراهیم کفعمی حارثی. از شاعران غدیر است که شرح حالش در همین مجلّد[1] خواهد آمد. بدیعیّه‌ای سروده و خود، شرحی بر آن دارد که از پُرمایگی‌اش در فنون ادب حکایت می‌کند و آغازش چنین است:

اگر نزد کوه سلمی درآمدی، در بارهٔ آنان که در خیمه‌ها بودند، بپرس ... !

۱۳. جلال‌الدّین ابوبکر سیوطی (ز.۸۴۹ ؛ د.۹۱۱). بدیعیّه‌ای موسوم به نظم البدیع فی مدح خیرالشّفیع دارد که خود، آن را شرح نموده و آغازش چنین است:

از یاد سرزمین عقیق و ذی‌سلم، مهارت چشمم به این است که [همچون عقیق] خون می‌بارد.

۱۴. باعونیّه عایشه بنت یوسف بن احمد بن ناصر بن خلیفهٔ دمشقی شافعی (د.۹۲۲). [الدّرّ المنثور فی طبقات ربّات الخدور: ص۲۹۳] بدیعیّه‌ای دارد که آغازش چنین است:

به خاطر حُسن دیدار ماهرخان ذی‌سلم، در زمرهٔ عاشقان، زبانزد شدم.

(۶۹)

---

۱. این اشتباهی است سهوی؛ و یادکرد وی در همین کتاب (۲۷۵/۱۱) خواهد آمد. (غ.)

خود وی آن را شرح نموده و نام الفتح المبین فی مدح الأمین را برآن نهاده که در حاشیهٔ خزانة الأدب و غایة الأرب تألیف ابن حجّه آمده است.

۴۷/۶

۱۵. شیخ عبدالرّحمان بن احمد حمیدی (د.۱۰۰۵). از شاعران غدیر است که در بخش شاعران سدهٔ یازدهم از او یاد خواهد شد. بدیعیّه‌ای با نام تملیح البدیع بمدیح الشّفیع دارد که آغازش چنین است:

بر منزل اسماء درآ و والاترین مقصدی را که قصد کنند، قصد کن؛ و درود فرست بر آن کوی که کانِ بخشش، آن را در پناه خود گرفته است.

در این بدیعیّه ۱۶۸ گونهٔ بدیعی در ۱۴۰ بیت آمده و تاریخ سرایش آن ۹۹۲ است. خود او در این بیت، به موارد یاد شده، اشاره نموده است:

شمار انواع بدیع در واژهٔ «مصلح» آمده و شمار ابیاتش در کلمهٔ «متن». این تاریخ را با نظم برای حسابگران فهیم آوردم.

این بدیعیّه در دیوانش یافت گردد که با نام الدّرّ المنظّم فی مدح النّبیّ الأعظم در ۱۴۹ صفحه به سال ۱۳۲۲ در مصر چاپ شده است.

۱۶. شمس‌الدّین محمّد بن عبدالرّحمان بن محمّد بن حَمَوی مکّی حنفی، ساکن مصر (د.۱۰۱۷). چنان که در ایضاح المکنون فی ذیل کشف الظّنون (۱۷۳/۱) آمده، بدیعیّه‌ای دارد.

۱۷. سیّد علی‌خان، مؤلّفِ سلافة العصر (د.۱۱۱۸/۱۱۱۹/۱۱۲۰)[۱]. از شاعران غدیر است که از او یاد خواهد شد. بدیعیّه‌ای با ۱۴۸ بیت دارد که خود، آن را با نام أنوار الرّبیع فی أنواع البدیع شرح نموده و رایج و مشهور است. آغاز این بدیعیّه چنین است:

آغاز نیکوی سخنم با یاد همسایگانِ آن حرم است که این یاد چنان در برانگیختن شوقم مهارت دارد که اشکم را چون خون سرازیر می‌کند.

---

۱. جناب مؤلّف شمارهٔ سال‌ها را ۱۰۱۸/۱۰۱۹/۱۰۲۰ آورده که آن را از شرح حال وی که در همین کتاب (۴۵۳/۱۱) خواهد آمد، اصلاح نمودیم.(غ.)

۱۸. شیخ عبدالقادر بن محمّد طبری مکّی شافعی (د.۱۰۳۲). شوکانی (البدر الطّالع: ۳۷۱/۱) بدیعیّه‌ای را از او یاد کرده که آغازش چنین است:

(۷۰) آغاز نیکوی مدح من از مردم ذی‌سلم، مهارت در آغاز مدح آن بزرگ را آشکار ساخت.

وی این بدیعیّه را علیّ الحجّة بتأخیر أبی‌بکر بن حِجّه نامیده و خود، آن را شرح کرده است.

۱۹. شیخ احمد بن محمّد بن مُقری تلمسانی (د.۱۰۴۱). بدیعیّه‌ای دارد که آغازش چنین است:

به ذرع درآمدی؛ پس آب سردش را رها کن [و از آن بگذر]. از چاه نملی برگذشتی؛ پس بخواب که در حرم جای بیم نیست![1]

۲۰. شیخ محمّد بن عبدالحمید بن عبدالقادر، معروف به حکیم‌زاده. بدیعیّه‌ای دارد که به سال ۱۰۵۹ سروده و آغازش چنین است:

آغاز نیکویم با یاد آن درختِ بان و آن کوه، با طلوع ماه‌ها در ذی‌سلم شیرین گشت.

نیز بدیعیّه‌ای دیگر موسوم به اللّمعة المحمّدیّه فی مدح خیر البریّه دارد که آغازش چنین است:

۴۸/۶ ای دل! اگر خواهی نهان و آشکار گوهر کلام را بپردازی، از مدح دیگران جز ایشان بپرهیز!

خود وی شرحی بزرگ و خطّی در ۳۳۸ صفحه بر آن نگاشته که نزد علّامه سیّد جعفر بحر العلوم در نجف اشرف یافت گردد.

۲۱. شیخ ابوالوفاء عرضی حَلَبی. بدیعیّه‌ای در مدح پیامبر بزرگوار دارد که شیخ قاسم بن بکره‌چی در شرح بدیعیّه‌اش، از آن یاد کرده و آغازش چنین است:

آغاز نیک سخنم با مدح ذی‌سلم، اشکی را سرازیر می‌کند مانند کوه.

۲۲. شیخ عبدالغنی بن اسماعیل بن عبدالغنی حنفی نابلسی دمشقی (ز.۱۰۵۰؛

---

۱. نملی نام چاه آبی است نزدیک مدینه. معجم البلدان (۳۰۵/۵). (غ.)

د.۱۱۴۳). بدیعیّه‌ای در مدح رسول خدا ﷺ دارد که آغازش چنین است:

ای منزل سواران میان درختِ بان و آن کوه در دامنهٔ کاظمه! از باران سیراب و زنده باشی!

(۷۱)

وی در پایان این قصیده، تاریخ آن را چنین آورده است:

چون اندیشه‌ام خواست تاریخی برای آن برنهد، به این منزلگاه گفتم: «ای منزل! مدحم از ‹سیّد الامم› پایان گرفت.»

خود وی آن را شرح کرده و چنین نامیده است: نفحات الأزهار علی نسمات الأسحار فی مدح النّبیّ المختار. این کتاب در ۳۴۸ صفحه چاپ شده است. نیز بدیعیّه‌ای دیگر دارد که در حاشیهٔ شرحِ یاد شده آمده و آغازش چنین است:

شگفتا از آن چهرهٔ نیکو که در ذی‌سلم به او دل بسته‌ام! مهارت شوق در این است که یادش دردم را تازه می‌کند.

۲۳. سیّد حسین بن میرشید رضوی هندی (د.۱۱۵۶). بدیعیّه‌ای در مدح پیامبر و خاندانش ـ براو و ایشان سلام باد! ـ دارد که شامل ۱۴۳ بیت است و در دیوان خطّی‌اش یافت گردد و آغازش چنین است:

باران یاد یاران ذی‌سلم را زنده کناد و نیز بازی‌گاه مردم قبیله میان درخت بان و آن کوه را!

۲۴. شیخ قاسم بن محمّد بکره‌چی حَلَبی حنفی (د.۱۱۶۹).[1] بدیعیّه‌ای در مدح پیامبر امین ﷺ دارد که آغازش چنین است:

از روی زیبای مردم ساکن کنار آن درخت و کوه، مهارتم اشکم را با خون جاری می‌کند.

خود وی در سال ۱۱۴۸ بر آن شرحی زده که با نام حلیة البدیع فی مدح النّبیّ الشّفیع چاپ شده است.

۲۵. شیخ عبدالله بن یوسف بن عبدالله حَلَبی (د.۱۱۹۴). چنان که در الإیضاح (۱۷۴/۱) آمده، بدیعیّه‌ای دارد که خود، آن را شرح نموده است.

---

۱. شماره‌های ۲۳ و ۲۴ را بر حسب ترتیب سال وفات و نیز با توجه به واپسین چاپ کتاب، جابه‌جا کردیم. (م.)

۴۹/۶

۲۶. خوری یوسف بن ارسانیوس بن ابراهیم مسیحی فاخوری (ز.۱۲۱۸؛ د.۱۳۰۱). بدیعیّه‌ای در ۱۸۰ گونهٔ بدیعی در مدح مسیح پیامبر علیه‌السلام دارد که نام هر گونه را نیز در آن آورده و آغازش چنین است:

(۷۲) مهارت در مدح در باب آن ستاره‌ای است که نورش بلند است و هر کس چشمش نور ندارد، از پرتو نور او راه یابد.

پایان این قصیده چنین است:

ای راهنمای امّت‌ها! پایانم را چنین قرار ده که از روی درخشان تو که در پردهٔ نور است، بهرهٔ دیدار گیرم.

همهٔ این بدیعیّه در علم الأدب (۲۴۵/۱) آمده است.

۲۷. شیخ عبدالقادر حسینی اَزْهَری طرابلسی. بدیعیّه‌ای با نام ترجمان الضّمیر فی مدح الهادی البشیر دارد که به سال ۱۳۰۸ سروده و در روزنامهٔ «بیروت» چاپ شده است.

۲۸. شیخ محمّد بن عبدالله ضریر اَزْهَری (د.۱۳۱۳). بدیعیّه‌ای با نام الغرر فی أسانید الأئمّة الأربعة عشر دارد که به چاپ رسیده و مؤلّفِ معجم المطبوعات العربیّه [۱۶۱۷/۲] بدیعیّهٔ او را آورده است.

۲۹. شیخ احمد بن صالح بن ناصر بحرانی (ز.۱۲۵۴؛ د.۱۳۱۵). بدیعیّه‌ای در مدح مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد که در دیوان چاپ شده‌اش با نام المراثی الأحمدیّه آمده و خود وی، آن را شرح نموده و آغازش چنین است:

از آن گاه که قلمم والایی گرفت، پرداختن به مدح بدیع علی، مهارتی است که سیل [ادب] را از کلام سرازیر می‌سازد.

۳۰. شیخ محمّد بن حمزهٔ تُسْتَری حلّی، مشهور به ابن‌ملّا (د.۱۳۲۲). وی از شاعران غدیر است که از او یاد خواهد شد. بدیعیّه‌ای در مدح پیامبر بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد که بعضی از گونه‌های صناعات بدیعی آن منحصر به فرد است.

۳۱. مولا داوود ابن‌حاج قاضی خراسانی، معروف به ملّاباشی (درگذشتهٔ حدود

۱۳۲۵). شرح حالش در مطلع الشّمس آمده است. او بدیعیّه‌ای دارد که فرزندش، میرزا فضل‌الله (درگذشتهٔ اواخر ۱۳۴۳)، آن را شرح نموده و أزهار الرّبیع نامیده است. (۷۳)

۳۲. شیخ طاهربن صالح بن احمد جزایری دمشقی (ز.۱۲۶۸؛ د.۱۳۳۸). بدیعیّه‌ای دارد که خود، آن را شرح نموده است. این اثر در سوریه چاپ شده و آغازش چنین است:

شگفتیِ زیبایی آن ماه‌وشان در ذی‌سلم، خوشایندم داشت که یادش را در آغاز کلام آورم.

۳۳. شیخ محمّدصالح بن میرزا فضل‌الله مازندرانی حائری (ز.۱۲۹۷). از شاعران غدیر است که در بخش شاعران سدهٔ چهاردهم از او یاد خواهد شد. بدیعیّه‌ای دارد که خود، بر آن شرح زده و آغازش چنین است: ۵۰/۶

از روی زیبای سلمی اشک خونینم روان است. خدای را از خونِ آشتی‌جویی در ذی‌سلم!

۳۴. شیخ عبدالله محمّد[1] بن ابی‌بکر، یکی از شاعران اهل سنّت. بدیعیّه‌ای در مدح پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله با ۱۳۹ بیت دارد که آغازش چنین است:

ای ساربان شتران بزرگ‌کوهان که در تپه‌ها هستی! شتران را به سوی ذی‌سلم بران!

و بیت پایانی‌اش چنین است:

مادام که دختركان سپید در سیاهی بدرخشند، درود خدای عرش بر او باد!

همهٔ این بدیعیّه را سرور ما، علّامه سیّد احمد عطّار، در مجلّد دوم الرّائق من أشعار الخلائق آورده است.

۳۵. واردی مُقری. بدیعیّه‌ای در مدح سرور آدمیان، رسول خدا صلی الله علیه و آله، دارد که سیّد احمد عطّار ـ تربتش پاک باد! ـ آن را در مجلّد دوم الرّائق من أشعار الخلائق آورده است. این بدیعیّه ۱۴۵ بیت دارد و آغازش چنین است:

اگر کوه سلمی را دیدی، بپرس که بر آن کوه چه آمده؛ و بر سلع سلام ده و از مردم ذی‌سلم پرس!

---

۱. در متن چنین است؛ و شاید در اصل، ابوعبدالله یا عبدالله بن محمّد بوده باشد.(غ.)

(۷۴) در پایان این قصیده گوید:

خاندانش که خاندان هدایتند و «هل أتی» نکتهٔ لطیف مدح ایشان را پرداخته است.

خاندان رسول و پرچم‌های معارف [دین] و امیدهای کامیابی و صاحبان بردباری و کرمند.

آنـان پاکانی هستند که از نظر شاخه و فرع، پاکند و تنه و اصل بلندشان از نور جدّشان والایی یافته است.

[در میدان بخشش] بخشیدند و [در میدان نبرد] جولان دادند و در افتخار، دارای جایگاهی والایند. پس آن‌ها ابر باران‌زا و شاخسار آویخته و شهاب آسمانند.

ایشان صدرنشینان جایگاه‌های بلندند؛ پس والایی پیش آنان سر فروافکنْد و خاک پاشان شد.

آنان مردان خدایند و فضلشان شمارشدنی نیست، آن روز که فضل دیگران در شمار آید.

بهترین آدمیان و سروران دنیایند و بهترینشان پیامبر طه است و همهٔ ایشان در قلّهٔ نعمت جای دارند.

برای یاری دین گرانبها جان‌های خویش را فروختند و چه‌بسا جان‌هاشان را مانند توشه‌هاشان بذل کردند.

مرغزارانشان سرسبز؛ شمشیرهاشان سرخ؛ روی‌هاشان تابان؛ و روشن‌چهرگانی عالی‌مقامند.

سرکشان را بازداشتند، چنان که نیازخواهان را عطا بخشیدند؛ آنان را به تیر در هجوم، اینان را به بخشش در کرم.

یورش آوردند و چه بسا که در روز نبرد، با نیزه سینه دریدند و در برخورد و درگیری به رو افکندند!

جان‌هاشان از هر پلیدی منزّه است. کیست که چون ایشان در پاک‌ترین رَحِم‌ها انتقال یافته باشد؟

اصحابشان یاران رسول خدایند که ماه آسمان در وقار و زیبایی از ایشان بالاتر نیست.

۵۱/۶ هیچ عیبی از آنان نگیرند، جز آن که جان‌های گرانبهای خود را با تقوا ارزان بخشیدند.

ای که در مردمان، خَلق و خُلق و افتخارات و حکم و حکمت از همه زیباتر است!

ای که چون گناهم درازدامن شود، با مدح او رستگار گردم و مدحش اندوخته و مهرش پناهگاه من است!

ای صاحب من، احمد! فردا شفیع من باش و کسی را که در هوا و هوس پایش کج [و ناتوان] است، از لغزش نگاه دار!

این است مدح من که کوتاهی‌اش را اعتراف دارم. پس از من بپذیر و سرزنشگران را در پشیمانی واگذار!

در حدیث آمده که هر کس برای شما بیتی سراید، جایگاه شرافتش بهشت پرنعمت است.

شما کانِ کرمید؛ پس بر من منّت گذار و از راه لطف، این چکامه را پذیرا باش و طردم نکن!

خود می‌دانی که دوستدارت فردا چه خواهد. کسی مانند تو به گفتار من نیازمند نیست.

دستم را ناامید برنگردان ـ و حاشا که چنین کنی! ـ. فدایت شوم! بنده‌ات را که به پناه تو آمده، رحم ورز!

(۷۵) بیان ستایش تو که در این بدیعیّه آمده، معنایی دقیق را در خود گنجانده که گفتار و زبانم [به برکت آن] پاک گشته است.

خدای را سپاس که مدّت عمرم را هر زمان در طاعت خدا و مدح منظوم تو قرار داد.

پس درگذر که اگر نیکو از گناهم درگذری، مقامت این گنجایش را دارد که از گناهم درگذری و در ظرفیتش برای این بخشش کاستی راه ندارد.

اگر «کعب» مدح تو گفت و بُرد یمانی گرفت، من فردا بهترین ارمغان را از تو خواهم ستاند.

مقصود «واردی مقری»، فرونشاندن تشنگی است. آیا فردا جز تو کسی به فریاد تشنه‌کامان خواهد رسید؟

پس بپذیر این مدح طرفه و بدیع را که در شرافتت سروده و از حسن آغاز و انجام، شیرین گشته است.

ولادت و وفات وی

همهٔ فرهنگ‌نامه‌ها اتّفاق دارند که صفیّ‌الدّین در ۵ ربیع الآخر سال ۶۷۷ زاده شد[1] و در بغداد درگذشت. امّا اختلاف در تاریخ وفات وی میان سال ۷۵۰ و ۷۵۲ است. گروهی یکی از این دو را نگاشته‌اند و گروه دیگر میان آن دو تردید ورزیده‌اند. تا آن جا که من می‌دانم، تنها مأخذ قول نخست، زین‌الدّین طاهر بن حبیب؛ و مأخذ قول دوم، صفدی است؛ و خدا دانا است!

۱. دکتر مصطفی جواد بغدادی برای ما نوشته که ابن تغری بردی در کتابش المنهل الصّافی والمستوفی بعد الوافی، از تاریخ علّامه برزالی نقل کرده که او از صفیّ‌الدّین حلّی دربارهٔ تاریخ تولّدش پرسید و وی پاسخ داد: «جمادی الآخرهٔ سال ۶۷۸.»

دکتر مصطفی جواد بغدادی برای ما نوشته است: «از حلبیان بنی حبیب، کسی که تاریخ زندگی صفیّ‌الدّین حلّی را نوشته، بدرالدّین حسن بن زین‌الدّین عمر بن حبیب (د.۷۷۹) است که در کتاب درّة الأسلاک فی دولة الأتراک، وی را از درگذشتگان سال ۷۵۰ شمرده و شاید در کتاب تاریخ دومش، تاریخ الملوک - که در سال درگذشتش یعنی ۷۷۹ آن را به پایان برده و فرزندش زین‌الدّین طاهر (د.۸۰۸)، بر آن دنباله‌ای نگاشته - نیز از او یاد کرده باشد. پیدا است که وفات صفیّ‌الدّین حلّی در تاریخ بدرالدّین بن حبیب وارد می‌شود و نه در دنبالهٔ نگاشته شدهٔ فرزندش. آن چه در الدُّرَرُ الکامنه [۲/ ۳۷۱] آمده، به دو صورت است: در متن زین‌الدّین بن حبیب آمده و در نسخه دیگر ابن‌رجب. امّا صورت دوم می‌تواند صحیح باشد؛ زیرا زین‌الدّین بن رجب شرح حال ده‌ها نفر همچون صفیّ‌الدّین حلّی را در شمار استادانش - اگر استادان وی بوده باشند - و یا در طبقات حنبلیان - اگر حنبلی بوده باشند - آورده است.

۵۲/۶ (۷۶)

ابن‌قاضی شهبه، شرح حال صفیّ‌الدّین حلّی را در دنبالهٔ تاریخ الإسلام ذهبی آورده و صفدی نیز هم در الوافی بالوفیات، و هم در أعیان العصر و أعوان النّصر، شرح حالش را یاد کرده و ابن‌شاکر کتبی (فوات الوفیات [۲/ ۳۳۵-۳۵۰]) از این هر دو نقل نموده است.

نجم‌الدّین سعید بن عبدالله دهلی حافظ مورّخ، کتابچه‌ای لطیف در شرح حال صفیّ‌الدّین حلّی نگاشته که ابن‌قاضی شهبه در دنبالهٔ تاریخ الإسلام ذهبی که از آن یاد شد، از آن نقل نموده است. او به سال ۷۴۹ درگذشت و آن، همان سال طاعون فراگیری است که بسیاری از برجستگان و جز ایشان در آن مُردند.»

یکی از سروده‌های صفیّ‌الدّین حلّی، شعری در پاسخ به قصیدهٔ ابن‌معتز عبّاسی است. قصیدهٔ ابن‌معتز چنین آغاز گردد:

هلا کیست تا به فریاد این دیدهٔ اشکبار رسد که از خار فرورفته در خود شکایت دارد و گریه‌اش به خاطر آن است؟

رویدادهای روزگار به سوی ما تیر افکندند، همچون تیر افکندن کمان‌ها با تیرهاشان.

چه بسیار زبان‌ها که چون شمشیر هستند و گردن صاحبشان را جدا می‌سازند!

و در همان گوید:

ما میراث‌دار جامهٔ پیامبریم. تا چند حاشیهٔ این جامه را می‌کشید؟

ای زادگان دخترش! شما هم خویشاوندان اویید؛ امّا عموزادگان به خلافت سزاوارترند.

و از همان است:

ما بودیم که امیّه را در خانه‌اش کشتیم؛ پس به ستاندن سلاح و جامه‌اش [= مرده‌ریگ وی] سزاوارتریم.

چون شما نزدیک شوید، با شتری سرکش روبه‌رو می‌شوید که رامِ ساربانش گشته است.

صفیّ‌الدّین در پاسخ وی گفته است: **(۷۷)**

هلا به بدترین بندهٔ خدا و سرکش و دروغگوی قریش بگو؛

به همان عنادورز و ستم‌پیشه بر بندگان و بدگوینده و غیبتگر گرامیان: ۵۳/۶

«آیا تو بر خاندان پیامبر فخر فروشی و برتریِ افتخارات خانوادگی‌شان را انکار کنی؟

مصطفی با شما به مباهله رفت یا با ایشان؛ و دشمنان را با سرخوردگی بازگرداند؟

آیا خداوند از شما پلیدی را زدود یا از ایشان، تا جان و اندیشه‌شان را پاک سازد؟

آیا پلیدکاری و شراب‌نوشی شیوهٔ شما نیست و عبادت بسیار شیوهٔ آنان؟»

گفتی: «ما جامهٔ پیامبر را میراث برده‌ایم؛ تا چند حاشیه‌اش را می‌کشید؟»

در نظر تو، پیامبران ارث بر جای نمی‌نهند. پس چگونه شما جامه‌هاشان را ارث بردید؟

در هر دو حال، دروغ خود را نمایاندی؛ و شهد را از شیرهٔ تلخ بازنشناختی.

آیا جدّت [= عبدالله بن عبّاس] به آن چه گفتی، خشنود است، حال آن که او هیچ روزی در ولایت علی تردید نکرد؟

او در صفّین با علی بود و در برابر حزب سرکشان جنگید.

آن گاه که نبردْ دندان تیز کرد و کشتار و مرگ شدّت گرفت،

او به دعوت دشمنان و پیوستن به علی پرداخت با ترغیب و بیم دادن آنان.

و ابن‌عبّاس پذیرفت که مردم وی را به حکمیّت برگزینند، به دلیل‌هایی که داشت،

تا خلافت را به اهلش واسپارد. امّا برای تثبیت حکمیّت او را برنگزیدند.

او در همهٔ عمر همراه مردمان نماز خویش را به علی اقتدا کرد.

پس چرا جدّتان پیراهن خلافت را نپوشید، اگر به آن سزاوارتر بود؟

آن روز که شورای خلافت چیده شد، آیا وی در میان ایشان بود؟
آیا پنجمین عضو شورا بود یا ششمین، حال آن که [عروس] خلافت، خود را برای خواستگارانش به جلوه درآورده بود؟
گفتی: «شما زادگان دختر پیامبرید و عموزادگان به او سزاوارترند.»
دخترزادگان او نیز عموزادگانش هستند و نسبتشان با او نزدیک‌تر است.
پس شتربچهٔ مخالفت در موضوع خلافت را واگذار؛ که برای سوارانش رام نیست.
(۷۸) تو را چه به کاوش در این مقوله؛ حال آن که تو را جامهٔ خلافت ندوختند؟
این خلافت جز لحظه‌ای برایت پیش نیامد[1]؛ پس تو سزاوار شؤون خلافت نبودی.
تو که به آداب خلافت ناآشنایی، چگونه یک روز بر این مسندت بنشانند؟
نیز گفتی: «ما بوده‌ایم که شیران امیّه را در بیشه‌هاشان کشتیم.»
۵۴/۶ دروغ گفتی و ادّعای گزاف نمودی و خود را از ننگ دروغ نرهاندی.
چه بسیار بزرگانتان که خلافت را خواستند؛ امّا شکست خورده بازگشتند!
اگر شمشیر ابومسلم نبود، خلافت برای جویندگانش به رغم تلاش بسیار، دست‌نیافتنی بود.
و او بندهٔ خاندان پیامبر بود، نه شما؛ و خویشاوندی شما با خاندان پیامبر را رعایت کرد.
شما در دل زندان‌ها اسیر بودید و بوسیدن آستان زندان‌ها نزارتان کرده بود.
او بود که بیرونتان آورد و خلافت را به شما ارمغان نمود و جامهٔ آن را به تنتان پوشاند.
امّا بدترین پاداش را به وی دادید؛ زیرا سرکشی و خودخواهی شما را فراگرفت.
پس وانه یاد بدِ کسانی را که به مقدّرات خود راضی بودند و خلافت را از درش وارد شدند.
همان زاهدان عابد سجده‌گر در محراب.
همان روزه‌داران نمازگزار دانندهٔ آداب خلافت.
همانان که قطب شریعت دین خدایند و سنگ این آسیاب گرد ایشان می‌چرخد.
تو را سزا است که با زیبارویان خوش باشی. پس بزرگی را به صاحبانش واگذار!
تو باید به وصف دوشیزگان و پرده‌نشینان و انواع شراب با لقب‌هایش بپردازی.
به همان شعرت در مدح بی‌نمازی و باده‌گردانی ساقیان بپرداز!
این است درخور تو، نه درخور آنان. و دویدن هر اسبی بر اساس نژاد و تبار آن است.
[دیوان صفیّ‌الدّین الحلّی: ص۹۲]

۱. ابن‌المعتزّ فقط نصف روز خلیفه بود! (ن.)

(۷۹)
۵۵/۶

۶۹ . امام شَیبانی شافعی (ز.۷۰۳؛ د.۷۷۷)

به اطاعت و خضوع، پروردگارم را ستایش گفته، گردن‌آویزی یگانه در باب عقیدهٔ خویش می‌سرایم.

از من سه چیز، دست و زبان و قلبم، شما را نعمت ادا کنند.

گواهی دهم که جز خدا پروردگاری نیست و با عزّتی قدیم پایدار و یگانه است.

او است اوّل بدون آغاز و آخری بی‌پایان و همواره جاودان.

شنوا و بینا و دانا و سخنگو و توانا است و جهانیان را بازمی‌گرداند، چنان که پدید آوردشان.

اراده‌گری است که آفرینش هستی را به وقت خویش انجام داد. قدیم است و هر چه را خواست، ایجاد نمود.

یکپارچه زندگی و دانش و توان و اراده و کلام و دیدن و شنیدن جاودانه است.

خدایی است که بر عرش آسمان چیرگی یافت و یگانه است و از همهٔ آفریدگانش جدا است.

نه سمت و سویی او را در خود گنجاند و نه مکانی. از این هر دو منزّه و اشرف است؛

زیرا جهان آفریده است و پروردگارم آفرینندهٔ آن. پیش از آفرینش عرش هم مولی و سرور عالم بود.

تا آن که پس از یادکردن از اصول عقاید و مدح خلفای سه‌گانه، گوید:

داماد و پسرعموی پیامبر را از یاد مبر که دریای دانش و تأییدیافته از سوی حق بود.

حقّاً که در آن شب چون در بستر پیامبر قرار گرفت، جان خود را فدای او ساخت.

هرکه پیامبر مولای او بود، علی هم به حق مولی و یاورش گشت.

(۸۰) نیز دیگر صحابه و خاندان و یاران و تابعین هدایت‌یافته‌اش را از یاد مبر!
خداوند همهٔ آنان را ستوده و رسولش نیز این ستایش را تأکید کرده است.
پس بنده‌ای رافضی و متجاوز مباش. ای وای و وای بر متجاوزان از میان مردم!
آیین من مهرورزی به همهٔ خاندان پیامبر و اصحاب او است و روز قیامت با آنان به نعمت جاودان امید می‌ورزم.
۵۶/۶ باید در بارهٔ جنگ صحابه لب فروبندی؛ که آن چه میانشان گذشت، تنها اجتهاد بود.
در حدیث صحیح آمده که در آن جنگ‌ها هر یک از صحابه که کشته شد یا کشت، در بهشت جاودان است.
این اعتقاد امام ما شافعی و مالک و نُعمان و احمد است.

پی‌نامهٔ شعر

این ابیات را از قصیدهٔ بزرگ الفیّهٔ امام ابوعبدالله محمّد شَیبانی شافعی برگرفتیم که به چاپ رسیده و مؤلّفِ کشف الظّنون [۱۳۴۰/۲] آن را از وی شمرده و گروهی از بزرگان شافعیان شرحش نموده‌اند؛ از جمله:

۱. نجم‌الدّین محمّد بن عبدالله اَذْرَعی عجلونی شافعی (د.۸۷۶). وی در ۱۱ رجب سال ۸۵۹ از این شرح فراغت یافت و آن را بدیع المعانی فی شرح عقیدة الشّیبانی نامید. چنان که خود وی در آغاز این شرح یاد کرده، این، نخستین شرح بر آن قصیده است. او (همان: ص۷۵) گوید: «سراینده با این بیت:

هرکه پیامبر مولای او بود، علی هم به حقّ مولی و یاورش گشت.

به مطلبی اشاره نموده که در حدیث صحیح آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹هر که من بروی ولایت دارم، علی نیز مولای او است.› شیخ محیی‌الدّین نووی گوید: ‹معنای آن نزد دانشورانِ این رشته که در تحقیق این مطلب و همانند آن، بدیشان اعتماد (۸۱) می‌گردد، این است: "هر که من یاور و مولا و دوستار و دوست خالص وی هستم، علی نیز چنین است."›[1] شاید سراینده نیز با عطف نمودن کلمهٔ ‹منجد› به مولا، اشاره نموده که

۱. در مجلّد نخست، معنای این حدیث را دانستید؛ پس دیگر همانند این سخنان سست، شما را نفریبد.

معنای آن همین است و این عطف از باب تفسیر آن واژه است. روایت شده که عمر بن خطّاب ﷺ چون این سخن پیامبر ﷺ: ‹هر که من بر وی ولایت دارم، علی نیز مولای او است.› را شنید، به علی ﷺ گفت: ‹گوارا باد تو را که مولای هر مرد و زن مؤمن گشتی.›»

۲. شیخ علوان علی بن عطیّهٔ حَمَوی شافعی (د.۹۳۶). وی شرح خود را بدیع المعانی فی شرح قصیدة الشّیبانی نامید؛ چنان که مؤلّفِ کشف الظّنون [۱۳۴۰/۲] از آن یاد کرده است. در شذرات الذّهب (۲۱۸/۸ [۳۰۵/۱۰]) و قاموس الأعلام (۶۸۲/۲ [۳۱۲/۴]) آمده که وی آن را بیان المعانی فی شرح عقیدة الشّیبانی نامید.

۳. ابوالبقاء احمدی شافعی. او شرحش را المعتقد الإیمانی علی عقیدة الشّیبانی نام نهاد.

۴. شیخ محمّد بن علی بن محمّد علّان (د.۱۰۵۷). وی نیز شرح خود را بدیع المعانی نامید.

۵۷/۶

شاعر

محمّد بن احمد بن ابی‌بکر بن عرام بن ابراهیم بن یاسین بن ابی‌القاسم بن محمّد رِبْعِی شَیبانی اسوانی اسکندرانی شافعی تقیّ‌الدّین ابوعبدالله، امام محدّث و فقیه و فتوادهنده، در ۱۸ شوّال سال ۷۰۳ زاده شد و چنان که در الدُّرَرُ الکامنه (۳۷۳/۳) آمده، از این کسان حدیث شنید: علّامه رشیدالدّین اسماعیل بن عثمان، معروف به ابن‌معلّم حنفی (د.۷۲۴)؛ حسن بن عمر کردی ابوعلی، ساکن جیزه در مصر و درگذشته در آن به سال ۷۲۰؛ حجّار شهاب‌الدّین ابوالعبّاس احمد بن ابی‌طالب (د.۷۳۰)؛ شریف موسی بن ابی‌طالب عزّالدّین ابوالقاسم موسوی، درگذشته در مصر به سال ۷۱۵؛ علم بن دراده؛ تاج‌الدّین بن دقیق‌العید احمد بن علی که به سال ۷۲۳ در قاهره ـ برخی گفته‌اند: در قوص ـ درگذشت؛ احمد بن محمّد بن کمال‌الدّین (د.۷۱۸)؛ شریف علی زینبی؛ عمر عُتْبی رکن‌الدّین بن محمّد قُرَشیّ (د.۷۲۴)؛ زینب بنت احمد بن عمر بن ابی‌بکر بن شکر مقدسی (د.۷۲۲)؛ و جز ایشان. (۸۲)

نیز این کسان به وی اجازهٔ روایت دادند: مُطعِم؛ ابن‌عبدالدّائم؛ ابن‌نحّاس؛ یحیی

بن سَعْد؛ از مکّه: رضیّ‌الدّین ابواسحاق ابراهیم طبری مکّی شافعی (د.۷۲۲)؛ و جزآنان.

ابن حَجَر (الدُّرَرُ الکامنه [۳۷۳/۳]) گوید: «وی حدیث گفت و فتوا داد و تدریس نمود و به تألیف پرداخت و به گردآوردن حدیث با سند مشغول شد و حدیث‌هایی دارد که تنها خود شنیده است. او به سال ۷۷۷ درگذشت.»

شرح حال وی در شذرات الذّهب (۲۵۲/۶ [۴۳۶/۸]) آمده و در شمار کسانی شمرده شده که از ابن مخلوف علی بن ناهض نُوَیری مالکی قاضی (د.۷۱۸) حدیث شنیدند.

هرچند وی در شرح حال‌هایی که از او یافتیم، به شاعری وصف نشده، عنوان امام ابوعبدالله محمّد شَیبانی شافعی ـ که این قصیده با این اوصاف به وی نسبت داده شده ـ در فرهنگ‌نامه‌ها بر کسی جزوی انطباق نیابد؛ و خدا دانا است!

۷۰. شمس الدّین مالکی (د.۷۸۰)

علی شمشیر رسول خدا بود و یار وی که بر بلندای شکوهی استوار برآمد.

داماد و عموزادهٔ پیامبر برگزیده و پدر حسن و حسین و دربرگیرندهٔ همهٔ سروری‌ها.

پروردگار آسمان از فراز آسمان خویش او را تزویج نمود. در عظمت این تزویج همین بس که از عرش آغاز شد.

بهترینِ زنان تابناک بهشت از نظر سیادت را به همسری او درآورد و همین سروری برای سیادتمندی کفایت کند.

پس شب را روز کردند، حال آن که از روی زهد، پوشش ستوران را زینت خود ساخته بودند و [جامه و] توشهٔ خود را نیز به نیازمندان بخشیدند.

پس بهشت جامه‌ها و زیورهای خود را به پاس آن زهد ارمغانشان کرد.

زیان نکرد آن که با جامهٔ پشمین شب را روز کرد، امّا فردا دیبای گرانبها بر تن خواهد داشت.

رسول خدا فرمود: «من شهر دانشم و علی دروازهٔ آن است.» پس از دروازه به شهر درآی!

نیز: «هرکه من مولای اویم، علی مولای او است.» در پی دوستیِ مولایت باش که راه راست را بیابی.

و هم: «نسبت تو با من همچون هارون است با موسی؛ امّا تو پیامبر نیستی.» همین سخن در عظمت او، تو را کفایت کند. پس او را بستای!

از کودکان، نخستین کسی بود که اسلام آورد[1] و راهیافته‌ای اطاعت‌پیشه قبل از او نبود.

رسول خدا برای دلجویی از وی نزد او آمد که از زهرا دوری جسته بود.

---

۱. برای ارزیابی این سخن کودکانه، به جلد سوم این کتاب (ص۲۱۹-۲۴۱) بنگرید.

او از روی خاک برخاست، در حالی که به تنهایی الفت گرفته بود. پس پیامبر خاک را که بر پیکرش نشسته بود، از وی زدود.

و با لطف و مهر خالصانه به او فرمود: «ای ابوتراب؛ برخیز!»

(۸۴) مصطفی در بارهٔ دو پسر علی فرمود: «این دو، سروران جوانان [بهشت،] سرای عزّت و سیادتند.»

او را از جانب خود برای تبلیغ وحی [= سورهٔ برائت] فرستاد و تنها وی را به این کار، ویژه نمود.

و فرمود: «مگر سزا است که تبلیغ از جانب مرا کسی از غیرخاندانم عهده‌دار شود؟» پس سخنش را پیروی کن!

هنگامی که پرسش‌کننده‌ای نزد عبدالله رفت و به طور جدّ در بارهٔ صحابه از وی جویا شد، او گفت:

۵۹/۶ «اما علی؛ پس به خانهٔ او و خانهٔ پیامبر توجّه کن! نزدیکی این دو خاندان را چون بشناسی، درخواهی یافت [که چه رابطه‌ای میان آن دو است].»

همواره روزه‌دار و انابه‌گر نزد خدا بود و همواره برحق و برپادارندهٔ نماز بود و بسیار عبادت می‌کرد.

به همان که داشت، اکتفا می‌کرد و قناعت می‌ورزید و هر گاه مالی به او روی می‌نمود، وی از آن روی می‌گرداند.

همانا دنیا را سه‌طلاقه کرد و هرگاه می‌دید که دنیا به سویش می‌آید، به آن می‌گفت: «دور شو!»

همهٔ آنان صاحب حقّ [خلافت] بودند؛ اما او از همه به این حق اولویّت داشت و راهیافتهٔ نزدیک‌تر بود.

وی در این قصیده، ده تَنِ بشارت یافته را ستوده و افتخارات ویژهٔ ابوبکر بن ابی‌قُحافَه را در ۱۴ بیت آورده که آغازش چنین است:

از ایشان ابوبکر است، همان جانشین پیامبر که در هر جای، صاحب برتری و پیشگامی است.

صدّیق و رهنمای مردم و ایثارگری بود که به انفاق مالش در راه خدا، توفیق یافت.

سپس آن چه را ویژهٔ عمر بن خطّاب است، در ۲۲ بیت آورده که چنین آغاز گردد:

و عمر در برتری، او را در پی می‌آید؛ کسی که کارهایش تیرافکنی با کمان صدق بود و تیرش نیز به هدف می‌نشست.

این گونه نیست که هر کس خواهد به سعادت رسد، بدان دست یابد؛ بلکه سعادتمند کسی است که خدایش سعادت بخشد.

آن گاه، افتخارات عثمان را در ۱۵ بیت بیان نموده که این گونه آغاز می‌شود:

اما عشق من، عثمان بن عَفّان است؛ که بر وی تکیه می‌ورزم و نیاز و مقصودم را از او می‌خواهم.

پیشوایی بود که در عین توانایی بر آزارها شکیب ورزید و از گناهکاران با صبر درگذشت و عادت‌های نیکو داشت.

و پس از بیان افتخارات امیرالمؤمنین علیه السلام به یادکرد دو امام نوادهٔ پیامبر ـ صلوات الله علیهما ـ پرداخته است:

(۸۵) نیز به واسطهٔ سرورانم حسن و حسین، در روز حشر که تنها و بی‌کسم، به جدّشان توسّل می‌جویم.

آن دو نور چشم رسول خدا و سروران جوانان بهشت جاودانند.

پیامبر فرمود: «آن دو گل‌های خوشبوی منند و دوستارشان را دوست می‌دارم.» پس با اخلاص دوستشان بدار تا نیکبخت گردی!

آن دو، شباهت به رسول خدا را به برابری میان خود تقسیم کرده بودند. چگونه توانم شباهتشان را برشمرم؟

از سینه به پایین ـ برشمردن موارد آن را دور از شأنش می‌دانم ـ حسین شبیه پیامبر بود و از سینه به بالا، حسن. همین تو را کفایت کند که شباهتشان را برشمری.[1]

حسن را افتخاراتی والا بود؛ چنان که پیامبر فرمود: «این فرزند من، سروری است زادهٔ سرور. پروردگار جهانیان با او کار مردم را که به پریشانی و تفرقه افتاده‌اند، به سامان خواهد آورد.»

تا آن که گوید:

۶۰/۶ حسین آن شمشیر برندهٔ استوار بود که چون پهلوانان در نبرد کوتاهی می‌کردند، او حمله‌ور می‌شد.

در دلیری و بخشش همچون رسول خدا و بهترین شهیدی بود که طعم شمشیر را چشید.

بر قتل او دیدگان گریانند و سزا است که بگریند. خدای را از این جنایت که بر او رفت؛ همو که بسیار دوستش می‌داریم.

نفرین و خشم خدا بر یزید و شمر و هر که در این مقصود زشت و پست با آنان همراه شد!

---

۱. حدیث این همانندی را ابن‌عساکر (تاریخ مدینة دمشق: ۴/ ۳۱۳ [۱۲۳/۱۴]) آورده است.

در همین قصیده، از سیّد الشّهدا حمزه ـ سلام الله علیه ـ یاد کرده و گفته است:

کیست همانند شیر خدا، حمزهٔ عطابخش، هلاک کنندهٔ دشمنان، و پناهگاه غریبان رانده شده؟

چه بسیار که با شمشیرش گردن دشمنان را افکند و از پیامبر برگزیده در برابر یورش‌آورندگان پاسداری کرد!

رسول خدا فرمود: «او را به فرماندهی گماشتم؛ که در هر صحنه شیری است شرزه برای من.»

ابوجهل به او گفت: «دعوت محمّد و خواسته‌اش را اجابت کردی!» و او بزرگ‌منشانه از جای جست؛

در میان قومش یک بار به سویش کمان پرتاب کرد که به او اصابت نمود. بار دیگر با شمشیر به سویش روی آورد.

و به او گفت: «من بر دین او هستم. اگر توان داری، راهم را کج کن و مرا برگردان!»

ابوجهل خوار شد و نرمی به خرج داد و اقرار نمود که دشنام به احمد زشت است. (۸۶)

پس حمزه از آن صحنهٔ درگیری بازگشت، در حالی که به سعادت و هدایت دست یافت و بهترین یاور دین خدا گشته بود.

و در نبرد بدر، آن گاه که مشرکان دلاوریِ آتشین او را دیدند و پرسیدند، از جای جهید و آنان چون دلاوری‌اش را دیدند، گفتند:

«این پرچم از پر شترمرغ از آنِ کیست که ما را چون شترمرغان رمیده، پراکنده سازد؟

به خدا سوگند! او است که یورش وی با ما در نبرد چنان کرد که هیچ کس نکرده است!» در آن هنگام، حمزه با جدّیّت به نبرد پرداخت.

در نبرد احد هم به شهادت دست یافت، از آن پس که آن شیران و دلیران را طعم بدترین مرگ چشاند.

پس رستگاری یافت و سرور شهیدان گشت که میان فرشتگان خدای رحمان در تک و تا است.

و رسول خدا ۷۲ تکبیر بر وی گفت.

و فرمود: «این مصیبتی است که هرگز به مانندش گرفتار نشویم. اگر روزی دست دهد، به مکافاتی سخت دچارشان خواهم کرد!»

او افزون بر این فضل که عموی پیامبر بود، برادرِ شیری‌اش نیز بود. بزرگی چنین است؛ گواهش باش!

پیوسته حریمش را پاس می‌داشتند و اموال خود را به این و آن می‌بخشید.

کریمی مهمان‌نواز بود که چون آتش ضیافت می‌افروخت، بهترین آتش [برای پذیرایی] و بهترین آتش‌افروز بود.

در همین قصیده، از سرور ما، عبّاس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، یاد کرده و ابیاتی آورده که آغازش چنین است:

عبّاس در بزرگواری به رتبه‌ای رسیده بود که به ماه تمام گفت: «تو هنوز ناقصی؛ دور شو!»

۶۱/۶ همین قصیده ما را کفایت کند تا خوانندگان را از مذهب این مرد و جایگاهش در شعر آگاه نماییم. این قصیده را از نفح الطّیب (۴/ ۶۰۳-۶۰۷ [۱۰/۲۲۱-۲۲۷]) برگرفتیم.

پی‌نامهٔ شعر

شاعر ما، شمس‌الدّین مالکی، در این شعر خویش، به شماری از افتخارات مولامان امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره نموده که پیشوایان و حافظان حدیث اهل سنّت در کتاب‌های «صحیح» و «مسند»، به طریق‌های خویش از پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله روایت نموده‌اند و آن، از این قرار است: (۸۷)

۱. این حدیث که خدای سبحان، فاطمه را به همسری علی علیه السلام درآوَرْد و در این پیوند فرخنده، در بهشت زیورها و جامه‌های نو نثار نمودند. سخن گسترده در این باب، در همین کتاب (۲/ ۳۱۵) گذشت.

۲. حدیث «من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است.»

شاعر گفته است:

رسول خدا فرمود: «من شهر دانشم و علی دروازهٔ آن است.» پس از دروازه به شهر درآی!

پیش‌تر دربارهٔ دانش امیرالمؤمنین علیه السلام در همین کتاب (۳/ ۹۵-۱۰۱) سخن گفتیم و اشاره نمودیم که حدیث این افتخار را طبری و ابن‌معین و حاکم و خطیب و سیوطی

صحیح شمرده‌اند. اکنون به تفصیل در این باب سخن می‌گوییم و بیان می‌کنیم که شماری بسیار از حافظان و پیشوایان حدیث، آن را با ذکر سند آورده‌اند. اکنون بسیاری از کسانی را یاد می‌نماییم که در سده‌های پیشین، این حدیث را آورده و بدان حجّت‌آوری نموده و آن را به گونهٔ مسلّم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده و گفتار کسانی را که آن را دروغ و نادرست انگاشته و باطل پنداشته‌اند، رد نموده‌اند:

۱. حافظ ابوبکر عبدالرّزّاق بن همام صنعانی (د.۲۱۱). حاکم (المستدرک علی الصحیحین: ۱۲۷/۳ [۱۳۸/۳]) با سندش، آن را از او حکایت کرده است.

۲. حافظ یحیی بن معین ابوزکریّا بغدادی (د.۲۳۳)؛ چنان که در المستدرک علی الصحیحین حاکم [۱۳۷/۳] و تاریخ بغداد خطیب بغدادی [۴۹/۱۱] آمده است.

۳. ابوعبدالله /ابوجعفر محمّد بن جعفر فیدی (د.۲۳۶). ابن‌معین آن را از وی روایت کرده است.

۶۲/۶

۴. ابومحمّد سوید بن سعید هروی (د.۲۴۰)، از استادان روایت مسلم و ابن‌ماجه که این حدیث را ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۵۸/۷ [۳۹۵/۷]) از او نقل نموده است.

(۸۸)

۵. امام حنبلیان، احمد بن حنبل (د.۲۴۱) که آن را در فضائل علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۱۳۸] با ذکر سند آورده است.

۶. عبّاد بن یعقوب رواجنی اسدی، از استادان روایت بخاری و ترِمِذی و ابن‌ماجه که حافظ گنجی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۲۲۰]) آن را از طریق خطیب، از وی روایت کرده است.

۷. حافظ ابوعیسی محمّد ترِمِذی (د.۲۷۹) در مجموعهٔ روایی صحیح خویش[1].

۸ . حافظ ابوعلی حسین بن محمّد بن فهم بغدادی (د.۲۸۹). حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۲۷/۳ [۱۳۷/۳]) از وی روایت کرده است.

---

۱. السّنن (۵۹۶/۵) با این لفظ: «من سرای حکمت هستم ... .» نیز بنگرید به: جامع الأصول: ۴۷۳/۹. (غ.)

۹. حافظ ابوبکر احمد بن عمر بصری بَزّار (د.۲۹۲)، مؤلّفِ المسند الکبیر.

۱۰. حافظ ابوجعفر محمّد بن جریر طبری (د.۳۱۰) که در تهذیب الآثار [ص۱۰۵] آن را روایت کرده و صحیح شمرده و شماری از بزرگان اهل سنّت، آن را از وی حکایت نموده‌اند.

۱۱. ابوبکر محمّد بن محمّد بن باغندی واسطی بغدادی (د.۳۱۲) که فقیه ابن مَغازِلی (مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۸۱]) آن را از وی روایت کرده است.

۱۲. ابوالطیّب محمّد بن عبدالصّمد دقّاق بَغَوی (د.۳۱۹) که خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۷۷/۲) آن را با سند از وی روایت کرده است.

(۸۹) ۱۳. ابوالعبّاس محمّد بن یعقوب اموی نیشابوری اصمّ (د.۳۴۶) که حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۲۶/۳ [۱۳۷/۳]) آن را از وی روایت نموده است.

۱۴. ابوبکر محمّد بن عمر بن محمّد تمیمی بغدادی ابن جعابی (د.۳۵۵) که آن را به پنج طریق با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در مناقب آل ابی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب (۲۶۱/۱ [۴۲/۲]) آمده است.

۱۵. ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (د.۳۶۰) که آن را در المعجم الکبیر[۵۵/۱۱] و المعجم الأوسط با ذکر سند روایت کرده است.

۱۶. ابوبکر محمّد بن علی بن اسماعیل شاشی، معروف به قفّال (د.۳۶۶). حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۲۷/۳ [۱۳۸/۳]) آن را از وی حکایت کرده است.

۱۷. حافظ ابومحمّد عبدالله بن جعفر بن حیّان اصفهانی، معروف به ابوالشیخ (د.۳۶۹) که آن را در کتابش السّنّه با ذکر سند روایت کرده و سخاوی (المقاصد الحسنه [ص۱۲۳]) آن را از وی حکایت نموده است.

۱۸. حافظ ابومحمّد عبدالله بن محمّد بن عثمان، معروف به ابن‌سقّا واسطی (د.۳۷۳) که ابن مَغازِلی (مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۸۰]) آن را از وی روایت کرده است.

۶۳/۶

۱۹. حافظ ابولیث نصر بن محمّد سمرقندی حنفی (د.۳۷۹)؛ چنان که در کتابش المجالس آمده است.

۲۰. حافظ ابوالحسین محمّد بن مُظَفَّر بزّاز بغدادی (د.۳۷۹)؛ چنان که در مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام ابن‌مَغازِلی [ص۸۱] آمده است.

(۹۰)

۲۱. حافظ ابوحَفْص عمر بن احمد بن عثمان بغدادی ابن‌شاهین (د.۳۸۵) که آن را با چهار طریق روایت کرده است.

۲۲. حافظ ابوعبدالله عبیدالله بن محمّد، مشهور به ابن‌بطّهٔ عُکْبَری (د.۳۸۷) که آن را از شش طریق روایت کرده است.

۲۳. حافظ ابوعبدالله محمّد بن عبدالله حاکم نیشابوری (د.۴۰۵) که آن را در المستدرک علی الصحیحین (۱۲۶/۳- ۱۲۸ [۱۳۷/۳]) با ذکر سند روایت کرده است.

۲۴. حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مَرْدَوَیه اصفهانی (د.۴۱۶) که گروهی بسیار آن را از وی حکایت کرده‌اند.

۲۵. حافظ ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی (د.۴۳۰) (معرفة الصّحابه [۳۰۸/۱]).

۲۶. فقیه شافعی ابوالحسن احمد بن مُظَفَّر عطّار (د.۴۴۱) که آن را به سال ۴۳۴ برای فقیه ابن‌مَغازِلی روایت کرده؛ چنان که در مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام تألیف وی [ص۸۰] آمده است.

۲۷. ابوالحسن علی بن محمّد بن حبیب بصری شافعی، مشهور به ماوردی (د.۴۵۰). آن را ابن‌شهرآشوب (مناقب آل أبی‌طالب: ۲۶۱/۱ [۴۲/۲]) از او حکایت کرده است.

۲۸. حافظ ابوبکر احمد بن حسین بن علی بیهقی (د.۴۵۸)؛ چنان که در مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام خوارزمی (۴۳/۱) آمده است.

(۹۱)

۲۹. ابوغالب محمّد بن احمد، مشهور به ابن‌بشران (د.۴۶۲). حافظ ابن‌مَغازِلی (مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۸۵]) آن را از وی روایت کرده است.

۳۰. حافظ ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی (د.۴۶۳) که آن را در المتّفق و المفترق، و تاریخ بغداد (۳۴۸/۴؛ ۳۷۷/۲؛ ۱۷۳/۷؛ ۲۰۴/۱۱) با ذکر سند روایت کرده است.

۶۴/۶ ۳۱. حافظ ابوعمرو یوسف بن عبدالله بن عبدالبَرّ قُرْطُبی (د.۴۶۳) (الإستیعاب: ۴۶۱/۲ [۱۱۰۲/۳]).

۳۲. ابومحمّد حسن بن احمد بن موسی غندجانی (د.۴۶۷). این حدیث را ابن‌مَغازِلی (مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۸۴]) از وی نقل کرده است.

۳۳. فقیه ابوالحسن علی بن محمّد بن طیّب جَلّابی ابن‌مَغازِلی (د.۴۸۳) که آن را به هفت طریق در مناقب علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۸۰] روایت کرده است.

۳۴. ابوالمُظَفَّر منصور بن محمّد بن عبدالجبّار سَمْعانی شافعی (د.۴۸۹)؛ چنان که در مناقب آل أبی‌طالبِ ابن‌شهرآشوب [۴۲/۲] آمده است.

۳۵. حافظ ابومحمّد حسن بن احمد سمرقندی (د.۴۹۱). آن را در بحر الأسانید فی صحیح المسانید با ذکر سند روایت کرده است؛ پس چنان که در تذکرة الحفّاظ تألیف ذهبی (۲۸/۴ [۱۲۳۱/۴]) آمده، این حدیث نزد وی صحیح است.

(۹۲) ۳۶. ابوعلی اسماعیل بن احمد بن حسین بیهقی (د.۵۰۷). خوارزمی (المناقب: ص۴۹ [ص۸۲]) آن را از وی روایت کرده است.

۳۷. ابوشجاع شیرویه بن شهردار هَمْدانی دیلمی (د.۵۰۹) (الفردوس بمأثور الخطاب [۴۴/۱]).

۳۸. ابومحمّد احمد بن محمّد بن علی عاصِمی که آن را در زین الفتی فی شرح سورة هل أتی که نزد ما موجود است، با ذکر سند روایت کرده است.

۳۹. ابوالقاسم زمَخْشَری (د.۵۳۸). (الفائق: ۲۸/۱ [۳۶/۲]) از امیرالمؤمنین علیه‌السلام با عنوان «دروازهٔ شهر دانش» یاد کرده است.

۴۰. حافظ ابومنصور شهردار بن شیرویه هَمْدانی دیلمی (د.۵۵۸). آن را به صورت مسند در کتابش مسند الفردوس آورده است.

۴۱. حافظ ابوسَعْد عبدالکریم بن محمّد بن منصور تمیمی سَمْعانی (د.۵۶۲). (الأنساب [۴۷۵/۳]) در بارهٔ عنوان «شهید» گفته است: «گروهی از دانشوران معروفِ کشته شده، بدین عنوان شناخته شده‌اند که نخستین‌شان ‹فرزندِ دروازهٔ شهر دانش› است ... .» این سخن وی نشان می‌دهد که حدیث مورد نظر نزد حافظان حدیث پذیرفته بوده است.

۴۲. حافظ اخطب خوارزم ابوالمؤیّد موفّق بن احمد مکّی حنفی (د.۵۶۸). آن را در المناقب (ص۴۹ [ص۸۲] و مقتل الإمام الحسین علیه‌السلام: ۴۳/۱) با ذکر سند روایت کرده است.

(۹۳)
۶۵/۶

۴۳. حافظ ابوالقاسم علی بن حسن، مشهور به ابن‌عساکر دمشقی (د.۵۷۱) که آن را با چند طریق [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۷/۱۸] آورده است.

۴۴. ابوالحجّاج یوسف بن محمّد بَلَوی اندلسی، مشهور به ابن‌الشّیخ (درگذشتهٔ حدود ۶۰۵) که در کتابش الف باء (۲۲۲/۱) آن را به گونهٔ مسلّم آورده است.

۴۵. ابوالسّعادات مبارک بن محمّد بن اثیر جزری شافعی (د.۶۰۶). آن را در جامع الأصول فی الأحادیث الرسول [۴۷۳/۹] به نقل از تِرمِذی یاد کرده است.

۴۶. حافظ ابوالحسن علی بن محمّد بن اثیر جزری (د.۶۳۰) که آن را در أُسد الغابه (۲۲/۴ [۱۰۰/۴]) با ذکر سند روایت کرده است.

۴۷. محیی‌الدّین محمّد بن علی بن عربی طائی اندلسی (د.۶۳۸) (الدّرّ المکنون و الجوهر المصون)؛ چنان که در ینابیع المودّه (ص۴۱۹ [۶۷/۳]) آمده است.

۴۸. حافظ محبّ‌الدّین محمّد بن محمود ابن‌نجّار بغدادی (د.۶۴۳) که آن را به صورت مسند در دنبالهٔ تاریخ بغداد روایت کرده است.

۴۹. ابوسالم محمّد بن طلحهٔ شافعی (د.۶۵۲) (مطالب السّؤول: ص۲۲) و الدُّرّ المنظّم فی مدح النبی الأعظم؛ چنان که در ینابیع المودّه (ص۶۵ [۶۴/۱]) آمده است.

۵۰. شمس‌الدّین ابومُظَفَّر یوسف بن قِزْاُوغلی سبط ابن‌جوزی حنفی (د.۶۵۴) که در تذکرة خواص الأُمّه (ص۲۹ [ص۴۸]) از آن یاد کرده است.

(۹۴) ۵۱. حافظ ابوعبدالله محمّد بن یوسف گنجی شافعی (د.۶۵۸). آن را در کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام (ص۹۸-۱۰۲ [ص۲۲۰ و ۲۲۲ و ۲۲۳]) با ذکر سند روایت کرده و پس از آوردنش از چند طریق، گفته است: «گویم که این، حدیثی حَسَن و کم‌واسطه است ... افزون بر این، دانشورانِ صحابه و تابعین و اهل بیت پیامبر، علی علیه السلام را افضل شمرده و بر این باورند که وی دارای دانش بسیار و سرشار و فهم تیز و حکمت فراوان و نیکیِ قضاوت و درستیِ فتوا بوده و ابوبکر و عمر و عثمان و جز ایشان از دانشوران صحابه، در احکام با وی رایزنی می‌کردند و در تأیید و ردّ حکم، سخن وی را می‌پذیرفتند؛ زیرا به دانش و فضل بسیار و برتریِ اندیشه و درستیِ حکمش اعتراف داشتند. پس این حدیث در حقّ وی، چیز بسیاری به شمار نیاید؛ چرا که رتبهٔ او نزد خداوند و رسولش و بندگان مؤمنش، فراتر و والاتر از این است.»

۶۶/۶ ۵۲. ابومحمّد شیخ عزّالدّین عبدالعزیز بن عبدالسّلام سلمی شافعی (د.۶۶۰). این حدیث را در سخنی یاد کرده که شهاب‌الدّین احمد در توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل از وی نقل نموده است.

۵۳. حافظ محبّ‌الدّین احمد بن عبدالله طبری شافعی مکّی (د.۶۹۴). آن را در الرّیاض النَّضِره (۱۹۲/۱ [۱۴۰/۳]) و ذخائر العقبی (ص۷۷) روایت کرده است.

۵۴. سعیدالدّین محمّد بن احمد فَرغانی (د.۶۹۹). آن را در شرح تائیّهٔ ابن‌فارض، در شرح این بیت وی آورده است:

> کرامات ایشان پاره‌ای است از فضیلت‌هایی که خداوند به گونهٔ ویژه میراثشان کرد.

نیز آن را در شرح فارسی خویش، پس از این بیت یاد کرده است:

> علی با دانشی که از وصیّت پیامبر به او رسیده بود، دشواری‌ها [و مشکلات آیات] را به تأویل خویش وضوح می‌بخشید.

(۹۵) ۵۵. حافظ ابومحمّد بن ابی جمرهٔ اَزْدی اندلسی (د.۶۹۹) (بهجة النّفوس: ۱۷۵/۲؛ ۷۸/۴).

۵۶. صدرالدّین سیّد حسین بن محمّد هروی فوزی (د.۷۱۸). آن را در نزهة الأرواح [ص۱۳] یاد کرده است.

۵۷. شیخ الإسلام ابراهیم بن محمّد حمُّوئی جوینی (د.۷۲۲). آن را در فَرائدُ السَّمْطَین فی فضائل المرتضی و البتول و السّبطین [۹۸/۱] آورده است.

۵۸. نظام‌الدّین محمّد بن احمد بن علی بخاری (د.۷۲۵). شیخ عبدالرّحمان چشتی در مرآة الأسرار وسواطع الأنوار، به نقل از سیر الأولیاء، این مطلب را از وی حکایت کرده است.

۵۹. حافظ ابوالحجّاج یوسف بن عبدالرّحمان مِزّی (د.۷۴۲). آن را در شرح حال امیرالمؤمنین، در تهذیب الکمال فی أسماء الرجال [۴۸۵/۲۰] یاد کرده است.

۶۰. حافظ شمس‌الدّین محمّد بن احمد ذهبی شافعی (د.۷۴۸). آن را در تذکرة الحُفّاظ (۲۸/۴ [۱۲۳۱/۴]) از صحیح حافظ سمرقندی آورده و سپس آن را حدیثی صحیح شمرده است.

۶۱. حافظ جمال‌الدّین محمّد بن یوسف زرندی انصاری که به سال هفتصد و پنجاه و اندی درگذشت. وی آن را در نظم دُرَر السّمطین فی فضائل المصطفی و المرتضی و البتول و السّبطین [ص۱۱۳] آورده و من آن را در قرمیسین ـ کرمانشاه ـ نزد علّامهٔ حجّت، سردار کابلی، دیدم.

(۹۶) ۶۲. حافظ صلاح‌الدّین ابوسعید خلیل علائی دمشقی شافعی (د.۷۶۱). چند تن از برجستگان اهل سنّت، این حدیث را از وی حکایت نموده‌اند که آن را از طریق ابن‌معین صحیح شمرده و سپس گفته است: «چه وجهی برای محال بودن چنین سخنی از پیامبر صلی الله علیه و آله در حقّ علی علیه السلام است؟ هر کس در این حدیث چون و چرا کرده و به ساختگی بودنش یقین ورزیده، نتوانسته برای این روایت‌های صحیح از طریق ابن‌معین پاسخی بیابد. با این حال، این روایت شاهدی نیز دارد که تِرمِذی در الجامع الصحیح آورده است ... .»[۱] ۶۷/۶

۱. بنگرید به: اللآلئ المصنوعه فی الأحادیث الموضوعه: ۳۳۳/۱. همهٔ سخن وی را در آن جا می‌یابید.

۶۳. سیّد علی بن شهاب‌الدّین هَمْدانی. آن را در المودّة فی القربی [مودّت هفتم] از طریق جابربن عبدالله آورده و سپس گفته است: «از ابن‌مسعود و انس نیز مانند آن نقل شده است.»

۶۴. بدرالدّین محمّد ابوعبدالله زرکشی مصری شافعی (د.۷۹۴). وی گوید: «این حدیث به پایهٔ روایت حَسن می‌رسد که بدان احتجاج توان کرد و ضعیف نیست، چه رسد به این که ساختگی باشد.» (فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: ۴۷/۳)

۶۵. حافظ ابوالحسن علی بن ابی‌بکر هیثمی (د.۸۰۷) (مجمع الزّوائد: ۱۱۴/۹).

۶۶. کمال‌الدّین محمّد بن موسی دمیری (د.۸۰۸) (حیاة الحیوان: ۵۵/۱ [۷۹/۱]).

۶۷. مجدالدّین محمّد بن یعقوب فیروزآبادی (د.۸۱۶/۸۱۷) در کتابش النّقد الصّحیح. وی در سخنی طولانی در بارهٔ این حدیث، پس از روایت کردنش از طریق ابن‌معین، گفته است: «هر کس در بارهٔ حدیث ‹من شهر دانشم ... .› چون و چرا نموده، پاسخی برای این روایت‌های مسلّم از یحیی بن معین ندارد؛ و بی‌تردید، ساختگی شمردن این حدیث، باطل است ... حاصل آن که این حدیث با مجموع طریق‌های ابومعاویه و شریک، به رتبهٔ حدیث حَسنِ قابل احتجاج می‌رسد و ضعیف نیست، چه رسد به این که ساختگی باشد.»

(۹۷)

۶۸. امام‌الدّین محمّد هجروی لایجی که این حدیث از کتابش أسماء النّبیّ و خلفائه الأربعه حکایت شده است.

۶۹. شیخ یوسف واسطی اعور که آن را در رساله‌ای در ردّ شیعیان یاد کرده و از حجّت‌های رافضیان شمرده و با سخنانی در بارهٔ مفادش به پاسخ برخاسته، پس از آن که سندش را پذیرفتهٔ همگان دانسته است. سخن وی خواهد آمد.

۷۰. شمس‌الدّین محمّد بن محمّد جزری (د.۸۳۳) که آن را در أسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی‌طالب (ص۱۴ [ص۷۰]) از طریق حاکم آورده و یاد کرده که حاکم آن را

۶۸/۶ صحیح شمرده؛ و در آغاز کتابش شرط نموده که در آن، حدیث‌های متواتر و صحیح و حَسن را در مناقب امیرالمؤمنین بیاورَد.

۷۱. شیخ زین‌الدّین ابوبکر محمّد بن محمّد بن علی خوافی (د.۸۳۸). آن را به گونهٔ مرسل آورده و در ویژه دانستن علی علیه السلام به دانش و حکمت بسیار، بدان استدلال نموده؛ و شیخ شهاب‌الدّین احمد در توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل، آن را از وی حکایت کرده است.

۷۲. شهاب‌الدّین بن شمس‌الدّین زاولی دولت‌آبادی (د.۸۴۹). در کتابش هدایة السّعداء برای فضیلت امیرالمؤمنین بدان احتجاج کرده است.

۷۳. شهاب‌الدّین ابوالفضل احمد بن علی، مشهور به ابن حَجَر عسقلانی (د.۸۵۲). در تهذیب التّهذیب: ۳۳۷/۷ [۲۹۶/۷] از آن یاد کرده و در لسان المیزان [۱۵۵/۲] گفته است: «این حدیث در المستدرک علی الصّحیحینِ حاکم [۱۳۷/۳ و ۱۳۸] دارای طریق‌های فراوان است (۹۸) و کم‌ترین مرتبه‌اش آن است که اصل و اساسی دارد؛ پس سزاوار نیست که ساختگی شمرده شود.»

۷۴. شهاب‌الدّین احمد. آن را در توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل آورده و گفته است: «این فضیلتی است که اصحاب بدان اعتراف نموده و شادمان گشته و بر شیوهٔ هم‌داستانی سیر نموده و راه سپرده‌اند.»

۷۵. نورالدّین علی بن محمّد بن صبّاغ مالکی مکّی (د.۸۵۵). آن را در الفصول المهمّه (ص۱۸ [ص۳۶]) یاد کرده است.

۷۶. بدرالدّین محمود بن احمد بن موسی حنفی عینی که به سال ۸۵۵ در قاهره درگذشت و آن را در عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری (۶۳۱/۷ [۲۱۵/۱۶]) یاد کرده است.

۷۷. شیخ عبدالرّحمان بن محمّد بن علی بسطامی حنفی (د.۸۵۸). در کتابش

درّة المعارف الإلهیّه از آن یاد کرده و با آن احتجاج نموده که علی، دانش پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله را به ارث بُرده است. بنگرید به: ینابیع المودّه: ص۴۰۰ [۵۲/۳].

۷۸. شمس‌الدّین محمّد بن یحیی جیلانی لاهیجی نوربخش. آن را در مفاتیح الإعجاز شرح گلشن راز [ص۱۰۱] که به سال ۸۷۷ نگاشته، یاد کرده است.

۷۹. شمس‌الدّین ابوالخیر محمّد بن عبدالرّحمان سخاوی مصری (د.۹۰۲). آن را در المقاصد الحسنه [ص۱۲۳ و ۱۲۴] یاد کرده و حسن شمرده است.

(۹۹) ۸۰. حافظ جلال‌الدّین عبدالرّحمان بن کمال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱). آن را در الجامع الصّغیر (۳۷۴/۱ [۴۱۵/۱]) و چند تألیف دیگرش یاد کرده و در بسیاری از آن‌ها، آن را حسن شمرده، سپس در جمع الجوامع ـ چنان که در کَنْزُ العُمّال (۴۰۱/۶ [۱۴۸/۱۳]) آمده است ـ صحیح دانسته و گفته است: «دیرزمانی در پاسخ دیگران، این حدیث را حسن می‌شمردم تا آن که در تهذیب الآثار [ص۱۰۵] دیدم که ابن‌جریر، حدیث علی را صحیح شمرده و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۱۳۷/۳] نیز حدیث ابن‌عبّاس را صحیح دانسته است. پس از خدا طلب خیر نمودم و مصمّم شدم که این حدیث را از رتبهٔ حسن به رتبهٔ صحیح فرابرکِشم؛ و خدا داناتر است!» ۶۹/۶

همو در بارهٔ طریق‌های این روایت، جزوه‌ای مستقل نگاشته و آن را در شمار تألیف‌های خود یاد نموده و نیز در الدّرر المنتثره [ص۳۱] از آن یاد کرده و در الأحادیث المشهوره (چاپ شده در حاشیهٔ الفتاوی الحدیثیّه تألیف ابن‌حَجَر: ص۴۳) آن را از حدیث‌های مشهور دانسته است.

۸۱. سیّد نورالدّین علی بن عبدالله سَمْهودی شافعی (د.۹۱۱). آن را در جواهر العِقْدَین [برگهٔ ۳۰۳] یاد نموده و با شاهدهایی از حدیث‌های رسیده در بارهٔ دانش علی علیه السلام همراه کرده است.

۸۲. فضل بن روزبهان. آن را در ردّیّه‌اش بر کتاب نهج الحق تألیف علّامه حلّی یاد کرده و بدون هیچ ایرادی در سندش، پذیرفتهٔ همگان دانسته است. وی

در ردّ استدلال علّامه به اعلم بودن امیرالمؤمنین، با دو حدیثِ «داناترینِ شما به قضاوتْ علی است.» و «من شهر دانشم ... .» از طریق تِرمِذی، گفته است: «و امّا در بارهٔ سخنانی که مؤلّف در پیرامون دانش امیرالمؤمنین آورده؛ تردید نیست که او از دانشوران امّت بوده و مردم به دانش وی نیاز داشته‌اند. و چگونه چنین نباشد، حال آن که وی وصیّ پیامبر صلی الله علیه و آله در ابلاغ دانش و گنجینه‌های حقایق معرفت بوده است؟ پس هیچ کس در این زمینه اختلاف نورزیده است. و امّا آن چه مؤلّف از سنن تِرمِذی یاد کرده، نیز صحیح است.»

(۱۰۰) ۸۳ . حافظ عزّالدّین عبدالعزیز، معروف به ابن‌فهد هاشمی مکّی شافعی (د.۹۲۲).

وی در این سرودهٔ خویش در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام بدین حدیث اشاره ورزیده است:

شیر در جنگ‌ها و زبان‌آور دلیر که با شمشیر خود، تیرگی‌ها و تاریکی‌ها را شکافت.

داماد پیامبر، برادر وی، دروازهٔ دانش او، آگاه‌ترین صحابه به قضاوت، و دارای خَلق و خُلق نیکو بود.

پایبندی به پارسایی و پرهیزگاری سخت، شعارش [= جامهٔ زیرینش]؛ و عدل و کرمِ فراگیر، دثارش [= جامهٔ رویینش].

در برابر بخشش او، چیست دریا و موج و سیل و باران صبحگاهی و باران پیاپی؟

او را است شجاعت و شهامت و آزرم و فصاحت و بلاغت و حکمت.

عنتر کیست؟ آن گاه که آتش نبرد اوج گیرد، جز او چه کسی شیر بیشهٔ دلاوری است؟

پیش بلاغت او فرزند ساعده کیست؟ وقتی او سخن به نثر و نظم آغازد، سَحبان که باشد؟[1]

همهٔ فضیلت‌ها را دارا شد. منزّه است خداوندی که در ازل این همه را به او عطا فرمود!

پیامبر را یاری نمود و در بسیاری از موارد، جان خویش را فدایش کرد! شگفتا از این عموزاده که فضیلتش همهٔ آفریدگان را فراگرفت!

۷۰/۶ همگان به فضلش به حقیقت اعتراف کردند و این چیزی بود روشن در بارهٔ علی که مبهم نماند.

پس بر وی و صحابه که پایبند به عهد و پیمانند، هزاران هزار سلام از من باد!

---

۱. فرزند ساعده، همان قسّ بن ساعدهٔ إیادی است. در بلاغت به او و سَحبان مَثَل می‌زدند.(غ.)

۸۴ . حافظ شهاب‌الدّین احمد بن محمّد قَسطَلانی مصری شافعی (د.۹۲۳). وی (المواهب اللّدنّیه [۲۰/۲]) با بهره‌گیری از همین حدیث، یکی از نام‌های پیامبر بزرگوار ﷺ را «شهر دانش» دانسته؛ چنان که زرقانی (شرح المواهب اللّدنّیه: ۱۴۳/۳) آورده است.

۸۵ . مولا جلال‌الدّین محمّد بن اسعد دوانی (د.۹۲۸). در شرح رسالة الزّوراء، بدان اشاره نموده است.

(۱۰۱) ۸۶ . قاضی کمال‌الدّین حسین بن معین میبدی که در اوایل سدهٔ دهم درگذشت و آن را در شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین ؑ [ص۳] آورده و بدان احتجاج نموده است.

۸۷ . حاج عبدالوهّاب بن محمّد بخاری (د.۹۳۲). او در تفسیر الأنوری، ذیل این سخن خدای تعالی: «بگو: براین هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، مگر دوستی در بارهٔ خویشاوندانم.» [شورا/ ۲۳] آن را از طریق جابر، به نقل از ابن‌مَغازِلی آورده و شماری از فضیلت‌ها را همراه آن یاد کرده و سپس گفته است: «ای مرد [خواننده]! بدان که این احادیث از رسول خدا ﷺ در بارهٔ علی ؓ رسیده است.»

۸۸ . حافظ شیخ محمّد بن یوسف شامی (د.۹۴۲). آن را در سبل الهدی و الرّشاد فی سیرة خیرالعباد [۲۹۲/۱۱] یاد کرده و گفته است: «درست آن است که این حدیث، حسن است؛ چنان که حافظ علائی و حافظ ابن‌حَجَر گفته‌اند ... .»

۸۹ . شیخ ابوالحسن علی بن محمّد بن عراق کنانی (د.۹۶۳)[۱]. آن را در تنزیه الشّریعه عن الأخبار الشّنیعه [۳۷۷/۱-۳۷۸] یاد کرده و همراه با آن آورده که حاکم این حدیث را صحیح شمرده؛ ابن‌جوزی ضعیف دانسته؛ و ابن‌حَجَر و علائی حسن دانسته‌اند. از سخن وی برمی‌آید که خود او نیز آن را حسن می‌داند.

۹۰. شهاب‌الدّین احمد بن محمّد بن حجر هَیتَمی مکّی (د.۹۷۴). آن را در الصّواعق المحرقه (ص۷۳ [ص۱۲۲]) یاد نموده؛ و نیز در شرح الهمزیّه [ص۱۹۵ و ۲۴۶] ـ قصیدهٔ همزیّه از

۱. در متن ۸۶۳ آمده و درست آن، ۹۶۳ است. (م.)

آنِ بوصیری[۱] است ـ به هنگام شرح این بیت از وی:

چه بسیار نشانه‌های دانش وی که از [علم] حروف آشکار نمود که حرف الفبا آن را روشن ساخت!

(۱۰۲) و نیز این بیت او:

در بزرگی‌ها دستیار پسرعموی خویش است. و دستیارانی که از بستگانند، مایهٔ سعادتند.

۷۱/۶ و همچنین این بیت:

فروافتادن پرده‌ها بر یقینش چیزی نیفزود؛ بلکه آفتابی بود که پرده‌ای نداشت.

نیز آن را یاد کرده و سپس آن را حَسَن دانسته است. همو (تطهیر الجنان ـ در حاشیهٔ الصّواعق المحرقه ـ: ص۷۴ [ص۳۵]) گفته است: «این حدیث در الفتاوی الحدیثیّه (ص۱۲۶ [ص۱۷۲]) آمده و صاحب این اثر، آن را حسن دانسته است.» نیز در همان (ص۱۹۷ [ص۲۶۹]) گفته است: «این حدیث، حسن است و بلکه حاکم آن را صحیح شمرده است.»

۹۱. علی بن حسام‌الدّین، مشهور به متّقی هندی (د.۹۷۵) که آن را در إکمال جمع الجوامع ـ جمع الجوامع تألیف سیوطی است ـ در بخش سخنانی در پیرامون فضیلت‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام آورده؛ چنان که در کَنْزُالعُمّال (۱۵۶/۶ [۶۱۴/۱۱]) آمده است.

۹۲. شیخ ابراهیم بن عبدالله وَصّابی یمنی شافعی. آن را در الإکتفاء فی فضل الأربعة الخلفاء، به نقل از ابونعیم در معرفة الصحابه، حاکم و خطیب آورده و برای اثبات افزونی و برتریِ دانش علی علیه‌السلام بدان احتجاج نموده، بی آن که در سند و دلالت آن خدشه نماید.

۹۳. شیخ جمال‌الدّین محمّدطاهر هندی (د.۹۸۶). آن را در تذکرة الموضوعات [ص۹۵] یاد کرده و حسن شمرده و گفته است: «هر که آن را دروغین شمارد، به خطا رفته است.»

(۱۰۳) ۹۴. میرزا مخدوم عبّاس بن معین‌الدّین جرجانی شیرازی (د.۹۸۸). آن را به نقل از

---

۱. شرف‌الدّین ابوعبدالله محمّد بن سعید دلاصی (د.۶۹۴).

تِرمِذی، در فصل دوم نواقض الرّوافض آورده و از فضیلت‌های امیرالمؤمنین شمرده، بدون این که در آن خدشه نماید.

۹۵. شیخ بن عبدالله عَیْدَروس (د.۹۹۰). آن را در العقد النّبوی و السّرّ المصطفوی، به نقل از بَزّار و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن‌عدیّ و تِرمِذی آورده، بی آن که به ضعف سندش اشاره‌ای نماید.

۹۶. جمال‌الدّین محدّث عطاءالله بن فضل الله شیرازی (د.۱۰۰۰). آن را در الأربعین فی مناقب أمیرالمؤمنین علیه السلام [ص۴۷] تحت عنوان حدیث شانزدهم آورده و نیز در مطلب اوّل از کتاب تحفة الأحبّاء من مناقب آل العباء، آن را یاد نموده است.

۹۷. ابوعصمه محمّد معصوم بابا سمرقندی. آن را در فصل دوم از رسالة الفصول الأربعه آورده و با آن، در برابر کسی استدلال نموده که از ابوبکر به سبب غصب فدک عیب کرده است. و با استناد به این حدیث، انکارکرده است که امیرالمؤمنین برای فاطمه علیها السلام شهادت داده باشد؛ به خاطر جایگاه علمیِ آن حضرت که با این حدیث ثابت شده است.

۹۸. شیخ علی قاری هروی حنفی (د.۱۰۱۴). آن را در المِرقاة فی شرحِ المِشْکاة [۴۷۰/۱۰] آورده است. ۷۲/۶

۹۹. حافظ شیخ عبدالرّؤوف بن تاج العارفین مناوی شافعی (د.۱۰۳۱). آن را در فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر (۴۶/۳) و نیز در التّیسیر شرح الجامع الصّغیر [۳۷۷/۱] آورده و در کتاب نخست، گفته است: «همانا مصطفی صلّی الله علیه و آله شهری است که مفاهیم [و مقاصد] دیانت‌ها را در خود گرد آورده است؛ و هر شهر ناگزیر دروازه‌ای دارد. خود وی خبر داده که دروازهٔ این شهر، علی ـ کرّم الله وجهه ـ است و هر که راه او را پیش گیرد، به آن شهر درآید و هر کس آن را به خطا رود، از راه هدایت بیرون گردد. موافق و مخالف و دشمن و هم‌نظر، به اعلمیّت وی گواهی داده‌اند. (۱۰۴)

کلاباذی با ذکر سند روایت کرده که مردی در بارهٔ مسأله‌ای از معاویه پرسش نمود.

وی گفت: ‹از علی بپرس که داناتر از من است.› آن مرد گفت: ‹پاسخ تو را می‌خواهم.› گفت: ‹وای بر تو! مردی را خوش نمی‌داری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همواره او را با دانش، بسی عزّت می‌بخشید.› بزرگان صحابه نیز بدین مطلب اعتراف داشتند و عمر در بارهٔ آن چه بر وی دشوار می‌شد، از او پرسش می‌نمود. روزی مردی نزد وی آمد و از او سؤالی نمود. عمر گفت: ‹علی در این جا است؛ از وی بپرس!› گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! می‌خواهم پاسخ را از تو بشنوم.› عمر گفت: ‹برخیز؛ که خدا دو پایت را برقرار ندارد!› آن گاه، نام وی را از دیوان [بیت المال] پاک نمود.

از چند طریق، به گونهٔ صحیح از عمر نقل شده که [به خداوند] پناه می‌جست از بودن در میان گروهی که علی در میانشان نباشد تا بدان جا که علی را نزد خود نگاه داشت؛ و او را برای هیچ امری بیرون مدینه گسیل نداشت تا در مشکلات با او مشورت کند. حافظ عبدالملک بن سلیمان با ذکر سند روایت کرده که به عطاء گفتند: ‹آیا در میان صحابه، کسی فقیه‌تر از علی هست؟› گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند!› حرالی گفته است: ‹نخستینیان و پسینیان می‌دانسته‌اند که فهم کتاب خداوند، منحصر به دانش علی است؛ و هر که این را نداند، از دری دور افتاده که به وسیلهٔ آن چه فراپشت آن است، خداوند پرده‌ها را از دل‌ها برمی‌دارد تا آن یقینی حاصل شود که با برافتادن پرده دگرگون نگردد.›»

۱۰۰. مولا یعقوب لاهوری. آن را در رسالة العقائد یاد کرده و در بارهٔ دلالتش بر اعلم و افضل بودن امام، سخن گفته است.

۱۰۱. شیخ احمد بن فضل بن محمّد باکثیر مکّی شافعی (د.۱۰۴۷). آن را در کتاب وسیلة المآل فی عَدِّ مناقب الآل [ص۱۲۳] به نقل از ابوعمر، مؤلِّفِ الإستیعاب [۱۱۰۲/۳]، یاد نموده، بدون آن که در سند و متن و دلالتش خدشه نماید.

(۱۰۵) ۷۳/۶

۱۰۲. شیخ محمود بن محمّد بن علی شیخانی قادری. آن را در الصّراط السّویّ فی مناقب آل النّبی به نقل از احمد [فضائل علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۳۸] و تِرمِذی [السّنن:

۵۹۶/۵] به گونهٔ ارسال مسلّم آورده و سپس گفته است: «از این رو، ابن‌عبّاس می‌گفت: ‹هر که به دانش روی کند، باید از دروازه درآید؛ و آن علی ؓ است.›»

۱۰۳. عبدالحقّ دهلوی (د.۱۰۵۲). آن را در اللّمعات فی شرح المشکاة آورده و سخنان چندین تن از حافظان را در ردّ و اثبات آن گزارش کرده و سخن گروهی از حافظان متأخّر را پذیرفته که این حدیث را مسلّم و حسن شمرده‌اند. نیز همو (مدارج النّبوّه [۱۵۳/۱]) به استناد این حدیث، یکی از نام‌های رسول خدا ﷺ را «شهر دانش» دانسته است.

۱۰۴. سیّد محمّد بن سیّد جلال بن حسن بخاری. آن را در تذکرة الأبرار، هنگام یاد کردن از امیرالمؤمنین، آورده و به صحّتش تصریح نموده است.

۱۰۵. الله‌دیا بن عبدالرّحیم بن بینا حکیم چشتی عثمانی. آن را در سرّالأقطاب یاد کرده و بدان احتجاج نموده و به گونهٔ ارسال مسلّم آورده است.

۱۰۶. عبدالرّحمان بن عبدالرّسول بن قاسم چشتی. آن را در مرآة الأسرار و سواطع الأنوار، هنگام یاد کردن از سرورمان امیرالمؤمنین، آورده است.

۱۰۷. شیخ بن علی بن محمّد جفری (د.۱۰۶۳). آن را در کتابش کنزالبراهین الکسبیّه[۱] آورده است.

۱۰۸. حافظ علی بن احمد عُزَیزی شافعی (د.۱۰۷۰). آن را در السّراج المنیر فی شرح الجامع الصّغیر (۶۳/۲ [۶۸/۲]) آورده و از استادش حکایت کرده که این حدیث، حسن است؛ و به چیزی که بر ساختگی بودنش دلالت نماید، اشاره نکرده و گفته است: «از این حدیث برمی‌آید که دانشور را سزاوار است تا فضیلت کسی را که به فضل وی آگاه است، به مردم خبر دهد تا ایشان از وی دانش فراگیرند.» (۱۰۶)

۱۰۹. ابوالضیاء نورالدّین علی بن علی شبراملسی قاهری شافعی (د.۱۰۸۲). آن را در

۱. این کتاب از آنِ شیخ بن محمّد جفری (د.۱۲۲۲) است. بنگرید به: إیضاح المکنون فی الذیل علیٰ کشف الظنون: ۳۸۴/۴؛ و الأعلام: ۱۸۲/۳. (غ.)

حاشیه‌اش بر المواهب اللّدنّیّه ـ این حاشیه، تیسیر المطالب السّنیّه بکشف أسرار المواهب اللّدنّیّه نام دارد ـ در شرح نام‌های پیامبر صلی الله علیه و آله، در ذیل نام «شهر دانش» آورده و گفته است: «درست آن است که این حدیث، حسن است؛ چنان که علائی و ابن حَجَر گفته‌اند.»

۱۱۰. شیخ تاج‌الدّین سنبهلی. آن را در رسالة أشغال النّقشبندیّه یاد کرده است.

۷۴/۶

۱۱۱. شیخ ابراهیم بن حسن کردی کورانی شافعی(۱۱۰۱). آن را در النّبراس لکشف الإلتباس الواقع فی الأساس، به نقل از بَزّار و طبرانی از جابر، و از طریق تِرمِذی و حاکم از علی علیه السلام آورده، بی آن که در سندش خدشه کند.

۱۱۲. شیخ اسماعیل بن سلیمان کردی بصری. آن را در جلاء النّظر فی دفع شبهات ابن حَجَر آورده و با آن، در برابر کسی احتجاج نموده که خطا در فتوا را به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده است. این نسبت را ابن حَجَر (الفتاوی الحدیثیّه [ص۱۷۲ و ۲۶۹]) از یکی از هم‌روزگارانش گزارش کرده است.

۱۱۳. شیخ محمّد بن عبدالرّسول بَرْزَنْجی مدنی (د.۱۱۰۳). آن را در رسالة الإشاعة فی أشراط السّاعه آورده است.

۱۱۴. شیخ محمّد بن عبدالباقی بن یوسف زرقانی مالکی (د.۱۱۲۲). آن را در شرح المواهب اللّدنّیّه (۱۴۳/۳) یاد کرده و حسن شمرده است.

۱۱۵. شیخ سالم بن عبدالله بن سالم بصری شافعی. آن را در رسالة الإمداد بمعرفة الأسناد که به سال ۱۱۲۱ نگاشته، آورده است.

(۱۰۷)

۱۱۶. میرزا محمّد بن معتمدخان بدخشانی حارثی. آن را در نُزُل الأبرار بما صحّ من مناقب أهل البیت الأطهار (ص۲۷ [ص۷۵]) به نقل از بَزّار و عقیلی و ابن عدیّ و طبرانی و حاکم و ابونعیم آورده؛ و این حدیث بر پایهٔ شرطی که در کتابش یاد کرده، نزد وی صحیح است.

۱۱۷. شیخ محمّد صدر العالم. وی در معارج العلی فی مناقب المرتضی، آن چه را

سیوطی در جمع الجوامع در بارهٔ صحّت این حدیث آورده، عیناً بیان کرده و از سخنش برمی‌آید که همچون سیوطی، آن را صحیح می‌شمارد.

۱۱۸. شاه ولی‌الله احمد بن عبدالرّحیم دهلوی (د.۱۱۷۶). آن را در قرّة العینین [ص۲۳۵] در چندین جای به گونهٔ ارسال مسلّم آورده است. نیز در إزالة الخفاء [۲۶۲/۲] آن را از فضیلت‌های امیرالمؤمنین شمرده است.

۱۱۹. شیخ محمّد بن سالم مصری حَفْنی (د.۱۱۸۱) (حاشیة الحَفْنی علی شرح الجامع الصّغیر تألیف عُزَیزی: ۶۳/۲ [۶۸/۲]).

۱۲۰. شیخ محمّد بن محمّد امین سندی. (دراسات اللّبیب [ص۵۰]) ـ چاپ شده به سال ۱۲۸۴ در لاهور ـ به استناد این حدیث، یکی از نام‌های امیرالمؤمنین را «دروازهٔ شهر دانش» دانسته است.

۱۲۱. امیر محمّد بن اسماعیل بن صلاح یمنی صنعانی (د.۱۱۸۲). آن را در الرّوضة النّدیّه فی شرح التّحفة العلویّه [ص۱۷۹] آورده و به پیروی از حاکم و ابن جریر و سیوطی، آن را صحیح شمرده و پس از بیان سخنان کسانی که آن را صحیح یا حسن دانسته‌اند، گفته است: «پس برایت آشکار شد که ادّعای ساختگی بودن این حدیث، باطل است و کسی که آن را صحیح دانسته ـ همچون سیوطی و حاکم و ابن جریر ـ سخنش درست است.» ۷۵/۶

۱۲۲. شیخ سلیمان جمل. وی در الفتوحات الأحمدیّه بالمنح المحمّدیّه، آن را به گونهٔ ارسال مسلّم آورده است. (۱۰۸)

۱۲۳. مولا سیّد قمرالدّین حسینی اورنگ‌آبادی (د.۱۱۹۳). آن را در نور الکریمتین [ص۴۹] آورده و بدان استدلال نموده و آن را مورد اتّفاق دانسته است.

۱۲۴. شهاب‌الدّین احمد بن عبدالقادر عُجَیْلِی شافعی، از شاعران غدیر که در بخش شاعران سدهٔ دوازدهم از او یاد خواهد شد. وی در چندین جای از ذخیرة المآل فی شرح عقد اللآل، این حدیث را همچون حدیثی مسلّم و صحیح و مورد اتّفاق، یاد کرده است.

۱۲۵. شیخ محمّد بن علی صَبّان (د.۱۲۰۶)[1]. آن را در إسعاف الرّاغبین (ص۱۵۶) ـ در حاشیهٔ نور الأبصار ـ به نقل از بَزّار و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن‌عدیّ و تِرمِذی آورده و به خلاف کسانی که این حدیث را صحیح یا باطل دانسته‌اند، سخن کسی را درست شمرده که آن را حسن دانسته است.

۱۲۶. شیخ محمّد مبین بن محبّ‌الله سهالوی (د.۱۲۲۵). در کتابش وسیلة النّجاة [ص۱۳۶] برای اثبات دانش امام علیه‌السلام به این حدیث احتجاج نموده و سپس گفته است: «بر پایهٔ نظر حاکم، این حدیث صحیح است و ابن‌حَجَر آن را حسن شمرده است.» وی هیچ یک از سخنانی را که در این حدیث خدشه می‌نمایند، نیاورده و این رفتار او اشاره دارد که این سخنان را نادرست می‌داند.

۱۲۷. قاضی ثناءالله پانی‌پتی (د.۱۲۲۵). در چند جای از کتاب السّیف المسلول، آن را یاد کرده و بیان نموده که حاکم آن را صحیح شمرده و برخی آن را ضعیف دانسته‌اند و ابن‌حَجَر آن را حسن شمرده است. سپس سخنی به این مضمون آورده است: «با نظر به سند این حدیث، همان سخن ابن‌حَجَر درست است؛ امّا با نظر به فراوانیِ شواهد، می‌توانیم آن را صحیح بشماریم.»

(۱۰۹) ۱۲۸. عبدالعزیز بن ولیّ‌الله دهلوی. آن را در پاسخ به سؤالی که از وی شده[2]، یاد کرده؛ و نیز در رساله‌ای که در بارهٔ عقاید پدرش، شاه ولیّ‌الله، نوشته است.

۱۲۹. شیخ جواد ساباط بن ابراهیم ساباط ساباطی حنفی. آن را در البراهین السّاباطیّه یاد نموده است.

۱۳۰. عمر بن احمد خرپوتی حنفی. آن را در کتاب عصیدة الشّهدة فی شرح قصیدة

---

۱. جناب مؤلّف ۱۲۰۵ آورده که درستِ آن را آوردیم و همو در جای‌های دیگر از این اثر، همین گونه را گزیده است.(غ.)

۲. بنگرید به: عبقات الأنوار: ۴۷۹/۵ [عبقات الأنوار، تلخیص میلانی: ۳۵۵/۱۰].

۷۶/۶

البرده [ص۸۱] آورده است. وی این بیت از آن قصیده را آورده:

در خَلق و خُلق بر همهٔ پیامبران برتری یافت و هیچ یک در دانش و کرم به او نزدیک نشوند.

و سپس در شرح آن، گفته است: «آن گاه، بدان که دانش وی با این سخن خدای تعالی، به طور مسلّم بیان شده است: ‹و آن چه را نمی‌دانستی، به تو آموخت.› [نساء/۱۱۳] و نیز با این سخن پیامبر علیه السلام: ‹من شهر دانشم ... .› و جز این‌ها.»

۱۳۱. قاضی محمّد بن علی شوکانی صنعانی (د.۱۲۵۰). آن را در الفوائد المجموعه فی الأحادیث الموضوعه [ص۳۷۴] یاد کرده و حدیثی حسن شمرده است.

۱۳۲. محمّد رشیدالدّین خان دهلوی در ایضاح لطافة المقال.

۱۳۳. جمال‌الدّین ابوعبدالله محمّد بن عبدالعلی قُرَشیّ، معروف به میرزا حسن‌علی لَکَهْنوی. وی در تفریح الأحباب بمناقب الآل و الأصحاب، آن را از افتخارات امیرالمؤمنین شمرده و حدیثش را حدیثی حسن دانسته است.

(۱۱۰)

۱۳۴. نورالدّین اسماعیل بن سلیمانی. آن را به نقل از ابونعیم و حاکم و خطیب، بدون هیچ گونه خدشه در آن، در الدّرّ الیتیم آورده است.

۱۳۵. ولیّ‌الله بن حبیب‌الله بن محب‌الله ابن ملّا احمد عبدالحق سهاوی لَکَهْنوی (د.۱۲۷۰). آن را در کتابش مرآة المؤمنین فی مناقب أهل بیت سید المرسلین [ص۶۷] از افتخارات امیرالمؤمنین شمرده و سپس سخنی آورده که مضمونش چنین است: «عبارتی که در برخی از گونه‌های این روایت، در مناقب صحابه افزوده‌اند، ساختگی و افتراآمیز است؛ بر پایهٔ آن چه در الصّواعق آمده است.»

۱۳۶. شهاب‌الدّین سیّد محمود بن عبدالله آلوسی بغدادی (د.۱۲۷۰). در تفسیرش (روح المعانی: چاپ منیریّه: ۳/۲۷)[1] هنگام بحث از رؤیت لوح، آورده که علی علیه السلام را دروازهٔ شهر دانش نامیده‌اند.

۱. در تفسیر این سخن خدای تعالی: «سوگند به بادهایی که می‌پراکنند، پراکندنی!» [ذاریات/۱] (غ.)

۱۳۷. شیخ سلیمان بن ابراهیم حسینی بلخی قندوزی (د.۱۲۹۳). آن را در ینابیع المودّه (ص۶۵ و ۷۲ و ۷۳ و ۴۰۰ و ۴۱۹ [۶۴/۱ و ۷۰ و ۷۱؛ ۵۲/۳ و ۶۷]) به طریق‌های فراوان، به نقل از گروهی از حافظان و برجستگان آورده که سندهاشان به این کسان منتهی می‌شود: امیرالمؤمنین، ابن‌عبّاس، جابر بن عبدالله، حُذَیفة بن یمان، حسن بن علی، ابن‌مسعود، انس بن مالِک، و عبدالله بن عمر.

۱۳۸. شیخ سلامةالله بدایونی. در کتابش معرکة الآراء، با استناد به همین حدیث، امیرالمؤمنین را دروازهٔ شهر دانش خوانده است.

۷۷/۶ ۱۳۹. سیّد احمد زَینی دَحْلان مکّی شافعی (د.۱۳۰۴) (الفتوحات الإسلامیّه:۵۱۰/۲ [۳۳۷/۲]).

۱۴۰. مولوی حسن‌الزّمان. آن را در القول المستحسن فی فخر الحسن [ص۲۶ و ۶۵] یاد کرده (۱۱۱) و حدیثی مشهور و صحیح دانسته و گفته است: «گروهی از پیشوایان، این حدیث را صحیح شمرده‌اند؛ از جمله: ابن‌معین، خطیب، ابن‌جریر، حاکم، و فیروزآبادی در النّقد الصّحیح.» سپس گفته است: «علائی و زرکشی و ابن‌حَجَر و برخی کسان دیگر، در ردّ سخن ابن‌جوزی، این حدیث را تنها حسن دانسته‌اند.»

۱۴۱. شیخ علی بن سلیمان مغربی مالکی شاذلی. آن را در کتابش نفع قوت المغتذی علی صحیح التِرمِذی [ص۱۴۹] یاد کرده است.

۱۴۲. شیخ عبدالغنی افندی غنیمی. سُلَیم محمّد افندی در قرّة الأعیان ـ چاپ شده در قسطنطنیّه به سال ۱۲۹۷ ـ آن را از وی گزارش نموده است.

۱۴۳. شیخ محمّد حبیب‌الله بن عبدالله یوسفی مدنی شِنْقِیطی مصری (کفایة الطّالب لمناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۴۸).

سخنان بسیاری از این برجستگان در پیرامون آن حدیث، در مجلّد پنجم از کتاب عبقات الأنوار تألیف سرور ما، بزرگ پیشوای حجّت، مجاهد بزرگ، سیّد میرحامد حسین موسوی لَکَهْنوی (د.۱۳۰۶) یافت گردد.

۷۸/۶

صحّت این حدیث

چندین تن از همین برجستگان، تصریح نموده‌اند که این حدیث از لحاظ سند، صحیح است. از ظاهر سخنان گروهی دیگر نیز برمی‌آید که آن را صحیح شمرده‌اند. بسیاری از آنان هم آن را حسن دانسته و به صراحت، ایراد گرفتن به آن را باطل شمرده و سخن کسی را که آن را ضعیف خوانده، رد نموده‌اند. برخی از صحیح‌شمارندگان این حدیث، از این قرارند:

۱. حافظ ابوزکریّا یحیی بن معین بغدادی (د.۲۳۳). چنان که خطیب و ابوالحجّاج مِزّی و ابن‌حَجَر [الصّواعق المحرقه: ص۱۲۲] و جز ایشان یاد کرده‌اند، وی به صحّت آن تصریح نموده است.

(۱۱۲) ۲. ابوجعفر محمّد بن جریر طبری (د.۳۱۰). آن را در تهذیب الآثار [ص۱۰۵] صحیح شمرده است.

۳. ابوعبدالله حاکم نیشابوری (د.۴۰۵). آن را در المستدرک علی الصّحیحین [۱۳۷/۳] صحیح دانسته است.

۴. حافظ خطیب بغدادی (د.۴۶۳). مولوی حسن‌الزّمان در القول المستحسن فی فخر الحسن، وی را در شمار صحیح‌شمارندگان این حدیث آورده است.

۵. حافظ ابومحمّد حسن سمرقندی (د.۴۹۱) در بحر الأسانید فی صحاح المسانید.

۶. مجدالدّین فیروزآبادی (د.۸۱۶). آن را در النّقد الصّحیح، صحیح شمرده است.

۷. حافظ جلال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱). چنان که گذشت، آن را در جمع الجوامع [۱۴۸/۱۳] صحیح دانسته است.

۸. سیّد محمّد بخاری. در تذکرة الأبرار، به صحّت آن تصریح نموده است.

۹. امیر محمّد یمانی صنعانی (د.۱۱۸۲). در الرّوضة النّدیّه [ص۱۷۷] به صحّتش تصریح کرده است.

۱۰. مولوی حسن الزّمان. در القول المستحسن فی فخر الحسن [ص ۲۶ و ۶۵] آن را از حدیث های مشهورِ صحیح شمرده است.

[اینان تصریح کنندگان به صحّت این حدیث بودند؛ و امّا] از جملهٔ کسانی که از ظاهر سخنشان برمی‌آید که این حدیث را صحیح دانسته‌اند، این کسانند:

۱۱. ابوسالم محمّد بن طلحهٔ قُرَشیّ (د.۶۵۲).

(۱۱۳) ۱۲. ابومُظَفَّر یوسف بن قِزْاُوغلی (د.۶۵۴).

۱۳. حافظ ابوعبدالله گنجی (د.۶۵۸).

۱۴. حافظ صلاح‌الدّین علائی (د.۷۶۱).

۱۵. شمس‌الدّین محمّد جزری (د.۸۳۳).

۱۶. شمس‌الدّین محمّد سخاوی (د.۹۰۲).

۷۹/۶ ۱۷. فضل‌الله بن روزبهان شیرازی.

۱۸. متّقی هندی علی بن حسام‌الدّین (د.۹۷۵).

۱۹. میرزا محمّد بدخشانی.

۲۰. میرزا محمّد صدرالعالم.

۲۱. ثناءالله پانی‌پتی هندی.

لفظ این حدیث

۱. از حَرْث و عاصم، از علی علیه‌السلام به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «همانا خداوند، من و علی را از درختی آفرید که من اصل آنم و علی شاخهٔ آن، و حسن و حسین میوهٔ آن، و شیعیان برگ‌هایش. پس آیا از پاک، جز پاک برون می‌آید؟ و من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است؛ پس هر که خواهد بدین شهر درآید، باید از دروازه‌اش درون شود.»

در عبارت حُذَیفه از علی علیه‌السلام آمده است: «من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است؛ و به خانه‌ها درنیایند، جز از درهاشان.»

در لفظ دیگری از آن‌حضرت علیه السلام آمده است: «من شهر دانش هستم و تو دروازهٔ آنی؛ دروغ گوید هر که ادّعا نماید که جز از طریق دروازه، به شهر درآید.»

(۱۱۴) نیز در لفظی دیگر از آن‌حضرت علیه السلام آمده است: «من شهر دانش هستم و تو دروازهٔ آنی؛ دروغ گوید هر که ادّعا نماید که جز از طریق دروازه، به شهر درآید. خدای عزّوجلّ فرموده است: ‹به خانه‌ها، از درهاشان درآیید.›»

۲. از ابن‌عبّاس روایت شده است: «من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است؛ پس هر که خواهان دانش است، باید از دروازهٔ آن ـ یا: دروازه ـ درآید.»

در لفظ سعید بن جبیر از ابن‌عبّاس [از پیامبر صلی الله علیه و آله] آمده است: «ای علی! من شهر دانش هستم و تو دروازهٔ آنی؛ و به شهر درنیایند، جز از دروازهٔ آن.»

۳. از جابر بن عبدالله روایت شده است: «در روز حدیبیّه، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که در حالی که دست علی را گرفته بود، فرمود: ‹این، امیر پاکان و کُشندهٔ بدکاران است. هر که او را یاری کند، یاری شود و هر که یاری‌اش را واگذارَد، از یاری وانهاده شود.› سپس با صدای بلند، بانگ برآورد: ‹من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است؛ پس هر که خواهد به خانه درآید، باید از در درون شود.›»

در لفظ دیگر جابر، آمده است: «من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن است؛ پس هر که خواهان دانش است، باید از در درون شود.»

در این میان، حدیث‌های دیگر نیز هستند که صحّت این حدیث را تأیید می‌کنند و برجستگان، آن‌ها را در تألیف‌های گران‌سنگ خویش با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ از جمله:

۱. من خانهٔ حکمت هستم و علی درِ آن است.[1] ۸۰/۶

---

۱. این حدیث را این کسان با ذکر سند روایت نموده‌اند: ترمذی (الجامع الصّحیح: ۲/ ۲۱۴ [۵/ ۵۹۶])؛ ابونعیم (حلیة الأولیاء: ۱/ ۶۴)؛ بَغَوی (مصابیح السّنّه [۴/ ۱۷۴])؛ و گروهی دیگر از حافظان و پیشوایان حدیث که شمارشان از ۶۰ درمی‌گذرد.

(۱۱۵)

۲. من خانهٔ دانش هستم و علی درِ آن است.[۱]

۳. من ترازوی دانش هستم و علی دو کفّهٔ آن است.[۲]

۴. من ترازوی حکمت هستم و علی زبانهٔ آن است.[۳]

۵. من شهر هستم و تو [ای علی!] دروازهٔ آنی؛ و به شهر درنیایند، جز از دروازهٔ آن.[۴]

۶. در حدیثی آمده است: «پس او دروازهٔ شهر دانش من است.»[۵]

۷. علی برادر من و از من است و من از علی هستم؛ پس وی دروازهٔ دانش من و وصیّ من است.

۸. علی دروازهٔ دانش من است و پس از من، آن چه را بدان رسالت یافتم، برای امّتم تبیین خواهد کرد.[۶]

۹. تو دروازهٔ دانش من هستی.

این را پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب به علی علیه‌السلام فرمود، به موجب حدیثی که این کسان با ذکر سند آورده‌اند: خرگوشی، ابونعیم، دیلمی، خوارزمی، ابوالعلاء هَمْدانی، ابوحامد صالحات، ابوعبدالله گنجی، سیّد شهاب‌الدّین مؤلّفِ توضیح الدّلائل علیٰ ترجیح الفضائل، و قندوزی.

---

۱. آن را بَغَوی در مصابیح السّنّه با ذکر سند آورده؛ چنان که طبری (ذخائر العقبی: ص۷۷) یاد کرده است. دیگران نیز آن را روایت نموده‌اند.

۲. آن را دیلمی (الفردوس بمأثور الخطاب [۴۴/۱]) با سند از ابن‌عبّاس، به صورت مرفوع (= از پیامبر)، روایت نموده و گروهی از وی پیروی نموده‌اند؛ و عجلونی (کشف الخفاء: ۲۰۴/۱) و دیگران، آن را از وی نقل کرده‌اند.

۳. آن را غزّالی در الرّسالة العقلیّه یاد کرده و میبدی (شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام [ص۳]) از وی حکایت کرده است.

۴. آن را ابومحمّد عاصمی در کتابش زین الفتی فی شرح سورة هل أتی، با ذکر سند روایت کرده است.

۵. آن را این کسان با ذکر سند روایت نموده‌اند: فقیه ابن‌مغازلی [مناقب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام: ص۵۰]؛ و ابوالمؤیّد خوارزمی [المناقب: ص۱۲۹]. نیز قندوزی (ینابیع الموده: ص۷۱ [۶۹/۱]) از آن یاد نموده است.

۶. کنز العمّال (۱۵۶/۶ [۶۱۴/۱۱])؛ القول الجلیّ فی فضائل علی تألیف سیوطی. وی آن را حدیث سی و هشتم این کتاب قرار داده است.

۱۰. ای امّ‌سَلَمَه! گواه باش و به گوش گیر: این، علی امیرالمؤمنین و سرور مسلمانان و صندوقچهٔ دانش من ـ یا: ظرف دانش من ـ و دری است که از آن، به سوی من درآیند.

این حدیث را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابونعیم؛ خوارزمی (المناقب [ص۱۴۲])؛ رافعی (التّدوین فی أخبار قزوین [۸۹/۱])؛ گنجی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام [ص۱۹۸])؛ حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین [۱۵۰/۱])؛ حسام‌الدّین مَحَلِّی؛ شهاب‌الدّین (توضیح الدّلائل علی ترجیح الفضائل)؛ و شیخ محمّد حَفْنی (حاشیة السراج المنیر بشرح الجامع الصّغیر[۴۵۸/۲]). (۱۱۶)

نیز او درحاشیهٔ شرح عُزَیزی: ۴۱۷/۲ گفته است: «در این حدیث، نهانگاه به معنای ظرف دانش و نگاهدارندهٔ آن است. پس وی شهردانش است و از این رو، صحابه در آن مشکلات به وی نیاز داشتند و سرورمان معاویه در زمان واقعهٔ صفین از مسائل مشکلی که برایش پیش می‌آمد، از او سؤال می‌نمود و علی پاسخش می‌داد. پیرامونیانِ علی به او می‌گفتند: ‹آیا به دشمن ما پاسخ می‌دهی؟› و وی می‌گفت: ‹آیا همین کافی نیست که او به ما نیازمند است؟› نیز بارها رخ داد که مشکلات سرورمان عمر را گشود؛ و عمر گفت: ‹خداوند مرا زنده ندارد تا مردمی را درک نمایم که ابوالحسن در میانشان نباشد.› و یا چنان که خود گفته، آرزو می‌نمود که پس از علی زنده نمانَد.» سپس او ماجراهایی را یاد نموده که از جملهٔ آن‌ها، حدیث سیلی زدن[1] است و نیز آن حدیث که: «سرورمان عمر فرمان داد که زنی زناکار را سنگسار نمایند ... و سرورمان عمر گفت: ‹اگر علی نبود، عمر هلاک می‌گشت.›» همهٔ این ماجرا خواهد آمد. ۸۱/۶

مناوی (فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: ۳۵۶/۴) گفته است: «[پیامبر فرماید:] ‹علی صندوقچهٔ دانش من است.› یعنی او مکانی است که گمان می‌رود در آن، از من بیان و روشنی جویند؛ و او ویژهٔ من و جایگاه رازم و معدن متاع‌های ارزشمند من است. صندوقچه، جایی است که انسان چیزهای ارزشمندش را در آن نگاه می‌دارد.» ابن‌درید [جمهرة اللّغه: ۳۶۹/۱] گوید: «این از سخنان موجز پیامبر است ـ که پیش از آن، کسی چنین مَثَلی نزده ـ تا بیان نماید که علی را ویژهٔ امور باطنی خویش ساخته که کسی جز

---

۱. آن را محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النّضره: ۱۹۶/۲ و ۱۹۷ [۳/ ۱۴۲-۱۴۵]) با ذکر سند روایت کرده است.

وی، بدان دسترسی نیابد؛ و این نهایت ستایش علی است که حتّی دشمنانش در دل خویش، به بزرگداشت وی باورمند بودند.»

در شرح همزیّة البوصیری [ص۱۹۲] آمده است: «معاویه کسی را می‌فرستاد تا در بارهٔ مشکلات از علی سؤال کند و او پاسخش می‌داد. یکی از پسران علی به وی گفت: ‹آیا دشمنت را پاسخ می‌گویی؟› و او جواب داد: ‹آیا ما را کفایت نمی‌کند که وی به ما نیازمند گشته و از ما سؤال نموده است؟›»

(۱۱۷) ۱۱. من شهر فقه هستم و علی دروازهٔ آن است.

این را ابومُظَفَّر سبط ابن جوزی (تذکرة خواصّ الأمه: ص۲۹ [ص۴۸]) یاد کرده و ابن بطّهٔ عُکْبَری با سند خویش، از سلمة بن کهیل، از عبدالرّحمان، از علی روایت نموده است. نیز ابوالحسن علی بن محمّد، مشهور به ابن عراق، آن را در تنزیه الشّریعه عن الأخبار الشّنیعه [۳۷۷/۱] آورده است.

(۱۱۸)
۸۲/۶

هر چه زیست کنی، روزگارت شگفتی نمایانَد!

چه توانم گفت در بارهٔ فرهیخته‌ای که خود را یکی از فقیهان اسلام می‌شمارد، حال آن که این احادیث و بسیاری مانند آن‌ها از حدیث‌های صحیح و حسن ـ که در همین کتاب (۳/۹۵-۱۰۰) از آن‌ها یاد شد ـ و نیز سخنان صحابه و اجماع همهٔ امّت اسلام که در این جا و هم آن جا یاد شد و گذشت، در برابر او است که برپایهٔ آن‌ها، امیرالمؤمنین علیه‌السلام دانش پیامبر بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله را به میراث برده است؛ امّا وی از همهٔ این نص‌ها چشم می‌پوشد و کسانی را در میان صحابه و حتّی امروز، داناتر از امیرالمؤمنین می‌شمارد؟

چه توانم گفت در بارهٔ مردی که کتابی از سخنان دروغ و رسوا تألیف می‌کند و آن را «الوشیعه» می‌نامد، بی آن که به عاقبت زشتکاری‌اش اعتنا نماید و از برملا شدن مایهٔ شرمش پروا کند؛ و حتّی نزد هم‌مذهبان خویش، شادمانی و افتخار می‌ورزد که به ردّ شیعیان پرداخته است؟ این بی‌خرد ندانسته که با عیب گفتن و دشنام دادن در کتاب الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه، شهرت خودشان را آلوده و صفحهٔ تاریخشان را سیاه نموده است؛ بی آن که دریابد کاوشگران به زودی از دروغ‌ها و بافته‌هایش پرده برمی‌دارند و نشان ننگ و رسوایی بر چهره‌اش می‌نشانند!

وی (الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه: صفحهٔ نط) گفته است: «عمَر در روزگار خویش، به طور مطلق، فقیه‌ترین و داناترینِ صحابه بود و به نظرگاه‌های سنّت‌ها و قرآن کریم، بیش

از همهٔ فقیهان آشنایی داشت. در طول زندگی‌اش، در همهٔ کارها به کتاب و سنّت عمل می‌کرد و نظرگاه‌های سنّت‌ها را می‌شناخت و معانی قرآن را می‌فهمید.»

این جمله‌های چهارگانه را از سخنان سست و کم‌مایهٔ وی برگرفتیم که در صفحات «ون» تا «هـ‌س» از آن کتاب با عنوان الخلافة الرّاشده آورده است. ما انکار نمی‌کنیم که عمربن خطّاب به همان اندازه که شأن هر مسلمان هم‌روزگار و معاشر با پیامبر بزرگوار است ـ بدان شرط که سوداگری در بازار، او را از فقه و دانش غافل نکرده باشد ـ، دارای فقه و دانش بوده است. ما دوست می‌داریم که اگر ممکن شود، او را به همان گونه که این مرد وصف نموده، بشناسانیم ـ پس از آن که در میان مردم، از خلفای راشدین شناخته شد و آن بار سنگین را بر دوش گرفت ـ؛ امّا آن چه لابه‌لای کتاب‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها آمده، با این ادّعا سازگاری ندارد و تاریخ درست، ما را به سویی جز آن چه این مرد به آن روی آورده، رهنمون می‌شود و به اندازهٔ فاصلهٔ مشرق و مغرب، ما را از پندار او دور می‌سازد و سخن خود خلیفه را از پشت پرده‌ای نازک، به گوشمان می‌رسانَد: «همهٔ مردم فقیه‌تر از عمر هستند، حتّی زنان پرده‌نشین.»[1] اکنون به جویندگان حقیقت اخباری را پیشکش می‌کنیم که راه روشن را می‌شناسانَد و وضع آشکار را می‌نمایانَد. (۱۱۹)

۱. سخن وی در همین کتاب [ص۱۳۷-۱۴۲ و ۲۰۴] خواهد آمد.

(۱۲۰)
۸۳/۶

اخبار نادر [و شگفت] در پیرامون دانش عمر

۱. رأی خلیفه در بارهٔ کسی که آب نیابد

امام مسلم (الصحیح [۳۵۵/۱]) در باب تیمّم، با چهار طریق از عبدالرّحمان بن اَبزی روایت نموده که مردی نزد عمر آمد و گفت: «من جُنُب شده و آبی نیافته‌ام.» عمر گفت: «نماز مگزار!» عمّار گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا به یاد نداری که من و تو در جنگی حضور داشتیم که پیامبر نبود؛ و جُنُب شدیم و آب نیافتیم؛ تو نماز نگزاردی و من خود را در خاک غلتاندم و نماز گزاردم. سپس [که بازگشتیم] پیامبرﷺ فرمود: ‹تو را کفایت می‌کرد که دو دستت را بر زمین زنی و در آن‌ها بدمی و با آن‌ها صورت و دو کف دستت را مسح نمایی.›» عمر گفت: «ای عمّار؛ از خدا بترس!» عمّار گفت: «اگر خواهی، آن را بازنگویم.»

در لفظ دیگر آمده که عمّار گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر خواهی ـ به سبب حقّی که خداوند برای تو بر من قرار داده ـ آن را برای هیچ کس بازنگویم.» و دیگر از آن یاد نکرد.

(سنن ابی‌داوود: ۵۳/۱ [۸۸/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۰۰/۱ [۱۸۸/۱]؛ مسند احمد: ۲۶۵/۴ [۳۲۹/۵]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۵۹/۱ و ۶۱ [۱۳۴/۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۰۹/۱)

(۱۲۱)

شکل دیگر

نزد عمر بودیم که مردی به حضور وی آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! ما یک ماه

و گاه دو ماه بدون آب می‌مانیم.» عمر گفت: «خود من تا آب نمی‌یافتم، نماز نمی‌خواندم.» عمّار گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا به یاد نداری که در فلان مکان بودیم و شتر می‌چراندیم و می‌دانی که جُنُب شدیم؟» عمر گفت: «آری.» عمّار گفت: «سپس من خود را در خاک غلتاندم [و نماز خواندم] و چون نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و ماجرا را برایش گفتم، خندید و فرمود: ‹خاک پاک تو را کفایت می‌کرد.› سپس دو کف دستش را بر زمین زد و در آن دمید و صورت و مقداری از ساق دستش را با آن مسح نمود.» عمر گفت: «ای عمّار؛ از خدا بترس!» گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر خواهی، تا آن گاه که تو زنده‌ای یا من زنده‌ام، از آن یاد نکنم.» عمر گفت: «نه، به خدا سوگند! [تو را از این کار بازنمی‌دارم؛] ولی در این ماجرا به هر سوی که رو کنی [و هر راه که برگزینی]، ما تو را به همان سو می‌گردانیم [و آزادت می‌گذاریم و متناسب با آن با تو رفتار می‌کنیم].»

(مسند احمد: ۴/ ۳۱۹ [۵/ ۴۱۷]؛ سنن ابی‌داوود: ۱/ ۵۳ [۱/ ۸۸]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱/ ۶۰ [۱/ ۱۳۳])

۶/ ۸۴ **تحریف و پرده‌پوشی**

این حدیث را بخاری (الصّحیح: ۱/ ۴۵ [۱/ ۱۲۹]) در باب «آیا تیمّم کننده در دو دستش باید بدمد؟» و باب‌های پس از آن، با ذکر سند روایت کرده است؛ امّا او این گونه پسندید که برای حفظ مقام خلیفه، در آن تحریف ورزد. پس این پاسخ عمر را از آن حذف نموده است: «نماز مگزار!» یا: «خود من نماز نمی‌خواندم.» وی غافل مانده که در این صورت، دیگر سخن عمّار بی‌ارتباط می‌شود. شاید بی‌ارتباط ماندن سخن عمّار نزد بخاری، سنگینی [و هزینه‌اش] کمتر است از روایت حدیث به همان گونه که بود [و به زیان خلیفه است].

بیهقی نیز به نقل از صحیح بخاری و صحیح مسلم، در السّنن الکبری (۱/ ۲۰۹) این حدیث را به گونهٔ تحریف شده یاد کرده است. نسائی (السّنن الکبری: ۱/ ۶۰ [۱/ ۱۳۴]) نیز آن را با ذکر سند روایت کرده و به جای پاسخ عمر، چنین آورده است: «او ندانست که چه گوید.»

(۱۲۲) همچنین بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۳۶/۱ [۲۳۹/۱]) این حدیث را با ذکر سند روایت کرده و از حدیث‌های صحیح شمرده؛ امّا آغاز آن را حذف نموده و تنها آمدن عمّار نزد رسول خدا ﷺ را یاد کرده است!

ذهبی (تذکرة الحُفّاظ: ۱۵۲/۳ [۹۵۱/۳]) نیز آن را به گونهٔ تحریف شده آورده و سپس گفته است: «برخی گفته‌اند چگونه بر عمّار روا بود که سخنی چنین گوید و پوشاندن آن چه می‌دانست، بر او حلال شود؟ پاسخ آن است که این، از قبیل پوشاندن دانش نیست؛ زیرا وی آن را بیان کرد و خدای را سپاس که بیانش به ما نیز رسیده؛ و در مجلس امیرالمؤمنین آن را بازگفت. امّا با این کار، به عمر ملاطفت ورزید؛ زیرا می‌دانست که عمر از بسیار روایت کردن حدیث نهی می‌نمود، مبادا که دچار خطا گردند و مردم با پرداختن به حدیث، از قرآن بازمانند!»

امینی گوید: در این میان، مقداری بسیار همچون کلماتی با آب و رنگ دروغین و بررسی‌های پوچ یافت می‌شود که بدین مقصود فراهم آمده تا خوانندگان ساده‌دل را از دیدن آن چه در تاریخِ صحیح آمده، بازدارد. کاش می‌فهمیدم که چه چیز آنان را از این سخن عمر غافل نگاه داشته: «نماز مگزار!» یا: «خود من نماز نمی‌گزاردم.» این سخن را وی که امیرالمؤمنین بوده، برزبان رانده و این مسأله نیز بسیار آسان و مورد ابتلای همگان و رایج است. نیز چه چیز آنان را از سخن عمر به عمّار، در غفلت نگاه داشته: «ای عمّار؛ از خدا بترس!» و نیز از این که وی آن گاه که در آن جنگ جُنُب شد، نماز را ترک نمود؛ پس از آن که اسلام، هر دو مایهٔ طهارت [= آب و خاک] را تشریع نموده بود! و نیز از نادانی وی به آیهٔ تیمّم و حکم قرآن کریم و چشم‌پوشی‌اش از آموزش پیامبر ﷺ به عمّار در بارهٔ چگونگی تیمّم! چه چیز ایشان را از این امور سنگین و بزرگ و نابهنجار در غفلت نگاه داشت و به عمّار و سخن او مشغول نمود؟ آری؛ دوستی مایهٔ نابینایی و ناشنوایی است؛ و هر که در این دنیا نابینا باشد، در آخرت نابینا و گمراه‌تر است!

از سخن عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۷۲/۲ [۴/ ۱۸-۱۹]) و ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۵۲/۱ [۴۴۳/۱]) برمی‌آید که آن دو پاره سخن از عمر[۱] در آن حدیث، مسلّم است و از این رو، آن را مذهب عمر قرار داده‌اند.

(۱۲۳) ۸۵/۶

عینی گوید: «در این حدیث آمده که عمر بر این عقیده نبود که جُنُب تیمّم نماید؛ زیرا عمّار به وی گفت: ‹خود تو نماز نگزاردی.›» نیز عینی گوید: «عمر آیهٔ تیمّم را ویژهٔ حَدَث کوچک‌تر می‌دانست و اجتهادش بدین جا انجامید که جُنُب تیمّم نکند.»

ابن حَجَر نیز گفته است: «این مذهبی مشهور از عمر است.»

این حدیث نشان می‌دهد که اجتهاد خلیفه در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده؛ و این شگفت‌ترین چیزی است که به گوش روزگار رسیده است! چگونه خداوند دین خویش را کامل فرمود، حال آن که مسأله‌ای مورد ابتلای همگان، همچون تیمّم، در زمان زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله روشن نبوده و برای کسی چون خلیفه، مجال مانده که آن را ندانند یا در آن اجتهاد نماید؟ چگونه عمر درِ اجتهاد را به طور کامل به روی امّت گشود، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میانشان حضور داشت؟

چرا آن مرد پس از مخالفت عمّار با خویش و دیدنِ این که او در خاک غلتید و نماز گزارْد، در این زمینه از رسول خدا سؤال ننمود؟ چرا آن روز که این دو جُنُب شدند، عمّار به او نیاموخت که رسول خدا از سیره و سنّت خویش در بارهٔ تیمّم به او چه تعلیم فرمود؟ چرا رسول خدا ندانست که عمر هرگاه جُنُب شود و آب نیابد، نماز ـ این مهم‌ترین و کامل‌ترین کار واجب ـ را ترک می‌نماید؛ و سپس او را از دستور اسلام و آن چه در شریعت مقدّس تعیین گشته، آگاه ننمود؟ چرا عمر پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله از کسانی که با این رأی او مخالف بودند، همچون علی امیرالمؤمنین و ابن‌عبّاس و ابوموسی اشعری و همهٔ صحابه، جز عبدالله بن مسعود، سؤال نکرد؟ آیا رفتار این افراد که می‌گفتند جُنُبِ

---

۱. یعنی: «نماز مگزار!» و «خود من تا آب نیافتم، نماز نمی‌گزاردم.»

نیابندهٔ آب باید تیمّم نماید، در پیروی از سنّت مسلّمِ شنیده شده از رسول خدا بود و یا تنها رأی و اجتهادی همانند اجتهاد خلیفه؟ چرا خلیفه به عمّار اعتماد نورزید، آن روز که وی را از سنّت رسول خدا ﷺ آگاه نمود و او از رأیش عدول نکرد ـ بنا بر باور ابن‌مسعود، عمر از سخن عمّار قانع نگشت ـ؟[1]

(۱۲۴) آیا آن چه بخاری در صحیحش از عمران بن حُصَین با ذکر سند روایت کرده، بر خلیفه پوشیده مانده که رسول خدا ﷺ مردی را دید که کناره گزیده، همراه مردم نماز نمی‌گزارَد. فرمود: «ای فلانی! چه چیز مانع از این شده که همراه مردم نماز بخوانی؟» گفت: «ای رسول خدا! جُنُب شده و آب نیافته‌ام.» فرمود: «بر تو باد به خاک؛ که همان تو را کفایت کند.»[2]

۸۶/۶ آیا بر عمر پوشیده بود آن چه سعید بن مُسَیِّب از ابوهریره روایت نموده که مردی نزد رسول خدا ﷺ رفت و گفت: «ما در ریگزار زندگی می‌کنیم و در میانمان حائض و جُنُب و زنِ در حال نفاس هست؛ و گاه چهار ماه می‌گذرد و آبی نمی‌یابیم.» فرمود: «بر تو باد به خاک!» یعنی: باید تیمّم کنی.

در لفظ دیگر آمده که برخی بیابان‌نشینان نزد پیامبر ﷺ آمده، گفتند: «ای رسول خدا! ما در این ریگزارها زندگی می‌کنیم و به آب دسترسی نداریم و سه یا چهار ماه آب نمی‌بینیم، حال آن که زنِ در حال نفاس و حیض و مرد جُنُب در میانمان است.» فرمود: «بر شما باد به زمین!»

در عبارت اعمش نیز آمده که بیابان‌نشینانی نزد پیامبر ﷺ آمده، گفتند: «ما در

---

۱. بنگرید به: صحیح البخاری [۱۳۲/۱]؛ صحیح مسلم [۳۵۴/۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۲۶/۱؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۹۷/۳ [۱۱۴/۳].

۲. بنگرید به: صحیح البخاری: ۱۲۹/۱ [۱۳۴/۱]؛ صحیح مسلم [۱۳۱/۲]؛ مسند احمد: ۴۳۴/۴ [۶۰۰/۵]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۷۱/۱ [۱۳۶/۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۱۹/۱؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۹۸/۳ [۱۱۵/۳].

ریگزار زندگی می‌کنیم و دو یا سه ماه از آب دوریم و در میانمان جُنُب و حائض هست.» فرمود: «بر شما باد به خاک!» [السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۱۶/۱ و ۲۱۷]

آیا بر وی پنهان مانْد آن چه ابوذر از سنّت خبر داد و گفت: «من از آب دور بودم و خانواده‌ام همراهم بود. پس جُنُب می‌شدم و بدون طهارت نماز می‌گزاردم. سپس هنگام نیمروز که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحابش در سایهٔ مسجد بود، نزد وی رفتم. فرمود: ‹ابوذر؟› گفتم: ‹بله؛ هلاک شدم ای رسول خدا!› فرمود: ‹چه چیز تو را هلاک کرد؟› گفتم: ‹من از آب دور بودم و خانواده‌ام همراهم بود. پس جُنُب می‌شدم و بدون طهارت نماز می‌گزاردم.› رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان داد تا برایم آب بیاورند. کنیزی سیاه کاسه‌ای بزرگ نزدش آوَرْد که نیم‌پُر بود و آب در آن تکان می‌خورْد. من در پناه شترم ایستادم و غسل نمودم. سپس بازآمدم و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹ای ابوذر! همانا خاکِ پاک مایهٔ طهارت است، حتّی اگر تا ده سال آب نیابی؛ پس چون آب یافتی، آن را به بدنت برسان!›» [السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۱۷/۱ و ۲۲۰] (۱۲۵)

آیا حدیث اسقع به گوش خلیفه نخورده بود که گفت: «من مرکب پیامبر صلی الله علیه و آله را آماده می‌کردم. به جنابت دچار شدم و در همین حال، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹ای اسقع! مرکب ما را آماده کن!› گفتم: ‹پدر و مادرم فدایت باد! من جُنُب شده‌ام و در این منزلگاه آب نیست.› فرمود: ‹ای اسقع! بیا تا تو را تیمّم آموزم، همچنان که جبرئیل به من آموخت!› پس نزد وی رفتم و او مرا اندکی از مسیر بیرون بُرد و تیمّم را به من آموخت.» [تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۳۷۷/۸]

پیش از هر چیز، آیه‌های تیمّم هستند که یکی آیهٔ ۴۳ سورهٔ نساء است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی که مستید، به نماز نزدیک مگردید تا بدانید چه می‌گویید؛ و نه در حال جنابت ـ مگر راهگذر باشید ـ تا این که غسل کنید. و اگر بیمار یا در سفر باشید یا یکی از شما از ۸۷/۶

حاجتگاه آمده باشد یا زنان را لمس کرده باشید و آب نیابید، پس با خاکی پاک تیمّم کنید و روی‌ها و دست‌هاتان را مسح نمایید؛ که خداوند درگذرنده و آمرزگار است.»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «این آیه در بارهٔ [مسافری][1] نازل شده که جُنُب گردد و آب نیابد. وی باید تیمّم کند و نماز بگزارد تا هنگامی که آب یابد؛ و چون آب یافت، غسل نماید.» [السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۱۶/۱]

آیهٔ دوم، آیهٔ ۶ از سورهٔ مائده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چون به نماز برخیزید، روی‌ها و دست‌هاتان را تا آرنج‌ها بشویید و سرها و پاهاتان را تا برآمدگی‌های روی پا مسح نمایید. و اگر جُنُب بودید، خود را پاک سازید [= غسل کنید] و اگر بیمار یا در سفر بودید یا یکی از شما از حاجتگاه آمد یا زنان را لمس کردید و آبی نیافتید، پس با خاکی پاک تیمّم نمایید و با آن، روی‌ها و دست‌هاتان را مسح کنید.» (۱۲۶)

قطعاً مقصود از لمس کردن در آیهٔ سورهٔ نساء، آمیزش است؛ چنان که از امیرالمؤمنین و ابن‌عبّاس و ابوموسی اشعری نقل شده و در این زمینه، حسن و عبیده و شعبی و برخی دیگر، از آنان پیروی نموده‌اند. این، مذهب هر کسی است که برای مسّ نمودن زن، وضو را لازم نشمرده؛ همچون ابوحنیفه و ابویوسف و محمّد و زفر و ثوری و اوزاعی و جز آنان. این بدان دلیل است که خدای سبحان حکم جُنُب هنگام نیافتن آب را پیش از عبارت «این که غسل کند» و نیز «پس خود را پاک سازید» آورده و سپس در صورتی که آب برای مریض زیان داشته باشد یا فرد در حال سفر باشد یا به آب دست نیابد ـ و بدین ترتیب، امکان برایش فراهم نگردد ـ حکم را تشریع نموده و موضوع حَدَث کوچک‌تر را به صورت حاشیه‌ای یاد کرده است. پس موضوع جنابت را به طور آشکار با عبارت «زنان را لمس نمایید» آورده و اگر مقصود از آن، چیزی جز آمیزش باشد، از مطلب پیشین بریده می‌گردد. خداوند از آمیزش، با لمس تعبیر نموده که

---

۱. افزوده از اصل مأخذ است. (غ.)

مترادف با مسّ است[1] و مراد از مسّ [= تماس برقرار نمودن] در این آیه‌ها فقط آمیزش است: «گناهی بر شما نیست اگر زنانی را که با آن‌ها نزدیکی نکرده‌اید، طلاق دهید.» [بقره/۲۳۶]؛ «و اگر زنان را پیش از آن که با آن‌ها نزدیکی کرده باشید، طلاق دهید ... .» [بقره/۲۳۷]؛ و « ... سپس پیش از آن که با آنان آمیزش کنید، طلاقشان دهید ... .» [احزاب/۴۹]

چندین تن از فقیهان اهل سنّت و پیشوایانشان، سخنانی گسترده در این زمینه دارند که مطلب را آشکارا روشن می‌سازد و ما از آن میان، به سخن امام ابوبکر جصّاص حنفی (د.۳۷۰) بسنده می‌کنیم که در أحکام القرآن (۲/۴۵۰-۴۵۶ [۲/۳۶۹]) گفته است:

۸۸/۶ «امّا در این سخن خدای تعالی: ‹یا زنان را لمس کرده باشید و آب نیابید، پس با خاکی پاک تیمّم کنید.› پیشینیان اختلاف نموده‌اند که معنای لمس کردن که در این آیه یاد شده، چیست. (۱۲۷) علی و ابن‌عبّاس و ابوموسی و حسن و عبیده و شعبی، آن را کنایه از آمیزش دانسته، برای کسی که همسرش را مسّ نماید، وضو را واجب نمی‌دانستند. امّا عمر و عبدالله بن مسعود برآن بودند که مراد، لمس کردن با دست است. این دو، دست کشیدن به همسر را موجب وضو دانسته، معتقد بودند که جُنُب نباید تیمّم کند. پس هریک از صحابه که آن را به آمیزش تأویل نموده، مسّ همسر را موجب وضو ندانسته و هر که آن را به معنای لمس با دست شمرده، مسّ نمودن همسر را موجب وضو دانسته و برای جُنُب تیمّم را روا نشمرده است.»

سپس وی با استناد به سنّت پیامبر، ثابت نموده که مسّ نمودن همسر، در هر حال خواه با شهوت و خواه بدون آن، موجب شکستن وضو نمی‌شود. آن گاه، گفته است:

«بر پایهٔ تأویل علی و ابن‌عبّاس و ابوموسی، لمس به معنای آمیزش است و بر پایهٔ آن چه از عمر و عبدالله بن مسعود روایت شده، به معنای دست کشیدن است. پس این روایت که پیامبر ﷺ یکی از زنانش را بوسید و سپس بدون وضو گرفتن، نماز خوانْد، همین مقصود خدای تعالی را در این آیه آشکار می‌سازد.

۱. بنگرید به: واژه‌نامه‌ها [همچون: لسان العرب: ۱۲/۳۲۶؛ تاج العروس: ۴/۲۴۸].

امّا دلیل دیگر که بر این دلالت دارد که مقصود از لمس، آمیزش است، این است که هرچند معنای حقیقی لمس، مسّ نمودن با دست است، چون در این جا به زنان اضافه گشته، ناگزیر باید به معنای آمیزش باشد؛ همچنان که معنای حقیقی کلمهٔ وطی نیز گام نهادن است، امّا چون به زنان اضافه گردد، معنایی جز آمیزش برای آن معقول نیست. در این جا نیز چنین است؛ و از همین قبیل است سخن خدای تعالی: ‹و اگر پیش از آن که آنان را مسّ کنید، طلاقشان دهید.› یعنی: پیش از آن که با آنان آمیزش نمایید.

همچنین در خبرهای مستفیض آمده که پیامبر به جُنُب امر فرمود تا تیمّم نماید، و هر گاه از رسول خدا حکمی رسد که لفظ آیهٔ قرآن با آن هماهنگ باشد، ناگزیر باید گفت که آن امر وی از قرآن برگرفته شده؛ چنان که وی دست دزد را قطع نمود و در قرآن نیز لفظی هست که اقتضاگر همین معنا است. پس قطع دست دزد از آیه فهمیده می‌شود. همین گونه است دیگر کارهایی که پیامبر در شریعت انجام داد و ظاهر آیات قرآن آن را دربردارد.

[نیز] آن چه دلالت می‌کند که مقصود از لمس، آمیزش است و نه مسّ نمودن با دست، آن است که خدای تعالی فرموده: چون به نماز برخیزید، روی‌هاتان را بشویید ... و اگر جُنُب بودید، خود را پاک سازید [= غسل کنید].› و بدین ترتیب، حکم حَدَث در صورت وجود آب را آشکار نموده و سپس این سخن را بدان پیوند داده است: ‹و اگر بیمار یا در سفر بودید ... پس با خاکی پاک تیمّم نمایید.› آن گاه، دیگربار حکم حَدَث را در صورت دست (۱۲۸) نیافتن به آب، بیان نموده است؛ پس لازم است که مقصودش از این سخن: ‹یا زنان را لمس کرده باشید› [آمیزش با آنان و] جنابت باشد، تا آیه در تبیین حکم این دو در صورت دست یافتن به آب و دست نیافتن به آن، دارای هماهنگی باشد. اگر مقصود از لمس، دست کشیدن بود، تیمّم تنها منحصر به حال حَدَث و نه جنابت می‌گشت و دیگر حکم (۸۹/۶) جنابت را در حالت دست نیافتن به آب، بیان نمی‌نمود. این که آیه را دارای دو فایده بدانیم، بهتر از این است که آن را تنها دربردارندهٔ یک فایده بشماریم. چون ثابت گشت

که مقصود از لمس، آمیزش است، معنای لمس با دست منتفی می‌گردد؛ زیرا بیان نمودیم که قصد کردن هر دو با یک لفظ ممکن نیست.

چنان‌چه کسی گوید: ‹اگر لمس به معنای مسّ نمودن با دست دانسته شود، این معنا را می‌رسانَد که لمس نوعی حَدَث است؛ امّا اگر تنها به معنای آمیزش حمل گردد، این مطلب را نمی‌رسانَد. پس بر پایهٔ همان حکمِ خود تو، یعنی اولویّتِ در نظر گرفتن دو فایده، باید آن را بر هر دو معنا حمل نمود تا آیه هم دلالت کند که لمس نوعی حَدَث است و هم تیمّم نمودن برای جُنُب را روا بشمارد. پس اگر حمل آن بر هر دو معنا جایز نباشد ـ به سبب این که گفتی پیشینیان هم‌داستانند که این هر دو مقصود نبوده‌اند و نیز ممکن نیست که یک لفظ هم مَجاز باشد و هم حقیقت، یا هم کنایه باشد و هم صریح ـ ما با حمل کردن لفظ بر معنای لمس نمودن با دست، با تو در این زمینه برابریم که هم لفظ را در معنای حقیقی‌اش به کار برده‌ایم و هم فایده‌ای دیگر را اثبات کرده‌ایم. پس چه چیز سبب شده که تو اثبات فایده از لحاظ مباح دانستن تیمّم برای جُنُب را برتر از اثبات فایده از این لحاظ بشماری که لمس با دست، نوعی حَدَث است؟›

در پاسخ گفته شود: ‹زیرا این سخن خدای تعالی: "هرگاه به نماز برخیزید." حکم حَدَث را در حال وجود آب بیان می‌کند و در عین حال، بر حکم جنابت تصریح می‌نماید؛ پس بهتر است که این سخن خداوند که در سیاق این آیه آمده: "یا یکی از شما از حاجتگاه آمده باشد." بیان کنندهٔ حکم حَدَث و جنابت در صورت دست نیافتن به آب باشد؛ چنان که در آغاز آیه در صدد بیان حکم آن دو در حال وجود آب بود. جایگاه این آیه، بیان تفصیل حَدَث‌ها نیست، بلکه تنها بیان حکم آن است؛ حال آن که اگر لمس را به معنای نوعی حَدَث حمل نمایی، آن را از مقتضا و ظاهر خویش بیرون ساخته‌ای؛ (۱۲۹) پس آن چه ما بیان کردیم، سزاوارتر است.›

دلیلی دیگر نیز بر آن چه ما در معنای آیه ذکر نمودیم، وجود دارد؛ و آن، این است که

آیه را به دو قَرائت خوانده‌اند: ‹أَوْ لَامَسْتُمُ النّساء›؛ و ‹لَمَسْتُم›. اگر ‹لَامَسْتُم› خوانده شود، ظاهرش تنها به معنای آمیزش است؛ زیرا باب مفاعله فقط در کارهایی است که دارای دو طرف باشد، مگر در موارد بس اندک؛ همچون: قاتله الله (= خدایش بکُشد)، جازاه الله (= خدایش جزا دهد)، عافاه الله (= خدایش عافیت بخشد). امّا این‌ها مواردی کم‌شمار هستند که جز آن‌ها را نتوان بر آن‌ها قیاس نمود؛ بلکه اصل در باب مفاعله آن است که میان دو طرف صورت گیرد؛ همچون: قاتَلَه (= با او به نبرد پرداخت)، ضارَبَه (= با او زد و خورد کرد)، سالَمَه (= با وی سازش نمود)، صالَحَه (= با او صلح کرد). چون حقیقت لفظ ملامسه چنین است، باید آن را بر آمیزش حمل نمود که میان دو تن صورت گیرد. دلالت‌گرِ این مطلب آن است که هر گاه مردی یا لباسی را یک‌طرفه لمس نمایی، نمی‌گویی: ‹لامستُ الرّجلَ و لامستُ الثّوبَ.› پس کلمهٔ ‹لَامَسْتُم› در این آیه بدین معنا است: ‹با زنان آمیزش نمودید.›؛ و حقیقت آن، آمیزش است. پس هرگاه این سخن صحیح باشد و قَرائت کسی که آن را ‹أو لمستم› خوانده، هم احتمال لمس با دست و هم احتمال آمیزش دارد، لازم است که این کلام بر چیزی حمل گردد که تنها دارای احتمال یک معنا است؛ زیرا آن چه تنها دارای احتمال یک معنا است، محکم است و آن چه احتمال دو معنا را دارد، متشابه به شمار رود؛ و خدای تعالی به ما فرمان داده تا متشابه را بر محکم حمل نموده، بدان بازگردانیم: ‹او است که کتاب را بر تو فرو فرستاد؛ بخشی از آن، آیه‌های محکمند که اصل کتابند.› [آل عمران/۷] پس چون محکم را مادرِ متشابه ساخته، ما را فرمان داده که متشابه را به محکم حمل نماییم و پیروی کننده از متشابه را به سبب حکم کردن به آن و نه بازگرداندنش به محکم، نکوهش نموده است: ‹پس آنان که در دل‌هاشان کژی است، آن چه را متشابه است، پی می‌گیرند.› [آل‌عمران/۷] بدین سان، ثابت گردد که قَرائت ‹أو لَمَسْتُم› از آن جا که احتمال دو معنا را دارد، متشابه است؛ و قَرائت ‹أو لَامَسْتُم› از آن جا که در معنای لغوی تنها بر یک معنا حمل می‌شود، محکم است؛ و لازم است که معنای متشابه بر پایهٔ محکم روشن گردد.

۹۰/۶

دلیل این که لمس، حَدَث نیست، آن است که آن چه حَدَث باشد، مردان و زنان در آن تفاوت نکنند. چون زنی زن دیگر را لمس نماید، حَدَث به شمار نیاید؛ و به همین سان، اگر مردی زنی را مسّ کند[1] یا مرد دیگر را لمس نماید، حَدَث محسوب نگردد. پس مسّ نمودن زن نیز چنین است. و امّا نحوهٔ دلالت این مطلب بر آن چه گفتیم، از دو جهت است: یکی آن که ما دیده‌ایم که مردان و زنان در حَدَث‌ها با هم تفاوت ندارند و هر چه برای مرد حَدَث باشد، برای زن نیز چنین است؛ و هر چه برای زن حَدَث به شمار رود، برای مرد نیز چنین باشد. پس کسی که میان مرد و زن [در این زمینه] تفاوت نهد، سخنش از اصول بیرون است. جهت دیگر این که آن چه سبب می‌شود مسّ نمودن زن، زنی دیگر را و نیز لمس کردن مرد، مردی دیگر را حَدَث نباشد، تماسّ بدون آمیزش است؛ و همین سبب در موردی که مرد، زن را لمس کند، نیز یافت می‌شود.» پایان سخن ابوبکر جصّاص. (۱۳۰)

پس از همهٔ این‌ها، می‌بینید که رأی خلیفه از کتاب و سنّت مسلّم و اجماع امّت، جدا و دور افتاده و اجتهادی محض در برابر نص‌های مسلّم است. از همین روی، همهٔ امّت اسلامی از همان روز نخست تا امروز، با آن مخالفت نموده و هم‌داستان شده‌اند که جُنُب چون آب نیابد، باید تیمّم کند. تنها کسی که در این رأی، از خلیفه پیروی نموده، عبدالله بن مسعود است؛ اگر این نسبت به وی صحیح باشد.

از روایت صحیحی که بخاری و مسلم از شَقیق آورده‌اند، برمی‌آید که اجتهاد یاد شده در دو آیهٔ تیمّم و نیز تأویل در بارهٔ «أو لَامَسْتُم» ـ چنان که یاد شد ـ از ساخته‌های تابعین و پسینیان ایشان است؛ و مفاد هر دو آیه نزد صحابه مورد اتّفاق بوده و هرگز در این زمینه اختلاف نداشته‌اند. عمر و تنها پیروش نیز به دلیلی دیگر، تیمّم را برای جُنُبی که آب نیابد، نپسندیده‌اند. ۹۱/۶

شَقیق گوید: «میان عبدالله بن مسعود و ابوموسی رضی الله عنهما بودم. ابوموسی گفت:

۱. یعنی: برای آن زن، حَدَث به شمار نیاید.

‹ای ابوعبدالرّحمان! اگر مردی جُنُب شود و یک ماه آب نیابد، به نظر تو برای نمازش چه کند؟› عبدالله گفت: ‹تیمّم نمی‌کند، هر چند یک ماه آب نیابد.› ابوموسی گفت: ‹پس در بارهٔ این آیهٔ سورهٔ مائده چه گویی: "پس اگر آبی نیافتید، با خاکی پاک تیمّم کنید."؟› عبدالله گفت: ‹اگر در این آیه به مردم رخصت داده شده بود، چیزی نمی‌مانْد که هر گاه آب برایشان سرد بود نیز تیمّم می‌کردند!› ابوموسی به وی گفت: ‹یعنی فقط به همین دلیل، تیمّم را نمی‌پسندید؟› گفت: ‹آری.› ابوموسی به عبدالله گفت: ‹آیا سخن عمّار به عمر رضی الله عنهما را نشنیده‌ای که گفت: "رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا در پی کاری فرستاد و جُنُب شدم و آب نیافتم و خود را همچون چهارپایان در خاک غلتاندم. سپس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدم و این را برایش بازگفتم. فرمود: تنها این کار تو را کفایت می‌نمود. و دو کف دستش را با یک ضربه برزمین زد و در آن دمید و پشت دست راستش را با دست چپش و پشت دست چپش را با دست راستش مسح نمود و آن گاه، با آن دو صورتش را مسح کرد."؟› عبدالله گفت: ‹و آیا تو ندیده‌ای که عمر از سخن عمّار قانع نگشت؟›"»

شکل دیگر روایت نزد بخاری

(۱۳۱)

شَقیق گوید: «نزد عبدالله و ابوموسی بودم. ابوموسی به وی گفت: ‹ای ابوعبدالرّحمان! اگر کسی جُنُب شود و آب نیابد، به نظر تو چه باید کند؟› عبدالله گفت: ‹نماز نمی‌گزارَد تا آب بیابد.› ابوموسی گفت: ‹پس چه کنی با سخن عمّار که پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرموده است: "تو را کفایت می‌کرد ... ."؟› گفت: ‹آیا ندیدی که عمر به سخن وی قانع نگشت؟› ابوموسی به او گفت: ‹سخن عمّار را رها کنیم. با این آیه چه می‌کنی؟› عبدالله ندانست که چه پاسخ دهد؛ پس گفت: ‹اگر آن‌ها را در این زمینه رخصت دهیم، چیزی نمی‌مانَد که هر گاه برای یکی از آنان آب سرد شود، آن را واگذارد و تیمّم کند.›» [راوی گوید:] به شَقیق گفتم: «آیا عبدالله به این سبب، تیمّم را نمی‌پسندید؟» گفت: «آری.»[1]

---

۱. صحیح البخاری (۱۲۸/۱ و ۱۲۹ [۱۳۳/۱])؛ صحیح مسلم (۱۱۰/۱ [۳۵۴/۱])؛ سنن ابی‌داوود (۵۳/۱ [۸۷/۱])؛ ←

چقدر مهربان و دلسوز است صاحب این سخن در بارهٔ جُنُبی که آب نیابد؛ زیرا نظر داده که وی نماز را ترک نماید، حتّی اگر یک ماه آب نیابد! و چقدر سخت‌دل است در بارهٔ کسی که آب برایش سرد است و چیزی نمانده که تیمّم کند! پس برای سخت‌گیری بر این و مهربانی به آن، تیمّم را نهی نموده؛ گویا این که جُنُبِ نیابندهٔ آب، نماز را ترک کند و از آن چه در کتاب و سنّت آمده، روی گردانَد، نزد وی سبک‌تر از تیمّم کسی است که سردی را بهانه نموده، تیمّم کند و غسل را ترک گوید! گویا وی بیش از کسی که دین را برای جامعهٔ دینی تشریع نموده، به مصالح آنان آگاه است! گویا وی معتقد است که شارع مقدّس به آن مفسده‌ای که از تیمّم هنگام سردی آب برمی‌خیزد، توجّه نداشته و او ـ این فقیه ماهر در فقاهت ـ بدان التفات یافته و با رأی نسنجیده و حجّت باطلش، آن را جبران نموده است! گویا ...؛ گویا ... !

۹۲/۶

(۱۳۲)

۲. خلیفه حکم شک‌ها را نمی‌داند!

پیشوای حنبلیان، احمد، (المسند: ۱۹۳/۱ [۳۱۷/۱]) با سندش از مکحول روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه یکی از شما نماز بگزارَد و در نمازش شک نماید، اگر شکّش میان یک و دو باشد، بنا را بر یک نهد؛ اگر شکّش میان دو و سه باشد، بنا را بر دو نهد؛ و اگر شکّش میان سه و چهار باشد، بنا را بر سه نهد؛ تا وهم در جانب افزونی قرار گیرد؛ سپس پیش از آن که سلام دهد، دو سجده بگزارَد و آن گاه، سلام گوید.»

محمّد بن اسحاق گوید: «حسین بن عبدالله به من گفت: ‹آیا وی آن را با سند برایت بیان نمود؟› گفتم: ‹نه.› حسین گفت: ‹امّا برای من چنین حدیث گفت که کُرَیب، غلام ابن‌عبّاس، از خودِ ابن‌عبّاس برایش حدیث نموده است: ” کنار عمر بن خطّاب نشستم؛ گفت: ای ابن‌عبّاس! هر گاه مردی در نمازش دچار اشتباه شود و نداند

→ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول (۹۷/۳ [۱۱۴/۳]) ـ در این مأخذ آمده که جز ترمذی، صاحبان صحاح پنج‌گانهٔ دیگر، آن را با ذکر سند آورده‌اند ـ؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۲۲۶/۱).

که افزوده یا کاسته، چه کند؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین! نمی‌دانم. در این زمینه، چیزی نشنیده‌ام. عمر گفت: به خدا سوگند! من هم ندانم ـ یا بنا به عبارت بیهقی: نه؛ به خدا سوگند! من از رسول خدا ﷺ چیزی نشنیدم و از او سؤال ننمودم ـ. در همین حال بودیم که عبدالرّحمان بن عوف آمد و گفت: در بارۀ چه چیز گفت و گو می‌کنید؟ عمر به وی گفت: از این سخن می‌گفتیم که مردی که در نمازش شک می‌کند، باید چه کند. عبدالرّحمان گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ... ـ و سپس آن حدیث را خوانْد ـ.“›»

عبارت دیگر در مسند احمد

از کُرَیب، از ابن‌عبّاس روایت شده که عمر به وی گفت: «ای جوان! آیا از رسول خدا ﷺ یا یکی از اصحابش شنیده‌ای که هرگاه مردی در نمازش شک نماید، چه کند؟» ابن‌عبّاس گوید: «در همین سخن بودیم که عبدالرّحمان بن عوف رسید و گفت: ‹شما دو تن در بارۀ چه سخن گویید؟› عمر گفت: ‹از این جوان پرسیدم که آیا از رسول خدا ﷺ یا یکی از اصحابش شنیده که هرگاه مردی در نمازش شک نماید، چه کند.› عبدالرّحمان گفت: ‹از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود:”هرگاه یکی از شما شک نماید ... ـ تا پایان همان حدیث ـ.“›»[1] (۱۳۳)

آیا در شگفت نمی‌شوید از خلیفه‌ای که حکم شک‌های نماز را نمی‌داند، حال آن که در هر شبانه‌روز، پنج بار با آن سر و کار دارد؛ و به آن اهتمام نورزیده تا از رسول خدا ﷺ در بارۀ آن سؤال نماید، چندان که کارش به سؤال نمودن از جوانی انجامیده که او نیز آن را نمی‌داند و آن گاه، عبدالرّحمان بن عوف او را از آن خبر می‌دهد؟ من نمی‌دانم وی با آن حال، اگر هنگام پیشنمازیِ مؤمنان بدین شک دچار می‌شد، چه می‌کرد! طبیعی است که چنین چیزی برای هر کسی در زندگانی‌اش پیش آید، هر چند بارهایی ۹۳/۶

۱. مسند احمد (۱۹۰/۱ و ۱۹۵ [۳۱۲/۱ و ۳۱۹])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۳۳۲/۲) به چند طریق.

اندک! و من در حیرتم از آن حکم قطعی [مؤلّفِ الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه] به اعلم بودن این مرد که میزان دانش و گسترهٔ آگاهی‌اش از احکام، چنین است! بَه‌بَه به امّتی که داناترینش این گونه باشد! «سترگ [و ناروا] سخنی است که از دهانشان بیرون می‌آید؛ جز دروغ نمی‌گویند.» [کهف/۵]

۳. نادانی خلیفه به کتاب خدا

حافظ ابن‌ابی‌حاتِم و حافظ بیهقی، با ذکر سند از دؤلی روایت کرده‌اند که زنی را نزد عمر آوردند که فرزندی شش‌ماهه زاییده بود. عمر تصمیم گرفت که وی را سنگسار نماید. این خبر به علی رسید و گفت: «وی را نباید سنگسار کرد!» این سخن به گوش عمر رسید و پیکی نزد وی فرستاد و از او سؤال نمود. علی گفت: «خدای تعالی فرموده است: ‹و مادران، فرزندان خویش را دو سال تمام شیر دهند.› [بقره/۲۳۳] و نیز فرموده است: ‹و بارداری و از شیرگرفتن او سی ماه است.› [احقاف/۱۵] پس شش ماه دوران بارداری و دو سال نیز دوران شیردهی است؛ و سی ماه از این دو حاصل می‌شود.» پس عمر آن زن را رها نمود.

در عبارت نیشابوری و حافظ گنجی آمده است: «پس عمر سخن علی را تصدیق نمود و گفت: ‹اگر علی نبود، عمر هلاک می‌گشت.›»

در عبارت سبط ابن‌جوزی آمده است: «پس آن زن را رها نمود و گفت: ‹بارخدایا! مرا در مشکلی که فرزند ابوطالب برای حلّش نباشد، زنده مگذار!›»

شکل دیگر

(۱۳۴)

حافظ عبدالرّزّاق [المصنّف: ۳۵۰/۷] و عبد بن حمید و ابن‌مُنْذِر با سندهاشان از دؤلی روایت کرده‌اند که گفت: «زنی را نزد عمر آوردند که شش‌ماهه زاییده بود. عمر بر آن شد که او را سنگسار نماید. خواهر آن زن نزد علی بن ابی‌طالب رفت و گفت: ‹عمر خواهرم را سنگسار می‌کند. تو را به خدا سوگند! اگر برای وی عذری می‌شناسی، مرا از آن آگاه نما!› علی گفت: ‹او را عذری است.› پس آن زن تکبیری برآورْد که عمر و حاضران

نزد وی آن را شنیدند. سپس نزد عمر آمد و گفت: ‹علی ادّعا نمود که خواهر من عذری دارد.› عمر کسی را به سوی علی فرستاد و پرسید که عذر او چیست. علی گفت: ‹همانا خداوند فرماید: "و مادران، فرزندان خویش را دو سال تمام شیر دهند." و نیز فرماید: "و بارداری و از شیرگرفتن او سی ماه است." و نیز: "و از شیرگرفتن او در دو سال است." [لقمان/۱۴] و در این جا، دوران بارداری شش ماه است.› پس عمر آن زن را رها نمود. بعداً به ما خبر دادند که همان زن فرزند دیگری را نیز شش ماهه زایید.»

شکل سوم

حافظ عقیلی و حافظ ابن‌سَمّان از ابو حرب بن ابی‌الأسود[1]، با ذکر سند روایت کرده‌اند که عمر خواست زنی را که شش ماهه زاییده بود، سنگسار نماید. علی به وی گفت: «همانا خدای تعالی فرماید: ‹و بارداری و از شیرگرفتن او سی ماه است.› و نیز فرماید: ‹و از شیرگرفتن او در دو سال است.› پس بارداری شش ماه می‌شود و شیردهی دو سال.» سپس عمر آن زن را رها کرد و گفت: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.» ۹۴/۶

(السّنن الکبری: ۴۴۲/۷؛ مختصر جامع بیان العلم وفضله: ص۱۵۰ [ص۲۶۵]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۹۴/۲ [۱۴۲/۳]؛ ذخائر العقبی: ص۸۲ ؛ التفسیر الکبیر رازی: ۴۸۴/۷ [۱۵/۲۸]؛ الأربعین رازی: ص۴۶۶؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان نیشابوری: ج۳ [۱۲۰/۶]؛ کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام تألیف گنجی: ص۱۰۵ [ص۲۲۶]؛ المناقب خوارزمی: ص۵۷ [ص۹۴]؛ تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط ابن‌جوزی: ص۸۷ [ص۱۴۸]؛ الدّرّ المنثور: ۲۸۸/۱؛ ۴۰/۶ [۶۸۸/۱؛ ۴۴۱/۷] به نقل ازگروهی از حافظان؛ کنز العمّال: ۹۶/۳ [۴۵۷/۵] به نقل از پنج تن از حافظان؛ همان: ۲۲۸/۳ [۲۰۵/۶] به نقل از چند تن از پیشوایان حدیث) (۱۳۵)

مایهٔ شگفتی بسیار!

حافظان با ذکر سند از بعجة[2] بن عبدالله جُهَنی روایت کرده‌اند: «مردی از ما با زنی از

---

۱. در متن، ابو حزم بن الأسود است و درست آن چیزی است که ما از مصادر این حدیث آورده‌ایم. (غ.)

۲. در تفسیر ابن‌کثیر، معمر آمده است. (غ.)

جهینه ازدواج نمود و او در پایان شش ماه، فرزندی کامل زایید. همسرش نزد عثمان رفت و او فرمان داد تا آن زن را سنگسار کنند. این خبر به علی ﷺ رسید. نزد وی آمد و گفت: ‹چه می‌کنی؟ حکم وی چنین نیست. خداوند تبارک و تعالی فرموده است: "و بارداری و از شیرگرفتن او سی ماه است." و نیز: "و مادران، فرزندان خویش را دو سال تمام شیر دهند." پس دوران شیردهی ۲۴ ماه و دوران بارداری ۶ ماه شده است.› عثمان گفت: ‹به خدا سوگند! من به این توجّه نداشتم.› سپس عثمان فرمان داد که آن زن را بازگردانند. وی را در حالی یافتند که سنگسار شده بود. او به خواهر خویش گفته بود: ‹خواهرم! اندوهگین مباش؛ که به خدا سوگند! هیچ کس جز همسرم عورت مرا آشکار ننموده است.› بعداً آن کودک به جوانی رسید و آن مرد او را به فرزندی پذیرفت؛ که شبیه‌ترینِ مردم به او بود. و مدّتی بعد، آن مرد را در بستر [بیماری‌اش] دیدم که تکه‌تکه‌های اعضایش [از بدنش] فرومی‌ریخت.»[1]

آیا ننگ نیست که جای خالی پیامبر بزرگوار را کسانی پر کنند که شأنشان در قضاوت چنین است؟ آیا دادگرانه است که مردانی با این میزان از دانش، بر جان‌ها و آبروها و خون‌ها چیره گردند؟ آیا انصاف است که قانون‌های اسلامی و مقرّرات امّت و رشتهٔ [امورِ] مسلمانان به دست خلفایی افتد که چنین سیره‌ای دارند؟ نه؛ به خدا سوگند! چنین نیست.

«و پروردگارت آن چه خواهد، می‌آفریند و برمی‌گزیند. آنان را گزینش نیست. پاک و منزّه است خدای؛ و از آن چه شریک می‌سازند، برتر است.» [قصص/۶۸] ۹۵/۶

«و تو نزد آنان نبودی، آن گاه که بر کار خویش هم‌داستان شدند و مکر می‌کردند.» [یوسف/۱۰۲]

«سرانجام بدِ کار خویش را چشیدند و آنان را عذابی است دردناک.» [تغابن/۵]

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مالک (الموطّأ: ۲/۱۷۶ [۲/۸۲۵])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۷/۴۴۲)؛ ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ص۱۵۰ [ص۳۱۱]؛ ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴/۱۵۷)؛ ابن‌دیبع (تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۲/۹ [۲/۱۱])؛ عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۹/۶۴۲ [۲۱/۱۸])؛ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۶/۴۰ [۷/۴۴۱]) به نقل از ابن‌منذر و ابن‌ابی‌حاتم.

۴. زنی دیگر که شش‌ماهه زایید

عبدالرّزّاق [المصنّف: ۳۵۲/۷] و ابن‌مُنْذِر با ذکر سند از نافع بن جبیر روایت کرده‌اند که ابن‌عبّاس به وی خبر داد: «من از نقش‌آفرینان ماجرای آن زن بودم که شش‌ماهه زاییده بود و او را نزد عمر آوردند و مردم وضع حمل او در شش ماهگی را ناپذیرفتنی و زشت می‌شمردند. به عمر گفتم: ‹ستم نورز!› گفت: ‹چگونه؟› گفتم: ‹بخوان:"و بارداری و از شیرگرفتن او سی ماه است." و:"و مادران، فرزندان خویش را دو سال تمام شیر دهند." در این آیه، حول چه اندازه است؟› عمر گفت: ‹یک سال.› گفتم: ‹یک سال چه اندازه است؟› گفت: ‹دوازده ماه.› گفتم: ‹پس بیست و چهار ماه برابر است با دو حول کامل. و خداوند دورهٔ بارداری را آن گونه که خواهد، پیش و پس می‌اندازد.› عمر با اطمینان سخنم را پذیرفت.» (الدّرّ المنثور: ۴۰/۶ [۴۴۲/۷])

نیز ابن‌عبدالبَرّ (جامع بیان العلم و فضله: ص۱۵۰ [ص۳۱۱]) به آن اشاره کرده است.

۵. همهٔ مردم از عمر فقیه‌ترند

از مسروق بن اجدع روایت شده که عمر بن خطّاب بر منبر رسول خدا ﷺ نشست و گفت: «ای مردم! چرا در مَهر زنان زیاده‌روی کنید؟ همانا در میان رسول خدا ﷺ و اصحابش، مَهر زنان ۴۰۰ درهم یا کم‌تر از این بود. اگر زیاده‌روی در این مورد، نزد خداوند مایهٔ تقوا یا کرامت بود، شما در این زمینه بر آنان پیشی نمی‌گرفتید. پس هر مردی را که مَهر زنش را بیش از ۴۰۰ درهم قرار دهد، مجازات خواهم کرد.» آن گاه، از منبر فرود آمد و زنی از قریش بر او راه گرفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! مردم را نهی نمودی که مَهر زنان را بیش از ۴۰۰ درهم قرار دهند؟» عمر گفت: «آری.» زن گفت: «آیا آن چه را خداوند در قرآن نازل فرموده، نشنیده‌ای؟» گفت: «آن کدام است؟» زن گفت: «آیا نشنیده‌ای که خداوند فرماید: ‹و به یکی از ایشان پوست گاوی پُر از زر داده باشید.› [نساء/۲۰]؟» عمر گفت: «بارخدایا؛ مرا بیامرز! همهٔ مردم از عمر فقیه‌ترند.» سپس بازگشت و بر منبر فرازآمد و گفت:

«ای مردم! من شما را بازداشتم از این که مَهرزنان را بیش از ۴۰۰ درهم قرار دهید. پس هر که خواهد از مال خود چنین کند ـ یا: هر که خوش دارد ـ چنین نماید.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابویَعْلیٰ (المسند الکبیر)؛ سعید بن منصور (السّنن [۱/۱۶۶])؛ مَحامِلی (الأمالی)؛ ابن جوزی (تاریخ عمربن الخطّاب: ص۱۲۹ [ص۱۳۷])؛ ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۶۷/۱) از ابویَعْلیٰ ـ وی گفته است: «سند آن، بسیار قوی است.» ـ؛ هیثمی (مجمع الزّوائد: ۲۸۴/۴)؛ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۱۳۳/۲ [۴۶۶/۲])؛ همو (جمع الجوامع) ـ چنان که در کَنْزُ العُمّال (۲۹۸/۸ [۵۳۵/۱۶]) آمده است ـ؛ همو (الدّرر المنتثره: ص۲۴۳ [ص۱۵۲]) به نقل از هفت تن از حافظان، از جمله احمد و ابن حِبّان و طبرانی. نیز آن را این کسان یاد کرده‌اند: شوکانی (فتح القدیر: ۴۰۷/۱ [۴۴۳/۱])؛ عجلونی (کشف الخفاء: ۲۶۹/۱) به نقل از ابویَعْلیٰ ـ وی سندش را نیکو دانسته ـ؛ و ابن درویش حُوت (أسنی المطالب فی أحادیث مختلفة المراتب: ص۱۶۶ [ص۳۳۵]). او گفته است: «حدیثِ ‹هر کسی از عمر داناتر یا فقیه‌تر است.› را عمر هنگامی گفت که از زیاده‌روی در مَهرزنان نهی نمود و زنی گفت: ‹خداوند فرموده است: "و به یکی از ایشان پوست گاوی پُر از زر داده باشید."› آن را ابویَعْلیٰ روایت نموده که سندش نیکو است؛ و سند آن حدیث نزد بیهقی [السّنن الکبری: ۲۳۳/۷] بریده‌شده است.»

۹۶/۶

(۱۳۸) شکل دیگر

از عبدالله بن مُصْعَب نقل شده که عمربن خطّاب گفت: «مَهرزنان را ـ هر چند آن زن دختر ذوالفضّه، یعنی یزید بن حُصَین حارثی، باشد ـ بیشتر از چهل اوقیه[۱] [طلا] قرار ندهید؛ که هر کس چنین کند، افزوده بر این را به بیت المال می‌افکنم.» زنی بلندبالا و پهن‌بینی از میان صف زنان برخاست و گفت: «این، تو را نرسد!» عمر گفت: «چرا؟» زن گفت: «همانا خدای تعالی فرماید: ‹و به یکی از ایشان پوست گاوی پُر از زر داده باشید.›» سپس عمر گفت: «زنی درست گفت و مردی به خطا رفت!»

---

۱. هر اوقیه تقریباً برابر با ۷ مثقال است. (م.)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: زبیر بن بکّار (الموفّقیّات)؛ ابن‌عبدالبَرّ (جامع بیان العلم و فضله: ص۶۶ [ص۱۵۸]) ـ چنان که در مختصر جامع بیان العلم و فضله [ص۱۲۰] آمده است ـ؛ ابن‌جوزی (سیرة عمر: ص۱۲۹ [ص۱۳۶])؛ همو (الأذکیاء: ص۱۶۲ [ص۲۶۶])؛ قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۹۹/۵ [۶۶/۵])؛ ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۶۷/۱)؛ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۱۳۳/۲ [۴۶۶/۲])؛ همو در جمع الجوامع، از ابن‌بکّار و ابن‌عبدالبَرّ ـ چنان که در کَنْزُ العُمّال (۲۹۸/۸ [۵۳۸/۱۶]) آمده است ـ؛ سندی (حاشیهٔ سنن ابن‌ماجه: ۵۸۴/۱)؛ و عجلونی (کشف الخفاء: ۲۷۰/۱؛ ۱۱۸/۲).

شکل سوم

بیهقی (السّنن الکبری: ۲۳۳/۷) با ذکر سند از شعبی روایت کرده که عمر بن خطّاب ﷺ به خطبه پرداخت و پس از حمد و ثنای خداوند، گفت: «هلا در مَهر زنان زیاده‌روی نکنید؛ که هرگاه به من خبر رسد که کسی بیش از آن چه رسول خدا ﷺ مَهر می‌نمود، مَهر فرستد یا برای [دخترِ] او مَهر فرستند، افزون بر آن را در بیت المال می‌نهم.» سپس از منبر فرود آمد و آن گاه، زنی از قریش راه را بر او گرفت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا کتاب خدای تعالی سزاوارتر به پیروی است یا سخن تو؟» عمر گفت: «روشن است که کتاب خدای تعالی. آن چیست؟» زن گفت: «اندکی پیش، مردم را از زیاده‌روی در مَهر زنان نهی نمودی؛ حال آن که خدای تعالی در کتاب خویش فرماید: ‹و به یکی از ایشان پوست گاوی پُر از زر داده باشید.›» عمر ﷺ دو یا سه بار گفت: «هر کسی از عمر فقیه‌تر است.» ـ تا پایان حدیث ـ

(۱۳۹)
۹۷/۶

سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۲۹۸/۸ [۵۳۶/۱۶]) آمده ـ به نقل از سنن سعید بن منصور [۱۶۶/۱] و السّنن الکبری تألیف بیهقی، آن را یاد نموده و نیز اینان آن را روایت کرده‌اند: سندی (حاشیهٔ سنن ابن‌ماجه: ۵۸۳/۱)؛ و عجلونی (کشف الخفاء: ۲۶۹/۱؛ ۱۱۸/۲).

شکل چهارم

عمر به خطبه پرداخت و گفت: «ای مردم! در مَهر زنان زیاده‌روی نکنید؛ که اگر این، کرامتی در دنیا یا مایهٔ تقوا نزد خداوند به شمار می‌رفت، رسول خدا ﷺ بیش از شما به آن سزاوار بود. وی برای هیچ یک از همسرانش بیش از ۱۲ اوقیه مَهر نپرداخت.» زنی به سوی وی رفته، گفت: «ای امیرالمؤمنین! چرا ما را از حقّی بازمی‌داری که خداوند برای ما قرار داده است؟ خداوند فرماید: ‹و به یکی از ایشان پوست گاوی پُر از زر داده باشید.›» عمر گفت: «هر کسی از عمر داناتر است.» سپس به اصحابش گفت: «شما همانند این سخن را از من می‌شنوید و آن را رد نمی‌کنید تا آن که زنی که از داناترین زنان نیست، آن را بر من رد نماید!»

(الکشّاف: ۳۵۷/۱ [۴۹۱/۱]؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری تألیف قَسطَلانی: ۵۷/۸ [۴۹۲/۱۱])

شکل پنجم

(۱۴۰) حافظ عبدالرّزّاق [المصنّف: ۱۸۰/۶] و ابن‌مُنْذِر با ذکر سند از عبدالرّحمان سلمی روایت نموده‌اند که عمر بن خطّاب گفت: «در مَهر زنان زیاده‌روی نکنید!» زنی گفت: «ای عمر! این، تو را نرسد. همانا خداوند فرماید: ‹و اگر به یکی از آنان، پوست گاوی از طلا ـ "از طلا" در قَرائت عبدالله بن مسعود افزوده شده است ـ دادید، شما را روا نباشد که از آن چیزی برگیرید.›» عمر گفت: «همانا زنی در برابر عمر حجّت آورْد و بر وی پیروز شد!»

(تفسیر ابن‌کَثیر: ۴۶۷/۱؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری تألیف قَسطَلانی: ۵۷/۸ [۴۹۲/۱۱]؛ حاشیهٔ سندی بر سنن ابن‌ماجه: ۵۸۳/۱؛ کنزالعمّال: ۲۹۸/۸ [۵۳۸/۱۶]؛ کشف الخفاء: ۲۶۹/۱؛ ۱۱۸/۲)

شکل ششم

عمر رضی الله عنه بر منبر گفت: «در مَهر زنان زیاده‌روی نکنید!» زنی گفت: «آیا از سخن تو

پیروی کنیم یا از سخن خداوند: ‹و به یکی از ایشان پوست گاوی پُر از زر داده باشید.›؟» عمر گفت: «هر کسی از عمر داناتر است! با هر میزان مَهر که خواهید، ازدواج کنید!»

(تفسیر النَسَفی: ۱/۳۵۳ [۱/۲۱۶] ـ در حاشیهٔ تفسیر الخازن ـ؛ کشف الخفاء: ۱/۳۸۸)

شکل هفتم

۹۸/۶

عمر بر منبر گفت: «هلا در مَهر زنانتان زیاده‌روی نکنید!» زنی برخاست و گفت: «ای پسر خطّاب! خداوند به ما می‌بخشد و تو ما را بازمی‌داری؟» سپس آن آیه را خوانْد و عمر گفت: «همهٔ مردم از تو فقیه‌ترند؛ ای عمر!»

(الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۵/۹۹ [۵/۶۶]؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان نیشابوری: ج۱ سورهٔ نساء [۲/۳۷۷]؛ تفسیر الخازن: ۱/۳۵۳ [۱/۳۳۹]؛ الفتوحات الإسلامیّه: ۲/۴۷۷ [۲/۳۱۲]؛ در مأخذ اخیر آمده که عمر افزود: «حتّی زنان.»)

(۱۴۱)

شکل هشتم

یک بار عمر گفت: «به من خبر نرسد که مَهر زنی از مهر زنان پیامبر بیشتر است، مگر این که آن افزونی را بازگیرم.» زنی به وی گفت: «خداوند این حق را به تو نداده است. خدای تعالی فرماید: ‹و به یکی از ایشان پوست گاوی پُر از زر داده باشید.›» عمر گفت: «همهٔ مردم از عمر فقیه‌ترند، حتّی زنان پرده‌نشین! آیا در شگفت نمی‌شوید از امامی که خطا کند و زنی که صواب گوید؟ آن زن بر امام شما برتری طلبید؛ پس بر او برتری یافت[1] ـ یا: پس بر او پیروز شد ـ.»

در عبارت خازن آمده است: «زنی به صواب رفت و امیری به خطا.»[2] در عبارت قُرْطُبی [الجامع لأحکام القرآن: ۵/۶۶] چنین است: «زنی صواب گفت و عمر خطا کرد.» عبارت رازی (الأربعین: ص۴۶۷) این گونه است: «ای عمر! همهٔ مردم از تو فقیه‌ترند، حتّی

---

۱. بنگرید به: شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید: ۱/۶۱؛ ۳/۹۶ [۱/۱۸۲؛ ۱۲/۱۷].

۲. بنگرید به: تفسیر الخازن: ۱/۳۵۳ [۱/۳۳۹].

زنان پرده‌نشین در خانه‌ها.» عبارت باقلّانی (التّمهید فی أُصول الدّین: ص۱۹۹) نیز چنین است: «زنی درست گفت و مردی خطا کرد. امیری به رقابت پرداخت؛ پس مغلوب شد. ای عمر! همهٔ مردم از تو فقیه‌ترند.»

شکل نهم

عمر رضی‌الله‌عنه بر منبر فراز آمد و گفت: «ای مردم! مَهر زنان را از ۴۰۰ درهم بیشتر قرار ندهید؛ که هر کس چنین کند، افزونی‌اش را در بیت المال مسلمانان افکنم.» مردم بیم ورزیدند که با او چون و چرا کنند؛ پس زنی درازدست برخاست و به او گفت: «چگونه این کار بر تو روا باشد؛ حال آن که خداوند فرماید: ‹و اگر به یکی از ایشان پوست گاوی پُر از زر داده باشید؛ پس چیزی از آن را از ایشان بازمگیرید!›؟» عمر رضی‌الله‌عنه گفت: «زنی به صواب رفت و مردی به خطا!» (۱۴۲)

(المستطرف: ۷۰/۱ [۵۵/۱-۵۶] به نقل از المنتظم ابن جوزی)

حاکم نیشابوری طریق‌های این خطبهٔ عمر بن خطّاب را در جزوه‌ای بزرگ گردآورده، چنان که خود وی (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۷۷/۲ [۱۹۳/۲]) یاد کرده و گفته است: «سندهای صحیح در درستیِ خطبهٔ امیرالمؤمنین عمر بن خطّاب رضی‌الله‌عنه در این مورد، تواتر یافته‌اند.» نیز ذهبی (تلخیص المستدرک علی الصّحیحین [۱۹۱/۲]) سخن وی را تأیید نموده و خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۵۷/۳) آن را با چندین طریق آورده و صحیح شمرده؛ امّا همهٔ حدیث را یاد نکرده، بلکه تنها خود خطبه را آورده و سپس گفته است: «تا پایان این حدیث درازدامن.» ۹۹/۶

شاید خلیفه به رأی همان زن که به صواب رفت، تمسّک نمود که چون خودْ با امّ‌کلثوم ازدواج نمود، مَهر او را ۴۰۰۰۰ [درهم] قرار داد؛ چنان که در البدایة و النِّهایه تألیف ابن کَثیر (۸۱/۷ و ۱۳۹ [۹۳/۷ و ۱۵۷])؛ الإصابه (۴۹۲/۴)؛ و الفتوحات الإسلامیّه (۴۷۲/۲ [۳۰۸/۲]) آمده است.

۶. نادانی خلیفه به معنای أبّ

از انس بن مالِک روایت شده که عمر این آیه را بر منبر خوانْد: «پس در آن، دانه‌ها رویانیدیم؛ و انگور و درخت پرشاخ‌وبرگ با شاخه‌های آویزان؛ و درخت زیتون و خرما؛ و بوستان‌های پُردرخت؛ و میوه و اَبّ.» [عبس/۲۷-۳۱] سپس گفت: «همهٔ آن را فهمیدیم؛ امّا أبّ چیست؟» آن گاه، عصایی را که در دست داشت، پرتاب نمود و گفت: «به خدا سوگند! این، به زحمت افکندنِ خود است؛ پس تو را چه به این کار که بدانی أبّ چیست؟ آن چه را رهنمودش از قرآن برای شما تبیین گشته، پیروی و بدان عمل کنید؛ و آن چه را درنیافتید، به پروردگارش واگذارید!»

(۱۴۳)

شکل دیگر

انس گوید: «در حالی که عمر در میان اصحابش نشسته بود، این آیه را تلاوت نمود: ‹پس در آن، دانه‌ها رویانیدیم؛ و انگور و درخت پرشاخ‌وبرگ با شاخه‌های آویزان؛ و درخت زیتون و خرما؛ و بوستان‌های پُردرخت؛ و میوه و اَبّ.› سپس گفت: ‹همهٔ این را دانستیم؛ امّا أبّ چیست؟› سپس در حالی که عصایی را که در دست داشت، برزمین می‌زد، گفت: ‹به خدا سوگند! این، به زحمت افکندنِ خود است. پس ای مردم! آن چه را برایتان تبیین گشته، برگیرید و به آن عمل کنید؛ و آن چه را درنیافته‌اید، به پروردگارش واگذارید!›»

شکل دیگر

عمر این آیه را خواند: «و میوه و اَبّ.» سپس گفت: «این میوه است که آن را می‌شناسیم؛ امّا أبّ چیست؟» آن گاه، گفت: «دست بردار! ما از به زحمت افکندنِ خود نهی شده‌ایم.» در النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر آمده است: «ما به این، تکلیف و فرمان نیافته‌ایم.»

شکل دیگر

عمر رضی الله عنه این آیه را خوانْد وگفت: «همهٔ آن را فهمیدیم؛ امّا أبّ چیست؟» سپس عصایی

را که در دست داشت، به سویی افکند و گفت: «به خدا سوگند! این، به زحمت افکندنِ خود است. ای زادهٔ مادر عمر! اگر ندانی أبّ چیست، تو را چه شود؟» آن گاه، گفت: «آن چه را از این کتاب برایتان روشن گشته، پیروی کنید؛ و آن چه را روشن نیست، واگذارید!»

در عبارت محبّ طبری آمده است: «سپس گفت: ‹دست بردار! ما از به زحمت افکندنِ خود بازداشته شده‌ایم. ای عمر! این از مصداق‌های به زحمت افکندنِ خود است. تو را چه شود اگر ندانی که أبّ چیست؟›»

۱۰/۶ از ثابت روایت شده که مردی در بارهٔ این آیه: «و میوه و اَبّ.» از عمر بن خطّاب پرسید که أبّ چیست. عمر گفت: «ما از ژرف‌کاوی و به زحمت افکندنِ خود نهی شده‌ایم.»

این حدیث‌ها را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: سعید بن منصور در (۱۴۴) السّنن؛ ابونعیم در المستخرج؛ ابن‌سَعْد [الطّبقات الکبری: ۳۲۷/۳]؛ عبد بن حمید؛ ابن‌انباری؛ ابن‌مُنْذِر؛ ابن‌مَرْدَوَیه؛ بیهقی (شعب الإیمان [۴۲۴/۲])؛ ابن‌جریر (جامع البیان: ۳۸/۳۰ [مج۱۵/ج۳۰/۵۹])؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۵۱۴/۲ [۵۵۹/۲]) ـ وی آن را صحیح شمرده و ذهبی (تلخیص المستدرک علی الصحیحین) صحّتش را پذیرفته است ـ؛ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۶۸/۱۱)؛ زمَخْشَری (الکشّاف: ۲۵۳/۳ [۷۰۴/۴])؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۴۹/۲ [۳۲۳/۲]) به نقل از بخاری و بَغَوی و المخلص الذّهبی؛ شاطبی (الموافقات: ۲۱/۱ و ۲۵ [۴۹/۱])؛ ابن‌جوزی (تاریخ عمر بن الخطّاب: ص۱۲۰ [ص۱۴۵])؛ ابن‌اثیر (النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر: ۱۰/۱ [۱۳/۱])؛ ابن‌تیمیّه (مقدّمة فی أصول التّفسیر: ص۳۰ [ص۴۷ و ۴۸])؛ ابن‌کثیر (التّفسیر: ۴۷۳/۴) ـ وی آن را صحیح شمرده است ـ؛ تفسیر الخازن: ۳۷۴/۴ [۳۵۴/۴])؛ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۳۱۷/۶ [۴۲۱/۸]) از گروهی از حافظانِ یاد شده؛ همو در کنز العمّال (۲۲۷/۱ [۳۲۸/۲]) به نقل از سعید بن منصور، ابن‌ابی‌شیبه، ابوعُبَید در الفضائل، ابن‌سَعْد در الطّبقات الکبری، عبد بن حمید، ابن‌مُنْذِر، انباری در المصاحف، حاکم، بیهقی در شعب الإیمان، و ابن‌مَرْدَوَیه؛ ابوالسُّعود

(إرشاد العقل السلیم إلی مزایا الکتاب الکریم: ۳۸۹/۸ [۱۱۲/۹]) ـ در حاشیهٔ تفسیر رازی ـ؛ وی گفته است که همانند همین ماجرا در بارهٔ ابوبکر بن ابی‌قُحافَه نیز روایت شده است ـ؛ قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۲۹۸/۱۰ [۲۸۸/۱۵]) به نقل از ابونعیم و عبد بن حمید؛ عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۴۶۸/۱۱ [۳۵/۲۵])؛ و ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۳۰/۱۳ [۲۷۰/۱۳-۲۷۲]). وی گفته است: «گویند که أبّ عربی نیست؛ و این که معنی آن بر کسانی چون ابوبکر و عمر پوشیده بوده، همین را تأیید می‌کند.»

امینی گوید: چگونه چنین گفته‌ای که ابن‌حَجَر نقل نموده، بر همهٔ پیشوایان لغت عرب پوشیده مانده و این واژه را در لغت‌نامه‌ها آورده‌اند، بی آن که به عربی نبودنش هیچ اشاره‌ای نمایند؟ گیرم که «أبّ» واژه‌ای عربی نباشد؛ آیا سخن خدای تعالی در تبیین این واژه و آن چه که پیش از آن آمده، نیز عربی نیست: «تا مایهٔ برخورداری باشد برای شما و چهارپایانتان.»؟ در این صورت، بهانهٔ آن دو شیخ برای پوشیده ماندن معنای «أبّ» بر آن دو، چیست و چگونه سخن آن گوینده با این پوشیده ماندن تأیید می‌شود؟ آری؛ ابن‌حَجَر می‌پسندد که از آن دو دفاع نماید، هرچند به بهای به بازی گرفتن زبان عرب و بیرون کردن واژه‌ای عربی از قلمرو آن! (۱۴۵)

درخورِ توجّه

۱۰۱/۶ این حدیث را بخاری در صحیحش[1] با ذکر سند روایت کرده است؛ امّا برای آن که بر نادانی خلیفه به معنای «أبّ»، پرده اندازد، آغاز حدیث را حذف نموده و دنباله‌اش را آورده و پس از نهی شدن از به زحمت افکندنِ خود، باز خود را به زحمت افکنده است! برای وی اهمّیّت نداشته که در این صورت، دیگر امّت به مفهوم آن سخن عمر

۱. در کتاب الإعتصام، بابِ «کراهت بسیار سؤال نمودن و در چیزی که سودی ندارد، خود را به زحمت افکندن» [۲۶۵۹/۶].

پـی نمی‌بَرنـد کـه انـس نقـل کـرده اسـت: «نـزد عمـر بودیـم و او گفـت: ‹مـا از بـه زحمـت افکندنِ خود بازداشته شده‌ایم.›»

چه بسیار و بسیار حدیث‌ها در صحیح البخاری که دست تحریف وی با آن‌ها بازی کرده است! پس از این، چند نمونه از همین احادیث خواهد آمد.

۷. داوری خلیفه در بارهٔ زن دیوانهٔ زناکار

از ابن‌عبّاس نقل شده که زنی زناکار را نزد عمر آوردند. او در بارهٔ وی با گروهی مشورت نمود و سپس فرمان داد که سنگسارش نمایند. علی ﵁ بر آن زن برگذشت و گفت: «ماجرای او چیست؟» گفتند: «زنی دیوانه از فلان طایفه است که زنا نموده و عمر فرمان سنگسارش را داده است.» علی گفت: «او را بازگردانید!» سپس نزد عمر آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا ندانستی؟ آیا به یاد نیاوردی که رسول خدا ﷺ فرمود: ‹قلمِ [تکلیف] از سه کس برداشته شده است: کودک تا زمانی که بلوغ یابد؛ انسان خواب تا هنگامی که بیدار شود؛ و دیوانه تا وقتی که شفا یابد.›؟ این، زنی دیوانه از فلان طایفه است که شاید کسی که با وی نزدیکی کرده، هنگام دیوانگی او چنین کرده است.» سپس عمر آن زن را رها کرد و تکبیر برآوَرْد.

شکل دیگر (۱۴۶)

از ابوظبیان[1] نقل شده که خودْ حاضر بوده که زنی زناکار را نزد عمر بن خطّاب آوردند و او فرمان سنگسارش را داد. او را بردند تا سنگسار نمایند. علی آنان را دید و به ایشان گفت: «ماجرای این زن چیست؟» گفتند: «زنا نموده و عمر فرمان سنگسارش را داده است.» علی آن زن را از دست ایشان بیرون کشید و آنان را بازگرداند. آن‌ها نزد عمر بازآمدند و گفتند: «علی ما را بازگردانْد.» عمر گفت: «وی این کار را جز به دلیلی

۱. حصین بن جُنْدَب جَنبی کوفی (د.۹۰). وی این ماجرا را از ابن‌عبّاس نقل می‌کند.

انجام نداده است.» سپس کسی را برای فراخواندن علی فرستاد و او نزد وی آمد. عمر گفت: «چرا این زن را بازگرداندی؟» علی گفت: «آیا از پیامبر ﷺ نشنیدی که فرمود: ‹قلمِ [تکلیف] از سه کس برداشته شده است: انسان خواب تا هنگامی که بیدار شود؛ کودک تا زمانی که بزرگ شود؛ و دیوانه تا وقتی که به عقل آید.›؟» گفت: «آری.» علی گفت: «این، زنی دیوانه از فلان طایفه است که شاید کسی که با وی نزدیکی نموده، هنگام دیوانگی او چنین کرده است.» عمر گفت: «ندانم.» علی گفت: «من نیز ندانم.» پس عمر از سنگسار آن زن دست کشید.

شکل سوم

سرورمان عمر رضی‌الله‌عنه فرمان داد که زنی زناکار را سنگسار کنند. پس سرورمان علی رضی‌الله‌عنه در حین سنگسار، بر وی برگذشت و او را رهایی داد. چون این ماجرا به سرورمان عمر اطّلاع داده شد، گفت: «او این کار را بدون سبب انجام نمی‌دهد.» چون از وی سؤال نمود، گفت: «وی زنی دیوانه از فلان طایفه است؛ پس شاید کسی که با وی نزدیکی نموده، هنگام دیوانگی او چنین کرده است.» عمر گفت: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.»

شکل چهارم

۱۰۲/۶

درعبارت حاکم وبیهقی آمده است که زنی دیوانه راکه زنا نموده بود، نزد عمر رضی‌الله‌عنه آوردند و او فرمان سنگسارش را داد. پس علی بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه بر آن زن برگذشت، در حالی که کودکان در پی وی بودند. علی گفت: «ماجرای این زن چیست؟» گفتند: «عمر فرمان داده که سنگسارش کنند.» علی آن زن را بازگرداند و همراه وی نزد عمر رضی‌الله‌عنه رفت وگفت: «آیا ندانی که قلمِ [تکلیف] ازاین کسان برداشته شده است: دیوانه تا وقتی که به عقل آید؛ مریض تا هنگامی که شفا یابد؛ انسان خواب تا هنگامی که بیدار شود؛ وکودک تا زمانی که محتلم گردد؟»

حاکم گوید: «این حدیث، صحیح است و شُعبه، از اعمش، آن را با عبارتی افزوده‌تر آورده است. (۱۴۷)

شکل پنجم

در عبارت بیهقی آمده که علی به زن دیوانهٔ فلان طایفه برگذشت که زنا نموده، در حال سنگسار شدن بود. علی به عمر رضی‌الله‌عنه گفت: «ای امیرالمؤمنین! به سنگسار فلان کس فرمان داده‌ای؟» گفت: «آری.» علی گفت: «آیا سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به یاد نمی‌آوری: ‹قلمِ [تکلیف] از سه کس برداشته شده است: انسان خواب تا هنگامی که بیدار شود؛ کودک تا زمانی که بلوغ یابد؛ و دیوانه تا وقتی که شفا یابد.› ؟» عمر گفت: «آری.» سپس فرمان داد تا آن زن را رها کنند.

این روایت را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوداوود (السّنن: ۲۲۷/۲ [۱۴۰/۴]) با چند طریق؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۲۲۷/۲ [۶۵۹/۱])؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۵۹/۲؛ ۳۸۹/۴ [۶۸/۲؛ ۴۳۰/۴]) ـ وی آن را صحیح شمرده است ـ؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۲۶۴/۸) با چند طریق؛ ابن‌اثیر (جامع الأصول فی أحادیث الرسول [۲۷۱/۴])، چنان که در تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول (۵/۲ [۸/۲]) آمده است؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۶/۲ [۱۴۴/۳]) با عبارت دوم نقل شده از احمد؛ همو (ذخائر العقبی: ص۸۱). نیز این کسان از آن یاد کرده‌اند: قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۹/۱۰ [۲۵۹/۱۴]) به نقل از بَغَوی و ابوداوود و نسائی و ابن‌حِبّان؛ مناوی (فیض القدیر فی شرح الجامع الصغیر: ۳۵۷/۴) با شکل دوم ـ وی گفته است: «همانند همین ماجرا میان علی رضی‌الله‌عنه و ابوبکر نیز رخ داده است.» ـ؛ حَفْنی (حاشیهٔ السراج المنیر بشرح الجامع الصّغیر: ۴۱۷/۲ [۴۵۸/۲]) با عبارت سوم؛ دِمْیاطی (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۵۶/۲ [۱۳۶/۲]) با لفظ سوم؛ سبط ابن جوزی (تذکرة خواص الأُمّه: ص۵۷ [ص۱۴۷]) با عبارتی که این سخن عمر در آن هست: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.»؛ ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۰۱/۱۲ [۱۲۱/۱۲])؛ و عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۵۱/۱۱ [۲۹۲/۲۳]).

(۱۴۸)
۱۰۳/۶

درخور توجّه

بخاری در صحیحش[۱] این حدیث را با ذکر سند روایت کرده است؛ امّا از آن جا که در آن، چیزی یافته که به کرامت خلیفه خدشه می‌زند، برای حفظ شأن و منزلت او، آغاز حدیث را حذف نموده و خوشایندش نیفتاده که امّت را به ماجرایی آگاه نماید که نشانگر نادانی عمر به سنّت رایج یا غفلتش از آن، هنگام قضاوت باشد. پس تنها همین را آورده که علی به عمر گفت: «آیا ندانستی که قلمِ [تکلیف] از سه کس برداشته شده است: دیوانه تا وقتی که شفا یابد؛ کودک تا زمانی که بلوغ یابد؛ و انسان خواب تا هنگامی که بیدار شود؟»

۸ . نادانی خلیفه به تأویل کتاب خداوند

از ابوسعید خُدْری نقل شده است: «همراه عمر بن خطّاب ﵁ حج گزاردیم. چون به طواف درآمد، به حجر الأسود روی نمود و گفت: ‹همانا می‌دانم که تو سنگی هستی که نه زیان می‌رسانی و نه سود می‌بخشی؛ و اگر ندیده بودم که رسول خدا ﷺ تو را می‌بوسید، تو را نمی‌بوسیدم.› سپس آن را بوسه زد. علی بن ابی‌طالب ﵁ گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! البتّه این سنگ هم زیان می‌رساند و هم سود می‌بخشد. اگر این مطلب را از تأویل کتاب خدا می‌دانستی، درمی‌یافتی که سخن همان است که می‌گویم. خدای تعالی فرموده است: "و یاد کن آن گاه که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، فرزندان آنان را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه ساخت." [اعراف/۱۷۲] پس چون آنان اقرار آوردند که او ﷻ پروردگار است و ایشان بندگانند، پیمانشان را در پوستی نازک نوشت و آن را به خوردِ این سنگ داد. این سنگ با دو چشم و زبان و دو لب، در روز قیامت برانگیخته می‌شود و به سود هر کس که به آن جا رسد [و حج بگزارد]، گواهی دهد به آمدن؛ پس در این کتاب، آن سنگْ امین خدا است.› عمر به او گفت: ‹ای ابوالحسن! خداوند مرا در زمینی که تو در آن نباشی، زنده مگذارد!›»

---

۱. در کتاب المحاربین، بابِ «لا یرجم المجنون و المجنونه: مرد و زن دیوانه سنگسار نمی‌شوند.» [۶/۲۴۹۹].

در عبارت دیگر، چنین آمده است: «ای ابوالحسن! به خدا پناه می‌برم از این که در میان مردمی زندگی کنم که تو در آنان نباشی.»

(۱۴۹) این حدیث را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴۵۷/۱ [۶۲۸/۱])؛ ابن‌جوزی (تاریخ عمر بن الخطّاب: ص۱۰۶ [ص۱۱۵])؛ ازرقی (أخبار مکّه [۳۲۳/۱])، چنان که در العُمْده آمده است؛ قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۹۵/۳ [۱۳۵/۴])؛ عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۶۰۶/۴ [۲۴۰/۹]) با هر دو لفظ آن؛ سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کَنْزُ العُمّال (۳۵/۳ [۱۷۷/۵]) آمده ـ به نقل از جَنَدی (فضائل مکّه) و ابوالحسن قطّان (الطّوالات) و حاکم و ابن حِبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حِبّان: ۱۳۰/۹]؛ ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۲۲/۳ [۱۰۰/۱۲])؛ و احمد زَینی دَحْلان (الفتوحات الإسلامیّه: ۴۸۶/۲ [۳۱۸/۲]).

۹. نادانی خلیفه به کفّارۀ تخم شترمرغ

از محمّد بن زبیر نقل شده است: «به مسجد دمشق درون شدم و پیرمردی را دیدم که استخوان‌های چنبر گردنش از فرط پیری خمیده بود. گفتم: ‹ای شیخ! چه کسی را درک نموده‌ای؟› گفت: ‹عمر.› گفتم: ‹در چه جنگی حضور داشته‌ای؟› گفت: ‹یرموک.› گفتم: ‹مرا از چیزی که خود، شنیده‌ای، حدیث گوی!› گفت: ‹همراه قتیبه به حج رفتیم و در حالی که مُحرم بودیم، به تخم شترمرغی دست یافته [آن را خوردیم]. چون مناسک خویش را ادا نمودیم، نزد امیرالمؤمنین عمر از آن ماجرا یاد کردیم. وی روی برگرداند و گفت: "در پی من آیید!" رفت تا به حجره‌های رسول خدا ﷺ رسید و یکی از آن‌ها را در زد. زنی او را پاسخ گفت. عمر گفت: "آیا ابوالحسن این جا است؟" زن گفت: "نه؛ به محلّ کارش رفته است." عمر روی برگرداند و گفت: "در پی من آیید!" رفت تا به علی رسید که با دست خویش، خاک را صاف می‌نمود. علی گفت: "خوش آمدی ای امیرالمؤمنین!" عمر گفت: "اینان در حال احرام، تخم شترمرغ خورده‌اند." علی

۱۰۴/۶

گفت: "چرا در پی من نفرستادی؟" عمر گفت: "سزاوارتر آن است که من، خود، نزد تو آیم." علی گفت: "باید به شمارهٔ آن تخم‌ها، شتران نر را با شتران ماده درآمیزند و همهٔ شتران زاده شده از آن‌ها را در قربانگاه [منا] قربانی کنند." عمر گفت: "برخی از شتران بچهٔ خود را سقط می‌کنند." علی گفت: "بعضی از تخم‌ها نیز عیبناک هستند." چون علی بازگشت، عمر گفت: "بارخدایا! بر من دشواری نازل مفرما، مگر آن که ابوالحسن در کنارم باشد."›» (الرّیاض النَّضِره: ۵۰/۲ و ۱۹۴ [۳۲۵/۲؛ ۱۴۲/۳]؛ ذخائر العقبی: ص۸۲؛ کفایة الطالب لمناقب علی بن أبی‌طالب عليه السلام تألیف شِنْقِیطی: ص۵۷) (۱۵۰)

۱۰. همهٔ مردم از عمر فقیه‌ترند

روزی عمر در حالی که تشنه بود، به جوانی از انصار برخورد و از او آب خواست. جوان آب را با عسل درآمیخت و به او داد. عمر آن را نیاشامید و گفت: «همانا خدای تعالی فرماید: ‹خوشی‌ها و لذّت‌های خود را در زندگانی دنیاتان بردید.›» جوان به او گفت: «ای امیرالمؤمنین! این آیه نه برای تو است و نه برای هیچ یک از اهل قبله. پیش از آن را بخوان: ‹و روزی که کافران را بر آتش عرضه کنند [بدان‌ها گفته شود:] خوشی‌ها و لذّت‌های خود را در زندگانی دنیاتان بردید و بدان‌ها بهره‌مند شدید.› [احقاف/۲۰]» عمر گفت: «همهٔ مردم از عمر فقیه‌ترند.» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۱/۱ [۱۸۲/۱])

۱۱. فرمان خلیفه به زدنِ جوانی که بر مادرش اقامهٔ دعوا کرد

از محمّد بن عبدالله بن ابی‌رافع، از پدرش نقل شده که جوانی از انصار نزد عمر بن خطّاب رضي الله عنه بر مادرش ادّعای فرزندی‌اش را کرد. مادرش انکار نمود که وی فرزند او باشد. عمر از جوان بیّنه خواست و او نداشت؛ امّا زن کسانی را آوَرْد که گواهی دادند وی ازدواج نکرده و آن جوان به او دروغ و تهمت زنا بسته است. عمر فرمان داد که او را تازیانه زنند. علی رضي الله عنه با او برخورد نمود و از وضعیّتشان جویا شد. سپس ایشان را فراخواند و در مسجد پیامبر صلى الله عليه وآله نشست و از آن زن سؤال نمود و او انکار کرد. سپس به جوان گفت: «تو

نیز او را انکار کن؛ چنان که وی تو را انکار نمود!» جوان گفت: «ای عموزادهٔ رسول خدا! او مادر من است!» علی [برای تشویق وی به انکار] گفت: «او را انکار کن؛ من پدر تو هستم و حسن و حسین برادرانت هستند.» جوان گفت: «وی را انکار نمودم.»

۱۰۵/۶

(۱۵۱) علی به اختیارداران آن زن گفت: «آیا فرمان من در بارهٔ این زن نافذ است؟» آنان گفتند: «آری؛ هم در بارهٔ او و هم در بارهٔ ما نافذ است.» علی گفت: «حاضران را گواه می‌گیرم که این جوان را به ازدواج این زن درآوردم که از او بیگانه است. ای قنبر! کیسهٔ گِلین [= مُهرشده با گِل] برایم بیاور که در آن چند درهم باشد.» سپس قنبر آن را برای علی آورد و ۴۸۰ درهم شمرد. علی آن را سوی زن پرتاب کرد و مَهر او نمود و به جوان گفت: «دست همسرت را بگیر و تنها هنگامی نزد ما بازگرد که اثر دامادی بر تو باشد.» چون روی برگرداند [که برود]، زن گفت: «ای ابوالحسن! خدا را، خدا را که این مایهٔ آتش دوزخ است. به خدا سوگند! وی پسر من است.» علی گفت: «چگونه؟» زن گفت: «پدر وی از زنگیان بود و برادرانم مرا به همسری وی درآوردند و من این جوان را از او باردار شدم. آن مرد به جنگ رفت و کشته شد و من این فرزند را نزد فلان قبیله فرستادم. پس او در میان ایشان رشد کرد و من اکراه داشتم که وی پسرم باشد.» علی گفت: «[حقّا که] من ابوالحسن هستم!» سپس آن جوان را به وی الحاق نمود و نسبش ثابت [و قطعی] شد.

این را ابن‌قیّم جوزیّه (الطّرق الحکمیّه: ص۴۵) آورده است.

۱۲. نادانی خلیفه به کنایه‌ها

یک. عمر بن خطّاب از مردی پرسید: «چگونه‌ای؟» گفت: «از آن کسانم که فتنه را دوست می‌دارند؛ از حق ناخرسندند؛ و در بارهٔ کسی که او را ندیده‌اند، گواهی دهند.» عمر فرمان داد تا او را به زندان افکنند. علی دستور داد که او را بازگردانند؛ و گفت: «وی راست گفته است.» عمر گفت: «چگونه سخنش را راست می‌شماری؟»

گفت: «او دوستار مال و فرزند است؛ و همانا خدای تعالی فرماید: ‹جز این نیست که مال‌ها و فرزندانتان فتنه [= آزمون] هستند.› [تغابن/۱۵] نیز از مرگ ناخرسند است؛ و مرگْ حق است. همچنین گواهی می‌دهد که محمّد رسول خدا است؛ حال آن که او را ندیده است.» عمر رضي الله عنه فرمان آزادی وی را داد و گفت: «خداوند می‌داند که رسالتش را کجا قرار دهد.» (الطّرق الحکمیّه تألیف ابن‌قیّم جوزیّه: ص۴۶)

دو. از حُذَیفة بن یمان نقل شده که با عمر بن خطّاب مواجه شد و عمر به او گفت: «ای فرزند یمان! چگونه صبح نمودی؟» گفت: «چگونه خواهی که صبح نموده باشم؟ به خدا سوگند! صبح نمودم، در حالی که از حق ناخرسندم و فتنه را دوست می‌دارم و به آن چه ندیده‌ام، گواهی دهم و چیزی را که خلق نشده، از بر می‌کنم و بدون وضو صلات به جای می‌آورم و مرا در زمین چیزی است که خدا را در آسمان نباشد.» (۱۵۲)

عمر از گفتهٔ وی خشمگین گشت و آن زمان به سبب شتابی که برای انجام کاری داشت، روان گشت؛ امّا بر آن شد که حُذَیفه را [از روی تنبیه] بیازارد. در راه به علی بن ابی‌طالب برخورد. علی خشم را در چهرهٔ وی دید و گفت: «ای عمر! چه چیز خشمگینت ساخته است؟» گفت: «به حُذَیفة بن یمان برخوردم و از او پرسیدم: ‹چگونه صبح نمودی؟› گفت: ‹صبح نمودم، حال آن که از حق ناخرسندم.›» علی گفت: «راست گفته؛ از مرگ که حق است، ناخرسند است.» [عمر ادامه داد:] و نیز گفت: «و فتنه را دوست می‌دارم.» علی گفت: «راست گفته؛ مال و فرزند را دوست می‌دارد؛ و همانا خدای تعالی فرموده است: ‹جز این نیست که مال‌ها و فرزندانتان فتنه هستند.›» [تغابن/۱۵] عمر گفت: «ای علی! گوید: ‹و به آن چه ندیده‌ام، گواهی دهم.›» علی گفت: «راست گفته؛ به یگانگی خدا و مرگ و برانگیخته شدن و قیامت و بهشت و دوزخ و صراط گواهی می‌دهد، با آن که هیچ یک از این‌ها را ندیده است.» عمر گفت: «ای علی! همانا گفت: ‹و چیزی را که خلق نشده، از بر می‌کنم.›» علی گفت: ۱۰۶/۶

«راست گفته؛ قرآن، کتاب خدای تعالی، را که مخلوق نیست، از بر می‌کند.»[1] عمر گفت: «و می‌گوید: ‹و بدون وضو صلات به جای می‌آورم.›» علی گفت: «راست گفته؛ بر عموزاده‌ام، رسول خدا، بدون وضو صلوات می‌فرستد؛ و صلوات فرستادن بر وی [بدون وضو] جایز است.» عمر گفت: «ای ابوالحسن! هرآینه او سخنی سنگین‌تر از آن گفت.» علی گفت: «آن، چه بود؟» عمر گفت: «او گفت: ‹مرا در زمین چیزی است که خدا را در آسمان نباشد.›» علی گفت: «راست گفته؛ او دارای همسر و فرزند است؛ و خداوند از این که همسر و فرزند داشته باشد، برتر است.» عمر گفت: «اگر علی بن ابی‌طالب نبود، چیزی نمانده بود که فرزند خطّاب هلاک گردد!»

این را حافظ گنجی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۹۶ [ص۲۱۸]) با ذکر سند آورده و گفته است: «گویم: نزد اهل روایت، این حدیث ثابت است و آن را چندین تن از سیره‌نویسان یاد کرده‌اند.» نیز آن را ابن صَبّاغ مالکی (الفصول المهمّه: ص۱۸ [ص۳۴ با همان لفظ رسیده در بند شمارهٔ ۳]) آورده است.

سه. روایت شده که مردی را نزد عمر بن خطّاب آوردند که گروهی از مردم، از وی پرسیده بودند: «چگونه صبح کردی؟» و او گفته بود: «صبح کردم در حالی که فتنه را دوست می‌دارم و از حق ناخرسندم و یهود و نصارا را تصدیق می‌نمایم و به آن چه ندیده‌ام، ایمان دارم و به آن چه خلق نشده، اقرار می‌آورم.»

(۱۵۳) پس عمر کسی را نزد علی علیه‌السلام فرستاد و چون وی آمد، او را از سخن آن مرد آگاه نمود. علی گفت: «راست گفته؛ فتنه را دوست می‌دارد. خدای تعالی فرموده است: ‹جز این نیست که مال‌ها و فرزندانتان فتنه هستند.› [تغابن/۱۵] و از حق، یعنی مرگ، ناخرسند است؛ و خدای تعالی فرماید: ‹و بیهوشیِ مرگ به‌حق فرارسید.› [ق/۱۹] و یهود و نصارا را تصدیق نماید؛ خدای تعالی فرماید: ‹و جهودان گفتند: ترسایان بر عقیدهٔ برحقّی

---

۱. این پاره از سخن، یاوه‌ای است که آن را به فریب، در حدیث جای داده‌اند و ساختهٔ طرفداران مذهب باطل در موضوع خلق قرآن است.

نیستند؛ و ترسایان گفتند: جهودان بر عقیدهٔ برحقّی نیستند.› [بقره/۱۱۳] و به آن چه ندیده، یعنی خداوند ﷻ، ایمان دارد. و به آن چه هنوز خلق نشده، یعنی روز قیامت، اقرار دارد.» عمر رضی الله عنه گفت: «پناه می‌برم به خداوند از مشکلی که علی برای حلّ آن نباشد.» (نور الأبصار شِبْلَنْجی: ص۷۹ [ص۱۶۱])

چهار. حافظ ابن‌ابی‌شیبه و حافظ عبد بن حمید و حافظ ابن‌مُنْذِر، از ابراهیم تیمی با ذکر سند روایت کرده‌اند که مردی نزد عمر گفت: «بارخدایا! مرا از افراد اندک قرار ده!» عمر گفت: «این دعا چیست؟» مرد گفت: «شنیدم که خداوند فرماید: ‹و اندکی از بندگانم شکرگزارند.› [سبأ/۱۳] پس دعا می‌کنم که مرا از آن افراد اندک قرار دهد.» عمر گفت: «همهٔ مردم از عمر فقیه‌ترند.»

در عبارت قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۲۷۷/۱۴ [۱۷۸/۱۴]) آمده است: «ای عمر! همهٔ مردم از تو داناترند.» در لفظ زمَخْشَری (الکشّاف: ۴۴۵/۲ [۵۷۳/۳]) نیز چنین است: «همهٔ مردم از عمر داناترند.» (الدّرّ المنثور سیوطی: ۲۲۹/۵ [۶۸۲/۶]) ۱۰۷/۶

پنج. زنی نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! همسر من روزها را روزه می‌گیرد و شب‌ها را به عبادت می‌ایستد.» عمر به وی گفت: «همسرت نیکومردی است!» در آن مجلس، مردی به نام کعب بود. وی گفت: «ای امیرالمؤمنین! همانا این زن نزد تو از شوهرش شکایت دارد که او را از بسترش دور کرده است.» عمر به وی گفت: «همان گونه که سخنش را فهمیدی، در میانشان نیز داوری کن!» کعب گفت: «همسرش را نزد من آورید!» او را آوردند و کعب به او گفت: «این زن از تو شکایت دارد.» مرد گفت: «در بارهٔ خوردنی یا نوشیدنی؟» گفت: «بلکه در بارهٔ این که تو او را از بسترت دور کرده‌ای.» سپس آن زن چنین خوانْد: (۱۵۴)

ای داوری که رهیافتگی تو استوار است! [عبادت و] سجده دوستم وی را از همبستری بازداشته است.

روز و شب خواب ندارد و من در رابطهٔ زناشویی از او خشنود نیستم.

و آن مرد نیز چنین خواند:

مـرا از همخوابـی بـا او و زیورهـا[ی زنانـه] بازداشـته، و از خـود بی‌خـود سـاخته اسـت،
آن‌چـه نـازل شـده اسـت.

در سورهٔ نمل و هفت سورهٔ بلند و در کتاب خدا، هشداری بزرگ است.

آن داور به او گفت:

همسرت را بر تو حقّی است پیوسته. هر که بیندیشد، داند که از هر چهار شب یک شب
از آنِ او است.

این حقّ را به وی عطا کن و از بهانه‌جویی دست بردار!

سپس گفت: «همانا خدای تعالی تا دو و سه و چهار زن را بر تو حلال نموده؛ پس تو را سه شبانه‌روز از آنِ خویش است و حقّ او یک شبانه‌روز [از چهار روز] است.» عمر رضی الله عنه گفت: «ندانم که از کدامتان بیشتر در شگفت شوم؛ از سخن آن زن یا از داوری تو میان آن دو! روان شو که ولایت بصره را به تو سپردم.»

شکل دیگر

از قَتاده و شعبی نقل شده که گفته‌اند زنی نزد عمر آمد و گفت: «همسرم شب را به عبادت می‌ایستد و روز را روزه می‌گیرد.» عمر گفت: «همسرت را نیکو ستودی!» کعب بن سور گفت: «این زن شکوه آورده است!» عمر گفت: «چگونه؟» گفت: «ادّعا می‌کند که از همسرش بهره‌ای ندارد.» عمر گفت: «اکنون که این را فهمیدی، خودت میان آن دو حکم کن!» گفت: «ای امیرالمؤمنین! خداوند تا چهار زن را برای وی حلال نموده؛ پس این زن را از هر چهار روز، یک روز و از هر چهار شب، یک شب بهره باشد.» ۱۰۸/۶

در عبارت ابوعمر در الإستیعاب آمده است: «زنی از همسرش نزد عمر شکایت آورد و گفت: ‹همسر من شب را عبادت می‌کند و روز را روزه می‌گیرد؛ و من نمی‌پسندم که از او نزد تو شکوه کنم؛ زیرا به طاعت خداوند مشغول است.› گویا عمر مقصودش را نفهمیده بود ... .» (۱۵۵)

در عبارت دیگرِ همو آمده است: «عمر به کعب بن سور گفت: ‹تو را سوگند می‌دهم که میان این دو قضاوت کنی؛ زیرا آن چه را از ماجرای این زن نفهمیدم، دریافتی.› ... و این خبر مشهور است.»

نیز از شعبی نقل شده که زنی نزد عمر آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! مرا در برابر همسرم یاری کن؛ که شب را به عبادت و روز را به روزه‌داری می‌پردازد!» عمر گفت: «از من چه خواهی؛ آیا خواهی که مردی را از عبادت پروردگارش بازدارم؟»[1]

۱۳. اجتهاد خلیفه در قَرائت نماز

یک. از عبدالرّحمان بن حنظلة بن راهب نقل شده که عمر بن خطّاب نماز مغرب را گزارد و در رکعت اوّل، چیزی قَرائت نکرد و در رکعت دوم، سورهٔ حمد را دو بار خواند و چون نماز را به پایان بُرد و سلام داد، دو سجدهٔ سهو به جای آورد.

این را ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳/ ۶۹ [۳/ ۹۰]) یاد کرده و گفته است: «راویانش ثقه هستند و گویا این، مذهب عمر بوده است.»

بیهقی (السّنن الکبری: ۲/ ۳۸۲) نیز آن را با ذکر سند، با این لفظ آورده است: «عمر بن خطّاب پیشاپیش ما نماز نهاد و در رکعت نخست، هیچ چیز قَرائت نکرد و چون برای رکعت دوم برخاست، حمد و سوره‌ای خواند و سپس حمد و سوره را تکرار کرد. آن گاه، نمازش را ادامه داد و چون آن را به پایان برد، پس از سلام، دو سجده گزارد.» در لفظ دیگر، آمده است: «دو سجده گزارد و سپس سلام داد.» (۱۵۶)

سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۴/ ۲۱۳ [۸/ ۱۳۲]) آمده ـ آن را به نقل از گروهی از حافظان، با لفظ دوم، نقل کرده است.

---

۱. الکُنی والأسماء دولابی (۱/ ۱۹۲)؛ الإستیعاب، در شرح حال کعب بن سور [۳/ ۱۳۱۸] ـ وی همهٔ لفظ های این حدیث را گرد آورده ـ؛ أذکیاء ابن جوزی (ص۴۹ و ۱۴۲ [ص۸۸ و ۲۶۷])؛ المستطرف شهاب‌الدّین أبشیهی (۱/ ۷۰ [۱/ ۵۶])؛ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید (۳/ ۱۰۵ [۱۲/ ۴۶])؛ تاریخ الخلفاء سیوطی (ص۹۶ [ص۱۳۲])؛ الإصابه (۳/ ۳۱۵).

دو. از ابوسلمة بن عبدالرّحمان نقل شده که عمر بن خطّاب در حال خواندن نماز مغرب پیشاپیش مردم بود که در آن، چیزی قَرائت نکرد. چون نمازش پایان یافت، به او گفتند: «چیزی قَرائت نکردی!» گفت: «رکوع و سجده چگونه بود؟» گفتند: «خوب بود.» گفت: «پس این نماز ایرادی ندارد.» ۱۰۹/۶

آن را بیهقی (السّنن الکبری: ۳۴۷/۲ و ۳۸۱) با ذکر سند روایت کرده و سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۲۱۳/۴ [۱۳۳/۸]) آمده ـ از مالک و عبدالرّزّاق [المصنّف: ۱۲۲/۲] و نسائی گزارش نموده است. بیهقی گوید: «شافعی گفته که ابوسلمه این خبر را در مدینه، نزد خاندان عمر بیان می‌نمود و کسی آن را رد نمی‌کرد. سند این خبر، صحیح است و راویانش همگی ثقه هستند.»

سه. از ابراهیم نخعی نقل شده که عمر بن خطّاب نماز مغرب را پیشاپیش مردم گزارد و چیزی قَرائت ننمود تا سلام داد. چون نمازش را پایان بخشید، به وی گفتند: «چیزی قَرائت نکردی!» گفت: «کاروانی از شتران به سوی شام گسیل کردم و آن را منزل به منزل بردم تا به شام رسیدم و شتران را با پالان‌ها و نمدزین‌ها و بارها فروختم!» سپس عمر نمازش را اعاده نمود و مردم نیز همراه وی چنین کردند.

از شعبی نقل شده که ابوموسی اشعری به عمر بن خطّاب رضی الله عنه گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا در دلت قَرائت نمودی؟» گفت: «نه!» سپس به مؤذّنان فرمان داد تا اذان و اقامه گفتند و دیگربار پیشاپیش مردم نماز گزارد. (السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۸۲/۲؛ کنز العمّال: ۲۱۳/۴ [۱۳۳/۸])

(۱۵۷) از این نمونه‌ها و تکرار شدن ماجرا در آن‌ها، برمی‌آید که خلیفه در این نمازهایش به اصلی مسلّم استناد نمی‌کرده است. یک بار در رکعت نخست، قَرائت ننمود و آن را در رکعت دوم قضا کرد و پیش یا پس از سلام، دو سجدهٔ سهو به جای آورد. بار دیگر نکو بودن رکوع و سجده را کافی دانست و نماز را تکرار نکرد و سجدهٔ سهو به جا نیاورْد. دیگر

بار می‌بینیم که احتیاطاً نماز را بار دیگر می‌خواند و یا بدان سبب که نماز پیشین را باطل دانسته، آن را تکرار می‌کند و مردم نیز با او نماز می‌خوانند. آیا این‌ها اجتهادهای لحظه‌ای [و بی‌ملاک] است؟ آیا او برای این مسأله ملاکی نمی‌شناخته تا به آن رجوع کند؟ شگفتا از ابن‌حَجَر که بیرون شدن از روش درست را نوعی مذهب می‌شمارد! هر بیرون‌شده از راه را مجال است که همانند این مذهب را سپر خویش سازد و زشتی‌اش را بپوشانَد! در این حدیث‌ها نشان داده می‌شود که میزان خضوع و خشوع خلیفه در نمازهایش چه اندازه بوده است!

۱۴. رأی خلیفه در بارهٔ میراث

از مسعود ثقفی نقل شده است: «گواه بودم که عمربن خطّاب رضي الله عنه برادران پدری و مادری را در یک سوم ارث، با برادران مادری شریک نمود. مردی به وی گفت: ‹در آغاز همین سال، حکمی جز این نمودی!› عمر گفت: ‹چگونه حکم کردم؟› گفت: ‹آن را از آنِ برادران مادری ساختی و برای برادران پدری و مادری سهمی قرار ندادی.› عمر گفت: ‹آن برپایهٔ حکمی بود که کردیم؛ و این نیز برپایهٔ حکمی دیگر.›» ۱۱۰/۶

در عبارت دیگر، آمده است: «آن برپایهٔ حکم آن روزمان بود؛ و این برپایهٔ حکم امروزمان.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بیهقی (السّنن الکبری: ۲۵۵/۶) با چند طریق؛ دارمی (السّنن: ۱۵۴/۱) به صورت مختصر؛ و ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ص۱۳۹ [ص۲۹۴]).

امینی گوید: گویا احکام قضاوت‌ها بر مدار آن چه از رأی خلیفه صادر می‌شده، می‌چرخیده؛ خواه با شریعت سازگار و خواه ناسازگار باشد. گویا خلیفه می‌تواند به هر چه خواست و اراده کرد، حکم نماید؛ و در این میان، حکمی نیست تا از آن پیروی گردد و قانونی واحد و کلّی در اسلام وجود ندارد! و شاید این، بسی زشت‌تر از اعتقاد به «تصویب»[1] باشد که آن، خود، با دلیل محکم، مردود و باطل شمرده شده است. (۱۵۸)

---

۱. برپایهٔ این باور، حکم واقعی وجود ندارد، بلکه پیرو نظر مجتهد است. (م.)

۱۵. نادانی خلیفه به طلاق کنیز

حافظ دارَقُطْنی و حافظ ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۳۸۹/۱۷] با ذکر سند روایت کرده‌اند که دو مرد نزد عمر بن خطّاب آمده، در بارهٔ طلاق کنیز از وی پرسیدند. او با آن دو حرکت نموده، به سوی حلقه‌ای در مسجد آمد که مردی در آن بود که پیش سرش موی نداشت. عمر گفت: «ای [علی؛ ای] مرد موی پیشین ریخته! در بارهٔ طلاق کنیز چه گویی؟» وی به سوی عمر سر برداشت و با انگشتان سبّابه و میانه‌اش به او اشاره نمود. عمر به آن دو تن گفت: «کنیز را دو طلاق است.»

یکی از آن دو گفت: «سبحان الله! تو امیرالمؤمنین هستی و ما نزدت آمدیم؛ پس با ما بیامدی تا نزد این مرد رسیدی و از او سؤال نمودی و به اشارهٔ او راضی شدی!» ـ تا پایان حدیث ـ بنگرید به: همین کتاب: ۲۹۹/۲.

۱۶. اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد!

زنی باردار را نزد عمر بن خطّاب آوردند که به زنا اعتراف نموده بود. وی فرمان داد تا او را سنگسار کنند. علی با آن زن روبه رو شد و گفت: «ماجرای او چیست؟» گفتند: «عمر فرمان داده تا سنگسارش کنند.» علی وی را بازگردانید و گفت: «تو بر خود وی قدرت داری؛ امّا بر جنینی که در رحِم او است، تو را چه اختیاری باشد؟ نیز شاید بر سر وی فریاد کشیده یا هراسناکش کرده باشی [تا اعتراف نموده باشد]!» عمر گفت: «چنین بوده است.» علی گفت: «آیا از رسول خدا ﷺ نشنیدی که فرمود: ‹بر کسی که پس از تحمّل سختی اعتراف کند، حدّ جاری نمی‌شود. همانا هر که به زنجیر کشیده شود یا حبس گردد یا تهدید شود، اقرارش اعتبار ندارد.›؟» عمر آن زن را رها ساخت و سپس گفت: «زنان درمانند از آن که همچون علی بن ابی‌طالب زایند. اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد!»

(۱۵۹) (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۶/۲ [۱۴۳/۳]؛ ذخائر العقبی: ص۸۰؛ مطالب السّؤول: ص۱۳؛ المناقب خوارزمی: ص۴۸ [ص۸۱]؛ الأربعین فخر رازی: ص۴۶۶)

۱۱۱/۶

۱۷. هر کسی از عمر فقیه‌تر است!

علی بر عمر درآمد، حال آن که زنی باردار را می‌بردند تا سنگسار کنند. علی گفت: «ماجرای او چیست؟» زن گفت: «مرا برای سنگسار می‌بَرند.» علی گفت: «ای امیرالمؤمنین! از چه روی سنگسار شود؟ اگر تو را بر وی اختیار است، بر جنینی که در رحِم او است، اختیاری نباشد.» عمر سه بار گفت: «هر کسی از من فقیه‌تر است!» سپس علی آن زن را ضمانت نمود تا فرزندش را به دنیا آورد و آن گاه، او را نزد عمر آورد و وی سنگسارش نمود.

این را حافظ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۶/۲ [۱۴۴/۳]) با ذکر سند روایت کرده و نیز همو (ذخائر العقبی: ص۸۱) آن را آورده و گفته است: «این جز آن ماجرای پیشین است؛ زیرا در آن جا، اعتراف پس از بیم دادن بود که اعتبار نداشت و آن زن سنگسار نشد، امّا در این جا، آن زن سنگسار گشت.» نیز حافظ گنجی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۰۵ [ص۲۲۷]) آن را یاد کرده است.

۱۸. رأی خلیفه در بارهٔ زن حائض پس از کوچ از عرفات

ابن مُنْذِر گوید: «همهٔ فقیهان بلاد اسلامی برآنند که هرگاه زنی پس از کوچ از عرفات، دچار حیض گردد، بر او طواف وداع نباشد. امّا از عمر بن خطّاب و ابن عمر و زید بن ثابت برای ما روایت شده که ایشان چنین زنی را فرمان داده‌اند تا بماند و طواف وداع به جای آورد. گویا ایشان این طواف را بر وی واجب دانسته‌اند؛ چنان که هرگاه پیش از وقوف در عرفات، دچار حیض گردد، طواف پس از کوچ از عرفات بر وی واجب است و از او ساقط نگردد.»

(۱۶۰) سپس همو در مورد عمر، با سند صحیح که به نافع می‌رسد، از ابن عمر روایت کرده است: «روز عید قربان، زنی طواف خانهٔ خدا را به جای آورد و سپس دچار حیض شد. عمر فرمان داد که او را در مکّه نگاه دارند تا پس از حرکت مردم، پاک شود و دیگربار طواف کعبه را به جای آوَرَد.»

نیز همو گفته است: «به ثبوت رسیده که ابن‌عمر[1] و زید بن ثابت از این نظر بازگشتند و عمر همچنان بر این رأی باقی مانْد. ما با رأی وی مخالفت ورزیدیم؛ زیرا حدیث عایشه مسلّم است که به همان چیزی اشاره دارد که دیگر احادیث این باب[2] بر آن دلالت نمایند. ابن‌ابی‌شیبه از طریق قاسم بن محمّد روایت نموده که اصحاب می‌گفتند: ‹هر گاه زن پیش از حیض، از عرفات کوچ کند، از حج فارغ گشته است.› تنها عمر بود که می‌گفت: ‹باید بماند تا طواف کعبه را به جای آورد.›» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۴۶۲/۳ [۵۸۷/۳])

۱۱۲/۶ از حارث بن عبدالله بن اوس نقل شده است: «نزد عمر بن خطّاب درآمدم و از او در بارهٔ زنی پرسیدم که خانهٔ خدا را طواف می‌کند و سپس حائض می‌شود. عمر گفت: ‹باید بماند تا طواف کعبه را به جای آورَد.› گفتم: ‹رسول خدا ﷺ آن گونه[3] به من فتوا داد.› عمر گفت: ‹وای بر تو؛ مادرت به عزایت بنشیند! از من در بارهٔ چیزی سؤال نمودی که از رسول خدا ﷺ پرسیده بودی تا من با آن مخالفت کنم.›» (سنن ابی‌داوود: ۳۱۳/۱ [۲۰۸/۲]؛ مختصر جامع بیان العلم وفضله تألیف ابوعمر: ص ۲۲۷ [ص ۳۹۳])

(۱۶۱) ابوالنَّضْر هاشم بن قاسم لَیثی (د. ۲۰۷) ـ که همگان او را ثقه شمرده‌اند ـ با سندی که همهٔ راویانش ثقه هستند، از هاشم بن یحیی مخزومی روایت کرده که مردی از ثقیف

---

۱. بخاری (الصّحیح [۶۲۵/۲]) در کتاب حج، بابِ «إذا حاضت المرأه: هرگاه زنی دچار حیض شود» از ابن‌عبّاس روایت کرده که حائض را روا باشد که پس از کوچ از عرفات، حرکت کند. ابن‌عبّاس گفته است: «از ابن‌عمر شنیدم که چنین زنی باید بماند؛ و سپس از خود او شنیدم که گفت: ‹همانا پیامبر ﷺ به چنین زنانی اجازهٔ حرکت داده است.›» بیهقی [۱۶۳/۵] نیز از زید بن ثابت سخنی نقل کرده که از آن برمی‌آید که از آن عقیده بازگشته است.

۲. آن حدیث‌ها را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری (الصّحیح [۱۲۴/۱]) در کتاب حیض، در بابِ «المرأة تحیض بعد الإفاضة: زنی که پس از کوچ از عرفات، حائض شود»؛ همو (همان [۶۲۵/۲]) در کتاب حج، در باب «إذا حاضت المرأة بعد ما أفاضت: هرگاه زن پس از کوچ از عرفات، حائض گردد»؛ مسلم (الصّحیح [۱۳۷/۳])؛ دارمی (السّنن: ۶۸/۲)؛ ابوداوود (السّنن: ۳۱۳/۱ [۲۰۸/۲])؛ ترمذی (الجامع الصّحیح: ۱۷۷/۱ [۲۸۰/۳])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۲۵۱/۲ [۱۰۲۱/۲])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۱۶۲/۵)؛ بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۱۸۲/۱ [۲۴۵/۲]).

۳. یعنی: خلاف آن چه عمر به آن فتوا داد.

نزد عمر بن خطّاب آمد و از وی در بارهٔ زنی حائض سؤال کرد که روز عید قربان، کعبه را زیارت نموده است؛ و این که آیا وی می‌تواند پیش از پاک شدن، حرکت کند. عمر گفت: «نه!» مرد ثقفی به وی گفت: «همانا رسول خدا ﷺ در بارهٔ چنین زنی فتوایی برای من داد جز آن چه تو دادی!» عمر برخاست و به سوی وی رفت و او را با تازیانه زد و گفت: «چرا در بارهٔ چیزی که رسول خدا ﷺ فتوا داده، از من فتوا خواستی؟» (إیقاظ همم أُولی الأبصار تألیف عُمَری فلانی: ص۹)

امینی گوید: ندانم چگونه مطلبی که همهٔ صحابه می‌دانستند، بر عمر پوشیده ماند ـ حال آن که موسی جار الله ادّعا دارد که وی داناترینِ صحابه بوده است! ـ و ایشان در فتوا با وی مخالفت کردند و دانشوران بلاد اسلامی نیز از همان صحابه پیروی نمودند و زید و ابن‌عمر نیز مدّتی با وی هم‌داستانی کردند. نمی‌دانم آیا از بیم تازیانه‌اش چنین کردند یا به سبب موافقت با رأی او! و نمی‌دانم چه زمان از آن نظر بازگشتند؛ آیا پس از مرگش یا هنگام زندگی‌اش!

جای شگفتی بسیار است که عمر حتّی آن گاه که از سنّت آگاه شد، از رأی خویش بازنگشت؛ بلکه بر حارث بن عبدالله خشونت ورزید و مرد ثقفی را با تازیانه زد ـ هنگامی که او را از سنّت آگاه نمودند ـ و بر رأی ویژهٔ خویش، بر خلاف سنّت مورد پیروی، باقی ماند! چرا؟ من ندانم.

ابن‌عبّاس بر آن بوده که این سنّتْ دارای ریشه‌ای در قرآن کریم است؛ و این نیز بر خلیفه پوشیده مانْد! بیهقی (السّنن الکبری: ۵/ ۱۶۳) از عکرمه با ذکر سند روایت کرده که زید بن ثابت گفت: «آن زن می‌مانَد تا پاک شود و واپسین کارش طواف کعبه است.» ابن‌عبّاس گفت: «هر گاه در روز عید قربان طواف نموده [و بعد دچار حیض شده] باید حرکت کند.» پس زید بن ثابت کسی را نزد ابن‌عبّاس فرستاد و پیغام داد: «من آن چه را گفتم، همان گونه که بیان نمودم [در سخن رسول خدا ﷺ] یافته‌ام.» عکرمه گوید که

ابن‌عبّاس گفت: «هرآینه من سخن رسول خدا ﷺ را در بارهٔ زنان می‌دانم؛ امّا دوست می‌دارم که طبق آن چه در کتاب خدا آمده، سخن گویم.» سپس وی این آیه را تلاوت نمود: «سپس باید آلایش [= مو و ناخن] از خود بزدایند و نذرهای خویش به جای آورَند و برآن خانهٔ عتیق طواف کنند.» [حج/۲۹] [آن گاه، ادامه داد:]«پس آن زن آلایش خود را زدوده و به نذرش وفا کرده و طواف خانهٔ خدا را به جای آورده؛ دیگر چه چیز باقی مانده است؟» ۱۱۳/۶

۱۹. نادانی خلیفه به سنّت (۱۶۲)

ابن‌مبارک از اشعث، از شعبی، از مسروق روایت نموده که به عمر خبر دادند زنی قریشی در زمان عدّهٔ خویش با مردی از ثقیف ازدواج کرده است. عمر در پی آن دو فرستاد و میانشان جدایی افکند و کیفرشان داد و گفت: «دیگر هرگز وی با این زن ازدواج نکند!» سپس مَهر او را در بیت المال نهاد. خبر این ماجرا در میان مردم پراکنده شد و به گوش علی ـ کرّم الله وجهه ـ رسید. وی گفت: «خداوند امیرالمؤمنین را رحمت کند! چه ربطی میان مَهر و بیت المال است؟ آن دو به حکم شرعی نادان بودند؛ پس پیشوا باید آن دو را به سنّت بازگردانَد!» به وی گفتند: «پس تو در این مورد چه گویی؟» گفت: «آن زن به سبب آن چه آن مرد از عصمتش حلال دانسته [و با او نزدیکی کرده]، سزاوار مَهر است. امّا باید میانشان جدایی افتد، بی آن که تازیانه خورند. آن گاه، آن زن عدّهٔ خویش را از همسر اوّل کامل می‌کند و سپس عدّه‌اش را از همسر دیگر به اتمام می‌رساند. بعد از این، آن مرد به خواستگاری وی می‌آید.» این خبر به عمر رسید و او گفت: «ای مردم! کارهای ندانسته انجام شده را به سنّت بازگردانید!»

ابن‌ابی‌زائده همانند همین را از اشعث روایت نموده و در آن، آورده است: «پس عمر به گفتهٔ علی بازگشت.» (أحکام القرآن جصّاص: ۵۰۴/۱ [۴۲۵/۱])

در عبارت دیگر، از مسروق نقل شده است: «زنی را نزد عمر آوردند که در زمان عدّهٔ خویش، ازدواج کرده بود. وی میان آن دو جدایی افکند و مهر آن زن را در بیت المال

نهاد و گفت: ‹دیگر این دو هرگز ازدواج نکنند!› این خبر به علی رسید و او گفت: ‹اگر این کار از روی نادانی [به حکم شرعی] انجام شده، آن زن به سبب آن چه آن مرد از عصمتش حلال دانسته [و با او نزدیکی کرده]، سزاوار مَهر است. پس میانشان جدایی می‌افتد و پس از پایان یافتن عدّه‌اش، آن مرد نیز در شمار خواستگارانش قرار می‌گیرد!› سپس عمر به خطبه پرداخت و گفت: ‹ای مردم! کارهای ندانسته انجام شده را به سنّت بازگردانید!› و به سخن علی بازگشت.»

در لفظ خوارزمی آمده [که عمر گفت]: «سخن عمر را به گفتار علی بازگردانید!» نیز در تذکرة خواص الأُمّه آمده است که عمر گفت: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد!»

بیهقی در السّنن الکبری با ذکر سند از مسروق روایت کرده که عمر رضی الله عنه در بارهٔ زنی که در عدّهٔ خویش، ازدواج کرده بود، گفت: «این ازدواج حرام است و مَهر آن نیز حرام.» سپس مَهر را در بیت المال نهاد و گفت: «این دو تا زنده هستند، با هم ازدواج نکنند!»

(۱۶۳) نیز بیهقی از عبید بن نَضْلَه / نضیله با ذکر سند روایت کرده که زنی را نزد عمر بن خطّاب رضی الله عنه آوردند که در عدّهٔ خویش، ازدواج کرده بود. عمر به وی گفت: «آیا می‌دانستی که در عدّه، ازدواج می‌کنی [و این کار حرام است]؟» گفت: «نه!» سپس عمر به همسر آن زن گفت: «آیا تو این را می‌دانستی؟» گفت: «نه!» عمر گفت: «اگر می‌دانستید، سنگسارتان می‌کردم!» سپس چند تازیانه به آن دو زد و مَهر را به عنوان صدقه در راه خدا برگرفت و گفت: «نه مَهر را جایز می‌دانم و نه این ازدواج را.» آن گاه، گفت: «این زن دیگر هرگز برای تو حلال نخواهد بود!»

شکل دیگر از بیهقی

۱۱۴/۶

زنی را نزد عمر بن خطّاب رضی الله عنه آوردند که در عدّه‌اش ازدواج کرده بود. عمر مَهر او را گرفت و در بیت المال نهاد و میان آن دو جدایی افکند و گفت: «دیگر هرگز با هم ازدواج نکنند!» سپس آن دو را کیفر نمود. علی رضی الله عنه گفت: «چنین نیست؛ بلکه منشأ این کار،

نادانی مردم [به سنّت] است. باید میانشان جدایی افکنْد و سپس آن زن باقیماندهٔ عدّه‌اش را از همسر اوّل کامل کند و آن گاه، عدّهٔ همسر دیگر را از نو آغاز کند!» نیز علی رضي‌الله‌عنه آن مَهر را به سبب آن چه که آن مرد از عصمتش حلال دانسته[و با او نزدیکی کرده] بود، حقّ وی دانست. راوی گوید: «آن گاه، عمر رضي‌الله‌عنه به سپاس و ستایش خداوند پرداخت و سپس گفت: ‹ای مردم! کارهای ندانسته انجام شده را به سنّت بازگردانید!›» (السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۷/ ۴۴۱ و ۴۴۲؛ الموافقة تألیف ابن‌سَمّان؛ کتاب جامع بیان العلم و فضله تألیف ابوعمر: ۲/ ۱۸۷ [ص۴۲۴]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۱۹۶ [۳/ ۱۴۴]؛ ذخائر العقبی: ص۸۱؛ المناقب خوارزمی: ص۵۷ [ص۹۵]؛ تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط: ص۸۷ [ص۱۴۷])

امینی گوید: چرا خلیفه آن دو را تازیانه زد؟ چرا مَهر را مصادره کرد؟ بر پایهٔ کدام آیهٔ قرآن یا سنّت، مَهر را در بیت المال نهاد و آن را صدقه در راه خدا گردانید؟ چرا و به چه سبب، آن زن را بر آن مرد حرام نمود؟ من ندانم؛ «پس اگر خود نمی‌دانید، از اهل ذکر بپرسید.» [نحل/۴۳]

کاش خلیفه سخن خودش را فراموش نمی‌کرد و پیش از آن که قضاوت‌های دور و بیگانه از قرآن و سنّت انجام دهد، به این سخن خود استناد می‌نمود: «ای مردم! کارهای ندانسته انجام شده را به سنّت بازگردانید!»

جای شگفتی بسیار است که جصّاص (أحکام القرآن: ۱/ ۵۰۵ [۱/ ۴۲۶]) گفته است: «و امّا آن چه از عمر روایت شده که مهر را در بیت المال نهاد، از این رو است که وی بر این باور بوده که آن مهر از طریق نامشروع حاصل شده؛ پس راهش آن است که صدقه داده شود. از این روی، آن را در بیت المال نهاد و سپس در بارهٔ آن، به سخن علی رضي‌الله‌عنه بازگشت. این شیوهٔ عمر که مهر حاصل شده از راه نامشروع را در بیت المال نهاد، همانند همان ماجرایی است که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که گوسفندی را بدون اجازهٔ صاحبش بریان کرده، نزد وی آوردند؛ [ولی] در آستانهٔ خوردن، آن را گوارا نیافت [و از آن نخورد] و فرمود: ‹این گوسفند به من خبر می‌دهد که به ناحق گرفته شده است!› ماجرای آن را

(۱۶۴)

برای وی گفتند و او فرمود: ‹آن را به اسیران اطعام نمایید!› نزد ما، سبب این مطلب آن است که آن گوسفند با ضامن شدن پرداخت قیمتش، از آنِ ایشان گشته بود؛ پس رسول خدا فرمان داد که آن را صدقه دهند؛ چرا که از راه نامشروع برای آنان فراهم شده بود و هنوز قیمتش را به صاحبان آن نپرداخته بودند.»

دوستیِ خلیفه، جصّاص راکورکرده است؛ پس قصد نموده که ازوی دفاع کند، حتّی به این بها که داغ نادانی برخود نهد! آیا کسی نیست که از این یگانه مدافع بپرسد: چه زمان شیوه این بوده که مال حاصل شده از طریق نامشروع، صدقه داده شود تا خلیفه این روش را رأی خویش گیرد؛ هرچند که این موضوع از مصداق‌های آن نیست؟ چرا این مال به صاحبش بازگردانده نشود؛ حال آن که مال هیچ انسانی جز به رضایت وی حلال نیست؟ آن گاه، چه شباهتی است میان مالی که به سبب حلال شمردن آن مرد، عصمت آن زن را، زن استمتاق آن را یافت و آن گوسفند که قاعدهٔ یدء،[1] آن را برای رسول خدا ﷺ حلال و تصرّف درآن را برای حضرت حلال می‌کرد؟ امّا نیکوبودن توقّف درشبهات ـ هرچند از راهی غیرعادی دریافته شود ـ آن حضرت ﷺ را به خودداری ازخوردن آن گوسفند فراخواند؛ بدون آن که احکام غصب برآن ترتّب یابد و لازم گردد که به صاحب شناخته یا ناشناخته‌اش بازگردانده شود. پس میان این دو موضوع، هیچ ربطی نیست. افزون بر این، نادانی خلیفه در این مسأله تنها ازجهت قراردادن مَهر دربیت المال نبوده تا بتوان آن را وصله‌پینه نمود؛ بلکه چنان که دانستید، ازجهت‌های گوناگون با سنّت ناسازگاری داشته است.

۱۱۵/۶

۲۰. اجتهاد خلیفه در بارهٔ جدّ

دارمی (السّنن: ۳۵۴/۲) با ذکر سند از شعبی روایت نموده است: «نخستین جدّی که در اسلام میراث بُرد، عمر بود که تمام مال میّت را ستاند. پس علی و زید نزد وی آمدند و گفتند: ‹این از آنِ تو نیست؛ بلکه تو نیز مانند یکی از دو برادر هستی.›»

(۱۶۵)

---

۱. مقصود، تسلّط و تصرّف کسی است که گوسفند بریان شده را برای پیامبر آورد و این تسلّط، أمارهٔ ملکیتِ آن شخص بود و به حسب ظاهر، برای پیامبر نیز خوردن آن گوسفند حلال بود. (ن.)

(۱۶۵) در عبارت بیهقی (السّنن الکبری: ۲۴۷/۶) آمده که نخستین جدّی که در اسلام میراث بُرد، عمر بن خطّاب ﵁ بود. پسرِ یکی از پسران عمر درگذشت و عمر خواست که مال او را برگیرد، بی آن که به برادران آن مرده چیزی دهد. علی و زید ﵄ به وی گفتند: «این از آنِ تو نیست!» عمر گفت: «اگر رأی شما دو تن یکسان نمی‌شد، نمی‌دیدم که او پسر من باشد [و همهٔ ارث مرا ببَرَد] و من پدرش نباشم! [و همهٔ ارث او را نبَرم]»

نیز دارمی [السّنن: ۳۵۴/۲] از مروان بن حکم، با ذکر سند روایت کرده که چون عمر بن خطّاب ضربت خورد، با اصحاب دربارهٔ جدّ مشورت نمود و گفت: «من دربارهٔ جدّ رأیی داشتم؛ اگر بر این نظر باشید که از آن پیروی کنید، پس چنین نمایید!» عثمان به وی گفت: «اگر از رأی تو پیروی کنیم، مایهٔ رستگاری است؛ و اگر از رأی شیخ، خلیفهٔ پیش از تو پیروی نماییم، او نیکو صاحب رأیی بود.» (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۴۰/۴ [۳۷۷/۴])

شعبی گوید که رأی ابوبکر و عمر ﵄ آن بود که جدّ را [در ارث] سزاوارتر از برادر می‌دانستند و عمر خوش نمی‌داشت که در این زمینه سخن گوید[1]. چون خود وی جدّ شد، گفت: «این چیزی است که رخ داده است؛ پس ناچار مردم باید [حکم] آن را بدانند!» سپس کسی را نزد زید بن ثابت فرستاد و از وی سؤال نمود. زید گفت: «رأی ابوبکر ﵁ آن بود که جدّ را سزاوارتر از برادر قرار دهیم.» سپس گفت: «ای امیرالمؤمنین! این را همانند درختی قرار نده که بروید و از آن شاخه‌ای سر زند و در آن شاخه، شاخهٔ دیگر سر برآورَد. چه چیز سبب می‌شود که شاخهٔ نخست سزاوارتر از شاخهٔ دوم باشد، حال آن که این شاخه از آن شاخه بیرون آمده است؟» شعبی گفته (۱۱۶/۶) که سپس عمر کسی را نزد علی ﵁ فرستاد و از او نیز پرسید. او هم همان پاسخ زید را داد؛ با این تفاوت که مثالش را سیلی دانست که جریان یابد و از آن، شاخهٔ آبی بیرون آید و از خود آن شاخه، دو شاخهٔ آب بیرون زند. سپس عمر گفت: «بگو بدانم، اگر آب این شاخهٔ میانی بخشکد، به آن دو شاخه[ی اصلی و فرعی آب] می‌رسد؟» ([المصنّف عبدالرّزّاق: ۲۶۵/۱۰]؛ السّنن الکبری: ۲۴۷/۶)

---

۱. گزارش بیهقی، متفاوت از گزارش حاکم است؛ چرا که در المستدرک علی الصحیحین، رأی آن دو متفاوت انگاشته شده است. (ن.)

(۱۶۶) از سعید بن مُسَیِّب، از عمر روایت شده است: «از پیامبر ﷺ پرسیدم که سهم جدّ چگونه است. فرمود: ‹ای عمر! سؤال تو در بارهٔ آن، از چه رو است؟ می‌بینمت که می‌میری، پیش از این که آن را بفهمی!›» سعید بن مُسَیِّب گوید: «عمر درگذشت، پیش از این که آن را بفهمد.»

این را طبرانی (المعجم الأوسط [۱۳۵/۵])؛ و هیثمی (مجمع الزّوائد: ۲۲۷/۴) با ذکر سند روایت کرده‌اند. هیثمی گفته است: «راویان آن، راویان حدیث صحیح هستند.» نیز سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۱۵/۶ [۵۷/۱۱]) آمده ـ آن را به نقل از عبدالرّزّاق و بیهقی و ابوالشیخ در الفرائض، یاد کرده است.

بیهقی (السّنن الکبری: ۲۴۷/۶) با ذکر سند از زید بن ثابت آورده که عمر بن خطّاب رضی الله عنه روزی از او اجازهٔ ملاقات خواست. زید به وی اجازه داد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر کسی را به سویم می‌فرستادی، خود نزد تو می‌آمدم!» عمر رضی الله عنه گفت: «من به تو نیاز دارم. نزد تو آمده‌ام تا در موضوع جدّ نظر دهی.» زید گفت: «نه؛ به خدا سوگند! ما در بارهٔ آن سخن نگوییم.» عمر رضی الله عنه گفت: «این وحی نیست تا در آن چیزی افزاییم یا از آن چیزی بکاهیم؛ مطلبی است که رأی خویش را در بارهٔ آن بیان می‌کنیم. اگر رأیی دادی که با من سازگار افتاد، آن را می‌پذیرم؛ وگرنه در این زمینه، بر تو چیزی نیست.» زید ابا ورزید و عمر خشمگینانه بیرون رفت و گفت: «من نزد تو آمدم، حال آن که گمان داشتم نیازم را برمی‌آوری!» سپس بار دیگر در همان ساعتِ بار نخست، نزد وی آمد و بر خواسته‌اش اصرار ورزید تا آن که زید گفت: «به زودی در این زمینه برایت چیزی می‌نویسم.» پس آن را در پاره‌روده‌ای نوشت و برای وی چنین مَثَل زد: آن همانند درختی است که بر یک تنه بروید و از آن، شاخه‌ای بیرون آید و در آن شاخه نیز [دو] شاخهٔ دیگر سر زند. تنه به شاخه آب می‌رساند و اگر شاخهٔ اوّل [از آن دو شاخه] قطع گردد، آب به شاخهٔ دوم باز می‌گردد؛ امّا اگر شاخهٔ دوم [از این دو نیز] قطع گردد، آب به شاخهٔ اوّل بازمی‌گردد. سپس زید این

نوشته را برای عمر آوَرْد. عمر برای مردم خطبه خواند و آن گاه، نوشتهٔ آن پاره‌روده را برای آنان قرائت نمود و گفت: «زید بن ثابت در بارهٔ جدّ سخنی گفته که من آن را امضا و تأیید می‌کنم.» بیهقی گوید: «و او نخستین جدّ بود و می‌خواست همهٔ اموال پسرِ یکی از پسرانش را برگیرد و به برادرانش چیزی ندهد. امّا پس از این، آن اموال را تقسیم نمود.»

نیز بیهقی (السّنن الکبری: ۲۴۵/۶) با ذکر سند از عبیده روایت نموده است: «همانا من در بارهٔ جد، صد قضاوت از عمر در خاطر دارم که برخی با برخی دیگر متناقض است.»

(۱۶۷)

۱۱۷/۶

هم او از عبیده روایت نموده است: «صد قضاوت از عمر در بارهٔ جدّ به خاطر دارم. عمر می‌گفت: ‹من در بارهٔ جدّ قضاوت‌های گوناگون نموده‌ام و در هیچ یک، برای رسیدن به حق کوتاهی نکرده‌ام. اگر به خواست خداوند، تا تابستان زنده بمانم، در این زمینه قضاوتی [بس آسان و ساده] کنم که زن، نشسته بر دامن لباس خویش، بدان حکم نماید.›»

بیهقی در السّنن الکبری، با ذکر سند از طارق بن شهاب روایت کرده که عمر بن خطّاب رضی‌الله‌عنه استخوان شانه‌ای [از شتر] را به دست گرفت و اصحاب محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله را گردآورد تا در بارهٔ جدّ چیزی بنویسد؛ و آنان می‌دانستند که او جدّ را همچون پدر قرار می‌دهد. پس ماری بروی درآمد و آنان پراکنده شدند و او گفت: «اگر خداوند می‌خواست که آن را امضا نماید، چنین می‌کرد!»

ابن ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۶۱/۱ [۱۸۱/۱]) گفته است: «بسیار می‌شد که عمر به حکمی فتوا می‌داد و سپس آن را نقض می‌نمود و به ضدّ و خلاف آن فتوا می‌داد. در بارهٔ [ارث] جدّ همراه برادران، قضاوت‌های مختلف فراوان نمود و سپس از حکم کردن در این مسأله بیم ورزید و گفت: ‹هر که خواهد با فشار در قعر جهنّم درون شود، در بارهٔ جدّ بر پایهٔ رأی خویش سخن گوید!›»

امینی گوید: من ندانم که آیا همهٔ این قضاوت‌های متناقض در یک موضوع که شمارشان به صد می‌رسد، با واقع منطبق بوده‌اند! چنین چیزی با عقل سازگار

نباشد. یا برخی از آن‌ها با واقع انطباق داشته‌اند؟ پس چرا در همهٔ موارد، به همان رجوع نکرد؟ آیا همهٔ این‌ها بر پایهٔ اجتهاد خلیفه بود یا از صحابه برگرفته شده بود؟ آیا صحابه [نیز] بر اساس رأی‌های خویش، در این زمینه فتوا می‌دادند یا آن را از پیامبر امین برمی‌گرفتند؟ اگر آن را از پیامبر شنیده بودند، فتوا در این مورد تفاوت نمی‌نمود، به‌ویژه که دوران ایشان با زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک بود. و اگر بر پایهٔ اجتهاد خود چنین می‌گفتند، چه کسی می‌پذیرد که همهٔ آنان شایستهٔ اجتهاد بودند؟ حتّی اگر بپذیریم که همهٔ آنان شایستهٔ اجتهاد بودند، باز حق داریم که در بارهٔ اجتهاد آنان و مستندهاشان تأمّل و تردید ورزیم. چنین اجتهاد بی‌دلیلی، حتّی از جانب خود خلیفه، در این زمینه حجّت نیست.

سپس باید پرسید که چگونه بر خلیفهٔ مسلمانان روا باشد که آن چه را پیامبر اسلام تشریع فرموده، نداند تا این نادانی او را در ورطهٔ تناقض اندازد؛ پس در برخی موارد، حق را از دهان دیگران برگیرد و چون به کسی از ایشان برنخورَد، بر گمراهی خویش حکمی را امضا نماید؟ (۱۶۸)

چه چیز این مسأله را بر خلیفه دشوار نمود و سبب شد که در طول زندگی‌اش آن را نیاموزد؟ وضعیّت او چگونه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله یقین داشت که وی پیش از دانستن این مسأله می‌میرد؛ و مُرد و آن را ندانست؟ چه چیز او را مجاز می‌نمود که در آن قضایای فراوان، بی آن که حکم را بداند، قضاوت نماید؛ حال آن که پیامبر بزرگوار، وی را به این ندانستن خبر داده بود؟

۱۱۸/۶ من ندانم که چگونه امّت همین مسأله را فراگرفته و در سده‌های گذشته، آن را دریافته‌اند، بی آن که بر هیچ فقیه یا فقه‌آموزی دشوار جلوه نماید؛ امّا بر خلیفه دشوار شد و او با این حال، نزد مؤلّفِ الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه، به گونهٔ مطلق داناترینِ صحابه در زمان خویش است!

۲۱. رأی خلیفه در بارۀ زنی که با غلامش ازدواج نمود

از قَتاده نقل شده که زنی با غلام خویش نزدیکی کرد و گفت: «این آیه از کتاب خدا را تأویل نموده‌ام: ‹یا مگر با آن کسی که در ملک خویش دارند.› [مؤمنون/۶]» پس آن زن را نزد عمر بن خطّاب ﷺ بردند و شماری از اصحاب پیامبر ﷺ به او گفتند: «این زن آیه‌ای از کتاب خدا ﷻ را به صورت نادرست تأویل نموده است.» قَتاده گوید: «عمر آن غلام را زد و موی سرش را تراشید و به آن زن گفت: ‹پس از وی، تو بر هر مرد مسلمان حرام هستی.›»

شکل دیگر در روایت قُرْطُبی

زنی با غلام خود نزدیکی کرد. این را به عمر گفتند. عمر از آن زن پرسید: «چه چیز تو را به این کار واداشت؟» گفت: «بر این عقیده بودم که این غلام برایم حلال است، زیرا مِلک من است؛ همان گونه که کنیز برای مرد حلال است.» عمر در بارۀ سنگسار کردن وی با اصحاب رسول خدا ﷺ رایزنی نمود؛ گفتند: «کتاب خدا ﷻ را به نادرستی تأویل نموده؛ پس حکم سنگسار بر وی جاری نشود.» عمر گفت: «پس به خدا سوگند! به ناچار پس از آن مرد، هرگز تو را برای مردی آزاد حلال نسازم.» بدین سان، او را کیفر نمود و حدّ را از وی برداشت و به آن غلام فرمان داد که به وی نزدیک نگردد. (جامع البیان طبری: ۶۸/۶ [مج۴/ج۶/۱۰۶]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۲۷/۷؛ تفسیر ابن کَثیر: ۲۳۹/۳؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۰۷/۱۲ [۷۲/۱۲]؛ الدّرّ المنثور [۸۸/۶]) (۱۶۹)

امینی گوید: کاش من و هم‌مذهبانم می‌دانستیم که این کیفرهای سنگین، پس از ساقط شدن حدّ از آن زن و غلامش به سبب نادانی و تأویل، چیست! پس از آن که خدای سبحان از آن دو درگذشت، شکنجۀ آنان چه معنا دارد؟ بر اساس کدام آیه از قرآن یا کدام سنّت، وی آن غلام را زد و موی سرش را تراشید و آن زن را بر هر مسلمانی حرام نمود و آن غلام را از نزدیک شدن با وی نهی کرد؟ آیا دین خدا به خلیفه واگذار شده؛ یا اسلام چیزی جز رأی و اظهار نظر محض و بی‌دلیل نیست؟ خواه آن باشد و خواه این،

اسلام را بدرود باد! و اگرنه آن باشد و نه این، مرحبا به خلافتِ برحق و آفرین برآن رأی‌های آزادانه [و بی‌دلیل]!

دیگراین که آن کیفرها کجا و این حدیث صحیح از خود عمر و عایشه از رسول خدا ﷺ کجا که فرمود: «تا جایی که می‌توانید، حدّها را از مسلمانان بردارید؛ پس اگر راهی برای رهایی مسلمانی یافتید، او را رها سازید؛ که همانا اگر امام در عفو خطا ورزد، بهتر از آن است که در کیفر دادن خطا کند.» (کتاب الأمّ شافعی: ۲۱۴/۷ [۳۴۵/۷]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۸۴/۴ [۴۲۶/۴]؛ صحیح تِرمِذی: ۲۶۷/۱ [۲۵/۴]؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۳۳۱/۵؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۳۸/۸؛ مِشْکاةُ المَصابیح: ص۳۰۳ [۳۱۱/۲]؛ تیسیر الوصول إلیٰ جامع الأُصول: ۲۰/۲ [۲۳/۲]؛ جامع مسانید ابی حنیفه: ۲۱۴/۲)

۲۲. خلیفه و زن آوازخوان[1]

۱۱۹/۶

از حسن روایت شده که عمربن خطّاب در پی زنی آوازخوان فرستاد که مردان بروی درمی‌آمدند. پس عمر این کار را بسی زشت و ناروا شمرد و او را فراخوانْد و به وی گفته شد: «برای فراخوان عمر، بیا و پاسخ ده!» زن گفت: «وای بر من! مرا با عمر چه کار است؟» در راه دچار هراس شد و درد زایمان او را فراگرفت. پس به خانه‌ای درون گشت و کودکش را به دنیا آوَرْد. کودک دو بانگ زد و مُرد.

(۱۷۰)

عمر با اصحاب پیامبر رایزنی نمود. برخی به وی گفتند: «تورا گناهی نیست؛ زیرا تنها راهنما [به شرع] و تأدیب‌گر بوده‌ای.» علی سکوت ورزید. عمر به او روی نمود و گفت: «تو چه گویی؟» گفت: «اگر اینان به رأی خویش سخن گفتند، به خطا رفتند؛ و اگر به میل و خواستهٔ تو چنین بر زبان راندند، با تو ناصحانه سخن نگفتند. به اعتقاد من، دیهٔ آن کودک بر عهدهٔ تو است؛ زیرا تو آن زن را ترساندی و او کودکش را به خاطر

۱. در کنزالعمّال و مصنّف عبدالرّزّاق، کلمهٔ «مغنّیه» [= آوازخوان] به صورت «مغیّبه» آمده؛ یعنی زنی که همسرش از وی غایب شده باشد. (غ.)

فراخواندن تو فروافکنْد.» پس عمر به علی فرمان داد که پرداخت دیهٔ آن کودک را میان قریش تقسیم نماید، یعنی دیه‌اش را از قریش بگیرد؛ زیرا عمر بر خطا رفته است.[1]

شکل دیگر

عمر زنی را فراخواند تا در بارهٔ موضوعی از وی سؤال کند. آن زن باردار بود و از شدّت هیبت عمر، فرزندش را افکند و جنینی مرده سقط نمود. عمر از بزرگان صحابه در این زمینه فتوا خواست؛ گفتند: «بر تو گناهی نیست؛ زیرا فقط تأدیب‌گر بوده‌ای.» علی علیه‌السلام به او گفت: «اگر ملاحظهٔ تو را نمودند، به تو خیانت ورزیدند؛ و اگر نظر واقعی‌شان این است، دچار خطا شدند. تو باید بنده‌ای آزاد کنی.» پس عمر و صحابه به سخن وی بازگشتند.

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌جوزی (تاریخ عمر بن الخطّاب: ص۱۱۷ [ص۱۲۵])؛ ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ص۱۴۶ [ص۳۰۶])؛ سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۳۰۰/۷ [۸۴/۱۵]) آمده ـ به نقل از عبدالرّزّاق [المصنّف: ۴۵۸/۹] و بیهقی [السّنن الکبری: ۱۲۳/۶]. نیز ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۵۸/۱ [۱۷۴/۱]) از آن یاد کرده است.

امینی گوید: این خلیفه را چه می‌شود که دانشی مفید و سودمند در دین خدا ندارد تا او را از چاه‌های عمیق هلاک بازدارد و از اشتباه در قضاوت حفظ کند؟ او را چه شود که در هر کار آسان و دشوار در زمینهٔ قوانین اسلام، حتّی در مسائل مهمّ ناموس و جان، به رأی‌های مردمی تکیه نماید که اگر ملاحظهٔ او را کنند، به وی خیانت ورزند و نظر واقعی‌شان نیز خطا است؟ چه توانیم گفت، در حالی که این قضاوت‌ها پیش روی پژوهندگان است؟

(۱۷۱) ۲۳. حکم خلیفه به سنگسار زنِ درمانده

از عبدالرّحمان سلمی نقل شده که زنی را نزد عمر آوردند که تشنگی او را به درماندگی انداخته و بر چوپانی برگذشته، از او آب خواسته بود. چوپان از آب دادن به وی خودداری ۱۲۰/۶

۱. یعنی عمر پذیرفت که قتل خطایی مرتکب شده، پس دیهٔ آن جنین بر عاقلهٔ عمر، یعنی قریش بود. (ن.)

کرده بود، مگر آن که خویشتن را در اختیارش قرار دهد و زن نیز چنین کرده بود. عمر با افراد دربارهٔ سنگسار نمودن وی رایزنی کرد؛ علی گفت: «این زن درمانده بوده و به عقیدهٔ من، باید رها گردد.» پس عمر چنین کرد. (السنن الکبری تألیف بیهقی: ۸/ ۲۳۶؛ الرّیاض النَّضِره: ۲/ ۱۹۶ [۳/ ۱۴۴]؛ ذخائر العقبی: ص۸۱؛ الطّرق الحکمیّه: ص۵۳)

شکل تفصیلی

زنی را که زنا نموده بود، نزد عمر بن خطّاب ﷺ آوردند. پس به زنای خود اقرار نمود. عمر فرمان داد که وی را سنگسار کنند. علی ﷺ گفت: «شاید وی عذری داشته است!» سپس به او گفت: «چه چیز تو را به زنا واداشت؟» گفت: «مردی همراهم بود که در [بارِ] شترانش آب و شیر بود و من در [بارِ] شترانم آب و شیر نداشتم. پس بسی تشنه شدم و از او آب خواستم. وی از این کار سر باززد، مگر آن که خود را در اختیارش نهم. من سه بار از این کار ابا ورزیدم؛ امّا چون بسیار تشنه شدم و دانستم که به زودی جان از تنم بیرون خواهد رفت، به آن چه می‌خواست، تن دادم و او به من آب داد.» علی گفت: «الله اکبر؛ ‹و هر که ناچار شود، در حالی که نه ستمکار [در حقّ مضطرّی دیگر] و سرکش باشد و نه ازحدگذرنده، گناهی بر او نیست؛ که خدا آمرزگار و مهربان است.› [بقره/ ۱۷۳]» (الطّرق الحکمیّه تألیف ابن قیّم جوزیّه: ص۵۳؛ کنز العمّال: ۳/ ۹۶ [۵/ ۴۵۶] به نقل از بَغَوی)

امینی گوید: ای کاش خلیفه چیزی از دانش کتاب و سنّت را با خود داشت تا بر پایهٔ آن چه خداوند بر پیامبرش ﷺ نازل فرموده، حکم می‌نمود! کاش می‌دانستم اگر علی امیرالمؤمنین در میان امّت نبود یا کژی‌اش را راست و عیب‌هایش را محو نمی‌نمود، وی چه می‌کرد و بلاهای سنگین قضاوت‌هایش به چه اندازه می‌رسید! آری؛ خود آن مرد به حق چنین گفته است: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد!» (۱۷۲)

۲۴. خلیفه نداند چه گوید

مردی سیاه را همراه زنی سیاه نزد عمر بن خطّاب ﷺ آوردند. مرد گفت: «ای

امیرالمؤمنین! من نهالی سیاه می‌کارم و این زن نیز چنان که می‌بینی، سیاه است؛ امّا فرزندی سرخ برایم زاییده است!» زن گفت: «ای امیرالمؤمنین؛ به خدا سوگند! من به وی خیانت نکرده‌ام و این فرزند از آنِ خود او است.» عمر درماند و ندانست چه گوید؛ پس در این زمینه از علی بن ابی‌طالب ﷺ پرسیده شد. وی به مرد سیاه گفت: «اگر تو را از چیزی پرسم، راست می‌گویی؟» گفت: «آری؛ به خدا سوگند!» گفت: «آیا در حالی که همسرت حائض بود، با وی درآمیختی؟» گفت: «چنین بوده است.» علی گفت: «الله اکبر! هرگاه نطفه با خون درآمیزد، خداوند ﷻ موجودی سرخ از آن پدید آورَد. فرزندت را انکار نکن؛ که تو بر خویشتن جنایت نموده‌ای!» (الطّرق الحکمیّه: ص۴۷)

۱۲۱/۶

۲۵. قضاوت‌های وی در پاسبانی شب و تجسّس او

یک. از عمر بن خطّاب نقل شده که شبی پاسبانی می‌نمود و به خانه‌ای برگذشت و از آن صدایی شنید. بدگمان شد و از دیوار بالا رفت. پس مردی را کنار زنی و مشک شرابی دید. گفت: «ای دشمن خدا! آیا گمان کردی که خداوند تو را در حال نافرمانی‌اش می‌پوشانَد؟» مرد گفت: «ای امیرالمؤمنین؛ شتاب مکن! اگر من یک خطا کردم، تو سه خطا نمودی: خدای تعالی فرماید: ‹و تجسّس مکنید!› [حجرات/۱۲] و تو تجسّس نمودی؛ و نیز فرماید: ‹به خانه‌ها از درهاشان درآیید!› [بقره/۱۸۹] و تو از دیوار بالا آمدی؛ و هم فرماید: ‹پس چون به خانه‌ها درآمدید، سلام دهید!› [نور/۶۱] و تو سلام ندادی.» عمر گفت: «اگر از تو درگذرم، آیا خیری نزد تو هست؟» گفت: «آری؛ به خدا سوگند! دیگر بدین کار بازنگردم.» عمر گفت: «برو که از تو درگذشتم.» (الرّیاض النَّضِره: ۴۶/۲ [۳۱۹/۲]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۶۱/۱؛ ۹۶/۳ [۱۸۲/۱؛ ۱۷/۱۲]؛ الدّرّ المنثور: ۹۳/۶ [۵۶۸/۷]؛ الفتوحات الإسلامیّه: ۴۷۷/۲ [۳۱۱/۲])

(۱۷۳)

دو. در شبی ظلمانی، عمر بن خطّاب بیرون شد و پرتو چراغی را از خانه‌ای دید و صدای سخنی را شنید. برای تجسّس بر درِ آن خانه ایستاد و غلامی سیاه را دید که

ظرفی از شراب پیش روی او است و در حال باده‌گساری است و گروهی نیز کنارش هستند. خواست از در داخل شود؛ امّا آن خانه دری استوار داشت و نتوانست آن را بگشاید؛ پس از دیوار بالا رفت و بر بام فراز گشت و از راه پلکان بر ایشان فرود آمد، حال آن که تازیانه‌ای در کف داشت. چون وی را دیدند، برخاستند و در را گشوده، پا به فرار نهادند. غلام سیاه را گرفت و غلام به او گفت: «ای امیرالمؤمنین! من خطا نمودم و توبه می‌کنم؛ پس توبهٔ مرا بپذیرا!» عمر گفت: «خواهم که به سبب گناهت تازیانه‌ات زنم.» گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر من یک خطا کردم، تو سه خطا نمودی: خدای تعالی فرماید: ‹و تجسّس مکنید!› و تو تجسّس نمودی؛ و نیز فرماید: ‹به خانه‌ها از درهاشان درآیید!› و تو از راه بام آمدی؛ و هم فرماید: ‹به خانه‌هایی جز خانه‌های خودتان وارد نشوید تا آن که اجازه خواهید و بر اهل آن سلام کنید.› [نور/۲۷] و تو درون شدی و سلام ندادی.» ـ تا پایان حدیث ـ (المستطرفِ شهاب‌الدّین ابشیهی: باب شصت و یکم: ۱۱۵/۲ [۱۰۶/۲]).

از قرینه‌ها برمی‌آید که این ماجرا غیر از ماجرای پیشین است؛ و خدا داناتر است! **(۱۷۴)**

ابن‌جوزی [صفة الصّفوه: ۲۷۷/۱] این رسوایی ننگین را از افتخارهای عمر شمرده و شاعرِ نیل، حافظ ابراهیم، از وی پیروی نموده و آن را در قصیدهٔ عمریّه‌اش به نظم کشیده و با عنوان «نمونهٔ بازگشت وی به حق» سروده است: ۱۲۲/۶

و جوانانی به باده‌نوشی سرگرم شدند و جایی برای خود برگزیده، در این کار سخت کوشیدند.

و تو چون دانستی، از دیوار بر آنان برآمدی، حال آن که شب، سراسر تاریک و آرام بود.

تا آن‌ها را دیدی، در حالی که اثر شراب سرهای ساقی و نوشنده را گرفته [و مستشان کرده] بود.

نظر و کارشان را در این امر سفیهانه شمردی؛ اما آنان بی‌درنگ با شدّت بیشتر، تو را به این کارت سفیه شمردند.

تو می‌خواستی دینشان را به آنان بشناسانی؛ و آنان با باده‌نوشی در شناساندن دین، بر فاروق [= عمر] پیشی گرفته بودند.

گفتند: «در جای خود بایست؛ که ما یک گناه کردیم و تو بی‌باکانه سه گناه!
ای عمر! از در خانه‌ها درون شو؛ که هرکس از دیوار درآید، متّهم گردد.
و با اجازهٔ مردم به خانه‌هاشان وارد شو و در آن فرود نیا، مگر این که رخصت طلبی!
و در کار مردم تجسّس مکن! که قرآن از آن نهی فرموده؛ و تو آن را فراموش کرده‌ای!»
و تو از ایشان درگذشتی، در حالی که حجّتشان را قوی می‌دیدی، آن گاه که دیدی کتاب خدا چنین حکم کرده است.
به دماغت برنخورد، هرچند بر پیروانت سخت است که ببینند سرپیچی کننده از آیات قرآن، تو را با آن آیات محکوم کند.

امینی گوید: این چنین، دوستی، انسان را کور و کر می‌کند و گناهان بزرگ را کارهای نیک می‌گرداند و زشتی‌ها را به زیبایی‌ها دیگرگون می‌سازد!

سه. از عبدالرّحمان بن عوف نقل شده که شبی در مدینه، همراه عمر بن خطّاب ﷺ پاسبانی می‌نمود. در حال قدم زدن بودند که چراغ خانه‌ای بر ایشان برافروخته شد. پس به سوی آن روان شدند. چون بدان جا نزدیک گشتند، ناگاه با درِ بسته‌ای مواجه شدند که از پشت آن، صداهای بلند و های و هوی کسانی به گوش می‌رسد. عمر ﷺ دست عبدالرّحمان را گرفت و گفت: «آیا می‌دانی که این خانه از آنِ کیست؟» [عبدالرّحمان گوید:] گفتم: «نه!» گفت: «این، خانهٔ ربیعة بن امیّة بن خَلَف است؛ و آنان اکنون سرگرم باده‌گساری‌اند. به عقیدهٔ تو، چه کنیم؟» عبدالرّحمان گفت: «به عقیدهٔ من، ما کاری کرده‌ایم که خداوند از آن نهی نموده ـ: ‹و تجسّس مکنید!› [حجرات/۱۲] ـ و ما تجسّس نموده‌ایم!» سپس عمر ﷺ از آنان روی گردانده، ایشان را به حال خویش نهاد. (السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۳۴/۸؛ الإصابه: ۵۳۱/۱؛ الدّرّ المنثور: ۹۳/۶ [۵۶۷/۷]؛ السّیرة الحلبیّه: ۲۹۳/۳ [۲۶۶/۳]؛ الفتوحات الإسلامیّه: ۴۷۶/۲ [۳۱۱/۲]) (۱۷۵)

چهار. عمر بن خطّاب ﷺ بر گروهی درآمد که باده می‌نوشیدند و در آلاچیق‌ها آتش

برمی‌افروختند. گفت: «شما را از باده‌گساری پیوسته نهی نمودم؛ امّا چنین کردید. و نیز از آتش افروختن در آلاچیق‌ها بازداشتمتان؛ امّا افروختید!» سپس قصد ادب کردن ایشان را نمود. آنان گفتند: «ای امیرالمؤمنین! خداوند تو را از تجسّس نهی نمود و تو تجسّس کردی؛ نیز از داخل شدن بدون اجازه بازداشت و تو داخل شدی!» عمر گفت: «این دو در برابر آن دو!» سپس بازگشت، حال آن که می‌گفت: «ای عمر! همهٔ مردم از تو فقیه‌ترند.» (العِقد الفريد: ۳/ ۴۱۶ [۶/ ۲۷۸]) ۱۲۳/۶

پنج. شبی عمر در مدینه پاس می‌داد؛ مرد و زنی را در حال زنا دید. چون صبح شد، به مردم گفت: «اگر پیشوایی بیند که مرد و زنی زنا کنند و بر ایشان حدّ جاری نماید، شما چه کنید؟» گفتند: «پیشوا تو هستی.» علی بن ابی‌طالب گفت: «این تو را نرسد؛ زیرا آن گاه، بر خود تو حدّ جاری گردد؛ چرا که خداوند اجرای این حدّ را با کم‌تر از چهار شاهد اجازه نداده است.» سپس عمر آنان را مدّتی به حال خود نهاد و دیگربار از ایشان سؤال نمود و آنان همان سخن نخست را گفتند و علی نیز گفتار پیشین خود را بیان نمود. پس عمر سخن علی را پذیرفت. (الفتوحات الإسلاميّة: ۲/ ۴۸۲ [۲/ ۳۱۵])

(۱۷۶) شش. بیهقی (شعب الإيمان [۷/ ۱۰۸]) از شعبی با ذکر سند آورده که زنی نزد عمر آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! من کودکی را همراه با جامهٔ کتان نازکی یافتم که در آن صد دینار بود. پس او را برداشتم و برایش دایه‌ای گرفتم. اکنون چهار زن به سراغش آیند و او را بوسه زنند؛ و ندانم که کدام یک مادر او است.» عمر به او گفت: «چون آنان نزد تو آیند، مرا آگاه کن!» زن چنین کرد و عمر به یکی از آنان گفت: «کدام یک از شما مادر این کودک است؟» گفتند: «به خدا سوگند! کاری نیک و زیبا نکردی که به سراغ زنی آمدی که خداوند گناه او را پوشانده و خواهی تا پرده‌اش را برداری!» عمر گفت: «راست گفتی!» سپس به آن زن گفت: «چون آنان نزد تو آیند، در بارهٔ چیزی از ایشان سؤال مکن و به کودکشان نیکی نما!» آن گاه، بازگشت. (منتخب كنز العمّال: ۱/ ۱۹۹ [۱/ ۲۴۳])

امینی گوید: در هریک از این موارد، بحث‌های مهمّی است که بر خوانندگان آگاه پوشیده نباشد؛ پس با ذکر آن‌ها سخن را به درازا نکشانیم.

۲۶. رأی خلیفه در بارۀ حدّ شراب نوشیدن

از انس بن مالِک نقل شده است: «مردی را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند که شراب نوشیده بود. رسول خدا حدود ۴۰ ضربه با دو شاخۀ خرما به وی زد. ابوبکر نیز [در موردی همانند آن] چنین کرد؛ امّا چون نوبت به عمر رسید، با مردم رایزنی نمود و عبدالرّحمان بن عوف گفت: ‹کم‌ترینِ حدّها ۸۰ ضربه است.› پس عمر به همان فرمان داد.»

شکل دیگر

رسول خدا صلی الله علیه و آله با شاخۀ خرما و نعلین، نوشندۀ شراب را حدّ می‌زد و ابوبکر چنین کسی را ۴۰ ضربه می‌نواخت. چون عمر بر کار آمد و افراد از شهرها و آبادی‌ها آمدند، وی گفت: «در بارۀ حدّ شراب چه گویید؟» عبدالرّحمان بن عوف گفت: «اندیشم که آن را همچون کم‌ترینِ حدّها قرار دهی.» پس عمر ۸۰ ضربه قرار داد. (صحیح مسلم: باب حدّ خمر: ۳۸/۲ [۵۳۸/۳]؛ سنن الدارمی: ۱۷۵/۲؛ سنن ابی‌داوود: ۲۴۰/۲ [۱۶۳/۴]؛ مسند ابی‌داوود الطَیالِسی: ص۲۶۵؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۱۹/۸)

۱۲۴/۶ (۱۷۷)

ابوداوود (السّنن: ۲۴۲/۲ [۱۶۶/۴]) در حدیثی با ذکر سند روایت کرده است که ابوبکر برای حدّ شراب ۴۰ ضربه زد و عمر در آغاز خلافتش نیز چنین کرد؛ امّا در پایان آن، ۸۰ ضربه زد و عثمان این هر دو حدّ را جاری نمود. سپس معاویه آن را ۸۰ ضربه قرار داد.

این را بیهقی (السّنن الکبری: ۳۲۰/۸) و ابن دَیْبَع (تیسیر الوصول إلیٰ جامع الأُصول: ۱۷/۲ [۲۰/۲]) نیز با ذکر سند روایت کرده‌اند.

از حضین ابوساسان رَقاشی نقل شده است: «نزد عثمان بن عَفّان رضی الله عنه بودم که ولید بن عقبه را آوردند که شراب نوشیده بود و حمران بن ابان و مردی دیگر بدان گواهی

داده بودند. عثمان به علی گفت: ‹بروی حدّ جاری کن!› علی به عبدالله بن جعفر ذوالجناحین فرمان داد که او را حدّ زند. عبدالله حدّ او را آغاز نمود و علی شمرد تا به ۴۰ ضربه رسید. سپس به عبدالله گفت: ‹دست نگه دار؛ که رسول خدا و ابوبکر ۴۰ ضربه زدند و عمر ۸۰ ضربه زد؛ و هر دو سنّت است؛ امّا من ۴۰ ضربه را بیش‌تر دوست می‌دارم.›»[1]

(۱۷۸) در عبارت دیگر آمده که ولید بن عقبه نماز صبح را پیشاپیش مردم ۴ رکعت نهاد و سپس به آنان روی نموده، گفت: «آیا برایتان بیفزایم؟» این خبر به عثمان رسید ـ تا پایان حدیث ـ. در همین حدیث آمده است: «رسول خدا و ابوبکر ۴۰ ضربه زدند و عمر نیز در آغاز خلافتش ۴۰ ضربه زد و سپس آن را به ۸۰ تکمیل نمود؛ و هر دو سنّت است.»[2]

امینی گوید: عبدالرّحمان و رأی او در برابر آن چه تشریع‌گر بزرگوار انجام داده، چه بهایی دارد؟ عمر را چه شد که چندی از ایّام خویش را بر همان شیوه بود و سپس آن را نقض نموده، از آن روی برگرداند؟ او را که خلیفهٔ مسلمانان بود، چه شد که در یکی از احکام دین که با سنّت مسلّم صاحب شریعت ثابت شده بود، به رایزنی و فتواخواهی پرداخت؟ ابن‌رشد (بدایة المجتهد: ۴۳۵/۲ [۴۳۹/۲]) گوید: «ابوبکر با اصحاب رسول خدا رایزنی نمود که پیامبر چند ضربه به نوشندگان شراب می‌زد. ایشان آن را ۴۰ ضربه تعیین نمودند. از ابوسعید خُدْری روایت شده که رسول خدا در شراب ۴۰ ضربه با نعلین می‌زد و عمر به جای هر نعل، یک تازیانه قرار داد. به طریق دیگر از ابوسعید خُدْری که دقیق‌تر از طریق پیش است، روایت گشته که رسول خدا در شراب ۴۰ ضربه می‌زد. به طریق دقیق‌تر، همین از علی، از پیامبر روایت شده و شافعی نیز بر همین عقیده است.» [مختصر المزنی: ص۲۶۶] ۱۲۵/۶

---

۱. صحیح مسلم در [باب] حد (۵۲/۲ [۵۳۹/۳])؛ سنن ابی‌داوود (۲۴۱/۲ [۱۶۳/۴])؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی (۳۱۸/۸)؛ کنز العمّال (۱۰۲/۳ [۴۸۳/۵]) به نقل از طبرانی و عبدالرّزّاق [المصنّف: ۳۷۹/۷] و احمد [المسند: ۱۳۳/۱] و مسلم و ابوداوود و نسائی [السّنن الکبری: ۲۴۸/۳] و ابن‌جریر و ابوعَوانه و طَحاوی [مشکل الآثار: ۱۶۷/۳] و دارَقُطْنی [السّنن: ۲۰۶/۳] و دارمی [السّنن: ۱۷۵/۲].

۲. السّنن الکبری تألیف بیهقی (۳۱۹/۸) به نقل از صحیح مسلم.

آن چه در حدیث داخل نموده‌اند، سخنی است که به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده‌اند: «هر دو سنّت است و این را بیش‌تر دوست می‌دارم.» اگر ۸۰ ضربه سنّتی مشروع بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله دست کم یک بار بدان عمل نموده یا آن را به کسی بیان فرموده بود؛ و اگر آن را بیان کرده بود، بر همهٔ مسلمانان پوشیده نمی‌مانْد و عبدالرّحمان به آن استناد می‌نمود، به جای آن که بگوید: «کم‌ترین حدّها ۸۰ است.» نیز اگر چنان بود، عمر نخستین کسی شمرده نمی‌شد که در شراب ۸۰ ضربه زد؛ چنان که چندین تن او را چنین شمرده‌اند.[۱] (۱۷۹)

آری؛ حَلَبی (السّیرة الحلبیّه: ۳۱۴/۲ [۲۸۵/۲]) گفته است: «سخن او که هر دو سنّت است، بدین معنا است که به هر دو شیوه عمل شده است. شیوهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و صدّیق رضی الله عنه ۴۰ ضربه و شیوهٔ عمر رضی الله عنه ۸۰ ضربه بود که آن را با اجتهاد خویش، ضمن مشورت با برخی از صحابه در این زمینه اندیشید؛ زیرا می‌دید که مردم زیاد شراب می‌نوشند.» نیز ابن‌قیّم (زاد المعاد: ۱۹۵/۲ [۲۱۱/۳]) گفته است: «هر که در احادیث تأمّل ورزد، دریابد که آن‌ها حدّ شراب را ۴۰ ضربه می‌دانند و آن ۴۰ ضربهٔ دیگر تعزیر است که صحابه رضی الله عنهم بر آن هم‌داستان گشتند.»

چه توانم گفت در بارهٔ کسانی که در برابر سنّت رسول خدا، با اجتهاد و رایزنی [برای خود] شیوه‌ای برگرفتند؟ آیا پس از حدّ، تعزیری وجود دارد تا صحابه بر آن هم‌داستان گردند؟ آیا این ادّعا دارای معنایی معقول است تا شیوهٔ کسانی شود؟ من ندانم که در بازار ارزیابی، آن شیوه در برابر شیوهٔ برتر [= سنّت پیامبر] چه ارزشی دارد: «و در سنّت خدای هرگز دگرگونی نیابی.» [فاطر/۴۳]؛ «و سنّت خداوند را هرگز تبدیلی نیابی.» [فتح/۲۳]؛ و آن چه پیامبر بزرگوار آورد، برای پیروی سزاوارتر بود: «و هر که آن را پس از این که شنید، دگرگون سازد، هرآینه گناهش بر کسانی است که دگرگونش سازند.» [بقره/۱۸۱]

---

۱. عسکری (الأوائل [ص۱۱۱])؛ ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۱۳/۳ [۷۵/۱۲])؛ ابن‌کثیر (البدایة و النّهایه: ۱۳۲/۷ [۱۵۰/۷])؛ سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۹۳ [ص۱۲۸])؛ علاءالدّین سکتواری (محاضرة الأوائل: ص۱۶۹)؛ قرمانی (أخبار الدّول و آثار الأُول [۲۸۹/۱]) ـ در حاشیهٔ الکامل (۲۰۳/۱) ـ .

در این میان، سخنانی سست در زمینهٔ این اجتهاد یافت می‌شود؛ همچون سخن قَسطَلانی (إرشاد السّاری لشرح صحیح البخاری: ۱۰۴/۶؛ ۴۳۹/۹ [۲۱۵/۱۴؛ ۲۱۴/۸]): «هر دو حدّ است و بنابراین، در میان حدود، حدّ شراب دارای این ویژگی است که بخشی از آن حتمیّت یافته و بخش دیگر وابسته به اجتهاد امام است.» این گونه سخنان از دایرهٔ فهم بیرونند و از ساحت جویندهٔ علم دورند، چه رسد به عالِم! و بر خوانندگان، تباهی این سخنان پوشیده نیست.[1]

(۱۸۰)
۱۲۶/۶

۲۷. خلیفه و زنی که بر مردی جوان نیرنگ ورزید

زنی را نزد عمر بن خطّاب رضی‌الله‌عنه آوردند که به جوانی از انصار که بدو دل بسته بود، آویخت و چون آن جوان کامش را برنیاورده بود، بر او نیرنگ زده، تخم مرغی را گرفته، زردهٔ آن را افکنده و سفیده‌اش را بر جامهٔ خود و میان دو رانش ریخته بود. آن گاه، فریادزنان نزد عمر رضی‌الله‌عنه آمد و گفت: «این مرد به اجبار بر من دست یافت و مرا در میان خانواده‌ام رسوا نمود؛ و این، اثر کار او است.» عمر از زنان پرسید و آنان به وی گفتند: «در بدن و جامه‌اش اثر منی است.» عمر بر آن شد که جوان را مجازات کند. وی به استغاثه پرداخت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! در کار من تحقیق کن؛ که به خدا سوگند! هیچ کار زشتی انجام نداده‌ام و آهنگ وی نکردم؛ بلکه او بود که مرا به بدکاری با خویش فراخواند و من خویشتنداری کردم.» عمر [به علی علیه‌السلام] گفت: «ای ابوالحسن! در بارهٔ آن دو چه اندیشی؟» علی به آن چه بر جامه بود، نظر کرد و سپس آبی داغ و بس جوشان طلبید و آن را بر جامه ریخت. آن سپیدی انجماد یافت؛ پس وی آن را گرفت و بویید و چشید و طعم تخم مرغ را دریافت. سپس بر آن زن نهیب زد و او اعتراف نمود. (الطّرق الحکمیّه: ص۴۷)

---

۱. درخور توجّه: ما این مسأله و دیگر مباحث دینی را بر پایهٔ مبانی اهل سنّت بررسی می‌کنیم، بی آن که به دیدگاه‌های شیعیان در این زمینه نظر داشته باشیم.

۲۸. خداوند مرا پس از فرزند ابوطالب زنده نگذارد!

از حنش بن معتمر نقل شده که دو مرد نزد زنی از قریش آمدند و صد دینار به او امانت سپردند و گفتند: «این را به هیچ یک از ما به تنهایی بازپس مده تا هر دو حضور یابیم!» پس از گذشت یک سال، یکی از آن دو نزد زن آمد و گفت: «شریک من درگذشت؛ پس دینارها را به من بازپس ده!» زن خوداری ورزید؛ امّا آن مرد از طریق خانوادهٔ زن، بروی فشار آورد و پیوسته بر او اصرار نمودند تا وی دینارها را به آن مرد داد.

(۱۸۱) سالی دیگر گذشت. پس مرد دیگر آمد و گفت: «دینارها را به من ده!» زن گفت: «شریکت نزد من آمد و ادّعا نمود که مرده‌ای؛ پس دینارها را به وی دادم.» آن گاه، برای دادخواهی نزد عمر آمدند و او خواست تا به زیان زن حکم کند و به او گفت: «جز این نمی‌بینم که تو ضامن هستی.» زن گفت: «به خدایت سوگند می‌دهم که میان ما حکم نکنی و قضاوت در بارهٔ ما را به علی بن ابی‌طالب بسپاری!» عمر او را نزد علی فرستاد و وی دریافت که آن دو به زن نیرنگ زده‌اند. پس گفت: «آیا شما نگفتید که این زن دینارها را به یکی از شما، بدون دیگری، نسپارد؟» مرد گفت: «آری.» علی گفت: «مال تو نزد ما است. برو و شریکت را بیاور تا آن را به شما دو تن تحویل دهیم!» این خبر به عمر (۱۲۷/۶) رسید و گفت: «خداوند مرا پس از فرزند ابوطالب زنده نگذارد!»

(کتاب الأذکیاء ابن‌جوزی: ص۱۸ [ص۴۱]؛ أخبار الظّراف و المتماجنین ابن‌جوزی: ص۱۹ [ص۱۶]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۹۷/۲ [۱۴۵/۳]؛ ذخائر العقبی: ص۸۰؛ تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط ابن‌جوزی: ص۸۷ [ص۱۴۸]؛ المناقب خوارزمی: ص۶۰ [ص۱۰۰])

۲۹. خلیفه و کَلاله[1]

یک. از معدان بن ابی‌طلحهٔ یَعْمُری نقل شده که در روز جمعه، عمر بن خطّاب

---

۱. کلاله آن است که کسی بمیرد و پدر و مادر و فرزندی نداشته باشد که از او ارث برند؛ و خویشاوندان دیگرش میراث‌بَر او شوند.(م.)

خطبه خواند و از پیامبرﷺ و ابوبکر یاد نمود و سپس گفت: «دیگر این که من پس از خویش هیچ چیزی مهم‌تر از کَلاله را باقی نمی‌گذارم و در هیچ موضوعی به اندازهٔ آن، به رسول خداﷺ مراجعه ننمودم و وی در هیچ مطلبی به اندازهٔ آن، با من تندی نکرد؛ چندان که با انگشت خویش به سینهٔ من ضربه زد و فرمود: ‹ای عمر! آیا آیهٔ تابستان[1] که در پایان سورهٔ نساء آمده، تو را کفایت نکند؟› و من[2] اگر زنده بمانم، در این زمینه قضاوتی کنم که هر که قرآن بخواند یا نخواند، بدان حکم نماید.» (صحیح مسلم: کتاب الفرائض: ۳/۲ [۴۲۸/۳]؛ مسند أحمد: ۴۸/۱ [۷۹/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۱۶۳/۲ [۹۱۰/۲]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۱۰۶/۲ [۸۷/۲]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۲۴/۶؛ ۱۵۰/۸؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۹/۶ [۲۱/۶]) **(۱۸۲)**

در عبارت جصّاص [أحکام القرآن: ۸۷/۲] آمده است: «در بارهٔ هیچ چیز بیش از کَلاله، از رسول خداﷺ پرسش نکردم.»

دو. از مسروق نقل شده است: «از عمر بن خطّاب در بارهٔ یکی از خویشان خود که از کَلاله‌ای ارث برده بود، سؤال نمودم. وی گفت: ‹کَلاله؛ کَلاله!› سپس ریش خود را در دست گرفت و گفت: ‹به خدا سوگند! هرآینه اگر معنای آن را بدانم، برایم دوست‌داشتنی‌تر از هر چیز روی زمین است. از رسول خداﷺ در بارهٔ آن پرسیدم و او فرمود:"آیا آیه‌ای را که در تابستان نازل شد، نشنیده‌ای؟"› و این سخن را سه بار تکرار کرد.» (جامع البیان طبری: ۳۰/۶ [مج۴/ج۶/۴۴]؛ تفسیر الدّرّ المنثور: ۲۵۱/۲ [۷۵۷/۲])

---

۱. آیهٔ کَلاله را بدین نام خوانند؛ زیرا در تابستان حجّة الوداع نازل گشت. و آن، این سخن خدای تعالی است: «از تو فتوا می‌خواهند. بگو: خداوند شما را در بارهٔ کلاله فتوا می‌دهد؛ اگر مردی که فرزندی ندارد، بمیرد و خواهری دارد، خواهر نیمی از آن چه را او به جا گذاشته، می‌برد و او [= آن برادر] از خواهر خود اگر فرزندی ندارد، [همهٔ مال او را] ارث می‌برد. پس اگر دو خواهر باشند، دوسوم میراث از آن چه بازگذاشته، می‌برند؛ و اگر برادران و خواهران باشند، برادر را بهرهٔ دو برابر خواهر خواهد بود. خداوند برای شما روشن بیان می‌کند تا مبادا گمراه شوید. و خدا به همه چیز داناست.» [نساء/۱۷۶]

۲. نووی [شرح صحیح مسلم: ۵۷/۱۱] در شرح این حدیث گفته که این جمله تا پایانش جزء سخن عمر، و نه پیامبرﷺ ، است.

۱۲۸/۶ سه. احمد (المسند: ۳۸/۱ [۶۳/۱]) با ذکر سند از عمر روایت کرده است: «از رسول خدا ﷺ در بارهٔ کَلاله پرسیدم. فرمود: ‹آیهٔ تابستان تورا کفایت کند!› هرآینه اگر در بارهٔ آن، از رسول خدا می‌پرسیدم، برایم دوست‌داشتنی‌تر از این بود که شترانی سرخ‌موی داشته باشم.»

چهار. بیهقی (السّنن الکبری: ۲۲۵/۶) با ذکر سند از عمر بن خطّاب رضی الله عنه روایت کرده است: «سه چیز بود که اگر رسول خدا ﷺ برایم تبیین می‌نمود، برایم دوست‌داشتنی‌تر از این بود که شترانی سرخ‌موی داشته باشم: خلافت، کَلاله، و ربا.»

نیز این را ابوداوود طَیالِسی (المسند: ۱۲/۱) با ذکر سند روایت کرده است.

پنج. طبری (جامع البیان: ج۶ [مج۴/ج۶/۴۳]) از عمر با ذکر سند روایت کرده است: «هرآینه اگر معنای کَلاله را می‌دانستم، برایم دوست‌داشتنی‌تر از این بود که همانند کاخ‌های شام را داشته باشم.» (کنز العمّال: ۲۰/۶ [۸۰/۱۱])

(۱۸۳) شش. ابن‌راهُوَیه و ابن‌مَرْدَوَیه با ذکر سند از عمر روایت کرده‌اند که از رسول خدا ﷺ پرسید: «کَلاله چگونه ارث می‌برد؟» پس خداوند این آیه را نازل فرمود: «از تو فتوا خواهند؛ بگو: خداوند در بارهٔ کلاله شما را فتوا دهد ... .» گویا عمر نفهمید؛ پس به حفصه گفت: «هرگاه دیدی که رسول خدا ﷺ حالی خوش دارد، در بارهٔ کَلاله از او سؤال کن!» هنگامی که حفصه پیامبر را دارای حال خوش یافت، از او سؤال نمود. پیامبر فرمود: «پدرت این را به تو گفته است. فکر نمی‌کنم که پدر تو این را بیاموزد!» و عمر می‌گفت: «خود من نیز فکر نمی‌کنم که آن را بدانم؛ در حالی که رسول خدا فرمود آن چه را که فرمود.» (أحکام القرآن جصّاص: ۱۰۵/۲ [۸۷/۲]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۵۹۴/۱؛ الدّرّ المنثور: ۲۴۹/۲ [۷۵۳/۲]؛ کنز العمّال: ۲/۶ [۷۸/۱۱])

سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کَنْزُ العُمّال آمده ـ این را آورده و صحیح شمرده است.

هفت. ابن‌مَرْدَوَیه با ذکر سند از طاووس روایت کرده که عمر به حفصه دستور داد که از پیامبر ﷺ در بارهٔ کَلاله بپرسد؛ و آن را بر استخوان کتفی نوشت. پیامبر فرمود: «چه کسی این فرمان را به تو داد؛ آیا عمر چنین کرد؟ فکر نمی‌کنم که این را درست دریابد و آیهٔ تابستان کفایتش نکند.» (تفسیر ابن‌کَثیر: ۵۹۴/۱)

هشت. از طارق بن شهاب نقل شده که عمر استخوان کتفی برگرفت و اصحاب رسول خدا ﷺ را گردآورد و گفت: «در بارهٔ کَلاله قضاوتی نمایم که زنان در پشت پرده‌هاشان از آن سخن گویند!» پس همان هنگام ماری از اتاق بیرون آمد و آنان پراکنده شدند. عمر گفت: «اگر خدای عزّوجلّ خواهد که این کار را تمام سازد، چنین می‌کرد!»[1] ابن‌کَثیر سند این خبر را صحیح شمرده است.

نه. از مُرَّة بن شُرَحْبیل نقل شده که عمر بن خطّاب گفت: «سه چیز بود که اگر رسول خدا ﷺ برایم تبیین می‌نمود، برایم دوست‌داشتنی‌تر از دنیا و همهٔ چیزهایش بود: کَلاله، ربا، و خلافت.»[2]

۱۲۹/۶

(۱۸۴)

ده. حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۰۳/۲ [۳۳۲/۲]) ـ ضمن صحیح شمردن این خبر ـ با ذکر سند از محمّد بن طَلحه، از عمر بن خطّاب روایت کرده که گفت: «هرآینه اگر در بارهٔ سه چیز از رسول خدا ﷺ می‌پرسیدم، برایم دوست‌داشتنی‌تر از شتران سرخ‌موی بود: خلیفهٔ پس از وی؛ جایز بودن یا نبودن نبرد با کسانی که گفتند: ‹اقرار داریم که باید زکات اموالمان را بپردازیم؛ امّا آن را به تو نمی‌دهیم.›؛ و کَلاله.» (تفسیر ابن‌کَثیر: ۵۹۵/۱؛ الدّرّ المنثور سیوطی: ۲۴۹/۲ [۷۵۴/۲])

---

۱. جامع البیان طبری (۶۰/۶ [مج۴/ج۶/۴۳])؛ تفسیر ابن‌کثیر (۵۹۴/۱). همانند همین ماجرا از طریق طارق در همین کتاب (ص۱۱۷) گذشت؛ بدان جا بنگرید.

۲. سنن ابن‌ماجه (۱۶۴/۲ [۹۱۱/۲])؛ جامع البیان ابن‌جریر (۳۰/۶ [مج۴/ج۶/۴۳])؛ أحکام القرآن جصّاص (۱۰۵/۲ [۸۷/۲])؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۳۰۴/۲ [۳۳۳/۲]) ضمن صحیح شمردن آن؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبیّ (۲۹/۶ [۲۱/۶])؛ تفسیر ابن‌کثیر (۵۹۵/۱) به نقل از حاکم و ضمن صحیح دانستن آن؛ الدّرّ المنثور سیوطی (۲۵۰/۲ [۷۵۵/۲]).

یازده. در حدیثی، از حُذَیفه نقل شده که این آیه نازل شد: «از تو فتوا خواهند؛ بگو: خداوند در بارهٔ کلاله شما را فتوا دهد ... .» رسول خدا ﷺ آن را به حُذَیفه آموخت و حُذَیفه نیز به عمر تعلیم داد. چندی بعد عمر در بارهٔ آن از حُذَیفه پرسید. وی گفت: «به خدا سوگند! همانا تو احمق هستی. هرآینه خودت دانستی که رسول خدا ﷺ آن را به من آموخت و من نیز آن را همان گونه که او به من تعلیم فرمود، به تو آموختم. به خدا سوگند! هرگز چیزی بیش از آن به تو نگویم!» [الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۹/۶؛ تفسیر ابن کَثیر: ۵۹۴/۱]

دوازده. ابن جریر طبری (جامع البیان [مج۴/ج۶/۴۲]) در روایتی با ذکر سند آورده که عمر در زمان خلافتش در بارهٔ کَلاله به بررسی پرداخت؛ پس حُذَیفه را فراخواند و از او در این زمینه سؤال کرد. وی گفت: «همانا رسول خدا ﷺ آن را به من آموخت و من نیز چنان که پیامبر ﷺ مرا تعلیم فرمود، آن را به تو آموختم؛ و به خدا سوگند! من راست می‌گویم. به خدا سوگند! هرگز چیزی بیش از آن برایت نگویم!» و عمر می‌گفت: «بارخدایا! اگر آن را برای وی تبیین فرموده‌ای، برای من تبیین نشده است!» (تفسیر ابن کَثیر: ۵۹۴/۱)

سیزده. از شعبی نقل شده که از ابوبکر ﵁ در بارهٔ کَلاله پرسیدند. گفت: «در بارهٔ آن، بر پایهٔ رأی خویش سخن گویم. اگر درست بود، از خدا است؛ و اگر خطا بود، از من و شیطان است. من بر آنم که کَلاله وارثی است غیر از فرزند و پدر.» پس چون عمر ﵁ به خلافت رسید، گفت: «من شرم می‌کنم که آن چه را ابوبکر گفته، رد نمایم.» [سنن الدارمی: ۳۶۵/۲؛ السّنن الکبری: ۲۲۳/۶]

(۱۸۵) چهارده. بیهقی (السّنن الکبری: ۲۲۴/۶) از شعبی با ذکر سند روایت کرده که عمر ﵁ گفت: «کَلاله یعنی وارثی غیر از فرزند.» و ابوبکر گفت: «کَلاله یعنی وارثی غیر از فرزند و پدر.» چون عمر ضربت خورد، گفت: «من شرم می‌ورزم که با ابوبکر مخالفت کنم. کَلاله یعنی وارثی غیر از فرزند و پدر.»

پانزده. در السّنن الکبری (۲۲۴/۶) آمده که عمربن خطّاب ﵁ گفت: «برمن زمانی گذشت که نمی‌دانستم کَلاله چیست؛ و اکنون برآنم که کَلاله یعنی وارثی غیر از فرزند و پدر.»

۱۳۰/۶ شانزده. از ابن‌عبّاس نقل شده است: «من واپسین کس نزد عمر ﵁ بودم و شنیدم که گفت: ‹سخن همان است که گفتم.› گفتم: ‹تو چه گفتی؟› گفت: ‹کَلاله آن وارثی است که فرزند ندارد.›» (السّنن الکبری: ۲۲۵/۶؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۰۴/۲ [۳۳۲/۲])

امینی گوید: موضوع کَلاله بر خلیفه چه دشوار شده! این موضوع و حکم آن چقدر برای وی مبهم مانده! این در حالی است که کَلاله موضوعی مورد ابتلای همگان و روان و آسان بوده است. آیا هنگامی که وی در بارهٔ کَلاله از رسول خدا ﷺ بسیار پرسید، وی او را پاسخ گفت یا نگفت؟ اگر گفت، چرا او به خاطر نسپرد یا فهمش از دریافت آن قاصر ماند؛ حال آن که این موضوع برایش دوست‌داشتنی‌تر از شتران سرخ‌موی یا دنیا و چیزهایش و یا کاخ‌های شام بود؟ و اگر پیامبر پاسخش را نداد، حاشا که آن‌حضرت ﷺ بیان حکمی را از زمان نیاز به تأخیر افکنده باشد، حال آن که می‌دانسته به زودی عمَر بر کرسی خلافت می‌نشیند و مسائل و دعواها را نزد وی خواهند آورْد که یکی از موردِ ابتلاترینشان، موضوع کَلاله است. امّا حقیقت همان است که رسول خدا ﷺ با سخن خویش به حفصه آشکار نمود: «فکر نمی‌کنم که پدرت آن را بیاموزد.» یا: «فکر نمی‌کنم که آن را درست دریابد.» و همین، به روشنی پرده از این موضوع برمی‌دارد و خوانندگان را ـ اگر گمگشتهٔ هوای نفس نشوند ـ به واقعیّت آگاه می‌سازد.

مصیبتِ بس زشت آن است که پس از این همه و نیز با آن که خود وی می‌گفت که این موضوع برایش تبیین نگشته، از حکم کردن در بارهٔ آن رویگردان نمی‌شد و هر گونه می‌خواست، با رأی خویش در آن قضاوت می‌کرد؛ غافل از این سخن خدای تعالی: «و از

پی آن چه بدان دانش نداری، [به سان چیزی که می‌دانی] مرو؛ که گوش و چشم و دل، از همهٔ این‌ها بازخواست خواهد شد.» [اسراء/۳۶] و نیز: «و اگر وی برخی سخنان [ناروا] را بر ما می‌بست، هرآینه دستش را می‌گرفتیم، سپس رگ قلبش را می‌بریدیم؛ پس هیچ یک از شما عذاب را از او بازنمی‌داشت.» (۱۸۶) [حاقّه/۴۴-۴۷] و می‌بینید که از ابوبکر پیروی می‌کند؛ حال آن که می‌داند او نیز همانند خودش است و این سخن وی را شنیده بود: «در بارهٔ آن، برپایهٔ رأی خویش سخن گویم. اگر درست بود، از خدا است؛ و اگر خطا بود، از من و شیطان است.» «جز گمان را پیروی نمی‌کنند؛ و گمان برای شناخت حقیقت به کار نیاید.» [نجم/۲۸]

ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۱۵/۸ [۲۶۸/۸]) بر آن است که در بارهٔ کَلاله بسیار اختلاف شده است: کسی که پدر و فرزند ندارد؛ وارثی غیر از پدر؛ وارثی غیر از پدر و نوه؛ وارثی غیر از فرزند؛ و این که کَلاله به معنای برادران یا مال یا ارث یا پسرعموها و مانند آنان و یا خویشاوندان پدریِ هرچند دور باشد.

۱۳۱/۶ سپس گفته است: «به سبب اختلاف بسیار در بارهٔ کَلاله، با سند صحیح از عمر رسیده است: ‹من در بارهٔ کَلاله چیزی نگفته‌ام.›» گویا ابن حَجَر این را برای آشفتگی خلیفه در موضوع کَلاله، عذر می‌شمارد! پس آیا او از آیهٔ کَلاله خبر نداشته است؟ چگونه این بر کسی پوشیده مانَد، حال آن که در برابر او است و در حالی که خدای تعالی در آن فرموده است: «خداوند برای شما تبیین می‌فرماید تا گمراه نشوید.» [نساء/۱۷۶]؟ چگونه خداوند آن را تبیین نموده و کسی چون خلیفه می‌گوید: «برایم تبیین نشده است.»؟ این اختلاف از کجا آمد و فراوان شد؛ حال آن که کلاله تبیین شده است؟ چگونه پیامبر ﷺ آیهٔ تابستان را در بیان کَلاله برای کسی که آن را نداند، کافی می‌شمارد؟

افزون بر این‌ها، خلیفه پیشوای امّت و تنها مرجع آنان در موارد اختلاف است و در دعوا و کشمکش بر سرِ دیدگاه‌ها و اعتقادات، الگو و نمونه قرار می‌گیرد. پس او را در هیچ حال، برای ندانستن چیزی از این امور، عذری نباشد؛ خواه امّت اختلاف کنند و خواه نکنند.

۳۰. رأی خلیفه در بارهٔ خرگوش

از موسی بن طَلحه نقل شده که مردی در بارهٔ خرگوش از عمر سؤال نمود. عمر گفت: «اگر در حدیث کم و زیاد نمی‌کردم [حکمش را برایت می‌گفتم]؛ برای پاسخ تو، کسی را فرامی‌خوانم.» سپس در پی عمّار فرستاد و او آمد و گفت: «همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم و در فلان مکان فرود آمدیم. مردی بیابان‌نشین به او خرگوشی هدیه نمود؛ پس آن را خوردیم. آن مرد گفت: ‹ای رسول خدا! من دیده‌ام که این حیوان حیض می‌شود.› پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ‹مانعی ندارد.›» (۱۸۷)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف: ۲۴۷/۸]؛ ابن‌جریر طبری [تهذیب الآثار: ۸۴۲/۲] ـ چنان که در کنز العمّال (۵۰/۸ [۴۴۵/۱۵]) آمده ـ؛ ابویَعْلیٰ (المسند [۱۸۶/۳])؛ طبرانی (المعجم الکبیر)، از روایت ابن‌حوتکیّه ـ چنان که در عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری (۲۵۹/۶ [۱۳۲/۱۳]) آمده ـ. نیز آن را هیثمی (مجمع الزّوائد: ۱۹۵/۳) به نقل از احمد [المسند: ۵۲/۱]، از طریق ابن‌حوتکیّه روایت کرده است.

من نگویم: آن چه خلیفه را از افزودن یا کاستن در حدیث می‌هراسانید، نادانی‌اش به حکم این مسأله بود. نیز نگویم: عمّار در قضاوت، بیناتر؛ و در روایت و نقل، درخور اعتمادتر از وی بود. نیز نگویم: احتیاط وی در مسائلی جز موضوع خرگوش کجا بود که بی‌پروایانه در بارهٔ آن‌ها حکم شخصی خویش را جاری کرد ـ در صدها مسأله در موضوع اموال و جان‌ها و قراردادهای دوجانبه یا یک‌جانبه ـ حال آن که خود می‌دانست که در آن‌ها احاطهٔ علمی ندارد. امّا همهٔ این‌ها را به وجدان آزاد شما وامی‌گذارم.

خاطر از این که خوردن گوشت خرگوش را منعی نباشد، آسوده نیست؛ و این، قول پیشوایان چهارگانه و همهٔ دانشوران است، مگر آن چه از عبدالله بن عمرو بن عاص و عبدالرّحمان بن ابی‌لیلی و عکرمه غلام ابن‌عبّاس گزارش شده که خوردن گوشت خرگوش را مکروه می‌دانستند. (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۲۵۹/۶ [۱۳۱/۱۳]) ۱۳۲/۶

۳۱. رأی خلیفه در بارۀ قصاص

از ابن‌ابی‌حسین نقل شده که مردی [مسلمان] سرِ مردی از ذمّیان را شکست. عمر بن خطّاب برآن شد تا وی را به سبب این قصاص نماید. معاذ بن جبل گفت: «تو دانی که این کار تو را نرسد؛ و این از پیامبر ﷺ خبر رسیده است.» پس عمر بن خطّاب برای شکسته شدن سرِ آن ذمّی، دیناری به او داد و وی راضی گشت. (۱۸۸)

این را حافظ سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۷/ ۳۰۴ [۱۵/ ۹۷]) آمده ـ روایت کرده است.

۳۲. اگر معاذ نبود، عمر هلاک می‌شد!

از ابوسفیان، از برخی بزرگانشان نقل شده که مردی دو سال نزد زنش نبود و سپس آمد و او را باردار یافت. پس وی را نزد عمر آورد و عمر فرمان سنگسارش را داد. معاذ به او گفت: «اگر تو را بر وی چیرگی باشد، بر جنینی که در رحِم دارد، اختیاری نداری!» عمر گفت: «وی را حبس کنید تا کودکش را بزاید!» پس پسری به دنیا آورد که دو دندان پیشین داشت. چون پدرش او را دید، شباهت را دریافت و گفت: «به پروردگار کعبه سوگند! این پسر من است؛ این پسر من است.» این خبر به عمر رسید و گفت: «زنان نتوانند که فرزندی چون معاذ آورند. اگر معاذ نبود، عمر هلاک می‌شد!»

در عبارت بیهقی آمده که مردی نزد عمر بن خطّاب رضی‌الله‌عنه آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! دو سال از زنم دور بودم و چون بازآمدم، او را باردار یافتم.» عمر رضی‌الله‌عنه با افراد در بارۀ سنگسار وی رایزنی نمود. معاذ بن جبل رضی‌الله‌عنه گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر اختیار وی در دست تو است، بر جنینی که در رحِم دارد، اختیاری نداری. پس وی را واگذار تا کودکش را بزاید!» عمر او را وانهاد و وی پسری آورد که دندان‌های پیشینش بیرون زده بود. آن مرد شباهت را دریافت و گفت: «به پروردگار کعبه سوگند! او پسر من است.» عمر رضی‌الله‌عنه گفت: «زنان نتوانند که فرزندی چون معاذ آورند. اگر معاذ نبود، عمر هلاک می‌شد!»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بیهقی (السّنن الکبری: ۴۴۳/۷)؛ ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ص۱۵۰ [ص۳۱۱])؛ باقلانی (التّمهید فی أُصول الدین: ص۱۹۹) ـ با اشاره به آن ـ؛ ابن‌ابی‌شیبه ـ چنان که در کنزالعمّال (۸۲/۷ [۵۸۳/۱۳]) آمده ـ؛ ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۲۰/۱۲ [۱۴۶/۱۲]) ـ وی گفته است: «آن را ابن‌ابی‌شیبه با ذکر سند روایت کرده است و راویانش ثقه هستند.» ـ؛ همو (الإصابه: ۴۲۷/۳) به نقل از فوائد محمّد بن مخلد عطّار. نیز آن را ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۱۵۰/۳ [۱۷۹/۱۲]) یاد نموده و مورد قبول همگان است. (۱۸۹)

۳۳. رأی خلیفه در بارهٔ قصاص

۱۳۳/۶

از مکحول نقل شده که عُبادة بن صامت از مردی نبطی خواست تا چهارپایش را کنار بیت المَقْدِس نگاه دارد. او ابا ورزید و عُباده بر او ضربت زد و سرش را شکست. وی نزد عمر بن خطّاب از عُباده شکایت نمود. عمر به عُباده گفت: «چرا چنین کردی؟» گفت: «ای امیرالمؤمنین! او را فرمان دادم تا چهارپایم را نگاه دارد؛ و وی ابا ورزید. من مردی تندخوهستم؛ پس بر وی ضربت زدم.» عمر گفت: «بنشین تا قصاص شوی!» زید بن ثابت گفت: «آیا برادرت را به سبب غلامت قصاص می‌کنی؟» پس عمر قصاص او را وانهاد و حکم کرد تا دیه دهد.

این را بیهقی (السّنن الکبری: ۳۲/۸) با ذکر سند روایت کرده و سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۳۰۳/۷ [۹۴/۱۵]) آمده ـ یاد نموده است.

۳۴. رأی خلیفه در بارهٔ ذمّی کشته شده

از مجاهد نقل شده که عمر بن خطّاب به شام درآمد و مردی مسلمان را یافت که مردی از ذمّیان را کشته بود و خواست تا او را قصاص نماید. زید بن ثابت گفت: «آیا برادرت را به سبب غلامت قصاص می‌کنی؟» پس عمر حکم کرد تا دیه دهد.

آن را عبدالرّزّاق [المصنّف: ۱۰۰/۱۰] و ابن جریر طبری ـ چنان که در کنزالعمّال (۳۰۴/۷ [۹۷/۱۵]) آمده ـ با ذکر سند روایت کرده‌اند.

(۱۹۰)

۳۵. ماجرایی دیگر از ذمّیِ کشته شده

از عمر بن عبدالعزیز نقل شده که مردی از ذمّیان در شام به عمد کشته شد و در آن هنگام، عمر بن خطّاب در شام بود. چون این خبر به او رسید، گفت: «همانا بر آزار ذمّیان گستاخ گشته‌اید. هرآینه قاتل را به سبب وی قصاص کنم!» ابوعُبَیدة بن جرّاح گفت: «این تو را نرسد!» عمر نماز گزارْد و سپس ابوعُبَیده را فراخواند و گفت: «از چه روی فکر کردی که او را قصاص نکنم؟» وی گفت: «آیا اگر او غلام خویش را می‌کشت، می‌گفتی که باید قصاصش کنی؟» عمر سکوت ورزید و سپس برای سخت‌گیری بر آن قاتل، وی را به پرداخت هزار دینار دیه محکوم کرد.

آن را بیهقی (السّنن الکبری: ۳۲/۸) با ذکر سند روایت کرده و سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنز العمّال (۳۰۳/۷ [۹۴/۱۵]) آمده ـ یاد کرده است.

۱۳۴/۶

۳۶. رأی خلیفه در بارهٔ قاتلی که از او درگذشتند

از ابراهیم نخعی نقل شده که مردی را نزد عمر بن خطّاب ﷺ آوردند که قتل عمد مرتکب شده بود. عمر فرمان قتل وی را داد. پس یکی از دارندگان حقّ قصاص، از او درگذشت. امّا باز هم عمر فرمان قتل او را داد. ابن‌مسعود گفت: «جان قاتل از آنِ همهٔ ایشان بود و چون یکی عفو نمود، این جان را از قتل رهانید. پس او نتواند حقّ خویش را بگیرد، مگر آن که دیگران نیز بگیرند [= از قصاص دست شویند].» عمر گفت: «رأی تو چیست؟» گفت: «آن است که در مال قاتل دیه قرار دهی و بخشی از آن را به ازای بخشش این یک نفر، بازگردانی.» عمر ﷺ گفت: «رأی من نیز چنین است.» (کتاب الأمّ شافعی: ۲۹۵/۷ [۳۲۹/۷]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۶۰/۸)

اگر در این قضاوت‌ها حکم همان است که خلیفه از نخست می‌اندیشیده، چرا از آن عدول نمود؛ و اگر آن است که بعداً نظرش را بدان جلب نمودند، پس چرا بارِ حکم نخست را به دوش کشید؟ آیا می‌توان گفت که در همهٔ این موارد، حکم از اندیشهٔ خلیفهٔ

(۱۹۱)

مسلمانان پوشیده بوده یا همهٔ آن قضاوت‌ها فقط بر پایهٔ رأی و نظرِ بی‌دلیل صورت پذیرفته است؟ آیا روش [قضاوت] داناترینِ امّت این گونه است؟

۳۷. رأی خلیفه در بارهٔ انگشتان

از سعید بن مُسَیِّب نقل شده که عمربن خطّاب ﵁ در بارهٔ [دیهٔ] انگشتان چنین حکم داد: انگشتِ شَست، سیزده [دینار]؛ انگشت کناری آن، دوازده؛ انگشت میانه، ده؛ انگشت کناری آن، نُه؛ و انگشت کوچک، شش.

در عبارت دیگر آمده که عمربن خطّاب ﵁ در انگشت‌ها چنین حکم نمود: شست، پانزده؛ کناری آن، ده؛ میانی، ده؛ کنار انگشت کوچک، نه؛ و انگشت کوچک، شش.

از ابوغطفان نقل شده که ابن‌عبّاس دیهٔ هریک از انگشتان را ده [دینار] می‌دانست. پس مروان کسی را نزد وی فرستاد و گفت: «آیا در بارهٔ انگشتان دَه دَه فتوا می‌دهی، حال آن که رأی عمر ﵁ در بارهٔ انگشتان به تو رسیده است؟» ابن‌عبّاس گفت: «خدا عمر را رحمت کند! سخن رسول خدا ﷺ بیش از سخن عمر ﵁ سزاوار پیروی است!»[1]

امینی گوید: در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» ثابت گشته که رسول خدا ﷺ دیهٔ انگشتان را ده ده می‌دانست؛ چنان که ابن‌عبّاس بدان فتوا داد. این سنّت مسلّم آن‌حضرت ﷺ و سیره و روش ثابتش در این زمینه بود و آن چه عمر بدان حکم کرد، از رأی‌های [شخصی] ویژهٔ خودش بود. مطلب همچنان است که ابن‌عبّاس گفت: «سخن رسول خدا ﷺ بیش از سخن عمر ﵁ سزاوار پیروی است!» من ندانم که خلیفه این را می‌دانست و با آن مخالفت نمود؛ یا نمی‌دانست! **(۱۹۲)** ۱۳۵/۶

اگر نمی‌دانست، این خود مصیبتی است؛ و اگر می‌دانست، پس مصیبت بزرگ‌تر است!

---

۱. کتاب الأمّ شافعی (۵۸/۱ و ۱۳۴ [۱۵۱/۱]). شافعی نیز آن اختلاف حدیث را در حاشیهٔ آن کتاب (۱۴۰/۷ [ص۴۷۸]) آورده است. نیز بنگرید به: کتاب الرّساله تألیف همو: ص۱۱۳ [ص۴۲۲]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۹۳/۸.

۳۸. رأی خلیفه در بارهٔ دیهٔ جنین

از مسور بن مخرمه نقل شده که عمر بن خطّاب ﷺ با افراد در بارهٔ [دیهٔ] سقط جنین زن رایزنی نمود. مغیرة بن شُعبه گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که به آزاد نمودن برده‌ای، خواه غلام و خواه کنیز، حکم کرد.» عمر گفت: «کسی را بیاور تا به همراه تو گواهی دهد!» محمّد بن مسلمه همراه او گواهی داد. (صحیح البخاری، کتاب الدّیات، باب جنین المرأه [۲۵۳۱/۶]؛ صحیح مسلم: ۴۱/۲ [۵۱۵/۳]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۵۵/۲ [۱۹۱/۴]؛ مسند احمد: ۲۴۴/۴ و ۲۵۳ [۲۹۶/۵ و ۳۰۹]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۱۴/۸؛ تذکرة الحُفّاظ: ۷/۱)

از عُروه نیز نقل شده که عمر ﷺ از مردم خواست ـ یا گواهی خواست ـ که هر کس از رسول خدا ﷺ در بارهٔ سقط جنین قضاوتی شنیده، بیان نماید. مغیرة بن شُعبه گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که در آن، به آزاد نمودن برده‌ای، خواه غلام و خواه کنیز، حکم کرد.» عمر گفت: «کسی را بیاور تا در این مورد، همراه تو شهادت دهد!» محمّد بن مسلمه گفت: «من به چنین چیزی از پیامبر ﷺ گواهی دهم.» (صحیح البخاری، کتاب الدّیات، باب جنین المرأه [۲۵۳۱/۶]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۱۴/۸ و ۱۱۵)

در عبارت ابوداوود آمده که عمر گفت: «الله اکبر! اگر این را نشنیده بودم، به چیزی دیگر حکم می‌کردیم!» (سنن ابی‌داوود: ۲۵۶/۲ [۱۹۲/۴])

در حدیثی آمده که عمر مردم را در بارهٔ [نقل سخنی از رسول خدا ﷺ در موضوع] دیهٔ جنین سوگند داد. حمل بن نابغه گفت: «رسول خدا ﷺ در آن، به آزاد کردن غلام یا کنیزی حکم فرمود.» پس عمر نیز بدان حکم کرد.[1] شافعی افزوده که عمر ﷺ گفت: «اگر این را نشنیده بودیم، به چیزی دیگر حکم می‌کردیم!» در لفظ دیگری آمده است: «همانا نزدیک بود که در چنین موضوعی به رأی خود حکم کنیم!» (۱۹۳)

۱. کتاب الرّساله تألیف شافعی (ص۱۱۳ [ص۴۲۶]) ـ اختلاف الحدیث شافعی ـ در حاشیهٔ کتاب الأم (۲۰/۷ [ص۴۷۹]) ـ؛ عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری (۴۱۰/۵ [۶۷/۲۴])؛ تهذیب التّهذیب (۳۶/۳ [۳۲/۳]).

ابن‌حَجَر (الإصابه: ۲۵۹/۲) گوید: «احمد و صاحبان کتاب‌های ‹سنن›، آن را با سندهای صحیح از طریق طاووس، از ابن‌عبّاس با ذکر سند روایت کرده‌اند.»

امینی گوید: خلیفه در هر قضاوت، چه نیازمند بود به عقلِ ناپیوسته؛ چندان که در شریعت الاهی، به کسی چون مغیره، زناکارترین و دروغ‌گوترینِ ثقیف، اعتماد می‌نمود! این در حالی است که وی گواهی مغیره را به سود عبّاس، عموی پیامبر ﷺ، روا ندانست، آن گاه که عبّاس ادّعا نمود رسول خدا ﷺ بحرین را به وی بخشیده است![1] و یا به کسی چون محمّد بن مسلمه استناد می‌نمود که از او جز شش حدیث نرسیده (تهذیب التّهذیب: ۴۵۵/۹ [۴۰۲/۹])؛ و یا کسی همچون حمل بن نابغه که جز این حدیث، نزد اهل سنّت روایتی ندارد! (تهذیب التّهذیب: ۳۶/۳ [۳۲/۳])

۱۳۶/۶

ابن‌دقیق العید گفته است: «رایزنی عمر در این زمینه، پایهٔ سؤال امام دربارهٔ حکم است، هرگاه آن را نداند یا درآن تردید ورزد و یا خواهان تحقیق باشد.» (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری تألیف قَسطَلانی: ۶۷/۱۰ [۳۷۷/۱۴]) امّا ما در مرتبهٔ امامت جایی برای کسی نمی‌یابیم که حکمی را نداند یا درآن چه دانسته، تردید ورزد و یا نیازمند تحقیق درزمینهٔ مطلب به یقین پیوسته‌اش، با سخن این وآن باشد؛ چراکه وی درهمهٔ احکامْ مورد پیروی است واگربراوندانستن حکمی یا تردید ورزیدن ویا نیازبه تحقیق روا باشد، ممکن است چنین حالتی درزمانی رخ دهد که کسی را نیابد تا ازاوسؤال نماید. آن گاه، یا درجواب درمی‌ماند یا طرف مقابل را به گمراهی می‌افکنَد و از این رهگذر، حکم الاهی بر زمین می‌ماند! آیا این سخن خود عمر را نشنیدید: «الله اکبر! اگر این را نشنیده بودم، به چیزی دیگر حکم می‌کردیم!» یا: «همانا نزدیک بود که درچنین موردی به رأی خویش حکم کنیم!»

(۱۹۴)

۳۹. رأی خلیفه در بارهٔ دزد

از عبدالرّحمان بن عائذ نقل شده که مردی مرتکب دزدی را نزد عمربن خطّاب

---

۱. وفیات الأعیان (۴۵۶/۲ [۳۶۷/۶]) در شرح حال یزید بن ربیعه.

آوردند که یک دست و یک پایش پیش‌تر بریده شده بود. عمر دستور داد که تنها پایش را قطع کنند. علی ﷺ گفت: «همانا خداوند ﷻ فرموده است: ‹جز این نیست که سزای کسانی که با خدا و رسولش می‌جنگند، ... .› [مائده/۳۳] یک دست و یک پای او پیش‌تر بریده شده؛ پس سزاوار نیست که این تنها پایش را قطع نمایی و او را بدون پایه‌ای برای راه رفتن واگذاری. یا وی را تعزیر نما و یا در زندان افکن!» پس عمر او را به زندان افکنْد. (السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۸/۲۷۴؛ کنزالعمّال: ۳/۱۱۸ [۵/۵۵۳])

۴۰. اجتهاد خلیفه در بارهٔ هدیهٔ ملکهٔ روم

[یک.] از قَتاده نقل شده که عمر فرستاده‌ای نزد پادشاه روم فرستاد و امّ‌کلثوم، دختر علی که همسر خودش بود، دیناری وام گرفت و با آن، عطری خرید و در شیشه‌ای نهاد و همراه آن فرستاده، نزد ملکهٔ روم فرستاد. چون فرستاده نزد ملکه رفت، وی قدری گوهر به او داد و گفت: «آن را برای همسر عمر ببر!» چون فرستاده آن را آورد، امّ‌کلثوم آن را بر فرش خالی کرد. عمر درآمد و گفت: «این چیست؟» او ماجرا را به عمر گفت. وی گوهرها را برگرفت و به مسجد آورْد و بانگ نماز جماعت درداد. ۱۳۷/۶

(۱۹۵) چون مردم گردآمدند، عمر ماجرا را با ایشان گفت و گوهرها را به آنان نشان داد و گفت: «در بارهٔ آن چه گویید؟» گفتند: «چنین اندیشیم که وی حقّ گرفتنِ آن را دارد؛ زیرا این، هدیه‌ای است که برای وی از نزد زنی رسیده که نه جزیه و نه خراج بر او باشد و هیچ یک از احکام مالی مردان بر گردن او نیست.» عمر گفت: «امّا این زن، همسر امیرالمؤمنین است؛ و آن فرستاده، فرستادهٔ امیرالمؤمنین بوده؛ و مرکبی که فرستاده بر وی سوار شده نیز از آنِ مؤمنان بوده است. اگر مؤمنان نبودند، هیچ یک از این‌ها حاصل نمی‌شد. پس رأی من آن است که این، از آنِ بیت المال مسلمانان است؛ و اصلِ مال همسرم را به او بازمی‌دهیم.» پس گوهرها را فروخت و دیناری به همسرش داد و باقیماندهٔ آن را در بیت المال مسلمانان نهاد. (الفتوحات الإسلامیّه: ۲/۴۱۳ [۲/۲۶۵])

دو. روایت شده که همسر ابوعُبَیده هدیه‌ای برای همسر پادشاه روم فرستاد و او نیز در برابر، گوهری به وی هدیه نمود. عمر خبردار شد و آن را گرفت و فروخت و برابرِ ارزش هدیهٔ نخستش را به وی داد و باقیمانده را به بیت المال مسلمانان تحویل نمود. (الفتوحات الإسلامیّه: ۲/ ۴۱۳ [۲/ ۲۶۵])

امینی گوید: همهٔ آن چه خلیفه گفت، نه از سبب‌های ملکیّت است و نه چیزی را از ملکیّت بیرون می‌آورَد. این که امّ‌کلثوم همسر خلیفه بوده، از انگیزه‌های هدیه فرستادن همسر پادشاه روم بوده است. وجود مؤمنان نیز سبب شوکت خلیفه گشته و به همین جهت، همسر او مورد توجّه همسران پادشاهان قرار می‌گرفت. نیز این که آن فرستاده از سوی خلیفه بوده، آن چه را وی امین آن برای رسانیدنش به صاحبش گشته، برای دیگران گرفتنش را مباح نمی‌سازد. همچنین وجود چهارپای مؤمنان سبب نمی‌گردد که آن چه سوارِ آن حمل می‌نماید، برای دیگران گرفتنش مباح شمرده شود. البتّه می‌توان گفت که اگر این بار دارای وزن قابل توجّه باشد، مؤمنان اجرت باربری را از صاحب آن مال بگیرند.

ندانم که خلیفه چگونه آن کار را انجام داد و چگونه مسلمانان در مرحلهٔ دوم آن مال را برای خود مباح شمردند، پس از این که نخست آن را از آنِ همسر خلیفه دانستند! نیز در هر دو مورد، پرداخت مبلغ هدیه چه وجهی داشت؛ اگر به سبب حقّ آن دو زن در گوهر بود، باید گفت که همهٔ آن گوهر از آنِ ایشان بود؛ وگرنه آن دو به اتلاف مال خویش اقدام نموده بودند؛ پس این که به ازای آن، از بیت المال مسلمانان چیزی به آنان پرداخت شود، وجهی نداشت.

۴۱. رأی خلیفه در بارهٔ حد زدن مغیره (۱۹۶)

از عبدالرّحمان بن ابی‌بکره نقل شده که ابوبکره و زیاد و نافع و شبل بن معبد در بالاخانه‌ای نشسته بودند و مغیره در پایینِ خانه‌ای [روبه‌روی اتاق آنان] بود. پس بادی وزید و در گشوده شد و پرده بالا رفت و آنان مغیره را میان دو پای زنی دیدند. یکی از ۱۳۸/۶

ایشان به دیگری گفت: «ما به بلا دچار شدیم!» پس ابوبکره و نافع و شبل گواهی دادند؛ امّا زیاد گفت: «ندانم که آیا مغیره با وی درآمیخت یا نه.» سپس عمر رضی‌الله‌عنه آن سه تن، به جز زیاد، را حد زد. ابوبکره رضی‌الله‌عنه گفت: «آیا مرا حد زدید؟» گفت: «آری.» گفت: «پس من به خداوند گواهی دهم که مغیره آن عمل را انجام داد.» عمر خواست که بار دیگر او را حد زند؛ علی گفت: «اگر گواهی ابوبکره را گواهی دو مرد حساب کنی، باید دوست خود، مغیره، را نیز سنگسار کنی؛ وگرنه، ابوبکره را یک بار حد زده‌اید.» یعنی: وی را نتوان به دلیل تکرار تهمت، بار دیگر حد زد.

در عبارت دیگر آمده که عمر خواست تا حد را دیگر بار بر ابوبکره جاری نماید؛ پس علی رضی‌الله‌عنه وی را بازداشت و گفت: «اگر وی را حد زنی، پس دوستت، مغیره، را نیز سنگسار نما!» آن گاه، عمر وی را رها نمود و دیگر بار حدّش نزد.

در عبارت سوم آمده که عمر خواست او را بزنند؛ علی گفت: «اگر او را بزنی، پس مغیره را نیز سنگسار نما!» [السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۳۵/۸]

شکل مفصّل

از انس بن مالِک نقل شده که مغیرة بن شُعبه هنگام نیمروز از سرای امارت بیرون می‌شد. ابوبکره ـ نفیع ثقفی ـ او را دیده، می‌گفت: «امیر به کجا رود؟» و او پاسخ می‌داد: «به سراغ کاری.» ابوبکره می‌گفت: «کدام کار؟ دیگران باید به دیدار امیر آیند؛ نه امیر به دیدار دیگران!»

(۱۹۷) انس گوید که زنی با نام امّ‌جمیل دختر افقم که مغیره به سراغ وی می‌رفت، در همسایگی ابوبکره زندگی می‌کرد. روزی ابوبکره با همراهان و برادرانش، نافع و زیاد و مردی به نام شبل بن معبد، در بالاخانه نشسته بودند و اتاق آن زن نیز رو به روی بالاخانهٔ ابوبکره بود. پس باد وزید و درِ اتاق زن را گشود. آنان نگریستند و مغیره را دیدند که با آن زن در حال آمیزش است. ابوبکره گفت: «این بلایی است که بدان گرفتار شده‌اید؛ پس

خوب نگاه کنید!» آنان نگاه کردند تا اطمینان یافتند. پس ابوبکره فرود آمد و مغیره نیز از خانهٔ آن زن بیرون شد و رو به روی او درآمد. ابوبکره به او گفت: «از وضع و کار تو چیزی اتّفاق افتاد که خود می‌دانی؛ پس از [امارت] ما فاصله گیر!»

انس گوید که مغیره رفت تا نماز ظهر را با مردم بگزارَد. ابوبکره او را بازداشت و گفت: «به خدا سوگند! تو که آن عمل را انجام دادی، نتوانی با ما نماز گزاری!» مردم گفتند: «او را وانهید تا نماز بگزارَد؛ زیرا امیر است. و این مطلب را برای عمر بنویسید!» پس آنان به عمر نامه نوشتند و عمر نیز نوشت که مغیره و آن گواهان، با هم، نزد او درآیند.

مُصْعَب بن سَعْد گوید که عمر بن خطّاب ﷺ برنشست و مغیره و گواهان را فراخوانْد. ابوبکره پیش آمد و عمر به وی گفت: «آیا مغیره را در میان دو ران آن زن دیدی؟» گفت: «آری؛ به خدا سوگند! چنان دیدم که گویی گودیِ اثر آبله بر دو رانش را می‌بینم!» مغیره به وی گفت: «همانا با دقّت و ریزبینی دیدی!» ابوبکره به او گفت: «آیا چنین نبوده که دقّتم برای این بود که از آن چه خداوند تو را به سبب آن رسوا نماید، اطمینان یابم؟» ۱۳۹/۶ عمر به ابوبکره گفت: «نه؛ به خدا سوگند! نمی‌پذیرم، تا آن گاه که گواهی دهی فرورفتنش را دیده‌ای، همچون میل در سرمه‌دان!» گفت: «آری؛ بر این مطلب گواهی دهم.» عمر به مغیره گفت: «ای مغیره! برو که یک چهارمت رفت!»

سپس نافع را فراخواند و به او گفت: «تو بر چه چیز شهادت دهی؟» گفت: «بر همانند همان چیز که ابوبکره شهادت داد.» عمر گفت: «نه؛ نمی‌پذیرم، تا آن گاه که گواهی دهی که در آن فرورفت، همچون رفتن میل در سرمه‌دان!» گفت: «آری؛ تا آن که به بیخش رسید!» عمر گفت: «ای مغیره! برو که نیم تو رفت!»

آن گاه، نفر سوم را خواند و گفت: «تو بر چه گواهی دهی؟» گفت: «بر همانند گواهی دو دوستم!» عمر به مغیره گفت: «ای مغیره! برو که سه چهارمت رفت!»

سپس عمر به زیاد نوشت تا به حضور آید. وی نزد عمر آمد و او را دید که با سران

مهاجران و انصار مجلس گرفته است. مغیره گفت: «مرا سخنی بود که با خردمندترینِ این چهار تن گفتم!» راوی گوید که چون عمر دید که زیاد پیش می‌آید، گفت: «همانا مردی را می‌نگرم که هرگز خداوند به سبب شهادت وی، مردی از مهاجران را رسوا نسازد!» زیاد گفت: «ای امیرالمؤمنین! بدان که آن چه آنان بدان اطمینان دارند و حق دانسته‌اند، نزد من نیست؛ بلکه وضعیّت و نشستنی زشت دیدم و حرکتی شتابناک و صدای نفس زدنی تند را شنیدم و مغیره را بر شکم آن زن نگریستم.» عمر به وی گفت: «آیا دیدی که درون بکند، همچون میل در سرمه‌دان؟» گفت: «نه!»

در لفظ دیگر آمده که زیاد گفت: «مغیره را دیدم که دو پای آن زن را بلند کرده و بیضه‌هایش میان دوران او در حرکت بود؛ و تکانی شدید را نگریستم و نفس زدنی بلند را شنیدم!» (۱۹۸)

در عبارت طبری نیز آمده که گفت: «مغیره را نشسته میان دو پای آن زن دیدم و دو پای حنابسته را در حرکت و نیز دو مقعد برهنه را دیدم و صدای تکانی شدید را شنیدم.»

عمر به وی گفت: «آیا دیدی که آن را درون نماید و بیرون آورَد، همچون میل در سرمه‌دان؟» گفت: «نه!» عمر گفت: «الله اکبر! به سوی آنان رو و ایشان را بزن!» پس به سوی ابوبکره رفت و او را ۸۰ ضربه زد و آن دو تن دیگر را هم بزد و سخن زیاد او را خوشایند افتاد و سنگسار را از مغیره برداشت. ابوبکره پس از آن که زده شد، گفت: «همانا من گواهی دهم که مغیره این کار را انجام داده!» عمر خواست تا دیگربار وی را بزند. علی ﷺ به او گفت: «اگر وی را بزنی، باید دوستت را سنگسار کنی!» و او را از این کار بازداشت. (الأغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی: ۱۴۶/۱۴ [۱۰۵/۱۶]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۲۰۷/۴ [۶۹/۴-۷۲]؛ فتوح البلدان بَلاذری: ص۳۵۲ [ص۳۳۹]؛ الکامل فی التّاریخ ابن‌اثیر: ۲۲۸/۲ [۱۵۹/۲]؛ وفیات الأعیان: ۴۵۵/۲ [۳۶۴/۶]؛ البدایة و النِّهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۸۱/۷ [۹۴/۷]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۶۱/۳ [۲۳۴/۱۲-۲۳۷]؛ عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۳۴۰/۶ [۲۰۸/۱۳])

امینی گوید: اگر خلیفه در حکم دادن در این ماجرا سهمی از دانش این حکم را داشت، برآن نمی‌شد که ابوبکره را بار دیگر بزند و بروی پوشیده نمی‌مانْد که اگر چنین کند، باید مغیره را نیز سنگسار نماید! جای شگفتی بسیار است که خلیفه هنگام آمدن زیاد، با این سخن خود، به وی اشاره نمود که گواهی‌اش را بپوشانَد: «همانا مردی را می‌نگرم که هرگز خداوند به سبب شهادت وی، مردی از مهاجران را رسوا نسازد!»[1] یا با این سخنش: «هلا که همانا چهرهٔ مردی را می‌بینم که امید دارم به دست وی مردی از اصحاب رسول خدا ﷺ سنگسار نشود و با گواهی‌اش رسوا نگردد!» (فتوح البلدان بَلاذری: ص۳۵۳ [ص۳۴۰]) یا با این گفته‌اش: «همانا جوانی زیرک را می‌بینم که جز حق نمی‌گوید و چیزی را از من پنهان نکند!» [السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۳۵/۸] و یا با این سخنش: «همانا جوانی زیرک را می‌بینم که ان شاء الله جز به حق گواهی ندهد!» [کنزالعمّال: ۴۲۳/۵] و با این سخن خویش اشاره نمود که گواهان پیش از وی، [سادگان و] بی‌تجربه‌هایی بودند که به باطل گواهی دادند!

۱۴۰/۶

(۱۹۹)

در هر حال، زیاد احساس نمود که خلیفه مایل است تا حد را از مغیره دور سازد؛ پس چون به وی رسید، جمله‌هایی برزبان راند که برای ادای شهادت کم نداشت؛ امّا در بیان صریح حقیقت، با ابهام [و تردید] سخن گفت! چگونه توان او را در این مورد تصدیق نمود، حال آن که مقعدهایی برهنه و بیضه‌هایی در حرکت میان ران‌های امّ‌جمیل و دو پای خضاب بستهٔ بالا رفته را دید و صدای تکان شدید و نفَس زدن بلند را شنید و مغیره را بر شکم آن زن نگریست؟ آیا با رسیدن کار به این حد، دیگر می‌توان احتمال داد که میل از سرمه‌دان بیرون مانده یا آلت مغیره سرکشی نموده، به شرمگاه امّ‌جمیل درون نشده باشد؟

آری؛ در این قضاوت تأویل و اجتهادی صورت پذیرفت که به مهم شمردنِ دور

---

۱. الأغانی؛ چنان که گذشت.

ساختن حدّ در این موردِ ویژه انجامید؛ هر چند خود خلیفه یقین داشت که چنان کار رسوایی تحقّق پذیرفته، چنان که این سخنش به مغیره بیانگر این مطلب است: «به خدا سوگند! گمان نکنم که ابوبکره بر تو دروغ بسته باشد؛ و نبینمت جز آن که ترسم سنگی از آسمان به سویم پرتاب شود!» این سخن را وی هنگامی گفت که در موسم حج با امّ جمیل مواجه شد و مغیره نیز آن جا بود و از وی در بارهٔ آن زن پرسید.[1] مغیره گفت: «این، امّ کلثوم دختر علی است!» عمر گفت: «آیا نزد من خودت را به نادانی می‌زنی؟ به خدا سوگند! گمان نکنم … .» (الأغانی: ۱۴/ ۱۴۷ [۱۶/ ۱۰۹]؛ شرح نهج البلاغه: ۳/ ۱۶۲ [۱۲/ ۲۳۸])

کاش می‌فهمیدم چرا عمر بیم داشت که سنگی از آسمان بر وی پرتاب گردد! آیا بدین سبب بود که به حق، حدّی را دور کرده بود؟ از خداوند بسی دور است که برپا دارندهٔ حق را با سنگ بزند! یا از آن روی بود که حکم خدا را وانهاده بود؟ و یا از این جهت که کسی همچون ابوبکره را حد زده بود که وی را از برگزیدگان صحابه می‌شمردند و از [کثرت] عبادت، مانند نیزه [زار و لاغر] بود؟ من ندانم!

علی امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بر این گمان یا یقین عمر به زناکاری مغیره و در نتیجه، بیم وی از این که از آسمان بر سرش سنگ پرتاب شود، با او هم‌داستان بود. این سخن آن حضرت علیه السلام از همین مطلب حکایت دارد: «اگر مغیره دست نکشد، وی را [حدّ زده] با سنگ‌هایش بزنم!» یا این سخن: «اگر مغیره را به چنگ آورم، او را با سنگ‌هایش بزنم!» (الأغانی: ۱۴/ ۱۴۷ [۱۶/ ۱۰۹])

حَسّان بن ثابت با این سروده‌اش به هجو مغیره در این ماجرا پرداخته است:

(۲۰۰)
۶/ ۱۴۱

اگر نسب فرومایگی را بازگوییم، برده‌ای است زشت‌روی و یک‌چشم که از قبیلهٔ ثقیف است.

دین و اسلام را آن هنگام رها کردی که در صبحگاه آن زن میانسل بر تو آشکار شد.

به جوانی بازگشتی و به یاد آن هوسرانی‌ها با آوازخوانان همراه ناز و غمزه‌های لطیف افتادی. (الأغانی: ۱۴/ ۱۴۷ [۱۶/ ۱۱۰]؛ شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۱۶۳ [۱۲/ ۲۳۸])

---

۱. در الاغانی آمده که عمر [به طعنه] پرسید: «آیا او را می‌شناسی؟» (ن.)

ابن‌ابی‌الحدید معتزلی (شرح نهج البلاغه: ۳/ ۱۶۳ [۲۴۱/۱۲]) تردید ندارد که مغیره با امّ‌جمیل زنا نمود؛ و گوید: «ماجرای زنای وی در میان مردم رایج و مشهور و نزدیک به تواتر بود.» امّا وی عمربن خطّاب را در دور کردن حد از مغیره تخطئه ننموده است. او با این سخن از عمر دفاع می‌کند: «این از آن رو است که مستحبّ است امام حد را دور سازد، هرچند بر گمانش غلبه یافته باشد که حد بر کسی واجب شده است.»

بر وی پوشیده مانده که دور ساختن حد با شبهات، تنها ویژهٔ مغیره نیست؛ بلکه امام باید حال گواهان را نیز رعایت نماید و حد را از آنان هم دور سازد. پس چگونه وی را سزد تا حد را از کسی دورسازد که در بارهٔ وی گفته می‌شد: زناکارترینِ مردم در دروان جاهلیّت است؛ و چون به اسلام درآمد، اسلام بروی قید و بند زد، امّا بقایایی از آن شیوه در وی ماند تا در روزگار حکومتش در بصره آشکار شد؟[1] چگونه او را سزد که از کسی چون این مرد حد را دور سازد ـ حال آن که بر گمانش غلبه یافته بود که حد بر او واجب است ـ و به حدّ زدن آن سه بی‌گناه حکم کند که در ثبوت حد بر ایشان تردید بود و کسی در میانشان قرار داشت که از صحابهٔ عبادت‌پیشه به شمار می‌رفت؟ چگونه احتیاط در دور ساختن حد از کسی چون مغیره، با متّهم نمودن آن سه تن به دروغ و تهمت و بدنام ساختنشان در جامعهٔ دینی و رسوانمودنشان با اجرای حد بر ایشان، روا باشد؟

افزون بر این، مگر سخنان هر چهار شاهد با آن چه زیاد در بارهٔ گناهان مغیره، به جز داخل نمودن میل در سرمه‌دان، گفت، یک مضمون نداشت؟ پس چرا عمر وی را به سبب همان کار زشت که مرتکب شده بود، تعزیر ننمود؟ آیا آن گناهان موجب تعزیر نیستند؟ آیا رأی همین خلیفه نبود که روزه‌داری را که در برابر جام شراب یافته بودند، حد زد؛ چنان که در مورد ۷۲ خواهد آمد؟ (۲۰۱)

آیا رأی وی نبود که کسی را که همراه زنی زیر لحافش و در بسترش یافتند، ۵۰ ضربه

۱. شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۳/ ۱۶۳ [۲۳۹/۱۲]) به نقل از مدائنی.

بزنند؟[1] آیا وی حکم عبدالله بن مسعود را تأیید ننمود که چون مردی را با زنی زیر لحاف یافتند، هریک را کیفری است افزون بر ۴۰ ضربه تازیانه زدن، یعنی آن دو را در معرض دید مردم قرار دادن برای رسوا کردن. خویشان آن زن و مرد، از این حکم نزد عمر بن خطّاب شکایت آوردند و عمر به ابن‌مسعود گفت: «اینان چه گویند؟» ابن‌مسعود گفت: «همانا من چنین کردم.» و عمر گفت: «آیا رأیت چنین بود؟» گفت: «آری.» و عمر گفت: «خوب رأیی دادی!» و آن افراد گفتند: «نزد عمر رفتیم تا از او اذن بخواهیم و دیدیم که وی از خود ابن‌مسعود سؤال می‌کند!»[2]

۱۴۲/۶

آری؛ خوانندگان می‌توانند میان این مورد و آن موارد که عمر به تعزیر حکم نمود، چنین فرق گذارند که در آن جا حکم بر مدار لحاف می‌چرخید؛ امّا در زشتکاری و فحشای مغیره و امّ‌جمیل، لحافی بر آنان نبوده است! بیان [این تفاوت] و گفتن این سخن رسوا، آسان‌تر از آن سخنانی است که در دفاع از خلیفه در بارهٔ این قضاوت و همانندهایش یافت می‌گردد!

این مغیره است و آن هم شرّ و بلاهایش از این دست که در زمان مسلمانی‌اش و پیش از آن، بدان شناخته می‌شد. همین فرد هنگام به خلافت رسیدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد وی آمد و به ادّعای خیرخواهی، به او پیشنهاد نمود که چندی معاویه را در حکومت شام باقی گذارد و سپس هر چه خواست، با او انجام دهد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام از کسانی نبود که در کار دین، با دشمنان خدا سازش و مجامله نماید و [سیاست و] زیرکی را بر حکم شریعت ترجیح دهد و بر آن بود که مفسده‌های باقی نهادن معاویه در حکومت، با فریب دادنش به منظور این که نتواند [دیگر] مقاومت کند، جبران نمی‌شود؛ چرا که

---

۱. این را پیشوای شافعیان (کتاب الأم: ۷/ ۱۷۰ [۷/ ۱۸۳]) با ذکر سند روایت کرده است.

۲. این را طبرانی [المعجم الکبیر: ۹/ ۳۴۱] ـ در آن آمده است: «نزد عمر رفتیم تا در برابر ابن‌مسعود، از وی یاری خواهیم.» ـ؛ و هیثمی (مجمع الزّوائد: ۶/ ۲۷۰) با ذکر سند روایت کرده‌اند و هیثمی راویانش را راویان صحیح دانسته است.

او برای زمام‌داری مسلمانان شایسته نبود و یک روزش مانند یک سال، و یک ساعتش همانند یک عمر مفسده است. از این روی، وی آن رأی مغیره‌ای را رد نمود؛ و او کسی نبود که گمراهگران را به یاری گیرد. این بر مغیره گران آمد و از نزد علی رفت، در حالی که می‌گفت: (۲۰۲)

در بارهٔ زادهٔ هند، به علی اندرزی دادم؛ امّا آن اندرز که در همهٔ روزگار همانندش را به گوش کسی نرسانده‌ام، ردّ شد.

به او گفتم: «در حکم ولایتش بشتاب تا وی آرام گیرد.

و مردم شام بدانند که تو او را بر کار گماشته‌ای و گوش به فرمان تو است.

آن گاه، هرچه خواهی، در بارهٔ وی حکم خواهی کرد. او سخت زیرک است؛ او را از دیگر زیرکان جدا بدان!»

امّا علی این اندرز را که کفایتش می‌کرد، نپذیرفت.

(مروج الذّهب: ۱۶/۲ [۳۷۱/۲]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۱۶۰/۵ [۴۴۰/۴]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۲۸/۸ [۱۳۷/۸]؛ الإستیعاب: ۲۵۱/۱ [۱۴۴۷/۴]؛ تاریخ ابی‌الفداء: ۱۷۲/۱)

علّامه اردوبادی در پاسخ وی سروده است:

با نیرنگی به سراغ امام مسلمانان آمدی؛ امّا او را پذیرای نیرنگ خویش نیافتی.

سخنی ناراست به گوشش رساندی و او نپذیرفت؛ زیرا خیانت را در آن آشکارا دید.

از او خواستی که کارگزاری فرزند هند را پذیرا گردد؛ آن کارگزاری و ولایتی که دین می‌خواهد از چنین کسی دور باشد. ۱۴۳/۶

آیا به گمراه برای سرکردگی هدایت می‌توان اعتماد کرد تا بار دیگر دین را گرفتار گزند و مصیبت کند؟

آیا گرگ درنده شبان گوسفندان می‌شود، حال آن که گرگ درنده است؛ و از آسیب و گزندش در آغل گوسفندان می‌توان در امان بود؟

مرا لحظه‌ای پاسخ ده: آیا شنیده‌ای گردبادی بوزد و شتاب نگیرد؟

آیا حتّی لحظه‌ای کوتاه، مارگزیده به ماری که زهر کشنده از نیشش می‌چکد، می‌تواند اعتماد کند؟

یک روزِ فرزند هند چیزی جز مانند همهٔ روزگارش نیست و معامله با او، از خیر تهی است.

فرزندِ بدتر از خودش، آن تولهٔ گوش‌بریده، و پدرش، سرکردهٔ بدکاری‌ها، هرسه سرکش و یاغی هستند.

کافران بنی‌امیّه کجا و تقوا کجا؟ بلکه هر مرد و زن سرکشی از آن‌ها، اهل انحراف و گمراهی است.

(۲۰۳) برای هر باطل و زشتکاری از آنان مشتریانی است و هر مصیبت بزرگ از جور و ستم ایشان سرچشمه می‌گیرد.

همانان بودند که چون برای شرارت فرصتی مناسب یافتند، فتنهٔ جاهلی برانگیختند.

چه ملامت است هم‌پیمان تقوا [= علی] را که در کار خلافت، با آن سرکش فریبکاری نمی‌کند؟

چه بسیار دور است در اسلام میان آن و این؛ دین علی از دنیای معاویه جدا است.

آیا این را بر علی ایراد می‌گیری که دست تجاوزگر زادهٔ سفیان را [از حکومت] قطع می‌کند؟

[ای مغیره!] پنداری که او رأی درست را [در ابقای معاویه] درنیافت و تو چیزی را دیده‌ای که بر وی پوشیده است؟

اگر تقوا نبود، می‌دیدی که همتای محمّد برای تدبیر حکومت از همهٔ زیرکان زیرک‌تر است.

ای زناکارترین و فرومایهٔ ثقیف! ما تو را شناخته و دریافته‌ایم که هر دو روزگارت [= جاهلیّت و اسلام] در ننگ، برابر و ثابت است.

مسلمانی امروزت نیز مانند دیروزت است و امّ‌جمیل رسوایی‌ات را روایت کند!

مغیره در صف پیشتازان ناسزاگویی به امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود. ابن‌جوزی گوید: «خطیبان در کوفه نزد مغیرة بن شُعبه آمدند. صعصعة بن صوحان برخاست و لب به سخن گشود. مغیره گفت: ‹او را بیرون سازید و بر سکو نگاهش دارید تا علی را لعن کند!› صعصعه [با عبارتی دو پهلو] گفت: ‹خداوند لعنت کند کسی که خداوند او را لعن کند و علی بن ابی‌طالب را!› این خبر به مغیره رسید؛ پس گفت: ‹به خدا سوگند! او را در زنجیر خواهیم نمود!› سپس صعصعه بیرون آمد و [دوباره با عبارتی دو پهلو] گفت: ‹مغیره جز از لعن علی بن ابی‌طالب ابا دارد؛ پس او را لعن گویید که خدایش لعنت کناد!› مغیره گفت: ‹او را بیرون سازید که خدا جان را از تنش بیرون سازد!›» (رسائل الجاحظ: ص۹۲ [ص۴۳۵]؛ الأذکیاء: ص۹۸ [ص۱۶۸])

احمد (المسند: ۳۶۹/۴ [۴۹۶/۵]) با ذکر سند از قطبة بن مالِک روایت کرده که مغیرة بن شُعبه به علی ناسزا گفت. زید بن ارقم گفت: «همانا می‌دانی که رسول خدا ﷺ از ناسزا گفتن به مردگان نهی نمود. پس چرا علی را که درگذشته، ناسزا می‌گویی؟» ۱۴۴/۶

همو (همان: ۱۸۸/۱ [۳۰۷/۱ و ۳۰۸]) احادیث ناسزا گفتن مغیره به امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبهٔ خویش و اعتراض سعید بن زید به او را با ذکر سند روایت کرده است. (۲۰۴)

۴۲. همگان از عمر فقیه‌ترند، حتّی پیرزنان

چون عمربن خطّاب از شام به مدینه بازگشت، تنها به سراغ مردم رفت تا احوالشان را دریابد. پس بر پیرزنی در خیمه‌اش برگذشت و به سوی او رفت. پیرزن به او گفت: «فلانی! عمر در چه حالی است؟» عمر گفت: «او این جا است؛ از شام بازگشته است.» پیرزن گفت: «خداوند او را از جانب من جزای خیر ندهد!» عمر گفت: «وای! چرا؟» گفت: «زیرا به خدا سوگند! از روزی که به حکومت رسیده تا امروز، هیچ دینار و درهمی از سهم بیت‌المال او به من نرسیده است.» عمر گفت: «وای! در حالی که تو در این مکان هستی، عمر حال تو را چگونه بداند؟» پیرزن گفت: «سبحان الله! گمان نمی‌کردم که کسی بر مردم حکومت یابد و آن چه را میان شرق و غرب دنیا می‌گذرد، نداند!» عمر بازآمد، حال آن که می‌گریست و می‌گفت: «ای داد از وضع و حال عمر و دادخواهانش! هر کس از تو فقیه‌تر است، ای عمر!» ـ تا پایان حدیث ـ

در لفظ دیگر آمده است: «ای عمر! همه کس از تو فقیه‌تر است، حتّی پیرزنان!»

(الرّیاض النَّضِره: ۵۷/۲ [۳۳۲/۲]؛ الفتوحات الإسلامیّه: ۴۰۸/۲ [۲۶۱/۲]؛ نورالأبصار: ص ۶۵ [ص ۱۳۳])

امینی گوید: از این ماجرا می‌آموزیم که این اندیشه که دانش امام باید همه یا عمدهٔ امور ـ چه رسد به قوانین و احکام شرع ـ را دربرگیرد، اندیشه‌ای ساده و همگانی بوده که مردان و زنان در لازم دانستنش مشترک بوده‌اند. این فکری است فطری که از هیچ

آدمیزادی پوشیده نیست؛ حال آن که خلیفه این دانش را نداشت و اعتراف می‌نمود که همگان از وی فقیه‌ترند.

(۲۰۵)

۴۳. رایزنی خلیفه در بارهٔ دو دشنام دهنده

بیهقی (السّنن الکبری: ۲۵۲/۸) با ذکر سند روایت کرده که در روزگار عمر بن خطّاب، دو مرد به یکدیگر دشنام دادند. یکی به دیگری گفت: «به خدا سوگند! من پدر و مادر خود را زناکار نمی‌بینم!» عمر در این زمینه با افراد رایزنی نمود؛ کسی گفت: «او پدر و مادر خود را ستوده است.» دیگران گفتند: «پدر و مادر وی مدح و محاسن دیگری [نیز] داشتند. نظر ما آن است که او را حد بزنی!» پس عمر وی را ۸۰ ضربه زد.

این را نیشابوری (غرائب القرآن و رغائب الفرقان [۱۵۳/۵]) یاد نموده، آن گاه که به این سخن خدای تعالی رسیده است: «و کسانی که زنان پاکدامن را به زنا نسبت دهند، آن گاه چهار گواه نیاورند، پس هشتاد تازیانه بر ایشان بزنید!» [نور/۴]

۱۴۵/۶

امینی گوید: من ندانم که برای کدام یک از این دو مصیبت زاری کنم! آیا برای آن که خلیفه حکم این مسأله را نمی‌دانست یا از این جهت که آموزگاران وی حقیقت آن را نمی‌دانستند و هر یک با فکر و اندیشهٔ کوتاه خویش سخنی گفت؟ زشت‌تر آن که بر پایهٔ سخن ایشان، حد جاری شد!

و امّا حد تنها برای تهمت آشکار است؛ و این از سخن خدای تعالی برآید: «و کسانی که زنان پاکدامن را به زنا نسبت دهند، ... .» [نور/۴] صحابه و تابعین نیک پیِ ایشان نیز همین گونه رفتار می‌کردند؛ چنان که قاسم بن محمّد گفته است: «ما حد را جز برای تهمت آشکار یا نفی نمودن فرزند به صورت واضح، نمی‌دیدیم.» [السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۵۲/۸] و امّا این سخن آن مرد که «پدر من زناکار نبود.» اوّلاً در کنایه بودنش مناقشه داریم؛ زیرا شاید می‌خواسته پاک‌زادیِ خویش را نشان دهد که او را از فروافتادن به پستی‌ها از قبیل بدگفتاری یا پَست‌طبعی و یا رفتار کین‌ورزانه بازمی‌دارد.

پس ممکن است که وی چیزی جز این قصد نکرده باشد؛ و آن گروه صحابه نیز همین را دریافتند که گفتند: «وی پدر خود را ستوده است.» ـ هر چند برای آن چه اظهار نمودند، گوشی شنوا نیافتند ـ و به فرض که این سخن کنایه‌آمیز بوده باشد، هنگامی موجب حد است که دلالتش بر آن یقینی باشد یا فرد کنایه‌زن اعتراف نماید که قصدی جز تهمت نداشته؛ وگرنه با وجود شبهه‌ها، حدها دور می‌شوند. آیا نمی‌بینید همان گونه که در کتاب‌های «صحیح» آمده، از کسی که پیامبر ﷺ را کنایه‌آمیز دشنام داد و بدان تصریح نکرد، حد دور شد؟ (۲۰۶)

ابوحنیفه، شافعی، ابویوسف، زفر، محمّد بن شبرمه، ثوری، و حسن بن صالح بر این باور بوده‌اند که سخن کنایه‌آمیز موجب حد نیست؛ حال آن که در برابرشان هم آن حدیثِ یاد شده قرار داشته و هم آن چه اوزاعی، از زُهْری، از سالم، از ابن‌عمر روایت نموده که عمر در سخن کنایه‌آمیز، حد می‌زد. [السّنن الکبری: ۸/ ۲۵۲]

ابوبکر جصّاص (أحکام القرآن: ۳/ ۳۳۰ [۳/ ۲۶۸]) گوید: «چون ثابت گشت که مقصود از سخن خداوند: ‹و کسانی که زنان پاکدامن را به زنا نسبت دهند، … .› [نور/۴] تهمت زنا زدن است، از این آیه برنمی‌آید که بر کس دیگر حد واجب گردد؛ زیرا از راه قیاس نمی‌توان حدود را اثبات نمود، بلکه راه اثبات آن، یا اتّفاق نظر است و یا دستور قطعی شرع؛ و این هر دو در مورد کنایه یافت نگردد. همین که عمر در بارهٔ حکم کنایه با صحابه مشورت نمود، دلالت دارد که در این زمینه نزدشان دستور قطعی نبوده، و آن فرمان عمر به موجب اجتهاد و رأی بوده است. همچنین کنایه به منزلهٔ سخن چند پهلو و دارای احتمال معانی مختلف است؛ و واجب کردن حد با احتمال جایز نیست، به دو دلیل: نخست آن که بنا بر اصل، هر کس سخن گوید، از حد بری است؛ پس با شکْ او را حد نمی‌زنیم، و تهمت احتمالی موردِ شک است. آیا نبینی که چون یزید بن رکانه همسرش را سه طلاق داد و پیامبر ﷺ از او سوگند خواست، گفت: ‹من تنها یک طلاق را قصد نمودم.› و پیامبر با احتمال، سه ۱۴۶/۶

طلاق را بر وی ثابت ندانست. از همین روی، فقیهان در بارهٔ سخنان کنایه‌آمیز در طلاق گفته‌اند که موجب طلاق نمی‌گردد، مگر با قرینه همراه شود. دلیل دوم آن که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: ‹با شبهه‌ها، حدود را دور سازید!› و کم‌ترین حالِ کنایهٔ دارای احتمالِ تهمت و جز آن، این است که سقوط حد، مورد شک و شبهه است [پس حد به طور قطعی ثابت نیست].

نیز خدای تعالی در مورد تعریض به نکاح در عدّه، و تصریح به آن فرق نهاده و فرموده است: ‹و در آن چه از خواستاریِ آن زنان [که در عدّه هستند] به اشاره و در پرده گویید یا در دل خویش نهان دارید، گناهی بر شما نیست. خدا می‌داند که از آن‌ها یاد خواهید کرد؛ و لکن با آنان وعدهٔ پنهانی مگذارید.› [بقره/۲۳۵] یعنی: نکاح. پس خداوند کنایه را به منزلهٔ پنهان ساختن در دل قرار داده؛ و واجب است که تهمت کنایه‌آمیز نیز همین حکم را داشته باشد. معنی مشترک در هر دو آن است که چون کنایه دربردارندهٔ احتمال است، در حکم سخن نهان در دل است؛ و سببش همین وجود احتمال در آن است.» (۲۰۷)

همهٔ این‌ها از سطح دانش خلیفه دور بود؛ اما وی در هر موضوع مشکل، با افراد ـ هر که خواهند، باشند ـ رایزنی می‌نمود و سپس رأی خویش را در آن زمینه ابراز می‌کرد؛ خواه با دین خدا سازگار بود و خواه نبود!

۴۴. رأی خلیفه در بارهٔ درخت رضوان

از نافع نقل شده که مردم کنار درختی می‌آمدند که بیعت رضوان با رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن جا انجام گرفته بود و آن جا نماز می‌خواندند. چون عمر این خبر را شنید، آنان را در مورد این کار تهدید کرد و امر نمود تا آن درخت را بریدند.

(الطّبقات الکبری تألیف ابن‌سَعْد: ص۶۰۷ [۲/ ۱۰۰]؛ تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن جوزی: ص۱۰۷ [ص۱۱۵]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۳/ ۱۲۲ [۱۲/ ۱۰۱]؛ السّیرة الحلبیّه: ۳/ ۲۹

[۲۵/۳]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری تألیف ابن‌حَجَر: ۳۶۱/۷ [۴۴۸/۷] ـ وی آن را صحیح شمرده ـ؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۳۳۷/۶ [۲۳۱/۹] ـ او گزارش نموده که ابن‌حَجَر آن را صحیح دانسته است ـ؛ شرح المواهب اللّدنّیّه زرقانی: ۲۰۷/۲؛ الدّرّ المنثور: ۷۳/۶ [۵۲۷/۷]؛ عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۲۸۴/۸ [۲۲۰/۱۷]) ـ وی سند آن را صحیح شمرده است ـ.

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۶۰/۱ [۱۷۸/۱]) با این عبارت، از همین مطلب یاد نموده است: «پس از وفات رسول خدا ﷺ، مردم کنار درختی که بیعت رضوان با پیامبر در آن جا انجام شده بود، آمده، نماز می‌گزاردند. عمر گفت: ‹ای مردم! می‌بینمتان که به [پرستش] عزّی بازگشته‌اید! هلا که از امروز هیچ کس را نزد من نیاورند که به همانند آن بازگردد، مگر آن که او را با شمشیر بکشم؛ همچنان که مرتد کشته می‌شود!› سپس فرمان داد تا آن درخت را قطع نمودند.» (۲۰۸)

۱۴۷/۶

۴۵. رأی خلیفه در بارهٔ آثار پیامبران

از معرور نقل شده است: «در سفر حجّ عمر بن خطّاب رضی الله عنه با وی همراه شدیم. نماز صبح را بر ما خواند و در آن، سوره‌های فیل و قریش را قَرائت نمود. چون بازگشت، مردمْ مسجدی را دیدند و به سویش شتافتند. عمر گفت: ‹این چه کاری است؟› گفتند: ‹مسجدی است که پیامبر ﷺ در آن نماز خوانده است.› عمر گفت: ‹پیش از شما، اهل کتاب نیز همین گونه هلاک شدند که آثار پیامبرانشان را معبد ساختند! هر که وقت نمازش رسیده، نماز بگزارد؛ و هر که چنین نیست، حرکت کند!›»[۱]

امینی گوید: کاش می‌فهمیدم چه مانعی از بزرگداشت آثار پیامبران، و پیشاپیش ایشان: سرور فرزندان آدم، محمّد ﷺ، وجود دارد، آن گاه که بیرون از مرزهای توحید،

۱. تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن جوزی (ص۱۰۷ [ص۱۱۶])؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۱۲۲/۳ [۱۰۱/۱۲]) ـ در آن، به جای معرور آمده است: مغیرة بن سوید ـ؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۴۵۰/۱ [۵۶۹/۱]).

همچون سجده به مجسّمه‌های ایشان و قبله گرفتنشان نباشد! «و هر که مقرّرات و نمادهای شرع را بزرگ بشمارد، همانا این از پرهیزگاریِ دل‌ها است.» [حج/۳۲] چه هنگام، امّت‌ها با معبد نمودن آثار پیامبرانشان هلاک گشتند؟ کدام مسجد است که نماز در آن، بیش از مسجدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن نماز خوانده، انسان را به خدای سبحان نزدیک سازد؟ کدام مکان گرامی‌تر از جایی است که پیامبر بزرگوار در آن فرود آمده و بیعت رضوان در آن جا انجام شده و مؤمنان در آن، از خشنودی خداوند از خویش برخوردار گشته‌اند؟ آیا همهٔ این‌ها برای آن مکان فضیلتی فراهم نمی‌کند که نزدیکی عبادت‌کنندگان در فضای آن، به خداوند را بیفزاید؟ گناه آن درخت بینوا چه بود که از ریشه کنده شد و کسی به هواداری آن برنخاست یا از آن دفاع ننمود؟ آیا این، توهین به آن مکان و فردِ شرافت‌بخشندهٔ آن نبود؟ آیا ادب دین به خلیفه اجازه می‌دهد که بگوید: «ای مردم! می‌بینمتان که به [پرستش] عزّی بازگشته‌اید.»؟ (۲۰۹) این در حالی است که کسانی که آن آثار را محترم شمرده، بزرگ می‌داشتند و کنارش نماز می‌گزاردند، صاحبان دانش دین از صحابهٔ عادل و همان کسانی بودند که خلیفه در احکام و شرایع به نظر آنان رجوع می‌نمود و هرگاه در مسأله‌هایی درمانده می‌شد، بر آنان تکیه زده، می‌گفت: «ای عمر! همهٔ مردم از تو فقیه‌ترند!»

این‌ها پرسش‌های بسیاری است که یا علم به پاسخ آن‌ها از خلیفه پنهان مانده یا هرگز به اندیشه‌اش راه نیافته و یا در همهٔ آن‌ها به سراغ تأویل رفته است. و شما، خود، می‌بینید ... .

یکی از اصحابی که به آن مکان‌ها تبرّک جسته، در آن نماز می‌گزارد، عبدالله بن عمر بود. موسی بن عقبه گوید: «سالم بن عبدالله [بن عمر] را دیدم که در جست و جوی مکان‌هایی در راه بود و در آن‌ها نماز می‌گزارْد؛ و نقل می‌نمود که پدرش نیز در آن‌ها نماز (۱۴۸/۶) می‌خوانده و پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده که در همان مکان‌ها نماز گزارده است.»[1] نیز از نافع، و او از [عبدالله] ابن عمر نقل کرده که عبدالله در آن مکان‌ها نماز می‌گزارد.

---

۱. صحیح البخاری [۱۸۳/۱]: کتاب صلاة، باب «مساجدی که در راه‌های مدینه قرار دارند و مکان‌هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن‌ها نماز گزارده است».

هر که به کتاب‌های «صحیح» و «سنن» مراجعه کند، بسیاری از همانندهای این را می‌بیند و درمی‌یابد که رأی خلیفه تنها ویژۀ او بوده و از آن پیروی نشود و پیروی نشده و هرگز نیز پیروی نخواهد گشت.

۴۶. خلیفه و گروهی از عالمان دینی یهود

چون امیرالمؤمنین عمربن خطّاب ﷺ عهده‌دار خلافت شد، گروهی از عالمان دینی یهود نزد وی آمده، گفتند: «ای عمر! تو پس از محمّد ﷺ کارگزار امور هستی و یار اویی؛ و ما می‌خواهیم دربارۀ چیزهایی از تو سؤال کنیم که اگر ما را بدان‌ها خبر دهی، دریابیم که اسلام حق است و محمّد پیامبر بوده؛ وگرنه، بدانیم که اسلام باطل است و محمّد پیامبر نبوده است.» عمر گفت: «از آن چه به ذهنتان رسیده، سؤال نمایید!» گفتند: «به ما خبر ده که قفل‌های آسمان‌ها چیستند. به ما خبر ده که کلیدهای آسمان‌ها کدامند. به ما خبر ده از قبری که صاحبش را از جایی به جایی بُرد. به ما خبر ده از کسی که نه از جن بود و نه از آدمیان، و قومش را بیم و اخطار داد. به ما خبر (۲۱۰) ده از پنج چیز که برروی زمین راه رفتند، حال آن که در رحِم‌ها خلق نگشته بودند. به ما خبر ده دُرّاج در آوازش چه گوید؛ خروس در بانگش چه گوید؛ اسب در شیهه‌اش چه گوید؛ قورباغه در قورقورش چه گوید؛ الاغ در عرعرش چه گوید؛ و چکاوک در سوت کشیدنش چه گوید.»

[راوی] گوید: عمر سر به سوی زمین پیش‌افکنْد و سپس گفت: «عمر را عیب نباشد که از او چیزی بپرسند که نمی‌داند و در پاسخ بگوید: ‹نمی‌دانم!› و او را از این که دربارۀ آن چه نمی‌داند، بپرسد، عیب نیست!» یهودیان برجستند و گفتند: «گواهی دهیم که محمّد پیامبر نبوده و اسلام باطل است.» سلمان فارسی از جای جَست و به آنان گفت: «اندکی درنگ کنید!» سپس به سوی علی بن ابی‌طالب ـ کرّم الله وجهه ـ شتافت تا نزد وی درآمد و گفت: «ای ابوالحسن! به فریاد اسلام برس!» علی گفت: «چه شده است؟» سلمان او را خبرداد. علی در جامۀ بُرد رسول خدا ﷺ خرامان پیش آمد. چون نظر عمر به

وی افتاد، از جای برخاسته، ایستاد و او را در آغوش گرفت و گفت: «ای ابوالحسن! تویی که در هر دشواری و سختی فراخوانده می‌شوی!»

پس علی ـ کرّم الله وجهه ـ یهودیان را فراخواند و گفت: «از آن چه به ذهنتان رسیده، سؤال نمایید؛ که پیامبر ﷺ هزار دَر از دانش را به من آموخت که برایم از هر درِ آن، هزار در گشوده شود.» پس آن‌ها آمادهٔ پرسیدن شدند. علی ـ کرّم الله وجهه ـ گفت: «مرا با شما شرطی است که اگر آن چه را در تورات شما آمده، خبرتان دهم، در دین ما درون شوید و ایمان آورید!» گفتند: «آری.» علی گفت: «مورد به مورد سؤال نمایید!»

۱۴۹/۶ گفتند: «به ما خبر ده که قفل‌های آسمان‌ها کدامند.» گفت: «قفل‌های آسمان‌ها، شرک ورزیدن به خداوند است؛ زیرا آن گاه که بندگان خدا [مرد یا زن] مشرک باشند، هیچ عملشان بالا نرود!»

گفتند: «به ما خبر ده که کلیدهای آسمان‌ها کدامند.» گفت: «گواهی دادن به آن که معبودی جز الله نیست و محمّد بنده و فرستادهٔ او است.» ـ [راوی] گوید: برخی از ایشان به یکدیگر نگریستند و گفتند: «این جوان راست گفت.» ـ

(۲۱۱) گفتند: «به ما خبر ده از قبری که صاحبش را به این جا و آن جا بُرد.» گفت: «آن، نهنگی بود که یونس بن متّی را بلعید و او را در هفت دریا به حرکت درآوَرْد.»

گفتند: «به ما خبر ده از کسی که نه از جن بود و نه از آدمیان؛ و قومش را انذار داد.» گفت: «او مورچهٔ [قصّهٔ] سلیمان بن داوود بود که گفت: ‹ای مورچگان! به خانه‌های خود درون شوید، مبادا سلیمان و سپاهیانش پایمالتان کنند، حال آن که آگاه نباشند.› [نمل/۱۸]»

گفتند: «به ما خبر ده از پنج کس که بر روی زمین راه رفتند، امّا در رحِم‌ها خلق نگشته بودند.» گفت: «این کسان بودند: آدم، حوّا، شتر صالح، قوچ ابراهیم، و عصای موسی.»

گفتند: «به ما خبر ده که دُرّاج در آوازش چه گوید.» گفت: «گوید: ‹خدای رحمان بر عرش چیرگی دارد.›»

گفتند: «به ما خبر ده که خروس در بانگش چه گوید.» گفت: «گوید: ‹ای غافلان! خدا را یاد کنید.›»

گفتند: «به ما خبر ده که اسب در شیهه‌اش چه گوید.» گفت: «هرگاه مؤمنان برای جهاد به سوی کافران گام بردارند، گوید: ‹بارخدایا! بندگان مؤمن خویش را بر کافران پیروز ساز.›»

گفتند: «به ما خبر ده که الاغ در عرعرش چه گوید.» گفت: «گوید: ‹خداوند گیرندهٔ ده‌یک [=گردآورندهٔ مالیات به ستم] را لعنت نماید!› و نیز در چشم‌های شیاطین عرعر می‌کند.»

گفتند: «به ما خبر ده که قورباغه در قورقورش چه گوید.» گفت: «گوید: ‹پاک است پروردگار من که او را در ژرفای دریاها عبادت و تسبیح نمایند.›»

(۲۱۲) گفتند: «به ما خبر ده که چکاوک در سوت زدنش چه گوید.» گفت: «گوید: ‹بار خدایا! دشمنان محمّد و خاندانش را لعنت کن.›»

آن یهودیان سه تن بودند. دو تن از ایشان گفتند: «گواهی دهیم که معبودی جز الله نیست و محمّد فرستادهٔ او است.» عالم دینی سوم از جای برجست و گفت: «ای علی! در دل‌های همراهانم ایمان و تصدیق جای گرفت؛ امّا یک چیز مانده که از تو در بارهٔ آن می‌پرسم.» علی گفت: «از آن چه به ذهنت رسیده، سؤال نما!»

یهودی گفت: «مرا خبر ده از مردمی در روزگار آغازین که ۳۰۹ سال در مرگ بودند و سپس خداوند ایشان را زنده نمود. قصّهٔ ایشان چیست؟» علی رضي الله عنه گفت: «ای یهودی! آنان اصحاب کهف بودند که خداوند بر پیامبر ما قرآنی نازل فرموده و قصّهٔ ایشان را در آن آورده؛ اگر خواهی، قصهٔ آنان را بر تو بخوانم.» یهودی گفت: «قرآن خواندنتان را بسیار

شنیده‌ایم. اگر می‌دانی، نام‌های آنان و پدرانشان و شهرشان و حاکمشان و سگشان و کوهشان و غارشان؛ و همهٔ قصّهٔ آنان را از آغاز تا پایان برایم بگو!»

علی جامهٔ بُرد رسول خدا ﷺ را به خود پیچید و گفت: «ای مرد عرب! محبوبم محمّد ﷺ به من خبر داد که در سرزمین روم، شهری بود با نام اِفسوس که اکنون آن را طَرَطُوس خوانند و نامش در روزگار جاهلیّت، افسوس بوده و پس از اسلام، آن را طَرَطُوس گفته‌اند. آنان حاکمی نیک‌کردار داشتند که درگذشت و کارشان پراکنده گشت و یکی از پادشاهان ایران به نام دقیانوس که ستم‌پیشه و کافر بود، از حالشان خبردار شد و با سپاهی شتافت تا به اِفسوس درآمد و آن را پایتخت خویش ساخت و در آن جا کاخی بنا نمود.» ۱۵۰/۶

یهودی برجست و گفت: «اگر می‌دانی، آن کاخ و مجلس‌هایش را برایم وصف نما!»

علی گفت: «ای یهودی! دقیانوس در آن جا کاخی از مرمر با طول یک فرسنگ و عرض یک فرسنگ ساخت و در آن، ۴۰۰۰ ستون زرّین قرار داد و ۱۰۰۰ چراغ طلایی نهاد که با زنجیرهایی نقره‌ای آویخته گشته و هر شب با روغن‌های خوشبو برافروخته می‌گشتند. در شرق آن مجلس، ۱۸۰ پنجره و در غربش نیز به همین شمار پنجره، دریچه قرار داد. خورشید از هنگام سرزدن تا گاه پنهان شدن، هرگونه حرکت می‌نمود، در این مجلس می‌تابید. نیز تختی زرّین و جواهرنشان با طول ۸۰ ذراع و عرض ۴۰ ذراع در آن قرار داد و در سوی راستش ۸۰ صندلی زرّین نهاد و فرماندهان سپاهش را بر آن‌ها نشانید؛ و در سوی چپش نیز ۸۰ صندلی زرّین نهاد و پهلوانانش را بر آن‌ها جای داد. سپس بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد.» (۲۱۳)

آن یهودی از جای جست و گفت: «ای علی! اگر می‌دانی، به من خبر ده که تاجش از چه بود؟»

علی گفت: «ای یهودی! تاجش از طلایِ ریخته شده بود و نُه پایه داشت که بر هر پایه مرواریدی می‌درخشید، همچون چراغی که در شبی تار بدرخشد. وی ۵۰ جوان از

پسران فرماندهان سپاهش را گماشت و کمربندهایی از دیبای سرخ بر کمرشان بست و شلوارهایی از ابریشم سبز بر آنان پوشانید و بر سرشان تاج، بر دستشان دستبند، و بر پایشان خلخال نهاد و گرزهایی زرّین به آنان بخشید و ایشان را بالای سر خویش ایستانید. نیز ۶ جوان از فرزندان عالمان را به وزارت خویش گماشت و سه تن را سمت راست خود و سه تن دیگر را سمت چپش قرار داد و بدون آنان هیچ تصمیمی نمی‌گرفت.»

یهودی از جای جَست و گفت: «ای علی! اگر راست می‌گویی، مرا خبر ده که نام‌های آن ۶ تن چه بود.» علی ـ کرّم الله وجهه ـ گفت: «محبوبم محمّد ﷺ به من خبر داد که افراد سمت راستش تملیخا، مکسلمینا، و محسلمینا؛ و افراد سمت چپش مرطلیوس، کشطوس، و سادنیوس بودند و او در همهٔ کارهایش با آنان رایزنی می‌نمود و هر روز که در صحن خانه‌اش می‌نشست و افراد نزد او گردمی‌آمدند، سه جوان از در وارد می‌شدند که در دست یکی‌شان جامی زرین لبالب از مُشک بود و در دست دومی جامی سیمین سرشار از گلاب؛ و بر دست سومی پرنده‌ای قرار داشت. پس او بر آن پرنده بانگی می‌زد و پرنده پرواز می‌نمود تا در جام گلاب می‌افتاد و تنش را با آن می‌شست و هرچه را در آن بود، به پرها و بال‌هایش جذب می‌نمود. سپس جوان دوم بر آن پرنده بانگ می‌زد و پرنده پرواز می‌کرد تا در جام مُشک می‌افتاد و در آن تن می‌شست و هر چه را در آن بود، به پرها و بال‌هایش می‌کشید. سپس سومی بر آن پرنده بانگ می‌زد و پرنده پرواز کرده، بر تاج حاکم قرار می‌گرفت و پرها و بال‌هایش را با مشک و گلابی که در آن بود، بر سر او می‌تکانید. ۱۵۱/۶ (۲۱۴)

پادشاه ۳۰ سال در این حال بمانْد، بی آن که سردرد و ناراحتی و تب و بزاق و خلط دهان و آب بینی به او رسد. چون خود را چنین دید، به سرکشی و طغیان و زورگویی و عصیان درافتاد و ادّعا نمود که خود وی پروردگار است، نه خدای تعالی؛ و بزرگان قومش را به خود فراخواند. هر کس دعوتش را پذیرفت، وی به او عطا و بخشش

نمود و جامه و خلعت پوشانید؛ و هر کس دعوتش را نپذیرفت و پیروی‌اش نکرد، او را کشت. پس همهٔ ایشان دعوتش را پذیرفتند و چندی در حکومت وی مانده، او را به جای خدای تعالی می‌پرستیدند.

یک روز که وی در مجلس عیدش بر تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بود، یکی از فرماندهانش آمد و به او خبر دادند که لشکریان فارس به سرزمینش هجوم آورده و بدان جا رسیده‌اند. وی از شنیدن این خبر چنان سخت اندوهگین شد که تاج از سرش افتاد و خود او از تخت فروافتاد. یکی از آن سه جوان به نام تملیخا که سمت راست او می‌ایستاد و فردی عاقل بود، این را نگریست و به فکر فرورفت و با خود اندیشید و گفت: ‹اگر این دقیانوس چنان که ادّعا می‌کند، خداوند بود، اندوهگین نمی‌شد و به خواب نمی‌رفت و بول و غایط نمی‌کرد. این کارها از صفت‌های خداوند نیستند!›

آن ۶ جوان هر روز نزد یکی گردمی‌آمدند و آن روز نوبت تملیخا بود. پس نزد وی گردآمده، خوردند و نوشیدند. امّا تملیخا نخورْد و ننوشید. گفتند: ‹ای تملیخا! تو را چه شده که نمی‌خوری و نمی‌نوشی؟› گفت: ‹برادرانم! در دلم چیزی راه یافته که مرا از خوردن و نوشیدن و خوابیدن بازداشته است.› گفتند: ‹ای تملیخا! آن چیست؟› گفت: ‹در این آسمان بسیار اندیشیدم و گفتم: "چه کسی آن را سقفی نگاه‌داشته فراافراشته، بی آن که به بالایش بسته و از زیرش تکیه‌گاهی داشته باشد؟ چه کسی خورشید و ماهش را در آن روان ساخته است؟ چه کسی آن را با ستارگان آراسته است؟" سپس در این زمین بسیار اندیشیدم: "چه کسی آن را بر پشت دریای مالامال گسترده است؟ چه کسی آن را با کوه‌های استوار بند و پیوند داده تا نجنبد؟" آن گاه، در خودم بسیار اندیشیدم و گفتم: "چه کسی جنین مرا از اندرون مادرم بیرون آورد؟ چه کسی مرا غذا داد و پرورید؟" همانا آفریننده و تدبیرگر این‌ها، کسی جز دقیانوسِ پادشاه است.›

پس جوانان بر دو پای او افتاده، آن را بوسه زدند و گفتند: ‹ای تملیخا! در دل‌های

ما نیز همان چیز افتاده که در دل تو افتاد. پس اشاره نما که چه کنیم!› وی گفت: ‹برادرانم! برای خود و شما چاره‌ای جز گریختن از این ستمگر به سوی پادشاه آسمان‌ها و زمین نمی‌بینم.› گفتند: ‹نظر تو نظری درست است.› پس تملیخا از جای جست و قدری خرما را به سه درهم فروخت و پول‌ها را در جامهٔ خویش نهاد و ببربست. سپس بر اسب‌هاشان سوار شدند و بیرون آمدند.

(۲۱۵) چون به قدر سه میل از شهر فاصله گرفتند، تملیخا به آنان گفت: ‹ای برادران! سِمَت و ریاست درباری و وضعیّت آن از ما دور شد و حکومتش بر ما پایان یافت؛ پس از اسب‌هاتان فرودآیید و پای پیاده روید؛ شاید خداوند در کارتان گشایش و برون‌رفتی پدید آورَد!› پس از اسب‌هاشان فرود آمده، ۷ فرسنگ پیاده رفتند، چندان که از پایشان ۱۵۲/۶ خون می‌چکید؛ زیرا به پیاده‌روی عادت نداشتند. آن‌گاه، مردی چوپان در برابرشان قرار گرفت. گفتند: ‹ای چوپان! آیا جرعه‌ای آب یا شیر داری؟› گفت: ‹آن چه دوست می‌دارید، نزد من است؛ امّا چهره‌های شما را چهره‌های شاهان می‌یابم و جز این نیندیشم که گریخته‌اید. پس مرا از قصّهٔ خویش خبر دهید!› گفتند: ‹فلانی! ما در دینی درون گشته‌ایم که دروغ را بر ما روا ندارد. آیا راستگویی نجاتمان بخشد؟› گفت: ‹آری.› پس او را از قصّهٔ خود آگاه نمودند. چوپان بر پاهای ایشان افتاد و آن را بوسه داد و گفت: ‹همان چیز که در دل‌های شما راه یافته، در دل من نیز افتاده است. پس همین جا درنگ کنید تا گوسفندان را به صاحبانشان بازگردانم و نزد شما بازگردم!› سپس آنان به انتظار او درنگ کردند تا وی گوسفندان را بازگرداند و شتابان آمد و سگی نیز در پی وی بود.»

مرد یهودی برجست و ایستاد و گفت: «ای علی! اگر می‌دانی، مرا خبر ده که آن سگ به چه رنگ بود و چه نام داشت.» علی گفت: «ای یهودی! محبوبم محمّد ﷺ به من خبر داد که آن سگ سپید و سیاه، و بیشتر سیاه، بود و قطمیر نام داشت. چون

چشم آن جوانان به سگ افتاد، یکی از آنان به دیگران گفت: ‹بیم داریم که این سگ با عوعوی خود راز ما را فاش کند!› پس کوشیدند تا با سنگ‌پراندن به وی، او را دور سازند. چون سگ به آنان نگریست که با سنگ‌پرانی، اصرار بر دور کردنش دارند، بر دو پایش چمباتمه زد و خود را پهن نمود و با زبانی گشاده و فصیح گفت: ‹ای گروه! چرا مرا می‌رانید؛ حال آن که من گواهی می‌دهم که معبودی جز خداوند یگانه نیست و شریکی ندارد؟ مرا واگذارید تا شما را از دشمنتان حراست نمایم و بدین سان، به خداوند پاکِ والا نزدیکی جویم!› پس آنان وی را وانهادند و روان شدند. آن گاه، چوپان آنان را از کوهی بالا برد و در غاری فرود آورد.»

یهودی از جای جست و گفت: «ای علی! نام آن کوه و آن غار چه بود؟» امیرالمؤمنین گفت: «ای یهودی! نام آن کوه ناجلوس؛ و نام آن غار وصید بود. برخی نیز آن را خیرم گفته‌اند. در اطراف آن غار، درختان بارور و چشمه‌ای جوشان بود. پس از آن میوه‌ها خوردند و از آن آب نوشیدند.

چون تیرگی شب آنان را پوشانید، به غار پناه بردند و آن سگ بر درِ غار بر زمین سینه چسبانید و دو دستش را بر آن گسترد. سپس خداوند به فرشتهٔ مرگ فرمان داد تا جان‌های (۲۱۶) ایشان را بستانَد و بر هریک از ایشان دو فرشته گماشت تا از راست به چپ، و از چپ به راست، وی را برگردانَد. آن گاه، خدای تعالی به خورشید وحی نمود تا هرگاه سر زند، از غارشان به سوی راست میل نماید؛ و چون غروب کند، آنان را فرانمی‌گرفت.

چون دقیانوسِ پادشاه از مراسم عید خود بازگشت، در بارهٔ آن جوانان پرسید و به او گفتند: ‹ایشان خداوندی جز تو برگزیده و از تو گریخته، بیرون شده‌اند.› وی با ۸۰۰۰۰ سوار بر مرکب نشست و ردّ پای آنان را پی گرفتند تا بر فراز آن کوه برآمد و به کنارهٔ غار رسید. پس آنان را نگریست که بر پهلو افتاده‌اند و گمان کرد که در خوابند. سپس به همراهانش گفت: ‹اگر می‌خواستم آنان را کیفر کنم، به چیزی بیش از آن چه خودشان خویشتن را

۱۵۳/۶ کیفر نموده‌اند، نمی‌کردم؛ پس بنّاها را نزد من آورید!› بنّاها را نزد وی آوردند و ایشان [به فرمان وی] درِ غار را با گچ و سنگ به روی آن جوانان بستند. سپس وی به همراهانش گفت: ‹به آنان بگویید تا از خداوند خویش که در آسمان است ـ اگر راست گویند ـ بخواهند تا ایشان را از این مکان بیرون آورَد!›

پس ۳۰۹ سال ماندند و آن گاه، خداوند در ایشان روح دمید و چون خورشید سرزد، از خواب خویش برخاستند و یکی از آنان به دیگران گفت: ‹امشب را از عبادت خدای تعالی غافل ماندیم؛ برخیزید تا کنار چشمه رویم!› چون کنار چشمه رفتند، آن را خشک یافتند و دیدند که درختان نیز خشکیده‌اند. یکی از ایشان به دیگران گفت: ‹از این ماجرای پیش آمده برای ما هرآینه در شگفتیم! چشمه‌ای چون این، در یک شب خشکید و درختانی چون این‌ها، در یک شب خشک شدند!› پس خداوند آنان را به گرسنگی دچار نمود و گفتند: ‹کدام یک از شما این پولی را که دارید، به شهر می‌بَرد تا با آن، غذایی برای ما آورد؟ و باید بنگرد که آن غذا آمیخته به پیه خوک نباشد.› و این همان سخن خدای تعالی است: ‹پس یکی از خود را با این پولتان به شهر بفرستید و بنگرد که کدام طعام پاکیزه‌تر است.› [کهف/۱۹] یعنی: حلال‌تر و نیکوتر و پاک‌تر. تملیخا به آنان گفت: ‹برادرانم! جز من کسی برای شما غذا نیاورَد. امّا ای چوپان! جامهٔ خویش را به من ده و جامهٔ مرا بگیر!›

آن گاه، تملیخا جامهٔ چوپان را پوشید و حرکت نمود. وی از مکان‌هایی می‌گذشت که نمی‌شناخت و از مسیری عبور می‌کرد که برایش ناشناس بود. چون به دروازهٔ شهر رسید، رایتی سبز بر آن دید که روی آن نوشته بودند: ‹لا اله الا الله؛ عیسی روح الله ـ که درود و سلام خدا بر پیامبر ما و او باد! ـ.› پس جوان در آن نگریست و چشمانش را با دست مالید و گفت: ‹به گمانم خواب می‌بینم!›

(۲۱۷) دیرزمانی در این حال بود تا به شهر درون شد و بر کسانی گذشت که انجیل

می‌خواندند و مردمی با وی روبه‌رو شدند که ایشان را نمی‌شناخت. سپس به بازار رسید و نزد نانوایی رفت و به او گفت: ‹ای نانوا! نام این شهر شما چیست؟› گفت: ‹اِفسوس.› گفت: ‹نام حاکمتان چیست؟› گفت: ‹عبدالرّحمان.› تملیخا گفت: ‹اگر راست گویی، ماجرای من شگفت است! با این درهم‌ها غذایی به من ده!› درهم‌های زمان پیشین سنگین و بزرگ بود؛ پس نانوا از دیدن آن‌ها در شگفت شد.»

یهودی از جای جست و گفت: «ای علی! اگر می‌دانی، به من خبر ده که وزن هر درهم چه اندازه بوده است.» علی گفت: «ای یهودی! محبوبم محمّد ﷺ مرا آگاه نمود که وزن هر درهم برابر با ده و دوسومِ درهم بوده است. آن گاه، نانوا به او گفت: ‹ای مرد! تو به گنجی دست یافته‌ای. پس مقداری از آن را به من ده؛ وگرنه، تو را نزد پادشاه برم!› تملیخا گفت: ‹من به گنجی نرسیده‌ام؛ بلکه این از بهای خرمایی است که سه روز پیش به سه درهم فروختم و از این شهر که مردمش دقیانوسِ پادشاه را می‌پرستیدند، بیرون شدم.› نانوا در خشم شد و گفت: ‹آیا رضایت ندهی که بخشی از گنجی را که بدان دست یافته‌ای، به من بخشی؛ چندان که از مردی ستم‌پیشه و مدّعی پروردگاری یاد می‌کنی که ۳۰۰ سال پیش درگذشته؛ و مرا استهزا می‌نمایی؟› سپس وی را گرفت و مردم گردآمدند و او را نزد پادشاه بردند که فردی عاقل و عادل بود. وی به ایشان گفت: ‹ماجرای این جوان چیست؟› گفتند: ‹به گنجی دست یافته است.› پادشاه به او گفت: ‹نهراس! پیامبرمان عیسی علیه‌السلام به ما فرمان داده که از گنج‌ها جز یک پنجم آن را برنگیریم؛ پس یک پنجم آن را به من ده و به سلامت روان شو!› تملیخا گفت: ‹ای پادشاه! در کار من تحقیق کن. من به گنجی نرسیده‌ام و اهل همین شهر هستم.› پادشاه به وی گفت: ‹تو از مردم همین شهری؟› گفت: ‹آری.› پادشاه گفت: ‹آیا کسی را در این شهر می‌شناسی؟› گفت: ‹آری.› گفت: ‹پس نام او را به ما بگو!› تملیخا نام حدود ۱۰۰۰ تن را برای ایشان گفت و آنان حتّی یک تن از آن‌ها را نشناختند. پس گفتند: ‹ای مرد! ما این

۱۵۴/۶

نام‌ها را نمی‌شناسیم. اینان از مردم روزگار ما نیستند. آیا در این شهر خانه‌ای هم داری؟›
گفت: ‹آری؛ ای پادشاه! کسی را با من روان کن.› پس پادشاه گروهی را با او همراه نمود
تا ایشان را به خانه‌ای بُرد که بلندترین خانۀ شهر بود و گفت: ‹این خانۀ من است.›
سپس در کوبید و پیرمردی بیرون آمد که از فرط پیری ابروانش بر چشمانش فروافتاده
و ترسان و هراسان و وحشت‌زده بود. (۲۱۸)

پیرمرد گفت: ‹مردم! شما را چه کار است؟› فرستادۀ پادشاه به او گفت: ‹این جوان
ادّعا می‌کند که این خانه از آنِ وی است.› پیرمرد خشمگین شد و روی به تملیخا نمود
و در وی تأمّل نمود و گفت: ‹نامت چیست؟› گفت: ‹تملیخا فرزند فلسین.› پیرمرد به
او گفت: ‹بار دیگر نامت را بگو!› تملیخا بار دیگر نامش را گفت. پیرمرد بر دست و پای
وی افتاد و آن را بوسه داد و گفت: ‹این، جدّ من است. به پروردگار کعبه سوگند! وی
یکی از همان جوانان است که از دقیانوس، آن پادشاه ستم‌پیشه، به سوی چیرۀ بر
آسمان‌ها و زمین گریختند و عیسی علیه السلام ما را از قصّۀ آنان خبر داد که به زودی زنده
خواهند شد.›

این خبر به پادشاه رسید و نزد ایشان رفت و در جمعشان حضور یافت. چون تملیخا
را دید، از اسب خویش به زیر آمد و او را بر دوش خود سوار نمود. مردم نیز دست و پای وی
را بوسه دادند و به او گفتند: ‹ای تملیخا! همراهانت چه شدند؟› وی به آنان خبر داد که
همراهان در غار هستند.

در آن روزگار، آن شهر دارای دو پادشاه بود: یکی مسلمان و دیگری مسیحی. هر دو
با همراهانشان بر مرکب نشستند و تملیخا را همراه بردند. چون به غار نزدیک شدند،
تملیخا به ایشان گفت: ‹ای جماعت! بیم دارم که برادرانم صدای سم اسبان و به
هم خوردن لگام‌ها و سلاح را بشنوند و گمان کنند که دقیانوس بدان‌ها دست یافته؛
و همگی بمیرند. پس اندکی بایستید تا نزد ایشان روم و آگاهشان کنم.›

مـردم ایسـتادند و تملیخـا نـزد یارانـش رفـت. جوانـان از جـای جسـته، بـه سـوی او دویدنـد و وی را در آغـوش گرفتنـد و گفتنـد: ‹سـتایش خـدای را کـه تـو را از دقیانـوس رهایـی داد!› تملیخـا گفـت: ‹[سـخن در بـارۀ] مـن و دقیانـوس را واگذاریـد! چـه انـدازه در ایـن جـا بوده‌اید؟› گفتند: ‹یک روز یا پاره‌ای از یک روز.› گفـت: ‹بلکـه ۳۰۹ سـال در ایـن جـا بوده‌ایـد. دقیانـوس درگذشـته و چنـد نسـل منقـرض شـده و مـردم شـهر بـه خـدای بـزرگ ایمـان آورده و اکنـون نـزد شـما آمده‌انـد.› آنـان گفتنـد: ‹ای تملیخـا! آیـا خواهـی کـه مـا را مایۀ آشـوب و درگیـری جهانیـان کنـی؟› گفـت: ‹مقصودتـان چیسـت؟ [چـه می‌خواهیـد]› گفتنـد: ‹دسـت بـالا بـرو مـا نیـز دسـت بـالا بریـم.› سـپس دسـت بـالا بردنـد و گفتنـد: ‹بارخدایـا! بـه حقّ شـگفتی‌هایی کـه در مـورد خودمـان بـه مـا نشـان دادی، جان‌هـای مـا را بگیـر تـا کسـی بـر مـا وارد نشـود!› پـس خداونـد بـه فرشـتۀ مـرگ فرمـان داد تـا جان‌هـای ایشـان را سـتانْد و سـپس خـدا درِ غـار را محـو نمـود.

۱۵۵/۶ آن دو پادشـاه پیـش آمدنـد و هفـت روز در پیرامـون غـار گشـتند و در و دریچـه و راهـی بـرای آن نیافتنـد. پـس آن گاه، یقیـن نمودنـد کـه خداونـد کریـم بـه لطـف خویـش بـا آنـان رفتـار نمـوده و حـال ایشـان عبرتـی بـوده کـه خـدا بـه اینـان نمایانـده اسـت. پادشـاه مسـلمان گفـت: ‹آن‌هـا بـر دیـن مـن مردنـد و مـن بـر درِ غـار مسـجدی می‌سـازم.› پادشـاه مسـیحی گفـت: ‹بلکـه بـر دیـن مـن مرده‌انـد و مـن بـر درِ غـار دَیـری بنـا کنـم.› پـس دو پادشـاه بـا هـم جنگیدنـد و مسـلمان بـر مسـیحی پیـروز شـد و بـر درِ غـار مسـجدی سـاخت؛ (۲۱۹) و ایـن همـان سـخن خـدای تعالـی اسـت: ‹کسانی که بر کارشان آگاهی و دست یافتند، گفتند: ما بر آنان مسجدی می‌سازیم.› [کهف/۲۱] ای یهـودی! قصّۀ ایشـان چنیـن بـود.»

سـپس علـی ـ کرّم الله وجهه ـ بـه مـرد یهـودی گفـت: «ای یهـودی! تـو را بـه خداونـد سـوگند دهـم کـه آیـا ایـن بـا آن چـه در تـورات شـما هسـت، سـازگاری دارد؟» یهـودی گفـت: «ای ابوالحسـن! نـه کلمـه‌ای افـزودی و نـه کلمـه‌ای کاسـتی. مـرا یهـودی مخـوان! مـن گواهـی

می‌دهم که معبودی جز الله نیست و محمّد بنده و فرستادهٔ او است؛ و همانا تو داناترینِ این امّت هستی.»

امینی گوید: این است سیرهٔ داناترینِ امّت! و هنگام آزمایش، مرد گرامی شود یا خوار گردد! این قصّه را ابواسحاق ثعلبی (د.۴۳۷/۴۲۷) (عرائس المجالس: ص۲۳۲-۲۳۹ [ص۴۱۳-۴۱۹]) آورده است.[۱]

۴۷. رأی خلیفه در بارهٔ زکات

از حارثه نقل شده که مردمی از شامیان نزد عمربن خطّاب رضی‌الله‌عنه آمدند و گفتند: «ما به اموال و اسبان و بندگانی دست یافته‌ایم و دوست می‌داریم تا زکات آن را دهیم و پاک گردد.» عمر گفت: «هر چه آن دو تنِ پیش از من [پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر] کرده‌اند، همان را انجام دهم!» سپس با اصحاب رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که علی رضی‌الله‌عنه نیز در میانشان بود، رایزنی نمود. علی گفت: «این کار نیکو است؛ مشروط به آن که همچون جزیهٔ مقرّرِ همیشگی نگردد که پس از تو آن را از اهل کتاب بگیرند.»

از سلیمان بن یَسار نقل شده که شامیان به ابوعُبَیدهٔ جرّاح رضی‌الله‌عنه گفتند: «از اسبان و بندگان ما زکات بگیر!» او ابا نمود و سپس به عمربن خطّاب نامه نوشت و او نیز خودداری ورزید. دیگربار مردم با عمر سخن گفتند و این بار عمربن خطّاب به وی نوشت: «اگر دوست می‌دارند، آن زکات را از ایشان بگیر و به آنان بازگردان و بندگانشان را روزی ده!» مالک گفته است: «مقصود این است که آن زکات را به فقیرانشان بازگردان!»[۲] (۲۲۰)

۱. نیز این قصّه را در قصص الأنبیاء قطب‌الدّین راوندی (ص۲۵۵) بنگرید. (غ.)

۲. موطأ مالک (۲۰۶/۱ [۲۷۷/۱])؛ مسند احمد (۱۴/۱ [۲۶/۱])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۱۱۸/۴)؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۴۰۱/۱ [۵۵۷/۱]) ـ وی حدیث نخست را آورده و هم و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند ـ؛ مجمع الزّوائد (۶۹/۳) ـ وی حدیث نخست را آورده و گفته است: «احمد و طبرانی (المعجم الکبیر) آن را روایت کرده‌اند و راویانش ثقه هستند.» ـ.

عسکری (الأوائل [ص۱۲۲]) و سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۹۳ [ص۱۲۸]) گفته‌اند که عمر نخستین کسی بود که برای اسبان زکات گرفت. ۱۵۶/۶

امینی گوید: از ظاهر روایت نخست برمی‌آید که خلیفه نمی‌دانسته زکات به اسبان و بندگان تعلّق نمی‌گیرد؛ و از این رو، حکم آن را به عمل دو تنِ پیش از خود وابسته نمود. نیز نمی‌دانست که آن دو چه کرده‌اند، تا آن که با صحابه رایزنی نمود و سرور ما امیرالمؤمنین علیه السلام اشاره نمود که زکات لازم نیست؛ و پسندید که تنها به صورت خیرات از ایشان گرفته شود، مشروط به آن که پس از عمر تبدیل به بدعتی نشود که آن را پی گیرند و همچون جزیه ستانده شود. امّا خلیفه به آن حکمت رسا گوش نسپرد و از پیشینیان خود نیز پیروی نکرد و فرمان داد که آن زکات را بگیرند و به خود آنان یا فقیرانشان بازگردانند!

در روایت دوم نیز عمر ندانست که دوست داشتن [یا نداشتنِ] دارندهٔ مال، حکم شرعی را ثابت نمی‌کند. پیش‌تر امام علیه السلام نیز به او هشدار داده بود که این کار همچون جزیه خواهد شد. خلیفه در کار خود چنین سابقه‌ای بنا نهاد تا پس از وی کسانی آمدند و او را نخستین گیرندهٔ زکات برای اسبان شمردند و بر کار او تکیه نمودند؛ چندان که میان ایشان و پیروان سنّت پیامبر در تعلّق نگرفتن زکات به اسبان، اختلاف و درگیری رخ داد.

۴۸. رأی خلیفه در بارهٔ شب قدر

از عکرمه نقل شده که ابن‌عبّاس گفت: «عمر بن خطّاب رضی الله عنه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را فراخواند و از آنان در بارهٔ شب قدر سؤال نمود. همهٔ آنان نظر دادند که شب قدر در دهۀ آخر ماه [رمضان] است. به عمر گفتم: ‹من می‌دانم و یقین دارم که کدام شب است.› عمر گفت: ‹کدام شب است؟› گفتم: ‹هفت شب گذشته یا هفت شب مانده، در دهۀ آخر.› گفت: ‹از کجا دانی؟› گفتم: ‹خداوند هفت آسمان و هفت زمین و هفت روز آفرید؛ و روزگار در هفت دور چرخد؛ و خداوند انسان را به گونه‌ای آفرید که بر هفت عضو (۲۲۱)

می‌خورَد و سجده می‌کند؛ و طواف هفت دور است؛ و کوه‌ها هفت‌گانه‌اند.› عمر رضی الله عنه گفت: ‹[با زیرکی] به چیزی پی بردی که ما به آن پی نبردیم.›»

از ابن‌عبّاس نقل شده است: «نزد عمر بودم و اصحاب وی نیز در حضورش بودند. وی از آنان پرسید: ‹بگویید: سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله که در بارهٔ شب قدر فرمود: "آن را در شبِ فردِ دههٔ آخر جست و جو کنید." به نظر شما، آن کدام شب است؟› برخی گفتند: ‹شب [بیست و] یکم.› برخی گفتند: ‹شب [بیست و] سوم.› برخی گفتند: ‹شب [بیست و] پنجم.› برخی گفتند: ‹شب [بیست و] هفتم.› آنان سخن گفتند و من سکوت ورزیدم. عمر گفت: ‹چرا سخنی نگویی؟› گفتم: ‹تو به من فرمان دادی که چیزی نگویم تا آنان سخن گویند!› گفت: ‹در پی تو نفرستادم جز برای این که سخن گویی!› گفتم: ‹شنیده‌ام که خداوند از هفت یاد می‌کند: از هفت آسمان و نیز از زمین مانند آن‌ها یاد نموده؛ و انسان را از هفت آفریده؛ و روییده‌های زمین هفت چیزند.› عمر رضی الله عنه گفت: ‹مرا به آن چه می‌دانم، خبر دادی. امّا به آن چه که نمی‌دانم و در این سخنت بود، مرا خبر بده: "روییده‌های زمین هفت چیزند"؟› گفتم: ‹خداوند عزّ و جلّ فرموده است: "سپس زمین را بشکافتیم، شکافتنی ویژه. پس در آن دانه‌ها رویانیدیم؛ و انگور و درختان پرشاخ و برگ [که خوراک دام است]؛ و درخت زیتون و خرما؛ و حدائق غُلب." [عبس/۲۶-۳۰] ـ مقصود از حدائق غلب در این آیه، بوستان‌های پر از درخت خرما و درختان دیگر است ـ [و در ادامهٔ همان آیه فرماید:] "و میوه و أبّ". أبّ همان چیزی است که زمین می‌رویاند و چهارپایان و چرندگان می‌خورند[1] و مردم آن را نخورند.› عمر رضی الله عنه به اصحابش گفت: ‹آیا درماندید که سخنی همچون این جوان گویید که هنوز تکه‌های استخوان سرش کامل نشده است؟ [ای ابن‌عبّاس!] به خدا سوگند! همان را که تو گفتی، درست می‌شمارم.›»[2]

۱۵۷/۶

۱. خدای سبحان در کتاب عزیز خویش، در دنبالهٔ همان آیه، این مطلب را تبیین فرموده است: «مایهٔ برخورداری برای شما و چهارپایانتان.»

۲. مسند عمر (ص۸۷)؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۱/۴۳۸ [۱/۶۰۴]) ضمن صحیح شمردن آن؛ السنن ←

آری؛ خلیفه نیز از دریافتن سخن آن جوان که هنوز تکه‌های استخوان سرش کامل نشده بود، درماند. أبّ نیز همان چیزی است که خلیفه را درمانده کرد و چنان که در همین کتاب (ص۹۹) در حدیث ششم گذشت، وی دانستن معنایش را زحمت بی جا می‌دانست! من ندانم که آن جوان چه گفت و چرا سخنش خلیفه را خوش افتاد!

(۲۲۲)

۴۹. تازیان زدن بی‌دلیل خلیفه

ابن‌عساکر با ذکر سند از عکرمة بن خالد روایت نموده که یکی از پسرکان عمر بن خطّاب نزد وی آمد که موهایش را شانه زده و آراسته و جامهٔ نیکو پوشیده بود. عمر او را تازیانه زد؛ چنان که به گریه‌اش افکند. حفصه به وی گفت: «چرا او را زدی؟» گفت: «دیدم دچار خودپسندی شده و خواستم تا نفْسش را نزد خودش کوچک سازم.» (تاریخ الخلفاء: ص۹۶ [ص۱۳۳])

امینی گوید: من در بارهٔ این که خلیفه خودپسندی پسرش را دریافته، مناقشه نکنم؛ زیرا این، صفتی مربوط به نفْس هر کس است. نیز در اجتهاد وی برای تعزیر فرزند گفت و گو نکنم و نگویم که می‌توان فرزند را از خودپسندی‌اش ـ اگر پذیرفته شود ـ با روش‌های خردمندانه، جز تعزیر و تازیانه زدن، بازداشت. امّا از آن دو حافظ [ابن‌عساکر و سیوطی] می‌پرسم که چگونه توانسته‌اند این قصّه را از افتخارات خلیفه و شاهد سیرهٔ نیکوی او بشمارند!

بامزه‌تر از این، قصّهٔ جارود، سرورِ ربیعه، است که ابن‌جوزی با ذکر سند روایت کرده و گفته که عمر با تازیانه‌ای نشسته بود و مردم نیز در پیرامونش بودند. در این حال، جارود عامری پیش آمد. مردی گفت: «این، سرورِ ربیعه است.» عمر و پیرامونیانش و نیز جارود این سخن را شنیدند. چون جارود به عمر نزدیک شد، وی با تازیانه ضربه‌ای آهسته به

الکبری تألیف بیهقی (۴/ ۳۱۳)؛ تفسیر ابن‌کثیر (۴/ ۵۳۳)؛ الدّرّ المنثور (۶/ ۳۷۴ [۸/ ۵۷۶])؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۴/ ۲۱۱ [۴/ ۲۶۲]).

او زد. جارود گفت: «ای امیرالمؤمنین! من و تورا چه پیش آمده است؟» گفت: «من و تو را همان پیش آمده که اکنون شنیدی!» جارود گفت: «آن را شنیدم. دیگر چه؟» گفت: «بیم ورزیدم که با مردم درآمیزی و بگویند: ‹این امیر است!› ـ در عبارت دیگر: ‹بیم ورزیدم که با این سخن، غرور در دلت راه یابد!› ـ پس خواستم تا منزلتت را پایین آورم.» ۱۵۸/۶

(تاریخ عمربن الخطّاب تألیف ابن‌جوزی: ص۱۷۸ [ص۱۸۳]؛ شرح نهج البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید: ۱۱۲/۳ [۷۳/۱۲]؛ کنزالعمّال: ۱۶۷/۲ [۸۰۹/۳])

(۲۲۳) ابن‌سَعْد با ذکر سند از سعید روایت نموده که معاویه با جامهٔ گرانبهای سبز نزد عمر بن خطّاب درآمد و صحابه به او نگریستند. چون عمر این را دید، برخاست و با تازیانه‌ای که در دست داشت، ضربه‌ای به معاویه زد. او گفت: «ای امیرالمؤمنین! خدا را؛ خدا را؛ چرا می‌زنی، چرا می‌زنی؟» عمر با وی سخن نگفت تا بازآمد و در جای خود نشست. به او گفتند: «چرا این جوان را زدی؛ حال آن که در قوم تو کسی چون او نیست؟» عمر گفت: «من از او جز خیر ندیده‌ام و خبری جز خیر از وی به من نرسیده است؛ امّا او را [دچار خودبزرگ‌بینی] دیدم ـ و با دستش به بالا اشاره نمود ـ پس خواستم تا احساس بالا بودنش را فروکاهم.» (البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۲۵/۸ [۱۳۷/۸]؛ الإصابه: ۴۳۴/۳)

[امینی گوید:] من چه توانم گفت؛ چه توانم؛ چه توانم ... ؟

۵۰. نادانی خلیفه به سنّت مشهور

مسلم در صحیحش با ذکر سند از عبید بن عُمَیر روایت نموده که ابوموسی سه بار از عمر اجازهٔ ورود خواست. گویا او را مشغول یافت؛ پس بازگشت. عمر [به کسی که در حضورش بود] گفت: «آیا صدای عبدالله بن قیس [= ابوموسی] را نشنیدی؟ به او اجازهٔ ورود دهید!» سپس او فراخوانده شد. عمر گفت: «چه چیز تو را واداشت که چنین کنی؟» ابوموسی گفت: «ما [در زمان پیامبر ﷺ] به همین شیوه فرمان می‌یافتیم [که نخست اجازهٔ ورود گیریم و اگر پاسخ ندهند، بازگردیم].» عمر گفت: «یا بر این مطلب شاهد

آوری و یا هرآینه تو را تنبیه کنم!»[1] پس ابوموسی بیرون شد و به سوی مجلسی از انصار روان گشت. آنان گفتند: «کسی از ما بدین مطلب برای تو گواهی ندهد، مگر کوچک‌ترینِ ما!» پس ابوسعید برخاست [و گواهی داد] و گفت: «ما بدین کار فرمان داده می‌شدیم.» عمر گفت: «این عمل رسول خدا ﷺ بر من پوشیده مانده بود. سوداگری در بازار، مرا از او غافل نمود.» (صحیح مسلم: کتاب الآداب: ۲۳۴/۲ [۳۶۱/۴]؛ صحیح البخاری: چاپ هند: ۸۳۷/۳ [۷۲۷/۲]؛ مسند احمد: ۱۹/۳ [۳۹۶/۳]؛ سنن الدارمی: ۲۷۴/۲؛ سنن ابی‌داوود: ۳۴۰/۲ [۳۴۶/۴]؛ مشکل الآثار: ۴۹۹/۱)

مسلم در حدیث صحیح دیگر [الصّحیح: ۳۶۲/۴] با ذکر سند روایت کرده که اُبَیّ بن کَعْب گفت: «ای زادهٔ خطّاب! هرگز بر اصحاب رسول خدا ﷺ مایهٔ رنج و عذاب مباش!» عمر گفت: «سبحان الله! من سخنی شنیدم و خواستم در بارهٔ آن تحقیق کنم.» **(۲۲۴)**

در عبارت دیگر [الصّحیح: ۳۶۰/۴] آمده که ابوسعید گفت: «گفتم: ‹من کوچک‌ترینِ آنان هستم.›» نووی در شرح صحیح مسلم [۱۳۱/۱۴] گفته است: «این بدان معنا است که این حدیث میان ما مشهور و نزد بزرگ و کوچک ما شناخته شده است؛ چندان که کوچک‌ترینِ ما نیز آن را در اندیشهٔ خود دارد و از رسول خدا ﷺ شنیده است.» ۱۵۹/۶

امینی گوید: کیست به من خبر دهد که آن کس که سوداگری در بازار او را از شیوهٔ مشهور یاد شده بر زبان صاحبِ رسالت بزرگ، غافل نموده ـ حال آن که همهٔ صحابه، از بزرگ و کوچک، آن را می‌شناخته و قرآن حکیم تأییدگرِ آن بوده ـ چگونه به طور مطلق، داناترینِ صحابه در زمان خویش بوده؛ چنان که مؤلّفِ الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه ادّعا نموده است؟ نیز چه چیز سبب شده که تنها بدین دلیل که مردی در بارهٔ عمل انجام دادهٔ خویش، روایتی نقل نموده، او را تهدید کنند؟ آیا تحقیق مستلزم آن است که چنان تهدیدی با آن سوگندهای

---

۱. در عبارتی آمده است: «پس به خدا سوگند! پشتت و شکمت را به درد آورم!» در عبارت طَحاوی [مشکل الآثار: ۴۹۹/۱] نیز آمده است: «به خدا سوگند! یا شکمت و پشتت را ضربه زنم و یا کسی را نزد من آوری که برای تو گواهی دهد!»

سخت صورت پذیرد یا آن راوی شایستهٔ خوار و خفیف شدن نزد همگان گردد؟ آیا فقط جست و جوی حقیقت، برای این تحقیق، قانع کننده و کافی نبوده است؟ خلیفه را نرسد که مایهٔ رنج و عذاب امّت باشد؛ چنان که اُبیّ اعتقاد داشت!

۵۱. اجتهاد خلیفه در بارهٔ گریستن بر مرده

از ابن‌عبّاس نقل شده که چون زینب دختر رسول خدا ﷺ درگذشت[1]، پیامبر ﷺ فرمود: «او را به سلف نیک ما، عثمان بن مظعون، ملحق سازید!» پس زنان گریستند و عمر با تازیانهٔ خویش به زدن آنان پرداخت. رسول خدا ﷺ دست وی را گرفت و فرمود: «ای عمر! درنگ کن و آنان را رها ساز تا بگریند. [و شما ای زنان!] از بانگ شیطان بپرهیزید!» سپس ابن‌عبّاس نقل نموده که رسول خدا ﷺ بر کنارهٔ قبر نشست و فاطمه نیز در کنار وی به گریه پرداخت. پیامبر ﷺ از سرِ مهرورزی به فاطمه، با جامهٔ خویش، اشک را از دیدهٔ او پاک می‌نمود. (مسند احمد: ۲۳۷/۱ و ۳۳۵ [۳۹۳/۱ و ۵۵۱]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۹۰/۳ [۲۱۰/۳] ـ وی آن را صحیح شمرده و ذهبی (تلخیص المستدرک علی الصحیحین)، سند آن را درست دانسته است ـ؛ مسند ابی‌داوود الطَیالِسی: ص۳۵۱؛ الإستیعاب: ۴۸۲/۲ [۱۰۵۶/۳] ـ در شرح حال عثمان بن مظعون ـ؛ مجمع الزّوائد: ۱۷/۳) **(۲۲۵)**

نیز بیهقی (السّنن الکبری: ۷۰/۴) با ذکر سند از ابن‌عبّاس روایت کرده است: «زنان بر رقیّه رضي الله عنها، دختر رسول خدا، گریستند و عمر رضي الله عنه آنان را بازداشت. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹ای عمر؛ دست بردار!› سپس [خطاب به زنان] فرمود: ‹از بانگ شیطان بپرهیزید؛ که هر چه از چشم و دل باشد، از سرِ رحمت است؛ و آن چه از زبان و دست باشد، از شیطان است.› آن گاه، فاطمه رضي الله عنها بر کنارهٔ قبر رقیّه، به گریستن پرداخت و رسول خدا ﷺ با دست یا جامهٔ خویش، اشک را از چهرهٔ وی پاک می‌نمود.» ۱۶۰/۶

---

۱. زینب به سال هشتم هجری درگذشت و رسول خدا بر او بسیار اندوهگین گشت.

نسائی [السّنن الکبری: ۶۱۰/۱] و ابن‌ماجه [السّنن: ۵۰۵/۱] با ذکر سند از ابوهریره روایت نموده‌اند که کسی در خاندان رسول خدا ﷺ درگذشت؛ پس زنان گردآمده، بر او گریستند. عمر برخاست و آنان را بازداشت و دور نمود. رسول خدا ﷺ فرمود: «ای عمر! آنان را واگذار؛ که همانا چشمْ گریان، دلْ مصیبت‌زده، و یادْ تازه است.» (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۸۷/۴ [۷۸/۸])

امینی گوید: ندانم که چه چیز عمر را واداشت تا به زدن آن زنان گریان بشتابد، حال آن که صاحب شریعت از نزدیک آنان را می‌نگریست و اگر گریهٔ ایشان ممنوع بود، خودِ وی برای منع نمودن و بازداشتنشان شایسته‌تر بود! عمر از کجا دانست که گریهٔ آن زنان ممنوع و رسول خدا ﷺ با آن مخالف است؟ چرا هنگامی که به تنبیه ایشان تصمیم (۲۲۶) گرفت، نخست به رسول خدا مراجعه ننمود؟ این خشونت که وی را بدان کار واداشت، چه بود؟ چگونه دست خویش را به سوی آن زنان دراز کرد تا پیامبر بزرگوار دستش را گرفت و از آن زنان دفاع نمود؟ این در حالی است که به مقتضای حال، زنان گردآمده در آن جا، خویشاوندان رسول خدا و از نزدیکان و همسران او بودند! البتّه ندانم که آیا صدّیقهٔ فاطمه که در آن روز می‌گریست، در میان آن زنانِ کتک خورده بود یا نه؛ و در هر حال، وی گریان در کنار پدر نشسته بود.

در زمان زندگانی رسول خدا ﷺ، همین خلیفه پیش چشم و در حضور وی، رفتارهایی از این قبیل داشت که هرگز در آن‌ها راه صواب نرفت. از جملهٔ آن‌ها، ماجرایی است که سلمة بن ازرق روایت نموده است: «در بازار نزد ابن‌عمر نشسته بودم که جنازه‌ای را عبور دادند و گروهی بر آن می‌گریستند. ابن‌عمر این کار را عیب شمرد و بر آن زنان نهیب زد. گفتم: ‹ای اباعبدالرّحمان! چنین مگو؛ که گواهی می‌دهم که از ابوهریره شنیدم: "جنازه‌ای را از کنار پیامبر ﷺ عبور دادند و من و عمر بن خطّاب رضی الله عنه نیز با وی بودیم. زنان بر آن جنازه می‌گریستند؛ پس عمر با آنان درشتی نمود و بر ایشان نهیب زد. پیامبر ﷺ به او فرمود: ای

عمر! آنان را واگذار؛ که همانا چشمْ گریان، دلْ مصیبت‌زده، و یادْ تازه است.“› گفتند: ‹آیا خود تو شنیدی که ابوهریره چنین گفت؟› گفت: ‹آری.› ابن‌عمر دو بار گفت: ‹خداوند و رسولش داناترند.›» (السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۴/ ۷۰؛ مسند احمد: ۲/ ۴۰۸ [۳/ ۱۲۸])

حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱/۳۸۱ [۱/۵۳۷]) با سندی که خود آن را صحیح شمرده و ذهبی نیز سخنش را تأیید کرده، از ابوهریره روایت نموده که پیامبرﷺ بر جنازه‌ای درآمد و عمربن خطّاب نیز با او بود. پس صدای گریۀ زنان را شنید. عمر با آنان درشتی نمود و رسول خداﷺ فرمود: «ای عمر! آنان را واگذار؛ که همانا چشمْ گریان، دلْ مصیبت‌زده، و یادْ تازه است.»

نیز از ابوهریره نقل شده که پیامبرﷺ همراه جنازه‌ای بود. عمر زنی را دید [که می‌گرید] و بر او فریاد زد. پیامبرﷺ به وی فرمود: «ای عمر! او را واگذار؛ که همانا چشمْ گریان، دلْ مصیبت‌زده، و یادْ تازه است.» (سنن ابن‌ماجه: ۱/۴۸۱ [۱/۵۰۵]) ۶/۱۶۱

(۲۲۷) از عمرو بن ازرق نقل شده که یکی از عروس‌های مروان درگذشت و مردم بر جنازه‌اش حاضر شدند. ابوهریره نیز بر آن حضور یافت. همراه جنازه زنانی بودند که می‌گریستند؛ پس مروان آنان را به سکوت فرمان داد. ابوهریره گفت: «آنان را واگذار؛ که جنازه‌ای را از کنار رسول خداﷺ عبور دادند که زنانی همراهش می‌گریستند. عمرـ رحمه الله ـ بر آنان نهیب زد و رسول خداﷺ به وی فرمود: ‹آنان را واگذار که همانا دلْ مصیبت‌زده، چشمْ گریان، و یادْ تازه است.›» (مسند احمد: ۲/ ۳۳۳ [۲/ ۶۳۷])

ابوهریره گوید: «عمر زنی را دید که بر قبری می‌گرید؛ پس با او درشتی نمود. رسول خداﷺ فرمود: ‹ای ابوحَفْص! او را واگذار؛ که همانا چشمْ گریان، دلْ مصیبت‌زده، و یادْ تازه است.›»[۱]

تاریخ به ما خبر می‌دهد که خلیفه را این سخنان صریح رسول خدا سود نبخشید و بر

---

۱. چنان که در کنزالعمّال (۸/ ۱۱۷ [۱۵/ ۷۲۸]) آمده، آن را طبری در تهذیب الآثار با ذکر سند روایت کرده است.

اجتهاد خویش باقی ماند و همچنان تازیانه در دستش بود و با آن، دیگران را بازمی‌داشت و بر آنان نهیب می‌زد؛ با استناد به حدیثی که دستِ دروغ‌ساز به رسول خدا ﷺ بسته و با خِرد و عدالت و طبع ناسازگار است. آن حدیث چنین است: «همانا با گریستن زنده بر مرده، وی دچار عذاب می‌شود.»

سعید بن مُسَیِّب گفته که چون ابوبکر درگذشت، بر وی گریستند. عمر گفت: «هرآینه رسول خدا ﷺ فرمود: ‹همانا با گریستن زنده بر مرده، وی دچار عذاب می‌شود.›» امّا آنان همچنان گریه نمودند. عمر به هشام بن ولید گفت: «برخیز و زنان را بیرون کن!» عایشه [به هشام] گفت: «[درون نیا؛ که] تو را بیرون می‌کنم!» عمر [به هشام] گفت: «داخل شو؛ که من به تو اجازه دادم.» پس وی داخل شد. عایشه گفت: «فرزندم! آیا مرا بیرون می‌کنی؟» عمر گفت: «تنها تو را اجازهٔ ماندن می‌دهم.» سپس [هشام] یکایک آن زنان را بیرون نمود و [عمر] ایشان را با تازیانه می‌زد؛ چندان که امّ‌فروه [خواهر ابوبکر] نیز بیرون شد و آنان را پراکنده ساخت.[1]

ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۶۰/۱ [۱۸۱/۱]) آورده که نخستین کسی که هنگام مرگ ابوبکر، عمر او را با تازیانه زد[2]، امّ‌فروه دختر ابوقُحافَه بود. (۲۲۸)

چگونه عایشه از سخن پیامبر ـ اگر چنین سخنی صحّت داشته باشد! ـ روی برگرداند و آن را از خلیفه نپذیرفت؟ چرا خلیفه به عایشه اجازهٔ گریستن بر پدرش را عطا نمود و از عمومیّت بخشیدن به آن حکم قطعی دست کشید؛ امّا به دیگران اجازه نداد؟ چرا پس از نهی خلیفه باز هم صحابه از گریستن بر ابوبکر بازنایستادند؟ چرا رضایت دادند که مردهٔ آنان با گریستنشان دچار عذاب شود؟ و چرا آن تازیانه در بارهٔ یکایک زنان

۱. آن را ابن‌راهویه با ذکر سند روایت کرده و سیوطی آن را صحیح شمرده است. بنگرید به: کنز العمّال: ۱۱۹/۸ [۷۳۲/۱۵]. نیز ابن‌حَجَر (الإصابه: ۶۰۶/۳) آن را یاد نموده است.

۲. مقصود، روزگار خلافت وی است؛ و چه بسا ضربه‌های تازیانه که پیش از آن به مردم زد. و امّا پس از خلافت؛ موارد بی‌شمار بوده که هرچه گویی، کم گفته‌ای!

حکم به زدن نمود، امّا از مردان درگذشت؟ این‌ها چیزهایی نیستند جز مسائل مشکل؛ ۱۶۲/۶
گرچه پاسخشان بر پژوهندهٔ آگاه پوشیده نیست.

از دیگر موارد به کار رفتن آن تازیانه بر ضدّ زنان گرینده، موردی است که حافظ عبدالرّزّاق [المصنّف: ۵۵۷/۳] با ذکر سند از عمرو بن دینار روایت نموده که چون خالد بن ولید درگذشت، زنان در خانهٔ میمونه گردآمدند و گریستند. عمر رسید و آنان را با تازیانه زد. پس روسری یکی از آن زنان افتاد؛ گفتند: «ای امیرالمؤمنین؛ روسری وی!» عمر گفت: «او را رها کنید؛ که وی را حرمت نباشد!» عمرو بن دینار از این سخن عمر که آن زن را حرمت نباشد، در شگفت بود. (کنز العمّال: ۱۱۸/۸ [۷۳۰/۱۵])

ما نیز از این سخن وی که آن زن را حرمت نباشد، در شگفتیم. البتّه در حقیقت، بیشینهٔ سیرهٔ خلیفه ـ اگر نگوییم: همهٔ آن ـ هم در گفتار و هم در رفتار، موجب شگفتی است!

و امّا این حدیث عمر که «همانا با گریستن زنده بر مرده، وی دچار عذاب می‌شود.» سخنی است که عایشه آن را تکذیب نموده؛ به موجب آن چه حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۸۱/۱ [۵۳۷/۱]) روایت کرده و گفته است: «بخاری و مسلم، هر دو، حدیث ایّوب سختیانی را از عبدالله بن ابی‌ملیکه آورده‌اند که عبدالله بن عمرو عبدالله بن عبّاس در بارهٔ گریستن بر مرده، با هم مناظره نمودند و نزد امّ‌المؤمنین عایشه رفتند و او گفت: ‹به خدا سوگند! رسول خدا ﷺ نفرمود که همانا با گریستن کسی بر مرده، وی دچار (۲۲۹) عذاب می‌شود؛ بلکه فرمود: ”گریستن خانوادهٔ کافر بر او، عذاب سختش را نزد خداوند می‌افزاید.“ و هرآینه خدا است که می‌خنداند و می‌گریاند. نیز هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نکشد.›»

شکل مفصّل حدیث

عبدالله بن ابی‌ملیکه گوید: «یکی از دختران عثمان رضی الله عنه به نام امّ‌ابان در مکّه درگذشت و ما در مراسم [تشییع] او حاضر شدیم. ابن عمر و ابن عبّاس نیز بر آن جنازه حضور یافتند

و من میان آن دو نشسته بودم. عبدالله بن عمر به عمرو بن عثمان گفت: ‹آیا زنان را از گریستن بازنمی‌داری[1]؟ همانا رسول خدا ﷺ فرموده است:"هرآینه با گریستن خاندان مرده بر او، وی دچار عذاب می‌شود."› ابن‌عبّاس گفت: ‹عمر رضی الله عنه نیز پاره‌ای از این سخن را می‌گفت.› سپس این ماجرا را حدیث گفت: ‹همراه عمر از مکّه بیرون گشتم تا به بیداء رسیدیم. زیر یک درخت طَلْح[2]، کاروانی را دیدیم. عمر گفت:"برو و ببین آن کاروان چه کسانی هستند!" نظر کردم و دیدم صهیب است؛ و به عمر خبر دادم. گفت:"او را نزد من فراخوان!" نزد صهیب بازگشتم و گفتم:"حرکت کن و به امیرالمؤمنین بپیوند!" چون عمر ضربت خورد، همین صهیب رضی الله عنهما درآمد و با گریه گفت:"وای برادرم! وای یارم!" عمر رضی الله عنه گفت:"ای صهیب! بر من گریه می‌کنی، حال آن که همانا رسول خدا ﷺ فرمود: هرآینه با گریستن برخی از خاندان مرده بر او، وی دچار عذاب می‌شود."؟

۱۶۳/۶

چون عمر رضی الله عنه درگذشت، این را نزد عایشه رضی الله عنها یاد کردم و او گفت:"خداوند عمر را رحمت کند! به خدا سوگند! رسول خدا ﷺ نفرمود که هرآینه با گریستن خاندان مرده بر او، وی دچار عذاب می‌شود؛ بلکه فرمود: همانا خداوند عذاب کافر را با گریستن خاندانش بر وی، بیفزاید." نیز عایشه گفت:"قرآن شما را کفایت نماید: و هیچ کس بار گناه دیگری را برندارد. [فاطر/۱۸]"› در این هنگام، ابن‌عبّاس گفت: ‹خداوند است که می‌خنداند و می‌گریاند.› به خدا سوگند! ابن‌عمر هیچ پاسخی به وی نداد.» (اختلاف الحدیث تألیف شافعی ـ در حاشیهٔ کتاب الأمّ ـ: ۲۶۶/۷ [ص۵۳۷]؛ صحیح البخاری [۴۳۲/۱] در باب‌های جنازه‌ها؛ صحیح مسلم: ۳۴۲/۱ و ۳۴۳ [۳۳۲/۲ و ۳۳۴]؛ مسند احمد: ۴۱/۱ [۶۸/۱]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۸/۴ [۶۰۹/۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۷۳/۴؛ مختصر مزنی ـ در حاشیهٔ کتاب الأمّ ـ: ۱۸۷/۱ [ص۳۹])

(۲۳۰)

از عُمْرَه نقل شده که خودْ شنید که نزد عایشه رضی الله عنها از این سخن عبدالله بن عمر یاد

۱. عبدالله بن عمر در بارهٔ این مسأله بر سیرهٔ پدر خویش بود. رسول خدا ﷺ پدر وی را در حضور و پیش چشم خود او، از رأیش نهی فرموده بود؛ امّا عبدالله از آن سخنان صریح پیامبر چشم پوشید و شیوهٔ پدرش را برگزید. و هر که شبیه پدر باشد، ستم نکرده است!

۲. درختی از گونهٔ خارداران که معمولا خوراک شتران است. (م.)

شد: «همانا با گریستن زنده بر مرده، وی دچار عذاب می‌شود.» عایشه ﵂ گفت: «هلا که او دروغ نگفته؛ بلکه دچار خطا یا فراموشی شده است. جز این نیست که رسول خدا ﷺ بر زنی یهودی برگذشت که خانواده‌اش بر او می‌گریستند؛ پس فرمود: ‹آنان بر وی می‌گریند در حالی که او در قبرش عذاب می‌کشد.›»

در عبارت مسلم آمده است: «خداوند ابوعبدالرّحمان را رحمت کند که سخنی را شنیده، امّا درست به خاطر نسپرده است!»

در عبارت ابوعمر آمده است: «ابوعبدالرّحمان دچار وهم یا خطا یا فراموشی شده است.» (صحیح البخاری: باب‌های جنازه‌ها: [۴۳۳/۱]؛ اختلاف الحدیث تألیف شافعی: ۲۶۶/۷ [ص۵۳۷]؛ موطّأ مالک: ۹۶/۱ [۲۳۴/۱]؛ صحیح مسلم: ۳۴۴/۱ [۳۳۳/۲]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۷/۴ [۶۰۹/۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۷۲/۴)

از عُروه، از عبدالله بن عمر نقل شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «هرآینه با گریستن خاندان مرده بر او، وی دچار عذاب می‌شود.» این را نزد عایشه یاد کردند. وی گفت: «مقصود ابن‌عمر این روایت بوده که پیامبر ﷺ بر قبر مردی یهودی برگذشت و فرمود: ‹هرآینه صاحب این قبر در حال عذاب کشیدن است؛ حال آن که خاندانش بر وی می‌گریند.›» سپس عایشه این آیه را قَرائت کرد: «و هیچ کس بار گناه دیگری را برندارد.» [انعام/۱۶۴] (سنن ابی‌داوود: ۵۹/۲ [۱۹۴/۳]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۷/۴ [۶۰۹/۱])

از قاسم بن محمّد نقل شده که چون سخن عمر و ابن‌عمر به گوش عایشه ﵂ رسید، گفت: «شما از کسانی حدیث می‌گویید که نه دروغگویند و نه به آنان دروغ گفته شده؛ امّا گوش دچار خطا می‌شود.» (صحیح مسلم: ۳۴۳/۱ [۳۳۱/۲]؛ مسند احمد: ۴۲/۱ [۶۸/۱]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۷۳/۴)

(۲۳۱) شافعی (إختلاف الحدیث: چاپ شده در حاشیهٔ کتاب الأمّ: ۲۶۷/۷ [ص۵۳۷]) گوید: «طبق راهنمایی کتاب و سنّت، آن چه عایشه از رسول خدا ﷺ روایت کرده، به سخنی

۱۶۴/۶ که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته باشد و از او حفظ شده باشد، شبیه‌تر است. اگر گویند: ‹دلالت کتاب کجا است؟› گفته شود: ‹در این سخن خداوند عزّوجلّ: "و هیچ کس بار گناه دیگری را برندارد." [انعام/۱۶۴]؛ "و این که برای آدمی جز آن چه به کوشش خود کرده، نیست." [نجم/۳۹]؛ "پس هرکه هم‌سنگ ذرّه‌ای نیکی کند، آن را بیند؛ و هرکه هم‌سنگ ذرّه‌ای بدی کند، آن را بیند." [زلزله/۷ و ۸]؛ "تا هر کسی به آن چه می‌کند، پاداش داده شود." [طه/۱۵]›

روایت عُمْرَه از عایشه، دقیق‌تر از روایت ابن‌ابی‌ملیکه است و در قیاس با نقل ابن‌ابی‌ملیکه، بیش‌تر شباهت به حدیث عایشه دارد که از پیامبر حفظ شده باشد. پس اگر حدیث پیامبر طبق آن چه ابن‌ابی‌ملیکه روایت کرده، نباشد، چنین است: ‹آنان بر آن زن می‌گریند؛ حال آن که وی در قبرش عذاب می‌کشد.› و این روشن و بی‌نیاز از تفسیر است؛ چرا که وی به سبب کفر عذاب می‌کشد و اینان می‌گریند و حال او را نمی‌دانند. امّا اگر حدیث چنان باشد که ابن‌ابی‌ملیکه روایت نموده، باز هم صحیح است؛ زیرا کافر را عذابی برتر است، پس اگر عذاب کم‌تر کشد و سپس به عذابش افزوده گردد، بنا بر استحقاق خود او است. پس اگر عذابِ فروتر از آن عذابِ برتر به کافری رسد و یا بدان افزوده گردد، به دلیل آن است که کفرش چنین ایجاب نماید؛ نه به دلیل گناه دیگران در گریستن بر وی. اگر گویند: ‹خداوند عذاب وی را با گریستن خانواده‌اش بر او، می‌افزاید.› گفته شود: ‹این عذاب را خداوند به سبب آن چه عملش ایجاب نموده، می‌افزاید؛ و گریهٔ آنان سبب است، نه آن که به گناه گریهٔ ایشان عذاب گردد.›

نیز اگر گویند: ‹دلالت سنّت کجا است؟› گفته شود: ‹رسول خدا به مردی فرمود: "آیا این، پسر تو است؟" گفت: "آری." فرمود: "هلا که نه او بر تو جنایت ورزد و نه تو بر او جنایت نمایی." پس رسول خدا همانند همان مطلبی را خبر داده که خداوند فرموده، یعنی جنایت هر کس بر خود او است؛ چنان که عملش نیز از آنِ خود او است، نه به سود دیگری و نه به زیان وی.›»

آن چه کذب سخن خلیفه را می‌نمایاند، گریستن خود وی بر نُعمان بن مقرن به

(۲۳۲) هنگام شنیدن خبر مرگ او است. وی پس از شنیدن این خبر، بیرون شد و بر منبر، درگذشت نُعمان را برای مردم اعلان نمود و دست بر سر نهاده، گریست.[1]

نیزآن چه کذب سخنش را آشکار می‌کند، این است که کنار قبر پیرمردی ایستاد و آن را در آغوش گرفت و بر او گریست.[2] و چه بسیار است عملکردهای وی از همین قبیل که یاد شد!

پیش از این همه، گریستن پیامبر پاک و صحابه و تابعین نیک پیِ ایشان، بر مردگان خویش است. این رسول خدا ﷺ است که بر پسر عزیزش، ابراهیم، می‌گرید و می‌فرماید: «چشم می‌گرید و قلب اندوهناک می‌شود و سخنی نگوییم جز آن چه پروردگارمان به آن راضی است. ای ابراهیم! هرآینه برای تو اندوهگینیم.» (سنن ابی‌داوود: ۵۸/۳ [۱۹۳/۳]؛ سنن ابن‌ماجه: ۴۸۲/۱ [۵۰۶/۱])

نیزآن حضرت ﷺ است که بر پسرش، طاهر، می‌گرید و فرماید: «همانا اشک از دیده روان است و گریه غلبه دارد و قلب اندوهناک است؛ و خداوند ﷻ را معصیت نکنیم.» [مجمع الزّوائد: ۱۸/۳] ۱۶۵/۶

همچنین آن حضرت ﷺ است که چون حمزه ؓ به شهادت رسید و صفیّه، دختر عبدالمُطّلب ؓ در جست و جوی وی آمد و انصار او را از حضور کنار پیکر حمزه بازداشتند، به ایشان ﷺ فرمود: «او را واگذارید!» سپس صفیّه کنار پیکر حمزه نشست و گریستن را آغاز نمود و رسول خدا ﷺ نیز همراه وی گریست و هم‌صدا با او با صدای بلند گریست. فاطمه ؑ هم می‌گریست و رسول خدا ﷺ نیز همراه وی گریه می‌نمود و می‌فرمود: «هرگز مصیبتی همچون مصیبت تو به من نرسد!» [إمتاع الأسماع مَقْریزی: ص۱۵۴]

و چون رسول خدا ﷺ از اُحد بازگشت، زنان انصار بر شهیدان خویش گریستند

---

۱. الإستیعاب، در شرح حال نعمان (۲۹۷/۱ [۱۵۰۶/۴]).

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۱۵۵/۵.

و این خبر به پیامبر ﷺ رسید و فرمود: «امّا کسی نیست که بر حمزه بگرید!» پس انصار بازآمده، به زنانشان گفتند: «بر هیچ کس نگریید، مگر آن که گریستن بر حمزه را آغاز کنید!» [مؤلّفِ مجمع الزّوائد: ۱۲۰/۶] گوید: «و تاکنون چنین رسم گشته که بر مرده‌ای نگریند، مگر آن که نخست بر حمزه گریه کنند.»

(۲۳۳) نیز آن حضرت ﷺ است که در حالی خبر شهادت جعفر و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را اعلان می‌کند که اشک از دیدگانش روان است. (صحیح البخاری [۱۳۷۲/۳] کتاب المناقب، علامات النبوّة فی الإسلام؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۷۰/۴)

نیز آن حضرت ﷺ است که قبر مادر خویش را زیارت نمود و بروی گریست و پیرامونیانش را به گریه درآورد. [السنن الکبری تألیف بیهقی: ۷۰/۴؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۲۸۹/۷]

نیز آن حضرت ﷺ است که پیکر بی‌جان عثمان بن مظعون را می‌بوسد، حال آن که اشک بر گونه‌اش جاری است. (سنن ابی‌داوود: ۶۳/۲ [۲۰۱/۳]؛ سنن ابن‌ماجه: ۴۴۵/۱ [۴۶۸/۱])

نیز آن حضرت ﷺ است که بر پسرِ یکی از دخترانش گریست. عُبادة بن صامت به وی گفت: «ای رسول خدا! این چیست؟» فرمود: «رحمتی است که خداوند در آدمیان قرار داده؛ و جز این نیست که خداوند تنها بر بندگان رحیم خویش رحم می‌کند.» (سنن ابی‌داوود: ۵۸/۲ [۱۹۳/۳]؛ سنن ابن‌ماجه: ۴۸۱/۱ [۵۰۶/۱])

این صدّیقهٔ طاهره است که بر رسول خدا ﷺ می‌گرید و گوید: «وای پدرم که به پروردگار خویش چه نزدیک است! وای پدرم که دعوت پروردگاری را که او را فراخواند، اجابت نمود! وای پدرم که خبر مرگش را به جبرئیل می‌دهیم! وای پدرم که باغ بهشت سرای او است!» (صحیح البخاری: باب مرض النّبی و وفاته: [۱۶۱۹/۴]؛ مسند ابی‌داوود: ۱۹۷/۲؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۳/۴ [۶۰۶/۱]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۶۳/۳ [۱۷۸/۳]؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۲۶۲/۶)

و این آن حضرت ﷺ است که بر قبر پدر پاکش ایستاد و مشتی از خاک آن برگرفت و

بر چشم نهاد و گریست و چنین خواند:

آن را که تربت احمد را بوییده، چه باک اگر در طول عمرش هیچ بوی خوشی را نبوید؟

(۲۳۴) بر من مصیبت‌هایی فروریخت که اگر بر روز فرومی‌ریخت، شب می‌شد.[۱]

۱۶۶/۶ این ابوبکر بن ابی‌قُحافَه است که بر رسول خدا ﷺ می‌گرید و چنین مرثیه می‌خواند:

ای دیده بگری و ملول مشو؛ که بر این سرور، گریه سزاوار است!

و این حَسّان بن ثابت است که بر آن‌حضرت ﷺ گریسته، گوید:

در مدینه بودم و بر رسول خدا می‌گریستم و چشمانی مرا در این گریه یاری می‌کردند و دو برابر آن چشم‌ها، پلک‌هایی یاری‌ام می‌نمودند.

و نیز گوید:

بر کسی می‌گریند که آسمان در روز مرگش می‌گرید و زمین بر او گریست، در حالی که مردم اندوهگین هستند.

و نیز:

ای دیده! سخاوتمندانه اشک فراوان جاری کن و از گریستن و باریدن ملول نشو!

این اروی، دختر عبدالمُطَّلب، است که بر آن‌حضرت ﷺ می‌گرید و در رثایش می‌خواند:

هلا دیدهٔ من؛ وای بر تو! تا زنده‌ای، با اشکت یاری‌ام کن و مرا اطاعت نمای!

هلا دیدهٔ من؛ وای بر تو! بر نور سرزمین‌ها اشک افشان و مرا یاری کن!

و این عاتکه، دختر عبدالمُطَّلب، است که در سوگ آن‌حضرت می‌گوید:

چشمانم! در طول روزگاران بگریید و ببارید و اشک بیفشانید و کوتاهی نکنید!

ای دیده! پُر ببار و تا لحظهٔ مرگ، با دلوهای بزرگْ آب برکش!

ای دیده! با تلاش بسیار برای آن برگزیده به نور از میان مخلوقات خدا اشک بریز!

ونیز این صفیّه، دختر عبدالمُطَّلب است که بر آن‌حضرت ﷺ می‌گرید و چنین در سوگش می‌خواند:

ای فاطمه! بگری و ملول مشو؛ و گذشت صبح [و شام] تو را از گریستن ملول نکند، تا هنگامی که کوکبی در آسمان طلوع نماید.

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۱۴۷/۵.

(۲۳۵) او است انسانی که بر وی می‌گریند و گریستن بر او سزاوار و واجب است؛ همان بزرگوار سرور پاک.

و نیز می‌گوید:

دیدگانم! با سخاوت اشک روان بیفشانید و با آب ریزان، به سرعت و بی‌درنگ اشک ببارید!

چشمانم! پُر ببارید و با اندوه و درد سخت، اشک جاری سازید!

و این هند، دختر حارث بن عبدالمُطَّلب، است که بر پیامبر می‌گرید و چنین مرثیه می‌خواند:

ای دیده! اشک بریز و شتاب کن؛ همچنان که باران از ابر بارَد و جاری گردد.

و این هند، دختر اثاثه، است که در رثای آن‌حضرت گوید:

هلا ای دیده! بگری و ملال مپذیر؛ که آن که شیفته‌اش بودی، خبر سوگش رسیده است.

۱۶۷/۶ و این عاتکه، دختر زید، است که در رثای وی گوید:

مرکب‌های او، که چون سوارشان می‌شد مایهٔ زینتشان بود، اسیر وحشت تنهایی شدند.

و بر سروری گریستند و اشکشان بر دیده‌شان روان گشت.

و این امّ اَیمَن است که آن‌حضرت ﷺ را سوگ سراید و گوید:

ای دیده! باسخاوت بگری؛ که اشک‌بخشی‌ات شفابخش است. پس فراوان گریه کن!

اشک سرشار ببار تا خداوند بهترین سرنوشت را برایت رقم زند![۱]

نیز این عمّهٔ جابر بن عبدالله است که روز اُحد آمد و بر برادرش، عبدالله بن عمرو، گریست. جابر گوید: «من نیز گریستن را آغاز نمودم و افراد مرا از این کار بازمی‌داشتند. امّا رسول خدا ﷺ مرا بازنداشت و فرمود: ‹خواه بر وی بگریید و خواه نگریید، به خدا سوگند! فرشتگان پیوسته او را زیر سایهٔ بال‌های خویش داشتند تا به خاکش سپردید.›» (۲۳۶)

(الإستیعاب: ۳۶۸/۱ [۹۵۶/۳] در شرح حال عبدالله)

این سنّت پیامبر بزرگوار است که در میان صحابه نیز پیروی می‌شد و آن حدیث خلیفه

۱. بنگرید به: الطّبقات الکبری تألیف ابن‌سعد: ص۸۳۹-۸۵۵ [۳۱۹/۲-۳۳۳]؛ السّیرة النبویه تألیف ابن‌هشام: ۳۴۶/۴ [۳۱۷/۴].

با آن تعارض دارد که: «همانا با گریستن زنده بر مرده، وی دچار عذاب می‌شود.» پس قائل بودن به این حدیث، ویژهٔ وی و پسرش عبدالله است؛ و حق برای پیروی سزاوارتر باشد.

۵۲. اجتهاد خلیفه در بارهٔ قربانی

از حُذَیفة بن اسید نقل شده است: «ابوبکر و عمر رضی‌الله‌عنهما را دیدم که از بیم آن که مردم سنّت آن دو را پی گیرند [و آن را واجب بدانند]، برای خانوادهٔ خویش قربانی نمی‌کردند. امّا پس از آن که خانواده‌ام دانستند این کار سنّت است، مرا به جدا شدن از شیوهٔ آن دو واداشتند؛ چندان که اکنون برای یکایک ایشان قربانی می‌کنم.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بیهقی (السّنن الکبری: ۲۶۵/۹)؛ طبرانی (المعجم الکبیر [۱۸۲/۳]؛ هیثمی (مجمع الزّوائد: ۱۸/۴) ـ وی آن را از طریق طبرانی آورده و راویانش را راویان حدیث صحیح شمرده است ـ. نیز سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کَنْزُ العُمّال (۴۵/۳ [۲۱۹/۵]) آمده ـ آن را به نقل از ابن‌ابی‌دنیا در الأضاحی؛ حاکم در الکُنی؛ و ابوبکر عبدالله بن محمّد نیشابوری در الزّیادات یاد کرده و گفته است: «ابن‌کَثیر سند آن را صحیح شمرده است.»

شافعی (الأمّ: ۱۸۹/۲ [۲۲۴/۲]) گوید: «به ما رسیده که ابوبکر و عمر رضی‌الله‌عنهما قربانی نمی‌نمودند؛ زیرا خوش نمی‌داشتند که بدانان اقتدا گردد و کسی که آن دو را بیند، گمان کند که این کار واجب است.»

(۲۳۷)
۱۶۸/۶

در مختصر المزنی (۲۱۰/۵ [ص۲۸۳]) ـ در حاشیهٔ کتاب الأمّ ـ آمده که شافعی گفت: «به ما رسیده که ابوبکر و عمر رضی‌الله‌عنهما قربانی نمی‌نمودند؛ زیرا خوش نمی‌داشتند که چنین کاری واجب شمرده شود.»

از شعبی نیز نقل شده است: «ابوبکر و عمر در موسم حج حضور یافتند و قربانی نکردند.» (کنز العمّال: ۴۵/۳ [۲۱۹/۵])

امینی گوید: آیا این دو مرد بر حکمتی آگاه گشتند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر آن وقوف

نیافت؛ پس قربانی نمود و به آن دستور داد و بر آن ترغیب و تأکید کرد و آن را سنّتی درخور پیروی پس از خویش ساخت؛ حال آن که این مطلب که امّتْ آن را از دستورهای واجب خواهند شمرد، بر وی پوشیده مانْد، امّا بر آن دو پوشیده نمانْد؟ یا آن که این دو مرد دلسوزتر از آن حضرت ﷺ برای امّت بودند و می‌خواستند بار سنگین هزینهٔ قربانی بر دوش امّت نیفتد؟ یا این که آن دو بیم داشتند که چنین کاری، به گمان وجوب، بدعتی در دین گردد؟ امّا این، حجّتی باطل است؛ زیرا آن گاه که رسول خدا ﷺ این کار را انجام و فرمان داد، با این بیان همراهش نمود که وجوب ندارد و صحابه نیز این بیان او را دریافتند و بر همین شیوه عمل نمودند و تابعین نیز همان را از صحابه دریافت کردند و تا روزگار ما همین شیوه ادامه داشته است. اگر پندار آن دو عمومیّت داشته باشد، باید همهٔ کارهای مستحب ترک گردد. افزون بر این، سزاوارتر بود که احتمالِ ادّعای وجوب از رفتار و گفتار خود پیامبر ﷺ ریشه گیرد؛ زیرا سنّت از آنِ او و دین، آوردهٔ وی است. امّا چنین چیزی از سنّت وی ریشه نگرفت؛ چرا که توضیح کافی را با آن همراه نمود. پس چرا آن دو که خلفای وی بودند، چنین نکردند؟

جای شگفتیِ بسیار است که در این جا، خلیفهٔ دوم از بیم گمان امّت به وجوب، سنّت مسلّم پیامبر بزرگوار را نقض می‌نماید؛ امّا چیزهایی را که در دین اصل و اساسی ندارند، سنّت می‌کند، همچون زکات اسبان و نماز تراویح و موارد بسیار دیگر که در همهٔ آن‌ها، هیچ بیم و پروا و توجّهی نمی‌ورزد!

۵۳. [رأی] خلیفه در میراث زن از دیه

از سعید بن مُسَیِّب نقل شده که عمر بن خطّاب ؓ می‌گفت: «دیه از آنِ خویشاوندان پدری است و زن از دیهٔ همسرش هیچ سهمی به ارث نمی‌برد.» وی بر همین عقیده بود تا این که ضحّاک بن سفیان به وی خبر داد که پیامبر ﷺ به او نوشته بوده است تا زنِ اشیم ضبابی را از دیهٔ او میراث دهد. پس عمر ؓ به این حکم بازگشت. (۲۳۸)

در عبارت دیگر آمده که عمر بن خطّاب گفت: «من دیه را تنها از آنِ خویشاوندان پدری می‌دانم؛ زیرا آنانند که باید از جانب وی دیه پرداخت کنند. آیا کسی از شما در این زمینه، چیزی از رسول خدا ﷺ شنیده است؟» ضحّاک کلابی ـ که رسول خدا او را در میان صحرانشینان عرب، به کارگزاری گماشته بود ـ گفت: «رسول خدا ﷺ به من دستور نوشت که زنِ اشیم ضبابی را از دیهٔ همسرش میراث دهم.» پس عمر بن خطّاب رضی الله عنه همین روش را در پیش گرفت.[1] ۱۶۹/۶

امینی گوید: گویا خلیفه از یکی از این سه وجه یا همهٔ آن‌ها غافل بوده است:

۱. آیهٔ گرامی قرآن که فرماید: «و پرداخت خون‌بهایی به اهل او.» [نساء/۹۲] و به تصریح خدای تعالی، همسر از اهل به شمار می‌رود: «همانا او را نجات بخشیم و نیز اهلش را مگر همسرش.» [عنکبوت/۳۲]

و نیز این سخن خدای تعالی: «همانا ما تو را نجات می‌بخشیم و نیز اهلت را مگر همسرت.» [عنکبوت/۳۳]

و همچنین این سخن خدای تعالی: «پس او را نجات بخشیدیم و نیز اهلش را مگر همسرش.» [نمل/۵۷] استثناء در این موارد، دلالت می‌کند که همسر در زمرهٔ آن‌هایی است که از ایشان استثنا شده است و همگان بی‌تردید آن را استثنای متّصل دانسته‌اند؛ چنان‌که ابن حَجَر در فتح الباری بشرح صحیح البخاری بدان تصریح نموده‌است.

(۲۳۹) نیز خدای تعالی از جانب زلیخا، همسر عزیز مصر، آورده است: «سزای کسی که به اهل تو قصدی ناروا کرده باشد، چیست؟» [یوسف/۲۵]

و خدای تعالی فرماید: «آن گاه که موسی به اهل خود گفت: ‹من آتشی دیدم›.» [نمل/۷]

---

۱. کتاب الأمّ شافعی (۷۷/۶ [۸۸/۶])؛ همو (الرّساله: ص۱۱۳ [ص۴۲۶])؛ همو (اختلاف الحدیث ـ در حاشیهٔ کتاب الأمّ ـ: ۲۰/۷ [ص۴۷۹])؛ صحیح ابی‌داوود (۲۲/۲ [۱۲۹/۲])؛ مسند احمد (۴۵۲/۳ [۴۸۵/۴])؛ سنن ترمذی (۲۶۵/۱ [۱۹/۴]) ضمن صحیح شمردن آن؛ سنن ابن‌ماجه (۱۴۲/۲ [۸۸۳/۲])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۱۳۴/۸)؛ تیسیر الوصول الی جامع الأُصول (۸/۴ [۹/۴])؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۳۴۳/۸).

و نیز خدای تعالی فرماید: «پس چون موسی مدّت را به پایان برد و با اهل خود به راه افتاد، از سوی کوه طور آتشی بدید و به اهل خویش گفت: ‹درنگ کنید؛ که من آتشی دیدم.›» [قصص/۲۹]

و هم خدای تعالی در بارهٔ موسای پیامبر علیه‌السلام فرماید: «پس به اهل خویش گفت: ‹درنگ کنید؛ که من آتشی دیدم.›» [طه/۱۰] و کسی جز همسرش را همراه نداشت که باردار بود یا اندکی پیش‌تر فرزندش را به دنیا آورده بود.

۲. سنّت نبوی؛ و آن همان نامه‌ای است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به کارگزار خویش در میان صحرانشینان عرب، ضحّاک بن سفیان، نوشت.[1]

۳. لغت عرب؛ مهم‌ترین سندی که از آن برمی‌آید که لغت عرب، اهل را بر همسر اطلاق نموده، همان آیات گرامی یاد شده و سپس نامهٔ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نیز این خبر رسیده از آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله است که به فرد دارای اهل، دو سهم و به فرد مجرّد، یک سهم داد. صفوان بن عمرو گوید: «رسول خدا به من که دارای اهل [= همسر] بودم، دو سهم داد و سپس عمّار را فراخواند و به او یک سهم عطا نمود.» (سنن ابی‌داوود: ۲۵/۲ [۳/۱۳۶-۱۳۷]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۴۶/۶؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۲۵۳/۱ [۲۹۸/۱]؛ النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر: ۶۴/۱ [۸۴/۱]) ۱۷۰/۶

محمّد بن حسن در بارهٔ کسی که به اهل فلانی وصیّت نماید، بر این باور است که قیاس مستلزم آن است که وصیّتش منحصر به همسرانش باشد؛ امّا وی این قیاس را وانهاده و آن را به همهٔ نان‌خوران آن فلانی که در بارهٔ وی وصیّت شده، تعمیم داده است. (أحکام القرآن جصّاص: ۲۷۷/۲ [۲۲۸/۲])

ابوبکر [جصّاص] (أحکام القرآن: ۲۷۷/۲ [۲۲۸/۲]) گوید: «اهل، واژه‌ای است که زن [= همسر] و نیز همهٔ اعضای خانواده را شامل می‌شود. خدای تعالی فرموده است: ‹همانا ما تو را نجات بخشیم و نیز اهلت را مگر همسرت.› [عنکبوت/۳۳]» (۲۴۰)

---

۱. این دستور افزون بر مأخذهایی که یاد شد، در بسیاری از مجموعه‌های روایی و کتاب‌های فقهی یافت گردد.

در واژه‌نامه‌ها آمده است: «فردِ دارای اهل، کسی است که همسر و نان‌خور داشته باشد. با اهلش به راه افتاد، یعنی با همسر و فرزندانش چنین کرد. مرد دارای اهل شد، یعنی همسر گرفت. تأهّل یعنی همسر گرفتن. در دعا گفته شود: ‹خداوند در بهشت به تو اهل دهد.› یعنی در آن جا، همسری به تو عطا فرماید.» (النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۶۴/۱ [۸۴/۱]؛ القاموس المحیط: ۳۳۱/۳؛ لسان العرب: ۳۱/۱۳ [۲۵۴/۱]؛ تاج العروس: ۲۱۷/۷) اگر به واژه‌نامه‌ها بنگرید، بدین سخن اطمینان افزون‌تر خواهید یافت.

حال که چنین دانستید، بر شما پوشیده نمانَد که اطلاق نمودن کلمهٔ اهل بر همسر ـ به قرینهٔ اضافه شدنش به مرد ـ با معناهای دیگر برای این کلمه منافات ندارد. البتّه این واژه هنگامی در این معانی به کار رود که قرینه‌های تعیین‌ساز یا بازگرداننده [از معانی دیگر] در میان باشند. پس اهلِ مرد به معنای خاندان و خویشاوندانش نیز هست و این سخن خدای تعالی از همین باب است: «پس داوری از خاندان مرد و داوری نیز از خاندان زن، برانگیزید.» [نساء/۳۵] همچنین اهلِ حکومت یعنی کارگزاران آن؛ اهل خانه یعنی ساکنانش؛ اهل مذهب یعنی گروندگان به آن، و این سخن خدای تعالی در قصّهٔ نوح نیز از همین قبیل است: «آن گاه که پیش از این ما را بخوانْد؛ پس وی را پاسخ دادیم و او و اهلش [= گروندگان به او] را از اندوه بزرگ رهانیدیم.» [انبیاء/۷۶]

چکیدهٔ سخن:

آن چه کلمهٔ اهل برای آن وضع گشته، هر کسی است که از جهتی با مضافٌ الیهِ آن پیوند داشته باشد. پس قرینه‌های پیرامونی کلام، آن مقصود را روشن می‌سازد؛ چنان که در آیهٔ تطهیر، مقصود از اهل بیت، محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین ـ درود خداوند بر همهٔ ایشان باد! ـ هستند که زیر آن جامه گردآمدند و رسول خدا ﷺ از پروردگارش خواست تا قداست را بدانان عطا فرماید؛ و ایشان را اهل بیت خود خواند و آن گاه، این آیه نازل شد: «جز این نیست که خداوند می‌خواهد از شما، اهل بیت، پلیدی را ببرد

و شما را پاک کند، پاکی کامل.» [احزاب/۳۳] سپس امّ‌سَلَمَه از پیامبر اجازه خواست تا به میان ایشان درآید و پیامبر پس از نزول آیه، اجازهٔ این کار را به وی داد. امّا او به اصرار از پیامبرﷺ خواست که در زمرهٔ مشمولان مفاد آن آیهٔ گرامی نیز باشد؛ پس پیامبر فرمود: «تو در وضع نیک و خوبی هستی.» و بدین ترتیب، اشاره نمود که آن عطای خداوند ویژهٔ همان افراد است. تفصیل این سخن در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» آمده است.

(۲۴۱) ۱۷۱/۶

۵۴. رأی خلیفه در بارهٔ بلوغ

از ابن‌ابی‌ملیکه نقل شده که به عمر در بارهٔ نوجوانی از مردم عراق که دزدی نموده بود، نامه‌ای نوشته شد و او در پاسخ آنان چنین نوشت: «او را با وجب اندازه گیرید؛ اگر شش وجب بود، دستش را قطع کنید!» سپس وی را وجب کردند و دیدند از شش وجب، یک بند انگشت کوتاه‌تر است؛ پس رهایش نمودند.

از سلیمان بن یَسار نقل شده که نوجوانی را نزد عمر آوردند که دزدی نموده بود. دستور داد تا او را وجب کردند. دیدند از شش وجب، یک بند انگشت کوتاه‌تر است؛ پس رهایش کرد.

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف: ۴۸۶/۹-۴۸۷]؛ عبدالرّزّاق [المصنّف: ۱۷۸/۱۰]؛ مسدّد؛ و ابن‌مُنْذِر در الأوسط، چنان که در کنزالعمّال (۱۱۶/۳ [۵۴۴/۵]) آمده است.

امینی گوید: آن چه در شریعت، در بارهٔ تحقّق بلوغ ثبوت یافته، یا محتلم شدن است که به موجب حدیث صحیح رسول خداﷺ ثابت گشته و آن، از این قرار است که قلم تکلیف از برخی کسان برداشته شده، از جمله کودک تا محتلم گردد؛ و یا روییدن موی زیر شکم است که در حدیث‌های صحیح آمده؛ و یا سنّ معیّن است، چنان که در حدیث صحیح عبدالله بن عمر[1] آمده است. نشانهٔ چهارمی نیست که حدّ عمومی و کلّی شمرده

۱. بنگرید به احادیث همین باب در السّنن الکبری: ۵۴/۶-۵۹.

شود؛ و امّا اندازه گرفتن با وجب، تنها برخاسته از فقه خلیفه و از نوآوری‌های او است. شاید خود وی به موقعیّت و جایگاه فقاهتش بیناتر باشد!

۵۵. کاستن خلیفه از میزان حدّ

از ابورافع نقل شده که شراب‌نوشی را نزد عمر آوردند. وی گفت: «هرآینه تو را نزد مردی فرستم که در بارهٔ تو دچار مدارا نشود!» پس او را نزد مطیع بن اسود عَدَوی فرستاد و گفت: «فردا صبح وی را حدّ بزن!» فردای آن روز، عمر آمد و دید که وی را سخت می‌زند. گفت: «این مرد را کشتی! چند ضربه به وی زده‌ای؟» گفت: «۶۰ ضربه.» عمر گفت: «آن ۲۰ ضربهٔ دیگر را از وی کم کن!» ابوعُبَیده در توضیح این سخن، گفته است: «مقصود عمر آن است که شدّت این ضربه‌ها را جایگزین آن ۲۰ ضربهٔ باقیمانده از حدّ گردان و دیگر او را نزن!» (السّنن الکبری: ۳۱۷/۸؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۳۳/۳ [۱۳۶/۱۲]) **(۲۴۲)**

امینی گوید: به این مرد بنگرید که چگونه گوناگون حکم می‌دهد. روزی حدّ شراب‌نوش را ـ که نزد اهل سنّت ۴۰ ضربه است ـ دو برابر می‌کند و او را ۸۰ ضربه تازیانه می‌زند.[1] سپس روز دیگر، برای فردِ حدّ زده شده دل می‌سوزانَد و ۲۰ ضربه از او می‌کاهد و پس از سپردن شراب‌نوش به کسی که خود، او را به شدّت‌ورزی می‌شناسد، کاستن از حدّ را جایگزین سختی ضربه‌ها می‌سازد! همهٔ این‌ها بیرون از آن دستور الاهی است که پیامبر پاک آورْد. در حدیث آمده است: «[روز قیامت] مردی را آورند که بیش از میزان معیّن، حدّ زده است. خداوند فرماید: ‹چرا بیش از آن چه فرمانت دادم، حدّ زدی؟› وی گوید: ‹پروردگارم! به سبب خشم و غضب تو خشم ورزیدم.› خداوند فرماید: ‹آیا خشمِ تو را می‌رسید که سخت‌تر از خشم من باشد؟› نیز کسی را که کم‌تر از میزان معیّن، حد زده، آورند و خداوند به او فرماید: ‹بندهٔ من! چرا فروکاستی؟› و او گوید: ‹از سرِ رحمت.› ۱۷۲/۶

۱. به حدیث بیست و ششم در همین کتاب (ص۱۲۳) بنگرید.

خداوند فرماید: ‹آیا رحمتِ تو را می‌رسید که افزون‌تر از رحمت من باشد؟›» (البیان والتّبیین: ۲/ ۲۰ [۲/ ۱۹])

و چه بسیارند حدیث‌هایی از این دست که حافظان با ذکر سند روایت کرده‌اند.

بنگرید به: کنزالعمّال: ۳/ ۱۹۶ [۵/ ۸۵۴].

۵۶. ای ابوالحسن؛ خداوند مرا در آن دشواری که تو برای حلّش نباشی، زنده نگذارد!

از ابن‌عبّاس نقل شده که برای عمر بن خطّاب پیشامدی رخ داد که از آن، سخت به تب و تاب افتاد و حالش دگرگون شد و چهره درهم کشید و اصحاب پیامبر ﷺ را بدان منظور گردآورد و آن مسأله را بر ایشان عرضه نمود و گفت: «رأی مشورتی خود را با من در میان نهید!» همهٔ آنان گفتند: «ای امیرالمؤمنین! تو آن کس هستی که مردم به تو پناه جویند و مردم به سوی تو روی نهند!» عمر خشمگین شد و گفت: «تقوای خدا را پیشه کنید و گفتاری استوار بگویید تا خداوند کارهاتان را به سامان آورد!» گفتند: «ای امیرالمؤمنین! نزد ما در بارهٔ چیزی که از آن می‌پرسی، هیچ نباشد!» (۲۴۳)

عمر گفت: «هلا به خدا سوگند! من کسی را می‌شناسم که حقیقت آن را بداند و باطنش را نیک دریابد و می‌دانم که پناهگاه و مرجع برای حلّ این مسأله کجا است.» گفتند: «گویا مقصودت علی بن ابی‌طالب است؟» عمر گفت: «چه نیکو است او! آیا هیچ آزادزنی فرزندی همچون علی زاده و این چنین او را سرآمد ساخته است؟ برخیزید تا نزد وی رویم!» گفتند: «ای امیرالمؤمنین! آیا تو نزد او می‌روی؟ او، خود، نزد تو آید.» عمر گفت: «هیهات! در آن جا، شاخساری از بنی‌هاشم و پیامبر و نیک‌بازمانده‌ای از دانش است که به نزد او روند، و او [نزد دیگران] نیاید. در خانهٔ وی، قضاوت و حکم شود. پس به سوی وی روی کنید!»

آن گاه، او را در بستان خویش یافتند، حال آن که این آیه را می‌خوانْد: «آیا آدمی

می‌پندارد که او را بیهوده و رها فروگذارند؟» [قیامت/۳۶] و باز می‌خواند و می‌گریست. عمر به شریح گفت: «همان چیزرا که با ما گفتی، به ابوالحسن بگو!» شریح گفت: «در مجلس قضاوت بودم که این مرد آمد و گفت که مردی دو زن را نزد وی سپرده: یکی زنی آزاد و گران‌مَهر، و دیگری یک کنیز؛ و به وی گفته است: ‹نفقهٔ آن دو را بپرداز تا من بازگردم!› چون امشب فرارسید، هر دو زن زاییده‌اند: یکی پسر زاییده و دیگری دختر. امّا هر دو ادّعا می‌کنند که پسر زاده‌اند و فرزندِ دختر را از خود نمی‌دانند؛ تا ارث بیشتر برند.» علی به وی گفت: «تو میانشان چه حکم نمودی؟» شریح گفت: «اگر مرا دانشی برای قضاوت میان آن دو بود، آنان را نزد شما نمی‌آوردم!» علی پَرِ کاهی از زمین برداشت و بالا آورد و گفت: «قضاوت در این زمینه، آسان‌تر از این است!» سپس پیاله‌ای خواست و به یکی از آن دو زن گفت: «شیر خود را بدوش [و در آن بریز]!» زن شیر دوشید و علی آن را وزن نمود. سپس به دیگری گفت: «شیر خود را بدوش [و در آن بریز]!» آن زن نیز شیر دوشید و علی آن را وزن نمود و آن را نیمِ وزن شیر نخست یافت. پس به آن زن گفت: «دخترت را برگیر!» و به دیگری گفت: «تو نیز پسرت را برگیر!» سپس به شریح گفت: «آیا ندانسته‌ای که وزن شیر دختر نیم شیر پسر است و میراثش نیم میراث پسر و عقلش نیم عقل او و گواهی‌اش نیم گواهی وی و دیه‌اش نیز نیم دیهٔ پسر؟ و آن در همه چیز، نیم این است.» ۱۷۳/۶

عمر از این قضاوت بسیار شگفت‌زده شد و خوشش آمد و گفت: «ای ابوالحسن! خداوند مرا در آن دشواری که تو برای حلّش نباشی و نیز در آن سرزمین که تو نباشی، زنده نگذارد!» (کنز العمّال: ۱۷۹/۳ [۸۳۰/۵]؛ مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام جردانی: ۵۶/۲ [۱۳۶/۲])

۵۷. خلیفه و نوزادی عجیب

(۲۴۴)

از سعید بن جبیر نقل شده که زنی را نزد عمر بن خطّاب آوردند که فرزندی زاده بود با آفرینش دوگانه: دو بدن، دو شکم، چهار دست، دو سر، و دو عورت در نیمهٔ بالا؛ و دو ران،

دوساق، و دو پا ـ مانند مردم دیگر ـ در نیمهٔ پایین. زن میراث خویش را از همسرش، پدرِ این آفریدهٔ شگفت، می‌خواست. عمر اصحاب رسول خدا ﷺ را فراخواند و با آنان رایزنی نمود؛ امّا هیچ پاسخی به وی ندادند. پس علی بن ابی‌طالب را فراخواند؛ علی گفت: «این ماجرایی است که آن را خبری [پنهان] باشد. پس این زن را با فرزندش در حبس کن و مالشان را در اختیار خود گیر و کسی را به خدمتشان بگمار و به نیکی برایشان هزینه کن!»

عمر چنین کرد. پس آن زن درگذشت و کودک به جوانی رسید و میراثش را طلب نمود. علی حکم نمود که برای وی خدمتکاری خواجه [= بیضه کشیده و بی‌رغبت به کامیابی جنسی] بگمارند تا در کارهای مربوط به هر دو شرمگاه وی یاری‌اش کند و کارهایی را که مادران انجام می‌دهند و برای کسی جز خدمتکار روا نباشد، برای او انجام دهد. سپس یکی از آن دو بدن درخواست ازدواج نمود؛ پس عمر کسی را نزد علی فرستاد و به او گفت: «ای ابوالحسن! در کار این دو چه یابی، اگر یکی خواسته‌ای ناسازگار با خواستهٔ دیگری داشته باشد و دیگری چیزی طلب کند که کناری‌اش ضدّ آن را بخواهد؛ چندان که اکنون یکی از آن دو درخواست نزدیکی نموده است؟» علی گفت: «الله اکبر! هرآینه خداوند بردبارتر و بزرگوارتر از آن است که در برابر بنده‌ای، برادرش را در حال آمیزش با خانواده‌اش نشان دهد! سه روز او را سرگرم و غافل کنید؛ که به زودی خداوند در بارهٔ وی حکمی جاری سازد که این را نخواسته، جز هنگامی که مرگش نزدیک شده است[1].» آن بدن سه روز زیست و سپس مُرد.

عمر اصحاب رسول خدا ﷺ را گردآورد و با آنان در بارهٔ آن رایزنی کرد. برخی گفتند: «آن را جدا کن تا زنده از مرده سوا گردد؛ و مرده را کفن و دفن نمایی.» عمر گفت: «این که رأی دادید، شگفت است که برای رعایت حال مرده‌ای، زنده‌ای را بکُشیم.» آن بدن زنده نیز فریاد برآورد و گفت: «از ستم شما به خداوند پناه می‌برم! مرا می‌کُشید، حال آن که

---

۱. در متن «ما طلب هذا عند الموت» آمده و در کنزالعمّال «ما طلب هذا الّا عند الموت» که با سیاق سازگارتر است و ترجمه به همین اساس صورت گرفت. (ن.)

گواهی می‌دهم معبودی جز الله نیست و محمّد رسول خدا ﷺ است؛ و قرآن می‌خوانم!»

۱۷۴/۶ پس عمر در پی علی فرستاد و گفت: «ای ابوالحسن! در بارهٔ این دو موجود حکم نما!» علی گفت: «مطلب در بارهٔ آن آشکارتر و ساده‌تر و آسان‌تر از این است. حکم آن است که وی را غسل و کفن کنید و همراه برادرش واگذارید تا هرگاه راه می‌رود، خدمتکار آن مرده را حمل نماید و به برادرش در این کار کمک کند. پس از سه روز، آن مرده خشک می‌گردد.

(۲۴۵) پس خشکیده‌اش را جدا کنید، در حالی که جای آن، زنده است و درد نمی‌کشد؛ [امّا] هرآینه من می‌دانم که خداوند بدن زنده را پس از آن بیش از سه روز باقی نمی‌گذارد تا از بوی تعفّن و مردار آن آزار یابد.» پس چنین کردند و آن دیگری نیز سه روز زنده ماند و مرد. عمر رضی الله عنه گفت: «ای پسر ابوطالب! تو همواره روشنگر هر شبهه و آشکار کنندهٔ هر حکم هستی.» (کنزالعمّال: ۱۷۹/۳ [۸۳۳/۵])

۵۸. اجتهاد خلیفه در بارهٔ حدّ کنیز

از یحیی بن حاطب نقل شده که چون حاطب درگذشت، [برابر با وصیّتش] همهٔ غلامان و کنیزانش که اهل نماز و روزه بودند، آزاد شدند. وی کنیزی از مردم نوبه [= سودان کنونی] داشت که اهل نماز و روزه و زبان‌ناآشنا و نافهمیده بود. چیزی که یحیی بن حاطب را شگفت‌زده کرد، باردار شدن این کنیز بود که بیوه بود. پس نزد عمر رضی الله عنه رفت و ماجرا را با او در میان نهاد. عمر گفت: «هرآینه تو مردی هستی که خبر خوبی نمی‌آوری!» این سخن یحیی را هراسان نمود. پس عمر رضی الله عنه در پی آن کنیز فرستاد و به وی گفت: «باردار شده‌ای؟» کنیز گفت: «آری؛ از مردی به نام مرغوش، در برابر دو درهم.» پس دید که کنیز زناکاری خویش را آشکارا بیان می‌نماید و آن را نمی‌پوشانَد. [یحیی] گوید که سپس عمر با علی و عثمان و عبدالرّحمان بن عوف رضی الله عنهم روبه‌رو شد و گفت: «مرا از مشورت خویش بهره دهید!» عثمان رضی الله عنه که نشسته بود، به پهلو خوابید. علی و عبدالرّحمان گفتند: «حدّ [سنگسار] بر آن کنیز ثابت شد.» عمر گفت: «ای عثمان؛ تو نیز

رأیت را بگو!» عثمان گفت: «آن دو برادرت گفتند.» عمر گفت: «تو نیز بگو!» گفت: «نظرم این است که آن کنیز آشکارا زناکاری‌اش را بیان می‌کند، گویا از حکم آن آگاه نیست. و حدّ تنها بر کسی روا است که حکم آن را بداند.» عمر گفت: «راست گفتی؛ راست گفتی. سوگند به کسی که جانم به دست او است! حدّ تنها بر کسی روا است که حکمش را بداند.» سپس عمر آن زن را صد تازیانه زد و یک سال تبعید نمود.[1]

شافعی (الأمّ: ۱۳۵/۱ [۱۵۲/۱]) گوید: «پس عمر با علی و عبدالرّحمان مخالفت نمود و حدّ را به میزانی که آن دو معتقد بودند ـ یعنی: سنگسار ـ بر آن کنیز جاری نکرد. نیز با عثمان هم مخالفت نمود که می‌خواست هیچ حدّی بر کنیز جاری نگردد. و او را صد تازیانه زد و یک سال تبعید نمود.»

(۲۴۶) بیهقی (السّنن الکبری [۲۳۸/۸]) گوید: «شیخ[2] ـ رحمه الله ـ گفته است: ‹حدّ آن کنیز سنگسار بود و گویا عمر این حد را از وی دور کرد؛ زیرا شبههٔ جهل کنیز به حکم در میان بود. پس وی را تازیانه زد و تبعید نمود تا تعزیرش کرده باشد.›»

امینی گوید: من نگویم که حکم در این مسأله یا بر مبنای ثابت شدن حدّ سنگسار است و یا دور ساختن این حد به سبب شبهه و رها ساختن آن کنیز باردار. و نگویم که قائل شدن به تفصیل [و جاری کردن حکم سوم]، رأیی بیرون از چهارچوب شرع است. ۱۷۵/۶ بلکه می‌گویم: این عقیدهٔ بیهقی که تازیانه زدن و تبعید را تعزیر شمرده، آن رأی را سامان نمی‌دهد، بلکه بر اشکال می‌افزاید؛ زیرا در حدیث صحیح از رسول خدا ثابت شده است: «بر هیچ کس بیش از ده تازیانه زده نشود، مگر در یکی از حدود الاهی.»[3]

---

۱. کتاب الأمّ شافعی (۱۳۵/۱ [۱۵۲/۱])؛ اختلاف الحدیث شافعی ـ در حاشیهٔ کتاب الأمّ (۱۴۴/۷ [۵۰۷/۷]) ـ؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۲۳۸/۸). نیز بخشی از آن را ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ص۱۴۸ [ص۳۰۸]) آورده است.

۲. گویا مقصود از شیخ در این جا، ابوبکر احمد بن الحسن القاضی، استاد بیهقی باشد که در صدر سند این حدیث در السنن الکبری آمده است. (ن.)

۳. صحیح البخاری [۲۵۱۲/۶] ـ در مجلّد پایانی: باب «کم التعزیر و الأدب» ـ؛ سنن ابی‌داوود (۲۴۲/۲ [۱۶۷/۴])؛ صحیح مسلم (۵۲/۱ [۵۴۰/۳]) ـ کتاب حدود ـ.

در حدیث صحیح دیگر نیز پیامبر ﷺ فرموده است: «در کمتر از یکی از حدود الاهی، بیش از ده تازیانه زده نشود.» (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۸۲/۴ [۴۲۳/۴])

نیز فرماید: «هیچ کس را روا نباشد که کسی را بیش از ده تازیانه زند، مگر در یکی از حدهای خداوند.» [سنن الدارمی: ۱۷۶/۲]

نیز فرموده است: «بیش از ده ضربهٔ تازیانه، تعزیر نکنید!» (سنن ابن‌ماجه: ۱۲۹/۲ [۸۶۷/۲])

همچنین فرماید: «هر که در غیرِ حد، به اندازهٔ حد ضربه زند، از تجاوزگران است.» [السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۲۷/۸]

و هم فرموده است: «جز در یکی از حدهای خداوند، بیش از ده تازیانه زده نشود!»[۱]

(۲۴۷) نیز فرماید: «کیفری بیش از ده ضربه نیست، مگر در یکی از حدهای خداوند.»[۲]

پس آیا همهٔ این‌ها بر خلیفه پوشیده مانده بود یا به عمد، از آن‌ها روی برتافت و آن‌ها را پشت گوش افکنْد؟

۵۹. نهی خلیفه از آن چه رسول خدا ﷺ فرمان داد

از ابوهریره نقل شده است: «همراه ابوبکر و عمر و چند تن دیگر، در پیرامون رسول خدا ﷺ نشسته بودیم. پس وی از میان ما برخاست و رفت و زمانی دراز بازنیامد. بیم ورزیدیم که از ما جدایش کرده باشند. پس برخاستیم؛ و من نخستین کسی بودم که بیمناک شدم؛ پس در جست و جوی وی بیرون آمدم تا به باغ یکی از انصار رسیدم که از آنِ مردمی از بنی‌نجّار بود، دری برای ورود به آن نیافتم، مگر جوی آبی. به باغ درون شدم، پس از آن که جوی را حفر کردم[۳] [مانند روباه که برای ورود به باغ چنین کند].

۱. السّنن الکبری تألیف بیهقی (۳۲۸/۸). نیز چنان که در الإصابه (۴۲۳/۲) آمده، ابن‌منده و ابونعیم آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند.

۲. صحیح البخاری [۲۵۱۲/۶] ـ در مجلّد پایانی: باب «کم التعزیر و الأدب» ـ.

۳. در متن «احتفزته» و در مصدر «احتفرته» آمده که همین درست است. (ن.)

رسول خدا ﷺ را آن جا دیدم. به من فرمود: ‹ابوهریره؟› گفتم: ‹آری.› فرمود: ‹تو را چه کار است؟› گفتم: ‹تو در میان ما بودی و برخاستی و بازآمدنت به درازا کشید. پس بیم ورزیدیم که تو را از ما جدا کرده باشند. هراسان گشتیم و من نخستین کسی بودم که هراسیدم. پس به این باغ آمدم و همچون روباه جوی را کندم و درون شدم؛ و آنان نیز در پی من هستند.› فرمود: ‹ای ابوهریره! این نعلین مرا ببَر و هر که را در پس دیوار یافتی که با یقین قلبی، به یگانگی خداوند گواهی می‌دهد، او را به بهشت مژده ده!›

۱۷۶/۶

پس بیرون آمدم و نخستین کسی که دیدم، عمر بود. گفت: ‹این نعلین چیست؟› گفتم: ‹نعلین رسول خدا ﷺ است که مرا با آن فرستاد و فرمود: "هر که را در پس دیوار یافتی که با یقین قلبی، به یگانگی خداوند گواهی می‌دهد، او را به بهشت مژده ده!"› عمر چنان به سینهٔ من کوبید که بر سُرین و مقعد خویش افتادم. سپس گفت: ‹نزد رسول خدا ﷺ بازگرد!› پس بنای گریه نهادم و بازگشتم. رسول خدا ﷺ فرمود: ‹تو را چه شده است؟› گفتم: ‹عمر را دیدم و او را از آن چه مرا بدان فرستادی، خبر دادم. پس چنان به سینهٔ من کوبید که بر سُرین و مقعد خویش افتادم؛ و گفت: "نزد رسول خدا بازگرد!"›

آن گاه، رسول خدا بیرون آمد و عمر را دید و فرمود: ‹ای عمر! چه چیز تو را بدین کار واداشت؟› عمر گفت: ‹تو ابوهریره را بدین کار فرستادی؟› فرمود: ‹آری.› عمر گفت: ‹چنین مکن؛ که من بیم دارم مردم بر همین گواهی تکیه کنند و عمل را رها نمایند. آنان را واگذار تا عمل نمایند!› رسول خدا فرمود: ‹پس آنان را واگذار!›» (تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن جوزی: ص۳۸ [ص۴۱-۴۲]؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۰۸/۳ و ۱۱۶ [۵۵/۱۲-۵۶ و ۸۳]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۸۴/۱ [۲۲۸/۱])

(۲۴۸)

امینی گوید: مژده دادن و بیم‌دهی به موجب کتاب و سنّت و عقل، از وظیفه‌های نبوّت است و خداوند پیامبران را مژده‌رسان و بیم‌ده فرستاده است. اگر مژده‌دهی سبب بازداشتن از عمل می‌شد، وظیفهٔ رسول خدا ﷺ آن بود که هرگز به چیزی مژده ندهد؛

حال آن که در قرآن کریم، با چنین سخنانی مژده داده است: «و مؤمنان را نوید ده که آنان را از جانب خدا فزون‌بخششِ بزرگ باشد.» [احزاب/۴۷] و نیز: «و کسانی را که ایمان آورده‌اند، مژده ده که نزد پروردگارشان پایگاه راستین دارند.» [یونس/۲] همچنین در سنّت نبوی، در ترغیب به گواهی دادن به وجود خداوند و ذکر لا اله الا الله، بشارت‌های بسیار آمده است.[1] پیامبر ﷺ به عبدالله بن عمر فرمان داد که در میان مردم بانگ زند: «هر کس به یگانگی خداوند گواهی دهد، درون بهشت شود!» (تهذیب التّهذیب: ۴۲۴/۱ [۳۷۱/۱]) در این میان، چه بازداشتنی از عمل هست، حال آن که توحیدِ درست مستلزم عمل به هر چیزی است که معبود یگانه تشریع فرموده باشد؛ به ویژه که بانگ رسالت همواره تهدید تکان دهنده و عذاب سخت را به گوش سبک شمارندگان [دستورهای خدا] می‌رسانْد و آن را با مژده‌های کریمانه به نیک‌کرداران همراه می‌نمود؟ و بهشت چیزی است که یکتاپرستان به آن مشتاقند. احمد با ذکر سند از ابن‌مُطَّرِفْ روایت نموده است: «فردی ثقه برایم حدیث نمود که مردی سیاه در بارهٔ گفتن ذکر سبحان الله و لا اله الا الله از پیامبر ﷺ سؤال می‌نمود. عمر بن خطّاب گفت: ‹بس کن! در پیشگاه رسول خدا ﷺ بسیار پرحرفی کردی.› پس رسول خدا فرمود: ‹تو بس کن ای عمر!› آن گاه، این آیات بر رسول خدا ﷺ نازل شد: ‹آیا بر آدمی روزگاری برآمد که چیزی یادکردنی نبود؟› [انسان/۱] تا به یاد کردن از بهشت رسید و در آن هنگام، مرد سیاه نفَسی بلند از سینه برآورد و جانش بیرون شد. ۱۷۷/۶ پیامبر ﷺ فرمود: ‹به اشتیاق بهشت جان داد!›» (الدّرّ المنثور: ۲۹۷/۶ [۳۶۶/۸])

(۲۴۹) چنین باید که امّت در میانهٔ بیم و امید، به سوی خدا سِیر نمایند و نه تهدید، ایشان را در عمل سست کند و نه مژده دادن، آنان را از کیفر ایمن سازد، اگر عمل را ترک کنند. این همان روش بهتر در اصلاح جامعه و پیش بردن مردم در راه روشن آشکار است: «سنّت خدا است در بارهٔ کسانی که پیش از این گذشتند؛ و هرگز برای سنّت خداوند دگرگونی نیابی.»

---

۱. بنگرید به: التّرغیب و التّرهیب حافظ منذری: ۱۶۰/۲-۱۶۵ [۴۱۲/۲-۴۱۸].

[احزاب/۶۲] امّا خلیفه چه بسا پندارد که شیوهٔ خود او بهتر از این است؛ پس چنان ابوهریره را رانْد که بر سُرین و مقعد خویش افتاد؛ و نیز رسول خدا ﷺ را از ادامه دادن آن چه فرمود و بدان دستور داد، نهی نمود! این در حالی است که پیامبر از سر هوا و هوس سخن نگوید و سخنش جز وحی نباشد.

نتوان این سخن را پذیرفت که پیامبر به سخن سست و بی‌دلیل عمر اعتنا نموده باشد، پس از آن که خداوند آن چه را بیان نموده بود، [پیامبر] آشکار ساخت؛ امّا [ابوهریرهٔ] دوسی گوید: «پیامبر فرمود: ‹پس آنان را واگذار!›» من ندانم آیا دوسی دروغ گفته یا [پیامبر چنین فرموده نظر به] این که دانش عمر بیش از این نیست و نمونهٔ رفتار او همین گونه است!

۶۰. اجتهاد خلیفه در بارهٔ زیورهای کعبه[۱]

یک. در روزگار عمر بن خطّاب، نزد وی از زیورهای کعبه و فراوانی آن یاد شد. برخی گفتند: «اگر آن را بگیری و هزینهٔ ساز و برگ سپاه مسلمانان نمایی، اجر بیشتری دارد. کعبه را با این زیورها چه کار؟» عمر خواست همین کار را بکند و در بارهٔ آن، از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال نمود. وی گفت: «این قرآن بر محمّد نازل گشت، در حالی که چهار گونه مال وجود داشت: اموال مسلمانان که آن را به شکل ارث، میان وارثان تقسیم نمود؛ غنایم که آن را میان سزاوارانش بخش کرد؛ خمس که آن را خداوند در جای خود قرار داد؛ و زکات که خدا آن را به جای خویش نهاد. در آن روز، زیورهای کعبه در آن قرار داشت؛ پس خداوند آن را به حال خویش رها نمود و این رها نمودن، نه به سبب فراموشی بود و نه جایگاه آن زیورها بر خدا مخفی ماند. پس تو نیز آن را در همان جا باقی گذار که (۲۵۰)

۱. صحیح البخاری (کتاب حج، باب کسوة الکعبه: ۸۱/۳ [۵۷۸/۲])، الإعتصام [۲۶۵۵/۶]؛ أخبار مکّه تألیف أزرقی [۲۴۶/۱]؛ سنن ابی‌داوود (۳۱۷/۱ [۲۱۵/۲])؛ سنن ابن‌ماجه (۲۶۹/۲ [۱۰۴۰/۲])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۱۵۹/۵)؛ فتوح البلدان بَلاذری (ص۵۵)؛ شرح نهج البلاغه (۲۰۱/۲ [ص۵۲۳])؛ الرّیاض النّضره (۲۰/۲ [۲۸۸/۲])؛ ربیع الأبرار زمخشری (باب هفتاد و پنجم [۲۶/۴])؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول [۳۶۷/۳]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۳۵۸/۳ [۴۵۶/۳])؛ کنز العمّال (۱۴۵/۷ [۱۰۰/۱۴]).

خدا و رسولش باقی نهادند!» عمر به او گفت: «اگر تو نبودی، ما رسوا می‌شدیم!» و زیورها را به همان حال وانهاد.

دو. از شَقیق، از شیبة بن عثمان روایت شده است: «عمربن خطّاب ﵁ در همین جا که تو هستی، نشست و گفت: ‹بیرون نروم، مگر آن که اموال کعبه را میان مسلمانان فقیر تقسیم نمایم!› گفتم: ‹نباید چنین کنی.› گفت: ‹آری؛ هرآینه چنین کنم.› گفتم: ‹تو نباید چنین کنی.› گفت: ‹چرا؟› گفتم: ‹زیرا رسول خدا ﷺ و ابوبکر ﵁ این اموال را در جایش دیدند و آن را بیرون نیاوردند، حال آن که بیش از تو بدان نیاز داشتند.› پس عمر برخاست و بیرون رفت.» ۱۷۸/۶

شکل دیگر

شَقیق گوید: «در مسجد الحرام کنار شیبة بن عثمان نشستم. به من گفت: ‹عمربن خطّاب ﵁ در همین جا که نشسته‌ای، کنار من نشست و گفت: "بر آن شده‌ام که هیچ زر و سیمی در کعبه نگذارم، مگر این که آن را تقسیم نمایم!" گفتم: "دو فرمانروای پیش از تو، رسول خدا ﷺ و ابوبکر ﵁ چنین نکردند." عمر گفت: "آن‌ها دو مردی هستند که به ایشان اقتدا کنم."›»

سه. از حسن نقل شده که عمربن خطّاب گفت: «بر آن شده‌ام که در کعبه زر و سیمی نگذارم، مگر این که آن را تقسیم سازم.» اُبَیّ بن کَعْب به او گفت: «به خدا سوگند! این کار تو را نرسد!» عمر گفت: «چرا؟» گفت: «زیرا خداوند جایگاه هر مال را تبیین فرمود و رسول خدا ﷺ زیور کعبه را در جای خود باقی نهاد.» عمر گفت: «راست گفتی.»

ما در این که چه کسی حکم این مسأله را به عمر آموخت، مناقشه نکنیم؛ امّا این روایت‌ها به ما آگاهی می‌دهند که همهٔ آن مردان در این مسأله از خلیفه فقیه‌تر بوده‌اند. پس سخن مؤلّفِ الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه کجا است که گفت: «عمر در زمان خویش، به نحو مطلق، فقیه‌ترین و داناترینِ صحابه بوده است.»؟

(۲۵۱)

۶۱. اجتهاد خلیفه در بارهٔ طلاق سه‌گانه

یک. از ابن‌عبّاس روایت شده که در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و دو یا چند سال از خلافت عمر رضی الله عنه طلاق سه‌گانه[1] در حکم یک طلاق بود؛ ولی عمر رضی الله عنه گفت: «مردم در کاری که مهلت دارند، شتاب نمودند؛ پس خوب است که من نیز آن را بر ایشان جایز نمایم!» سپس آن را تأیید کرد.

(مسند احمد: ۳۱۴/۱ [۵۱۶/۱]؛ صحیح مسلم (۵۷۴/۱ [۲۷۶/۳])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۳۳۶/۷)؛ المستدرک علی الصّحیحین (۱۹۶/۲ [۲۱۴/۲])؛ الجامع لأحکام القرآن قُرطُبی (۱۳۰/۳ [۸۶/۳]) ـ ضمن صحیح شمردن آن ـ؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری (۱۲۷/۸ [۱۷/۱۲])؛ الدّرّ المنثور (۲۷۹/۱ [۶۶۸/۱])

دو. از طاووس نقل شده که ابوالصهباء به ابن‌عبّاس گفت: «آیا دانی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه و سه سال از خلافت عمر رضی الله عنه طلاق سه‌گانه، یک طلاق شمرده می‌شد؟» ابن‌عبّاس گفت: «آری.»

(صحیح مسلم: ۵۷۴/۱ [۲۷۷/۳]؛ سنن ابی‌داوود: ۳۴۴/۱ [۲۶۱/۲]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۴۵۹/۱ [۳۸۸/۱]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۴۵/۶ [۳۵۱/۳]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۳۶/۷؛ الدّرّ المنثور: ۲۷۹/۱ [۶۶۸/۱]) ۱۷۹/۶

ابوالصهباء به ابن‌عبّاس گفت: «از آن چیزهایی که داری، سخن بگو! آیا طلاق سه‌گانه در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه یک طلاق محسوب نمی‌شد؟» گفت: «چنین بود؛ پس در روزگار عمر رضی الله عنه مردم طلاق‌های پیاپی بر زبان جاری کردند و عمر آن را بر ایشان امضا نمود و جایز دانست.»

(صحیح مسلم: ۵۷۴/۱ [۲۷۷/۳]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۳۶/۷) (۲۵۲)

---

۱. مقصود از آن، این است که مرد در یک نوبت و یک مجلس، سه باره زنش را طلاق دهد؛ یعنی سه بار به او بگوید: «تو را طلاق دادم.» یا یک بار به او بگوید: «تو را سه طلاقه کردم.» نیز سه طلاق تحقق می‌یابد. هرگاه مردی زنش را در سه مجلس طلاق دهد، آن زن ـ مگر در وضعی خاص ـ برای همیشه بر او حرام خواهد شد. (م.)

شکل دیگر

ابوالصهباء از ابن‌عبّاس بسیار سؤال می‌نمود. یک بار به او گفت: «آیا دانی که چون مردی زنش را پیش از آمیزش با وی، طلاق سه‌گانه دهد، در روزگار رسول خدا ﷺ و ابوبکر و آغاز خلافت عمر، آن را یک طلاق می‌شمردند؟» [عبدالله] ابن‌عبّاس رضی الله عنهما گفت: «آری؛ چون مردی زنش را پیش از آمیزش با وی، طلاق سه‌گانه دهد، در روزگار رسول خدا ﷺ و ابوبکر رضی الله عنه و آغاز خلافت عمر رضی الله عنه، آن را یک طلاق می‌شمردند. پس چون عمر دید که مردم الفاظ طلاق را پیاپی می‌آورند، گفت: ‹آن را بر ایشان تأیید کنید!›»

(سنن ابی‌داوود: ۳۴۴/۱ [۲۶۱/۲]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۳۹/۷؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۱۶۲/۳ [۱۸۷/۳]؛ الدّرّ المنثور: ۲۷۹/۱ [۶۶۸/۱])

سه. طَحاوی از طریق ابن‌عبّاس با ذکر سند روایت کرده که وی گفت: «چون خلافت عمر رضی الله عنه فرارسید، گفت: ‹ای مردم! شما در طلاق مهلت داشتید. هر کس در طلاق شتاب ورزد و مهلت خدا را نادیده گیرد، او را بدان ملزم خواهیم ساخت.›»

عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۵۳۷/۹ [۲۳۳/۲۰]) آن را یاد کرده و سندش را صحیح دانسته است.

چهار. از طاووس نقل شده که عمر بن خطّاب گفت: «شما را در طلاق مهلت بود و مهلت خویش را با شتاب‌ورزی نادیده گرفتید. ما نیز آن چه را بدان شتاب نمودید، بر شما امضا کردیم.»

(کنزالعمّال: ۱۶۲/۵ [۶۷۶/۹] به نقل از ابونعیم)

پنج. از حسن نقل شده که عمر بن خطّاب به ابوموسی اشعری نوشت: «برآن بودم که هرگاه مردی در یک مجلس زنش را سه طلاقه کند، آن را یک طلاق بشمارم؛ امّا برخی، خود، سه طلاق را بر خویش ثابت گرداندند. پس هر کس را به آن چه بر خویش لازم سازد،

ملزم نما! هر که به زنش گوید: ‹تو بر من حرام هستی.› آن زن بر وی حرام است. هر که به زنش گوید: ‹تو از من جدا هستی.› از وی جدا گردد. و هر که زنش را طلاق سه‌گانه دهد، در حکم سه طلاق است.»

(کنزالعمّال: ۵/ ۱۶۳ [۹/ ۶۷۶] به نقل از ابونعیم)

امینی گوید: جای شگفتی است که شتاب ورزیدن مردم، بر کسی جایز گردانَد که کتاب خدا را پشت سر اندازد و نظر مردم را بر کتاب خدا تحمیل نماید. این قرآن حکیم است که با صراحت تمام می‌فرماید: «طلاق دو بار است؛ پس از آن، به نیکویی نگاه داشتن یا به نیکی رها ساختن.» تا آن جا که فرماید: «پس اگر [بار سوم] وی را طلاق داد، دیگر بر او حلال نیست تا آن که شوهری جز او کند.» [بقره/ ۲۲۹ و ۲۳۰] پس همانا خدای سبحان محقّق شدن دو طلاق و حرمت یافتن را پس از سومی واجب فرموده است؛ و این با گرد آوردنِ هر سه طلاق در یک طلاق با گفتن عبارت «سه بار» در صیغهٔ طلاق، بدون فاصله شدن پیوند ازدواج میان آن‌ها، سازگار نیست.

۱۸۰/۶

دلیل اوّل آن است که این، یک طلاق است و گفتن عبارت «سه بار» موجب تکرار آن نمی‌شود. آیا نبینید که اگر نمازگزار سورهٔ حمد را با عبارت پنج یا ده بار همراه سازد، یکی بودن آن چه در هر رکعت نماز شرط است، دچار تکرار نگردد و نگویند که وی حمد را چند بار تکرار نموده و خوانده است؟ همچنین است هر حکمی که تعداد در آن معتبر باشد، همچون هفت بار سنگ پراندن به جمرات که کافی نیست تا انسان سنگ‌ها را یک بار [با قیدِ هفت] پرتاب نماید؛ و نیز همچون شهادت‌های چهارگانه در نفی فرزند که کافی نیست تا فرد یک بار شهادت داده، آن را با قید چهار بار همراه سازد. بخش‌های اذان که باید دو بار تکرار شوند، نیز چنین هستند و یک بار خواندن آن‌ها با قید دو مرتبه، موجب تکرار نگردد. تکبیرهای پنج‌گانه یا هفت‌گانهٔ پیاپی پیش از قَرائت ـ نزد اهل سنّت، هفت تکبیر معتبر است ـ (السّنن الکبری تألیف نسائی: ۳/ ۲۸۵-۲۹۱ [ص۵۵۴]) در

(۲۵۴) نماز عید فِطر و عید قربان نیز چنین هستند و اگر نمازگزار یک بار تکبیر دهد و آن را با کلمهٔ پنج یا هفت همراه کند، تکرار صورت نمی‌پذیرد.

از همین قبیل است نماز تسبیح[1] که تسبیحات آن ده و پانزده عدد است و یک تسبیح با قید ده یا پانزده بار در آن کفایت نکند. همهٔ این‌ها را همگان پذیرفته‌اند.

و امّا دلیل دوم آن است که با همان لفظ نخست، طلاق حاصل می‌شود و جدایی رخ می‌دهد و زنِ پیوندیافته با نکاح، آزاد می‌گردد. پس آن چه پس از این لفظ می‌آید، بیهوده است؛ چرا که زنِ طلاق‌یافته، دیگربار طلاق نمی‌یابد و رها شده، بار دیگر رها نمی‌گردد. پس عددی که در موضوع این حکم معتبر است، بدین ترتیب فراهم نمی‌آید؛ بلکه تعدّد طلاق مستلزم آن است که میان دو طلاق، پیوند ازدواج فاصله گردد ـ هر چند به شکل رجوع باشد ـ؛ و هر گاه چنین پیوندی فاصله نگردد، طلاق دوم بیهوده است و ابطال‌گر آن، این سخنان رسول خدا ﷺ است: «طلاقی نباشد، مگر پس از ازدواج.»؛ «طلاقی نباشد، پیش از ازدواج.»؛ «طلاقی نباشد، برای کسی که با زنی عقد نبسته است.» (سنن الدارمی: ۱۶۱/۲؛ سنن ابی‌داوود: ۳۴۲/۱ [۲۵۸/۲]؛ سنن ابن‌ماجه: ۶۳۱/۱ [۶۶۰/۱]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۱۸/۷-۳۲۱؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۲۰۴/۲ [۲۲۳/۲]؛ مشکل الآثار طَحاوی: ۲۸۰/۱) ۱۸۱/۶

سَمّاک بن فضل گوید: «جز این نیست که ازدواج گرهی است که بسته می‌شود و طلاق آن را می‌گشاید. چگونه گره پیش از بسته شدن، گشوده گردد؟» [السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۲۱/۷]

ابویوسف قاضی از ابوحنیفه، از حَمّاد، از ابراهیم، از ابن‌مسعود رضی الله عنه روایت نموده است: «طلاقِ سنّت آن است که مرد یک بار همسرش را در حال پاکی از حیض و بدون

۱. این نماز نزد شیعیان «نماز جعفر [طیّار]» خوانده می‌شود و میان اهل سنّت و شیعیان در بارهٔ فضیلت و چند و چون آن، اختلافی نیست؛ امّا پیشوایان اهل سنّت در کتاب‌های «صحیح» و «مسند»، آن را از ابن‌عبّاس با ذکر سند روایت کرده‌اند.

آمیختن با وی، طلاق دهد. تا زمانی که عدّه سپری نشده، آن مرد می‌تواند بازگردد؛ و چون عدّه سپری شد، او نیز مانند دیگر خواستگاران است. پس اگر خواهد که همسرش را سه طلاقه کند، آن گاه که او از حیض دومش پاک شد، طلاقش دهد و چون از حیض سومش نیز پاکی یافت، او را بار دیگر طلاق دهد.» کتاب الآثار (ص۱۲۹) چنان که خواهد آمد، مقصود وی آن است که پس از هر طلاقی، رجوعْ فاصله گردد. (۲۵۵)

جصّاص (أحکام القرآن: ۴۴۷/۱ [۳۷۸/۱]) گفته است: «مقصود از این سخن خداوند که ‹طلاق دو بار است.› [بقره/۲۲۹] فرمان دادن به فاصله انداختن میان طلاق‌ها و نیز بیان حکم مربوط به رجعت در میان آن‌ها تا پیش از طلاق سوم است؛ و دلیل آن، این است که خداوند فرمود: ‹طلاق دو بار است.› [بقره/۲۲۹] و بی‌تردید این اقتضا می‌کند که میان طلاق‌ها فاصله باشد؛ زیرا اگر کسی دو طلاق را با هم انجام دهد، روا نباشد که گویند: ‹وی را دو بار طلاق داد.› همچنین اگر کسی به دیگری دو درهم دهد؛ جایز نیست گویند: ‹به او دو بار درهم داد.› مگر این که میان آن دو فاصله اندازد و آن گاه، دو بار دِرهم دادن بر آن اطلاق گردد.

چون مطلب چنین است، اگر حکمِ مقصود با این سخن، مربوط به باقی بودن رجعت در دو طلاق باشد، ـ در صورتی که با تکرار لفظ طلاق در یک نوبت، این حکم ثابت شود ـ بدان جا منجر می‌گردد که ذکر نمودن عددِ دو بی‌فایده شود. از این روی، روشن شد که ذکر عبارت «دو بار»، فرمان دادن به انجام دوبارۀ طلاق و نهی نمودن از گرد آوردن آن دو در یک نوبت است.

از جهت دیگر، اگر از این لفظ بتوان دو معنا دریافت کرد، لازم است بر معنایی حمل گردد که دو فایده را از این حکم فراهم سازد؛ یعنی امر به فاصله انداختن میان طلاق‌ها، هر گاه بخواهد دو طلاق دهد؛ و نیز بیان حکم رجعت در این حالت. در این صورت، لفظ، هر دو معنا را در بر می‌گیرد.

این همان چیزی است که قرآن کریم فرموده و ابراز رأی در برابر کتاب خدا، چیزی جز بازی کردن با آن نیست؛ چنان که رسول خدا ﷺ در حدیث صحیحی که نسائی (السّنن الکبری: ۱۴۲/۶ [۳۴۹/۳])[1] با ذکر سند از محمود بن لَبید روایت کرده، بدان تصریح نموده است. او گزارش نموده که به رسول خدا ﷺ خبر دادند مردی همسرش را در یک نوبت سه طلاقه کرده؛ پس خشمگینانه برخاست و فرمود: «آیا در حالی که من میان شما هستم، با کتاب خدا بازی می‌شود؟» چندان که مردی برخاست و گفت: «ای رسول خدا! آیا او را نکُشم؟» ۱۸۲/۶

(۲۵۶) در عبارتی، ابن‌اسحاق از عکرمه، از ابن‌عبّاس روایت نموده که رکانه همسرش را در یک نوبت سه طلاقه نمود و سپس سخت اندوهناک گشت. رسول خدا ﷺ از وی پرسید: «او را چگونه طلاق دادی؟» گفت: «در یک نوبت، وی را سه طلاق دادم.» فرمود: «جز این نیست که آن، یک طلاق است؛ پس به همسرت بازگرد!» (بدایة المجتهد: ۶۱/۲)

برخی از بزرگان اهل سنّت در این زمینه [با سخنانی گزاف] به زبان‌آوری پرداخته‌اند که شگفت‌ترینِ آن چه دیده‌ام، سخن عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۵۳۷/۹ [۲۳۳/۲۰]) است: «طلاقی که در قرآن آمده، نسخ گشته است. اگر گویی: ‹توجیه این نسخ چیست، حال آن که عمر ﷺ نمی‌تواند قرآن را نسخ کند و پس از پیامبر ﷺ چگونه نسخ رخ دهد؟› گویم: ‹چون عمر در این زمینه با صحابه سخن گفت، انکاری رخ نداد؛ پس اجماع حاصل گشت. برخی از بزرگان ما نسخ با اجماع را جایز دانسته‌اند؛ بدین سان که اجماع همچون نص، علم یقینی می‌آوَرَد، پس جایز است که نسخ با آن حاصل گردد. حجّت بودن اجماع، قوی‌تر از خبر مشهور است؛ و چون نسخ با خبر مشهور ـ افزون بر نص ـ روا باشد، جایز بودنش با اجماع سزاوارتر است.› اگر گویی: ‹این، اجماع بر نسخ، نظر شخصی آن‌ها بوده؛ پس در حق ایشان جایز [و معتبر] نباشد.› گویم:

---

۱. نیز در این مأخذها یاد شده است: تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول (۱۶۰/۳ [۱۸۵/۳])؛ تفسیر ابن‌کثیر (۲۷۷/۱)؛ ارشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری (۱۲۸/۸ [۱۸/۱۲])؛ الدّرّ المنثور (۲۸۳/۱ [۶۷۶/۱]).

‹این احتمال هست که برای ایشان نصّی پدیدار گشته که نسخ را واجب نموده؛ امّا آن نص به ما نرسیده است.›»

گوش‌ها خبر این نسخ را در سده‌های پیشین نشنیده بودند تا آن که روزگار، با بذل و بخشش، [محمود بن احمد] عینی را به دنیا آورد و او آمد و نظری را ادّعا نمود که هیچ کس نگفته بود؛ و کورکورانه به راه خطا رفت و با کتاب خدا بازی نمود و برای کتاب و سنّت خدا بها و ارجی قائل نشد.

این مرد چگونه تواند حکم یقینی خویش را اثبات نماید که چون خلیفه در بارهٔ کار نوپدید [و بدعت] خود با صحابه سخن گفت، ایشان بر آن اجماع نمودند؟ چگونه روا باشد که کنار افکندن حکم روشن کتاب و سنّت با رأی شخصی را به صحابه نسبت دهیم، آن هم رأیی که پیامبر پاک، آن را در این گونه موارد، بازی کردن با قرآن عزیز شمرد ـ چنان که اندکی پیش‌تر در روایت صحیح نسائی گذشت ـ و صحابه همچنان بر حکم کتاب و سنّت باقی [و بدان پایبند] بودند، امّا آن را که اطاعت نشود، رأیی نباشد؟ این در حالی است که تازیانهٔ خلیفه نیز بر فراز سرشان می‌چرخید!

(۲۵۷) افزون بر این، اگر آن نسخ با اجماع صورت پذیرفت، چگونه ابوحنیفه و مالک و اوزاعی و لیث بر این عقیده‌اند که گرد آوردن سه طلاق [در یک نوبت]، بدعت است و شافعی و احمد و ابوثور اگرچه آن را حرام نشمرده‌اند، جدا ساختن سه طلاق را بهتر دانسته‌اند و سِنْدی از ظاهر حدیث پیامبر، حرام بودن آن را برداشت نموده است؟[1] ۱۸۳/۶

چگونه امّت ـ که بر خطا گرد نیایند ـ در دو روز خویش، بر دو مطلب متناقض اجماع نموده‌اند؟ از یک سو، اجماع ادّعایی [محمود بن احمد] عینی در روزی است که رأی خلیفه در بارهٔ طلاق آشکار شد؛ و از دیگر سو، اجماع مورد نظر مؤلّفِ عون المعبود در روزگار پیش از آن است! وی گوید: «تا سال دوم خلافت عمر، صحابه اجماع داشتند

۱ بنگرید به: حاشیهٔ امام سندی بر السنن الکبری تألیف نسائی: ۶/ ۱۴۳.

که طلاق سه‌گانه با یک لفظ، در حکم یک طلاق است و این اجماع با چیزی خلاف آن، نقض نگشته و همچنان، در سده‌های پیاپی تا روزگار ما، کسانی از امّت بدان فتوا داده‌اند.» (تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۳/۱۶۲ [۳/۱۸۷])

گیریم که همهٔ امّت، در قدیم و جدید، بر خلاف سخن روشن قرآن اجماع نموده و بیان گویای تشریع‌گر پاک را نقض نموده باشند؛ آیا این اجماع بر ما جایز گردانَد تا از قرآن و سخن پیامبر دست شوییم و به گفتار امّت غیر معصوم چنگ زنیم؟ نسخ با خبر مشهور ـ با چشم‌پوشی از اختلافی که در بارهٔ آن برانگیخته شده ـ تنها به سبب عصمت گویندهٔ آن است و نمی‌توان آن را با نظر و رأی غیر معصوم قیاس نمود.

همچنین احتمال آن که این اجماع صحابه به پشتوانهٔ نصّی بوده که به ما نرسیده، یاوه‌ای است که سخنان خود خلیفه و دیگر اصحاب، آن را رد می‌کند. گذشته از این‌ها، شیوهٔ خلیفه در این زمینه چیزی جز رأی صِرف و سیاست محض نبوده است.

چه نیکو است گفتار شیخ صالح بن محمّد عُمَری فلانی (د.۱۲۱۸)[1] (ایقاظ همم أولی الأبصار: ص۹): «میان صحابه و تابعین و تابعین نیک پیِ ایشان تا روز قیامت و نیز دیگر دانشوران مسلمان معروف است که هرگاه حکم حاکم مجتهد با نصّ کتاب خدای تعالی یا سنّت رسول خدا ﷺ مخالف باشد، نقض آن و جلوگیری از اجرایش واجب است و نمی‌توان نصّ کتاب و سنّت را با احتمال‌های عقلی و خیال‌های نفسانی و تعصّب شیطانی رویاروی نمود و گفت: ‹شاید این مجتهد بر این نص آگاه بوده و آن را به سببی که برایش آشکار شده، وانهاده یا به دلیلی دیگر دست یافته است.› و از این قبیل سخنان که دسته‌های فقیهان متعصّب بیان می‌نمایند و مقلّدان نادان نیز با آن هم‌داستان می‌شوند.» (۲۵۸)

۶۲. اجتهاد خلیفه در بارهٔ نافلهٔ پس از نماز عصر

یک. از تمیم داری نقل شده که وی پس از نهی نمودن عمر بن خطّاب از نافلهٔ پس

۱. در متن جناب مؤلّف ۱۲۹۸ آمده که اشتباهی است چاپی؛ و ما درستِ آن را از أعلام زرکلی برگرفتیم. (غ.)

۱۸۴/۶ از نماز عصر، دو رکعت نافله به جای آورد و عمر فرارسید و او را با تازیانه زد. تمیم که در حال نماز بود، به او اشاره نمود که بنشیند. عمر نشست و تمیم چون از نماز خویش فارغ شد، به وی گفت: «چرا مرا زدی؟» گفت: «زیرا تو این دو رکعت را به جای آوردی، در حالی که از آن نهی نموده بودم.» تمیم گفت: «من این دو رکعت را همراه رسول خدا ﷺ خواندم که از تو بهتر بود.» عمر گفت: «ای جماعت! مرا از شما بیمی نیست؛ بلکه از آن بیم دارم که پس از شما گروهی بیایند و میان نماز عصر و مغرب چندان نماز گزارند تا به زمانی رسند که رسول خدا ﷺ از نماز گزاردن در آن نهی نموده؛ همچنان که نماز ظهر و عصر را به یکدیگر پیوند دادند!»

از وبره نقل شده که عمر، تمیم داری را دید که پس از نماز عصر نماز می‌گزارد؛ پس او را با تازیانه زد. تمیم گفت: «ای عمر! چرا مرا به سبب نمازی می‌زنی که با رسول خدا ﷺ گزاردم؟» عمر گفت: «ای تمیم! همهٔ مردم آن چه را تو دانی، ندانند!»

از عُروة بن زبیر نیز نقل گشته که عمر بر مردم درآمد و آنان را به سبب دو رکعتِ پس از نماز عصر زد تا به تمیم داری رسید. تمیم گفت: «من این دو رکعت را رها نکنم؛ زیرا آن دو را با رسول خدا ﷺ که بهتر از تو بود، گزاردم.» عمر گفت: «اگر همهٔ مردم همچون تو بودند، بیمی نداشتم!»

این را هیثمی در مجمع الزوائد صحیح شمرده و گفته است: «راویان از طبرانی، راویانِ حدیث صحیح هستند.»

دو. از سائب بن یزید نقل شده که عمر بن خطّاب را دید که منکدر را در نمازی پس از نماز عصر می‌زند.

(۲۵۹) از اسود نیز نقل گشته که عمر افراد را به سبب دو رکعت نماز پس از نماز عصر می‌زد.

سه. از زید بن خالد جُهَنی نقل گشته که عمر بن خطّاب در روزگار خلافتش، وی را در دو رکعت پس از نماز عصر دید و به سوی او رفت و وی را با تازیانه زد. او همچنان

در حال نماز بود و چون از نماز فراغت یافت، گفت: «ای امیرالمؤمنین؛ بزن! پس به خدا سوگند! هرگز این دو رکعت را ترک نکنم، پس از آن که دیدم رسول خدا ﷺ آن دو را به جای می‌آورد.» پس عمر کنار وی نشست و گفت: «ای زید بن خالد! اگر بیم نداشتم که مردم این نماز را همچون نردبانی برای نماز تا شب سازند، به سبب آن، کسی را نمی‌زدم!»

هیثمی در مجمع الزوائد، سند آن را حسَن دانسته است.

چهار. از طاووس نقل شده که ابوایّوب انصاری پیش از خلافت عمر، دو رکعت پس از نماز عصر می‌گزارد و چون عمر به خلافت رسید، وی آن را ترک نمود و پس از وفات عمر، دیگربار آن را به جای آورد. به او گفتند: «این چه کار است؟» گفت: «عمر به سبب آن، افراد را می‌زد.»

پنج. مسلم از مختار بن فلفل با ذکر سند روایت کرده است: «دربارهٔ نماز مستحبّ پس از نماز عصر، از انس بن مالِک سؤال نمودم. گفت: ‹عمر به سبب نمازی پس از نماز عصر، بر دست‌ها ضربه می‌زد؛ حال آن که در روزگار پیامبر ﷺ پس از غروب خورشید و پیش از نماز مغرب، دو رکعت نماز می‌خواندیم.› گفتم: ‹آیا خود رسول خدا ﷺ نیز این دو رکعت را می‌گزارد؟› گفت: ‹وی می‌دید که ما این دو رکعت را می‌خوانیم و امر و نهیی به ما نمی‌نمود.›» ۱۸۵/۶

شش. ابوالعبّاس سَرّاج در المسند، از مِقدام بن شریح، از پدرش روایت نموده است: «از عایشه سؤال نمودم که رسول خدا ﷺ چگونه نماز ظهر را می‌گزارد؟» عایشه گفت: «در نیمهٔ روز نماز می‌خواند و سپس دو رکعت می‌گزارد. آن گاه، نماز عصر را خوانده، پس از آن، دو رکعت به جای می‌آورد.» گفتم: «امّا عمر به سبب این دو رکعت، افراد را می‌زد و از آن نهی می‌نمود!» عایشه گفت: «پیامبر دو رکعت پس از نماز عصر می‌گزارد و عمر هم دانست[1] که رسول خدا چنین می‌کرد. امّا قوم تو که مردمان یمن هستند، گروهی پست و

۱. در متن «قد أعلم» و در برخی مآخذ «قد علم» آمده که با سیاق سازگارتر است و ترجمه بر همان مبنا صورت پذیرفت. (ن.)

(۲۶۰) نادانند و پس از نماز ظهر تا عصر نماز می‌خوانند و دیگر بار میان نماز عصر و مغرب نماز می‌گزارند. پس عمر کاری نیکو کرد!»

(صحیح مسلم: ۳۱۰/۱ [۲۴۷/۲]؛ مسند احمد: ۱۰۲/۴ و ۱۱۵ [۷۱/۵ و ۹۱]؛ موطّأ مالک: ۹۰/۱ [۲۲۱/۱]؛ الإجابه تألیف زرکشی: ص۹۱ و ۹۲ [ص۸۳-۸۴]؛ مجمع الزّوائد: ۲۲۲/۲؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۲۹۵/۲ [۳۵۴/۲]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۵۱/۲؛ ۸۲/۳ [۶۴/۲؛ ۱۰۵/۳]؛ کنز العمّال: ۲۲۵/۴ و ۲۲۶ [۱۷۹/۸-۱۸۳]؛ شرح المواهب اللّدنّیه: ۲۳/۸؛ شرح الموطّأ زرقانی: ۳۹۸/۱ [۴۹/۲])

امینی گوید: شگفتا از فقه خلیفه که با تازیانه مردم را از نمازی بازمی‌دارد که در سنّت ثبت شده که رسول خدا ﷺ آن را به جای می‌آورده و هرگز پس از نماز عصر، آن را ترک ننموده؛ چنان که در اخبار صحیح آمده و عایشه از آن خبر داده (صحیح البخاری [۲۱۳/۱]؛ صحیح مسلم: ۳۰۹/۱ و ۳۱۰ [۲۴۶/۲-۲۴۷]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۰۱/۱ [۲۵/۲]؛ سنن الدارمی: ۳۳۴/۱؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۴۵۸/۲؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۲۹۵/۲ [۳۵۳/۲-۳۵۴]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۵۱/۲ [۶۴/۲]) وگفته است: «سوگند به خدایی که پیامبر را [نزد خود] بُرد! وی تا زمانی که به ملاقات خداوند رفت، دو رکعت نماز پس از نماز عصر را ترک ننمود و به دیدار خدا نرفت، مگر آن که توشه‌ای سنگین از نماز داشت. او بسیار نماز نشسته ـ مقصود، دو رکعت نماز پس از نماز عصر است ـ می‌گزارد.» نیز عایشه گفته است: «هرگز پیامبر نزد من دو رکعت پس از نماز عصر را ترک ننمود.» و نیز هموگفته است: «رسول خدا ﷺ دو رکعت نماز پس از نماز عصر را نه پنهانی و نه آشکارا، ترک نمی‌کرد.» و هموگفته است: «هیچ روزی نشد که پس از عصر، رسول خدا ﷺ نزد من آید و دو رکعت نماز پس از نماز عصر را نگزارد.»

در عبارت بیهقی آمده که اَیمَن گفت: «عمر از دو رکعت نماز پس از نماز عصر نهی می‌نمود و افراد را به سبب آن می‌زد.» پس عایشه گفت: «راست گفتی؛ امّا پیامبر ﷺ آن دو رکعت را می‌گزارد.»

در تعلیق الإجابه تألیف زرکشی (ص۹۱) به نقل از ابومنصور بغدادی در الإستدراک، از طریق ابوسعید خُدْری آمده است: «عمر به سبب نماز پس از سپیده‌دم تا طلوع خورشید و نیز نماز پس از نماز عصر تا غروب خورشید، بر سر افراد ضربه می‌زد. روزی ابوسعید ابن زبیر را دید که نماز پس از نماز عصر می‌گزارد. ابوسعید گوید: او را نهی نمودم. دست مرا گرفت و نزد عایشه رضی الله عنها رفتیم. ابن زبیر به او گفت: ‹ای امّ‌المؤمنین! این مرا نهی می‌کند ... .› عایشه گفت: ‹من رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که این نماز را می‌خواند.›»

(۲۶۱) ۱۸۶/۶

صحابه و تابعین نیز در طول زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از آن، از وی پیروی نمودند. از جملهٔ کسانی که اجازهٔ خواندن نافلهٔ پس از نماز عصر از ایشان نقل شده، این کسانند: امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام، زبیر، ابن زبیر، تمیم داری، نُعمان بن بَشیر، ابوایّوب انصاری، عایشه امّ‌المؤمنین، اسود بن یزید، عمرو بن میمون، عبدالله بن مسعود و اصحابش، بلال، ابودرداء، ابن عبّاس، مسروق، شریح، عبدالله بن ابی‌هذیل، ابوبرده، عبدالرّحمان بن اسود، عبدالرّحمان بن بیلمانی، و احنف بن قیس. [طرح التّثریب فی شرح التّقریب حافظ عراقی: ۱۸۶/۲] و بر همین شیوه بودند تا آن گاه که خلافتِ صاحب تازیانه، مقدّر گشت و او را برای نهی کردن از آن و تنبیه نمودن به سبب آن، هیچ دلیلی نبود جز بیم از آن که گروهی بیایند و فاصلهٔ عصر تا مغرب را با نماز به هم پیوند دهند!

آیا کسی نیست تا از وی بپرسد که چرا از این پیوستگی بیزار بوده، حال آن که در شریعت، هیچ مانعی از آن نبوده است؟ گیریم که وی آن پیوستگی را به رأی خویش نادرست می‌شمرد؛ چرا از نماز پس از نماز عصر نهی نمود، حال آن که این دو رکعت فاصلهٔ میان عصر و مغرب را پُر نمی‌کند؟ اگر به فرض چنین باشد، واجب بود از نماز در اوّل وقت مغرب نهی نماید و نه از آن نماز که خودْ آن را خوش نمی‌داشت. امّا رأی او چه بهایی دارد، وقتی که مردم در روزگار پیامبر، در محضر صاحب رسالت و پیش چشم او این نماز را می‌خواندند و وی آنان را نهی نمی‌نمود؟[1]

۱. همان گونه که در صحیح مسلم (۳۱۰/۱ [۲۴۷/۲])؛ و مسند ابی‌داوود (ص۲۷۰) و جز این دو آمده است.

افزون بر این، آیا این بیم عمَر که گروهی بیایند و فاصلهٔ عصر و مغرب را با نماز پیوند دهند، بر رسول خدا ﷺ پوشیده ماند و به این سبب، دو رکعت نماز پس از نماز عصر را بر مردم تشریع نمود یا از آن آگاه بود و بدان توجّه نکرد و یا بصیرت خلیفه در کارها بیش از بصیرت پیامبر بزرگوار بود؟ به خدا سوگند! هیچ یک از این‌ها نیست؛ بلکه رسول خدا ﷺ این همه را می‌دانست و در آن چه عمر بیم ورزید، هیچ اشکالی ندید. (۲۶۲)

از چه رو آن صحابهٔ نیکو مستحقّ ضربهٔ تازیانه و رسوایی نزد جمعی از حاضران، در برابر چشمان پیامبر پاک و در جوار آرامگاه پاک وی شدند؛ در حالی که انجام دهندگانِ کاری که عمر خوش نمی‌داشت، گروه‌هایی از مردان آینده بودند که هنوز مرتکب آن نشده بودند و یا در آن لحظه، نطفه‌هاشان بسته نشده بود و عمر، خود، اعتراف می‌نمود که اینان از آن گروه نیستند؟ شاید خلیفه معتقد بود که قصاص پیش از جنایت، جایز است، آن هم جنایت کسی که غیر از آن کسی است که قصاص در مورد او انجام گرفته است. بیایید و در شگفت شوید! ۱۸۷/۶

گویا خلیفه در این رأی‌های ویژهٔ خویش، از سخن خود نیز غفلت می‌نمود که گفته بود: «از این رأی بر دین بپرهیزید؛ زیرا رأی رسول خدا بر صواب بود، چرا که خداوند امور را به وی نشان می‌داد؛ امّا رأی ما، به زحمت افکندن خود و گمان ورزیدن است؛ و گمان درشناخت حق هیچ سودی نبخشد. [یونس/۳۶]»[۱]

۶۳. رأی خلیفه در بارهٔ مردم عجم

مالک، پیشوای مالکیان، از کسی که نزد وی ثقه شمرده می‌شده، روایت نموده که از سعید بن مُسَیِّب شنیده است: «عمر بن خطّاب ابا می‌ورزید که کسی از مردم غیر عرب را میراث دهد، مگر آن را که در میان عرب زاده شده باشد.»

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ۱۳۴/۲ [ص ۳۶۳])؛ و ابن ابی‌حاتم، چنان که در الدّرّ المنثور (۱۲۷/۶ [۶۵۴/۷]) آمده است.

مالک گوید: «اگر زنی باردار از سرزمین دشمن آمده، فرزندش را در سرزمین عرب بزاید، پس او فرزند [شرعی وی] می‌باشد و پس از مرگ وی یا مرگ آن فرزند، این دو از یکدیگر بر طبق آن چه در کتاب خدا آمده، ارث می‌برند.». (الموطّأ: ۲/ ۱۲ [۲/ ۵۲۰])

امینی گوید: این حکمی است که برانگیختهٔ تعصّب محض است و ارث بردن از یکدیگر در میان همهٔ مسلمانان، خواه عرب باشند و خواه غیرعرب و در هرجا زاده شده یا سکنا داشته باشند، از امور ضرور در دین اسلام است؛ و نص‌های کتاب و سنّت بر آن دلالت دارد. دلیل‌های عامّ قرآن در این مورد تخصیص نخورده است؛ و از شرط‌های ارث‌بَری، زاده شدن در سرزمین مردم عرب نیست و عرب بودن نیز از شرط‌های مسلمانی نباشد. همین تعصّب و مانند آن در موارد بی‌شمار دیگر، رشتهٔ اجتماع را می‌گسلد و وحدت مسلمانان را می‌پراکند. جز این نیست که مسلمانان همچون دندانه‌های شانه هستند و جز با تقوا بر یکدیگر برتری ندارند. خدای سبحان فرموده است: «جز این نیست که مؤمنان برادرند.» [حجرات/ ۱۰]؛ «همانا گرامی‌ترینتان نزد خداوند، باتقواترینتان است.» [حجرات/ ۱۳]؛ «و اگر آن را قرآنی به زبانی غیرعربی می‌ساختیم، می‌گفتند: چرا آیات آن به روشنی بیان نشده است؛ آیا [کتابی] عجمی و [پیامبری] عربی؟» [فصّلت/ ۴۴] (۲۶۳)

این است بانگ پیامبر بزرگوار در خطبهٔ وی در روز حجّ بزرگ، در آن اجتماع بسیار گسترده: «ای مردم! جز این نیست که مؤمنان برادرند و هیچ کس مال برادرش بر وی حلال نیست، مگر با رضایت خاطر او. هلا آیا این پیام را رساندم؟ بارخدایا؛ تو گواه باش! پس بعد از من دیگربار به کفر بازنگردید تا برخی از شما گردن برخی دیگر را بزند؛ که من در میانتان چیزی باقی نهاده‌ام که اگر به آن تمسّک نمایید، از پی آن گمراه نگردید؛ و آن، کتاب خدا است[1]. هلا آیا این پیام را رساندم؟ بارخدایا؛ تو گواه باش!

ای مردم! همانا پروردگارتان یکی است؛ و پدرتان نیز یکی است. همه از آدم هستید

---

۱. در تاریخ یعقوبی و العقد الفرید، پس از این عبارت آمده است: «و اهل بیت من.»(غ.)

و آدم از خاک بود. گرامی‌ترین شما نزد خداوند، پرهیزگارترینتان است. هیچ یک از مردم عرب را بر کسی از مردم غیرعرب برتری نباشد، مگر به تقوا. هلا آیا این پیام را رساندم؟ بارخدایا؛ تو گواه باش!» حاضران گفتند: «آری.» فرمود: «پس حاضران به غایبان برسانند!» ۱۸۸/۶ (البیان و التّبیین: ۲۵/۲ [۲۳/۲]؛ العِقد الفرید: ۸۵/۲ [۲۳۸/۳]؛ تاریخ یعقوبی: ۹۱/۲ [۱۱۱/۲])

در عبارت احمد [المسند: ۵۷۰/۶] آمده است: «هلا هیچ یک از مردم عرب بر کسی از مردم غیرعرب برتری ندارد و نیز غیرعرب بر عرب و نیز سیاه بر سرخ و نیز سرخ بر سیاه، مگر به تقوا!» هیثمی [مجمع الزّوائد: ۲۶۶/۳] گوید: «راویان آن، راویان صحیح هستند.» (۲۶۴)

در عبارت طبرانی (المعجم الکبیر[۱۳/۱۸]) نیز آمده است: «ای مردم! همانا ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و دسته‌ها و قبیله‌هایی قرارتان دادیم تا یکدیگر را بشناسید. هرآینه گرامی‌ترینتان نزد خداوند، باتقواترینتان است. پس هیچ عربی را بر غیرعرب، هیچ غیر عربی را بر عرب، هیچ سیاهی را بر سرخ، و هیچ سرخی را بر سیاه برتری نباشد، مگر به تقوا ... !» (مجمع الزّوائد: ۲۷۲/۳)

در عبارت ابن قیّم (زاد المعاد: ۲۲۶/۲ [۲۲/۴]) آمده است: «برتری نیست عرب را بر غیر عرب، غیرعرب را بر عرب، سپید را بر سیاه، و سیاه را بر سپید، مگر به تقوا! مردم از آدم هستند و آدم از خاک بود.»

نیز در روایتی صحیح که بیهقی [شعب الإیمان: ۲۸۶/۵] با ذکر سند روایت کرده، رسول خدا ﷺ فرموده است: «کسی را بر دیگری برتری نیست، مگر به دین یا کاری نیکو!» (الجامع الصّغیر سیوطی [۴۶۳/۲]). وی این حدیث را صحیح شمرده است.

اگر نیز فرض کنیم که ویژگی‌های نژادی سبب برتری باشد، آن برتری در احکام و قانون‌های همگانی نیست. مسلمانان از روزگار آغازین به برادری و هم‌پشتی در برابر سیل الحاد که از دوردست‌ها به سویشان می‌آمد، چه نیازمند بودند! امّا بسیاری از ایشان ناخودآگاه از فریب‌های بیگانه اثر می‌پذیرند و هواهای نفسانی هلاک‌گر آنان

را به چندشاخگی برمی‌انگیزد و اندیشه‌های فاسد نیروی جامعه را سست می‌کند و گرایش‌های طایفه‌ای و تعصب‌های قومی و عوامل داخلی و احساسات حزبی، ما را از حفظ مرزها غافل می‌سازد.

(۲۶۵) به همهٔ این‌ها بیفزایید گرایش‌های شعوبی‌گری[۱] و فخرورزیدن به صِرف عرب بودن را! همهٔ این‌ها به پراکندگی و گسیخته شدن اتّحاد می‌انجامد؛ در حالی که پیش چشم همگان، آن آموزه‌های پیامبر پاک قرار دارد و نیز گرامی‌داشتش از شخصیّت‌های نژادهای مختلف که به فضیلت‌ها آراسته بودند؛ همچون این سخنش: «سلمان از ما اهل بیت است.» (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳/ ۵۹۸ [۳/ ۶۹۱]؛ شرح مختصر صحیح البخاری تألیف ابومحمّد اَزْدی: ۲/ ۴۶) و نیز: «اگر دانش در ثریّا [=خوشهٔ پروین] باشد، مردمی از سرزمین فارس بدان دست یابند.» (مسند احمد: ۲/ ۴۲۰ و ۴۲۲ [۳/ ۱۴۹ و ۱۵۳])[۲] و بسیاری از سخنان نیکوی دیگر از این دست. ۱۸۹/۶

پس مسلمان وظیفه دارد که آن رأی‌های بس بیگانه [از حق] را شیوهٔ خویش نسازد و از سخن پیامبر امین روی نگرداند که فرمود: «از ما نیست کسی که به تعصّب فراخوانَد؛ از ما نیست کسی که بر تعصّب نبرد کند؛ و از ما نیست کسی که بر تعصّب بمیرد.» (سنن ابی‌داوود: ۲/ ۳۳۲ [۴/ ۳۳۲]) و نیز فرمود: «هر کس زیر پرچم گمراهی نبرد کند که از سرِ تعصّب، خشم ورزد یا به آن فراخوانَد یا آن را یاری نماید و کشته شود، به مرگ جاهلیّت مرده است.» (السنن الکبری تألیف بیهقی: ۸/ ۱۵۶)

۶۴. تجسّس خلیفه بر پایهٔ سخن‌چینی

سعید بن منصور و ابن‌مُنْذِر از حسن[۳] با ذکر سند روایت کرده‌اند که مردی نزد عمر

---

۱. جریانی که به برتری عرب بر ملل دیگر باور نداشت و در این باره به آیهٔ «وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا * إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ» (حجرات/ ۱۳) استناد می‌کرد. (ن.)

۲. نیز ابن‌قانع، آن را با سند خویش، چنین روایت کرده است: «اگر دین به ثریّا [= خوشهٔ پروین] آویخته باشد، گروهی از مردم فارس بدان دست یابند.» بنگرید به: الإصابه: ۳/ ۴۵۹.

۳. احتمالا مقصود، حسن بصری است. (م.)

بن خطّاب آمد و گفت: «فلان کس همیشه مست است.» عمرﷺ بر آن فرد درآمد و گفت: «فلانی! بوی شراب به مشامم می‌رسد. تو و این کار؟» مرد گفت: «ای پسر خطّاب! تو و این کار؟ آیا خداوند تو را از تجسّس نهی نفرموده است؟» عمر زشتی کار خویش را دریافت و روان گشت و او را وانهاد. (الدرّ المنثور: ۶/ ۹۳ [۷/ ۵۶۷])

(۲۶۶) امینی گوید: آیا می‌بینید که چگونه خلیفه بدون گواه معتبر شرعی، به تهمتی ترتیب اثر داده و خبردهندهٔ تهمت زننده را از بدگویی در حقّ برادر مسلمانش، با بهتان زدن و ترویج زشتی در میان مؤمنان و یا غیبت نمودن از وی، بازنداشته و بر اثر همهٔ این‌ها، در کارِ ممنوعِ و حرام دیگر درافتاده که همان تجسّس است که قرآن حکیم به صراحت از آن نهی کرده است؛ امّا تا آن مرد نظر وی را به حکم شرعی جلب نمود، او از عمل خویش بازگشت؟

۶۵. [اجازهٔ دفن گرفتن خلیفه از عایشه]

از عمرو بن میمون نقل شده که عمر بن خطّاب [در روزهای نزدیک به مرگش] به پسرش عبدالله گفت: «نزد عایشه امّ‌المؤمنین رو و بگو: ‹عمر به تو سلام می‌رساند.› و نگو: ‹امیرالمؤمنین.› زیرا امروز دیگر من امیر مؤمنان نیستم. و بگو: ‹عمر بن خطّاب اجازه می‌طلبد که همراه دو یارش [= پیامبرﷺ و ابوبکر] دفن گردد.›» عبدالله روان شد و سلام داد و اجازه خواست و سپس نزد وی درآمد و دید که او نشسته، می‌گرید. پس گفت: «عمر به تو سلام می‌رساند و اجازه می‌خواهد که همراه دو یارش دفن گردد.» عایشه گفت: «من آن مکان را برای خود می‌خواستم؛ امّا امروز عمر را بر خویش مقدّم می‌دارم.» چون عبدالله بازگشت، گفتند: «این عبدالله بن عمر است که می‌آید.» عمر گفت: «مرا از جای بلند کنید!» پس مردی او را به خود تکیه داد. عمر گفت: «چه خبر آورده‌ای؟» گفت: «وی آن چه را که امیرالمؤمنین دوست دارد، اجازه داد.» عمر گفت: «ستایش (۶/ ۱۹۰) خدای را! هیچ چیز برای من مهم‌تر از آن آرامگاه نبود. چون درگذشتم، مرا بدان جا بَرید

و اگر من را بازگرداند، به گورستان مسلمانان بازم گردانید!» (صحیح البخاری: ۲۶۳/۲؛ ۲۶۶/۵ [۴۶۹/۱؛ ۱۳۵۵/۳])[1]

امینی گوید: کاش خلیفه ما را آگاه می‌ساخت که چرا از عایشه اجازه گرفته است! آیا عایشه اتاق رسول خدا ﷺ را به میراث بُرده بود؟ پس کجا است آن سخن پیامبر ﷺ که اینان ادّعا نمودند: «ما، گروه پیامبران، چیزی به ارث نمی‌گذاریم. هر چه از خود برجای نهیم، صدقه است.»؟ و به استناد همین سخن، صدّیقهٔ طاهره را از فدک دور نمودند و ابوبکر، عایشه و دیگر همسران رسول خدا ﷺ را ـ چون برای درخواست سهم یک‌هشتم خویش، نزد وی آمدند ـ از میراثشان باز داشت. (السّیرة الحلبیّه: ۳۹۰/۳ [۳۶۱/۳]) (۲۶۷)

اگر برای خلیفه آشکار شده بود که این روایت نادرست است و از این رو، از آن رأی عدول نمود، پس سزاوارتر بود که از وارثانِ دختر رسول خدا اجازه گیرد؛ زیرا در این صورت، آن دختر، مالک این اتاق بود. و امّا عایشه تنها یک‌نهم از یک‌هشتم آن را سهم داشت؛ زیرا از رسول خدا ﷺ نُه همسر برجای ماند. پس سهمی که از آن اتاق شریف به عایشه می‌رسید، یک‌هفتاد و دوم بود و بسا که یک وجب یا کم‌تر از دو وجب از آن مکان به وی می‌رسید؛ و چنین سهمی به اندازهٔ مکان دفن پیکر خلیفه گنجایش نداشت! فرض کنید که عمر سهم دخترش، حفصه، را نیز به آن می‌افزود؛ باز هم جمع آن‌ها از اندازهٔ گور وی کم‌تر بود. پس تصرّف در آن اتاق شریف، بدون رخصت صاحبانش از خاندان پاک پیامبر و مادران مؤمنان [= دیگر زنان پیامبر] با میزان شرع مقدّس سازگاری ندارد.

شاید خوانندگان در این زمینه به سخن ابن‌بطّال برخورند که گفته است: «جز این نیست که عمر از عایشه اجازه خواست، زیرا آن مکان خانهٔ وی بود و در آن حق داشت.»

---

۱. گروهی پُرشمار از حافظان و پیشوایان حدیث، این را با ذکر سند روایت کرده‌اند که سخن را با یادکرد آنان به درازا نمی‌کشیم.

(فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳/ ۲۰۰ [۷/ ۶۶]) وی می‌پندارد که حقّ ام‌المؤمنین در آن مکان، اجازه گرفتن را اقتضا می‌کند و صحیح می‌سازد؛ امّا این حق، تنها حقّ سکونت و صِرف نسبت آن مکان به عایشه بوده و این دو، موجب ملکیّت نیستند. ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۷/ ۵۳ [۷/ ۶۶]) گوید: «برای این مطلب و این که عمر برای این کار از عایشه اجازه خواست، چنین دلیل آورده‌اند که عایشه مالک آن خانه بود. امّا این سخن جای تأمّل دارد؛ بلکه واقع آن است که او حقّ منفعت ساکن شدن و ساکن کردن در آن را دارا بود و از او کسی نمی‌تواند ارث ببرد [و قابلیّت به ارث نهادن را ندارد]. همسران پیامبر همچون زنانِ در حال عدّه هستند؛ زیرا پس از آن حضرت ﷺ حقّ ازدواج ندارند.»

همو (همان: ۶/ ۱۶۰ [۶/ ۲۱۱]) گفته است: «آن چه این عدم ملکیّت را تأیید می‌کند، آن است که وارثان آن همسران، خانه‌هاشان را از ایشان ارث نبردند؛ حال آن که اگر این خانه‌ها از آنِ ایشان بود، به وارثانشان انتقال می‌یافت. همین که وارثان آن همسران از حقّ خویش روی گرداندند، بر این مطلب دلالت دارد. از همین روی بود که خانه‌های آن زنان پس از مرگشان به مسجد پیامبر افزوده گشت تا نفعش به همهٔ مسلمانان برسد؛ چنان که در بارهٔ هزینه‌هایی که به مصرف ایشان می‌رسید، نیز چنین گشت. و خدا داناتر است!» ۱۹۱/۶ (۲۶۸)

عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۷/ ۱۳۲ [۱۵/ ۲۹]) این حدیث عایشه را آورده: «چون بیماری رسول خدا سنگین شد، از همسرانش اجازه خواست که در خانهٔ من از وی پرستاری شود!» و سپس گفته است: «عایشه آن خانه را به خود نسبت داده و سببش این است که سکونت همسران پیامبر ﷺ در خانهٔ وی، از حقوق ویژه است؛ پس همچنان که به دلیل منع ازدواج مجدّدشان پس از پیامبر، سزاوار نفقه بودند، تا زمانی که حیات داشتند، سزاوار سکونت در آن جا نیز بودند. بخاری نیز با آوردن حدیث‌های هفت‌گانهٔ این باب توجّه داده که بر اساس همین نسبت، آنان تا زمانی که زنده بودند، سزاوارِ سکونت در آن خانه‌ها را داشتند.»

قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۵/ ۱۹۰ [۷/ ۱۹]) گوید: «عایشه آن

خانه را به خویش نسبت داد و وجهش آن است که سکونت همسران پیامبر ـ براو درود وسلام باد! ـ در خانه‌های وی، از حقوق ویژه است؛ پس همچنان که به دلیل منع ازدواج مجدّدشان پس از پیامبر، سزاوار نفقه بودند، تا زمانی که حیات داشتند، سزاوار سکونت در آن جا نیز بودند. پس [بخاری] توجّه داده که براساس همین نسبت، آنان تا زمانی که زنده بودند، استحقاق سکونت در آن خانه‌ها را داشتند.»

اکنون خوانندگان به نیکی درمی‌یابند که حقّ عایشه از اتاق رسول خدا ﷺ تنها سکونت در آن بوده ـ همچون زن در حال عدّه ـ و وی هرگز نمی‌توانسته در آن تصرّفی کند که رهاورد ملکیّت است. آن چه در این ماجرا بسی زشت‌تر [از کار عمر] است، این است که حافظان، این اجازه‌گیری و دفن را از افتخارات خلیفه شمرده‌اند و از قانون عمومی اسلام در زمینهٔ تصرّف در اموال مردم غفلت ورزیده‌اند!

من ندانم آن گاه که نوادهٔ پاک پیامبر، امام حسن ـ صلوات الله علیه ـ وصیّت نمود تا در آن اتاق شریف دفن گردد، جز براساس حقّ مالکیّت [و ارث او و از پیامبر] بود؟ روشن نیست که عایشه او را از دفن شدن در آن مکان بازداشت یا اجازه داد. ولی فرمانش نبردند. ـ و آن را که از وی فرمان نبرند، رأیی نباشد ـ! و سپس بنی‌امیّه مسلّح گشتند و گفتند: «او را نگذاریم تا همراه رسول خدا ﷺ دفن گردد.» و نزدیک بود که فتنه درگیرد.[1] همهٔ این‌ها از چه روی بود؛ من ندانم!

۶۶. خطبهٔ خلیفه در جابیه[2]

(۲۶۹)

از علی بن رباح لَخْمی نقل شده که عمر بن خطّاب رضي الله عنه برای مردم خطبه خواند و گفت: «هر که خواهد دربارهٔ قرآن بپرسد، باید نزد اُبَیّ بن کَعْب رود؛ هر که خواهد دربارهٔ حلال و حرام بپرسد، باید نزد معاذ بن جبل رود؛ هر که خواهد دربارهٔ میراث

۱. البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۸/ ۴۴ [۸/ ۴۸]) و برخی دیگر از سیره‌نامه‌ها.

۲. آبادی‌ای در سوریه، در غرب دمشق بوده است. (م.)

۱۹۲/۶ بپرسد، باید نزد زید بن ثابت رود؛ و هر که خواهد در بارهٔ مال بپرسد، باید نزد من بیاید که من خزانه‌دار آن هستم.»

در عبارت دیگر آمده است: «که همانا خدای تعالی مرا خزانه‌دار و تقسیم کننده قرار داده است.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوعُبَید (د.۲۲۴) (الأموال: ص۲۲۳ [ص۲۸۵]) با سندی که همهٔ راویانش ثقه هستند؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۲۱۰/۶)؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۷۱/۳ و ۲۷۲ [۳۰۵/۳ و ۳۰۶])؛ مجمع الزّوائد (۱۳۵/۱). نیز در العِقد الفرید (۱۳۲/۲ [۲۴۰/۳]) و تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن جوزی (ص۸۷ [ص۹۴]) یاد شده است. مؤلّفِ معجم البلدان (۳۳/۳ [۹۱/۲]) نیز بدان اشاره کرده و گفته است: «عمر بن خطّاب رضی الله عنه در جابیه خطبهٔ مشهورش را ایراد نمود.» در شرح حال بسیاری کسان نیز آمده که خطبهٔ عمر را در جابیه شنیده‌اند.

سندهای این خطبه از طریق ابوعُبَید:

یک. حافظ عبدالله بن صالح بن مسلم عجلی، ابوصالح کوفی (د.۲۲۱) که ابن‌معین و ابن‌خِراش و ابوبکر اندلسی و ابن‌حِبّان [الثّقات: ۳۵۲/۸] وی را ثقه شمرده‌اند و از استادان روایت بخاری در الصّحیح بوده است. (تهذیب التّهذیب: ۲۶۱/۵ [۲۲۹/۵]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۱۷۰ [۶۶/۲])

(۲۷۰) دو. موسی بن علی بن رباح لَخْمی، ابوعبدالرّحمان مصری (د.۱۶۳) که احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۲۰۸/۲] و ابن‌سَعْد [الطّبقات الکبری: ۵۱۵/۷] و ابن‌معین و عجلی [تاریخ الثّقات: ص۴۴۴] و نسائی و ابوحاتِم [الجرح و التّعدیل: ۱۵۳/۸] و ابن‌شاهین [تاریخ أسماء الثّقات: ص۳۰۴] وی را ثقه شمرده‌اند و چهار تن از پیشوایان صحیح‌های شش‌گانه به وی احتجاج نموده‌اند. (تهذیب التّهذیب: ۳۶۳/۱۰ [۳۲۳/۱۰]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۳۳۶ [۶۸/۳])

سه. علی بن رباح لَخْمی، ابوعبدالله / ابوموسی (ز.۱۰؛ د.۱۱۴ / ۱۱۷) که از تابعین بود و ابن سَعْد [الطّبقات الکبری: ۷ / ۵۱۲] و عجلی [تاریخ الثّقات: ص۳۴۶] و یعقوب بن سفیان و نسائی و ابن حِبّان [الثّقات: ۵ / ۱۶۱] وی را ثقه شمرده‌اند و چهار تن از پیشوایان صحیح‌های شش‌گانه به وی احتجاج نموده‌اند. (تهذیب التّهذیب: ۷ / ۳۱۸ [۷ / ۲۸۰]؛ خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۲۳۱ [۲ / ۲۴۸])

در این خطبهٔ مسلّم که با طریق‌های صحیح و راویانی ثقه ـ که حاکم و ذهبی آن را صحیح شمرده‌اند ـ از خلیفه روایت شده، بدین مطلب اعتراف گشته که تنها همان چند نفر یاد شده در دانش‌های سه‌گانه مورد رجوع هستند و خلیفه را مرتبتی نیست جز آن که خزانه‌دار مال خدا است. آیا معقول می‌بینید که خلیفهٔ رسول خدا ﷺ بر امّت وی در شریعت و دین و کتاب و سنّت و میراث او، از آن دانش‌ها بی‌بهره باشد و چنان که سیرهٔ وی حکایت دارد، در آن‌ها به چند نفر رجوع نماید؟ پس این خلافت برای چیست؟ آیا تنها به سبب امانت‌داری برقرار گشته، حال آن که این صفت در امّت محمّد ﷺ کمیاب نبوده است؟ پس به چه سبب خلافت ویژهٔ او شد؟ آری؛ خلیفهٔ پیش از وی به خلافت او تصریح نمود، آن هم با شیوه‌ای جز آن چه همان قوم در بارهٔ خود خلیفهٔ اوّل انجام دادند! ۱۹۳/۶

چه فاصلهٔ دوری است میان این سخن و سخن آن کس ـ سلام الله علیه ـ که همواره خود را فراروی مسائل پیچیده و موارد مشکل علوم قرار می‌داد و هرگاه چنان مسائلی از او پرسیده می‌شد، به‌شتاب آن را پاسخ می‌گفت و با آهنگ بلند بر فراز منبرها ندا می‌داد: «پیش از آن که مرا برای سؤال نیابید، از من بپرسید؛ و هرگز پس از من، از کسی همچون من سؤال نخواهید کرد.»

(۲۷۱) این را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲ / ۴۶۶ [۲ / ۵۰۶]) با ذکر سند روایت کرده و خود وی و ذهبی (تلخیص المستدرک علی الصّحیحین) آن را صحیح شمرده‌اند.

نیز آن حضرت علیه السلام گوید: «در بارهٔ هیچ آیه‌ای از کتاب خدای تعالی و سنّتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله از من سؤال نکنید، مگر این که شما را بدان آگاه سازم.»

آن را ابن‌کثیر (التّفسیر: ۲۳۱/۴) از دو طریق روایت نموده و گفته است: «از طرق دیگر نیز ثابت شده است.»

نیز آن حضرت علیه السلام گفته است: «از من بپرسید! به خدا سوگند! از هیچ چیز که تا روز قیامت خواهد بود، از من نمی‌پرسید، مگر آن که شما را بدان خبر دهم. در بارهٔ کتاب خدا از من بپرسید؛ که به خدا سوگند! هیچ آیه‌ای نیست مگر آن که می‌دانم در شب نازل شده یا در روز، در دشت یا در کوه.»

این را ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ۱۱۴/۱ [ص۱۳۷])؛ و محبّ طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۸/۲ [۱۴۷/۳]) با ذکر سند روایت کرده‌اند. نیز در این مأخذها یافت گردد: تاریخ الخلفاء سیوطی (ص۱۲۴ [ص۱۷۳])؛ الإتقان فی علوم القرآن (۳۱۹/۲ [۲۰۴/۴])؛ تهذیب التّهذیب (۳۳۸/۷ [۲۹۷/۷])؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۴۸۵/۸ [۵۹۹/۸])؛ عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری (۱۶۷/۹ [۱۹۰/۱۹])؛ مفتاح السّعاده (۴۰۰/۱ [۵۵/۲]).

آن حضرت علیه السلام گفته است: «آیا مردی نیست که پرسش کند و هم خود سود بَرد و هم همنشینانش بهره‌مند گردند؟»

این در جامع بیان العلم و فضله تألیف ابوعمر (۱۱۴/۱ [ص۱۳۷]) و نیز در مختصر جامع بیان العلم و فضله (ص۷۵ [ص۱۰۴]) با ذکر سند روایت شده است.

و هم آن حضرت علیه السلام گوید: «به خدا سوگند! آیه‌ای نازل نشد، مگر آن که دانستم در بارهٔ چه و کجا نازل گشته است. هرآینه پروردگارم به من قلبی خردورز و زبانی پرسنده بخشید.»

آن را ابونعیم (حِلیة الأولیاء: ۶۸/۱) با ذکر سند روایت کرده و مؤلّفِ مفتاح السّعاده (۴۰۰/۱) از آن یاد نموده است.

(۲۷۲) همچنین آن‌حضرت علیه السلام گفته است: «پیش از آن که مرا از دست دهید، از من بپرسید؛ در بارهٔ کتاب خدا از من پرسش نمایید. هیچ آیه‌ای نیست، مگر آن که دانم کجا نازل شده: در دامنهٔ کوه یا پهن‌دشت زمین. در بارهٔ فتنه‌ها از من سؤال کنید؛ که هیچ فتنه‌ای نیست، جز این که دانم [گناهش] بر عهدهٔ چه کسی است و چه کس در آن کشته گردد.»

آن را پیشوای حنبلیان، احمد، با ذکر سند روایت کرده و گفته است: «سخنانِ از این دست، از او بسیار روایت شده است.» (ینابیع المودّة: ص۲۷۴ [۷۲/۱]).

و آن‌حضرت علیه السلام در حالی که جامهٔ پشمین رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر تن داشت و شمشیر آن‌حضرت صلی الله علیه و آله را آویخته و عمامهٔ آن‌حضرت صلی الله علیه و آله را بر سر نهاده بود، بر منبر کوفه نشست و شکم و سینهٔ خویش را آشکار نمود و گفت: «پیش از آن که مرا از دست دهید، از من سؤال کنید؛ که جز این نباشد که در سینهٔ من دانشی سرشار است. این، صندوقچهٔ دانش؛ این، بزاق رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ این، چیزی است که پیامبر صلی الله علیه و آله ذرّه ذرّه در کام من نهاده است. پس به خدا سوگند! اگر برایم مسندِ [فتوا] نهاده شود و بر آن بنشینم، اهل تورات را به کتاب خودشان و اهل انجیل را نیز به کتاب خودشان فتوا دهم، چندان که خداوندْ تورات و انجیل را به سخن وادارد و هر یک از آن دو گوید: ‹علی راست گفت و بدان چه در من هست، برای شما فتوا داد. و شما کتاب را تلاوت می‌کنید؛ پس چرا درنمی‌یابید؟›» ۱۹۴/۶

آن را شیخ الإسلام حمُّوئی (فَرائدُ السَّمْطَین [۳۴۱/۱]) با ذکر سند از ابوسعید آورده است.

سعید بن مُسَیِّب گوید: «هیچ یک از صحابه، جز علی بن ابی‌طالب، نمی‌گفت: ‹از من سؤال نمایید!›[1] و هرگاه در بارهٔ مسأله‌ای از وی سؤال می‌شد، در آن همچون میلهٔ گداخته بود و می‌گفت:

هرگاه مشکلات فرارویم قرار گیرند، با تأمّل و دقّت، حقایق آن‌ها را آشکار می‌سازم.

---

۱. آن را احمد با ذکر سند در مناقب علی علیه السلام [ص۱۵۳]؛ بَغَوی در المعجم؛ ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ۱۱۴/۱ [ص۱۳۷]) و نیز در مختصر جامع بیان العلم و فضله (ص۵۸ [ص۱۰۴])؛ محبّ طبری (الرّیاض النّضره: ۱۹۸/۲ [۱۴۶/۳])؛ و ابن حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۷۶ [ص۱۲۷]) ذکر کرده‌اند.

(۲۷۳)

اگر در اندیشه‌گاه صواب، نقطه‌های کور رخ نماید که با چشم نمی‌توان آن را دید،
و پشت پردهٔ غیب مانده، فکر صحیح را در آن به کار گیرم.
زبانی دارم چون کیسهٔ بزرگ باد در گلوی شتر یا همانند شمشیر برندهٔ آبدار.
و قلبی دارم که هر گاه رشته‌ها و فنون معرفت به سخن گفتنش درآورَد، چون ابر بر سر آن دانه‌های مروارید [احسان] بارد.
من مردی سست‌رأی نیستم که از این و آن در بارهٔ هر چیز بپرسم.
من قلب و زبانی تیز دارم که با آن، گذشته و مانده را تبیین می‌کنم.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ۱۱۳/۲ [ص۳۴۰])؛ همو (مختصر جامع بیان العلم و فضله: ص۱۷۰ [ص۲۹۷])؛ **حافظ عاصِمی** (زین الفتی فی شرح سورة هل أتی)؛ **قالی** (الأمالی [۱۰۱/۲])؛ **حصری قیروانی** (زهر الآداب: ۳۸/۱ [۷۷/۱])؛ **سیوطی** در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۲۴۲/۵ [۳۰۳/۱۰]) آمده ـ؛ **زَبیدی حنفی** (تاج العروس: ۲۶۸/۵) به نقل از الأمالی. نیز دو بیت واپسین آن را **میدانی** (مجمع الأمثال: ۳۵۸/۲ [۴۸۳/۳]) یاد کرده است.

درخور توجّه

در تاریخ ندیده‌ام که پیش از مولامان امیرالمؤمنین، کسی خویشتن را در برابر مسائل دشوار و سؤال‌های انبوه قرار دهد و با قلبی استوار در میان جامعهٔ علمی بانگ بردارد: «از من بپرسید.» [آری؛ کسی چنین ندیده‌ام] مگر همتای وی، پیامبر بزرگوار، که آن حضرت صلی الله علیه و آله نیز بسیار می‌فرمود: «از هر چه خواهید، از من بپرسید!» و نیز: «از من سؤال کنید؛ از من سؤال کنید!» و نیز: «از من سؤال کنید؛ و از من در بارهٔ چیزی نمی‌پرسید، مگر این که شما را بدان خبر دهم.» (صحیح البخاری: ۴۶/۲؛ ۲۴۰/۱۰ و ۲۴۱ [۲۰۰/۱؛ ۲۶۶۰/۶]؛ مسند احمد: ۲۷۸/۱ [۴۵۸/۱]؛ مسند ابی‌داوود: ص۳۵۶) پس همچنان که امیرالمؤمنین دانش آن حضرت صلی الله علیه و آله را به ارث بُرد، این خصلت نیک او و جز آن را نیز وارث شد؛ و آن دو در همهٔ خصلت‌های نیکو، همتای هم بودند.

۱۹۵/۶

(۲۷۴) پس از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز هیچ کس بدین گفتار لب نگشود، مگر آن که رسوا گشت و در پریشانی افتاد و با دست خویش، از نادانیِ کامل خود پرده برداشت؛ همچون:

یک. ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مغیرهٔ مخزومی قُرَشیّ، والی مکّه و مدینه و موسم حج از سوی هشام بن عبدالملک، که به سال ۱۰۷ امیر حج‌گزاران بود و در منی خطبه خواند و گفت: «از من سؤال کنید؛ که من فرزند یگانه‌ام. و از کسی پرسش نخواهید کرد که داناتر از من باشد!» پس مردی از عراقیان برخاسته، به سوی او رفت و از وی پرسید که آیا قربانی کردن واجب است. او ندانست که چه پاسخ دهد؛ پس از منبر پایین آمد. (تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر: ۳۰۵/۲ [۲۵۹/۷])

دو. مقاتل بن سلیمان. ابراهیم حربی گوید که مقاتل بن سلیمان برنشست و گفت: «از من در بارهٔ آن چه زیر عرش تا لویانا[1] قرار دارد، بپرسید!» مردی به وی گفت: «هنگامی که آدم [علیه‌السلام] حج نمود، چه کسی سرش را تراشید؟» گفت: «این [سؤال] از کار شما نباشد؛ بلکه خداوند خواست تا مرا به سبب خودپسندی‌ام بیازماید!» (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۱۶۳/۱۳)

سه. سفیان بن عیینه گوید: «روزی مقاتل بن سلیمان گفت: ‹در بارهٔ آن چه زیر عرش است، از من سؤال کنید!› کسی به او گفت: ‹ای ابوالحسن! آیا دانی که دل‌اندرون مورچه در پیش آن است یا در پس آن؟› شیخ ندانست که چه پاسخ دهد. سفیان گفت: ‹من گمان دارم که این کیفری بود که بدان مجازات شد.›» (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۱۶۶/۱۳)

چهار. موسی بن هارون حمّال گوید: «مرا خبر رسیده که قَتاده به کوفه درآمد و در مجلسی [که برای خود فراهم ساخته بود] نشست و گفت: ‹در بارهٔ سنّت‌های رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از من بپرسید تا شما را پاسخ گویم!› گروهی به ابوحنیفه گفتند: ‹برخیز و به سوی وی رو و از او سؤال کن!› ابوحنیفه چنین کرد و گفت: ‹ای ابوالخطّاب! چه گویی در بارهٔ

۱. در تاریخ مدینة دمشق (۱۱۹/۶۰) لوبابا آمده و شاید مقصود، لوبه باشد که مکانی است در عراق. (م.)

مردی که از خانوادهٔ خویش غایب گردد و آن زن ازدواج کند، سپس همسر نخستش بازگردد و بر او درآید و گوید:"ای زناکار! در حالی که من زنده بودم، ازدواج نمودی؟" سپس همسر دومش درآید و به او گوید:"ای زناکار! تو همسر داشتی و ازدواج نمودی؟" لعان[1] چگونه است؟› قَتاده گفت: ‹آیا چنین چیزی رخ داده است؟› ابوحنیفه به او گفت: ‹اگر هم رخ نداده باشد، برای آن مهیّا گردیم!› قَتاده گفت: ‹در این زمینه شما را پاسخ ندهم. در بارهٔ قرآن از من بپرسید!›

(۲۷۵)
۱۹۶/۶

ابوحنیفه به او گفت: ‹چه گویی در بارهٔ این سخن خداوند ﷻ:"آن که دانشی از کتاب نزدش بود، گفت: من آن را نزدت می‌آورم." [نمل/۴۰] آن، چه کس است؟› قَتاده گفت: ‹وی مردی از عموزادگان سلیمان بن داوود بود که اسم اعظم خدا را می‌دانست.› ابوحنیفه گفت: ‹آیا سلیمان نیز آن اسم را می‌دانست؟› گفت: ‹نه!› ابوحنیفه گفت: ‹سبحان الله! آیا در محضر یکی از پیامبران، کسی هست که از او داناتر باشد؟› قَتاده گفت: ‹در بارهٔ چیزی از تفسیر، شما را پاسخ ندهم. در بارهٔ آن چه مورد اختلاف مردم است، بپرسید!› ابوحنیفه به وی گفت: ‹آیا تو مؤمن هستی؟› گفت: ‹چنین امید دارم.› ابوحنیفه گفت: ‹چرا همچون ابراهیم پاسخ ندادی که خداوند از وی در پاسخ همین سؤال، چنین گزارش نموده است:"آیا ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: آری." [بقره/۲۶۰]؟› قَتاده گفت: ‹دست مرا بگیرید [و از این جا ببرید]! به خدا سوگند! دیگر هرگز بدین شهر وارد نشوم.›» (الإنتقاء فی فضائل الثلاثة الفقهاء تألیف ابوعمر: ص۱۵۶، مؤلّفِ الإستیعاب)

پنج. در بارهٔ قَتاده گزارش شده که به کوفه درآمد و مردم در پیرامونش گردآمدند. او گفت: «از هر چه خواهید، بپرسید!» ابوحنیفه که در آن ایّام نوجوانی نورسته بود، در آن مجلس حضور داشت و گفت: «از او بپرسید که مورچهٔ سلیمان نر بود یا ماده.» پس همین را از او پرسیدند و وی از پاسخ فروماند. ابوحنیفه گفت: «ماده بود.» به وی گفتند: «این را

---

۱. لعان بدین معنا است که مرد به شیوه‌ای ویژه سوگند خورَد که همسرش زنا نموده و زن نیز به روشی خاصّ، خود را از آن پیراسته سازد.(م.)

چگونه دانستی؟» گفت: «از سخن خدای تعالی: ‹گفت [= قالت، به صیغهٔ مؤنّث].› و اگر نر بود، می‌فرمود: ‹مورچه گفت [= قال، به صیغهٔ مذکّر].› همچون کبوتر و گوسفند که هم بر نر و هم بر ماده اطلاق گردد.» (حیاة الحیوان: ۲/ ۳۶۸ [۲/ ۳۷۷])

شش. عبیدالله بن محمّد بن هارون گوید: «در مکّه از شافعی شنیدم که گفت: ‹در بارهٔ هر چه خواهید، از من بپرسید تا طبق کتاب خدا و سنّت پیامبرش به شما پاسخ دهم!› گفتند: ‹ای ابوعبدالله! چه گویی در بارهٔ مُحْرِمی که زنبوری را بکُشد!› گفت: ‹و آن چه را پیامبر به شما داد، بگیرید!› [حشر/۷]» (تذکرة الحفّاظ ذهبی: ۲/ ۲۸۸ [۲/ ۷۵۵])

۶۷. [خلیفه و آموختن سورهٔ بقره]

(۲۷۶)

خطیب در رواة مالک؛ بیهقی (شعب الإیمان [۲/ ۳۳۱])؛ و قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱/ ۳۴ [۱/ ۳۰]) با سند صحیح از عبدالله بن عمر روایت نموده‌اند: «عمر سورهٔ بقره را در ۱۲ سال آموخت و چون آن را به پایان بُرد، شتری سر بُرید.» (تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن جوزی: ص۱۶۵ [ص۱۷۱]؛ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی الحدید: ۳/ ۱۱۱ [۱۲/ ۶۶]؛ الدّرّ المنثور: ۱/ ۲۱ [۱/ ۵۴])

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱/ ۱۳۲ [۱/ ۱۰۷]) گوید: «عمر رضی الله عنه سورهٔ بقره را با احکام فقهی و درونه‌هایش در ۱۲ سال آموخت.»

۱۹۷/۶

امینی گوید: این یا نشان می‌دهد که خلیفه به قرآن توجّه و اهتمام نمی‌ورزیده ـ با آن که مهم‌ترین رکن اسلام است و دانش‌های مهمّ دین را دربردارد ـ چندان که در آموختن یک سورهٔ آن، به کُندی زمانی چنین دراز را سپری ساخته؛ و شاید نیز سوداگری در بازارها، او را از این کار غافل می‌کرده است ـ چنان که در چندین نمونه از این اخبار وارد شده است و او و دیگر صحابه بدان عذر جسته‌اند ـ؛ و یا نشانگر نارسایی هوش و ذکاوت و خشکی قریحهٔ وی است که از نقش بستن آن چه به وی آموخته می‌شده، ابا داشته و نیازمند تکرار و پشتکار بسیار و یادگیری چندباره بوده تا آن چه به آموختنش همّت نموده، در حافظه‌اش نقش بندد!

آن چه همین وجه دوم را تأیید می‌کند، همان سخن رسول خدا ﷺ خطاب به وی است که در همین کتاب (ص۱۱۶) گذشت: «می‌بینمت که پیش از آموختن آن می‌میری!» و نیز سخن آن‌حضرت ﷺ خطاب به حفصه که در همین کتاب (ص۱۲۸) آمد: «نمی‌بینم که پدرت آن را بیاموزد!» و نیز این سخنش: «نمی‌بینم او را که این را به درستی دریابد!»

(۲۷۷) نیز همین وجه را تأیید می‌کند آن چه در کتاب‌ها آمده که عمر از عثمان داناتر و فقیه‌تر بود؛ امّا حفظ قرآن بر وی دشواری می‌کرد. (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۷۳۳/۲ [۲۰۳/۵])

در هر حال، امکان نداشته که این مدّت آموختن در روزگار پیامبر سپری شده باشد؛ زیرا نزد همهٔ مفسّران، سورهٔ بقره ـ جز آیات نازل شده در حجّة الوداع ـ در مدینه نازل گشت. عایشه گوید: «آیه‌ای از سورهٔ بقره و نساء نازل نگشت، مگر آن که من نزد آن‌حضرت ﷺ بودم.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۳۰/۸ [۱۶۰/۸]) و رسول خدا ﷺ در ماه ربیع الأوّل ـ چنان که اهل سنّت گویند ـ از سال یازدهم هجری وفات نمود. با وجود این، در روایات نیامده که وی از رسول خدا ﷺ فراگرفته باشد و ناچار باید آن را نزد یکی از صحابه یا چند تن از ایشان آموخته باشد؛ یعنی همان کسانی که آن گوینده [= مؤلّفِ الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه] خلیفه را به نحو مطلق، از همهٔ ایشان داناتر می‌شمارد!

همچنین این نشان می‌دهد که خلیفه از بیشینهٔ دانش‌های قرآن که در دیگر سوره‌ها موجود است، بهره‌ای نداشته؛ زیرا آموختن آن، بر این قیاس و به حسب جزءهای قرآن کریم، بیش از ۱۳۰ سال به درازا می‌کشیده است. با این حساب، خلیفه برای آموختن همهٔ قرآن، به حدود ۱۵۰ سال زمان نیاز داشته و عمْر خلیفه به آن کفاف نمی‌داده است. افزون بر این، احکامی که در سوره‌های دیگر آمده‌اند، بیش از احکام سورهٔ بقره هستند؛ و او در همان حال که خلیفه بوده، از دیگران

می‌آموخته، حال آن که خلیفه باید معلّم مردم باشد، نه شاگرد ایشان! از همین روی، وی به شماری از احکام موجود در قرآن آگاه نبود و ساده‌ترین معانی آن را ژرف‌کاوی و به زحمت افکندن خود می‌پنداشت و ادّعا می‌نمود که از این کار نهی شده[1] و می‌گفت: «هر که خواهد در بارهٔ قرآن بپرسد، نزد اُبَیّ بن کَعْب رود ـ تا پایان آن چه از وی در همین کتاب (ص۱۹۱) گذشت ـ.» ۱۹۸/۶

این، وضع خلیفه پیش از پدید آمدن فراموشی در وی بوده؛ و امّا پس از آن: محمّد بن سیرین روایت کرده که در اواخر زندگانی عمَر، فراموشی چنان به وی روی آورد که رکعت‌های نماز را از یاد می‌بُرد و مردی را پیش روی خود قرار می‌داد تا شمارهٔ رکعت‌ها را به وی یادآوری نماید و به اشارهٔ او قیام یا رکوع می‌کرد. (۲۷۸)
(تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن جوزی: ص۱۳۵ [ص۱۶۹]؛ شرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید: ۱۱۰/۳[۶۵/۱۲])

بسیار مایهٔ شگفتی است که با همهٔ این‌ها، وی از حکم نمودن دست نمی‌کشید و از فتوا دادن بازنمی‌ایستاد؛ هر چند خطای وی در بسیاری از آن‌ها رخ می‌نمود!

عدیّ در کَرم به پدر خویش [حاتم طایی] اقتدا نمود!

مالک (الموطّأ: ۱۶۲/۱ [۲۰۵/۱]) با ذکر سند روایت کرده که عبدالله بن عمر آموختن سورهٔ بقره را ۸ سال به درازا کشانید. این را قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۳۴/۱ [۳۰/۱ و ۱۰۷]) نیز یاد کرده و عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۷۳۲/۲ [۲۰۳/۵]) گفته است: «عبدالله بن عمر سورهٔ بقره را در ۱۲ سال آموخت.» چنان که در تنویر الحوالک، شرح الموطّأ تألیف مالک (۱۶۲/۱ [۲۰۹/۱]) آمده، در الطّبقات الکبری تألیف ابن سَعْد [۱۶۴/۴] یاد شده که ابن عمر سورهٔ بقره را در ۴ سال آموخت. باجی گوید: «این از آن رو است که همهٔ مسائل فقهی و احکام و موارد مربوط به آن را می‌آموخت.»

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۹۹/۷ و ۱۰۰.

رأی خلیفه در بارۀ دو متعه

۶۸. متعۀ حج

یک. از ابورجاء نقل شده که عمران بن حُصَین گفت: «آیۀ متعه در کتاب خدا نازل گشت و رسول خدا ﷺ ما را بدان فرمان داد. سپس هیچ آیه‌ای نازل نشد که آیۀ متعۀ حج را نسخ نماید و رسول خدا ﷺ نیز تا زنده بود، از آن نهی ننمود. سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش گفت.»[1] (۲۷۹)

شکل دیگر از صحیح مسلم [۷۱/۳]

«همراه رسول خدا ﷺ متعۀ حج گزاردیم و آیه‌ای از قرآن [در نسخ آن] نازل نشده است. سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش گفت.»

در عبارت دیگرِ هموآمده است: «پیامبر خدا ﷺ حج به نحوۀ تمتّع نمود و ما نیز با او چنین کردیم.»

در عبارت چهارم از هموآمده است: «می‌دانم که رسول خدا ﷺ حج و عمره را با هم انجام داد و سپس در [نسخ] آن، آیه‌ای از قرآن نازل نشد و پیامبر ما را از آن دو نهی ننمود. سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش گفت.»

۱۹۹/۶ عبارت بخاری چنین است: «در روزگار رسول خدا ﷺ حج به نحوۀ تمتّع گزاردیم و قرآن نیز [در این باره] نازل شد. سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش گفت.» (صحیح البخاری: ۱۵۱/۳ [۵۶۹/۲] چاپ شده در سال ۱۲۷۲)

عبارت دیگر بخاری

«آیۀ متعه در کتاب خدا نازل شد و ما آن را همراه رسول خدا ﷺ گزاردیم و آیه‌ای از

---

۱. صحیح مسلم (۴۷۴/۱ [۷۱/۳]). قُرطُبیّ (الجامع لأحکام القرآن: ۳۶۵/۲ [۲۵۸/۲]) نیز آن را با همین عبارت با ذکر سند روایت کرده است.

قرآن در تحریم آن نازل نگشت و پیامبر نیز تا زنده بود، از آن نهی نفرمود. سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش گفت.» (صحیح البخاری، کتاب تفسیر سورهٔ بقره: ۲۴/۷ [۱۶۴۲/۴] چاپ شده در سال ۱۲۷۷)

در برخی از نسخه‌های صحیح البخاری آمده است: «محمّد ـ یعنی: بخاری ـ گوید: ‹گفته‌اند که این مرد، عمَر بوده است.›» قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری [۶۱/۱۰]) گوید: «زیرا او بود که از متعه نهی می‌نمود.» ابن‌کثیر (التّفسیر: ۲۳۳/۱) آن را به نقل از بخاری یاد کرده و گفته است: «این سخن که بخاری گفته، گاه به تصریح آمده که عمَر مردم را از متعهٔ حج نهی می‌نمود.»

(۲۸۰) ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۳۹/۳ [۴۳۳/۳]) گوید: «آن را اسماعیلی از بخاری به همین صورت نقل نموده و حمیدی نیز در این مطلب بدان تکیه ورزیده و از این رو، قُرْطُبی و نووی و جز آن دو نیز به آن یقین آورده‌اند. با این سخن، بخاری به روایت حریری از مُطَّرِفْ اشاره نموده که در پایان آن گفته است: ‹سپس مردی ـ یعنی: عمر ـ هر چه خواست، با رأی خویش گفت.› در اصل همین گونه است و مسلم نیز آن را با ذکر سند روایت کرده است. ابن‌تین گوید: ‹شاید مقصود وی، عمر یا عثمان باشند.› امّا کرمانی سخنی شگفت آورده و گفته است: ‹مقصود از آن، عثمان است.› امّا بهتر است که به عمر تفسیر شود؛ زیرا او نخستین بازدارندهٔ متعهٔ حج بود و پسینیانش در این مورد از او پیروی کردند. در صحیح مسلم آمده که ابن‌زبیر از این کار نهی می‌نمود و ابن‌عبّاس بدان فرمان می‌داد. پس از جابر سؤال نمودند و او اشاره کرد که نخستین بازدارندهٔ این کار، عمر بود.»

قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۶۹/۴ [۸۸/۴]) گوید: «سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش گفت. او عمر بن خطّاب بود، نه عثمان بن عَفّان؛ زیرا نخستین کسی که آن را نهی نمود، عمر بود و پسینیانش در این مورد از او پیروی نمودند. پس در صحیح مسلم آمده ... ـ تا پایان سخن یاد شدهٔ ابن‌حَجَر ـ.»

نووی (شرح صحیح مسلم [۲۰۵/۸]) گفته است: «وی عمر بن خطّاب است؛ زیرا نخستین کسی که آن را نهی نمود، عمر بود و پسینیانش، شامل عثمان و جز او، در این مورد از او پیروی نمودند.»

عبارت شیخین [بخاری و مسلم]

«همراه رسول خدا ﷺ حج به نحوهٔ تمتّع نمودیم و آیهٔ قرآن در بارهٔ آن نازل شد. پس مردی با رأی خود، هر چه خواهد گوید.» (السّنن الکبری: ۲۰/۵)

۲۰۰/۶

عبارت نسائی

«همانا رسول خدا ﷺ حج به نحوهٔ تمتّع نمود و ما همراه وی چنین کردیم. سپس گوینده‌ای با رأی خویش در بارهٔ آن، سخن گفت.»

(۲۸۱) این را نسائی (السّنن الکبری: ۱۵۵/۵ [۳۵۰/۲] و احمد (المسند: ۴۳۶/۴ [۶۰۳/۵]) با ذکر سند روایت کرده‌اند، با لفظی نزدیک به عبارت مسلم که دنباله‌اش افتاده است.

در لفظ اسماعیلی آمده است: «همراه رسول خدا ﷺ حج به نحوهٔ تمتّع گزاردیم و قرآن در بارهٔ آن نازل شد و رسول خدا ﷺ ما را نهی ننمود.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۳۸/۳ [۴۳۲/۳])

دو. نقل شده که ابوموسی به متعهٔ حج فتوا می‌داد. مردی به وی گفت: «در برخی از فتواهایت درنگ کن! تو نمی‌دانی که پس از تو، امیرالمؤمنین در بارهٔ مناسک چه رأیی پدید آورده است.» [آن مرد گوید:] «این گذشت تا عمر را دیدم و از وی سؤال نمودم. گفت: ‹من به تحقیق می‌دانم که پیامبر و اصحابش چنین کردند؛ امّا ناپسند و ناخوش می‌دارم که مردم زیر سایهٔ درخت اراک با زنان خود درآمیزند و سپس در حالی که آبِ [غسل] از سرشان می‌چکد، برای حج روانه شوند!›»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مسلم (الصّحیح: ۴۷۲/۱ [۶۷/۳])؛ ابن ماجه

(السّنن: ۲۲۹/۲ [۹۹۲/۲])؛ احمد (المسند: ۵۰/۱ [۸۱/۱])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۲۰/۵)؛ نسائی (السّنن الکبری: ۱۵۳/۵ [۳۴۸/۲]). نیز در تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول (۲۸۸/۱ [۳۴۰/۱]) و شرح الموطّأ زرقانی (۱۷۹/۲ [۲۶۵/۲]) یافت گردد.

سه. از مُطَّرِفْ، از عمران بن حُصَین نقل شده است: «هرآینه امروز سخنی با تو گویم که خداوند در آینده، تو را با آن سود بخشد. بدان که رسول خدا ﷺ در دههٔ ذی‌الحجّه گروهی از خویشانش را به عمرهٔ [تمتع] بُرد و آیه‌ای در نسخ آن نازل نگشت و تا هنگامی که وی زنده بود، از آن نهی نفرمود. سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش نظر داد.»

در عبارت دیگر از مسلم آمده است: «سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش نظر داد؛ یعنی عمر.»

در لفظ ابن‌ماجه آمده است: «و رسول خدا ﷺ از آن نهی نفرمود و آیه‌ای در نسخش نازل نشد. سپس در این زمینه، مردی هر چه خواست، با رأی خویش گفت.» (۲۸۲)

(صحیح مسلم: ۴۷۴/۱ [۷۰/۳]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۲۹/۲ [۹۹۱/۲]؛ مسند احمد: ۴۳۴/۴ [۶۰/۵]؛ السّنن الکبری: ۳۴۴/۴؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۳۳۸/۳ [۴۳۲/۳])

شکل دیگر

از مُطَّرِفْ نقل شده است: «عمران بن حُصَین به من گفت: ‹با تو حدیثی گویم که امید است خداوند تو را با آن سود بخشد: رسول خدا ﷺ حج و عمره را با هم به جای آورْد و سپس تا زنده بود، از آن نهی ننمود و آیه‌ای از قرآن در تحریم آن نازل نگشت. فرشتگان مرگ بر من سلام می‌دادند [و من در احتضار بودم] تا این که بر خود داغ نهادم. پس [از مرگ و سلام فرشتگان] رها شدم و سپس داغ را رها کردم. آن گاه، آن فرشتهٔ مرگ بازگشت.›»

در عبارت دارمی آمده است: «متعه در کتاب خدا حلال است و نه پیامبر از آن نهی

نمود و نه آیه‌ای در بارۀ آن نازل گشت. سپس مردی هر گونه که به نظرش رسید، با رأی خویش گفت.» (صحیح مسلم: ۴۷۴/۱ [۷۰/۳]؛ سنن الدارمی: ۳۵/۲)

۲۰۱/۶

شکل سوم

از مُطَّرِفْ نقل شده است: «عمران بن حُصَین در بیماری‌اش که با همان درگذشت، مرا فراخواند و گفت: ‹من حدیث‌هایی برای تو گفته‌ام که امید است پس از من، خداوند تو را با آن سود بخشد. پس اگر زنده ماندم، آن‌ها را با کسی مگو؛ و اگر درگذشتم، اگر خواستی، آن‌ها را نقل کن؛ که همانا فرشتگان مرگ بر من سلام داده‌اند [و در حال احتضارم]. بدان که پیامبر خدا ﷺ حج و عمره را با هم گزارْد و سپس آیه‌ای از کتاب خدا در بارۀ آن نازل نشد و پیامبر خدا ﷺ از آن نهی نفرمود. سپس مردی در بارۀ آن، هر چه خواست، با رأی خویش گفت.›»

(صحیح مسلم: ۴۷۴/۱ [۷۰/۳]؛ مسند احمد: ۴۲۸/۴ [۵۹۰/۵]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۴۹/۵ [۳۴۶/۲])

(۲۸۳) چهار. از محمّد بن عبدالله بن نوفل نقل شده است: «در سالی که معاویه حج گزارْد، شنیدم که از سَعْد بن مالِک پرسید: ‹در بارۀ بهره‌مندی از عمره تا زمان حج چه گویی؟› گفت: ‹کاری است نیک و زیبا.› معاویه گفت: ‹عمر آن را نهی می‌نمود؛ آیا تو از عمر بهتری؟› سَعْد گفت: ‹عمر از من بهتر است؛ امّا پیامبر ﷺ این کار را انجام داده و او از عمر بهتر بود.›» (سنن الدارمی: ۳۵/۲).

پنج. از محمّد بن عبدالله نقل شده که در سال حجِّ معاویة بن ابی‌سفیان، شنید که سَعْد بن ابی‌وقّاص و ضحّاک بن قیس در بارۀ بهره‌مندی از عمره تا زمان حج مذاکره می‌کردند. ضحّاک گفت: «این کار را نکند، مگر کسی که فرمان خدای تعالی را نداند!» سَعْد گفت: «ای برادرزاده؛ بد سخنی گفتی!» ضحّاک گفت: «همانا عمر بن خطّاب از این کار نهی نمود.» سَعْد گفت: «هرآینه رسول خدا ﷺ آن را انجام داد و ما نیز همراه وی انجام دادیم.»

(موطّأ مالک: ۱۴۸/۱ [۳۴۴/۱]؛ کتاب الأمّ شافعی: ۱۹۹/۷ [۲۱۴/۷]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۵۲/۵ [۳۴۸/۲]؛ سنن التِّرمِذی: ۱۵۷/۱ [۱۸۵/۳] ـ وی این حدیث را صحیح شمرده است ـ؛ أحکام القرآن جصّاص: ۳۳۵/۱ [۲۸۴/۱]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۷/۵؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۶۵/۲ [۲۵۸/۲] ـ او این حدیث را صحیح دانسته است ـ؛ زاد المعاد ابن‌قیّم: ۸۴/۱ [۱۷۹/۱] ـ وی یاد نموده که تِرمِذی آن را صحیح شمرده است ـ؛ المواهب اللّدنّیّه تألیف قَسطَلانی [۴۱۲/۴]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زرقانی: ۱۵۳/۸)

شش. از سالم نقل شده است: «همراه ابن‌عمر در مسجد نشسته بودم که مردی از شامیان نزد وی آمد و در بارهٔ بهره‌مندی از عمره تا زمان حج از او سؤال نمود. ابن‌عمر گفت: ‹کاری نیکو و زیبا است.› آن مرد گفت: ‹امّا پدرت از آن نهی می‌نمود!› گفت: ‹وای بر تو! اگر پدرم از آن نهی نمود، رسول خدا ﷺ آن را انجام داد و بدان امر فرمود. آیا سخن پدرم را پیروی کنم یا فرمان رسول خدا ﷺ را؟ از نزد من برخیز!›»[1]

شکل دیگر

(۲۸۴)

از عبدالله بن عمر در بارهٔ متعهٔ حج سؤال شد. گفت: «کاری است حلال.» پرسنده به وی گفت: «امّا پدرت از آن نهی نمود!» گفت: «اگر پدرم از آن نهی کرد و رسول خدا ﷺ آن را انجام داد، آیا از دید تو، فرمان پدرم درخور پیروی است یا فرمان رسول خدا ﷺ؟» مرد گفت: «البتّه فرمان رسول خدا ﷺ.» عبدالله بن عمر گفت: «هرآینه رسول خدا ﷺ چنین انجام داد.» (سنن التِّرمِذی: ۱۵۷/۱ [۱۸۵/۳]؛ زاد المعاد ابن‌قیّم: ۱۶۴/۱ [۱۸۹/۱]؛ حاشیهٔ شرح المواهب اللّدنّیّه زرقانی: ۲۵۲/۲)

۲۰۲/۶

شکل سوم

سالم گوید: «از ابن‌عمر در بارهٔ متعهٔ حج سؤال شد و او بدان امر نمود. به او گفتند: ‹با سخن پدرت مخالفت می‌کنی!› گفت: ‹پدرم آن را که شما گویید، نگفت؛ بلکه

۱. الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبیّ (۳۶۵/۲ [۲۵۸/۲]) به نقل از دارَقُطْنی.

گفت: "عمرهٔ مفرده را در غیر ایّام حج انجام دهید!" یعنی عمره در ماه‌های حج، جز با قربانی نمودن کامل نشود.[۱] او خواست تا خانهٔ خدا در غیر ماه‌های حج نیز زیارت گردد. امّا شما بودید که متعهٔ حج را حرام دانستید و مردم را به سبب آن کیفر نمودید؛ حال آن که خداوند ﷻ آن را حلال شمرد و رسول خدا ﷺ بدان عمل نمود.› چون سخن و مجادله با او را به درازا کشاندند، گفت: ‹آیا کتاب خدا ﷻ برای پیروی شایسته‌تر است یا فرمان عمر؟›» (السّنن الکبری: ۵/ ۲۱)

شکل چهارم

سالم گوید: «عبدالله بن عمر به جواز متعهٔ حج فتوا می‌داد طبق آن چه که خداوند ﷻ نازل فرموده و رسول خدا ﷺ سنّت نهاده است. برخی به وی می‌گفتند: ‹چگونه با پدرت که از این کار نهی نمود، مخالفت می‌کنی؟› عبدالله به آنان می‌گفت: ‹وای بر شما! آیا از خدا نمی‌پرهیزید؟ اگر عمر رضی الله عنه از این کار نهی نمود ـ آن هم با نیّت خیر و به قصد کامل شدن عمره ـ چرا شما آن را حرام می‌شمارید؛ در حالی که خداوند آن را حلال فرموده و رسول خدا ﷺ بدان عمل نموده است؟ آیا سنّت رسول خدا ﷺ بیشتر شایستهٔ پیروی است یا عمر؟ عمر به تو نگفت که عمره در ماه‌های حج، حرام است؛ بلکه گفت که کامل‌ترین عمره آن است که در غیر ماه‌های حج به جا آورید.›» [السنن الکبری تألیف بیهقی: ۵/ ۲۱؛ مجمع الزّوائد: ۱/ ۲۸۵] (۲۸۵)

هفت. از سعید بن جبیر، از ابن‌عبّاس نقل شده است که گفت: «رسول خدا ﷺ پس از عمره تا زمان حج، از احرام بیرون آمد. سپس عُروه گفت: ‹ابوبکر و عمر از متعه نهی نمودند.› ابن‌عبّاس گفت: ‹عُروهٔ کوچک[۲] چه گوید؟› گفتند که گوید: ‹ابوبکر

---

۱. این بدان معنا است که اگر شخصی در ماه‌های حج، به عمره محرم شود، باید تا روز عید و قربانی کردن محرم بماند. (ن.)

۲. این تصغیر برای تحقیر است. (ن.)

و عمر از متعه نهی نمودند.› ابن‌عبّاس گفت: ‹می‌بینم که هلاک می‌شوند. من گویم: "رسول خدا ﷺ فرمود." و آنان گویند: "ابوبکر و عمر گفتند."›»

(مسند احمد: ۳۳۷/۱ [۵۵۴/۱]؛ مختصر جامع بیان العلم وفضله تألیف ابوعمر: ص۲۲۶ [ص۳۹۱]؛ تذکرة الحُفّاظ ذهبی: ۵۳/۳ [۸۳۷/۳]؛ زاد المعاد ابن‌قیّم: ۲۱۹/۱ [۲۱۲/۱])

هشت. احمد (المسند: ۴۹/۱ [۷۹/۱]) از ابوموسی با ذکر سند روایت کرده که عمر رضی الله عنه گفت: «متعه سنّت رسول خدا ﷺ است؛ امّا من بیم دارم که اینان با زنانشان زیر درخت اراک درآمیزند و سپس با آنان به سوی حج روان شوند.» ۲۰۳/۶

نُه. از ابن‌عبّاس نقل شده که به کسی که در بارهٔ متعهٔ حج، به استناد سخن ابوبکر و عمر با وی ستیز می‌نمود، گفت: «نزدیک است که سنگی از آسمان بر شما فرود آید! من گویم: ‹رسول خدا ﷺ فرمود.› و شما گویید: ‹ابوبکر و عمر گفتند.›»

(زاد المعاد ابن‌قیّم: ۲۱۵/۱ [۲۰۹/۱]؛ حاشیهٔ شرح المواهب اللّدنّیّه: ۳۲۸/۲)

ده. از حسن نقل شده که عمر خواست تا از متعهٔ حج نهی نماید. اُبیّ [بن کعب] به او گفت: «این تو را نرسد! ما با رسول خدا ﷺ پس از عمره تا حج، از احرام بیرون آمدیم و او ما را از این کار نهی نفرمود.» پس عمر از سخن خود چشم پوشید. نیز عمر می‌خواست از جامهٔ یمانی نهی کند؛ زیرا با بول رنگ می‌شد. اُبیّ به او گفت: «این تو را نرسد؛ زیرا پیامبر ﷺ آن جامه‌ها را پوشیده و ما نیز در روزگار وی می‌پوشیدیم.» (۲۸۶)

این را پیشوای حنبلیان، احمد، (المسند: ۱۴۳/۵ [۱۷۳/۶]) با ذکر سند روایت کرده و هیثمی (مجمع الزّوائد: ۲۴۶/۳) به نقل از احمد، آن را یاد کرده و راویانش را راویان صحیح دانسته است. نیز سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۳۳/۳ [۱۶۷/۵]) آمده ـ به نقل از احمد؛ و همو (الدّرّ المنثور: ۲۱۶/۱ [۵۲۱/۱]) به نقل از مسند ابن‌راهُوَیه و احمد، آن را آورده و لفظش چنین است: «عمر بن خطّاب بر آن شد که از متعهٔ حج نهی نماید. اُبیّ بن کَعْب برخاسته، به سوی او رفت و گفت: ‹این تو را نرسد! کتاب خدا در بارهٔ آن

نازل شده و ما همراه رسول خدا ﷺ عمرهٔ تمتّع انجام دادیم.› پس عمر [از منبر] فرود آمد.»

ابن قیّم جوزیّه (زاد المعاد: ۲۲۰/۱ [۲۱۳/۱]) از طریق علی بن عبدالعزیز بَغَوی، آن را با این عبارت یاد کرده است: «عمر خواست تا اموال کعبه را بگیرد و گفت: ‹کعبه از این مال بی‌نیاز است.› نیز خواست تا مردم یمن را از رنگ کردن پارچه‌ها با بول نهی نماید. همچنین خواست تا از متعهٔ حج نهی کند. اُبَیّ بن کَعْب به او گفت: ‹رسول خدا ﷺ و اصحابش نیز اموال کعبه را دیدند و در حالی که اصحاب بدان نیاز داشتند، پیامبر آن مال را برنگرفت؛ پس تو نیز آن را نگیر! همچنین رسول خدا ﷺ و اصحابش جامه‌های یمنی می‌پوشیدند و پیامبر از آن نهی نکرد، حال آن که می‌دانست با بول رنگ می‌شوند. نیز ما با رسول خدا ﷺ از عمره تا حج، از احرام بیرون آمدیم و او از آن نهی ننمود و خدای تعالی هم در نهی از آن، آیه‌ای نازل نفرمود.›»

(۲۸۷) یازده. بخاری در الصّحیح، از ابوجمره نصر بن عمران روایت کرده است: «در بارهٔ متعهٔ حج از ابن‌عبّاس سؤال نمودم. او مرا بدان دستور داد. نیز در بارهٔ قربانی از وی پرسیدم. گفت: ‹در متعهٔ حج، شتر یا گاو یا گوسفند و یا مشارکت در ریختن خونی باشد.› گویا گروهی از مردم آن را خوش نداشتند؛ پس به خواب رفتم و در خواب دیدم که گویی فردی ندا می‌دهد: ‹حج و تمتّعی مقبول است!› پس نزد [عبدالله] بن عبّاس رضی الله عنهما رفتم و آن را به وی بازگفتم. گفت: ‹الله اکبر! این، سنّت ابوالقاسم ﷺ است.›»[۱] ۲۰۴/۶

قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۲۰۴/۳ [۲۳۶/۴]) گوید: «مقصود از این که برخی آن را خوش نمی‌داشتند، کسانی چون عمر بن خطّاب و عثمان بن عَفّان و جز آن دو هستند که بنا به آن چه نقل شده، در این مورد نظری مخالف داشتند.»

---

۱. صحیح البخاری (۱۱۴/۳ [۶۰۵/۲]) ـ در کتاب حج، باب «فمن تمتّع بالعمرة إلی الحج: کسی که در فاصلهٔ عمره تا حج، از احرام بیرون آید و بهره‌مند شود» ـ. نیز سیوطی (الدّرّ المنثور: ۲۱۷/۱ [۵۲۱/۱]) آن را به نقل از بخاری و مسلم [۸۳/۳] یاد کرده است.

دوازده. نقل شده که از ابن‌سیرین در بارهٔ بهره‌مندی از فاصلهٔ میان عمره تا حج پرسیدند. گفت: «عمربن خطّاب و عثمان بن عَفّان آن را خوش نمی‌داشتند. اگربرپایهٔ دانشی از سنّت رسول خدا بود، آن دو از من داناتربودند؛ و اگررأی شخصی آنان چنین بوده، رأی آن دو برتراست.»

این را ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ۲/ ۳۱ [ص۲۴۶]) و نیز در مختصرآن (ص۱۱۱ [ص۱۹۹]) با ذکرسند روایت کرده است.

سیزده. از اسود بن یزید نقل شده است: «شبانگاه عرفه همراه عمربن خطّاب در عرفه ایستاده بودم که مردی با موی آراسته و آویخته و با رایحهٔ عطرآمد. عمربه او گفت: ‹آیا مُحرم هستی؟› گفت: ‹آری.› عمرگفت: ‹ظاهرتوبه مُحرم شباهتی ندارد. محرم ژولیده‌موی و غبارآلود و ناخوشبوی است.› گفت: ‹من عمره گزاردم و از احرام بیرون آمدم و خانواده‌ام نیزبا من است؛ و امروز محرم شدم.› در این حال، عمرگفت: ‹دیگر در این ایّام از احرام عمره بیرون نیایید؛ زیرا اگرمتعه را اجازه دهم، با زنانشان زیردرخت اراک آمیزش می‌کنند و سپس با آنان به سوی حج می‌روند.›»

چنان که در زاد المعاد ابن‌قیّم (۱/ ۲۲۰ [۱/ ۲۱۴]) آمده، ابوحنیفه آن را با ذکرسند روایت کرده است. همو آورده که ابن‌حَزْم گفته است: «چه مشکلی رخ داده بود؟ آن، چه کار نیکی بود و پیامبرﷺ نیزبه زنانش سرزد [= با آنان نزدیکی کرد] و فردای آن روز محرم گشت؛ و اختلافی نیست که آمیزش پیش از احرام ـ هرچند به قدر چشم برهم زدنی ـ مباح است. و خدا داناتر است.» (۲۸۸)

ابویوسف قاضی (کتاب الآثار: ص۹۷) این را به روایت از ابوحنیفه، از حَمّاد، از ابراهیم، از عمربن خطّاب آورده که روزی وی در عرفات ایستاده بود و دید که از سرِمردی، عطر می‌چکد. عمر به وی گفت: «وای بر تو! مگر مُحرِم نیستی؟» گفت: «هستم ای امیرالمؤمنین!» گفت: «پس چرا می‌بینم که از سرت عطر می‌چکد؟ مُحرِم ژولیده‌موی و

غبارآلود است!» گفت: «برای عمرهٔ مفرده، تهلیل به جای آوردم [= محرم شدم] و همراه خانواده‌ام به مکّه درآمدم و سپس از عمره فارغ گشتم. چون شبانگاه روز ترویه شد، دیگر بار برای حج تهلیل نمودم [= محرم شدم].» عمر دید که آن مرد راست می‌گوید و همین دیروز، با زن و عطر سر و کار داشته است. پس در این هنگام، بیرون آمدن از احرام عمره را نهی نمود و گفت: «به خدا سوگند! اگر متعه را به شما اجازه دهم، چیزی نمی‌ماند که با زنانتان زیر درخت اراکِ عرفه درآمیزید و سپس روانهٔ حج گردید!» ۲۰۵/۶

چهارده. از ابن‌عبّاس نقل شده است: «از عمر شنیدم که گفت: ‹به خدا سوگند! شما را از متعه نهی می‌نمایم؛ حال آن که این در کتاب خدا هست و رسول خدا ﷺ نیز پس از احرام عمره، تا زمان حج [از محرّمات احرام] بهره‌مند شد.›»

آن را نسائی (السّنن الکبری: ۱۵۳/۵ [۳۴۹/۲]) با ذکر سند روایت کرده است.

پانزده. از عبدالله بن عمر نقل شده که عمر بن خطّاب گفت: «میان حج و عمرهٔ خود فاصله اندازید؛ که به این ترتیب، حجّ هریک از شما کامل گردد و اگر کسی عمره‌اش را در غیر ماه‌های حج به جای آورَد، نیز عمره‌اش کامل‌تر است.» (موطّأ مالک: ۲۵۲/۱ [۳۴۷/۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۵/۵؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۲۷۹/۱ [۳۳۰/۱]).

نیز چنان که در الدّرّ المنثور (۲۸۱/۱ [۵۲۵/۱]) آمده، ابن‌ابی‌شیبه آن را با این لفظ و با ذکر سند روایت کرده است: «عمر گفت: ‹میان حج و عمرهٔ خویش فاصله اندازید! حج را در ماه‌های حج و عمره را در غیر ماه‌های حج به جای آورید؛ که هم حجّتان کامل‌تر شود و هم عمره‌تان.›» (۲۸۹)

شانزده. از سعید بن مُسَیِّب نقل شده که عمر بن خطّاب از بهره‌مندی در فاصلهٔ میان عمره و حج در ماه‌های حج نهی نمود و گفت: «خود من آن را همراه رسول خدا ﷺ انجام دادم؛ امّا از آن نهی می‌کنم. این از آن رو است که کسی از شما، خاک‌آلود و خسته از سرزمینی می‌آید تا در ماه حج، عمره گزارَد. وی در حال عمره، خاک‌آلود و خسته

است و در همین حال، لبّیک می‌گوید. سپس به طواف خانهٔ خدا آمده، از احرام درمی‌آید و جامه می‌پوشد و عطر می‌زند و اگر همسرش با او باشد، با وی آمیزش می‌کند. آن گاه، در روز ترویه، برای حج محرم می‌شود و به منی درآمده، برای حج لبّیک می‌گوید؛ حال آن که خاک‌آلوده و خسته نیست و جز یک روز لبّیک نگفته است. این در حالی است که حج از عمره برتر است. اگر آنان را برای این کار آزاد گذاریم، زیر درخت اراک با زنان خویش هم‌آغوش شوند. افزون بر این، ساکنان اطراف خانهٔ خدا نه دام دارند و نه کشت و کار؛ و بهار [و رونق کسب و کار]شان در همین کسانی است که [برای عمره در غیر ماه‌های حج] بدین جا می‌آیند.»

سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنز العمّال (۳۲/۳ [۱۶۴/۵]) آمده ـ آن را به نقل از ابونعیم (حِلیة الأولیاء [۲۰۵/۵]) و احمد و بخاری و مسلم و نسائی و بیهقی آورده است.

هفده. قاضی ابویوسف (کتاب الآثار: ص۹۹) از ابوحنیفه، از حَمّاد، از ابراهیم روایت نموده که عمر از جدا کردن عمره از حج [و بهره‌مندی در این فاصله] نهی نمود؛ ولی عمرهٔ قِران را نهی نکرد.

۶۹. متعهٔ زنان

(۲۹۰) ۲۰۶/۶

یک. از جابر بن عبدالله نقل شده است: «در روزگار رسول خدا ﷺ و ابوبکر، با مشتی خرما و آرد ازدواج موقّت می‌کردیم تا آن که عمر به سبب عمرو بن حُرَیث، از این کار نهی نمود.»

(صحیح مسلم: ۳۹۵/۱ [۱۹۴/۳]؛ جامع الأصول فی أحادیث الرسول تألیف ابن اثیر [۱۳۵/۱۲]؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول ابن دَیْبَع: ۲۶۲/۴ [۳۱۵/۴]؛ زاد المعاد ابن قیّم: ۴۴۴/۱ [۱۸۴/۲]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری تألیف ابن حَجَر: ۱۴۱/۹ [۱۷۲/۹]؛ کنز العمّال: ۲۹۴/۸ [۵۲۳/۱۶])

دو. از عُروة بن زبیر نقل شده که خوله دختر حکیم نزد عمر بن خطّاب رضی الله عنه آمد و گفت: «ربیعة بن امیّه با کنیزی که در میان عرب‌ها زاده شده و پرورش یافته، ازدواج

موقّت نموده و آن زن از او باردار شده است.» عمر هراسان و در حالی که ردایش را برزمین می‌کشید، بیرون آمد و گفت: «این متعه است؛ و اگر من پیش‌تر از آن نهی کرده بودم، سنگسارش می‌نمودم!»

سند این خبر صحیح است و همهٔ راویانش ثقه هستند و آن را مالک (الموطّأ: ۳۰/۲ [۵۴۲/۲])؛ شافعی (کتاب الأمّ: ۲۱۹/۷ [۲۳۵/۷])؛ و بیهقی (السّنن الکبری: ۲۰۶/۷) با ذکر سند روایت کرده‌اند.

سه. از حَکَم نقل شده که علی گفت: «اگر عمر از متعه نهی نمی‌کرد، جز فرد تیره‌بخت کسی دیگر زنا نمی‌نمود!»

شکل دیگر

نقل شده که از حَکَم در بارهٔ آیهٔ متعهٔ زنان پرسیدند که آیا نسخ شده است. گفت: «نه؛ و علی گفت: ‹اگر عمر از متعه نهی نمی‌کرد، جز فرد تیره‌بخت کسی دیگر زنا نمی‌نمود!›»

(جامع البیان طبری: ۹/۵ [مج۴/ج۱۳/۵])با سند صحیح؛ الکشف و البیان ثعلبی [برگهٔ ۱۴۲]؛ التّفسیر الکبیر رازی (۲۰۰/۳ [۵۰/۱۰])؛البحر المحیطِ ابوحیّان (۲۱۸/۳)؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان نیشابوری [۳۹۲/۲]؛ الدّرّ المنثور (۱۴۰/۲ [۴۸۶/۲]) از چند طریق)

چهار. از ابن جریج، از عطا نقل شده است: «از ابن عبّاس شنیدم که گفت: ‹خداوند عمر را رحمت کند! متعه چیزی نبود جز رحمت خدای تعالی که با آن، بر امّت محمّد مهر ورزید؛ و اگر عمر آن را نهی نمی‌کرد، مگر اندکی از مردم به زنا نیازمند نمی‌شدند.›» (۲۹۱)

(أحکام القرآن جصّاص: ۱۷۹/۲ [۱۴۷/۲]؛ بدایة المجتهد ابن‌رشد: ۵۸/۲؛ النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۲۴۹/۲ [۴۸۸/۲]؛ الغریبین هروی؛ الفائق فی غریب الحدیث زَمَخْشَری: ۳۳۱/۱ [۲۵۵/۲]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی:۱۳۰/۵ [۸۶/۵]). در این اثر، به جای «مگر اندکی

از مردم» آمده است: «مگر تیره‌بخت». نیز همین گونه است در الدّرّ المنثور سیوطی (۱۴۰/۲ [۴۸۷/۲]) از طریق حافظ عبدالرّزّاق و حافظ ابن‌مُنْذِر از عطا. همچنین (لسان العرب ابن‌منظور: ۱۶۶/۱۹ [۱۵/۱۳]؛ تاج العروس: ۲۰۰/۱۰). در مأخذ اخیر، عبارت «خداوند عمر را رحمت کند!» از آغاز حدیث افتاده است. همچنین صاحب این اثر و ابن‌منظور این جمله را افزوده‌اند: «عطا گفت: ‹به خدا سوگند! گویا اکنون سخنش را می‌شنوم که گفت: "مگر اندکی از مردم."›»

پنج. حافظ عبدالرّزّاق (المصنّف [۵۰۰/۷]) از ابن‌جریج با ذکر سند روایت کرده است: «ابوزبیر از جابر برایم نقل نمود که عمرو بن حُرَیث به کوفه درآمد و با کنیزی ازدواج موقّت نمود. سپس آن کنیز را که باردار شده بود، نزد عمر بردند و او از آن مرد سؤال نمود و وی اعتراف کرد. همان هنگام بود که عمر از متعه نهی نمود.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۴۱/۹ [۱۷۲/۹]) ۲۰۷/۶

شش. حافظ ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف فی الأحادیث و الآثار: ۲۹۳/۴] از نافع با ذکر سند روایت کرده که دربارهٔ متعه از ابن‌عمر پرسیدند. آن را حرام دانست. به وی گفتند: «ابن‌عبّاس بدان فتوا می‌دهد.» گفت: «پس چرا در زمان عمر، صدایش درنیامد؟» (الدّرّ المنثور: ۱۴۰/۲ [۴۸۷/۲]؛ جمع الجوامع [۵۲۱/۱۶] به نقل از ابن‌جریر)

(۲۹۲) هفت. طبری با ذکر سند از جابر آورده است: «با زنان ازدواج موقّت می‌کردند تا آن گاه که عمر بن خطّاب ایشان را نهی نمود.» (کنزالعمّال: ۲۹۳/۸ [۵۲۰/۱۶])

هشت. از سلیمان بن یَسار، از امّ‌عبدالله دختر ابوخیثمه نقل شده است: «مردی از شام آمد و بر من وارد شد و گفت: ‹بی‌همسری بر من دشوار گشته؛ پس برایم زنی بیاب که وی را متعه کنم!› او را به زنی راهنمایی کردم و وی با آن زن قرار ازدواج نهادند و گواهانی بر آن گرفتند. پس تا زمانی که خداوند می‌خواست، نزد وی ماند و آن گاه، بیرون آمد. این خبر به عمر بن خطّاب رسید. وی در پی من فرستاد و پرسید: ‹آیا آن

چه گفتی، درست است؟› گفتم: ‹آری.› گفت: ‹چون آن مرد بازآمد، مرا آگاه کن!› چون مرد بازآمد، عمر را خبر دادم. او در پی مرد فرستاد و گفت: ‹چه چیز تو را به این کار واداشت؟› مرد گفت: ‹این کار را در زمان رسول خدا ﷺ انجام دادم و او تا زمان وفاتش ما را از این کار بازنداشت؛ سپس در زمان ابوبکر چنین کردم و او نیز تا هنگام مرگ، ما را از آن نهی نکرد؛ سپس در زمان خود تو چنین کردم و نهیی از تو در بارهٔ آن به ما نرسیده است.› عمر گفت: ‹هلا به خدا سوگند! اگر پیش‌تر نهی کرده بودم، تو را سنگسار می‌نمودم. این را برای این مرد روشن کنید تا ازدواج را از زنا بازشناسد!›» (کنز العمّال: ۲۹۴/۸ [۵۲۲/۱۶] از طریق طبری)

نه. حافظان عبدالرّزّاق [المصنّف: ۵۰۰/۷]؛ ابوداوود در ناسخ القرآن و منسوخه؛ و ابن جریر طبری [جامع البیان: مج۴/ج۵/۱۳] از علی امیرالمؤمنین نقل کرده‌اند: «اگر پیش‌تر عمر بن خطّاب رأی [و حکم به منع] نداده بود، به متعه امر می‌نمودم و آن گاه، کسی جز تیره‌بخت زنا نمی‌نمود.» (کنز العمّال: ۲۹۴/۸ [۵۲۲/۱۶])

(۲۹۳)

ده. عطا گوید: «جابر بن عبدالله به عنوان عمره‌گزار به مکه آمد و ما به منزلش رفتیم. مردم در بارهٔ چیزهایی از وی سؤال نمودند و سپس از متعه سخن گفتند. جابر گفت: ‹ما در روزگار رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر، متعه می‌نمودیم.› و در لفظ احمد، آمده است: ‹تا آن که در پایان خلافت عمر ﷺ از آن نهی شد.›» (صحیح مسلم: باب ازدواج متعه: ۳۹۵/۱ [۱۹۳/۳]؛ مسند احمد: ۳۸۰/۳ [۳۶۵/۴]).

نیز فخرالدّین ابومحمّد زیلعی در تبیان الحقائق شرح کنز الدّقائق، آن را با این لفظ یاد کرده است: «در روزگار رسول خدا و ابوبکر و نیمی از خلافت عمر، متعه می‌نمودیم و سپس عمر مردم را از آن نهی نمود.»

۲۰۸/۶

یازده. از عمران بن حُصَین نقل شده است: «آیهٔ متعه در کتاب خدای تعالی نازل گشت و سپس آیه‌ای در نسخ آن فرود نیامد. رسول خدا ﷺ نیز ما را بدان امر نمود و ما در

زمان وی متعه نمودیم و او تا هنگام وفات، ما را از آن بازنداشت. سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش گفت.»[۱]

مفسّران این سخن را در ذیل این سخن خدای تعالی: «پس هرگاه با زنان ازدواج موقّت نمودید، کابین مقرّرشان را بدهید.» [نساء/۲۴] در بیان حجّت کسی که متعه را روا دانسته، یاد کرده‌اند. برخی نیزآن را در اثبات نسبت جایزبودن متعه به عمران بن حُصَین، آورده‌اند.

بنگرید به: الکشف و البیان ثعلبی [برگهٔ ۱۴۲]؛ التّفسیر الکبیر رازی: ۳/ ۲۰۰ و ۲۰۲ [۴۹/۱۰ و ۵۳]؛ البحر المحیط ابوحیّان: ۳/ ۲۱۸؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان نیشابوری [۲/ ۳۹۲].

دوازده. از نافع، از عبدالله بن عمر نقل شده که در بارهٔ متعهٔ زنان از او پرسیدند. پاسخ داد: «حرام است. هلاکه عمربن خطّاب رضی‌الله‌عنه اگر کسی را مرتکب این کار می‌یافت، وی را سنگسار می‌نمود.» (السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۷/ ۲۰۶)

سیزده. عمر ـ رضوان الله علیه ـ می‌گفت: «به خدا سوگند! هیچ مردی را نزد من نیاورند که متعه را جایزشمرده باشد، جزآن که سنگسارش کنم!» این را سبط ابن جوزی در مرآة الزّمان یاد کرده است.

(۲۹۴) چهارده. از ابوسعید خُدْری و جابربن عبدالله نقل شده است: «تا نیمی از خلافت عمر رضی‌الله‌عنه متعه می‌نمودیم تا آن که عمر در ماجرای عمرو بن حُرَیث، مردم را از آن نهی نمود.» (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری تألیف عینی: ۸/ ۳۱۰ [۲۴۶/۱۷])

نیزآن را ابن‌رشد (بدایة المجتهد: ۲/ ۵۸) از جابر، با این لفظ با ذکر سند آورده است: «در روزگار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر و نیمی از خلافت عمر، متعه می‌نمودیم و سپس عمر مردم را از آن بازداشت.»

پانزده. از ایّوب نقل شده که عُروه به ابن‌عبّاس گفت: «آیا از خدا پروا نمی‌کنی که متعه را جایز می‌شماری؟» ابن‌عبّاس گفت: «ای عروهٔ کوچک؛ از مادرت بپرس!» عُروه

---

۱. از مأخذهای این حدیث در همین کتاب (ص۱۹۸) یاد شد.

گفت: «امّا ابوبکر و عمر چنین نکردند.» ابن‌عبّاس گفت: «به خدا سوگند! نمی‌بینمتان که از این گفتار دست بردارید، مگر آن گاه که خداوند عذابتان نماید. ما از پیامبر ﷺ برای شما سخن می‌گوییم و شما از ابوبکر و عمر برای ما!»[1]

این که ابن‌عبّاس داوری را به مادر عُروه، اسماء دختر ابوبکر، سپرد، از این روی بود که زبیر او را متعه نمود و اسماء برای وی عبدالله را زایید. راغب (محاضرات الأدباء: ۹۴/۲ [مج۲/ج۳/۲۱۴]) گوید: «عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عبّاس را سرزنش نمود که متعه را حلال می‌شمارد. ابن‌عبّاس به وی گفت: ‹از مادرت سؤال کن که چگونه بوی عود از آتشدان میان وی و پدرت پیچید!› ابن‌زبیر از مادرش سؤال نمود و او گفت: ‹من تو را جز در متعه نزادم.›»

۲۰۹/۶

نیز ابن‌عبّاس گفته است: «نخستین آتشدانی که بوی عود را در متعه پیچاند، آتشدان خاندان زبیر بود.» (العِقد الفرید: ۱۳۹/۲ [۲۰۵/۳])

مسلم (الصّحیح: ۳۵۴/۱ [۸۱/۳]) از مسلم قُرّی با ذکر سند روایت کرده است: «از ابن‌عبّاس دربارهٔ متعهٔ حج سؤال نمودم و او آن را جایز شمرد؛ امّا ابن‌زبیر از آن نهی می‌کرد. ابن‌عبّاس گفت: ‹این مادرِ ابن‌زبیر است که نقل می‌نماید رسول خدا ﷺ متعهٔ حج را جایز شمرد. پس نزد وی روید و از او سؤال کنید!› نزد او که زنی درشت‌اندام و نابینا بود، رفتیم. گفت: ‹رسول خدا ﷺ آن را اجازه می‌داد.›»

(۲۹۵)

مسلم آن را با دو لفظ از همین طریق آورده و سپس گفته است: «و امّا عبدالرّحمان در حدیث خویش، متعه آورده و نه متعهٔ حج. امّا ابن‌جعفر به نقل از شُعبه، آورده که مسلم قری گفت: ‹ندانم که متعهٔ حج است یا متعهٔ زنان.›»

درست است که در عبارت عبدالرّحمان، متعه به صورت مطلق آمده و مسلم

---

۱. آن را ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ۱۹۶/۲ [ص۴۳۴])؛ و همو (مختصر جامع بیان العلم و فضله: ص۲۲۶ [ص۳۹۱]) با ذکر سند روایت کرده و ابن‌قیّم (زاد المعاد: ۲۱۹/۱ [۲۱۳/۱]) آن را یاد کرده است.

[قری] نمی‌داند که کدام متعه است؛ امّا ابوداوود طَیالِسی (المسند: ص۲۲۷)، با ذکر سند از مسلم قری آورده است: «بر اسماء دختر ابوبکر درآمدیم و در بارهٔ متعهٔ زنان از وی سؤال نمودیم. گفت: ‹در روزگار پیامبر ﷺ آن را انجام می‌دادیم.›»

آری؛ در آن چه احمد (المسند: ۳۴۸/۶ [۴۸۷/۷]) از طریق شُعبه روایت کرده، متعهٔ حج آمده؛ و شنیدید که او از مسلم، تردیدش را در این مورد گزارش نموده است. شاید این جمله بعداً با این تردید قید خورده تا کرامت ابن‌زبیر پاس داشته شود و خوانندگان درنیابند که او زادهٔ متعه است!

شانزده. ابن‌کَلْبی با ذکر سند روایت کرده که سَلَمَة بن امیّة بن خَلَف جُمَحی، سَلمَیٰ، کنیز حکیم بن امیّة بن اوقص اسلمی را متعه نمود و آن کنیز برایش فرزند آورد و سَلَمَه آن فرزند را انکار نمود. این خبر به عمر رسید و متعه را نهی کرد. هم‌و روایت کرده که سَلَمَه زنی را متعه نمود و این خبر به عمر رسید و او را تهدید کرد. (الإصابه: ۶۳/۲)

دو متعه: متعهٔ حج و متعهٔ زنان

(۲۹۶)

یک. از ابونَضْره نقل شده است: «نزد جابر بن عبدالله بودم که کسی به حضور وی آمد و گفت: ‹ابن‌عبّاس و ابن‌زبیر در بارهٔ دو متعه اختلاف دارند.› جابر گفت: ‹ما آن دو کار را در زمان رسول خدا ﷺ انجام می‌دادیم. سپس عمر ما را از آن‌ها نهی نمود و دیگر بدان‌ها بازنگشتیم.›» (صحیح مسلم: ۳۹۵/۱ [۱۹۴/۳]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۰۶/۷)

شکل دیگر

۲۱۰/۶

از ابونَضْره نقل شده است: «به جابر ﵁ گفتم: ‹ابن‌زبیر از متعه نهی می‌نماید و ابن‌عبّاس بدان امر می‌کند.› جابر گفت: ‹این کار به دست خود من انجام شد. ما در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر ﵁ متعه می‌نمودیم و چون عمر حاکم گشت، بر مردم خطبه خواند و گفت: "همانا رسول خدا ﷺ همین رسول است و قرآن، همین قرآن؛ و دو متعه در زمان رسول خدا ﷺ بودند که من آن‌ها را نهی نموده، مرتکبان آن دو را کیفر دهم: یکی

متعهٔ زنان است ـ به مردی دست نیابم که با زنی ازدواج موقّت نماید، مگر آن که [با سنگسار] زیر سنگ پنهانش نمایم! ـ و دیگری متعهٔ حج است."›»

(السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۰۶/۷) وی گفته است: «مسلم (الصّحیح [۵۶/۳]) آن را از وجهی دیگر، از همام با ذکر سند روایت کرده است.»

(۲۹۷) **شکل سوم**

از جابر بن عبدالله نقل شده است: «در روزگار پیامبرﷺ دو متعه می‌نمودیم: متعهٔ حج و متعهٔ زنان. پس عمر ما را از آن دو نهی نمود و ما نیز دست کشیدیم.»

این را پیشوای حنبلیان، احمد، (المسند: ۳۵۶/۳ و ۳۶۳ [۳۲۵/۴ و ۳۳۷]) از دو طریق آورده است که یکی از آن‌ها طریق عاصم و صحیح است و همهٔ راویانش، به اتّفاق نظر، ثقه هستند. چنان که در کنزالعمّال (۲۹۳/۸ [۵۲۰/۱۶]) آمده، سیوطی آن را از طبری نقل کرده است.

شکل چهارم

از ابونَضْره نقل شده است: «ابن‌عبّاس به متعه فرمان می‌داد و ابن‌زبیر از آن نهی می‌کرد. این را نزد جابر بن عبدالله یاد نمودم. وی گفت: ‹این کار به دست من انجام شد. ما در زمان رسول خداﷺ متعه می‌نمودیم و چون عمر [به خلافت] برخاست، گفت: "همانا خداوند آن چه را که می‌خواست، برای رسولش بدان گونه که می‌خواست، حلال می‌شمرد. پس حج و عمره را چنان که خدا فرمان داده، به صورت تمام [= جدا از یکدیگر] به جا آورید و از ازدواج [موقّت] با این زنان دست بردارید ـ و از این کار ببُرید ـ؛ که مردی را نزد من نیاورند که با زنی ازدواج موقّت نموده باشد، مگر آن که سنگسارش کنم!"›»

(صحیح مسلم: ۴۶۷/۱ [۵۶/۳]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۱۷۸/۲ [۱۴۷/۲]؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۱/۵؛ التّفسیر الکبیر رازی: ۲۶/۳ [۵۱/۱۰]؛ کنز العمّال: ۲۹۳/۸ [۵۲۱/۱۶]؛ الدّرّ المنثور: ۲۱۶/۱ [۵۲۰/۱])

شکل پنجم

(۲۹۸) قَتاده گوید که از ابونَضْره شنیده است: «به جابربن عبدالله گفتم: ‹ابن‌زبیر از متعه نهی نماید و ابن‌عبّاس بدان فرمان دهد.› جابر گفت: ‹این کار به دست من انجام شد. ما در روزگار رسول خدا ﷺ متعه می‌نمودیم و چون نوبت به عمربن خطّاب رسید، گفت: "همانا خداوند ﷻ آن چه را می‌خواست، برای پیامبرش حلال می‌شمرد و به راستی قرآن در جای‌های فرودِ خویش فرود آمده؛ پس حجّ خود را از عمرهٔ خویش جدا سازید و از ازدواجِ [دائم] با این زنان پیروی کنید؛ که هیچ مردی را نزد من نیاورند که با زنی ازدواج موقّت نموده باشد، مگر آن که سنگسارش نمایم!"›» (مسند ابی‌داوود الطَیالِسی: ص۲۴۷) ۲۱۱/۶

امینی گوید: از آن جا که سنگسارِ مرتکب متعهٔ زنان، مشروع نبوده و فقیهان اهل سنّت به سبب شبههٔ عقد در این جا، بدان حکم نکرده‌اند، جصّاص [أحکام القرآن: ۱۴۷/۲] پس از ذکر این حدیث، گفته است: «پس این که عمر در بارهٔ متعه از سنگسار سخن گفته، بر این مبنا جایز است که به جهت بیم دادن و تهدید، برای دور کردن مردم از آن باشد.»

دو. از عمر نقل شده که در خطبهٔ خویش گفت: «دو متعه در روزگار رسول خدا ﷺ بودند که من آن دو را نهی نموده، مرتکبان آن‌ها را کیفر می‌دهم[1]: متعهٔ حج و متعهٔ زنان.»

در لفظ جصّاص (أحکام القرآن: ۳۴۲/۱ و ۳۴۵؛ ۱۸۴/۲ [۲۹۰/۱ و ۲۹۳؛ ۱۵۲/۲]) آمده است: «اگر پیش‌تر نهی کرده بودم، آن کس را سنگسار می‌نمودم.»

(البیان و التّبیین جاحظ: ۲۲۳/۲ [۱۹۳/۲]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرطُبی: ۳۷۰/۲ [۲۶۱/۲]؛ المبسوط سرخسی حنفی [۲۷/۴] ـ در باب قرآن از کتاب حج ـ ضمن صحیح شمردن آن؛

---

۱. در عبارت چندین تن آمده است: «در مورد آن تازیانه می‌زنم.» در عبارت جاحظ آمده است: «بر آن تازیانه می‌زنم.»

زاد المعاد ابن‌قیّم: ۴۴۴/۱ [۱۸۴/۲] ـ وی گفته است: «این سخن از عمر ثابت و قطعی است.» ـ؛ التّفسیر الکبیر فخر رازی: ۱۶۷/۲؛ ۲۰۱/۳ و ۲۰۲ [۱۵۳/۵؛ ۵۲/۱۰ و ۵۳]؛ کنز العمّال: ۲۹۳/۸ [۵۱۹/۱۶] به نقل از کتاب ابوصالح و طَحاوی [شرح معانی الآثار: ۱۴۶/۲]؛ همان: ۲۹۴/۸ [۵۲۱/۱۶] به نقل از ابن جریر طبری و ابن عساکر؛ ضوء الشّمس: ۹۴/۲)

مأمون برای جواز متعه، به همین حدیث استدلال نمود و بر آن شد که بدان حکم کند، چنان که در وفیات الأعیان (۳۵۹/۲ (چاپ ایران) [۱۵۰/۶]) آمده؛ و لفظ عمر در آن، چنین است: «دو متعه در روزگار رسول خدا ﷺ و ابوبکر رضی‌الله‌عنه بود که من از آن دو نهی می‌کنم.» (۲۹۹)

این خطبهٔ عمر در بارهٔ دو متعه، با لفظ‌های یاد شده، مورد پذیرش همگان است؛ امّا پیشوای حنبلیان، احمد [المسند: ۸۴/۱] این حدیث را با لفظ دوم جابر، با ذکر سند روایت کرده و بخشی را به پندارِ خدمت به عقیدهٔ خویش، حذف نموده است. لفظ وی چنین است: «چون عمر رضی‌الله‌عنه حکومت یافت، برای مردم خطبه خواند و گفت: ‹همانا قرآن همان قرآن است و رسول خدا ﷺ همان رسول؛ و به راستی دو متعه در روزگار رسول خدا ﷺ بودند: یکی متعهٔ حج و دیگری متعهٔ زنان.›»

سه. حافظ ابن‌ابی‌شیبه با ذکر سند از سعید بن مُسَیِّب آورده که عمر از دو متعه نهی نمود: متعهٔ زنان و متعهٔ حج. (الدّرّ المنثور: ۱۴۰/۲ [۴۸۷/۲]؛ کنز العمّال: ۲۹۳/۸ [۵۲۰/۱۶] به نقل از مسدّد)

چهار. طبری از عُروة بن زبیر با ذکر سند روایت کرده که وی به ابن‌عبّاس گفت: «مردم را هلاک نمودی!» ابن‌عبّاس گفت: «آن چیست؟» گفت: «آنان را به دو متعه فتوا می‌دهی؛ حال آن که می‌دانی ابوبکر و عمر از آن نهی نمودند؟» ابن‌عبّاس گفت: «هان؛ چه شگفت! من با او از رسول خدا ﷺ حدیث می‌گویم و او با من، حدیث ابوبکر و عمر را.» عُروه گفت: «آن دو بیش از تو به سنّت رسول خدا ﷺ دانا و پایبند بودند.» (کنز العمّال: ۲۹۳/۸ [۵۱۹/۱۶]؛ مرآة الزّمان سبط حنفی: ص۹۹) ۲۱۲/۶

پنج. راغب (محاضرات الأدباء: ۹۴/۲ [مج۲/ج۳/۲۱۴]) گوید که یحیی بن اکثم به پیرمردی در بصره گفت: «در جایز بودن متعه، به چه کس اقتدا نمودی؟» گفت: «به عمر بن خطّاب.» یحیی گفت: «چگونه؛ حال آن که عمر بیش از همه در آن سخت می‌گرفت؟» گفت: «زیرا در خبر صحیح آمده که عمر بر فراز منبر شد و گفت: ‹همانا خداوند و رسولش دو متعه را برای شما حلال نمودند و من آن دو را بر شما حرام می‌کنم و به ارتکاب آن دو، کیفرتان می‌دهم.› پس ما گواهی وی را پذیرفتیم و حرام کردنش را نپذیرفتیم.» (۳۰۰)

شش. طبری (تاریخ الأمم والملوک: ۳۲/۵ [۲۲۵/۴]) با ذکر سند از عمران بن سواده روایت کرده است: «نماز صبح را با عمر گزاردم. وی سورهٔ اسراء را با سوره‌ای دیگر خواند و سپس روان شد. همراه وی برخاستم؛ گفت: ‹آیا کاری داری؟› گفتم: ‹کاری دارم.› گفت: ‹در پی من بیا!› در پی وی روان شدم. چون درون شد، مرا اجازه داد. سپس بر تختی نشست که بر فرازش چیزی نبود. گفتم: ‹اندرزی دارم.› گفت: ‹اندرزگو را صبحگاهان و شامگاهان خوش‌آمد باد!› گفتم: ‹امّت تو [از تو][1] چهار چیز را عیب می‌شمارند.› پس سرِ تازیانه‌اش را زیر چانه‌اش و پایین آن را بر رانش قرار داد و گفت: ‹آن چهار را بیاور!› گفتم: ‹گویند که عمره را در ماه‌های حج حرام نمودی؛ و این کار را رسول خدا ﷺ و ابوبکر رضی‌الله‌عنه انجام ندادند؛ و آن حلال است.› گفت: ‹حلال است [اگر جای حجّ واجب را نگیرد؛ امّا] اگر آنان در ماه‌های حج، عمره گزارند، آن را مجزی و کفایتگر از حجّ خویش شمارند و در آن سالِ حج، مکّه مانند تخمِ خالی از جوجه شود و موسم حجشان از حج‌گزار خالی گردد ـ حجی که نوری از نورهای خداوند است ـ به راستی کاری درست انجام دادم.› گفتم: ‹و گویند که متعهٔ زنان را حرام نمودی، حال آن که خدا آن را اجازه داده است. [گویند:] با یک مشت [خرما] متعه می‌کردیم و پس از سه روز جدا می‌شدیم.› گفت: ‹ رسول خدا ﷺ این کار را در زمان

۱. افزونی از اصل مأخذ است. (غ.)

ضرورت حلال شمرد و سپس مردم به دوران گشایش بازگشتند و دیگر کسی از مسلمانان را نمی‌شناسم که به آن عمل کرده و بدان بازگشته باشد. پس اکنون هر که خواهد، با مشتی [خرما] ازدواج [دائم] کند و پس از سه روز طلاق دهد؛ و به راستی کاری درست انجام دادم.› گفتم: ‹و کنیز را اگر فرزند زاید، بدون آن که آقایش او را آزاد کند، آزاد ساختی!› گفت: ‹احترامی را به احترامی پیوند زدم [و چون آن فرزند حرّ زاده می‌شود، خواستم به احترام وی، مادرش نیز حرّ باشد] و جز خیر نخواستم و از خداوند آمرزش می‌خواهم.› گفتم: ‹نیز از تو شکوه دارند که با مردم تندی می‌کنی و با خشونت می‌رانی.› پس تازیانه را راست نمود و از سر تا انتها به آن دست کشید و سپس گفت: ‹من رفیق محمّد و همراه وی در غزوهٔ قرقرة الکدر بودم. به خدا سوگند! من می‌چرانم و سیر می‌کنم؛ می‌نوشانم و سیراب می‌کنم؛ ماده شتر ناآرام و سرکش را می‌زنم و تأدیب می‌کنم [تا آرام شود]؛ قدر و شأن خویش را پاس می‌دارم؛ برگام خود راه می‌سپارم؛ بیرون رفته از راه راست را به راه می‌آورم؛ چهارپای بَدرونده را به راه برمی‌گردانم؛ بسیار بر آن بانگ برمی‌دارم و کمتر می‌زنم؛ عصا را بلند می‌کنم و با دست می‌رانم. اگر چنین نبوده باشد، [در ادارهٔ حکومت] کوتاهی کرده بوده‌ام[1].›»

(۳۰۱) ۲۱۳/۶

عمران گوید: «چون این خبر به معاویه رسید، گفت: ‹به خدا سوگند! او مردم را خوب می‌شناخت!›»

این را ابن‌ابی‌الحدید (شرح نهج البلاغه: ۳/ ۲۸ [۱۲/ ۱۲۱]) به نقل از ابن‌قُتَیبه و طبری آورده است.

هفت. طبری در المستبین، با ذکر سند از عمر روایت کرده است: «سه چیز در روزگار رسول خدا ﷺ بود که من آن‌ها را حرام دانسته، مرتکبان آن‌ها را کیفر دهم: متعهٔ حج، متعهٔ زنان، و گفتنِ حیّ علی خیر العمل در اذان.»

---

۱. در نسخهٔ مورد استناد جناب مؤلّف، چنین آمده؛ امّا در نسخهٔ تحقیق شدهٔ مورد اعتماد ما، چنین است: «اگر چنین نبوده باشد، راه حق و صواب را ترک نموده‌ام!»(غ.)

قُوشْچی (شرح التّجرید [ص۴۸۴]) این را یاد نموده و سخنش در بارهٔ آن خواهد آمد. نیز شیخ علی بیاضی (الصّراط المستقیم [۲۷۷/۳]) آن را از طبری گزارش کرده است.

این بخشی از احادیث دو متعه بود که شامل بیش از چهل حدیث صحیح و حسن است و نشان می‌دهد که دو متعه در روزگار رسول خدا ﷺ وجود داشته و آیات قرآن در بارهٔ آن‌ها نازل گشته و جایزبودنشان با سنّت به اثبات رسیده و نخستین بازدارنده از آن دو، عمر بوده است. عسکری (الأوائل [ص۱۱۲])؛ سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۹۳ [ص۱۲۸])؛ و قَرَمانی (اَخبارُ الدُّوَل و آثار الأُول [۲۸۹/۱]) ـ در حاشیهٔ الکامل (۲۰۳/۱) ـ عمر را نخستین کسی دانسته‌اند که متعه را حرام نمود. (۳۰۲)

نگاهی به دو متعه

این شماری از احادیث در بارهٔ دو متعه بود و چنان که می‌بینید، برای اثبات تشریع آن‌ها در روزگار پیامبر با کتاب و سنّت و بدون نَسخی که در پی حکم آن دو آمده باشد، کفایت نمایند. بدان‌ها بیفزایید حدیث‌های بسیار را که بر مباح بودن این دو دلالت دارند و از آن رو که از نهی عمر در آن‌ها یاد نشده بود، آن‌ها را ذکر ننمودیم. نهی وی از این دو، چیزی جز رأی [شخصی] محض یا اجتهاد بدون دلیل در برابر نص نبود.

متعهٔ حج

در بارهٔ متعهٔ حج باید گفت که وی هنگامی از آن نهی نمود که در نظرش زشت جلوه کرد که مردم پس از پایان عمره به حج روی آورند، در حالی که آب غسل پس از آمیزش با زنان، از سرهاشان می‌چکد. امّا خدای سبحان بیش از وی به کارها بصیرت داشت و پیامبرش ﷺ هنگامی که مباح بودن متعهٔ حج را به صورت حکمی قطعی و ابدی تا روز قیامت تشریع نمود، این را می‌دانست؛ چنان که در حدیث‌های گذشته و پیش رو، بدان تصریح شده است. پس آن چه عمر کرد، چیزی نبود جز استحسان [و نیک‌شماری] ویژهٔ خودِ وی که در برابر کتاب و سنّت، بدان تکیه نتوان کرد.

این همان چیزی است که خود خلیفه، حکم خویش را بدان استناد داد؛ امّا در این میان، [دیگران] سخنانی تراشیده و با چهره‌ای زشت عرضه نموده‌اند تا آن فتوای بی‌دلیل را یاری کنند و کاری را که خلیفه انجام داده و تنها ویژهٔ خود او بود، توجیه نمایند؛ در حالی که همهٔ این سخنان با نصّ گفتار خود خلیفه مخالف است و عذرهایی ساختگی است که نه می‌تواند نظری را تأیید نماید و نه از حق بی‌نیازی بخشد. برخی از آن سخنان، از این قرارند: ۲۱۴/۶

یک. متعه‌ای که عمر از آن نهی نمود، فسخ نمودن حج است برای گزاردن عمره‌ای که پس از آن، حج به جای نیاورند. امّا نصوص صحیحِ یاد شده از ابن‌عبّاس، عمران بن حُصَین، سَعْد بن ابی‌وقّاص، محمّد بن عبدالله بن نوفل، ابوموسی اشعری، و حسن؛ و در پی آن‌ها تصریح دانشوران به این که آن چه خلیفه نهی نمود، متعهٔ حج و یک جا گزاردن حج و عمره بوده، این سخن را ردّ می‌کند. (۳۰۳)

پیش از همهٔ این‌ها تصریح خود عمر و دلیل‌آوری‌اش برای نهی از این کار، با این عبارت است: «بیم دارم که با زنان خویش زیر درخت اراک درآمیزند و سپس همراه آنان به حج روند.» و نیز: «همانا اگر متعهٔ حج را اجازه می‌دادم، زیر درخت اراک با زنان خود درآمیخته، سپس همراه آنان به حج می‌رفتند.» و نیز: «خوش نداشتم که با زنان خود زیر درخت اراک آمیزش کنند و سپس به حج روند، حال آن که آب از سرهاشان می‌چکد.»

شیخ بدرالدّین عینی حنفی (عمدة القاری شرح صحیح البخاری: ۵۶۸/۴ [۲۰۵/۹]) گوید: «عیاض و جزا و به یقین گفته‌اند که متعهٔ مورد نهی عمر و عثمان رضی الله عنهما فسخ نمودن حج برای ادای عمره بوده و نه عمره‌ای که پس از آن، حج ادا شود. من گویم: سخن ایشان را رد می‌کند آن چه در برخی از طریق‌های روایت مسلِم آمده که به متعهٔ حج تصریح نموده است؛ و نیز آن چه در روایت دیگر او آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله برخی از افراد خانواده‌اش را در دههٔ ذی‌الحجّه به عمره بُرد؛ و هم روایت دیگر مسلِم که رسول خدا صلی الله علیه و آله

حج و عمره را با هم به جای آورْد. پس مقصود عمر، نهی از همان تمتّع یاد شده و با هم گزاردنِ حج و عمره در یک سال است.»

دو. مباح بودن متعه، ویژهٔ صحابه در ادای عمره همراه رسول خدا ﷺ بوده و بس. این سخن را به عثمان و صحابی بزرگ، ابوذر غفاری، نسبت داده‌اند. چنان که در زاد المعاد ابن‌قیّم (۲۱۳/۱ [۲۰۷/۱]) آمده است. آن چه این سخن را رد می‌کند، آن است که روایت‌های دلالت کننده بر اختصاص متعه به صحابه، یا باطل هستند و قطعاً به نحو صحیح از کسانی که این سخن بدانان نسبت یافته، صادر نشده‌اند و یا صحیح هستند، امّا گفتار افرادی غیرمعصومند که نمی‌توانند با نص‌های رسیده از تشریع‌گرِ معصوم رویارویی کنند. در خبر صحیح مسلم و بخاری و جز آن دو از سراقة بن مالِک آمده است: «[گفتیم:] ای رسول خدا! آیا این متعهٔ ما تنها برای همین سال است یا حکمی همیشگی است؟» پیامبر فرمود: «نه؛ بلکه برای همیشه است؛ برای همیشهٔ همواره.»

(صحیح البخاری: کتاب الحجّ، باب عمرة التنعیم: ۱۴۸/۳ [۶۳۲/۲]؛ صحیح مسلم: ۳۴۶/۱ [۵۴/۳]؛ کتاب الآثار قاضی ابویوسف: ص۱۲۶؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۳۰/۲ [۹۹۲/۲]؛ مسند احمد: ۳۸۸/۳؛ ۱۷۵/۴ [۳۷۸/۴؛ ۱۸۷/۵]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۸۲/۲ [۱۵۵/۲]؛ السّنن الکبری تألیف نسائی: ۱۷۸/۵ [۳۶۶/۲]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۹/۵)

(۳۰۴) ۲۱۵/۶

در روایت صحیح دیگر از سراقه آمده که رسول خدا ﷺ به خطبه ایستاد و فرمود: «هلا که تا روز قیامت، عمره در حج داخل شد.» (مسند احمد: ۱۷۵/۴ [۱۸۶/۵]؛ سنن ابن‌ماجه: ۲۲۹/۲ [۹۹۱/۲]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۵۲/۴)

در خبر صحیح از ابن‌عبّاس آمده است: «تا روز قیامت، عمره در حج داخل شد.»[1] تِرمِذی (السنن: ۱۷۵/۱ [۲۷۱/۳]) پس از این حدیث گفته است: «در این باب، روایت‌هایی

۱. صحیح مسلم (۳۵۵/۱ [۸۳/۳])؛ سنن الدارمی (۵۱/۲)؛ سنن ترمذی (۱۷۵/۱ [۲۷۱/۳])؛ سنن ابی‌داوود (۲۸۳/۱ [۱۵۶/۲])؛ السنن الکبری تألیف نسائی (۱۸۱/۵ [۳۶۸/۲])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۳۴۴/۴)؛ تفسیر ابن‌کثیر (۲۳۰/۱) ضمن صحیح شمردن آن.

از سراقة بن مالِک و جابر بن عبدالله نیز هست و معنای این حدیث آن است که گزاردن عمره در ماه‌های حج روا باشد. شافعی و احمد و اسحاق آن را همین گونه تفسیر کرده‌اند. توضیح این حدیث آن که: مردم در روزگار جاهلیّت، در ماه‌های حج، عمره نمی‌گزاردند و چون اسلام آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را جایز شمرد و فرمود: ‹تا روز قیامت، عمره در حج داخل شد.› یعنی از عمره گزاردن در ماه‌های حج منعی نباشد.»

در روایت صحیح از خود عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من در وادی عقیق بودم که جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و گفت: ‹در این وادی مبارک، دو رکعت نماز بگزار و بگو: "عمره‌ای است در حجّی؛ همانا تا روز قیامت، عمره در حج داخل شد."›»[1]

پس چه گستاخ است خلیفه در برابر سنّتی که خود رسول خدا آن را به وی خبر داد و جبرئیل آن را آورد!

سندی (حاشیهٔ سنن ابن‌ماجه: ۲۳۱/۲) گوید: «ظاهر حدیث بلال، موافقت با نهی عمر از متعه است؛ امّا عمدهٔ دانشوران با آن مخالفند و برآنند که متعه به صحابه اختصاص نداشته و از این رو [چنان که در توجیه اوّل گذشت] متعهٔ [مورد نهی عمر] را فسخ نمودن [حج] برای ادای عمره دانسته‌اند؛ و خداوند داناتر است!»

این حدیث بلال از حدیث‌هایی است که دلالت دارد متعه ویژهٔ صحابه بوده؛ و احمد در بارهٔ آن گفته است: «بلال فردی شناخته شده نیست و سند این حدیث، معروف نباشد و حدیث بلال نزد من ثابت و استوار نیست.» نیز ابن‌قیّم (زاد المعاد [۲۰۷/۱-۲۰۸]) پس از نقل سخن احمد گفته است: «گویم: از جملهٔ دلیل‌های آن که سخن امام احمد درست است و این حدیث صحیح نیست، آن است که پیامبر صلی الله علیه و آله از همیشگی بودن متعه خبر داد. پس با سوگند به خداوند گواهی دهیم که این حدیث بلال از رسول (۳۰۵)

۱. آن را بیهقی (السّنن الکبری: ۱۳/۵) با ذکر سند آورده و گفته است: «بخاری (الصّحیح [۵۵۶/۲]) آن را روایت کرده است.»

خدا ﷺ صحیح نیست و سخنی است اشتباه که به وی نسبت داده‌اند. چگونه روایت بلال بر روایات راویانِ ثقهٔ قابل اعتماد، مقدّم گردد؟ ... کسانی که فسخ را جایز شمرده‌اند، گفته‌اند که بی‌گمان این، سخنی است تباه؛ بلکه بی‌تردید، این یک رأی [شخصی] است. تصریح شده که این رأی از آنِ کسی است که از عثمان و ابوذر و عمران بن حُصَین برتر بوده است. در صحیح البخاری [۵۶۹/۲] و صحیح مسلم [۷۱/۳] همین مطلب آمده؛ عبارت بخاری چنین است: ‹ما همراه رسول خدا ﷺ متعهٔ حج نمودیم و قرآن نازل شد؛ سپس مردی هرچه خواست، با رأی خویش گفت.› و عبارت مسلم [الصحیح: ۷۰/۳] این گونه است: ‹آیهٔ متعه ـ یعنی: متعهٔ حج ـ در کتاب خداوند ﷻ نازل شد و رسول خدا ﷺ ما را بدان امر فرمود؛ سپس آیه‌ای نازل نگشت که متعهٔ حج را نسخ نماید و رسول خدا ﷺ نیز تا هنگام وفات، ما را از آن نهی ننمود؛ سپس مردی هرچه خواست، با رأی خویش گفت.› در عبارتی آمده است که مقصود از آن فرد، عمر است. عبدالله بن عمر به کسی که از وی در بارهٔ متعهٔ حج سؤال نمود و یادآور شد که پدر وی، عمر، از آن نهی می‌نموده، چنین پاسخ داد: ‹آیا فرمان رسول خدا ﷺ بیشتر شایستهٔ فرمان‌بری است یا پدر من؟› ابن‌عبّاس نیز در پاسخ کسی که با وی، به استناد سخن ابوبکر و عمر معارضه می‌نمود، گفت: ‹نزدیک است که سنگی از آسمان بر شما فروافتد! من گویم که رسول خدا ﷺ فرمود و شما گویید که ابوبکر و عمر گفتند!› ۲۱۶/۶

پس این است پاسخ دانشوران، نه آن پاسخ که گوید: ‹عثمان و ابوذر بیش از شما به [سنّت] رسول خدا ﷺ آگاه بودند.› چرا ابن‌عبّاس و عبدالله بن عمر نگفتند: ‹ابوبکر و عمر بیش از ما به [سنّت] رسول خدا ﷺ آگاه بودند›؟ هیچ یک از صحابه و تابعین به چنین پاسخی در کنار نهادن نصّ رسول خدا ﷺ رضایت نمی‌داد؛ و آنان به [گفتار] خدا و رسولش داناتر و پرهیزگارتر از آن بودند که رأی غیر معصوم را بر سخن معصوم مقدّم شمارند.

(۳۰۶) نیز این سخن صریح از معصوم به طور قطعی ثابت گشته که متعهٔ حج تا روز قیامت

برقرار است و علی بن ابی‌طالب، سَعْد بن ابی‌وقّاص، ابن‌عمر، ابن‌عبّاس، ابوموسی، سعید بن مُسَیِّب، و عمدهٔ تابعین بر همین عقیده بودند.

آن چه دلالت دارد که این [نهی عمر] رأی [شخصی] محض بوده و به پیامبر ﷺ هیچ نسبتی ندارد، آن است که چون عمر بن خطّاب رضی الله عنه از متعهٔ حج نهی نمود، ابوموسی اشعری به وی گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! در بارهٔ مناسک چه نظر تازه‌ای ارائه کرده‌ای؟› گفت: ‹اگر به کتاب پروردگارمان استناد کنیم، پس خداوند فرماید: "و حج و عمره را برای خدا کامل کنید." [بقره/۱۹۶] و اگر به سنّت رسول خدا ﷺ چنگ زنیم، پس آن حضرت ﷺ از احرام بیرون نیامد، تا آن گاه که قربانی کرد.›

پس این اتّفاق‌نظری است از ابوموسی و عمر بر این که بازداشتن از فسخ نمودن حجّ برای متعه و احرام به عمره به طور مستقل، نخست رأیی از سوی عمر بوده که در مناسک پدیدار ساخته و نه از رسول خدا ﷺ ـ هر چند با آن دلیل بدان استدلال کرده ـ و ابوموسی در همهٔ دوران خلافت ابوبکر رضی الله عنه و آغاز خلافت عمر، به فسخ نمودن برای مردم فتوا می‌داد تا آن که با عمر در بارهٔ نهیش از متعهٔ حج مشورت نمود؛ و هر دو اتّفاق‌نظر داشتند که این، رأیی است که عمر رضی الله عنه در مناسک پدید آورده است. در خبرصحیح آمده که ابوموسی بعداً از این شیوه عدول نمود.» (زاد المعاد: ۲۱۵/۱ [۲۰۷/۱-۲۰۹]) ۲۱۷/۶

عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۵۶۲/۴ [۱۹۸/۹]) گوید: «اگر گویی: ‹در صحیح مسلم [۶۸/۳] از ابوذر روایت شده که متعهٔ حج مخصوص اصحاب محمّد ﷺ بود.› گویم: گفته‌اند که این گفتهٔ یک تن از صحابه است که با کتاب و سنّت و اجماع و سخن کسی که از او بهتر است، مخالفت دارد.

امّا کتاب؛ خدای تعالی فرماید: ‹هرکه با عمره از حج بهره‌مند شود.› [بقره/۱۹۶] و این، سخنی است عام و همهٔ مسلمانان در همهٔ روزگاران بر مباح بودن متعهٔ حج اجماع نموده و تنها در فضیلت آن اختلاف کرده‌اند.

(۳۰۷) و امّا سنّت؛ حدیث سراقه [صحیح مسلم: ۳/ ۶۱] است [که از پیامبرﷺ پرسید:] ‹متعه مخصوص ما است یا همیشگی است؟› و وی فرمود: ‹بلکه برای همیشه است.› نیز حدیث جابر است که در صحیح مسلم، در وصف حج، همانند آن آمده و توضیحش آن است که مردم در روزگار جاهلیّت، متعه را مجاز نمی‌شمردند و عمره را در ماه‌های حج، جز زشتکاری نمی‌دانستند. پس پیامبرﷺ تبیین فرمود که خداوند عمره را در ماه‌های حج تشریع فرموده و متعهٔ حج را تا روز قیامت جایز شمرده است. این را سعید بن منصور از سخن طاووس روایت نموده و در آن، افزوده است: ‹چون دوران اسلام فرارسید، مردم فرمان یافتند که در ماه‌های حج، عمره بگزارند؛ پس تا روز قیامت، عمره در حج داخل شد. در این زمینه، علی و سَعْد و ابن‌عبّاس و ابن‌عمرو عمران بن حُصَین و دیگر صحابه و دیگر مسلمانان با ابوذر مخالفت نموده‌اند. عمران گوید: "ما با رسول خداﷺ تا زمان حج از احرام عمره بیرون می‌آمدیم [و بهره‌مند می‌شدیم] و قرآن در بارهٔ آن نازل شد و رسول خداﷺ نیز ما را از آن نهی ننمود و آیه‌ای آن را نسخ نکرد؛ سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش گفت." و این حدیث مورد اتّفاق همگان ﷺ است. نیز سَعْد بن ابی‌وقّاص گفته است: "با رسول خداﷺ حج را به نحو تمتّع می‌گزاردیم و این فرد که از آن نهی نمود، آن روز کافری بود در عرش ـ یعنی: در یکی از خانه‌های مکّه[1] ـ." این روایت را مسلم [الصّحیح: ۳/ ۷۱] آورده است.›» مقصود وی از آن فرد، معاویة بن ابی‌سفیان است؛ چنان که در صحیح مسلم آمده است.

پس رأی خلیفه و فرمان دادنش به عمره در غیر ماه‌های حج، بازگشت به رأی جاهلی بوده، خواه وی آن را قصد کرده و خواه نکرده باشد؛ زیرا چنان که شنیدید، مردم جاهلیّت به عمره در ماه‌های حج باور نداشتند. ابن‌عبّاس گفته است: «به خدا سوگند! رسول خداﷺ عایشه را در ذی‌الحجّه به عمره نبرد، مگر برای آن که شیوهٔ مشرکان را

---

۱. چنان که قاضی عیاض آورده و تحقیق کنندهٔ کتاب صحیح مسلم با آن سازگاری نموده، مقصود این است: «تا زمان حج، از احرام عمره بیرون می‌آمدیم، حال آن که در آن روز، معاویه که در مکّه سکونت داشت، کافر و بر آیین جاهلیّت بود.»(غ.)

خاتمه بخشد. آنان بر این باور بودند که عمره در ماه‌های حج، یکی از زشت‌ترین کارها در روی زمین است.» (صحیح البخاری: ۳/ ۶۹ [۲/ ۵۶۷]؛ صحیح مسلم: ۱/ ۳۵۵ [۳/ ۸۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۴/ ۳۴۵؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۵/ ۱۸۰ [۲/ ۳۶۸]) ۲۱۸/۶

سه. [از دیگر توجیه‌های سخن عمر این است که] ابوداوود (السّنن: ۱/ ۲۸۳ [۲/ ۱۵۷]) با ذکر سند از سعید بن مُسَیِّب آورده که یکی از اصحاب پیامبر ﷺ نزد عمر بن خطّاب رضی الله عنه رفت و در حضور وی گواهی داد که از رسول خدا ﷺ در بیماری منجر به وفاتش شنیده که از عمره پیش از حج نهی فرمود. (۳۰۸)

بدرالدّین عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۴/ ۵۶۲ [۹/ ۱۹۹]) با این سخن به پاسخ آن مطلب پرداخته است: «آن را چنین پاسخ دهم که همانند حدیث ابوذر، وضعش مخالف با کتاب و سنّت و اجماع است و بلکه از آن نیز پَست‌تر است؛ زیرا در سند آن چون و چرا باشد.»

نیز زرقانی (شرح الموطّأ: ۲/ ۱۸۰ [۲/ ۲۶۶]) آن را چنین پاسخ داده که سندش ضعیف و گسیخته است؛ چنان که حافظان تبیین نموده‌اند.

به حدیث آن مرد که شناخته نشده و شاید هنوز زاده نشده باشد، این را بیفزایید که ابوداوود (السّنن: ۱/ ۲۸۳ [۲/ ۱۵۷]) از معاویة بن ابی‌سفیان آورده که به اصحاب پیامبر ﷺ گفت: «آیا می‌دانید که رسول خدا ﷺ از فلان [کار] و بَهمان [کار] و سوار شدن بر [زین از] پوست پلنگان نهی فرمود؟» گفتند: «آری.» گفت: «و می‌دانید که از با هم گزاردنِ حج و عمره نهی کرد؟» گفتند: «این را دیگر نمی‌دانیم.» گفت: «این نیز همراه همان نهی‌ها بود؛ امّا شما از یاد برده‌اید.»

بارخدایا؛ منزّهی تو! چه گستاخند اینان بر قوانین دین! اگر کاری همچون متعهٔ حج که حکم آن در هر سال، صدها هزار انسان را شامل می‌شود و قرآن در بارهٔ آن نازل گشته و رسول خدا ﷺ آن را انجام داده و سپس از آن نهی فرموده و همهٔ صحابه آن نهی را از یاد

برده‌اند ـ حال آن که بسیاری از ایشان روزگاری دراز همراه پیامبر بوده‌اند ـ و هیچ یک از آنان بدین مطلب لب نگشوده و تنها معاویة بن ابی‌سفیان از آن یاد کرده ـ که پس از بیشینهٔ آنان اسلام آوَرْد و همین مستلزم آن است که کم‌تر با پیامبر همراه بوده و حدیث اندک شنیده باشد ـ و خود او نیز پس از گذشت زمانی دراز و آن گاه که به حکومت رسید و خوشایندش افتاد که راه خلیفهٔ پیشینش [= عمر] را رود، بدان لب گشود؛ [آری؛ اگر چنین است] پس چه اعتمادی به احکام باقی می‌مانَد و چه اطمینانی نسبت به احکام برای مسلمان حاصل می‌شود؟ به حق سوگند! همهٔ این‌ها چیزی نیست جز بازی کردن با شریعت پاک و جاری ساختن هوای نفس در آن؛ و این‌ها نزد آن مردان، چیزی نبوده جز قوانین [و تصمیم‌های] سیاسی و غیر دینی که بر مدار نظریّهٔ سیاست‌بازان و رأی حاکمان می‌چرخیده است! **(۳۰۹)**

این دو حدیث را همراه سازید با آن چه احمد[1] در روایتی آورده که نخستین نهی کننده از متعهٔ حج، معاویه بود و ابوبکر و عمر و عثمان حج را به نحو تمتّع گزاردند. در روایت دیگر (مسند احمد: ۳۳۷/۱ و ۳۵۳ [۵۵۴/۱]) آمده که ابوبکر از آن نهی نمود. این که معاویه نخستین نهی کننده بوده باشد، با همهٔ روایت‌های صحیح گذشته در تضاد است؛ و این که ابوبکر چنین کرده باشد، با بیشینهٔ آن‌ها مخالف است. به باور من، کسی که روایت نخست را به هم بافته، خواسته تا نهی را بر دوش معاویه اندازد و بار عمَر را سبک کند؛ و آن که روایت دوم را ساخته، این رأی را از سنّت هر دو تن برشمرده تا جانب عمر را تقویت نماید؛ غافل از آن که کتاب و سنّت هر قول و فتوایی را که از آن دو دور شوند ـ از آنِ هر کس که باشد و هر که بدان فتوا داده باشد ـ تباه و نامشروع می‌سازد! ۲۱۹/۶

عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۵۶۲/۴ [۱۹۹/۹]) گوید: «اگر گویی که عمر و عثمان و معاویه از متعهٔ حج نهی نمودند، گویم: صحابهٔ دانشمند به این نهی اعتراض

۱. مسند احمد (۲۹۲/۱ و ۳۱۳ [۴۸۱/۱ و ۵۱۵]). نیز ترمذی (السّنن: ۱۵۷/۱ [۱۸۴/۳]) آن را با ذکر سند روایت کرده است.

کردند و در عمل، با آن مخالفت نمودند؛ و حق با همین کسان است که به او اعتراض کردند و نه با ایشان.»

نسبت دادن متعهٔ حج به عثمان در حدیث احمد و تِرمِذی، تنها از جانب کسی صورت پذیرفته که از حدیث‌های بسیار غفلت نموده که دلالت دارند عثمان از متعه نهی نمود. این احادیث را پیشوایان و حافظان حدیث در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» (صحیح البخاری: ۶۹/۳ و ۷۱ [۵۶۷/۲ و ۵۶۹]؛ صحیح مسلم: ۳۴۹/۱ [۶۸/۳]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۵۲/۵ [۳۴۸/۲]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۴۷۲/۱ [۶۴۵/۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۲/۵؛ تیسیر الوصول إلیٰ جامع الأُصول: ۲۸۲/۱ [۳۳۳/۱]) با ذکر سند روایت کرده‌اند و در آن‌ها آمده که وی به کسانی چون علی امیرالمؤمنین و متعه گزاردنش چنین اعتراض نمود: «آیا مرا می‌بینی که مردم را از کاری بازمی‌دارم و تو آن را انجام می‌دهی؟» آن‌حضرت علیه‌السلام گفت: «من چنان نباشم که به سبب سخن یکی از مردم، سنّت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را واگذارم!» (صحیح البخاری: چاپ سال ۱۲۷۹ در ده مجلّد: ۶۹/۳ [۵۶۷/۲]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۴۸/۵ [۳۴۵/۲]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۵۲/۴؛ ۲۲/۵) و در حدیث دیگر بخاری [الصّحیح: ۵۶۹/۲] علی گفت: «تو نخواهی مگر آن که از کاری نهی کنی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله انجام داد!»[۱] (۳۱۰)

شدّت اعتراض [و برخورد] عثمان در برابر حج‌گزاران به نحو تمتّع، به اندازه‌ای بود که نزدیک بود به کشته شدن مولای ما امیرالمؤمنین بینجامد! ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ۳۰/۲ [ص۲۴۵]) و همو (مختصر آن: ص۱۱۱ [ص۱۹۸]) با ذکر سند از عبدالله بن زبیر آورده است: «به خدا سوگند! من همراه عثمان در جُحفه بودم و گروهی از شامیان، از جمله حبیب بن مسلمهٔ فِهْری، نیز با وی بودند. نزد عثمان از بیرون آمدن از عمره تا زمان حج یاد شد؛ او گفت: ‹حج را تمام بگزارید و آن را به طور خالص در ماه‌های حج

---

۱. این را مسلم (الصّحیح: ۳۴۹/۱ [۶۸/۳]) با ذکر سند روایت کرده است.

ادا نمایید. اگر عمره را وانهید تا خانهٔ کعبه را دو بار [در سال] زیارت کنید، بهتر است؛ که همانا خداوند در زمان کار خیر [= عمره] توسّع داده است.› علی به وی گفت: ‹تو سنّت رسول خدا ﷺ و رخصتی را که خداوند در کتابش برای بندگان پدید آورده، قصد [سوء] نموده‌ای و خواهی تا در متعهٔ حج بر بندگان سخت گیری و ایشان را از آن نهی کنی؛ و این چیزی است که برای حاجت‌مندان و کسانی که از خانهٔ خدا دورند، به کار آید.› سپس علی، خود، برای عمره و حج، هر دو، محرم گشت. پس عثمان به مردم روی کرد و گفت: ‹آیا من از متعهٔ حج نهی نمودم؟ همانا من از آن نهی نکردم؛ بلکه تنها رأی خویش را با شما در میان نهادم. هر که خواهد، آن را به کار گیرد و هر که خواهد، ترک نماید!›

۲۲۰/۶

از یاد نمی‌برم سخن مردی از شامیان را با حبیب بن مسلمه که گفت: ‹به این مرد بنگر که چگونه با امیرالمؤمنین مخالفت می‌کند. به خدا سوگند! اگر امیرالمؤمنین مرا فرمان دهد، گردن او را می‌زنم!› حبیب دست خویش را بالا آورد و بر سینهٔ آن مرد زد و گفت: ‹خداوند دهانت را بشکند! خاموش؛ که اصحاب رسول خدا ﷺ به آن چه در آن اختلاف می‌ورزند، داناترند.›»

با آن چه یاد شد، تباه بودن دیگر وجوه توجیه‌گر رأی خلیفه نیز آشکار گردد. هر که خواهد گسترده‌تر از این، بدین موضوع پردازد، باید به زاد المعاد ابن‌قیّم جوزیّه (۱/۱۷۷-۲۲۵ [۱/۱۷۱-۲۱۹]) مراجعه نماید.

(۳۱۱)

[امّا متعهٔ زنان]

و امّا متعهٔ زنان؛ از سخنان عمر برمی‌آید که وی آن را در شمار زنا می‌شمرده و از این رو، در حدیث یاد شده در همین کتاب (ص۲۰۷) گفت: «تبیین نمایید تا ازدواج را از زنا بازشناسد!» در آن هنگام و در دوران همهٔ صحابه، هیچ نام و نشانی از حدیث نسخ کنندهٔ متعهٔ زنان نبود و هرگاه در میانشان اختلافی در این زمینه رخ می‌داد، جایز شماران

به کتاب و سنّت استناد می‌نمودند و منع کنندگان به سخن و نهی عمر از آن؛ چنان که سخن خود خلیفه نیز با صراحت نسخ شدن آن را نفی می‌نماید: «من از آن دو متعه نهی می‌کنم.» و این، صریح سخنی است که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عبدالله بن عبّاس گذشت که نهی از این کار را تنها به عمر نسبت دادند. این سخن ابن‌عبّاس نیز خواهد آمد که آیهٔ متعه از آیات محکم است، یعنی نسخ نگشته است. در همین کتاب (ص۲۰۶) از حَکَم گذشت که متعه نسخ نشده و همهٔ صحابه و تابعینی که آن را جایز شمرده‌اند، به همین استناد نموده‌اند؛ از جمله:

۱. عمران بن حُصَین که حدیثش در همین کتاب (ص۲۰۸) گذشت.

۲. جابر بن عبدالله که حدیثش در همین کتاب (ص۲۰۸ و ۲۰۹-۲۱۱) آمد.

۳. عبدالله بن مسعود که خواهد آمد وی آیهٔ متعه را چنین قَرائت می‌نموده است: «پس هرگاه با زنان ازدواج نمودید، تا زمان معیّن.» ابن‌حَزْم (المُحلّی [۵۱۹/۹]) و زرقانی (شرح الموطّأ [۱۵۴/۳]) وی را از پابرجایان بر مباح بودن متعه شمرده‌اند.

حافظان از وی روایت نموده‌اند: «ما همراه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نبرد می‌نمودیم و همسرانی نداشتیم. گفتیم: ‹ای رسول خدا! آیا خود را اخته نکنیم؟› وی ما را از این کار نهی نمود و به ما اجازه داد که با [مَهر قرار دادنِ] پارچه‌ای، ازدواج موقّت نماییم؛ و سپس فرمود: ‹چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده، حرام نکنید.› [مائده/۸۷]»[۱] **(۳۱۲)**

۲۲۱/۶ جصّاص پس از ذکر این حدیث، گفته است: «این آیه را پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هنگام مباح نمودن متعه تلاوت نمود؛ و آن سخن خدای تعالی است: ‹چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده، حرام نکنید.› [مائده/۸۷]» نیز ابن‌کثیر (التّفسیر: ۸۷/۲) آن را به نقل از مسلم و

۱. صحیح البخاری (کتاب النکاح: ۷/۸ [۱۹۵۳/۵])؛ صحیح مسلم (۳۵۴/۱ [۱۹۲/۳])؛ صحیح ابی‌حاتم بستی [۴۴۹/۹]؛ أحکام القرآن جصّاص (۱۸۴/۲ [۱۵۱/۲])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۲۰۰/۷)؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبیّ (۱۳۰/۵ [۸۶/۵]) به نقل از صحیح بستی؛ تفسیر ابن‌کثیر (۸۷/۲)؛ الدّرّ المنثور (۳۰۷/۲ [۱۴۰/۳]) به نقل از نُه تن از پیشوایان و حافظان.

بخاری یاد کرده و از نزد خویش، این عبارت را بدان افزوده است: «سپس عبدالله چنین قَرائت کرد.»

۴. عبدالله بن عمر. پیشوای حنبلیان، احمد، (المسند: ۹۵/۲ [۲۲۵/۲]) با سند خویش از عبدالرّحمان بن نعم/نعیم اعرجی روایت نموده است: «مردی در بارهٔ متعهٔ زنان از ابن‌عمر سؤال نمود و من نیز حضور داشتم. وی گفت: ‹به خدا سوگند! ما در روزگار رسول خدا ﷺ زناکار نبودیم و ازدواج نامشروع نمی‌نمودیم.›»

۵. معاویة بن ابی‌سفیان. ابن‌حَزْم (المُحلّی [۵۱۹/۹]) و زرقانی (شرح الموطّأ [۱۵۴/۳]) وی را در شمار پابرجایان بر مباح بودن متعهٔ زنان شمرده‌اند. البتّه پیش‌تر خلاف این سخن گذشت و سخن قطعی ما در این زمینه خواهد آمد.

۶. ابوسعید خُدْری. (المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم [۵۱۹/۹]؛ شرح الموطّأ زرقانی [۱۵۴/۳])

۷. سَلَمَة بن امیّة بن خَلَف. (المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم [۵۱۹/۹]؛ شرح الموطّأ زرقانی [۱۵۴/۳])

(۳۱۳)

۸. معبد بن امیّة بن خَلَف. (المُحلّی تألیف ابن‌حَزْم [۵۱۹/۹]؛ شرح الموطّأ زرقانی)

۹. زبیربن عَوّام. بنگرید به: همین کتاب: ص۲۰۸ و ۲۰۹.

۱۰. خالد بن مهاجربن خالد مخزومی. [راوی] گوید: «خالد کنار کسی نشسته بود که ناگاه مردی نزد وی آمد و در بارهٔ متعه از وی فتوا خواست. خالد او را بدین کار نظر موافق داد. ابن‌ابی‌عمرهٔ انصاری به وی گفت: ‹دست نگه دار!› گفت: ‹چیست؟ به خدا سوگند! من این کار را در زمان امام تقواپیشگان انجام دادم.›» (صحیح مسلم: ۳۹۶/۱ [۱۹۷/۳]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۰۵/۷)

۱۱. عمرو بن حُرَیث. حدیث وی در همین کتاب (ص۲۰۷) گذشت. نیز طبری از سعید بن مُسَیِّب روایت نموده که ابن‌حُرَیث و ابن‌فلان، هر دو، در زمان ابوبکر و عمر متعه نمودند و ابن‌حُرَیث از متعه دارای فرزند شد. (کنزالعمّال: ۲۹۳/۸ [۵۱۸/۱۶])

۱۲. اُبَیّ بن کَعْب. قَرائت وی خواهد آمد: «پس هرگاه با زنان ازدواج نمودید، تا زمان معیّن.»

۱۳. ربیعة بن امیّه. حدیث وی در همین کتاب (ص۲۰۶) گذشت.

۱۴. سمیر ـ در الإصابه: شاید سَمُرَة بن جُنْدَب باشد ـ. وی گفت: «ما در روزگار رسول خدا ﷺ متعه می‌نمودیم.» (الإصابه: ۸۱/۲)

۱۵. سعید بن جبیر. ابن حَزْم [المُحلّی: ۵۲۰/۹] او را از کسانی شمرده که بر مباح بودن متعه پابرجا بوده‌اند؛ و قَرائت وی خواهد آمد.

۲۲۲/۶

۱۶. طاووس یمانی. ابن حَزْم [المُحلّی: ۵۲۰/۹] او را از کسانی شمرده که بر مباح بودن متعه پابرجا بوده‌اند.

۱۷. عطاء ابومحمّد مدنی. ابن حَزْم [المُحلّی: ۵۲۰/۹] او را از کسانی شمرده که بر مباح بودن متعه پابرجا بوده‌اند.

(۳۱۴)

۱۸. سدّی. در تفسیر وی چنین آمده و قَرائتش نیز خواهد آمد.

۱۹. مجاهد. سخن وی در آیهٔ متعه خواهد آمد و قول به نسخ، بدو نسبت داده نشده است.

۲۰. زفر بن اوس مدنی. این در البحر الرّائق ابن نجیم (۱۱۵/۳) آمده است.

ابن حَزْم (المُحلّی [۵۱۹/۹]) پس از شمارش برخی از صحابه که به مباح بودن متعه پایبند بوده‌اند، گوید: «جابر آن را از همهٔ صحابه در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر تا نزدیک پایان دوران عمر، روایت کرده است ... از تابعین نیز طاووس و سعید بن جبیر و عطاء و دیگر فقیهان مکّه بدان پایبند بوده‌اند.»

ابوعمر، مؤلّفِ الإستیعاب، گفته است: «همهٔ اصحاب ابن عبّاس، از مکّه و یمن، متعه را بر پایهٔ مذهب ابن عبّاس حلال می‌شمردند و دیگران آن را حرام می‌دانستند.» (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۱۳۳/۵ [۸۸/۵]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۴۲/۹ [۱۷۳/۹])

قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱۳۲/۵ [۸۷/۵]) گوید: «مردم مکّه فراوان متعه می‌نمودند.»

رازی (التّفسیر الکبیر: ۲۰۰/۳ [۴۹/۱۰]) در بارهٔ آیهٔ متعه گفته است: «اختلاف نموده‌اند که آیا این آیه نسخ شده است یا نه. بیشینهٔ امّت بر این باورند که آن آیه نسخ گشته و شماری نیز معتقدند که متعه همچنان مباح است.»

ابوحیّان (البحر المحیط [۲۱۸/۳]) پس از نقل حدیث مباح بودن متعه، گوید: «جماعتی از اهل بیت و تابعین بر این عقیده‌اند.»

(۳۱۵) کسانی چون ابن‌جریج عبدالملک بن عبدالعزیز مکّی (د.۱۵۰) نیز متعه را مباح شمرده‌اند. شافعی گوید: «ابن‌جریج با ۷۰ زن ازدواج متعه کرد.» ذهبی گفته است: «وی با حدود ۹۰ زن ازدواج موقّت انجام داد.» (تهذیب التّهذیب: ۴۰۶/۶ [۳۶۰/۶]؛ میزان الإعتدال: ۱۵۱/۲ [۶۵۹/۲])

سرخسی (المبسوط [۱۵۲/۵]) گوید: «توضیح متعه آن است که مردی به زنی بگوید: ‹در این مدّت، به ازای این مقدار مال، با تو ازدواج می‌کنم.› و این نزد ما باطل و نزد مالک بن انس جایز است؛ و ظاهر سخن ابن‌عبّاس نیز جواز آن است.»

فخرالدّین ابومحمّد عثمان بن علی زیلعی در تبیان الحقائق شرح کنز الدّقائق گوید: «مالک ازدواج متعه را جایز شمرده؛ زیرا این کار مشروع بوده و تا زمانی که نسخ نشود، مشروع باقی می‌ماند. قول مشهور ابن‌عبّاس نیز همین است و بیشینهٔ اصحابش از مردم یمن و مکّه، این نظروی را پیروی کرده‌اند. او این سخن خدای تعالی را برای نظر خویش دلیل می‌آورد: ‹پس هرگاه با زنان ازدواج موقّت نمودید، کابین مقرّرشان را بدهید.› [نساء/۲۴] از عطاء نقل شده که از جابر شنیده است: ‹در روزگار رسول خدا و ابوبکر و نیمی از خلافت عمر، متعه نمودیم و سپس وی از آن نهی نمود.› قول به جواز آن، از ابوسعید خُدْری نیز حکایت شده و شیعیان نیز بر همین باورند.» ۲۲۳/۶

در این مأخذها، جواز متعه به مالک نسبت داده شده است: فتاوی الفرغانی تألیف قاضی فخرالدّین حسن بن منصور فَرغانی؛ خزانة الرّوایات فی فروع الحنفیّه تألیف قاضی جکن حنفی؛ الکافی فی فروع الحنفیّه؛ العنایه شرح الهدایه تألیف اکمل‌الدّین محمّد بن محمود حنفی. از شرح الموطّأ زرقانی [۱۵۵/۳] برمی‌آید که این یکی از دو قول مالک است.

آری؛ گروهی آمدند که خوشایندشان شد تا برای نهی عمر حجّتی قوی بتراشند.

(۳۱۶) پس گاه ادّعا نمودند که آیهٔ متعه با آیه‌ای دیگر نسخ گشته و گاه ادّعای نسخ آن با سنّت را کردند. در این میان، آرای ایشان یکدیگر را نفی می‌کند و هر یک از آن آراء، دیگری را تکذیب می‌کند؛ همان سان که هر یک از گویندگانشان نیز سخن دیگری را باطل می‌شمرد. یکی می‌گوید: «آیهٔ متعه با این سخن خدای تعالی نسخ گشته است: ‹ای پیامبر! چون خواهید زنان را طلاق دهید، پس آنان را هنگام عدّهٔ ایشان [در حال پاکی از آمیزش] طلاق دهید.› [طلاق/۱]» دیگری آن را با این سخن خدای سبحان، نسخ شده می‌داند: «و آنان که نگاهدارندهٔ شرمگاه خودند، مگر بر همسران یا کنیزان خویش؛ که [برای آمیزش با آنان] سرزنش نگردند.» [مؤمنون/۵ و ۶] و چنین می‌نگرد که زن متعه شده، نه همسر است و نه کنیز. سومی بر آن است که آیهٔ متعه با آیهٔ میراث نسخ گشته؛ زیرا در متعه ارث برده نمی‌شود.

همهٔ این‌ها ادّعاهایی بی‌دلیل هستند. آیا کسی گمان دارد که این آیات و ناسخ بودنشان برای آیهٔ متعه، بر صحابه[ی پیامبر] پوشیده مانده باشد؛ حال آن که در میانشان کسانی هستند که متعه را جایز می‌شمارند و ایشان را شناختید و برجستگانی در میان آنان به چشم می‌خورند که سرآمدشان سرور ما امیرالمؤمنین است که به همهٔ نکته‌های ریز و جزئی قرآن نیز آشنا بود. در همین کتاب (ص۷۲) از حرالی گذشت: «نخستینیان و پسینیان می‌دانستند که فهم کتاب خدا در دانش علی منحصر است.» پس چگونه بر وی و بر کسی چون ابن‌عبّاس، آن ترجمان قرآن، پوشیده ماند که این آیات، آیهٔ متعه را نسخ کرده‌اند؛ و آن را مباح دانستند و به سخن هیچ نهی کننده‌ای گوش نسپردند؟ کسانی که این آیات را سبب نسخ آیهٔ متعه می‌دانند، آن را از چه کس فراگرفته‌اند و این دانشِ برابر با جهل، از کجا برایشان پدید آمده است؟

۲۲۴/۶ اگر این خواب و خیال‌ها درست باشد و ابن‌عبّاس نسخ آیهٔ متعه را با برخی از این وجوه روایت کرده باشد ـ چنان که به وی نسبت داده‌اند (أحکام القرآن جصّاص: ۱۷۸/۲ [۱۴۷/۲]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۰۶/۷) ـ و در همین حال، همچنان تا واپسین دم

زندگی، آن را مباح می‌دانسته و گروهی بسیار در این زمینه از وی پیروی کرده‌اند، پس مصیبت بسیار بزرگ است. حاشا که سیرهٔ وی و میزان وثاقت و امانتش در حقّ گنجینه‌های دانش و دین چنین بوده باشد!

افزون بر این، خداوند سبحان در آیهٔ نخست، تنها خواسته تا جدایی با طلاق را بیان فرماید و نه مطلق جدایی را؛ وگرنه شامل کنیزان نیز می‌شد و حکم آن را نسخ می‌کرد، (۳۱۷) حال آن که هیچ کس بدین سخن قائل نشده و درآمیختن با کنیزان را زنا نشمرده است.

و امّا آیهٔ دوم؛ این که بگوییم این آیه زوجیّت در متعه را نفی نموده، صرفاً مصادره به مطلوب است؛ زیرا کسی که متعه را مباح می‌شمارد، معتقد است که زوجیّت در آن تحقّق یافته و گونه‌ای ازدواج است. برهمین اساس، قُرْطُبی [الجامع لأحکام القرآن: ۸۷/۵] ـ چنان که خواهد آمد ـ برآن است که دانشوران پیشین و پسین اختلاف ندارند که متعه، ازدواجی است زمان‌دار و بدون میراث. از قاضی نیز نقل شده ـ آن سان که بیان خواهیم کرد ـ که دانشوران اتّفاق نظر دارند که متعه، ازدواجی دارای زمان معیّن و بدون میراث‌بَری است.

پس اگر با اطلاق [و شمول] آیهٔ نخست، بر مباح بودن ازدواج متعه استدلال شود، سزاوارتر از آن است که برای نسخ آیهٔ متعه بدان استدلال گردد.

و امّا این که گفته‌اند ابن‌عبّاس این آیه را نسخ کنندهٔ آیهٔ متعه دانسته، نسبتی است بی‌اعتبار، همانند آن که به وی نسبت داده‌اند که از اعتقاد به مباح بودن متعه صرف‌نظر نمود. ابن‌بطّال گوید: «اهل مکّه و یمن از ابن‌عبّاس روایت کرده‌اند که متعه را مباح می‌دانست؛ و با سندهای ضعیف، بازگشت از این قول به وی نسبت داده شده است. امّا صحیح‌تر آن است که وی متعه را مجاز می‌شمرد.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۴۲/۹ [۱۷۳/۹])

و امّا آیهٔ میراث؛ این آیه با این مبحث بیگانه است؛ زیرا در سنّت به طور خاصّ

آمده که در ازدواج موقّت، میراث‌بری وجود ندارد. پس این ربطی با نفی پیوند ازدواج و عنوان زوجیّت ندارد؛ چنان که همانند آن در فرزندی که مرتکب قتل [پدر] گشته یا کفر می‌ورزد، نیز هست، بی آن که اصلِ فرزند بودن وی را نفی نماید.

و امّا نسخ با سنّت؛ در این زمینه سخنان بسیار گفته شده و آرا دارای اختلافی سخت هستند و هر یک از آن‌ها با دیگری ناسازگار است. به سبب اختلافِ آن چه دست‌های سازندگان این حدیث‌های فراوان در برابر آن چه سنّت مسلّم و تاریخ صحیح ثبت نموده، برساخته، خوانندگانْ هیچ گریزگاهی از آن اختلاف و ناسازگاری میان این اقوال نمی‌یابند. هر یک از این افراد، آن نسخ ساختگی را به حسب رأی و سلیقهٔ خویش برساخته، حال آن که از بافته و برساختهٔ برادر خود غفلت ورزیده است. اکنون شماری از آن سخنان را می‌آوریم: ۲۲۵/۶

(۳۱۸) ۱. در آغاز اسلام، رخصت و اجازهٔ آن داده شده بود و رسول خدا در روز خیبر از آن نهی نمود.

۲. تنها برای ضرورت در برخی اوقات مباح بود و سپس در پایان سال حجّة الوداع حرام گشت. این را حازِمی گفته است.

۳. به نسخ کننده احتیاج ندارد؛ زیرا تنها برای سه روز مباح بود و پس از آن حرام گشت.

۴. مباح بود و در غزوهٔ تبوک از آن نهی شد.

۵. در سال اوطاس[1] [= جنگ حنین] مباح شد و سپس از آن نهی گشت.

۶. در حجّة الوداع مباح شد و سپس مورد نهی قرار گرفت.

۷. جایز گشت و آن گاه، در سال فتح مکّه از آن نهی شد.

۸. هنگام فتح مکّه مباح گشت و در همان جریان فتح نیز مورد نهی قرار گرفت.

۹. تنها در عمرهٔ قضا حلال گشت.

۱۰. این کار زنا است و هرگز در اسلام مباح نبوده است. این را نحّاس گفته است.

---

۱. اوطاس نام یک وادی است در سرزمین هوازن که نبرد حنین در آن رخ داد. بنگرید به: معجم البلدان حموی: ۲۸۱/۱.(م.)

۱۱. مباح گشت و سپس در سال خیبر از آن نهی شد. آن گاه، در سال فتح مکّه مجاز گشت و بعد از سه روز حرام شد.

۱۲. در آغاز اسلام مباح بود و در روز خیبر حرام گشت. سپس در سال غزوهٔ اوطاس [= حنین] مباح و آن گاه، حرام شد.

۱۳. در آغاز اسلام و سال اوطاس [= جنگ حنین] و روز فتح مکّه و عمرهٔ قضا مباح شد و در روز خیبر و غزوهٔ تبوک و حجّة الاسلام حرام گشت.

۱۴. مباح بود و سپس نسخ شد؛ آن گاه، مباح گشت و سپس نسخ شد؛ و بعد مباح گشت و سپس نسخ شد.

(۳۱۹) ۱۵. هفت بار مباح گشت و هفت بار نسخ شد. در خیبر و حنین و عمرهٔ قضا و سال فتح مکّه و سال اوطاس و غزوهٔ تبوک و حجّة الوداع نسخ شد.[1]

اگر خواهید به سخن‌های متضاد در بارهٔ حدیث‌های این گفتارها و عبارت‌های دراز و پهن دست یابید، قول نخست را مقیاس قرار دهید. حدیث این قول را پنج تن از پیشوایان صحیح‌های شش‌گانه در کتاب‌های «صحیح» و دیگر پیشوایان حدیث در کتاب‌های ۲۲۶/۶ «مسند» خویش (صحیح البخاری: ۸/ ۲۳ [۵/ ۱۹۶۶]؛ صحیح مسلم: ۱/ ۳۹۷ [۳/ ۱۹۸-۱۹۹]؛ سنن ابن‌ماجه: ۱/ ۶۰۴ [۱/ ۶۳۰]؛ سنن الدارمی: ۲/ ۱۴۰؛ سنن التِّرمِذی: ۱/ ۲۰۹ [۳/ ۴۲۹]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۶/ ۱۲۶ [۳/ ۳۲۸]) با ذکر سند روایت کرده‌اند و سند آن را به دانش امیرالمؤمنین رسانده‌اند. سپس دانشورانشان در بارهٔ آن به چون و چرا پرداخته‌اند:

یکی گفته تحریم متعه در روز خیبر صحیح است و هیچ تردیدی در آن نیست.[2]

---

۱. بنگرید به: أحکام القرآن جصّاص: ۲/ ۱۸۲ [۲/ ۱۵۰]؛ صحیح مسلم: ۱/ ۳۹۴ [۳/ ۱۹۴-۱۹۹]؛ زاد المعاد: ۱/ ۴۴۳ [۲/ ۱۸۳]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۹/ ۱۳۸ [۹/ ۱۶۹]؛ ارشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۸/ ۴۱ [۱۱/ ۴۵۷]؛ شرح صحیح مسلم تألیف نووی ـ در حاشیهٔ الإرشاد ـ ۶/ ۱۲۴-۱۳۰ [۹/ ۱۷۹-۱۸۹]؛ شرح الموطأ زرقانی: ۲/ ۲۴ [۳/ ۱۵۳]).

۲. این را قاضی عیاض گفته و زرقانی (شرح الموطّأ: ۳/ ۲۴ [۳/ ۱۵۳]) آن را از وی گزارش نموده است.

دیگری گوید این را که متعه در روز خیبر حرام شده باشد، هیچ یک از صاحبان کتاب‌های سیره و راویان اخبار نمی‌شناسد.[۱]

سومی گفته این غلط است و در غزوهٔ خیبر متعهٔ زنان رخ نداد.[۲]

چهارمی بر آن است که در تاریخ مربوط به این حدیث، نهی از گوشت خر اهلی صورت پذیرفت و نه از ازدواج متعه؛ و سپس برخی از راویان به توهّم افتاده و این زمان را هنگام تحریم متعه شمرده‌اند.[۳] (۳۲۰)

چگونه این توهّم بر گروهی پُرشمار از دانشوران، از جمله شافعی، پوشیده مانده و آنان بر آن شده‌اند که متعه در روز خیبر حرام گشت؛ چنان که در زاد المعاد (۴۴۲/۱ [۱۸۲/۲]) آمده است؟ و چگونه این مطلب از کسی چون مسلم پنهان مانده و آن را در صحیح خویش، با این چهار عبارت آورده است[؟]:

ـ در روز خیبر، از متعهٔ زنان نهی شد.[۴]

ـ در روز خیبر، ازدواج متعه مورد نهی قرار گرفت.

ـ روز خیبر از آن نهی گشت.

ـ در روز خیبر، رسول خدا از متعهٔ زنان نهی فرمود.

نیز فردی پنجم آمد و حدیث‌های دیگر اقوال را دروغین و ضعیف شمرد و گفت: «هیچ حدیث صحیح و صریحی جز [در بارهٔ تحریم آن در روزِ] خیبر و فتح [مکّه] وجود ندارد، با توجّه به چون و چراهایی که در بارهٔ روز خیبر شده است.»[۵]

---

۱. این را سهیلی (الروض الأنف: ۲۳۸/۲ [۵۵۷/۶]) آورده است.

۲. این را ابوعمر، مؤلّفِ الإستیعاب، گفته و زرقانی (شرح المواهب اللّدنیّه: ۲۳۹/۲) و همو (شرح الموطّأ: ۲۴/۳ [۱۵۲/۳]) آن را از وی گزارش نموده است.

۳. این را ابن‌عیینه آورده، همان گونه که در السنن الکبری تألیف بیهقی (۲۰۱/۷) و زاد المعاد (۴۴۳/۱ [۱۸۳/۲]) آمده است.

۴. آن را با همین لفظ، خطیب (تاریخ بغداد: ۱۰۲/۶؛ ۴۶۱/۸) با ذکر سند روایت کرده است.

۵. آن را زرقانی (شرح الموطّأ: ۲۴/۲ [۱۵۳/۳]) آورده است.

این است وضع و حال صحیح‌ترین روایتی که پیشوایان حدیث در بارهٔ نهی از متعه با ذکر سند روایت کرده‌اند. در دیگر مستندات آن سخنان، مصیبتْ بسی بزرگ‌تر است. زشت‌تر از همهٔ این‌ها، نعره‌های موسی [جارالله] مؤلّف الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه، در سدهٔ بیستم است که سخنانی بس ناهنجار ساخته که دست بازیگران با کتاب و سنّت، در سده‌های پیشین از آن کوتاه بوده؛ و رأیی تازه و ناپخته و مذهبی اختراعی پدید آورده که با رأی همهٔ پیشینیان امّت مخالف است و هیچ یک از عقاید و مذاهب اسلامی و چیزی از کتاب و سنّت، سخنان وی را تأیید نمی‌کند.

او [در الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه] گفته است:

«امّت را در بارهٔ متعه، گفتاری دراز و پهناور است. من برآنم که متعه از بازمانده‌های ازدواج‌های جاهلیّت است و امکان دارد که برخی از افراد در آغاز اسلام آن را انجام داده ۲۲۷/۶ باشند و شارع گرامی در برخی از احوال، آن را برای بعضی از مردم تأیید نموده باشد، به مانند چیزهایی که در باره‌اش چنین نازل شده، ‹مگر آن چه پیش از این گذشت ... .› که در بارهٔ شدیدترین کارهای حرام نازل گشته است.[1] متعه امری تاریخی بود و نه حکمی شرعی با اجازهٔ شارع؛ و اگر کسی مدّعی شود که متعه با اجازه و تأیید شارع، حلال محض گشته، (۳۲۱) پس بگذار چنین باشد و ما بپذیریم که بر آن ایرادی نیست و در ردّ آن، فعلاً سخنی نداریم.

اکنون سخن من جز این نیست که آیا متعه در قرآن ثابت گشته یا نه! شیعیان ادّعا نموده‌اند که این سخن خداوند ـ شکوهش بزرگ باد! ـ در بارهٔ متعه نازل گشته است: ‹پس هرگاه با زنان ازدواج موقّت نمودید، کابین مقرّرشان را بدهید.› [نساء/۲۴] و من برآنم که ادب بیان و عربیّتِ این جملهٔ گرامی ابا دارد از آن که این سخن بزرگ ارجمند در بارهٔ متعه نازل شده باشد؛ زیرا اگر بپذیریم که در بارهٔ متعه نازل شده، ترکیبِ آن تباه شود و نظم این آیهٔ گرامی به هم ریزد.» (ص۳۲)

۱. این سخن وی اشاره دارد به آن چه در آیات ۲۲ و ۲۳ از سورهٔ نساء آمده است. (م.)

«امّا متعهٔ نکاح و نکاح متعه؛ آیه‌ای از قرآن در بارهٔ آن نازل نشده است. من این فصل را برای بیان همین مطلب بزرگ گشودم تا آن چه را در کتاب‌های شیعه رواج یافته، ردّ کنم که گویند آیهٔ ‹پس هرگاه با زنان ازدواج موقّت نمودید، کابین مقرّرشان را بدهید.› [نساء/۲۴] در بارهٔ نکاح متعه نازل گشته است.» (ص۱۲۱)

«متعه هرگز در شریعت اسلام مباح نبوده و نسخ آن، نسخ حکم شرعی قلمداد نشود، بلکه نسخِ کاری جاهلی است که آن را برای همیشه حرام نموده است.» (ص۱۳۲)

«ماجرای متعه از ماجراهای شگفت است که گروهی از صحابه بدان معتقد بودند و حتّی جماعتی از تابعین، از جمله طاووس و عطاء و سعید بن جبیر، و شماری از فقیهان مکّه آن را پذیرفته‌اند. حاکم (معرفة علوم الحدیث [ص۶۵]) از امام اوزاعی نقل کرده که می‌گفت: ‹پنج چیز از نظر [فقهی] حجازیان مردود است؛ یکی از آن‌ها متعه است.›» (ص۱۳۲)

«در بارهٔ مباح بودن متعه، فقیه مکّه ابن جریج، نظری افراطی داشت؛ چنان که در عمل به متعه نیز زیاده‌روی کرد، چندان که در مورد هفتاد زن وصیّت نمود و [به پسرانش] گفت: ‹با ایشان ازدواج نکنید؛ زیرا مادران شما هستند.› ابوعَوانه در الصّحیح از ابن جریج، این افراط ورز متعه‌پیشه، روایت نموده که در بصره به آنان گفت: ‹گواه باشید که من از [فتوا به جواز] متعه برگشتم.› وی پس از آن ایشان را گواه گرفت که هجده حدیث در زمینهٔ جواز متعه برای آنان روایت نمود و خود از این کار سیر گشت و ناتوان شد. (۳۲۲)

۲۲۸/۶ من بسیار بعید می‌دانم که مؤمنی باشد که زبان قرآن کریم را بشناسد و اعجاز آن را باور داشته باشد و چنان که باید، مقتضای نظم آن را بفهمد و باز بگوید که این سخن خداوند ـ شکوهش بزرگ باد! ـ در بارهٔ متعهٔ زنان نازل شده است: ‹پس هرگاه با زنان ازدواج موقّت نمودید، کابین مقرّرشان را بدهید.› [نساء/۲۴] این سخنی است که جز از فرد نادان سرنزند که نداند چه می‌گوید و ادّعا نماید.» (ص۱۴۹)

«در کتاب‌های شیعه، به [امامان] باقر و صادق نسبت داده شده که آیهٔ ‹پس هرگاه با زنان ازدواج موقّت نمودید، ... .› [نساء/۲۴] در بارهٔ متعه نازل شده است. بهترین احتمال آن است که سند این سخن ساختگی باشد؛ وگرنه باقر و صادق نادانند.» (ص۱۶۵)

«در غیر کتاب‌های شیعه هیچ سخنی از کسی یافت نگردد که آیهٔ ‹پس هرگاه با زنان ازدواج موقّت نمودید، کابین مقرّرشان را بدهید.› [نساء/۲۴] در بارهٔ متعهٔ زنان نازل شده باشد؛ و امّت بر حرام‌شماریِ متعه اجماع نموده‌اند و هیچ کس نگفته که این سخن خدا: ‹پس هرگاه با زنان ازدواج موقّت نمودید، ... .› [نساء/۲۴] نسخ گشته است.» (ص۱۶۶)

«حکومت‌های امّت‌های اسلامی در این روزگار، در شرافت دین و سامان دنیای خویش، از فقیهان امّت ره‌یافته‌ترند. امروز می‌بینیم که حکومت ایران که پیش‌تر بارها برای ابطال متعهٔ فقیهان اقدام نموده بود، به برکت پادشاه بزرگش [پهلوی] متعه را به صورت قطعی و قاطع ابطال و ممنوع نموده است. حکومت ایران که برای اصلاح زندگی مردم و دنیاشان و در جهت آبادی و احیای وطن می‌کوشد، به اصلاح دین امّت پرداخته و متعهٔ فقیهان شیعه را قاطعانه منع کرده است.» (ص۱۸۵)

پاسخ: این‌ها سخنانی بود که از صفحات کتاب الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه برگرفتیم که این مرد در زمینهٔ مسألهٔ متعه سیاه نموده است. این صفحه‌های سیاه از ادب دین، ادب دانش، ادب پاکدامنی، ادب نویسندگی، و ادب اجتماع دورند و با آن چه اسلام آورده، فاصلهٔ بسیار دارند؛ پس جز با [خاموشی و] سلام، با آن رو به رو نگردیم!

(۳۲۳) ما را نیاز مبرم نباشد که در بارهٔ متعه به گستردگی سخن گوییم، پس از آن که هم‌مذهبان پژوهشگر ما، به ویژه در این اواخر[1]، در بارهٔ آن تحقیق کامل نموده‌اند. سپس

۱. همچون حجّت‌های برجسته: سرورمان سیّد عبدالحسین شرف‌الدّین؛ سرورمان سیّد محسن امین؛ و شیخمان شیخ محمّدحسین کاشف الغطاء. استاد توفیق فکیکی در این زمینه کتابی مستقل تألیف نموده و حقِ سخن را در آن ادا کرده است.

مردی آمده که گستاخانه با سخن زشت بدیشان هجوم آورده و بی‌پروایانه با زبان دشنام‌گوی، آنان را آماج دشنام‌ها ساخته است. روی همّت ما بدین سو است که پژوهندگان را برای فهم دروغ‌های این مرد بیدار سازیم و نیز برای فهم جنایت‌های بزرگش در حقّ دانش و قرآن و نیز هم‌مذهبان خود، که رأی پیشینیان را در بارهٔ متعه پوشانده و حقیقت‌های مسلّم را با سخنان سست و دروغ، برای امّت دیگرگون جلوه داده و آن چه را با کتاب و سنّت در تضادّ است، در جامعهٔ علمی رواج بخشیده و در عین نادانی به کتاب و سنّت، خود را از فقیهان اسلام می‌شمارد. پس بر اسلام سلام و بدرود!

متعه در قرآن

۲۲۹/۶

«پس هرگاه با زنان ازدواج موقّت نمودید، کابین مقرّرشان را بدهید؛ و در آن چه پس از کابین مقرّر بر آن توافق کردید، گناهی بر شما نیست. همانا خداوند دانا و حکیم است.» [نساء/۲۴]

موسی، مؤلّف الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه، بر آن است که اعتقاد به نزول این آیه [در بارهٔ متعه] تنها ادّعای شیعیان است و در غیر کتاب‌های ایشان، هیچ کس چنین سخنی ندارد و قائل شدن به آن جز از جاهلی که ادّعا می‌کند و نمی‌فهمد، سرنزند. اکنون پاره‌ای از آن چه را در کتاب‌های هم‌مذهبان خود وی آمده، یاد می‌کنیم تا خوانندگان دریابند که سخنان نیش‌دار این مرد نادانِ زشت‌گفتار دشنام‌گوی، متوجّهِ چه کسانی است:

۱. احمد، پیشوای حنبلیان، (المسند: ۴۳۶/۴ [۶۰۳/۵]) با سندی که همهٔ راویانش ثقه هستند، از عمران بن حُصَین روایت نموده است: «آیهٔ متعه در کتاب خداوند ـ تبارک وتعالی ـ نازل گشت و ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بدان عمل کردیم و آیه‌ای در نسخ آن نازل نشد و پیامبر صلی الله علیه و آله تا هنگام وفات، از آن نهی ننمود.»

(۳۲۴)

در همین کتاب (ص۲۰۸) گذشت که این حدیث را چندین تن از مفسّران در ذیل آیهٔ متعه از سورهٔ نساء یاد کرده‌اند و به سبب همین حدیث است که برخی عمران بن حُصَین را از پابرجایان بر مباح بودن متعه شمرده‌اند.

۲. ابوجعفر طبری (د.۳۱۰) (جامع البیان: ۹/۵ [مج۴/ج۵/۱۲-۱۳]) با سندش از ابونَضْره روایت کرده است: «از ابن‌عبّاس در بارهٔ متعهٔ زنان پرسیدم. گفت: ‹آیا سورهٔ نساء را نمی‌خوانی؟› گفتم: ‹می‌خوانم.› گفت: ‹آیا در آن نمی‌خوانی: "پس هرگاه با زنان ازدواج نمودید، ... ." [نساء/۲۴]؟› گفتم: ‹اگر آن را چنین قَرائت می‌کردم، از تو سؤال نمی‌نمودم.› گفت: ‹آیه همین گونه است.›»

و در حدیثی آمده که ابن‌عبّاس سه بار گفت: «به خدا سوگند! خداوند آن را همین گونه نازل فرموده است.»

هم‌و از قَتاده، قَرائت اُبَیّ بن کَعْب را چنین آورده است: «پس هرگاه با زنان تا مدّت معیّن ازدواج نمودید، ... .»

نیز با سند صحیح از شُعبه، از حکم روایت کرده است: «از وی پرسیدم که این آیه نسخ شده است یا نه؟» گفت: «نه!»

همچنین از عمر بن مُرَّه روایت کرده که از سعید بن جبیر شنید که آیه را چنین می‌خوانْد: «پس هرگاه با زنان تا مدّت معیّن ازدواج نمودید، ... .»

نیز از مجاهد نقل شده که مقصود از این آیه، ازدواج متعه است.

و هم از ابوثابت نقل شده است: «ابن‌عبّاس به من مصحفی داد که در آن چنین بود: ‹پس هرگاه با زنان تا مدّت معیّن ازدواج نمودید، ... .›»

۳. ابوبکر جصّاص حنفی (د.۳۷۰) (أحکام القرآن: ۱۷۸/۲ [۱۴۷/۲]) روایتی آورده که در دو حدیث ابن‌عبّاس و اُبَیّ بن کَعْب در قَرائت آیهٔ متعه گذشت و از طریق ابن‌جریج و عطاء خراسانی از ابن‌عبّاس یاد نموده که این آیه با این سخن خدای تعالی نسخ گشته است: «ای پیامبر! چون خواهید زنان را طلاق دهید، پس آنان را به هنگام عدّهٔ ایشان [در پاکی از آمیزش] طلاق دهید.» [طلاق/۱] اگر آن آیه در بارهٔ متعه نازل نشده، پس چگونه نسخ گشته است؟ البتّه پیش‌تر دانستید که آیهٔ متعه نه با این آیه و نه با غیر آن، نسخ نشده است.

۲۳۰/۶
(۳۲۵)

۴. حافظ ابوبکر بیهقی (د.۴۵۸) با سندش (السّنن الکبری: ۲۰۵/۷) از محمّد بن کعب، از ابن‌عبّاس رضی الله عنه آورده است: «متعه در آغاز اسلام بود و آیه را چنین می‌خواندند: ‹پس هرگاه با زنان تا مدّت معیّن ازدواج نمودید، ... .› ... »

۵. حافظ ابومحمّد بَغَوی شافعی (د.۵۱۰/۵۱۶) (معالم التنزیل [۴۱۳/۱]) ـ در حاشیهٔ تفسیر الخازن (۴۲۳/۱) ـ آورده که حسن و مجاهد گفته‌اند: «این آیه در بارهٔ ازدواج دائم است.» و دیگران آن را در بارهٔ نکاح متعه دانسته‌اند. سپس گوید: «عموم دانشوران[1] برآنند که ازدواج متعه حرام است و آن آیه نسخ گشته و [عبدالله] ابن‌عبّاس رضی الله عنهما برآن بود که این آیه از محکمات است و ازدواج متعه را اجازه می‌دهد.» سپس حدیث ابونَضْره را با عبارت طبری آورده که پیش‌تر یاد نمودیم.

۶. ابوالقاسم جارالله زمَخْشَری معتزلی (د.۵۳۸) (الکشّاف: ۳۶۰/۱ [۴۹۸/۱]) گوید: «گفته شده که این آیه در بارهٔ متعه نازل گشته و از ابن‌عبّاس نقل است که این آیه از محکمات است، یعنی نسخ نگشته؛ و او چنین قَرائت می‌کرد: ‹پس هرگاه با زنان تا مدّت معیّن ازدواج نمودید، ... .›»

۷. قاضی ابوبکر اندلسی (د.۵۴۲) (أحکام القرآن: ۱۶۲/۱) گوید: «در بارهٔ این آیه دو قول است؛ یکی آن که کامیابی از طریق ازدواج به طور مطلق را در نظر دارد. این را گروهی، از جمله حسن و مجاهد، گفته‌اند و یکی از دو روایت ابن‌عبّاس نیز چنین است. دیگر آن که مقصود، متعهٔ زنان به صورت ازدواج موقّت است.» سپس آن را از ابن‌عبّاس و حبیب بن ابی‌ثابت و اُبَیّ بن کَعْب روایت کرده است.

(۳۲۶) ۸. ابوبکر یحیی بن سعدون قُرْطُبی[2] (د.۵۶۷) (الجامع لأحکام القرآن: ۱۳۰/۵ [۸۸/۵]) هنگام بیان اختلاف در معنای آیه، گفته است: «عمدهٔ دانشوران گفته‌اند که مقصود،

---

۱. از آن چه آوردیم، میزان صحّت این نسبت دروغین به عموم دانشوران دانسته می‌شود.

۲. قُرْطُبِیّ صاحب تفسیر، ابوعبدالله محمّد بن احمد انصاری (د.۶۷۱) است. (غ.)

ازدواج متعه است که در آغاز اسلام بود و ابن‌عبّاس و اُبیّ [بن کعب] و سعید بن جبیر آن آیه را چنین قَرائت نموده‌اند: ‹پس هرگاه با زنان تا مدّت معیّن ازدواج نمودید، اجرت آنان را بپردازید.›»

۲۳۱/۶ همو در بیان اختلاف در بارهٔ کسی که چنین متعه کند، گفته است: «در روایت دیگر از مالک آمده که سنگسار نشدن چنین کسی نه به این دلیل است که ازدواج متعه حرام نیست، بلکه به سبب اصل غریب دیگری است که تنها دانشوران ما بدان معتقدند و آن این است که آیا آن چه با سنّت حرام گشته، مانند همان است که با قرآن حرام شده است یا نه. از روایت برخی از اهل مدینه از مالک برمی‌آید که این دو یکسان نیستند؛ و این سخنی است ضعیف. ابوبکر طَرَطُوسی گوید: ‹جز عمران بن حُصَین و ابن‌عبّاس و برخی صحابه و دسته‌ای از اهل بیت، کسی ازدواج متعه را مجاز ندانسته است؛ و در بارهٔ سخن ابن‌عبّاس، شاعر چنین سروده است:

چون ماندنمان در منزلی به درازا کشد، به مسافران گویم: «ای دوست! از فتوای ابن‌عبّاس خبر داری؟»

تا وقت بازگشت مردم، می‌توانی نزد زنانِ شادابِ پوستِ نازک‌اندام ماندگار شوی.›

دیگر دانشوران و فقیهان از صحابه و تابعین و پیشینیان صالح برآنند که این آیه نسخ گشته است.» (ص۱۳۳).

امینی گوید: پس می‌بینید که اعتقاد به نزول آن آیه در بارهٔ متعه، رأی عالمان و فقیهان از صحابه و تابعین و پیشینیان صالح بوده، امّا قُرْطُبی به آنان نسبت می‌دهد که آن را منسوخ دانسته‌اند؛ و سخن حقّ را در این زمینه دانستید.

(۳۲۷) نیز همو (الجامع لأحکام القرآن: ۱۳۵/۵ [۸۹/۵]) در ذیل این سخن خدای تعالی: «در آن چه پس از کابین مقرّر بر آن توافق کردید، گناهی بر شما نیست.» [نساء/۲۴] گوید: «کسانی که این آیه را در بارهٔ متعه دانسته‌اند، برآنند که این بخش اشاره دارد به توافق زن و مرد

در بارهٔ افزایش مدّت متعه که در آغاز اسلام بود. و آن چنین بود که مثلاً مردی برای یک ماه و به ازای یک دینار، زنی را به ازدواج درمی‌آورْد و پس از پایان یک ماه، چه بسا می‌گفت: ‹زمان را بیفزا تا من مَهر را بیفزایم.› پس این بخش از آیه تبیین نموده که چنین توافقی جایز است.»

ابوالولید محمّد بن احمد قُرْطُبی، مشهور به ابن‌رشد (د.۵۹۵) (بدایة المجتهد: ۵۸/۲) گوید: «از ابن‌عبّاس مشهور است که متعه را حلال می‌شمرده و یاران او از مردم مکّه و یمن، وی را در این سخن پیروی نموده و روایت کرده‌اند که ابن‌عبّاس در این مورد به سخن خدای تعالی احتجاج می‌نمود: ‹پس هرگاه با زنان ازدواج موقّت نمودید، کابین مقرّرشان را بدهید؛ و گناهی بر شما نیست که ... .› [نساء/۲۴] و در قَرائتی از وی چنین است: ‹[پس هرگاه با زنان] برای مدّتی معیّن ... .›»

۹. ابوعبدالله فخرالدّین رازی شافعی (د.۶۰۶) (التّفسیرالکبیر: ۲۰۰/۳ [۴۹/۱۰]) دو نظر در این آیه آورده و گفته است:

۲۳۲/۶

«یکی از آن دو، نظر بیشینهٔ دانشوران است؛ و دوم آن است که مقصود از این آیه، حکم متعه است؛ یعنی مردی با مالی معیّن و برای زمانی مشخّص، زنی را اجیر نموده، با وی درآمیزد. اینان هم‌داستانند که چنین ازدواجی در آغاز اسلام مباح بوده و اختلاف نموده‌اند که نسخ گشته یا نه. اکثر قریب به اتّفاق امّت برآنند که این حکم منسوخ شده و جمعی دیگر معتقدند که همچنان مباح است. این سخن از ابن‌عبّاس و عمران بن حُصَین روایت شده؛ امّا از ابن‌عبّاس سه روایت موجود است ـ آن گاه سه روایت را می‌آورد ـ که از این قرارند: ... و امّا عمران بن حُصَین گفته است: ‹آیهٔ متعه در کتاب خدای تعالی نازل شد و پس از آن، آیه‌ای در نسخ آن نازل نگشت؛ و رسول خدا ﷺ ما را بدان امر فرمود و ما به حکم آن آیه، ازدواج موقّت کردیم و وی تا هنگام وفات، ما را از آن نهی ننمود. سپس مردی هر چه خواست، با رأی خویش گفت.›»

همو (همان: ۲۰۱/۳ [۵۱/۱۰]) قَرائت اُبیّ [بن کعب] و ابن‌عبّاس را چنان که از طبری گذشت، آورده و در همان (۲۰۳/۳ [۵۳/۱۰]) گفته است: «قَرائت اُبیّ [بن کعب] و ابن‌عبّاس ـ به فرض آن که چنین باشد ـ بر چیزی بیش از این دلالت ندارد که متعه مشروع بوده؛ و ما در آن مناقشه نداریم، بلکه گوییم که نسخ در آن رخ داده است.» **(۳۲۸)**

۱۰. حافظ ابوزکریّا نووی شافعی (د.۶۷۶) (شرح صحیح مسلم: ۱۸۱/۹ [۱۷۹/۹]) یاد کرده که عبدالله بن مسعود چنین قَرائت کرده است: «پس هرگاه با زنان ازدواج کردید، تا زمان معیّن.»

۱۱. قاضی ابوالخیر بیضاوی شافعی (د.۶۸۵) (أنوار التنزیل و اسرار التأویل: ۲۵۹/۱ [۲۰۹/۱]) گوید: «گفته‌اند که این آیه در بارهٔ متعه نازل شده که هنگام فتح مکّه تا سه روز اعتبار داشت و سپس نسخ شد؛ چنان که روایت شده پیامبر ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ آن را مباح نمود و سپس به گفتن این سخن پرداخت: ‹ای مردم! من شما را به ازدواج موقّت با این زنان امر می‌کردم. هلا که همانا خداوند این کار را تا روز قیامت حرام فرمود.›[1] و آن عبارت است از ازدواج موقّت در وقت معیّن که آن وقت معیّن هم در ضمن [عقد] نکاح یاد می‌شود.»

۱۲. علاءالدّین بغدادی (د.۷۴۱) در تفسیر خویش، معروف به تفسیرالخازن (۳۵۷/۱ [۳۴۳/۱])، آورده است: «گروهی گفته‌اند که مقصود از حکم این آیه، ازدواج متعه است؛ یعنی زنی را برای مدّتی معیّن و در ازای چیزی معلوم به ازدواج درآوَرَد و چون آن مدّت سپری گردد، زن بدون طلاق از وی جدا شود و آن زن نیز عدّه نگاه دارد تا معلوم شود که رحِم او خالی از حمل است و میانشان میراث نباشد. این در آغاز اسلام بود و سپس رسول خدا ﷺ از آن نهی فرمود.»

سپس وی حدیث سبره را که در سخن بیضاوی گذشت، یاد کرده و گفته است:

---

۱. این، چندین نمونه از سخنان یاد شده در همین کتاب (ص۲۲۵ و ۲۲۶) را باطل می‌سازد.

«بیشینهٔ دانشوران از صحابه و پس از ایشان، بر همین عقیده‌اند؛ یعنی ازدواج متعه حرام است و آن آیه نسخ گشته است. ایشان اختلاف دارند که نسخ کنندهٔ آیه چه بوده است. ۲۳۳/۶ برخی گفته‌اند که با سنّت نسخ شده؛ و آن همان حدیث سبره است که گذشت ... و این بر مذهب کسی است که نسخ قرآن را با سنّت می‌پذیرد. امّا مذهب شافعی آن است که سنّت، نسخ کنندهٔ قرآن نیست؛ پس بر آن است که این سخن خدای تعالی در سورهٔ مؤمنون: ﴿و آنان که نگاهدارندهٔ شرمگاه‌های خودند.﴾ [مؤمنون/۵] آن آیه را نسخ نموده است.» (۳۲۹)

آن گاه، وی روایت‌های ابن‌عبّاس را آورده، از جمله این که آیهٔ متعه از محکمات است و نسخ نشده است.

۱۳. ابن‌جُزَیّ محمّد بن احمد غرناطی (د.۷۴۱) در تفسیرش (۱۳۷/۱) گوید: «ابن‌عبّاس[1] و جزاو گفته‌اند که معنای این آیه آن است که هر گاه با زنان ازدواج کردید و آمیزش انجام شد، پرداخت اجر که همان مَهر کامل است، واجب گردد. برخی نیز گفته‌اند که این آیه در بارهٔ متعه است، یعنی ازدواج موقّت بدون میراث. این نوع ازدواج در آغاز اسلام جایز بوده و این آیه در بارهٔ وجوب مَهر در آن نازل گشته؛ سپس نزد بیشینهٔ دانشوران حرام شده است. بر این اساس، آن آیه با روایت ثابت شده در تحریم ازدواج متعه، نسخ گشته است. بعضی نیز گویند که آیهٔ میراث، آن را نسخ نموده؛ زیرا در ازدواج متعه میراث نیست. گروهی نیز نسخ آن را با آیهٔ ﴿و آنان که نگاهدارندهٔ شرمگاه‌های خودند.﴾ [مؤمنون/۵] دانند. از ابن‌عبّاس جواز ازدواج متعه روایت شده و نیز روایت گشته که وی از این نظر بازگشت[2].»

۱۴. ابوحیّان محمّد بن یوسف اندلسی (د.۷۴۵) (البحر المحیط: ۲۱۸/۳) قَرائت

---

۱. قَرائت ابن‌عبّاس از آیه: «پس هرگاه با زنان ازدواج نمودید، تا زمان معیّن.» که از وی ثابت شده ـ چنان که گذشت و نیز خواهد آمد ـ این نسبت به وی را رد می‌نماید.

۲. وی که آیهٔ متعه را از محکمات و نسخ نشده می‌داند، چگونه ممکن است از سخن خویش بازگشته باشد؟ آن چه این نسبت به وی را رد می‌نماید، پیش‌تر گذشت و نیز خواهد آمد. او تا واپسین دم حیات بر همین اعتقاد بود.

ابن‌عبّاس و اُبَیّ بن کَعْب و سعید بن جبیر را این گونه آورده است: «پس هرگاه با زنان ازدواج کردید، تا زمان معیّن.» سپس گفته است: «ابن‌عبّاس و مجاهد و سدی و جزآنان گفته‌اند که این آیه در بارهٔ ازدواج متعه نازل گشته است. ابن‌عبّاس به ابونَضْره گفت: ‹آن را خداوند به همین گونه نازل فرمود.›»

۱۵. حافظ عمادالدّین بن کثیر دمشقی شافعی (د.۷۷۴) (التّفسیر: ۴۷۴/۱) گوید: «به استناد عام بودنِ این آیه، به ازدواج متعه استدلال شده؛ و تردید نیست که این ازدواج در آغاز اسلام مشروع بوده و سپس نسخ گشته است.» آن گاه، وی پس از ذکر برخی از آرا در بارهٔ نسخ، گفته است: «ابن‌عبّاس و اُبَیّ بن کَعْب و سعید بن جبیر و سدی چنین قَرائت می‌کردند: ‹پس هرگاه با زنان ازدواج کردید، تا زمان معیّن.› مجاهد نیز بر آن است که این آیه در بارهٔ ازدواج متعه نازل گشته است. امّا غالب دانشوران با این نظر مخالفند و عمدهٔ استدلالشان به روایت نقل شده از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب است که در صحیح مسلم و صحیح البخاری آمده است[1].» (۳۳۰) ۲۳۴/۶

۱۶. حافظ جلال‌الدّین سیوطی (د.۹۱۱) (الدّرّ المنثور: ۱۴۰/۲ [۴۸۴/۲]) گوید: «طبرانی [المعجم الکبیر: ۳۲۰/۱۰] و بیهقی (السّنن الکبری [۲۰۵/۷]) با ذکر سند از ابن‌عبّاس روایت نموده‌اند که متعه در آغاز اسلام بود. آنان این آیه را چنین قَرائت می‌کردند: ‹پس هرگاه با زنان ازدواج کردید، تا زمان معیّن.›»

عبد بن حمید و ابن‌جریر و ابن‌انباری در المصاحف و حاکم ـ که این خبر را از چند طریق صحیح شمرده است ـ از ابونَضْره با ذکر سند روایت کرده‌اند: «این آیه را نزد ابن‌عبّاس قَرائت کردم.» و این در همین کتاب (ص۲۲۹) گذشت.

نیز عبد بن حمید و ابن‌جریر، از قَتاده؛ و ابن‌انباری در المصاحف، از سعید بن جبیر، این قَرائت اُبَیّ بن کَعْب را با ذکر سند روایت کرده‌اند: «پس هرگاه با زنان ازدواج کردید،

۱. بخشی از سخن را در بارهٔ این روایت صحیح در همین کتاب (ص۲۲۶) دانستید.

تا زمان معیّن.» همچنین عبدالرّزّاق [المصنّف: ۴۹۸/۷] قَرائت ابن‌عبّاس را از عطاء روایت کرده است.

عبد بن حمید و ابن‌جریر از مجاهد روایت نموده‌اند که آیهٔ «پس هرگاه با زنان ازدواج کردید.» [نساء/۲۴] در بارهٔ ازدواج متعه است.

همچنین ابن‌جریر از سدی در بارهٔ همین آیه روایت کرده که آن مربوط به متعه است.

عبدالرّزّاق و ابوداوود در ناسخ القرآن و منسوخه و ابن‌جریر روایت نموده‌اند که از حَکَم پرسیدند: «آیا آیهٔ متعه نسخ گشته است؟» گفت: «نه.»

(۳۳۱) ۱۷. ابوالسُّعود عِمادی حنفی (د.۹۸۲) (إرشاد العقل السلیم إلی مزایا الکتاب الکریم [۱۶۵/۲]) ـ حاشیهٔ التفسیر الکبیر رازی (۲۵۱/۳) ـ گوید: «گفته‌اند که این آیه در بارهٔ متعه نازل شده که ازدواج تا وقت معیّن یک روزه یا بیشتر است؛ و آن را چنین نامیده‌اند، زیرا مقصود از آن، تنها کامیابیِ مرد از زن و بهره‌مندی زن [از مهری] است که مرد می‌دهد. این ازدواج به مدّت سه روز هنگام فتح مکّه ـ خدای تعالی شرافتش بخشد! ـ مباح گشت و سپس با این حدیث نسخ گشت که روایت شده پیامبر ﷺ آن را مباح نمود و آن‌گاه، به گفتن این سخن پرداخت: ‹ای مردم! من شما را به ازدواج با این زنان امر کرده بودم. هلا که همانا خداوند آن را تا روز قیامت حرام فرمود.›[1] برخی گفته‌اند که متعه دو بار مباح و دو بار حرام گشت.»

۱۸. قاضی شوکانی (د.۱۲۵۰) (فتح القدیر: ۴۱۴/۱ [۴۴۹/۱]) گوید: «دانشوران در معنای این آیه اختلاف نموده‌اند. حسن و مجاهد[2] و جز آن دو گفته‌اند که مقصود از آیه چنین

---

۱. دانستید که این قول، اقوال دیگر در بارهٔ نسخ این آیه را باطل می‌سازد و آن‌ها نیز با این قول در تناقض هستند. به آن مبحث بنگرید.

۲. از طبری و عبد بن حمید و ابوحیّان و ابن‌کثیر و سیوطی شنیدید که مجاهد از کسانی است که نزول آن آیه در بارهٔ متعه را روایت نموده؛ و از همین جا است که در زمرهٔ پابرجایان بر مباح بودن آن شمرده شده؛ پس نسبت دادن خلافِ آن چه از پیشینیان رسیده، به او، از ساخته‌های هواپرستی است.

۲۳۵/۶

است: ‹پس چون در ازدواج شرعی [دائم] با زنان درآمیختید و از آنان کام و لذّت گرفتید، اجرهای ایشان یعنی مَهرهاشان را بپردازید.› امّا غالب دانشوران گفته‌اند که مقصود از این آیه، ازدواج متعه است که در آغاز اسلام بود؛ و آن را این قَرائت اُبَیّ بن کَعْب و ابن‌عبّاس و سعید بن جبیر تأیید می‌نماید: ‹پس هرگاه با زنان ازدواج کردید، تا زمان معیّن، کابین ایشان را بپردازید.› آن گاه، پیامبرﷺ از آن نهی نمود، چنان که در حدیث صحیح از علی رسیده است: ‹در روز خیبر، پیامبر از ازدواج متعه و نیز گوشت خران اهلی نهی نمود.›[1]»

سپس وی از حدیث نهی متعه در روز فتح مکّه و نیز حجّة الوداع یاد کرده و گفته است: «این نسخ کنندهٔ متعه است.» نیز از سعید بن جبیر گزارش نموده که متعه با آیهٔ میراث نسخ شده؛ زیرا در متعه میراث نیست.[2] همچنین از عایشه و قاسم بن محمّد نقل کرده که متعه با این آیه نسخ شده است: «و آنان که نگاهدارندهٔ شرمگاه‌های خودند.» [مؤمنون/۵]

(۳۳۲)

سپس همو در بارهٔ این سخن خدای تعالی: «و در آن چه پس از کابین مقرّر بر آن توافق کردید، گناهی بر شما نیست.» [نساء/۲۴] گفته است: «یعنی مَهر وی را افزون نکنید یا نکاهید؛ امّا اگر رضایت دوسویه باشد، این کار جایز است. این، سخن کسی است که آن آیه را در بارهٔ ازدواج شرعی [دائم] می‌داند. و امّا نزد غالب دانشوران که آن را در بارهٔ متعه می‌دانند، مقصود آن است که در بارهٔ افزودن یا کاستن مدّت متعه توافق صورت پذیرد یا مبلغ پرداختی در برابر کامیابی از آن زن را بکاهد یا بیفزاید.»

۱۹. شهاب‌الدّین ابوالثناء سیّد محمود آلوسی بغدادی (د.۱۲۷۰) (روح المعانی: ۵/۵)

---

۱. وضع این حدیث صحیح را که عمدهٔ استناد آنان در نهی از متعه، بدان است، دانستید. به همین کتاب (ص۲۲۶) بنگرید.

۲. این که پیشینیان سعید بن جبیر را از پابرجایان بر اعتقاد به مباح بودن متعه شمرده‌اند، نسبتِ اعتقاد به نسخ را به وی رد می‌نماید.

قَرائت ابن‌عبّاس و عبدالله بن مسعود را از آن آیه، چنین آورده است: «پس هرگاه با زنان ازدواج کردید، تا زمان معیّن.» سپس گفته است: «در میان ما اختلاف نیست که متعه نخست حلال بود و سپس حرام گشت؛ و سخن درست برگزیده آن است که این حرام‌سازی و مباح‌شماری دو بار بوده است: پیش از روز خیبر، حلال بود و سپس در روز خیبر حرام گشت[۱]؛ آن گاه، در ماجرای فتح مکّه مباح گشت ـ و آن همان روز اوطاس [= حنین] است؛ زیرا به یکدیگر پیوسته بودند ـ و همان هنگام پس از سه روز و برای همیشه تا روز قیامت حرام گشت[۲].»

با من بیایید

خوانندگان! با من بیایید تا از این مرد، موسی جارالله، بپرسیم: آیا این کتاب‌ها مأخذهای اهل سنّت در دانش قرآن نیستند؟ آیا آن افراد، برجستگان و پیشوایان تفسیری ایشان نیستند؟ آیا وظیفهٔ پژوهنده آن نیست که به سراغ آن کتاب‌ها رود و سپس به ردّ و تأیید و سنجش و ترجیح پردازد؟ آیا سخنان نیش‌دار وی متوجّهِ کسانی چون ابن‌عبّاس، ترجمان قرآن، و اُبَیّ بن کَعْب ـ که نزد ایشان، آگاه‌ترینِ صحابه از قَرائت است ـ و عبدالله بن مسعود، دانا به کتاب و سنّت، و عمران بن حُصَین و حَکَم و حبیب بن ابی‌ثابت و سعید بن جبیر و قَتاده و مجاهد نیست؟ آیا وی همهٔ اینان را جاهلانی می‌داند که ادّعا می‌کنند و نمی‌فهمند؟ آیا این، دشنام دادن به صحابه و پیشینیان صالح نیست؛ همان کاری که ایشان شیعیان را بدان متّهم می‌کنند؟

۲۳۶/۶ (۳۳۳)

و یا وی بزرگان هم‌مذهب خویش را از شیعیان می‌شمارد و آنان را با زبان تیز می‌گزد؟! اگر کسانی چون این افراد نزد وی بهایی ندارند، پس الگو و اسوهٔ وی در دانش

---

۱. در همین کتاب (ص ۲۲۶) به نقل از سهیلی دانستید که این مطلبی است که هیچ یک از سیره‌نویسان و راویان اخبار آن را نشناسند.

۲. این مایهٔ بطلان قائل شدن به تحریم متعه در حجّة الوداع پس از مباح شدن آن است. نووی (شرح صحیح مسلم [۱۸۰/۹]) از ابوداوود حکایت کرده که آن را صحیح‌ترین روایت در این زمینه می‌داند. همچنین همهٔ آن اقوال، با یکدیگر در تعارض و مایهٔ ابطال یکدیگرند؛ و حقّ همهٔ این‌ها را باطل می‌کند؛ و حق برای پیروی شایسته‌تراست.

و دین چه کسانی هستند (؟): بخاری، مسلم، احمد، طبری، محمّد بن کعب، عبد بن حمید، ابوداوود، ابن جریج، جصّاص، ابن انباری، بیهقی، حاکم، بَغَوی، زمَخْشَری، اندلسی، قُرْطُبی، فخر رازی، نووی، بیضاوی، خازن، ابن جُزَیّ، ابوحیّان، ابن کَثیر، ابوالسُّعود، سیوطی، شوکانی، و آلوسی.

آری؛ از ما پنهان نیست که دروغ‌های این مرد و افسانه‌هایی که بافته و نسبت دادن عقیدهٔ نزول آیه [در بارهٔ متعه] تنها به شیعیان، پیش‌درآمدی بوده برای ناسزا گفتن به دو امام پاک، باقر و صادق. او و همهٔ صاحبان انصاف می‌دانند که پیشوایان چهارگانهٔ مذهب وی، ریزه‌خواران دانش این دو امام بوده‌اند. پس اگر بهره‌ای از دانش نزد ایشان یافت گردد، از همان آب پاک گوارا است. آن دو، دو باقر [= باقر و صادق علیهما السلام] هستند و موسای [کتاب] وشیعه، همین است که هست؛ و خداوند داوری است دادگر که به او شکایت برده شود!

بیایید تا از آن مرد در بارهٔ ادبیات سخن پرسیم که او بدان آگاه بوده و بر این برجستگان در سده‌های پیشین پوشیده مانده؛ و نیز پرسیم که آن آشفتگی در کلام با فرض نزول آیه در بارهٔ متعه، چیست که او دریافته و پیشوایان آن قوم درنیافته‌اند؟ و این چه هنگام بوده و از چه کسی رسیده و چه کس بدان اعتقاد داشته و دلیل آن چیست و آن را از چه کس گرفته و چرا نخستینیان و واپسینیان آن را پوشانده‌اند تا آن گاه که نوبت به وی رسیده است؟ گمان ندارم که او را پاسخی باشد تا سوز و عطش درون را درمان سازد؛ و شاید انگشت دشنامش را به سوی گروهی دیگر اشاره رود!

حدود و قوانین متعه در اسلام

۱. اجرت [= کابین].

۲. مدّت.

۳. عقد شامل ایجاب و قبول.

۲۳۷/۶

(۳۳۴) ۴. جدایی با سپری شدن مدّت یا بخشیدن مدّت [از جانب مرد].

۵. نگه داشتن عدّه، خواه برای کنیز و خواه آزاد، نابار دار یا باردار.

۶. میراث نبردن.

این حدود و قوانین را فقیهان در مجموعه‌های فقهی خویش، محدّثان در کتاب‌های «صحیح» و «مسند»، و مفسّران در ذیل آیهٔ گرامیِ یاد شده، بیان نموده و همداستان گشته‌اند که این‌ها حدود و قوانین شرعی اسلامی هستند که از آن‌ها گریز نیست، خواه قائل به مباح‌شماری دائم باشیم و خواه مباح دانستن موقّتِ نسخ شده. پس این سخن آن مرد چه جایگاهی دارد که متعه از ازدواج‌های تاریخی دوران جاهلیّت بوده و شارع آن را اجازه نداده است؟ چه هنگام در دوران جاهلیّت، ازدواجی با این حدود و قوانین وجود داشته است؛ حال آن که ازدواج‌ها و آداب و رسوم جاهلیّت گردآوری شده و در میان آن‌ها چیزی نیست که با ازدواج متعه همانند باشد؟

آری؛ آن مرد دروغ می‌پردازد و از آن چه می‌گوید، پروا ندارد. ما گروهی از کسانی را که شرط‌های ازدواج متعه را بیان نموده‌اند، در همین کتاب (۳۳۱/۳) یاد نمودیم.

چرا ابن جریج، افراط‌ورز در ارتکابِ کاری زشت شمرده می‌شود که به ادّعای موسی [نویسندهٔ کتاب الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه]، در شدیدترین حرام‌ها نازل گشته است؟ اگر ابن جریج در دین سستی می‌ورزید، چرا پیشوایان حدیث و همهٔ صاحبان صحاح شش‌گانه، از وی به روایت حدیث پرداخته و حدیث‌های روایت شده از وی و اِسنادهایش، کتاب‌های مسند را آکنده نموده‌اند؟ از وی ۱۲۰۰۰ حدیث شنیده‌اند که فقیهان بدان نیازمندند (مفتاح السّعاده: ۱۲۰/۲ [۲۳۱/۲]) و اگر کسی چون او فاسد یا روایتش تباه باشد، لازم است که صفحات فراوان از مجموعه‌های حدیث محو شود و دیگر برای کتاب‌های صحیح ارزشی باقی نماند. اگر وی چنان است که این مرد ادّعا دارد، چرا پیشوایان دانش رجال او را بسیار نیکو ستوده‌اند؟ چگونه احمد، پیشوای حنبلیان، او

را دقیق و استوارترینِ مردم دانسته است؟ چگونه کتاب‌های وی را کتاب‌های درستی و [امانت‌داری] خوانده‌اند؟[۱]

(۳۳۵) نیزوی را چه گناهی است که به آن چه با اجتهاد خویش بدان رسیده و ۱۸ حدیث در بارۀ آن روایت نموده، عمل کرده است؟ و امّا این که وی از رأی خویش بازگشته ـ اگر نقل آن مرد از ابوعَوانه درست و سند ابوعَوانه نیز صحیح باشد ـ باید این مطلب آشکار و نمایان می‌شد و فقیهان آن را نقل می‌کردند و نقلش به یک تن از یک تن منحصر نمی‌گشت؛ به ویژه که ابن‌جریج در عمل و علم، بر رأی خویش پافشاری داشته است. من گمان دارم که نسبت دادن بازگشت از قول، به این مرد، همانند همین نسبت به بزرگ‌دانای امّت، عبدالله بن عبّاس، است که چنان که دانستید، شماری آن را تکذیب نموده‌اند. ۲۳۸/۶

و امّا آن چه موسی در زمینۀ وارد نمودن ممنوعیّت متعه در شمار اصلاحات حکومت ایران و نسخ قطعی و حتمی آن و جلوگیری قاطعانه از آن، به این حکومت نسبت داده، نسبتی همچون دیگر ساخته‌های وی است. چه تهیدست است از حجّت و تنگ گشته بروی راه روشن، و چه اندازه از برهان وامانده و در حجّت مغلوب گشته که به کذب و دروغ بستن درافتاده و به چیزی احتجاج نموده که گوش دنیا آن را نشنیده؛ و با بیان مطلبی ساختگی در بارۀ حکومتی اسلامی که هیچ گاه چیزی جدید در بارۀ متعه نیاورده، با کتاب و سنّت به رویارویی پرداخته است! حتّی اگر این تهمت وی درست درآید، این عمل در برابر آن چه پیامبر بزرگوار و کتاب مقدّس وی بدان بانگ برداشته، چه ارزشی دارد؟

بخوانید و بخندید یا بگریید!

قُوشْچی (د.۸۷۹) (شرح التّجرید [ص۴۸۴]) در مبحث امامت آورده که عمر بر منبر

۱. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۴۰۴/۶ [۳۵۹/۶].

چنین گفت: «ای مردم! سه چیز در روزگار رسول خدا ﷺ بود که من از آن‌ها نهی می‌نمایم و تحریمشان می‌کنم و هر که را مرتکب آن‌ها شود، کیفر می‌دهم: متعهٔ زنان و متعهٔ حج و حیّ علی خیر العمل.» سپس وی برای گفتهٔ عمر چنین عذرآوری می‌کند: «این از چیزهایی نیست که مایهٔ عیب‌شماری برای وی باشد؛ زیرا مخالفت مجتهد با دیگری در مسائل اجتهادی، چیزی شگفت و تازه نیست.»

چنین فکر نمی‌کردیم که فردی مایه‌ور در دانش، پیامبر بزرگوار ﷺ را در برابر یکی از افراد امّتش قرار دهد و هر یک از آن دو را مجتهد شمارد؛ حال آن که هر چه پیامبر امین بر زبان می‌راند، درستْ همان چیزی است که در لوح محفوظ وجود دارد و جز وحیی نیست که بر او فرود آید و آن را [فرشتهٔ] بس‌نیرومند به وی آموخته است. پس این چه نسبتی دارد با اجتهاد [= کوشش] برای بازگرداندن فرع به اصل و به کار بستن ظن در راه استنباط؟ مخالفت اجتهادی آن گاه جایز است که مجتهدی در برابر مجتهدِ همانند خویش قرار گیرد، نه آن که در برابر نصّ آشکار به اجتهاد پردازد و پیش روی تصریح‌های قولی و عملی شارع، ابراز رأی کند. (۳۳۶)

افزون بر این، کدام جایگاه، سرور خردمندان و این مرد را از نظر فهم و درک، در کنار هم قرار می‌دهد تا بتوان رأی آن دو را در برابر هم قرار داد؟ آرای همهٔ جهانیان چه ارزشی دارد، آن گاه که با آن چه تشریع‌گر پاک آورده، مخالف باشد؟ البتّه من قُوشْچی را معذور می‌دانم؛ زیرا وی ملتزم است که همهٔ سخنان نصیرالدّین طوسی را باطل بشمارد، مبادا در حجّت‌آوری ناتوان و سست قلمداد گردد؛ پس او را چاره‌ای نیست تا هر چه در توان دارد، بیاورَد، خواه حجّتی برایش باشد و خواه وبالی بر دوشش!

۲۳۹/۶ ابن‌قیّم (زاد المعاد: ۴۴۴/۱ [۱۸۴/۲]) گوید: «پس اگر گفته شود: ‹با آن چه مسلم (الصّحیح [۱۹۴/۳]) از جابر بن عبدالله روایت نموده، چه می‌کنید که گفت: "در روزگار رسول خدا ﷺ و ابوبکر، با مشتی خرما و آرد متعه می‌نمودیم تا آن که عمر در ماجرای

عمرو بن حُرَیث، از آن نهی نمود.» و نیز آن چه از عمر به طور ثابت رسیده که گفت: «دو متعه در روزگار رسول خدا ﷺ بود که من از آن دو نهی می‌نمایم: متعهٔ زنان و متعهٔ حج.»؟› پاسخ داده شود: ‹مردم در این زمینه دو دسته‌اند: یک دسته گویند که عمر کسی بود که متعه را تحریم نمود و از آن نهی کرد؛ و همانا رسول خدا ﷺ فرمان داد که از سنّت خلفای راشدین پیروی شود[1]. این گروه حدیث سبرة بن معبد را صحیح نمی‌دانند که متعه در سال فتح حرام گشت[2]؛ و این برگرفته از روایت عبدالملک بن ربیع بن سبره، از پدرش، از جدّش است که ابن‌معین در بارهٔ او چون و چرا کرده و بخاری با آن که به حدیث وی سخت نیاز داشته و او یکی از پایه‌های اسلام به شمار می‌رفته، در الصّحیح از وی روایت ننموده است. اگر حدیث وی نزد بخاری صحیح بود، از آوردن روایت او و احتجاج به وی، خودداری نمی‌نمود.› (۳۳۷)

نیز گفته‌اند که اگر حدیث سبره صحیح بود، بر ابن‌مسعود پوشیده نمی‌ماند تا وی روایت کند که مردم متعه را انجام می‌دادند و به آیه احتجاج نماید. نیز اگر صحیح بود، عمر نمی‌گفت: ‹متعه در روزگار رسول خدا ﷺ وجود داشت و من از آن نهی می‌کنم و مرتکبش را کیفر می‌دهم.› بلکه می‌گفت: ‹رسول خدا ﷺ آن را حرام نمود و از آن نهی فرمود.› و نیز گفته‌اند که اگر حدیث سبره صحیح بود، این کار در روزگار صدّیق که به حق روزگارِ جانشینیِ پیامبر بوده، انجام نمی‌گشت.

و امّا دستهٔ دوم برآنند که حدیث سبره صحیح است و اگر هم صحیح نباشد، حدیث علی رضی الله عنه صحیح است که گفت: ‹همانا رسول خدا ﷺ متعهٔ زنان را حرام فرمود.› پس لازم است حدیث جابر را چنین توجیه کنیم که خبردهنده از انجام متعه، نمی‌دانسته که پیامبر این کار را حرام نموده و این تحریم تا زمان عمر رضی الله عنه مشهور نگشته بود. پس چون در

---

۱. در بارهٔ این حدیث و سنّت، در همین کتاب [ص۴۶۵] سخن خواهد رفت.

۲. حرام شدن متعه در سال فتح، سخن ابن‌عیینه و گروهی است؛ چنان که در زاد المعاد (۴۴۲/۱ [۱۸۳/۲]) آمده است.

این مسأله اختلاف رخ داد، آن تحریم آشکار و مشهور گشت. بدین سان، آن حدیث‌های رسیده در بارهٔ متعه نیز با هم سازگار می‌شوند؛ و توفیق از خداوند است.»

امینی گوید: کجا می‌توان به استناد حدیث صحیح ادّعایی، حدیث‌های این باب را که از جهات گوناگون با هم مخالفند، کنار هم گردآوَرْد و با هم سازگار نمود؟ این حدیث چه هنگام صحیح بوده است؟ چگونه می‌توان نسبت [دروغین و] ساختگی آن سخن را به امیرالمؤمنین علیه‌السلام پذیرفت، حال آن که حدیث صحیح و مسلّم وی در میان امّت موجود است: «اگر عمر از متعه نهی نمی‌کرد، کسی جز تیره‌بخت زنا نمی‌نمود.»[1]؟ و نیز در خبر صحیح از آن‌حضرت علیه‌السلام آمده که متعه را حلال می‌شمرد؛ همچنان که فرزندان خاندان والایش نیز، خواه پیشینیان و خواه پسینیان، متعه را مباح می‌دانسته‌اند. همچنین این سخن ابن‌عبّاس را همگان پذیرفته‌اند: «اگر عمر [از متعه] نهی نمی‌کرد، جز اندکی از مردم، کسی زنا نمی‌نمود.»[2]

۲۴۰/۶ چه کسی جز علی علیه‌السلام [به ادّعای آن‌ها] در بارهٔ نهی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از متعه به امّت خبر داد تا در روزگار عمر، آشکار و مشهور گشت؟ منع متعه از جانب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چگونه مشهور بوده، حال آن که نخستین آورندهٔ منع از متعه و آشکارکنندهٔ نهی از آن، خود، گوید: «دو متعه در روزگار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که من از آن‌ها نهی نمایم و بدان‌ها کیفر دهم.»

(۳۳۸) و نیز گفت: «دو متعه در روزگار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و ابوبکر بود که من از آن‌ها نهی کنم.»

و هم گفت: «همانا خدا و رسولش دو متعه را برای شما حلال نمودند و من آن دو را بر شما حرام می‌سازم.»

و همچنین گفت: «سه چیز در روزگار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بود که من آن‌ها را حرام نمایم: متعهٔ حج و متعهٔ زنان [و ...].»

---

۱. به آن چه در همین کتاب (ص۲۰۶ و ۲۰۷) گذشت، بنگرید.

۲. حدیث وی در همین کتاب (ص۲۰۶) گذشت.

پس آیا هیچ یک از صحابه در ردّ این ادّعای عمر که متعه در روزگار رسول خدا ﷺ و ابوبکر حلال بوده و یا در نسبت دادن تحریم آن به خود، با وی به رویارویی برخاست؟ آیا اجماع صحابه بر حلال بودن متعه در روزگار ابوبکر، خلاف دین خدا و سنّت پیامبر او است؟ آری؛ آن که در حالِ غرق شدن است، به هر خار و خاشاکی چنگ زند!

«و با دروغی که بر زبانتان می‌رود، مگویید که این حلال است و آن حرام؛ تا بر خدا دروغ بندید. همانا کسانی که بر خدا دروغ بندند، رستگار نخواهند شد.» [نحل/۱۱۶]

۷۰. رأی خلیفه در بارهٔ کسی که خود را مؤمن شمرد

(۳۳۹)

از مسند عمر رضی‌الله‌عنه از سعید بن یَسار نقل شده که به عمر بن خطّاب خبر دادند مردی در شام ادّعا می‌کند که مؤمن است. عمر به امیر شام نوشت تا وی را نزد او فرستد. چون آن مرد درآمد، عمر به او گفت: «تو همانی که ادّعا می‌کنی مؤمن هستی؟» گفت: «آری؛ ای امیرالمؤمنین!» گفت: «وای بر تو! این ادّعا از کجا است؟» مرد گفت: «آیا با رسول خدا ﷺ سه گروه نبودید: مشرک و منافق و مؤمن؟ خود تو از کدام گروه بودی؟» پس عمر به نشانهٔ دانستن مقصود وی، دستش را به سوی وی دراز نمود تا دست او را گرفت.[1]

از قَتاده نقل شده که عمر بن خطّاب گفت: «هر که گوید: ‹من دانایم.› جاهل است؛ و هر که گوید: ‹من مؤمن هستم.› کافر است.» (کنز العمّال: ۱۰۳/۱ [۴۰۵/۱])

امینی گوید: من ندانم این چه مشکلی بود که به سبب آن، این مرد را از شام احضار نمود؛ حال آن که در پیرامون خود وی، هزاران مؤمن همین سخن را می‌گفتند و او که خود را امیر آنان می‌پنداشت، همان سؤال را که از مرد شامی نمود، از آنان نکرد! سپس چگونه آن مشکل با ساده‌ترین پاسخ حل شد؟ آیا خلیفه این را نمی‌دانست که اگر انسان مشرک یا منافق نباشد، ناگزیر مؤمن است؟ یا گمان می‌کرد که مؤمنِی را که به ایمان خود یقین

۲۴۱/۶

---

۱. چنان که در کنز العمّال (۱۰۳/۱ [۴۰۴/۱]) آمده، بیهقی (شعب الإیمان [۸۴/۱]) و ابن ابی شیبه (الإیمان [۳۹/۱۱]) آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند.

دارد، روا نیست تا بگوید: «من مؤمن هستم.» چرا که چنین سخنی طبق گفتهٔ عمر، کفر است، چنان که در حدیث قَتاده آمده است؟ وگرنه خدای سبحان در قرآن کریم کسانی را به سبب آن که گفتند: «ایمان آورده‌ایم.» ستوده است؛ همچون این سخن خدای تعالی: «حواریّون گفتند: ‹ما یاوران خداییم؛ به خدا ایمان آوردیم.›» [آل عمران/۵۲] و نیز این سخن: «پروردگارا! به آن چه نازل فرمودی، ایمان آوردیم و از رسول پیروی کردیم.» [آل عمران/۵۳] و نیز: «پروردگارا! ما ندادهنده‌ای را که به ایمان فرامی‌خواند، شنیدیم که به پروردگارتان ایمان آورید؛ اکنون ایمان آوردیم.» [آل عمران/۱۹۳] و نیز: «گفتند: ‹ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم.›» [مائده/۱۱۱] و نیز: «گویند: ‹پروردگارا! ایمان آوردیم.›» [مائده/۸۳] و نیز: «گفتند: ‹به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم.›» [اعراف/۱۲۱] و نیز: «و استواران در دانش گویند: ‹ما بدان ایمان آورده‌ایم؛ همه از سوی پروردگار ما است.›» [آل عمران/۷] و از ایشان است کسی که «بلی» گفت، آن گاه که این سخن خدای والای بزرگ بدو خطاب گشت: «آیا ایمان نیاوردی؟» [بقره/۲۶۰] و از ایشان است کسی که از آنان گفت: «تو پاک و منزّهی؛ به تو بازگشتم و من نخستینِ مؤمنان هستم.» [اعراف/۱۴۳] (۳۴۰)

بسیار روشن است که تفاوتی ندارد که گفته شود: «بدین چیز ایمان آوردیم.» یا: «مؤمن هستیم.» و یا: «من به این چیز مؤمن هستم.» و این هنگامی است که کسی به ایمان خویش یقین داشته باشد. هر کس میان این‌ها فرق بگذارد، بی‌شک گزافه‌پرداز است.

شاید خلیفه به دشواری وضعیّت در مسألهٔ ایمان و سختیِ خالص نگاه داشتن آن از شرک و نفاقِ پنهان نظر داشته؛ چندان که در بارهٔ خویش از حُذَیفه سؤال می‌نمود. غَزّالِی (إحیاء علوم الدّین: ۱۲۹/۱ [۱۱۴/۱]) گوید: «اخبار و آثار به تو نشان می‌دهند که به سبب نفاق خُرد و ریز و شرک پنهان، ایمانْ وضعی خطیر دارد و نمی‌توان از آن ایمن بود؛ چندان که عمر بن خطّاب رضی الله عنه در بارهٔ خویش از حُذَیفه سؤال می‌نمود که آیا در شمار منافقان یاد شده و از جملهٔ ایشان است و رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را از آنان شمرده است.»[1]

---

۱. آن را باقلّانی (التّمهید فی أُصول الدین: ص۱۹۶)؛ و ابن ابی جمره (بهجة النّفوس [۴۸/۴]) یاد کرده‌اند.

چنان که ابن‌عماد حنبلی (شذرات الذّهب: ۴۴/۱ [۲۰۹/۱]) آورده است، حُذَیفه در شناخت منافقان، شناسای رازِ پنهانْ بود و از این رو، عمر بر مرده‌ای نماز نمی‌گزارْد، مگر آن که حُذَیفه بروی نماز بگزارد؛ چرا که بیم داشت او از منافقان باشد. (۳۴۱) ۲۴۲/۶

۷۱. درآمدن اسقف نجران نزد خلیفه

در آغاز خلافت امیرالمؤمنین عمر بن خطّاب، اسقف نجران نزد وی آمد و گفت: «ای امیرالمؤمنین! سرزمین ما سردسیر و رفت و آمد بدان جا پرهزینه است و برای سپاه قابل تحمّل نیست؛ [پس از درِ صلح درآییم] و من تضمین می‌کنم که هر سال خراج کامل سرزمین خویش را برایت بیاورم.» پس عمر ضمانت وی را پذیرفت و او هر سال آن مال را حمل نموده، برای عمر می‌آوَرْد و عمر نیز [برای او رسید و قبض] می‌نوشت که چیزی بر عهدهٔ او نیست. یک بار اسقف که پیرمردی زیباروی و باهیبت بود، همراه جماعتی درآمد و عمر او را به خدا و رسولش و کتابش دعوت نمود و در بارهٔ فضیلت اسلام و نعمت و کرامتی که مسلمانان پیش رو دارند، برایش سخن گفت. اسقف به وی گفت: «ای عمر! آیا در کتاب خویش می‌خوانید: ‹و بهشتی که پهنای آن همچون پهنای آسمان و زمین است.› [حدید/۲۱]؟ پس جهنّم کجا است؟» عمر سکوت نمود و به علی گفت: «تو او را پاسخ ده!»

علی به اسقف گفت: «ای اسقف! من تو را پاسخ گویم. آیا دیده‌ای آن گاه که شب درآید، روز کجا باشد و چون روز درآید، شب کجا باشد؟»

اسقف گفت: «گمان نمی‌کردم کسی بتواند این سؤال را پاسخ گوید. ای عمر! این جوان کیست؟» گفت: «علی بن ابی‌طالب، داماد رسول خدا ﷺ و پسرعموی وی و پدرِ حسن و حسین است.»

(۳۴۲) اسقف گفت: «ای عمر! مرا آگاه کن که بر کدام جای از زمین، خورشید یک بار تابید و پیش و پس از آن هرگز نتابید!» عمر گفت: «از این جوان بپرس!» پس اسقف از او

سؤال نمود. علی گفت: «من تو را پاسخ دهم. آن، دریایی است که برای بنی‌اسرائیل شکافته شد و خورشید یک بار در [کف] آن تابید و پیش و پس از آن، هرگز چنین نشد.»

اسقف گفت: «مرا از چیزی آگاه کن که در دست مردم است و به میوه‌های بهشت شباهت دارد!» عمر گفت: «از آن جوان بپرس!» پس اسقف از علی پرسید. علی گفت: «من تو را پاسخ دهم. آن، قرآن است که مردم دنیا بر آن گردآیند و نیاز خویش را از آن برگیرند و چیزی از آن کاسته نشود؛ و میوه‌های بهشت نیز چنین هستند.»

اسقف گفت: «راست گفتی. مرا آگاه کن که آیا آسمان‌ها قفلی دارند!» علی گفت: «قفل آسمان‌ها، شرک ورزیدن به خداوند است.» اسقف گفت: «کلید آن قفل چیست؟» علی گفت: «گواهی به آن که معبودی جزالله نیست؛ و هیچ چیز تا رسیدن به عرش، آن را مانع نشود.»

اسقف گفت: «راست گفتی. پس مرا آگاه کن که نخستین خونی که بر روی زمین ریخت، چه بود!» علی گفت: «ما ـ چنان که می‌گویند ـ باور نداریم که آن، خون خفّاش بود؛ بلکه نخستین خون که بر روی زمین ریخت، از بچه‌دان حوّا بود، آن گاه که هابیل، پسر آدم، را زایید.»

اسقف گفت: «راست گفتی. اکنون یک سؤال باقی مانده؛ مرا آگاه کن که خداوند کجا است!» عمر خشمگین گشت. علی گفت: «من تو را پاسخ دهم؛ از هر چه خواهی، سؤال کن! ما نزد رسول خدا ﷺ بودیم که فرشته‌ای بر وی درآمد و سلام داد. رسول خدا ﷺ به وی فرمود: ‹از کجا فرستاده شده‌ای؟› فرشته گفت: ‹از آسمان هفتم، از نزد پروردگارم.› سپس فرشته‌ای دیگر نزد وی آمد و پیامبر همان سؤال را نمود و او گفت: ‹از زمین هفتم، از نزد پروردگارم فرستاده شده‌ام.› سپس فرشتهٔ سوم از شرق و فرشتهٔ چهارم از غرب آمدند و او از آن دو سؤال نمود و آنان همان پاسخ را دادند. پس خداوند ﷻ هم آن جا و هم این جا هست. در آسمان معبود است و در زمین هم معبود است.

۲۴۳/۶ (۳۴۳)

این را حافظ عاصِمی در زین الفتی فی شرح سورة هل أتی با ذکر سند روایت کرده است.

۷۲. تازیانه زدن بر روزه‌دارِ نشسته بر [بساط] شراب

احمد، پیشوای حنبلیان، در الأشربه، با ذکر سند از عمرو بن عبدالله بن طلحهٔ خُزاعی روایت نموده که گروهی را نزد عمر بن خطّاب آوردند که بر [بساط] شراب دستگیر شده بودند و در میانشان مردی روزه‌دار بود. عمر آنان، از جمله آن مرد، را تازیانه زد. به او گفتند: «این مرد روزه‌دار است!» گفت: «چرا با آنان نشست؟» (کنزالعمّال: ۱۰۱/۳ [۴۷۷/۵]؛ منتخب کَنْزُالعُمّال ـ در حاشیهٔ مسند احمد ـ: ۴۲۷/۲ [۴۹۸/۲])

آیا خلیفه می‌دانست که آن مرد چرا با ایشان در مجلس شراب نشست، با آن که روزه داشت و در شراب‌نوشی با آنان همراهی نمی‌کرد؟ شاید ضرورتی وی را بدین کار واداشته بود و او به سبب بیم از خشم آنان یا ضرری دیگر که در صورت کناره‌گیری از ایشان، به وی روی می‌آورْد، نمی‌توانست از آنان کناره گیرد یا می‌خواست ایشان را از آن کار زشت بازدارد و همین، آن روزه‌دار بینوا را به همنشینی و نرمی با آنان در آغاز کار واداشته بود. هر گاه چنین احتمال‌هایی داده شود، [این قاعده جاری می‌شود:] به سبب شبهه‌ها حدود دفع می‌گردد. گیریم که خلیفه هیچ یک از این احتمال‌ها را روا نمی‌دید؛ در نهایت باید آن مرد را تعزیر می‌نمود؛ و در همین کتاب (ص۱۷۵) دانستید که حدّ تعزیر از ده تازیانه درنمی‌گذرد. پس چگونه وی به آن مرد و آن گروه یکسان تازیانه زد؟

۷۳. رأی خلیفه در بارهٔ مُشک بیت المال

یک بار مُشکی را برای عمر آوردند. او فرمان داد تا آن مشک میان مسلمانان تقسیم گردد. سپس بینی‌اش را گرفت. سبب این کار را از او پرسیدند؛ وی گفت: «آیا از مشک، جز از بویش بهره می‌برند؟»

(۳۴۴) روزی نیز نزد همسر خویش رفت و او را با بوی مشک یافت. گفت: «این چیست؟» همسرش گفت: «مقداری مشک از بیت المال مسلمانان فروختم و آن را با دست خویش

وزن نمودم. چون آن را وزن کردم، انگشتم را بر این وسیله کشیدم.» عمر گفت: «وسیله‌ات را به من بده!» سپس آن را گرفته، بر آن آب ریخت؛ بوی مشک نرفت. پس آن را خاک‌مالی کرد و آن گاه، بر آن آب ریخت تا بویش رفت. (الفتوحات الإسلاميّة: ۴۱۴/۲ [۲۶۵/۲]) ۲۴۴/۶

فقیه سرآمد باید چنین باشد! آیا خلیفه پرده‌ای در برابر چراغ‌های مسلمانان می‌انداخت تا از نور چراغ یکدیگر بهره نگیرند؟ آیا در مقابل وزش باد سدّی می‌کشید، آن گاه که از کشتزارهای مسلمانان بوی خوش می‌آورد؟ و مانند همین گونه بهره‌مندی‌های گریزناپذیر که رضایت مالک در آن نقشی ندارد؟ من ندانم!

۷۴. اجتهاد خلیفه در بارهٔ نماز میّت

از ابووائل نقل شده که در زمان رسول خدا ﷺ ۷ و ۵ و ۶ و یا ۴ تکبیر بر جنازه می‌زدند. عمر بن خطّاب اصحاب رسول خدا ﷺ را گرد آوَرْد و هریک از آن‌ها رأی خویش را در این زمینه گفت. سپس عمر رضی الله عنه رأی آنان را بر ۴ تکبیر بر جنازه متّحد نمود، همانند [عدد] بلندترین نماز [که چهار رکعت است].

از سعید بن مُسَیِّب نقل شده که از عمر رضی الله عنه چنین روایت نموده که تکبیر بر جنازه ۴ و ۵ بود؛ پس وی مردم را بر ۴ تکبیر بر جنازه گردآوَرْد.[1]

ابن حَزْم (المُحلّی [۱۲۴/۵]) گوید: «کسی که بیش از ۴ تکبیر بر جنازه را ممنوع شمرده، به خبری احتجاج نموده که از طریق وَکیع، از سفیان ثوری، از عامر بن شَقیق، از ابووائل روایت نمودیم که عمر بن خطّاب افراد را گردآوَرْد و در بارهٔ تکبیر بر جنازه با ایشان رایزنی نمود. گفتند: ‹پیامبر ﷺ ۷ و ۵ و ۴ تکبیر بر جنازه می‌زد.› پس عمر آنان را بر ۴ تکبیر گردآورد.» (۳۴۵)

---

۱. السنن الکبری تألیف بیهقی (۳۷/۴)؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۱۵۷/۳ [۲۰۲/۳]) ـ وی سند حدیث دوم را صحیح و سند حدیث نخست را حسن دانسته ـ؛ ارشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری (۴۱۷/۲ [۴۶۶/۳]).

طَحاوی با ذکر سند از ابراهیم روایت نموده که چون رسول خدا ﷺ درگذشت، مردم در بارهٔ تکبیر بر جنازه اختلاف نظر داشتند و هر یک از این سخنان را که می‌خواستی، می‌توانستی بشنوی؛ یکی می‌گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که ۷ تکبیر بر جنازه گزارد.» دیگری می‌گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که ۵ تکبیر بر جنازه گزارد.» فرد دیگر می‌گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که ۴ تکبیر بر جنازه گزارد.»

پس در این زمینه به اختلاف افتادند و بر همین شیوه بودند تا ابوبکر رضی الله عنه درگذشت. چون عمر رضی الله عنه حکومت یافت و اختلاف مردم را در این زمینه دید، بروی بسیار گران افتاد و مردانی از اصحاب رسول خدا ﷺ را فراخواند و گفت: «شما جماعت که اصحاب رسول خدا ﷺ هستید، هرگاه در برابر مردم دچار اختلاف شوید، آنان نیز پس از شما به اختلاف افتند؛ و هرگاه در کاری اتّحاد ورزید، مردم نیز بر آن متّحد می‌گردند. پس در اندیشهٔ شیوه‌ای باشید تا بر آن اتّحاد یابید!» گویا که وی آنان را بیدار نمود؛ پس گفتند: «ای امیرالمؤمنین! رأیت نیکو است؛ پس بگو چه کنیم.» عمر رضی الله عنه گفت: «شما باید رأی خود را به من عرضه کنید؛ زیرا من نیز بشری همچون شما هستم.» سپس آنان در میان خویش به رایزنی پرداختند و تصمیم گرفتند تا ۴ تکبیر بر جنازه بگزارند، همچون تکبیر نماز عید قربان و عید فِطر؛ و عزمشان در این زمینه با هم یکی شد. (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۴/ ۱۲۹ [۸/ ۱۱۶]) ۲۴۵/۶

عسکری (الأوائل [ص۱۱۳])؛ سیوطی (تاریخ الخلفاء: ص۹۳ [ص۱۲۸])؛ و قَرمانی (اَخبارُ الدُّوَل وآثار الأُول [۱/ ۲۸۹]) ـ در حاشیهٔ الکامل (۱/ ۲۰۳) ـ آورده‌اند که عمر نخستین کسی بود که مردم را بر ۴ تکبیر بر جنازه گردآوَرْد.

امینی گوید: آن چه از سنّت و کار صحابه ثبت گشته، اختلاف عدد تکبیر بر جنازه است و این اختلاف، حمل بر این می‌شود که یا خود میّت‌ها فضیلت‌های مختلف داشتند و یا خود نماز چند مرتبه و درجه داشت. این نشان می‌دهد که هر یک از آن

عددها کفایت می‌کند؛ پس گزیدن یکی از آن‌ها و متّحد نمودن مردم بر آن و پیشگیری از عددهای دیگر ـ همچنان که در ممنوع شمردنِ بدعت‌ها انجام می‌گردد ـ رأیی است که شاهد [و دلیلی] ندارد و اجتهادی در برابر سنّت و عمل [پیامبر ﷺ و اصحاب] است. (۳۴۶)

پس از مطالعهٔ گفت و گوی خلیفه و صحابه، کاملاً روشن می‌شود که در این مورد نسخی صورت نپذیرفته و هریک از آنان، مشاهدهٔ خویش در روزگار پیامبر را بیان نموده است. پس ادّعای نسخ و متأخّربودن ۴ تکبیر از عددهای دیگر، سخنی باطل است و از این رو، هیچ یک از کسانی که احتجاجشان درخور عنایت است، بدان استدلال نکرده‌اند و تنها دلیلشان این است که عمر عدد ۴ را معیّن نمود و از عددهای دیگر منع کرد؛ و این پس از آن است که دلیل منع را که در سخن ابن حَزْم آمد، باطل شمرده‌اند. امّا می‌بینید که این استدلال، صرفاً رأیی است از آنِ گویندهٔ آن؛ و با سنّت مسلّم برابری نمی‌کند و نمی‌توان سنّت را با گفتهٔ افراد کنار نهاد.

همین که صحابه از این اتّحاد و منع [= برگزیدن یک عدد از تکبیرهای سه‌گانه و منع آن دو دیگر] روی برگرداندند، سستیِ آن را نشان می‌دهد. احمد (المسند: ۳۷۰/۴ [۴۹۸/۵]) از عبدالأعلی با ذکر سند روایت کرده است: «پشت سر زید بن اَرقم بر جنازه‌ای نماز گزاردم و او ۵ تکبیر داد. ابوعیسی عبدالرّحمان بن ابی‌لیلی حرکت کرد و به سوی او رفت و دستش را گرفت و گفت: ‹آیا فراموش کردی؟› گفت: ‹نه؛ بلکه پشت سر دوست مخصوصم، ابوالقاسم ﷺ، نماز گزاردم و او ۵ تکبیر داد؛ پس من هرگز این را رها نکنم.›»

بَغَوی از طریق ایّوب بن نُعمان روایت کرده است: «بر جنازهٔ سَعْد بن حبته[1] حاضر شدم و زید بن ارقم بر وی ۵ تکبیر زد.» (الإصابه: ۲۲/۲)

نیز طَحاوی با ذکر سند از یحیی بن عبدالله تیمی روایت کرده است: «همراه عیسی، غلام حُذَیفة بن یمان، بر جنازه‌ای نماز گزاردم و او بر آن ۵ تکبیر زد. سپس به ما روی نمود و

۱. نام پدر وی بجیر بوده و حبته نام مادر او است. (غ.)

۲۴۶/۶ گفت: ‹به وهم و فراموشی دچار نشدم؛ بلکه چنان تکبیر دادم که آقایم و صاحب‌نعمتم، حُذَیفة بن یمان، داد و بر جنازه‌ای نماز گزارد و ۵ تکبیر زد و گفت: "دچار وهم و فراموشی نشدم؛ بلکه چنان تکبیر دادم که رسول خدا ﷺ داد."›» (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۲۹/۴ [۱۱۶/۸])

(۳۴۷) ابن‌قیّم الجوزیّه (زاد المعاد: ۱۴۵/۱ [۱۴۱/۱])[1] گوید: «رسول خدا ﷺ فرمان می‌داد که برای مرده دعای خالص انجام گیرد؛ و ۴ تکبیر می‌زد. نیز در خبر صحیح از وی آمده که ۵ تکبیر می‌داد.[2] پس از وی صحابه ۴ و ۵ و ۶ تکبیر می‌دادند و زید بن ارقم ۵ تکبیر می‌زد و می‌گفت که پیامبر ﷺ چنین می‌کرده است ـ این را مسلم [الصّحیح: ۳۵۱/۲][3] یاد کرده است ـ. امام علی بن ابی‌طالب ؑ بر سهل بن حنیف ۶ تکبیر زد[4] و بر بدریان نیز ۶ تکبیر و بر دیگر صحابه ۵ تکبیر و بر مردم دیگر ۴ تکبیر می‌زد ـ این را دارَقُطْنی [السّنن: ۷۳/۲][5] یاد نموده است ـ. سعید بن منصور از حَکَم، از ابن‌عیینه نقل کرده که بر بدریان ۵ و ۶ و ۷ تکبیر می‌زدند. همهٔ این‌ها خبرهایی صحیح هستند؛ پس موجبی برای منع از آن‌ها وجود ندارد و پیامبر ﷺ نیز بیش از ۴ تکبیر را منع نفرمود؛ بلکه خود وی و اصحابش پس از او چنین کردند.

برخی از منع‌کنندگانِ بیش از ۴ تکبیر، به حدیث ابن‌عبّاس احتجاج نموده‌اند که پیامبر ﷺ در واپسین نمازی که بر جنازه‌ای نهاد، ۴ تکبیر زد. اینان گفته‌اند که این

---

۱. همان در چاپ دیگر ـ حاشیهٔ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زرقانی ـ (۷۰/۲).

۲. آن را ابن‌ماجه (السّنن: ۴۵۸/۱ [۴۸۳/۱]) با ذکر سند روایت کرده است.

۳. نیز آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوداوود (السّنن: ۶۷/۲ [۲۱۰/۳])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۴۵۸/۱ [۴۸۲/۱])؛ احمد (المسند: ۳۶۸/۴ و ۳۷۱ [۴۹۴/۵ و ۵۰۰])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۳۶/۴)؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۱۵۷/۳ [۲۰۲/۳]).

۴. آن را بیهقی (السّنن الکبری: ۳۶/۴) با ذکر سند روایت کرده است.

۵. نیز بیهقی (السّنن الکبری: ۳۷/۴) آن را با ذکر سند روایت کرده و ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۵۷/۳ [۲۰۲/۳]) آن را به نقل از ابن‌منذر یاد کرده است.

عمل، واپسین کار پیامبرﷺ در این زمینه بوده و باید به واپسین کار استناد نمود. امّا خلّال در العلل، در بارهٔ این حدیث گفته است: ‹حارث به من خبر داد که از امام احمد در بارهٔ حدیث ابوملیح، از میمون، از ابن‌عبّاس سؤال نمود و آن حدیث را یاد کرد. احمد گفت: "این حدیث دروغ است و ریشه‌ای ندارد و آن را محمّد بن زیادهٔ طَحّان روایت کرده که حدیث جعل می‌نمود."›

نیز ایشان استدلال نموده‌اند که میمون بن مِهران از ابن‌عبّاس روایت کرده که چون فرشتگان بر آدم ـ علیه الصّلاة والسّلام ـ نماز گزاردند، بر وی ۴ تکبیر زدند و گفتند: ‹ای فرزندان آدم! سنّت شما همین است.› اَثرَم در بارهٔ این حدیث گفته است: ‹از محمّد بن معاویهٔ نیشابوری که در مکّه می‌زیست، یاد شد. پس از ابوعبدالله [احمد بن حنبل] شنیدم که گفت: "من احادیث وی را ساختگی یافته‌ام." سپس از جملهٔ حدیث‌هایش، روایت وی از ابوملیح، از میمون بن مِهران، از ابن‌عبّاس را یاد نمود که فرشتگان چون بر آدم نماز گزاردند، بر وی ۴ تکبیر زدند. ابوعبدالله این را گران شمرد و گفت: "ابوملیح، حدیثش صحیح‌تر و خودش خداترس‌تر از آن بود که چنین سخنی را روایت نماید."›

(۳۴۸)

۲۴۷/۶

همچنین به حدیثی احتجاج کرده‌اند که بیهقی [السّنن الکبری: ۳۶/۴] از یحیی، از اُبیّ [بن کَعْب]، از پیامبرﷺ آورده که چون فرشتگان بر آدم نماز گزاردند، بر او ۴ تکبیر زدند و گفتند: ‹ای فرزندان آدم! این سنّت شما است.› این حدیث صحیح نیست. این روایت به نحو مرفوع (= از پیامبر) و موقوف [= بدون انتساب به پیامبر] روایت شده است.

اصحاب معاذ ۵ تکبیر می‌زدند. علقمه گوید: ‹به عبدالله گفتم: "گروهی از اصحاب معاذ از شام آمدند و بر مردهٔ خویش ۵ تکبیر زدند." عبدالله گفت: "تکبیر زدن بر مرده دارای عدد معیّن نیست. به همان شماره که امام تکبیر زد، تو نیز تکبیر ده و چون وی آن را پایان داد، تو نیز پایان بخش!"›»

این بود عین سخن ابن‌قیّم که در آن نکاتی سودمند است.

۷۵. خلیفه و پرسش‌های پادشاه روم

احمد، پیشوای حنبلیان، (فضائل علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام [ص۱۵۵]) با ذکر سند از عبدالله قواریری، از مؤمّل، از یحیی بن سعید، از ابن‌مُسَیِّب روایت نموده است: «عمربن خطّاب می‌گفت: ‹به خداوند پناه می‌برم از مشکلی که ابوالحسن برای حلّش نباشد!› و سبب این سخن آن بود که پادشاه روم نامه‌ای به عمر نوشت و از وی پرسش‌هایی نمود. عمر آن نامه را به صحابه عرضه نمود و از ایشان پاسخی نگرفت؛ پس آن را به امیرالمؤمنین داد و او در کوتاه‌ترین زمان و با نیکوترین پاسخ، آن را جواب گفت.»

پرسش‌های پادشاه روم (۳۴۹)

ابن‌مُسَیِّب گوید که پادشاه روم به عمر رضی الله عنه چنین نوشت:

«از قیصر، پادشاه بنی‌اصفر، به عمر، خلیفهٔ مؤمنان / مسلمانان!

امّا بعد؛ از تو پرسش‌هایی دارم. پس مرا از آن‌ها آگاه کن: چیست آن چیزکه خداوند آن را خلق نکرده است؟ چیست آن چیزکه خداوند آن را نمی‌داند؟ چیست آن چیزکه نزد خداوند نیست؟ چیست آن چیزکه همهٔ آن، دهان است؟ چیست آن چیزکه همهٔ آن، پا است؟ چیست آن چیزکه همهٔ آن، چشم است؟ چیست آن چیزکه همهٔ آن، بال است؟ [و مرا خبر ده] از مردی که قبیله ندارد؛ از چهار موجود که در رحِم نبوده‌اند؛ از چیزی که تنفّس می‌کند، ولی روح ندارد؛ از این که صدای ناقوس چه می‌گوید؛ از چیزی که فقط یک بار از جایش به حرکت درآمد؛ از درختی که سواره در سایهٔ آن صد سال راه می‌سپارد و همهٔ آن را درنمی‌نوردد، و مانند آن در دنیا چیست؟ و از مکانی که خورشید در آن تنها یک بار تابید؛ از درختی که بدون آب رویید؛ از بهشتیان که می‌خورند و می‌نوشند و غایط و بول نمی‌کنند، مانند آنان در دنیا چیست؟ و از خوان‌های بهشت که بر آن‌ها، قدح‌هایی است که در هر یک، چند رنگ است که با هم درنمی‌آمیزند، مانند آن در دنیا چیست؟ و از کنیزی که در بهشت از سیبی بیرون می‌آید، بی آن که ۲۴۸/۶

چیزی از آن کاسته شود؛ و از کنیزی که در دنیا از آنِ دو مرد است و در آخرت، از آنِ یک مرد؛ و از این که کلیدهای بهشت چیستند؟»

پس علی ﷺ نامه را خوانْد و بی‌درنگ در پشت آن نوشت:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم.

امّا بعد؛ ای پادشاه! از نامهٔ تو آگاه شدم و با یاری و نیرو و برکت خداوند و برکت پیامبرمان محمّد ﷺ تو را پاسخ می‌گویم:

امّا آن چیز که خدای تعالی آن را خلق نفرموده، قرآن است؛ زیرا قرآن کلام و صفت او است؛ و نیز دیگر کتاب‌های نازل شدهٔ خداوند و حقّ سبحان و همچنین صفات او قدیم هستند. و امّا آن چیز که خداوند آن را نمی‌داند، این سخن شما است که خدا فرزند و همسر و شریک دارد؛ امّا خداوند نه فرزندی برگرفته و نه معبودی با وی است؛ او نه زاده و نه زاییده شده است. و امّا آن چیز که نزد خداوند نیست، ستم است: ‹و پروردگارت به بندگان ستمگر نیست.› [فصّلت/۴۶] و امّا آن چیز که همهٔ آن دهان است، آتش است که هر چه را در آن افتد، می‌خورَد. و امّا آن چیز که همهٔ آن پا است، آب است. و امّا آن چیز که همهٔ آن چشم است، خورشید است. و امّا آن چیز که همهٔ آن بال است، باد است. و امّا آن کس که قبیله‌ای ندارد، آدم ﷺ است. و امّا کسانی که در رحِم به وجود نیامدند، عصای موسی و قوچ ابراهیم و آدم و حوّا بودند. و امّا آن چیز که تنفّس می‌کند، ولی روح ندارد، صبح است؛ زیرا خدای تعالی فرمود: ‹و سوگند به بامداد چون بردمد!› [تکویر/۱۸] و امّا ناقوس می‌گوید: ‹تق تق! حق است، حق! درنگ کنید، درنگ! عدل است، عدل! راست است، راست: همانا دنیا ما را فریفت و به خود شیفته کرد؛ دنیا، نسلی از پی نسلی می‌گذرد؛ هیچ روزی سپری نمی‌شود، مگر آن که پایه‌ای از ما را سست می‌کند؛ مردگان به ما خبر دادند که کوچ می‌کنیم، امّا ما وطن گزیده‌ایم.› و امّا آن که [تنها یک بار] حرکت کرد، طور سینا بود که چون بنی‌اسرائیل عصیان نمودند و میان موسی و

۳۵۰)

سرزمین مقدّس چند روز فاصله بود، خداوند قطعه‌ای از آن را جدا نمود و برایش دو بال نوری نهاد و آن را بالای سر ایشان برُد؛ و چنین است سخن خداوند: ‹و آن گاه که کوه را برکندیم و بالای سرشان بردیم که گویا سایبانی است و پنداشتند که بر سرشان افتادنی است.› [اعراف/۱۷۱] و به بنی‌اسرائیل فرمود: ‹یا ایمان بیاورید و یا این قطعه را بر شما فرومی‌اندازم!› و چون توبه نمودند، آن را به جای خویش بازگرداند. و امّا مکانی که خورشید تنها یک بار در آن تابید، کف دریا بود، آن گاه که خداوند آن را برای موسی عليه السلام شکافت و آب همچون کوه‌هایی قامت آراست و کف دریا با تابیدن خورشید بر آن، خشک شد و سپس دیگربار آب آن به جای خود بازگشت. و امّا درختی که سواره در سایهٔ آن، صد سال راه می‌سپارد، درخت طوبی است، یعنی همان سدرة المنتهی در آسمان هفتم که کارهای فرزندان آدم به آن جا می‌رسد؛ و آن از درختان بهشت است و هیچ کاخ و سرایی در بهشت نیست، مگر آن که شاخه‌ای از شاخه‌های این درخت در آن است؛ و مانند آن در دنیا، خورشید است که یک اصل دارد و پرتو آن در هر جای است. و امّا درختی که بدون آب رویید، درخت یونس است که معجزه‌ای از آنِ وی بود؛ زیرا خدای تعالی فرماید: ‹و بالای او کدوبُنی رویانیدیم.› [صافّات/۱۴۶] و امّا غذای بهشتیان، همانندشان در دنیا، جنین است در شکم مادرش که از نافش غذا می‌گیرد و بول و غایط نمی‌کند. و امّا رنگ‌ها در یک قدح، مانندش در دنیا، تخم مرغ است که در آن، دو رنگ سپید و زرد با هم درنمی‌آمیزند. و امّا کنیزی که از سیب بیرون می‌آید، مانندش در دنیا، کرمی است که از سیب خارج می‌شود، بی آن که سیب تغییر یابد. و امّا کنیزی که از آنِ دو نفر است، درخت خرما است که در دنیا هم از آنِ مؤمنی چون من است و هم کافری چون تو؛ و در آخرت، تنها از آنِ من است، نه تو؛ زیرا آن در بهشت هست، امّا تو در آن جا راه نیابی. و امّا کلیدهای بهشت چنینند: لا اله الا الله؛ محمّدٌ رسول الله.»

(۳۵۱)

۲۴۹/۶

ابن مُسَیِّب گوید: «چون پادشاه نامه را خواند، گفت: ‹این سخن جز از خاندان نبوّت سرنزند.› آن گاه، در بارهٔ پاسخ دهنده سؤال کرد. به او گفتند که این، پاسخِ

پسرعموی محمّد ﷺ است. وی به علی نوشت: ‹بر تو درود باد! امّا بعد؛ پاسخت را دریافتم و دانستم که از خاندان نبوّت و کانِ رسالت و شناخته شده به دلیری و دانش هستی. دوست می‌دارم و می‌خواهم که مذهبتان را برایم توضیح دهی و نیز روح را که خداوند آن را در کتاب شما چنین یاد کرده است: "و تو را از روح پرسند؛ بگو: روح از فرمان پروردگار من است." [اسراء/۸۵]›

امیرالمؤمنین به وی نوشت: ‹امّا بعد؛ روح نقطه‌ای است لطیف و پاره‌ای [ملکوتی و] شریف است ساختهٔ آفرینش‌گرش و قدرت پدیدآورنده‌اش، که آن را از گنجینه‌های مُلک خویش بیرون آوَرْد و در مِلکش ساکن نمود. و آن، برای تو رشته و ریسمانی است نزد خدا و امانتی است او را نزد تو؛ پس چون آن چه را نزد وی داری، بگیری، او نیز آن چه را نزد تو دارد، بگیرد؛ و السّلام!›»

(زین الفتی فی شرح سورة هل أتی تألیف عاصِمی؛ و تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط ابن‌جوزی حنفی: ص۸۷ [ص۱۴۴])

(۳۵۲) ۷۶. جایگاه خلیفه در احکام

از ابن‌اذینهٔ عَبْدی نقل شده است: «نزد عمر رفتم و از او پرسیدم که از کجا برای عمره محرِم شوم. گفت: ‹نزد علی رو و از او بپرس!› پس نزد علی رفتم و از او پرسیدم. علی به من گفت: ‹از همان جا که آغاز می‌کنی ـ یعنی: از میقات سرزمین خود ـ.›[1] سپس نزد عمر رفته، این را برایش بازگفتم. گفت: ‹من نیز جز آن چه را فرزند ابوطالب به تو گفت، برایت ندارم.›»

این را ابن‌حَزْم (المُحلّی: ۷۶/۷) با سند و سلسلهٔ روایت، آورده و نیز چنان که در الرّیاض النَّضِره (۱۹۵/۲ [۱۴۲/۳]) و ذخائر العقبی (ص۷۹) آمده، ابوعمر؛ و ابن‌سَمّان در الموافقه آن را یاد کرده‌اند. محبّ‌الدّین طبری آن را در این باب آورده که تنها امیرالمؤمنین بوده که

۱. ابن‌حزم (المحلّی) گفته است: «در خود حدیث، چنین آمده است.»

جمعی از صحابه، سؤال‌های پرسیده شده از خود را به وی حواله می‌کرده‌اند، از جمله معاویه و عایشه و عمر. نیز وی از طریق احمد در حدیثی آورده که هر گاه مشکلی برای عمر پیش می‌آمد، حلّش را از علی می‌گرفت. سپس شماری از مراجعات عمر به وی ـ سلام الله علیه ـ را یاد کرده است. پس کجا است اعلم بودن عمر که موسای وشیعه یا دیگر برجستگان اهل سنّت، آن را ادّعا نموده‌اند؟ ۲۵۰/۶

۷۷. رأی خلیفه در بارهٔ مناسک

مالک، پیشوای مالکیان، با ذکر سند از عبدالله بن عمر روایت نموده که عمر بن خطّاب در عرفه برای مردم خطبه خواند و کارهای حج را به ایشان آموخت و در ضمن سخن، گفت: «چون به منی درآمدید، هر که جمره را رمی نماید، جز زن و بوی خوش، همهٔ چیزهایی که بر حج‌گزار حرام است، برایش حلال گردد؛ پس تا زمانی که طواف خانه را به جای نیاورده، با زنی نیامیزد و از بوی خوش بهره نگیرد!»

در حدیث دیگر وی آمده که عمر بن خطّاب گفت: «هر که جمره را رمی نماید و سپس حلْق یا تقصیر کند و قربانی نماید ـ اگر قربانی دارد ـ، جز زن و بوی خوش، همهٔ آن چه بر وی حرام بوده، حلال شود تا آن گاه که طواف خانه را به جای آورَد.» (۳۵۳)

در عبارت ابوعمر از سالم بن عبدالله بن عمر، از پدرش آمده که عمر گفت: «هر گاه هفت سنگریزه به جمره پرتاب نمودید و قربانی و حلق کردید، جز بوی خوش و زن، همه چیز بر شما حلال گردد.» سالم گوید: «عایشه گفت: ‹من رسول خدا ﷺ را پیش از آن که طواف خانه را به جای آورَد، خوشبوی نمودم.› و سنّت رسول خدا ﷺ برای پیروی سزاوارتر است.»

(موطّأ مالک: ۲۸۵/۱ [۴۱۰/۱]؛ سنن التِّرمِذی: ۱۷۳/۱ [۲۵۹/۳]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۰۴/۵؛ جامع بیان العلم و فضله: ۱۹۷/۲ [ص۴۳۵]؛ مختصر جامع بیان العلم و فضله: ص۲۲۶ [ص۳۹۲]؛ الإجابه تألیف زرکشی: ص۸۸ [ص۸۱])

مؤلّفِ ازالة الخفاء [۱۰۵/۲] پس از ذکر دو حدیث نخست، گفته است: «فقیهان سخن عمر در بارهٔ بوی خوش را وانهاده‌اند؛ زیرا حدیث عایشه و جز وی، نزد ایشان صحیح است که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از طوافِ افاضه [= طواف حج] خود را خوشبوی نمود.»

امینی گوید: وای بر امّتی که مناسکشان را کسی به ایشان آموزد که نمی‌داند چیزهایی که پیش‌تر بر محرِم حرام بوده، با چه عملی بر وی حلال می‌گردد! مرحبا به خلیفه‌ای که فقیهان سخنش را وانهادند، آن گاه که آن را مخالف سنّت پیامبر یافتند که با حدیث عایشه و جز او ثابت گشته و پیشوایان مؤلّف صحیح‌ها و مسندها آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ همچون: بخاری (الصّحیح: ۵۸/۴ [۶۲۴/۲])؛ مسلم (الصّحیح: ۳۳۰/۱ [۱۸/۳])؛ تِرمِذی (السّنن: ۱۷۳/۱ [۲۵۹/۳])؛ ابوداوود (السّنن: ۲۷۵/۱ [۱۴۴/۲])؛ دارمی (السّنن: ۳۲/۲)؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۲۱۷/۲ [۹۷۶/۲])؛ نسائی (السّنن الکبری: ۱۳۷/۵ [۳۳۷/۲])؛ و بیهقی (السّنن الکبری: ۲۰۵/۵). اگر نگوییم همهٔ مجموعه‌های حدیث و کتاب‌های فقهی، می‌توان گفت که عمدهٔ آن‌ها را به این مأخذها بیفزایید!

(۳۵۴)
۲۵۱/۶

بیهقی [السّنن الکبری: ۲۰۴/۵-۲۰۵] همانند حدیث عایشه را از ابن‌عبّاس با ذکر سند روایت کرده و زرکشی (الإجابه: ص۸۹ [ص۸۱]) از آن یاد نموده است.

۷۸. اجتهاد خلیفه در بارهٔ شراب و آیات آن

یک. زَمَخْشَری (ربیع الأبرار [۵۱/۴]) ـ در باب لهو و لذّت و خوشگذرانی و بازی[۱] ـ؛ و شهاب‌الدّین ابشیهی (المستطرف: ۲۹۱/۲ [۲۶۰/۲]) آورده‌اند: «خدای تعالی در بارهٔ شراب سه آیه نازل فرمود: نخست این سخن خدای تعالی: ‹تو را از می و قمار می‌پرسند؛ بگو: در آن‌ها گناهی است بزرگ و سودهایی برای مردم.› [بقره/۲۱۹] پس برخی از مسلمانان همچنان شراب نوشیدند و گروهی آن را ترک کردند تا آن که مردی شراب نوشید و به نماز درآمد و هذیان گفت. پس سخن خدای تعالی نازل شد: ‹ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی که مستید،

۱. ما به چند نسخه از این کتاب در کتابخانه‌های عراق و ایران دست یافتیم.

به نماز نزدیک مگردید تا بدانید چه می‌گویید.› [نساء/۴۳] باز هم شماری از مسلمانان شراب نوشیدند و شماری آن را ترک گفتند تا آن که عمر رضی الله عنه شراب نوشید و آروارهٔ شتر را گرفت و سرِ عبدالرّحمان بن عوف را با آن شکست و آن گاه، با شعر اسود بن یعفر، بر کشتگان بدر به نوحه‌خوانی پرداخت:

در چاه بدر چه جوانان و بزرگانی از مردم عرب افتادند!

در چاه بدر چه زیباصورتانی افتادند که تاج مجد و والایی بر سر داشتند![1]

(۳۵۵) آیا ابن‌ابی‌کبشه[2] ما را وعده می‌دهد که دوباره زنده خواهیم شد؟ چگونه ممکن است اجساد و پیکرهای مردگان دوباره زنده شوند؟

آیا با این که نمی‌تواند مرگ را از من دور کند، وقتی استخوان‌هایم بپوسد، دیگربار زنده‌ام می‌کند؟

هلا چه کسی به خدای رحمان خبر می‌دهد که من در ماه رمضان روزه نمی‌گیرم؟

به خدا بگو تا مرا از نوشیدن و خوردن بازدارد!

پس این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و او خشمگینانه بیرون شد، حال آن که ردای خود را بر زمین می‌کشید؛ و چیزی را که در دست داشت، بلند نمود و با آن، عمر را زد. عمر گفت: ‹از خشم خداوند و رسولش به خدا پناه می‌برم!› پس خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: ‹جز این نیست که شیطان می‌خواهد با می و قمار میان شما دشمنی و کینه بیفکند و شما را از یاد خدا و نماز بازدارد. پس آیا بازمی‌ایستید؟› [مائده/۹۱] پس عمر رضی الله عنه گفت: ‹بازمی ایستیم؛ بازمی ایستیم.›»

۲۵۲/۶ این را طبری (جامع البیان: ۲۰۳/۲ [مج۲/ج۲/۳۶۲]) با تغییری در ابیات آن آورده؛ امّا به جای عمر در مورد نخست، «مردی» آورده است.

دو. از عمر بن خطّاب رضی الله عنه نقل شده که چون آیهٔ تحریم شراب نازل شد، وی گفت: «بارخدایا! [حکم] شراب را برای ما بیان کن؛ بیانی درمان‌بخشِ [شک]!» پس آیهٔ سورهٔ

---

۱. این بیت در المستطرف نیست.

۲. این لقبی بود که دشمنان پیامبر ایشان را بدان می‌خواندند. (ن.)

بقره نازل شد: «در بارهٔ می و قمار از تو می‌پرسند.» [بقره/۲۱۹] پس عمر را خواستند و این آیه را براو خواندند. وی گفت: «بارخدایا! [حکم] شراب را برای ما بیان کن؛ بیانی درمان‌بخش [شک]!» پس آیهٔ سورهٔ نساء نازل گشت: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی که مست هستید، به نماز نزدیک مگردید.» [نساء/۴۳] پس از نزول این آیه، منادیِ رسول خدا ﷺ به هنگام نماز ندا می‌داد: «هلا که هیچ مستی به نماز نزدیک نشود!» سپس عمر را فراخواندند و آن آیه را نیز بر او قرائت نمودند. گفت: «برای ما بیان کن؛ بیانی درمان‌بخش [شک]!» پس این آیه نازل شد: «جز این نیست که شیطان می‌خواهد با می و قمار میان شما دشمنی و کینه بیفکند و شما را از یاد خدا و نماز بازدارد. پس آیا بازمی‌ایستید؟» [مائده/۹۱] عمر گفت: «بازمی‌ایستیم؛ بازمی‌ایستیم.»

(۳۵۶) آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوداوود (السّنن: ۱۲۸/۲ [۳۲۵/۳])؛ احمد (المسند: ۵۳/۱ [۸۶/۱])؛ نسائی (السّنن: ۲۸۷/۸ [۲۰۲/۳])؛ طبری (جامع البیان: ۲۲/۷ [مج۵/ ج۳۳/۷])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۲۸۵/۸)؛ جصّاص (أحکام القرآن: ۲۴۵/۲ [۳۲۳/۱])؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۷۸/۲ [۳۰۵/۲]) ـ وی آن را صحیح شمرده و ذهبی در تلخیص آن، سخن وی را تأیید نموده است ـ؛ قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۲۰۰/۵ [۱۳۰/۵])؛ و ابن‌کثیر (التّفسیر: ۲۵۵/۱ و ۵۰۰؛ ۹۲/۲). وی آن را به نقل از احمد و ابوداوود و تِرمِذی و نسائی و ابن‌ابی‌حاتِم و ابن‌مَرْدَوَیه و علی بن مَدِینی آورده و گفته است: «علی بن مَدِینی سند آن را درست و صحیح دانسته است.» نیز نقل کرده که تِرمِذی آن را صحیح شمرده؛ و آن‌گاه، سخن وی را تأیید نموده است.

نیز این مطلب در تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول (۱۲۴/۱ [۱۴۸/۱])؛ تفسیر الخازن (۵۱۳/۱ [۴۹۱/۱])؛ التّفسیر الکبیر رازی (۴۵۸/۳ [۸۱/۱۲])؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۲۲۵/۸ [۲۷۹/۸])؛ و الدّرّ المنثور (۲۵۲/۱ [۶۰۵/۱]) یافت گردد، به نقل از: ابن‌ابی‌شیبه، احمد، عبد بن حمید، ابوداوود، تِرمِذی، نسائی، ابویَعْلیٰ، ابن‌جریر، ابن‌مُنْذِر، ابن‌ابی‌حاتِم، نحّاس در الناسخ و المنسوخ، ابوشیخ، ابن‌مَرْدَوَیه، حاکم، بیهقی، و ضیاء مقدسی در المختاره.

سه. از سعید بن جبیر نقل شده که مردم بر همان کارهای دوران جاهلیّت بودند تا آن گاه که بدیشان امر یا نهی می‌شد. پس در آغاز اسلام شراب می‌نوشیدند تا این آیه نازل شد: «از تو در بارهٔ می و قمار پرسند؛ بگو: در آن دو گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است.» [بقره/۲۱۹] گفتند: «آن را برای سود می‌نوشیم، نه برای گناه.» پس مردی[1] شراب نوشید و پیشاپیش مردم نماز گزارد و چنین قَرائت نمود: «قل یا ایّها الکافرون. أعبد ما تعبدون.» پس این آیه نازل گشت: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی که مست هستید، به نماز نزدیک مگردید.» [نساء/۴۳] سپس گفتند: «در هنگامی جز وقت نماز، شراب می‌نوشیم.» آن گاه، عمر گفت: «بارخدایا! [حکم] شراب را برای ما بیان کن؛ بیانی درمان‌بخشِ [شک]!» سپس این آیه نازل شد: «جز این نیست که شیطان می‌خواهد ... .» [مائده/۹۱] پس عمر گفت: «بازایستادیم؛ بازایستادیم.» (الجامع لأحکام القرآن قُرطُبی: ۵/۲۰۰ [۵/۱۳۱])

(۳۵۷)
۶/۲۵۳

چهار. از حارثة بن مُضَرِّب نقل شده که عمر گفت: «بارخدایا! [حکم] شراب را برای ما بیان کن؛ بیانی درمان‌بخش [شک]!» پس این آیه نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! در حالی که مستید، به نماز نزدیک مگردید تا بدانید که چه می‌گویید.» [نساء/۴۳] آن گاه، پیامبر صلی الله علیه و آله عمر را فراخواند و آن آیه را بر او قَرائت نمود. گویا این با آن چه عمر می‌خواست، سازگار نیفتاد؛ پس گفت: «بارخدایا! [حکم] شراب را برای ما بیان کن؛ بیانی درمان‌بخش [شک]!» آن گاه، این آیه نازل شد: «و از تو در بارهٔ می و قمار پرسند؛ بگو: در آن دو گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است.» [بقره/۲۱۹] پس پیامبر صلی الله علیه و آله عمر را خواست و آن آیه را بر وی خواند. دیگربار گویا با آن چه عمر می‌خواست، سازگار نگشت؛ پس گفت: «بارخدایا! [حکم] شراب را برای ما بیان کن؛ بیانی درمان‌بخش [شک]!» سپس این آیه نازل شد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همانا می و قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه و فالِ

---

۱. وی عبدالرّحمان بن عوف بود که در نماز مغرب چنین کرد. حدیث آن را جصّاص (أحکام القرآن: ۲/۲۴۵ [۲/۲۰۱])؛ و حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۴/۱۴۲ [۴/۱۵۸]) با ذکر سند روایت کرده‌اند. حاکم (همان: ۲/۳۰۷ [۲/۳۳۶]) گوید: «خوارج این مستی و این قَرائت را به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، و نه کسی جز او، نسبت داده‌اند؛ حال آن که هرآینه خداوند وی را از آن دور و پاک داشت و او روایت کنندهٔ این حدیث است.»

[نامشروع]، پلید و از کار شیطان است. پس از آن بپرهیزید.» [مائده/۹۰] تا بدین جا رسید: «پس آیا بازمی‌ایستید؟» [مائده/۹۱] سپس پیامبر صلی الله علیه و آله عمر را فراخواند و آن آیه را بر او تلاوت فرمود و عمر گفت: «پروردگارا! بازایستادیم.»

این را حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۴۳/۴ [۱۵۹/۴]) با ذکر سند روایت کرده و خود وی و نیز ذهبی در تلخیص آن، این حدیث را صحیح شمرده‌اند. نیز تِرمِذی (السّنن: ۱۷۶/۲ [۲۳۶/۵]) آن را از طریق عمرو بن شُرَحْبیل آورده و آلوسی (روح المعانی: ۱۵/۷ [۱۷/۷ (چاپ منیریه)]) از آن یاد کرده است.

(۳۵۸) پنج. ابن‌مُنْذِر با ذکر سند از سعید بن جبیر آورده که چون این آیه نازل شد: «و از تو در بارهٔ می و قمار پرسند؛ بگو: در آن دو گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است.» [بقره/۲۱۹] گروهی به دلیل این سخن: «سودهایی برای مردم» آن را نوشیدند و گروهی نیز به سبب این سخن: «گناهی بزرگ» آن را ترک گفتند که از جملهٔ آنان، عثمان بن مظعون بود.[1] تا آن که آیهٔ سورهٔ نساء نازل گشت: «در حالی که مستید، به نماز نزدیک مگردید ... .» [نساء/۴۳] پس گروهی آن را ترک گفتند و گروهی نیز در روز و هنگام نماز، از آن دست کشیدند و شبانگاهان شراب نوشیدند؛ تا آیهٔ سورهٔ مائده نازل شد: «جز این نیست که می و قمار ... .» [مائده/۹۰] عمر [خطاب به شراب] گفت: «آیا با قمار و بت‌ها و تیرهای قرعه و فالِ [نامشروع] همراه شدی؟ دور شو که مرگ بر تو باد!» سپس مردم شراب را ترک گفتند.

نزدیک به همین را طبری [جامع البیان: مج۲/ج۳۶۱/۲] از سعید بن جبیر آورده که در پایان آن، آمده است: «تا آن که این آیه نازل شد: ‹جز این نیست که می و قمار ... .› [مائده/۹۰] پس عمر گفت: ‹امروز با قمار همراه شدی؛ پس تو را مرگ باد!›»

---

۱. این، افترایی بر آن صحابی بزرگ است که به تصریح پیشوایان تاریخ و حدیث، از جملهٔ کسانی بوده که در دوران جاهلیّت نیز شراب را بر خود حرام نموده، می‌گفت: «من شرابی ننوشم که عقلم را بزداید و فروتر از خودم را بر من بخنداند و مرا وادارد که با دختر خویش درآمیزم.» بنگرید به: الإستیعاب: ۴۸۲/۲ [۱۰۵۴/۳]؛ الدّرّ المنثور: ۳۱۵/۲ [۱۵۹/۳] [در آن آمده است: «دخترم را به ازدواج کسی درآورم که نمی‌خواهم.»]

۲۵۴/۶ نیز ابن مُنْذِر با ذکر سند از محمّد بن کَعْب قُرَظی، حدیثی در این زمینه آورده که در آن، آمده است: «سپس آیهٔ چهارم که در سورهٔ مائده است، نازل شد و آن گاه، عمر بن خطّاب گفت: ‹پروردگارا! بازایستادیم.›» (الدّر المنثور: ۳۱۵/۲ و ۳۱۷ و ۳۱۸ [۱۵۷/۳ و ۱۵۹ و ۱۶۵])

امینی گوید: قصد ما از بیان این حدیث‌ها، اثبات شراب‌نوشی خلیفه در روزگار جاهلیّت نبود؛ زیرا اسلام آوردن، گناهان پیش از خود را می‌بُرد و[و بی‌اثر می‌سازد]: «بر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، گناهی نیست در آن چه خورده‌اند، هرگاه پرهیزگار بوده، ایمان داشته باشند و کارهای شایسته کنند و سپس پرهیز نمایند و ایمان آورند و آن گاه، [از حرام‌ها] بپرهیزند و کار نیک کنند. و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.» [مائده/۹۳] بلکه هدف ما آن است که خوانندگان را به میزان آگاهی خلیفه از کتاب خدا و دریافتش از مقاصد آیات خداوند واقف سازیم و این که از این سخن خدای تعالی، ممنوعیّت را نفهمید: «و از تو در بارهٔ می و قمار پرسند؛ بگو: در آن دو گناهی بزرگ است.» [بقره/۲۱۹]

(۳۵۹) این در حالی است که آن آیه برای بیان نهی از شراب نازل گشته و صحابه نیز همین را از آن دریافت نمودند. عایشه گفته است: «چون سورهٔ بقره نازل شد، تحریم شراب نیز در آن نزول یافت و رسول خدا ﷺ از این کار نهی فرمود.»[۱] هیچ بیانی درمان‌بخش [شک] در مقام آگاهی دادن از ممنوعیّت و وضع شراب، سزاوارتر از این نیست؛ به ویژه با عنایت به این گونه سخنان خدای تعالی: «جز این نیست که پروردگارم زشت‌کاری‌ها را چه آشکارِ آن‌ها و چه پنهانشان، و اثم و سرکشی به ناحق را حرام کرده است.» [اعراف/۳۳] آیاتی از این دست که در بارهٔ اثم وارد شده‌اند، با صراحت تمام، اثم را که آیهٔ نخست به وجود آن در شراب آشکارا فریاد می‌زند، حرام نموده‌اند. اثم یعنی گناه؛ و آثم و اثیم یعنی بدکار. حتّی واژهٔ اثم بر خود شراب نیز اطلاق شده؛ همچون این سخن شاعر:

اثم [= باده] را آشکارا پیمانه پیمانه نوشیم و بینی که مُشک میان ما دست به دست شود.

---

۱. آن را خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳۵۸/۸) با ذکر سند روایت کرده و سیوطی (الدّر المنثور: ۲۵۲/۱ [۶۰۶/۱]) از او حکایت نموده است.

و سخن شاعر دیگر:

اثم [= باده] نوشیدم تا آن گاه که عقلم از دست رفت. این گونه، باده عقل را می‌زداید.[۱]

منفعت‌های شراب چیزی جز بهای فروش آن - پیش از تحریم - و لذّت باده‌نوشی نیست؛ و چنان که در تفسیر طبری (۲۰۲/۲ [مج۲/ج۲/۳۵۹]) آمده، بدین مطلب تصریح شده است.

جصّاص (أحکام القرآن: ۳۸۰/۱ [۳۲۲/۱]) گوید: «این آیه اقتضای تحریم شراب را دارد و حتّی اگر جز آن، آیه‌ای در تحریم شراب وارد نشده بود، کفایت می‌کرد؛ زیرا خداوند فرماید: ‹بگو: در آن دو گناهی بزرگ است.› [بقره/۲۱۹] و هر گناهی به دلیل این سخن خدای تعالی تحریم شده است: ‹بگو: جز این نیست که پروردگارم زشت‌کاری‌ها را چه آشکارِ آن‌ها و چه پنهانشان، و اثم و ... را حرام کرده است.› [اعراف/۳۳] پس ما را آگاه نموده که اثم تحریم گشته، نه این که تنها بیان نماید که شراب دارای اثم است؛ و بلکه آن را با صفت ‹بزرگ› [بقره/۲۱۹] یاد نموده تا ممنوعیّتش را تأکید نماید. این که فرموده است: ‹و سودهایی برای مردم.› [بقره/۲۱۹] دلالتی بر مباح بودن شراب ندارد؛ زیرا مقصود از آن، بهره‌های دنیایی است و دیگر حرام‌ها نیز برای مرتکبان خود بهره‌های دنیایی دارند؛ امّا آن بهره‌ها جبران‌گر زیان آن، یعنی کیفر شایستهٔ ارتکاب آن، نیستند. پس این بیان که شراب دارای بهره‌هایی است، بر مباح بودنش دلالت ندارد؛ به ویژه که این سخن را در ساختار آیه همراه با بهره‌های آن آورده تا ممنوعیّتش را تأکید فرماید: ‹و اثم آن دو بزرگ‌تر از سود آن دو است.› [بقره/۲۱۹] یعنی: کیفر شایستهٔ آن دو، بزرگ‌تر از سود نقد و حاضری است که از آن دو به دست آید.

(۲۵۵/۶) (۳۶۰)

اگر گفته شود: ‹در این سخن خدای تعالی: "در آن دو اثمی بزرگ است." [بقره/۲۱۹] دلالتی بر تحریمِ اندکی از آن نیست؛ زیرا مقصود آیه، گناهانی است که با این کار همراه

۱. بنگرید به: لسان العرب: ۲۷۲/۱۴ [۷۵/۱]؛ تاج العروس: ۱۷۹/۸.

می‌شود، همچون مستی و ترک نماز و درگیری و به هم پریدن و جنگ و ستیز. پس هرگاه با چنین کارهایی، آن گناهان حاصل شوند، مقتضای ظاهر آیه در تحریم شراب برآورده شود و دلالتی بر تحریم اندکی از آن [که چنان گناهانی را در پی نمی‌آورَد] ندارد.›

در پاسخ گفته شود: ‹روشن است که در مضمون این سخن: "در آن دو اثمی بزرگ است." [بقره/۲۱۹] نوشیدن شراب نهفته است؛ زیرا خودِ این مادّه از ساخته‌های خدای تعالی است و گناهی در آن نیست؛ و گناه به کارهای ما با شراب تعلّق می‌گیرد. پس چون نوشیدنش در این آیه نهفته است، تقدیر آن چنین است: "در نوشیدن شراب و قماربازی، اثمی بزرگ است." و این هم شامل نوشیدن اندک آن است و هم بسیارِ آن؛ چنان که اگر گفته می‌شد: "شراب حرام است"، مقصودِ معقول از این تحریم، نوشیدن و بهره بردن از آن باشد. پس این، اقتضای تحریم شراب، خواه اندک و خواه بسیار را دارد.›»

همهٔ این‌ها از خلیفه پوشیده مانْد و او پس از نزول این آیه و آیهٔ سورهٔ نساء، باز هم با این سخن خویش خواهان بیان شفابخشِ [شک] بود: «بارخدایا! [حکم] شراب را برای ما بیان کن؛ بیانی درمان‌بخش [شک]!» همچنین جز پس از گذشت زمانی دراز و بعد از نزول این سخن خدای تعالی: «پس آیا دست نمی‌کشید؟» [مائده/۹۱] از این کار دست نکشید.[۱] قُرْطُبی (الجامع لأحكام القرآن: ۲۹۲/۶ [۱۸۹/۶]) گوید: «چون عمر رضی الله عنه دانست که این تهدیدی است سخت و افزون بر معنای نهی، پس گفت: ‹دست کشیدیم.›» ابن جُزَیّ کَلْبی (التسهيل لعلوم التنزيل: ۱۸۷/۱) گفته است: «در این آیه، الزام به ترک و بازایستادن، دربردارندهٔ راندن و تهدید است؛ و از این روی، آن گاه که نازل شد، عمر گفت: ‹دست کشیدیم؛ دست کشیدیم.›» نیز زَمَخْشَری (الكشّاف: ۴۳۳/۱ [۶۷۵/۱]) گوید: «این از رساترین عبارت‌ها در نهی است؛ گویا گفته شود: ‹همهٔ جنبه‌های بازدارندگی و منع که در شراب هست، بر شما خوانده شد؛ پس آیا با همهٔ این‌ها، دست می‌کشید یا بر همان روش پیشین خود هستید، گویا که به شما اندرز داده نشده و از آن رانده نگشته‌اید؟›» (۳۶۱)

۱. البتّه چنان که جناب مؤلّف به زودی خواهد آورد، وی تا پایان زندگی نیز از این کار دست نکشید. (م.)

بیضاوی (أنوار التنزیل و أسرار التأویل: ۳۵۷/۱ [۲۸۲/۱]) نیز گفته است: «در این سخن خداوند: ‹پس آیا دست نمی‌کشید؟› [مائده/۹۱] این بیان نهفته که [از شراب نوشی] در منع و برحذر داشتن، کار به حدّ نهایت رسیده و بهانه‌ها قطع گشته است.»

۲۵۶/۶

و امّا آن تأویل خلیفه و خواستار بیان شدن پس از هر بیان، و دست نکشیدن [از شراب‌نوشی] پیش از راندن و تهدید، سببی نداشت جز این که وی شراب را دوست می‌داشت و در زمان جاهلیّت، باده‌نوش‌ترینِ مردم بود؛ چنان که سخن خود وی طبق آن چه ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۳۶۸/۱ [۳۷۱/۱]) آورده، از آن حکایت دارد: «من از اسلام دوری می‌گزیدم و در روزگار جاهلیّت، همنشینِ باده بودم و آن را دوست می‌داشتم و می‌نوشیدم[1]. ما در حَزْوَره[2] کنار خانه‌های عمر بن عبد بن عمران مخزومی، محفلی داشتیم که مردانی از قریش در آن گِرد می‌آمدند. شبی بیرون شدم تا همنشینان خویش را در آن محفل بیابم. وقتی به آن جا رفتم، هیچ یک از ایشان را نیافتم و با خود گفتم: ‹خوب است نزد فلان باده‌فروش ـ که در مکّه شراب می‌فروخت ـ روم؛ شاید نزد او شرابی بیابم و بنوشم.› ... .»

بیهقی (السّنن الکبری: ۲۱۴/۱۰) با ذکر سند از عبدالله بن عمر آورده که پدرش در روزگار خلافت خویش گفت: «همانا در روزگار جاهلیّت، باده‌نوش‌ترین مردم بودم؛ و این کار همچون زنا نیست.»[3]

به همین سبب بود که پیامبر بزرگوار تنها او را فراخواند و آیه‌های نازل شده در بارهٔ شراب را بروی قَرائت فرمود؛ و او آن‌ها را تأویل می‌نمود و از این کار دست نمی‌کشید تا آن گاه که آیهٔ سورهٔ مائده در دور ساختن و تهدید نمودن نازل شد. این سوره، واپسین سورهٔ

(۳۶۲)

۱. در اصل مأخذ، چنین است: «و از آن شادمان می‌گشتم.»(غ.)

۲. بازاری بود در مکّه که اکنون جزء مسجد الحرام است.

۳. و بنگرید به: تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن جوزی: ص۹۸ [ص۱۲۲]؛ کنز العمّال: ۱۰۷/۳ [۵۰۵/۵]؛ منتخب الکنز ـ در حاشیهٔ مسند احمد ـ ۴۲۸/۲ [۵۰۰/۲]؛ الخلفاء الرّاشدون تألیف عبدالوهّاب نجّار: ص۲۳۸.

نازل شدهٔ قرآن است[1] و بخشی از آن در حجّة الوداع نازل گشته است. (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۰/۶ [۲۲/۶]؛ و إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۹۵/۷ [۱۹۸/۱۰])

در الدّرّ المنثور (۲۵۲/۲ [۳/۳-۴]) از محمّد بن کَعْب قُرَظی نقل شده که سورهٔ مائده در حجّة الوداع، میان مکّه و مدینه و در حالی که رسول خدا بر شتر خویش سوار بود، بر وی نازل گشت. نیز روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و آله این سوره را در حجّة الوداع قَرائت نمود و فرمود: «ای مردم! همانا سورهٔ مائده [از][2] واپسین نازل شده‌ها است؛ پس حلالش را حلال شمارید و حرامش را حرام!» (الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۳۱/۶ [۲۲/۶])

پس از همهٔ این‌ها نیز خلیفه نمی‌دانست که باده‌نوشی از مهم‌ترین گناهان کبیر است؛ چنان که خبر صحیح حاکم، به نقل از سالم بن عبدالله، آن را حکایت می‌کند: «پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر و گروهی نشسته بودند و در بارهٔ بزرگ‌ترین گناه کبیر سخن می‌گفتند. ایشان را در این زمینه علم حاصل نشد؛ پس مرا نزد عبدالله بن عمر فرستادند تا از وی سؤال کنم. او به من گفت که بزرگ‌ترین گناه کبیر، باده‌نوشی است. پس نزدشان بازگشتم و به آنان خبر دادم. ایشان این سخن را رد کردند و همگی برجستند تا به خانهٔ عبدالله بن عمر درآمدند. او به ایشان خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ‹یکی از پادشاهان بنی‌اسرائیل مردی را دستگیر نمود و او را آزاد نهاد که یکی از این کارها را برگزیند: باده‌نوشی، قتل، زنا، یا خوردن گوشت خوک؛ وگرنه او را خواهد کشت. وی باده‌نوشی را برگزید و چون شراب نوشید، دیگر از هیچ کدامِ آن کارها که پادشاه خواسته بود، خودداری نورزید.›» ۲۵۷/۶

(المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۴۷/۴ [۱۶۳/۴]؛ التّرغیب والتّرهیب: ۱۰۵/۳ [۲۵۸/۳]؛ الدّرّ المنثور: ۳۲۳/۲ [۱۷۷/۳])

---

۱. المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۳۱۱/۲ [۳۴۰/۲])؛ سنن ترمذی (۱۷۸/۲ [۲۴۳/۵])؛ و الدّرّ المنثور (۲۵۲/۲ [۳/۳]) به نقل از احمد و ترمذی و حاکم و ابن‌مردویه و بیهقی و سعید بن منصور و ابن‌منذری.

۲. افزونی از اصل مأخذ است. (غ.)

(۳۶۳) به سبب همین اعتیاد او به شراب از مدّتی دراز تا زمان نزول آیهٔ سورهٔ مائده در حجّة الوداع، باز هم پس از آن تهدید و بعد از آن که دست کشیدن خویش را اعلان نمود، نبیذِ[1] تیز می‌نوشید و می‌گفت: «ما این نوشیدنی را می‌نوشیم تا گوشت شتر در شکم‌هامان خُرد [و هضم] گردد و آزارمان ندهد؛ پس هر که تردید ورزد که مست کننده است یا نه، باید آن را با آب درآمیزد.»[2]

نیز می‌گفت: «من مردی خشک‌مزاج هستم یا شکمم سخت کار می‌کند[3] و این نبیذ تیز را می‌نوشم تا شکمم روان گردد.» این را ابن ابی‌شیبه با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در کنز العمّال (۱۰۹/۳ [۵۱۴/۵]) آمده است.

و نیز می‌گفت: «این گوشت شتر در شکم‌های ما را هیچ چیز جز نبیذ تیز خُرد [و هضم] نکند.» (جامع مسانید ابی‌حنیفه: ۱۹۰/۲ و ۲۱۵)

وی تا واپسین لحظهٔ حیات، نبیذ تیز می‌نوشید. عمرو بن میمون گفته است: «آن جا حاضر بودم که چون عمر ضربت خورد، برایش نبیذ تیز آوردند و او نوشید.» (تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۱۵۶/۶)

تندی و تیزی نوشیدنی وی به اندازه‌ای بود که اگر کسی جزوی از آن می‌نوشید، مست می‌شد و خود وی بر او حد جاری می‌نمود؛ امّا خودش از آن مست نمی‌گشت؛ به دلیل اعتیادش و یا بدین سبب که تیزی آن را [با آب] می‌شکست و می‌نوشید. شعبی گوید: «عربی بیابان‌نشین از ظرف نوشیدنی عمر نوشید و از هوش رفت و عمر او را حد زد. سپس گفت: این حد برای مستی‌اش بود، نه نوشیدن.» (العِقد الفرید: ۴۱۶/۳ [۲۷۸/۶])

---

۱. نبیذ یک نوشیدنی سبک‌تر از خمر بود که از انگور یا خرما به دست می‌آمد و به آبجو شباهت داشت و خفیف یا شدید بود و جایگزینی برای خمر به شمار می‌رفت. بنگرید به: النهایة فی غریب الحدیث والأثر، ذیل ریشهٔ «نبذ» (ن.)

۲. السّنن الکبری (۲۹۹/۸)؛ محاضرات الرّاغب (۳۱۹/۱ [مج۱/ج۲/۶۶۹])؛ کنز العمّال (۱۰۹/۳ [۵۱۴/۵]) به نقل از ابن ابی‌شیبه.

۳. در متن و در مصدر «مسعار البطن» آمده، ولی گویا «معسار البطن» درست باشد؛ با این قرینه که در ادامه می‌گوید: «تا شکمم روان گردد». (ن.)

در عبارت جصّاص (أحکام القرآن: ۵۶۵/۲ [۴۶۴/۲]) آمده است: «عربی بیابان‌نشین از نوشیدنی عمر نوشید و عمر او را حدّ زد. عرب گفت: ‹جز این نیست که من از نوشیدنی تو خوردم.› عمر نوشیدنی خود را خواست و تیزی آن را با آب شکست و سپس از آن نوشید و گفت: ‹هر کس از نوشیدنی خود به شک افتد [که مست کننده است یا نه]، باید تیزی آن را با آب بشکند.› همانند این را ابراهیم نخعی نیز از عمر روایت کرده و گفته است که عمر پس از حد زدن آن عرب، خود از آن [ظرف] نوشید.» (۳۶۴)

در جامع مسانید ابی‌حنیفه (۱۹۲/۲) آمده است: «عمر گفت: ‹هر گاه وسوسهٔ شیطانِ شراب بر شما چیره شد، تیزی آن را با آب بشکنید!› و او نوشیدنی تیز را دوست می‌داشت.» ۲۵۸/۶

از ابن‌جریج نقل شده که مردی در راه مدینه، نوشیدنیِ فراهم شده برای عمر بن خطّاب را یک نفس سرکشید و مست گشت. عمر او را وانهاد تا به هوش آمد و سپس وی را حد زد. آن گاه، تیزی آن را با آب شکست و نوشید. (حاشیهٔ سنن بیهقی تألیف ابن‌ترکمانی: ۳۰۶/۸؛ کنز العمّال: ۱۰/۳ [۵۱۷/۵])

از ابورافع نقل شده که عمر بن خطّاب رضی الله عنه گفت: «هرگاه از تیزی [و مست کنندگی] نبیذ بیم داشتید، آن را با آب بشکنید!» این را نسائی (السّنن الکبری: ۳۲۶/۸ [۲۳۷/۳]) با ذکر سند روایت کرده و از دلیل‌های کسانی شمرده که نوشیدن مادّهٔ مست کننده را مباح دانسته‌اند.

قاضی ابویوسف (الآثار: ص۲۲۶) از طریق ابوحنیفه، از ابراهیم ابوعمران کوفی تابعی[1] روایت نموده که عمر بن خطّاب رضی الله عنه مردی مست را دستگیر نمود و خواست تا جای ممکن برای او عذری جهت رهایی بیابد؛ امّا عقل از سر آن مرد پریده بود و گریزی از کیفرش نبود. پس عمر گفت: «او را به حبس افکنید و چون مستی از سرش

۱. ترجیح با این مطلب است که ابوحنیفه (ز.۸۰) بدون واسطه از ابراهیم (د.۹۶) حدیث نشنیده، بلکه به واسطهٔ حمّاد بن ابی‌سلیمان از او روایت نموده؛ و حمّاد نخستین کسی است که ابوحنیفه برای فراگیری دانش نزد او رفت. (غ.)

پرید، وی را حدّ بزنید!» سپس باقیماندۀ ظرف شراب او را چشید و گفت: «آوَخ! این با مردان چنین کند.» سپس در آن آب ریخت و [تیزی] آن را شکست و هم خود نوشید و هم اصحابش را نوشانید و گفت: «هرگاه وسوسۀ شیطان شراب بر شما چیره شد، با نوشیدنی خویش چنین کنید!»

مایۀ شگفتی است که آن که از ظرف عمر نوشید و مست شد، حد خورْد؛ زیرا اگر نمی‌دانست که آن چه در آن ظرف است، مست کننده است و آن را نوشید، حدّی بر او نیست؛ چنان که ابوعمر (جامع بیان العلم و فضله: ۸۶/۲ [ص۳۰۸]) آورده و سخن خود خلیفه نیز در همین کتاب (ص۱۷۴) گذشت که حدّ تنها بر کسی جاری گردد که عالِم باشد. و اگر می‌دانسته که آن چیز مست کننده است، در نوشیدن آن به خلیفه اقتدا نموده است. این تفاوت میان آن دو که وی را مست کرده و خلیفه را به سبب اعتیادش به آن، مست نکرده، تفاوتی ناچیز و بی‌ارزش است. گویا نزد خلیفه، حلال بودن نوشیدنی‌ها و حد زدن بر آن‌ها، بر مدار مست کردن یا نکردن به حسب نوشندۀ آن، می‌چرخیده و این سخنِ وی نیز از همان حکایت می‌کند: «باده آن است که با عقل درآمیزد.»[1] امّا حد و حرمت برای هر مست کننده‌ای به صورت مطلق جریان دارد، هر چند صفت مست کنندگی با یکی از خصوصیّت‌های مزاجیِ بازدارنده یا نوشیدن اندک همراه گردد. این صفت فقط به مادّۀ نوشیدنی مربوط است و نه به نوشنده؛ و حدیث‌های فراوان صحیح بر همین مطلب دلالت دارند که به موجب آن‌ها، آن چه بسیارش مست کننده باشد و اندکش مستی نیاورَد، نیز حرام است. از قبیل همین دلیل‌ها است سخن پیامبر ﷺ که فرمود: «شما را نهی می‌کنم از اندکِ آن چه بسیارش مستی آورَد.» این را دارمی (السّنن: ۱۱۳/۲)؛ نسائی (السّنن الکبری: ۳۰۱/۸ [۲۱۶/۳])؛ و بیهقی (السّنن الکبری: ۲۹۶/۸) با ذکر سند روایت کرده‌اند.

(۳۶۵)

۲۵۹/۶

۱. پنج تن از پیشوایان صحیح‌های شش‌گانه، آن را با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ چنان که در تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول (۱۷۴/۲ [۲۱۳/۲]) آمده است.

نیز از طریق جابر و ابن‌عمر و ابن‌عمرو روایت شده که پیامبر ﷺ فرمود: «هر چه بسیارش مستی آوَرَد، اندکش نیز حرام است.» آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوداوود (السّنن: ۱۲۹/۲ [۳۲۷/۳])؛ احمد (المسند: ۱۶۷/۲؛ ۳۴۳/۳ [۳۵۳/۲؛ ۳۰۴/۴])؛ تِرمِذی (السّنن: ۳۴۲/۱ [۲۵۸/۴])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۳۳۲/۲ [۱۱۲۴/۲])؛ نسائی (السّنن الکبری: ۳۰۰/۸ [۲۱۶/۳])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۲۹۶/۸)؛ بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۶۷/۲ [۵۶۲/۲])؛ و خطیب (تاریخ بغداد: ۳۲۷/۳).

(۳۶۶) همچنین پیامبر ﷺ فرمود: «هر مست کننده‌ای حرام است و آن چه یک ظرف شانزده رطلی آن، مستی آورَد، یک کف دست آن نیز حرام است.»

در عبارت دیگر آمده است: «آن چه یک ظرف شانزده رطلی آن، مستی آورَد، یک جرعهٔ آن نیز حرام است.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوداوود (السّنن: ۱۳۰/۲ [۳۲۹/۳])؛ تِرمِذی (السّنن: ۳۴۲/۱ [۲۵۹/۴])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۲۹۶/۸)؛ بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۶۷/۲ [۵۶۲/۲])؛ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۲۹/۶)؛ و ابن‌اثیر (جامع الأُصول فی أحادیث الرسول [۶۴/۶])، چنان که در تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول (۱۷۳/۲ [۲۱۲/۲]) آمده است.

نیز از سَعْد نقل شده که پیامبر ﷺ از اندکِ آن چه بسیارش مستی آورَد، نهی فرمود. این را نسائی (السّنن الکبری: ۳۰۱/۸ [۲۱۶/۳]) با ذکر سند روایت کرده است.

سندی (شرح سنن نسائی [۳۰۰/۸]) گفته است: «هر چیز که با نوشیدن بسیاری از آن، مستی ایجاد شود، خواه اندکش و خواه بسیارش حرام است، هرچند اندکش مستی نیاورَد. عمدهٔ فقیهان همین سخن را دارند و عالمان حنفی ما نیز بدان تکیه کرده‌اند. اعتماد به این سخن را که نوشیدن مستی‌آور حرام است و کم‌تر از آن حد، حرام نیست، محقّقان رد نموده‌اند؛ چنان که مصنّف ـ رحمه الله تعالی ـ نیز آن را رد کرده است.»

در تفسیر طبری (۱۰۴/۲ [مج۲/ج۲/۳۶۳]) از قَتاده نقل شده که در آیهٔ سورهٔ مائده، باده

حرام گشته، خواه اندکش و خواه بسیارش، خواه آن چه مستی آورَد و خواه آن چه نیاورَد. چنان که در الدّرّ المنثور (۲/ ۳۱۶ [۳/ ۱۶۰]) آمده، این را عبد بن حمید با ذکر سند روایت کرده است.

(۳۶۷) ابوحنیفه [جامع مسانید ابی‌حنیفه: ۲/ ۱۸۳] با سند خویش از رسول خدا ﷺ روایت نموده است: «نفْس و خود شراب حرام شده، خواه اندک باشد و خواه بسیار. و نیز هر نوشیدنی مست کننده‌ای حرام است.»

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۳/ ۱۹۰) همین روایت را از ابن‌عبّاس، با این لفظ آورده است: «نفْس و خود شراب حرام شده، اندک باشد یا بسیار. و نیز هر نوشیدنی مست کننده‌ای حرام است.» ۶/ ۲۶۰

عمر شیرهٔ انگور پخته شدهٔ دو سومْ رفته را حلال نمود و چون به شام درآمد، به او شِکوه آوردند که سرزمینشان وباخیز است تا آن که گفتند: «آیا توانی از این نوشیدنی چیزی بسازی که مستی نیاورَد؟» گفت: «آری.» پس آن را پختند تا دو سوم آن رفت و یک‌سوم باقی مانْد. سپس عمر به آنان امر کرد تا از آن بنوشند و به کارگزارانش نوشت تا شیرهٔ انگور پخته شدهٔ دو سومْ رفته و یک‌سوم مانده را به مردم بنوشانند.[۱]

محمود بن لَبید انصاری گوید: «چون عمر بن خطّاب به شام درآمد، شامیان از وباخیزی و سنگینی [هوای] سرزمین خود به وی شکایت آوردند و گفتند: ‹جز این نوشیدنی، چیزی ما را درمان نکند.› عمر گفت: ‹شربت عسل بنوشید!› گفتند: ‹عسل برای ما کارساز نیست.› مردی از شامیان گفت: ‹آیا توانی از این نوشیدنی چیزی سازی که مستی نیاورَد؟› گفت: ‹آری.› پس آن را پختند تا دو سومش رفت و یک سوم باقی ماند؛ و آن را نزد عمر آوردند. وی انگشت خویش را در آن فروکرد و دستش را بالا آورد و

۱. السنن الکبری تألیف بیهقی (۸/ ۳۰۰-۳۰۱)؛ السنن الکبری تألیف نسائی (۸/ ۳۲۹ [۳/ ۲۴۰])؛ سنن سعید بن منصور همان طور که در کنز العمّال (۳/ ۱۰۹ و ۱۱۰ [۵/ ۵۱۴ و ۵۱۵]) آمده؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول (۲/ ۱۷۸ [۲/ ۲۱۸])؛ جامع مسانید ابی حنیفه (۲/ ۱۹۱).

آن مادّهٔ چسبناک همراه با انگشتش کشیده شد. عمر گفت: ‹این است شیره، همچون مرهمِ شتر[۱]!› آن گاه، به ایشان امر نمود تا از آن بنوشند. عُبادة بن صامت به وی گفت: ‹به خدا سوگند! باده را حلال نمودی!› عمر گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! بارخدایا! من چیزی را که تو بر ایشان حرام نموده‌ای، برایشان حلال نکنم و چیزی را که تو برایشان حلال کرده‌ای، بر ایشان حرام ننمایم.›»

این را پیشوای مالکیان، مالک، (الموطّأ: ۲/۱۸۰ [۲/۸۴۷]) در مجموعهٔ روایات تحریم شراب، با ذکر سند روایت کرده است.

(۳۶۸) ابومسلم خولانی حج نهاد و سپس نزد عایشه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، درآمد. عایشه در بارهٔ سرزمین شام و سرمایَش از وی سؤال نمود و او نیز از آن به وی خبر داد. عایشه گفت: «بر سرمای آن چگونه صبر می‌کنید؟» گفت: «ای امّ‌المؤمنین! آنان شرابی دارند به نام طلاء که آن را می‌نوشند.» عایشه گفت: «خداوند راست فرمود و محبوب من ابلاغ کرد؛ از محبوبم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ‹مردمی از امّت من شراب می‌نوشند و نام آن را تغییر می‌دهند.›»[۲]

نیز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «همانا آن قوم با اموال خویش دچار فتنه و آزمایش می‌گردند و با دین خود بر پروردگارشان منّت می‌نهند و رحمت او را آرزو می‌کنند و خود را از قهرش ایمن می‌شمارند و حرام وی را با شبهه‌های دروغین و هواپرستی غفلت‌آور، حلال می‌شمرند؛ پس شراب را به نام نبیذ، رشوه را به نام هدیه، و ربا را به نام بیع حلال می‌سازند.» (نهج البلاغه: ۲/۶۵ [ص۲۲۰])

از ابن‌عبّاس در بارهٔ طلاء پرسیدند. گفت: «این طلاء شما چیست که در بارهٔ آن از

---

۱. مقصود، عصارهٔ سیاه‌رنگ درختی است که برای مداوای جرب و گَریِ شتر به کار می‌رفته و به آن، زِفت و قیر می‌گفته‌اند. (ن.)

۲. در عبارت ابونعیم آمده است: «پس از من به زودی امّتم شراب می‌نوشند و آن را با نام دیگر می‌خوانند؛ و حاکمانشان ایشان را در این کار یاری نمایند.» بنگرید به: الإصابه: ۳/۵۴۶.

من می‌پرسید؟ این را که در باره‌اش از من سؤال می‌کنید، برایم تبیین نمایید!» گفتند: «آن، شیرهٔ انگور است که پخته و در خمره ریخته می‌شود.» گفت: «خمره چیست؟» گفتند: «ظرف‌های سفالی قیراندود.» گفت: «قیراندود؟» گفتند: «آری.» گفت: «آیا مستی می‌آورد؟» گفتند: «اگر بسیار نوشیده شود، مست گرداند.» گفت: «هر مستی‌آوری حرام است.»

۲۶۱/۶

پیش از همهٔ این‌ها، سخن رسول خدا ﷺ قرار دارد که فرمود: «از هر مستی‌آوری که جوش می‌خورد و برآمده می‌شود، خواه از اندکش و خواه بسیارش، پرهیز کن!» این را نسائی (السّنن الکبری: ۳۲۴/۸ [۲۳۶/۳]) با ذکر سند روایت کرده و ابن‌دَیْبَع (تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۱۷۲/۲ [۲۱۲/۲]) از وی حکایت کرده است.

این بود آرای مخصوص خلیفه دربارهٔ نوشیدنی‌ها، از جهات گوناگون، که برهان‌های شرعی کتاب و سنّت، او را در این آرا یاری ننماید؛ بلکه این، آزمایشی است، امّا بیشینهٔ آنان ندانند.

۷۹. نادانی خلیفه به غسل جنابت

(۳۶۹)

از رفاعة بن رافع نقل شده است: «نزد عمربن خطّاب رضی الله عنه بودم که مردی بروی درآمد و گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! این زید بن ثابت است که در مسجد با رأی خویش در بارهٔ [واجب نبودنِ] غسل جنابت ـ در مورد کسی که آمیزش می‌کند و انزال نمی‌نماید ـ برای مردم فتوا می‌دهد!› عمر گفت: ‹او را نزد من آورید!› زید آمد و عمر چون او را دید، گفت: ‹ای دشمنِ خود! به من خبر رسیده که با رأی خود برای مردم فتوا می‌دهی.› گفت: ‹ای امیرالمؤمنین؛ به خدا سوگند! چنین نکرده‌ام؛ بلکه از عموهای خود حدیثی شنیده‌ام، پس از ابوایّوب و اُبَیّ بن کَعْب و رفاعة بن رافع، آن حدیث را نقل نمودم.›

عمر به رفاعة بن رافع روی نمود و گفت: ‹آیا شما چنین می‌کردید که هرگاه یکی از شما با زنش آمیزش می‌نمود و انزال نمی‌کرد، غسل نمی‌نمود؟› گفت: ‹ما در روزگار رسول خدا ﷺ چنین می‌کردیم و در بارهٔ آن، حکم تحریم به ما نرسید و از

رسول خدا صلی‌الله علیه و آله نهیی وارد نشد.› عمر گفت: ‹آیا رسول خدا صلی‌الله علیه و آله این را می‌دانست؟› گفت: ‹نمی‌دانم.›

سپس عمر مهاجران و انصار را گردآورد و با آنان به رایزنی پرداخت. ایشان، جز معاذ و علی رضی‌الله عنهما، گفتند که در این مورد غسل لازم نیست. امّا آن دو گفتند: ‹هرگاه ختنه‌گاه از ختنه‌گاه عبور کند، غسل واجب می‌شود.› عمر رضی‌الله عنه گفت: ‹شما که اصحاب بدر هستید، دچار اختلاف شده‌اید؛ پس بعد از شما اختلاف بیش‌تر خواهد شد!› علی رضی‌الله عنه گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! هیچ کس بیش از همسران رسول خدا صلی‌الله علیه و آله در بارهٔ این مطلب آگاهی ندارد.› سپس عمر حفصه را فراخواند و او گفت: ‹من در بارهٔ آن چیزی ندانم.› آن گاه، عایشه را خواند و او گفت: ‹هرگاه ختنه‌گاه از ختنه‌گاه بگذرد، غسل واجب گردد.› عمر رضی‌الله عنه گفت: ‹دیگر نشنوم که مردی چنین کند، مگر آن که او را از زدن به درد آورم!› و در عبارتی آمده است: ‹دیگر به من خبر نرسد که کسی چنین کرده و غسل ننموده، مگر آن که وی را سخت کیفر دهم.›»

۲۶۲/۶ آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد، پیشوای حنبلیان، (المسند: ۱۱۵/۵ [۱۳۳/۶])؛ ابن ابی‌شیبه (المصنّف فی الأحادیث والآثار [۸۷/۱])؛ ابوجعفر طَحاوی (معانی الآثار (۳۷۰) [۵۹/۱]). عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۷۲/۲ [۲۵۴/۳]) آن را از همین دو تن گزارش کرده و قاضی ابوالمجالس (المعتصر من المختصر من مشکل الآثار: ۵۱/۱ [۱۴۲/۱]) آن را یاد نموده است. نیز آن را هیثمی از طریق احمد و طبرانی (المعجم الکبیر [۴۲/۵])، با ذکر سند روایت کرده‌اند و طبرانی گفته است: «راویان حدیث احمد همگی ثقه هستند.»

بنگرید به: مجمع الزّوائد: ۲۶۶/۱؛ و الإجابه تألیف زرکشی: ص۸۴ [ص۷۸].

این روایت حکایت از آن دارد که صحابهٔ مورد مشورت خلیفه ـ و در رأس ایشان، خود وی ـ به حکم این مسأله آگاه نبودند، مگر امیرالمؤمنین و معاذ و عایشه. و چه بسیار فرق است میان ناآگاهی خلیفه از چنین حکمی ـ که انسان مکلّف باید پیش

از بسیاری واجب‌های دیگر، آن را بداند ـ و ناآگاهی افراد جز او؛ زیرا مردم در احکام از خلیفه، و نه جز او، پیروی می‌کردند و الگو می‌گرفتند.

۸۰ . خلیفه و توسعهٔ دو مسجد

عبدالرّزّاق از زید بن اسلم با ذکر سند روایت کرده که عبّاس بن عبدالمطّلب خانه‌ای در کنار مسجد مدینه داشت. عمر به وی گفت: «آن را به من بفروش!» و می‌خواست آن را درون [و جزء] مسجد سازد. عبّاس از فروش آن خودداری نمود. عمر گفت: «پس آن را به من هدیه نما!» وی ابا نمود. عمر گفت: «پس خود تو آن را به مسجد ملحق کن [و مسجد را وسعت ده]!» [عبّاس سر باززد.][1] عمر گفت: «چاره‌ای جز پذیرش یکی از این‌ها نداری!» وی باز هم خودداری نمود. عمر گفت: «پس میان من و خودت، مردی را به داوری برگزین!» وی اُبَیّ بن کَعْب را برگزید و هر دو نزد وی به داوری رفتند. ابیّ به عمر گفت: «رأی من آن است که او را از خانه‌اش بیرون نکنی، مگر آن که راضی‌اش سازی.» عمر به وی گفت: «آیا این قضاوت خویش را در کتاب و گفتار خدا یا سنّت رسول خدا ﷺ دیده‌ای؟» ابیّ گفت: «در سنّت رسول خدا ﷺ دیده‌ام.» عمر گفت: «آن چیست؟» گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که چون سلیمان بن داوود بیت المَقْدِس را بنا نمود، هر دیواری که می‌ساخت، پس از ساختن فرومی‌ریخت. پس فرزندش به وی سفارش نمود[2]: در ملک هیچ کس بنایی نساز، مگر آن که راضی‌اش نمایی.» پس عمر رضی الله عنه عبّاس را وانهاد و سپس عبّاس، خود، آن را در مسجد درون ساخت [و مسجد را توسعه داد].

(۳۷۱) شکل دیگر

ابن سَعْد [الطّبقات الکبری: ۴/ ۲۱] از سالم ابونَضْر رضی الله عنه با ذکر سند روایت کرده که چون مسلمانان در زمان عمر رضی الله عنه افزون گشتند، مسجد برایشان تنگ شد. عمر

---

۱. افزونی از الدّرّ المنثور (۵/ ۲۳۰) است. (غ.)

۲. این ترجمه مطابق با متن کتاب است؛ اما صحیح به نظر نمی‌رسد. در کنزالعمّال ۸/ ۳۱۸ والدرّ المنثور ۵/ ۲۳۲، به جای عبارت متن، آمده است: «پس خداوند به او وحی نمود». که گویا همین درست باشد. (ن.)

خانه‌های پیرامون مسجد را خرید، مگر خانهٔ عبّاس بن عبدالمُطَّلب و حجره‌های همسران پیامبر را؛ پس به عبّاس گفت: «ای ابوالفضل! مسجد مسلمانان بر آنان تنگ گشته و من خانه‌های پیرامونش را خریدم تا برای مسلمانان در مسجدشان گشایش پدید آوریم. تنها خانهٔ تو و حجره‌های همسران پیامبر مانده، امّا راهی برای تصرّف در آن حجره‌ها نیست؛ و امّا خانهٔ تو، پس آن را با هر بهایی از بیت المال مسلمانان که خواهی، به من بفروش تا مسجدشان را با آن توسعه بخشم.» عبّاس رضی الله عنه گفت: «من چنین نکنم.» عمر رضی الله عنه گفت: «یکی از این سه را از من بپذیر: یا آن را به هر بها از بیت المال مسلمانان که خواهی، به من بفروش؛ یا در هر جای مدینه که خواهی، چهاردیواری [= یک قواره زمین] برایت در نظر گیرم و از بیت المال مسلمانان برایت خانه سازم؛ و یا آن را به مسلمانان ببخش تا مسجدشان با آن گشایش یابد.» عبّاس گفت: «نه؛ هیچ یک از این‌ها را نپذیرم.» عمر رضی الله عنه گفت: «پس میان من و خود، هر که را خواهی، داور ساز!» گفت: «اُبَیّ بن کَعْب داور باشد.» ۲۶۳/۶

سپس هر دو نزد ابیّ رفتند و ماجرا را برایش بازگفتند. ابیّ رضی الله عنه گفت: «اگر خواهید، برای شما حدیثی گویم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ام.» آن دو گفتند: «حدیث گو!» گفت: «از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که خداوند به داوود وحی فرمود تا برایش خانه‌ای سازد که در آن، از او یاد شود. سپس این قلمرو، ناحیهٔ بیت المَقْدِس، را برایش تعیین نمود. در یکی از چهار گوشهٔ آن زمین، خانهٔ مردی از بنی‌اسرائیل بود. داوود از وی خواست که آن را به او بفروشد. وی سر باز زد. داوود با خود گفت که آن را از وی بستاند؛ پس خداوند به او وحی فرمود: ‹ای داوود! تو را فرمان دادم تا برایم خانه‌ای بسازی که در آن، از من یاد شود؛ و تو بر آن شدی که مال غصب را در خانهٔ من راه دهی! غصب در شأن من نیست؛ و کیفر تو آن است که دیگر آن را نسازی!› داوود گفت: ‹پروردگارا! آیا فرزندانم آن را سازند؟› خداوند فرمود: ‹آنان سازند.›»

عمر رضی الله عنه لباس اُبَیّ بن کَعْب را گرفت و گفت: «مشکلی را [برای حل] نزد تو آوردم و

تو آن را سخت‌تر نمودی. باید از عهدهٔ این سخن برآیی!» سپس او را کشید تا به مسجد درآورد و کنار جمعی از اصحاب رسول خدا ﷺ که ابوذر ؓ نیز در میانشان بود، وی را ایستاند. ابیّ ؓ گفت: «شما را به خداوند سوگند می‌دهم! هر کس این سخن رسول خدا ﷺ را به یاد دارد که خدای تعالی به داوود امر فرمود تا بیت المَقْدِس را بسازد، آن را ذکر نماید.» ابوذر گفت: «من این سخن را از رسول خدا ﷺ شنیدم.» دیگری نیز گفت: «من نیز آن را از رسول خدا ﷺ شنیدم.» پس عمر، ابیّ را رها نمود. ابیّ به عمر ؓ روی کرد و گفت: «ای عمر! آیا مرا متّهم می‌کنی که به رسول خدا ﷺ حدیث دروغ می‌بندم؟» عمر گفت: «ای ابومُنْذِر! نه؛ به خدا سوگند! تو را به این کار متّهم نساختم. امّا دوست نمی‌دارم که حدیث رسول خدا ﷺ آشکار گردد.» ـ تا پایان حدیث ـ (۳۷۲)

شکل سوم

حاکم با سند خویش از عمر بن خطّاب با ذکر سند روایت کرده که وی به عبّاس بن عبدالمُطَّلب ؓ گفت: «من از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹این مسجد را گسترش دهیم.› خانهٔ تو نزدیک مسجد است؛ پس آن را به ما ده تا در مسجد بیفزاییم و قطعه زمینی بزرگ‌تر از آن را به تو می‌دهم.» گفت: «چنین نکنم.» عمر گفت: «پس آن را به اجبار از تو گیرم!» گفت: «این کار تو را نرسد؛ پس میان من و خود، کسی را قرار ده که به حق قضاوت نماید!» عمر گفت: «او کیست؟» گفت: «حُذَیفة بن یمان.» ۲۶۴/۶

پس نزد حُذَیفه آمدند و ماجرا را برای او گفتند. حُذَیفه گفت: «مرا در این موضوع، خبری است.» عمر گفت: «آن چیست؟» گفت: «داوودِ پیامبر ـ صلوات الله علیه ـ خواست تا بیت المَقْدِس را گسترش دهد و نزدیک مسجد، خانهٔ یتیمی بود. داوود آن را از وی خواست و او نپذیرفت. داوود بر آن شد که خانه را به اجبار از وی بستاند. آن گاه، خداوند ﷻ به او وحی فرمود: ‹پیراسته‌ترین خانه‌ها از ظلم، خانهٔ من است.›» حذیفه گفت: «پس داوود آن را وانهاد.» عبّاس به وی گفت: «آیا چیزی دیگر مانده است؟» گفت:

«نه.» سپس عمر وارد مسجد شد و ناودانِ خانهٔ عبّاس را که در مسجد رسول خدا ﷺ راه داشت تا آب باران از آن به مسجد ریزد، با دست خویش گرفت و از جای درآورد و گفت: «آب این ناودان نباید در مسجد رسول خدا ﷺ جاری گردد!» عبّاس به او گفت: «سوگند به آن که محمّد را به حقّ مبعوث نمود! خود او بود که آن ناودان را در این مکان قرار داد؛ و تو ای عمر! آن را از جای کندی!» عمر گفت: «دو پایت را بر شانهٔ من بگذار تا آن را به جای خود بازگردانی!» عبّاس نیز چنین کرد و سپس گفت: «خانه را به تو بخشیدم تا در مسجد رسول خدا ﷺ بیفزایی.» سپس عمر آن را در مسجد افزود و خانه‌ای فراخ‌تر از آن، در محلّهٔ زوراء به وی بخشید.

(۳۷۳) حاکم گوید: «من گواهی از حدیث شامیان ... از سعید بن مُسَیِّب یافتم که چون عمر بن خطّاب رضی الله عنه خواست مسجد رسول خدا ﷺ را گسترش دهد، بر سرِ خانهٔ عبّاس بن عبدالمُطَّلب منازعه‌ای درگرفت ... .»

شکل چهارم

از عبدالله بن ابی‌بکر نقل شده که عبّاس در سمت قبلهٔ مسجد، خانه‌ای داشت و به سبب افزایش مردم، مسجد تنگ شده بود. عمر به عبّاس گفت: «دست تو باز است و توانمند هستی؛ پس این خانه‌ات را به من ده تا آن را در مسجد بیفزایم.» عبّاس این را از وی نپذیرفت و عمر گفت: «بهای آن را به تو می‌دهم و راضی‌ات می‌سازم.» گفت: «چنین نکنم؛ زیرا رسول خدا ﷺ بر دوش من سوار شد و ناودان این خانه را با دست خویش کار نهاد. پس چنین نکنم.» عمر گفت: «آن را به اجبار از تو بستانم!» سپس یکی از آن دو به دیگری گفت: «پس میان من و خودت، داوری قرار ده!»

آن دو اُبَیّ بن کَعْب را میان خود داور ساختند و نزد او رفتند و بر در خانه، از وی اجازه خواستند. او مدّتی آن دو را در انتظار نهاد و سپس به ایشان اجازه داد و گفت: «شما را در انتظار نهادم؛ زیرا کنیز مشغول شستن سر من بود.» سپس عمر حکایت خویش، و

عبّاس نیز حکایت خود را برای او گفتند. وی گفت: «مرا در بارهٔ اختلاف شما، دانشی هست؛ و با آن چه از رسول خدا ﷺ شنیدم، میانتان حکم کنم. از وی شنیدم که چون داوود خواست بیت المَقْدِس را بسازد، خانهٔ دو یتیم از مردم بنی‌اسرائیل در سمت قبلهٔ مسجد قرار داشت. او از آن دو خواست تا خانه را بفروشند. آن دو خودداری کردند. داوود گفت: ‹آن را به اجبار می‌ستانم!› پس خداوند ﷻ به داوود وحی فرمود: ‹بی‌نیازترین خانه‌ها از ظلم، خانهٔ من است؛ و من ساختن بیت المَقْدِس را بر تو حرام نمودم.› داوود گفت: ‹بر سلیمان چه؟› پس خداوند آن را به سلیمان عطا فرمود.»

۲۶۵/۶

عمر به اُبیّ گفت: «از کجا دریابم که رسول خدا ﷺ این سخن را فرموده است؟» ابیّ به عمر گفت: «آیا گمان می‌کنی که من بر رسول خدا ﷺ حدیث دروغ می‌بندم؟ باید از خانهٔ من بیرون شوی!» سپس عمر نزد انصار رفت و گفت: «کدام یک از شما از رسول خدا ﷺ شنیده که چنین و چنان فرماید؟» کسی گفت: «من شنیدم.» و دیگری گفت: «من شنیدم.» تا آن که شماری از مردان این‌چنین گفتند. چون عمر این را دانست، گفت: «به خدا سوگند! هلا که اگر جز تو کسی دیگر این سخن را نمی‌گفت، باز هم طبق گفتار تو رفتار می‌کردم؛ امّا خواستم تا یقین کامل یابم.»

(۳۷۴)

شکل پنجم

بیهقی با سند خویش از ابوهریره روایت کرده که چون عمر بن خطّاب ؓ خواست مسجد رسول خدا ﷺ را گشایش دهد، افزونیِ آن در خانه عبّاس بن عبدالمُطَّلب ؓ افتاد و عمر ؓ خواست تا آن را در مسجد رسول خدا ﷺ درون سازد و جایگزین آن را به وی بدهد. عبّاس نپذیرفت و گفت: «رسول خدا ﷺ آن را به من بخشیده است.» پس اختلاف نمودند و اُبیّ بن کَعْب ؓ را میان خود داور ساختند. آن گاه، به خانهٔ وی ـ که او را سرورِ مسلمانان می‌خواندند ـ رفتند. ابیّ دستور داد تا برای آنان پشتی بگذارند. چنین شد و آن دو بر آن، در مقابل وی نشستند. عمر آن چه را می‌خواست، گفت و عبّاس نیز از

این که رسول خدا ﷺ آن خانه را به وی بخشیده، یاد نمود. ابیّ گفت: «همانا خداوند ﷻ به بنده و پیامبرش، داوود ؑ، فرمان داد تا خانه‌ای برایش بسازد. داوود گفت: ‹پروردگارا! این خانه کجا باشد؟› فرمود: ‹آن جا که بینی فرشته شمشیرخویش را از نیام بیرون کشیده است.› داوود آن فرشته را بر صخره‌ای دید؛ و در آن روزگار، برآن صخره چیزی نبود جز خانهٔ جوانی از بنی‌اسرائیل. داوود نزد وی رفت و گفت: ‹من فرمان یافته‌ام که این مکان را خانهٔ خدا ﷻ سازم.› جوان به وی گفت: ‹آیا خدا به تو فرمان داده تا آن را بدون رضایتم از من بستانی؟› گفت: ‹نه.› پس خداوند به داوود ؑ وحی فرمود: ‹من گنجینه‌های زمین را در دست تو نهاده‌ام؛ پس وی را راضی کن!› داوود نزد جوان رفت و گفت: ‹به من فرمان داده شده تا تورا راضی کنم. پس پوست گاوی پُراز طلا، در برابر آن به تو دهم.› گفت: ‹ای داوود! پذیرفتم؛ امّا این خانه بهتراست یا آن پوست گاو پراز طلا؟› داوود گفت: ‹البتّه این خانه بهتراست.› جوان گفت: ‹پس مرا راضی کن!› داوود گفت: ‹در برابرآن، سه پوست گاو پراز طلا از آنِ توباشد.› و جوان همچنان برداوود اصرار نمود تا در برابر ۹ پوست گاو پراز طلا راضی گشت.» عبّاس گفت: «بارخدایا! من در برابر آن پاداشی [مادّی] نخواهم و آن را برجماعت مسلمانان صدقه دادم.» عمر ؓ آن را از وی پذیرفت و در مسجد رسول خدا ﷺ داخل نمود.

شکل ششم

از ابن‌عبّاس نقل شده که عبّاس در کنار مسجد مدینه خانه‌ای داشت. عمربن خطّاب ؓ گفت: «آن را به من بفروش یا هدیه کن تا در مسجد درونش سازم.» وی نپذیرفت. عمر گفت: «یکی از اصحاب پیامبر ﷺ را میان من و خود، داور ساز!» پس اُبَیّ بن کَعْب را میان خود داور ساختند و او به سود عبّاس و به زیان عمر حکم نمود. عمر گفت: «هیچ یک از اصحاب پیامبر ﷺ را برخود، گستاخ‌تر از تو نمی‌بینم!» اُبَیّ بن کَعْب گفت: «و یا خیرخواه‌تر از من برای خودت؟»

۲۶۶/۶

(۳۷۵)

آن گاه، ابیّ گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا حدیث داوود به تو نرسیده که خداوند ﷻ او را به ساختن بیت المَقْدِس فرمان داد و وی خانهٔ زنی را بدون رضایتش در مسجد درون ساخت. چون دیوار به قدر نیم‌تنهٔ مردان بالا آمد، خداوند وی را از ساختن آن منع نمود. داوود گفت: ‹پروردگارا! حال که مرا از ساختن آن بازداشتی، آن را به فرزندانم واگذار!›» عبّاس گفت: «آیا به سود من حکم ننمودی و آن خانه از آنِ من نگشت؟» گفت: «آری.» گفت: «پس تو را گواه می‌گیرم که آن خانه را از آنِ خدا نمودم.»

بَلاذری گوید: «چون عثمان بن عَفّان به خلافت رسید، خانه‌هایی خرید و مسجد را گسترش داد. نیز به اجبار خانه‌های کسانی را گرفت و بهایی به آنان پرداخت. سپس ایشان کنار خانهٔ خدا از او شکوه و ناله برآوردند. وی گفت: ‹جز این نیست که بردباری و نرم‌خویی من با شما، بر من گستاختان نموده است. همانند همین کار را عمر با شما انجام داد و شما پذیرفتید و رضایت دادید!› سپس فرمان داد تا آنان را به حبس افکنند. و آنان در حبس بودند تا عبدالله بن خالد بن اسید میانجی‌گری نمود و عثمان ایشان را آزاد کرد.»

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۲۰۶/۴ [۶۸/۴]) و جز او گفته‌اند که در سال هفدهم هجری، عمر بن خطّاب عمره نهاد و مسجد الحرام را گسترش داد و در آن ساخت و ساز نمود. وی بیست شب در مکّه ماند و خانه‌های گروهی از همسایگان مسجد را که از فروش آن‌ها خودداری کرده بودند، ویران ساخت و بهای خانه‌هاشان را در بیت المال نهاد تا بعداً آن را دریافت نمودند.

(فتوح البلدان بَلاذری: ص۵۳ [ص۵۸]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۱۶۸/۶؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم [۳۷۴/۳]؛ الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر: ۲۲۷/۲ [۱۵۷/۲]؛ تذکرة الحفّاظ ذهبی: ۷/۱ [۸/۱]؛ تاریخ ابن‌شحنهٔ حنفی ـ در حاشیهٔ الکامل ـ: ۱۷۶/۷ [۲۰۲/۱]؛ الدّرّ المنثور: ۱۵۹/۴ [۲۳۰/۵-۲۳۱]؛ وفاء الوفاء سَمْهودی: ۳۴۱/۱-۳۴۹ [۴۸۱/۲])

امینی گوید: عنایت به مجموعهٔ این روایت‌ها، این درس را به ما می‌آموزد که خلیفه

هنگام گسترش دادن آن دو مسجد، به این حکم آگاه نبوده تا آن که اُبَیّ بن کَعْب او را آگاه نمود و ابوذر و مردی دیگر، با روایت ابیّ موافقت نمودند. امّا وی هنگام گسترش دادن مسجد الحرام، به خلاف آن چه از رسول خدا ﷺ روایت شده بود و از روی نادانی، (۳۷۶) بدین کار اقدام کرد. شگفت‌تر از این، رفتار عثمان پس از آشکار شدن آن سنّت نبوی و آگاهی از آن بود!

۸۱ . سکوت خلیفه در بارۀ حکم طلاق

از قَتاده نقل شده که در بارۀ مردی که همسر خویش را دو بار در زمان جاهلیّت و یک بار در دوران اسلام طلاق داده باشد، از عمر بن خطّاب سؤال نمودند. گفت: «نه تو ۲۶۷/۶ را امر می‌کنم و نه نهی.» عبدالرّحمان گفت: «امّا من تو را امر می‌کنم: طلاق تو در زمان شرک هیچ ارزشی نداشته است.» (کنزالعمّال: ۵/ ۱۶۱ [۹/ ۶۶۸]؛ منتخب کَنْزُالعُمّال ـ در حاشیۀ مسند احمد ـ: ۳/ ۴۸۲ [۴/ ۵۴])

خودداری خلیفه از امر و نهی در هنگام نیازِ آن پرسنده به شناخت حکم، جز به دلیل ناآگاهی‌اش از آن نبوده؛ و این نادانی وی بدان حکم، کم‌تر از نادانی پسرش عبدالله به حکم طلاق در حال حیض نبود که عمر همین را بروی عیب شمرد و صلاحیّت او را برای خلافت نفی نمود. این در جریان گفت و گومیان وی و ابن‌عبّاس صورت پذیرفت که آن را در همین کتاب (۵/ ۳۶۰) آوردیم.

۸۲ . رأی خلیفه در بارۀ خوردن گوشت

یک. از عبدالله بن عمر نقل شده که عمر به کشتارگاه زبیر بن عَوّام ـ رحمه الله ـ در بقیع می‌رفت ـ و در مدینه، کشتارگاهی جز آن نبود ـ و با خود تازیانه‌ای داشت. پس چون دید که مردی دو روز پیاپی گوشت می‌خرد، وی را با تازیانه زد و گفت: «آیا نتوانستی دو روز به خودت گرسنگی دهی؟»

دو. از میمون بن مِهران نقل شده که مردی از انصار که تکّه گوشتی در دستش آویزان

بود، بر عمر بن خطّاب گذشت. عمر به وی گفت: «این چیست؟» گفت: «گوشت برای اهل و عیال است؛ ای امیرالمؤمنین!» گفت: «بسیار خوب!» فردای آن روز، باز بر وی گذشت و او گوشتی همراه داشت. عمر به وی گفت: «این چیست؟» گفت: «گوشت برای اهل و عیال است.» گفت: «بسیار خوب!» سپس روز سوم همراه با گوشتی بر وی گذشت. عمر به وی گفت: «این چیست؟» گفت: «گوشت برای اهل و عیال است؛ ای امیرالمؤمنین!» پس عمر تازیانه بر سرش فرود آورد و آن گاه، بر منبر فراز شد و گفت: «از دو سرخ پرهیز کنید: گوشت و نبیذ؛ که آن دو مایهٔ فساد دین و تباهی مال هستند.»[1]

امینی گوید: این فقهی است شگفت که مقصود از آن را درنیابیم. «بگو: چه کسی آرایشی را که خدا برای بندگان خود پدید آورده، و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟» [اعراف/ ۳۲] و با این سخن که از پیامبر بزرگوار ﷺ رسیده، سازگار نباشد: «سَرور خورش‌ها در دنیا و آخرت، گوشت؛ و سرور نوشیدنی‌ها در دنیا و آخرت، آب است.» [مجمع الزّوائد حافظ هیثمی: ۵/ ۳۵]

و نیز با آن چه در حدیث صحیح از ابن‌عبّاس رسیده که مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: «ای رسول خدا! من هرگاه گوشت می‌خورم، نسبت به زنان تحریک می‌شوم و شهوت مرا فرامی‌گیرد. پس آن را بر خود حرام کردم.» پس خداوند چنین نازل فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چیزهای پاکیزه را که خداوند برای شما حلال کرده، حرام نکنید و از حد مگذرید؛ که خدا ازحدگذرندگان را دوست ندارد و از آن چه خدا روزی شما کرده از حلال و پاکیزه‌اش بخورید.» [مائده/ ۸۷ و ۸۸] (سنن التّرمذی: ۲/ ۱۷۶ [۵/ ۲۳۸]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۲/ ۸۷، الدّرّ المنثور: ۲/ ۳۰۷ [۳/ ۱۳۹]) ۶/ ۲۶۸

به فرض که اعتیاد به خوردن گوشت مکروه باشد، آیا دو یا سه روز پیاپی گوشت خوردن، اعتیاد به شمار رود و شایستهٔ تعزیر با تازیانه است؟ و آیا فساد آن به اندازهٔ فساد

---

۱. تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن‌جوزی (ص۶۸ [ص۷۳])؛ کنز العمّال (۳/ ۱۱۱ [۵/ ۵۲۲]) به نقل از ابونعیم؛ الفتوحات الإسلامیّه (۲/ ۴۲۴ [۲/ ۲۷۳]).

نبیذِ حرام است که در تباه کردن دین و تلف نمودن مال، مانند آن گشته است؟ اگر در همهٔ نسل‌های مسلمانان به این رأی استناد شود، لازم است که تازیانه هیچ گاه آرام نگیرد!

(۳۷۸)

۸۳ . خلیفه و یهودی مدنی

از ابوالطفیل نقل شده است: «در نماز بر پیکر ابوبکر صدّیق حاضر بودم. سپس نزد عمر بن خطّاب گردآمدیم و با او بیعت نمودیم و چند روز به مسجد رفت و آمد نموده، به حضور وی می‌رسیدیم تا آن گاه که او را امیرالمؤمنین خواندند. در حالی که نزد وی نشسته بودیم، مردی از یهودیان مدینه ـ که خودشان ادّعا می‌کردند از فرزندان هارون، برادر موسی بن عمران علیهما السلام است ـ بر وی درآمد و نزد او ایستاد و گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! کدام یک از شما به پیامبرتان و کتاب پیامبرتان داناتر است تا در بارهٔ آن چه می‌خواهم، از وی بپرسم؟› عمر او را به سوی علی بن ابی‌طالب اشارت داد و گفت: ‹این داناترین کس به پیامبر ما و کتاب پیامبر ما است.› یهودی گفت: ‹ای علی! آیا تو چنین هستی؟› گفت: ‹از آن چه خواهی، بپرس!›

یهودی گفت: ‹از تو در بارهٔ سه چیز و نیز سه چیز و یک چیز می‌پرسم.› علی گفت: ‹چرا نگویی که از هفت چیز می‌پرسی؟› یهودی به وی گفت: ‹در بارهٔ سه چیز از تو می‌پرسم؛ اگر درست پاسخ دادی، در بارهٔ یک چیز سؤال کنم؛ و اگر در سه مورد نخست نادرست پاسخ گفتی، سؤالی دیگر نخواهم کرد.› علی به وی گفت: ‹از کجا دریابی که آن چه در پاسخ تو می‌گویم، نادرست است یا درست؟› مرد یهودی دست در آستین خود نمود و کتابی کهنه درآورد و گفت: ‹این کتابی است به املای موسی و خطّ هارون که آن را از پدران و نیاکانم به ارث برده‌ام و آن نکته‌ها که خواهم در بارهٔ آن‌ها از تو بپرسم، در آن است.› علی گفت: ‹تو را به خدا سوگند می‌دهم که اگر بدان سؤال‌ها پاسخ درست گفتم، اسلام آوری!› یهودی به وی گفت: ‹به خدا سوگند! اگر آن سؤال‌ها را درست پاسخ گویی، بی‌درنگ به دست تو اسلام خواهم آورد.› علی به وی گفت: ‹بپرس!›

(۳۷۹)

یهودی گفت: ‹مرا خبر ده که نخستین سنگی که روی زمین نهاده شد، چه بود. و نیز خبرم ده از نخستین درختی که بر زمین رویید و نخستین چشمه‌ای که بر زمین جاری گشت.› علی به او گفت: ‹ای یهودی! هرآینه نخستین سنگی که روی زمین نهاده شد؛ پس یهودیان به دروغ ادّعا کنند که صخرهٔ بیت المَقْدِس بوده؛ امّا حجر الاسود بود که آدم با خویش از بهشت آورد و آن را در رکن خانهٔ خدا قرار داد و مردم بدان دست می‌کشند و آن را می‌بوسند و میان خویش و خداوند، عهد و پیمان تازه می‌کنند.› یهودی گفت: ‹به خداوند گواهی دهم که راست گفتی.›

۲۶۹/۶

علی به او گفت: ‹و امّا نخستین درختی که برزمین رویید؛ پس یهودیان به دروغ ادّعا کنند که درخت زیتون است؛ امّا درخت خرمای عجوه[1] بود که آدم با خویش از بهشت آورد؛ و اصل خرما، همه از همان است.› یهودی به وی گفت: ‹به خدا گواهی دهم که درست گفتی.›

علی گفت: ‹و امّا نخستین چشمه‌ای که بر زمین جوشید؛ پس یهودیان به دروغ ادّعا نمایند که چشمهٔ زیر صخرهٔ بیت المَقْدِس است؛ امّا چشمهٔ زندگی است که آن فردِ همراه موسی، کنار آن، ماهی نمک‌سود را از یاد بُرد و چون آب این چشمه به آن ماهی رسید، حیات یافت و روان شد و موسی و همراهش به دنبال او درآمدند تا به خضر رسیدند.› یهودی گفت: ‹به خداوند گواهی دهم که راست گفتی.›

(۳۸۰) علی به وی گفت: ‹بپرس!› گفت: ‹مرا آگاه کن که منزل محمّد در بهشت کجا است!› علی گفت: ‹منزل محمّد در بهشت، باغ عدن است که در میانهٔ بهشت قرار دارد و نزدیک‌ترین جای آن به عرش خدای رحمان ﷻ است.› یهودی گفت: ‹به خدا گواهی دهم که راست گفتی.›

علی به وی گفت: ‹سؤال کن!› گفت: ‹به من بگو که وصیّ محمّد در میان

---

۱. خرمایی است معروف و مرغوب که در مدینه می‌روید. (ن.)

مردمش، پس از او چقدر زنده می‌ماند و آیا وفات می‌کند یا کشته می‌شود!› علی گفت: ‹ای یهودی! وی بعد از محمّد، سی سال زنده می‌ماند و این از آن رنگ می‌گیرد.› ـ و به ریش [و سر] خویش اشاره نمود ـ پس یهودی از جای جست و گفت: ‹گواهی دهم که معبودی جز الله نیست و محمّد رسول خدا است.›»

آن را حافظ عاصِمی در زین الفتی فی شرح سورة هل أتی با ذکر سند روایت کرده و چنان که می‌بینید، در حدیثْ افتادگی رخ داده [و دو سؤال از مجموع سه سؤال دوم نیامده] است. در این حدیث، تصریح عمر بر این نکته به چشم می‌خورَد که علی داناترینِ امّت به پیامبرشان و کتاب وی است؛ حال آن که موسای وشیعه عمر را پس از ابوبکر، داناترینِ امّت به طور مطلق می‌شمرد؛ و انسان به حال خویش بینا است![1]

۸۴. خلیفه، نخستین کسی که در میراث، قائل به عول گشت

از ابن‌عبّاس نقل شده که نخستین قائل به عول[2] در میراث، عمر بن خطّاب بود، آن گاه که سهام ارث بر وی پیچیده و دشوار شد و سهم‌های آن با هم برخورد کردند؛ و او گفت: «به خدا سوگند! ندانم کدام یک از شما را خداوند مقدّم شمرده و کدام یک را مؤخّر نموده است.» و او مردی پرهیزپیشه بود. هم‌و گفت: «آن چه خود را در آن گشاده‌دست‌تر می‌بینم، آن است که اموال را طبق سهم‌ها میان شما تقسیم کنم. و عول و افزونی سهم ارث را در سهم هر صاحب حقّی وارد نمایم [و از آن کم کنم].»

(۳۸۱) از عبیدالله بن عبدالله بن عُتْبَة بن مسعود نقل شده است: «من و زفر بن اوس بن حدثان نزد ابن‌عبّاس، پس از نابینا شدنش، رفتیم و از سهم ارث گفت و گو کردیم. وی گفت: ‹آیا می‌پندارید خداوندی که شمار ریگ‌های شنزار عالج[3] را دارد، حساب نصف و نصف و ثلث را در مال نگاه نداشته است؟ اگر نصف و نصف مالی را وارثان ببرند، ۲۷۰/۶

۱. مقصود آن است که عمر نیز خود را داناترینِ امّت نمی‌دانسته است. (ن.)

۲. عول یعنی بالا بردن تعداد سهام ارث و در نتیجه، کم کردن میزان هر سهم. (م.)

۳. «عالج» نام جایی است بنگرید به معجم البلدان ۴/ ۶۹ و ۷۰. (ن.)

جای تأمین ثلث کجا است؟› زفر به او گفت: ‹ای ابن‌عبّاس! نخستین کسی که در ارث قائل به عول شد، چه کسی بود؟› گفت: ‹عمر بن خطّاب .› گفت: ‹چرا؟› ابن‌عبّاس گفت: ‹چون سهم‌های ارث نزد وی با هم برخورد یافتند و درآمیختند، وی گفت: "به خدا سوگند! ندانم با شما چه کنم. به خدا سوگند! ندانم که خداوند کدام یک از شما را مقدّم شمرده و کدام را مؤخّر نموده است. و در این اموال، کاری را بهتر از آن نمی‌بینم که آن را طبق سهم‌ها بر شما تقسیم نمایم." › سپس ابن‌عبّاس گفت: ‹به خدا سوگند! اگر آن را که خدا مقدّم داشته، مقدّم می‌نمود و آن را که خدا مؤخّر فرموده، مؤخّر می‌ساخت، در ارث عول پیش نمی‌آمد.› زفر به او گفت: ‹خداوند کدام را مقدّم و کدام را مؤخّر نموده است؟› گفت: ‹هر سهمی از ارث که تغییر نکند مگر با سهمی دیگر که آن را خدا مقدّم شمرده؛ و آن، سهم شوهر است که نصف می‌برد و اگر جا به جا شود، به یک‌چهارم می‌رسد و از آن کم‌تر نمی‌شود؛ و نیز سهم زن است که یک‌چهارم می‌برد و اگر جا به جا شود، به یک‌هشتم می‌رسد و از آن کم‌تر نمی‌گردد؛ و نیز سهم خواهران است که دوسوم می‌برند و اگر یکی باشد، نصف می‌برد و اگر دختران نیز بر آنان [= زوجات] درآیند، باقیمانده را می‌برند و اینان همان کسانند که خدا مؤخّر داشته است. پس اگر وی سهم آن کس را که خدا مقدّم نموده، به طور کامل می‌داد و آن گاه، باقیمانده را میان کسانی که خداوند مؤخّر ساخته، طبق سهم تقسیم می‌نمود، عول و افزونی پیش نمی‌آمد.› زفر به او گفت: ‹چه چیز تو را بازداشت که این رأی را با او در میان نهی؟› ابن‌عبّاس گفت: ‹به خدا سوگند! از هیبت او بیم داشتم.›»[1]

در دو کتاب الأوائل و تاریخ الخلفاء تألیف سیوطی (ص۹۳ [ص۱۲۸]) و نیز محاضرات الأوائل تألیف سکتواری (ص۱۵۲) آمده که نخستین قائل به عول در ارث، عمر بود.

امینی گوید: چه توانم گفت پس از آن که خودِ خلیفه گفته است: «به خدا سوگند!

---

۱. أحکام القرآن جصّاص (۱۰۹/۲ [۹۰/۲])؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۳۴۰/۴ [۳۷۸/۴]) ضمن صحیح شمردن آن؛ السّنن الکبری تألیف بیهقی (۲۵۳/۶)؛ کنزالعمّال (۷/۶ [۲۷/۱۱]).

ندانم با شما چه کنم. به خدا سوگند! ندانم کدام یک از شما را خداوند مقدّم نموده و کدام را مؤخّر ساخته است.» و نیز پس از این سخن ابن‌عبّاس: «به خدا سوگند! اگر وی آن کس را که خدا مقدّم نموده، مقدّم می‌ساخت و آن را که خداوند مؤخّر ساخته، مؤخّر می‌نمود، ارث دچار عول نمی‌شد.»

چگونه این مرد در چنین حالی از قضاوت دربارۀ ارث دست نکشید و با رأی شخصی خویش حکم نمود؛ حال آن که خود وی در خطبه‌ای گفت: «هلاکه صاحبان رأی، دشمنان سنّت‌ها هستند و چون از حفظ احادیث درمانده‌اند، به رأی خویش فتوا داده و هم خود گمراه شده و هم دیگران را گمراه کرده‌اند. هلاکه ما دنباله‌رو هستیم و نه آغازگر؛ پیرو هستیم و نه بدعت‌گزار؛ و مادام که به آثار و سنّت پیامبر چنگ زنیم، گمراه نشویم.» (تاریخ عمربن الخطّاب تألیف ابن‌جوزی: ص۱۰۷ [ص۱۱۶]) (۳۸۲)

آیا این است دنباله‌روی و پیروی؛ یا این، آغازگری و بدعت‌گزاری است؟ چگونه کسی چون خلیفه را روا باشد که حکم سهام ارث را نداند؛ در حالی که خود وی گوید: «خداوند از هیچ جهلی به اندازۀ نادانیِ امام و حماقت وی، خشمگین نمی‌شود و زیان هیچ جهلی به گستردگی آن نیست.» (تاریخ عمربن الخطّاب تألیف ابن‌جوزی: ص۱۰۰ و ۱۰۲ و ۱۶۱ [ص۱۰۸ و ۱۱۱ و ۱۶۶]) ۲۷۱/۶

چگونه وی بر کرسی قضاوت می‌نشیند، پیش از آن که در دین خدا تفقّه ورزد؛ حال آن که خود گوید: «پیش از آن که به سیادت و آقایی برسید، تفقّه ورزید!» (صحیح البخاری، باب الإغتباط فی العلم: ۳۸/۱ [۳۹/۱])

۸۵. اجتهاد عمر در دونیم کردن [و مصادرۀ] اموال کارگزارانش

وی نخستین کسی بود که اموال کارگزاران خویش را تقسیم و دونیم نمود. (شرح نهج البلاغۀ ابن‌ابی‌الحدید: ۱۱۳/۳ [۷۵/۱۲])

۱. از ابوهریره نقل شده است: «عمربن خطّاب ﵁ مرا به ولایت بحرین گماشت

و من دوازده هزار [درهم] گردآوردم. چون مرا عزل نمود و نزد او رفتم، به من گفت: ‹ای دشمن خدا و مسلمانان! ـ یا: ای دشمن خدا و کتابش! ـ مال خدا را دزدیدی؟› گفتم: ‹من نه دشمن خدا هستم و نه دشمن مسلمانان ـ یا: کتابش ـ؛ بلکه دشمنِ دشمنان آن دو هستم. امّا اسبان من بچه آوردند و سهامم جمع شد [و مالی اندوختم].› سپس وی دوازده هزار [درهم] را از من ستاند. چون نماز صبح به جای آوردم، گفتم: ‹بارخدایا؛ عمر را بیامرز!› مدّتی گذشت و عمر گفت: ‹ای ابوهریره! آیا ولایتِ جایی را می‌پذیری؟› گفتم: ‹نه!› گفت: ‹چرا؟ یوسف [علیه‌السلام] که بهتر از تو بود، کارگزاری را پذیرفت و گفت: "مرا بر گنجینه‌های زمین بگمار!"› گفتم: ‹یوسف پیامبر و زادهٔ پیامبر بود؛ و من ابوهریره فرزند امیمه هستم و از شما بر سه چیز و دو چیز می‌ترسم.› گفت: ‹چرا نگفتی پنج چیز؟› گفتم: ‹بیم دارم که بر پشتم ضربه زنید و آبرویم را ببرید و مالم را بستانید؛ و نیز خوش نمی‌دارم جز آن که به ناخردمندی سخن گویم و به نادانایی حکم نمایم.›» (۳۸۳)

عمر ابوهریره را فراخواند و به او گفت: «دانی که چون تو را به ولایت بحرین گماشتم، حتّی نعلین نداشتی؛ سپس به من خبر رسید که اسبانی به قیمت ۱۶۰۰ دینار خریده‌ای!» ابوهریره گفت: «برای ما اسبانی بود که بچه آوردند و مستمرّی‌هایی که پیاپی به ما رسید.» عمر گفت: «من خرج و هزینهٔ تو را حساب نمودم و این، افزودهٔ آن است؛ پس آن را بازگردان!» گفت: «چنین حقّی نداری.» عمر گفت: «آری؛ به خدا سوگند! چنین حقّی دارم! و پشتت را به درد آورم!» سپس با تازیانه به سوی وی رفت و او را چندان زد که خون از بدنش جاری شد. آن گاه، گفت: «آن را بازگردان!» ابوهریره گفت: «آن را با خدا حساب می‌کنم!» عمر گفت: «هنگامی چنین بود که آن را از راه حلال به دست می‌آوردی و با اختیار خویش پرداخت می‌نمودی. آیا از دوردستِ هجر[1] در بحرین، مردم برای تو مالیات آوردند و آن برای خدا و مسلمانان نبود؟ امیمه تو را جز برای خرچرانی پس نینداخت!» ـ امیمه نام مادر ابوهریره بود ـ

---

۱. در متن «حجر» آمده که نادرست است. (ن.)

۲. سَعْد بن ابی‌وقّاص را مستجاب می‌گفتند؛ زیرا پیامبر ﷺ فرموده بود: «از دعای سَعْد [بر خویش] بپرهیزید!» چون عمر اموال وی را نصف کرد، سَعْد به او گفت: «عزم نمودم.» عمر گفت: «برای آن که مرا نفرین نمایی؟» گفت: «آری.» عمر گفت: «آن گاه، مرا برای دعا نمودن نزد پروردگارم، تیره‌بخت [و بی‌بهره از اجابت] نیابی!» ۲۷۲/۶

بَلاذری (فتوح البلدان: ص۲۸۶ [ص۲۷۷]) از ابن‌اسحاق با ذکر سند روایت کرده است: «سَعْد بن ابی‌وقّاص دری چوبین و پرنقش [و نگار] ساخت و برای کاخ خویش سایبانی از نی بنا نهاد. عمر بن خطّاب، محمّد بن مسلمهٔ انصاری را فرستاد تا آن در و سایبان را سوزانْد و سَعْد را در مساجد کوفه به منظور رسوا کردنش در برابر مردم برپا داشت و او جز به نیکی در بارهٔ عمر سخن نگفت.»

سیوطی [تاریخ الخلفاء: ص۱۳۲] گوید: «عمر به کارگزاران خویش دستور نوشت تا صورت دارایی‌هاشان را نوشتند و از جملهٔ آنان، سَعْد بن ابی‌وقّاص بود. سپس نیم اموال آنان را گرفت.»

۳. چون عمر، ابوموسی اشعری را از ولایت بصره عزل نمود، نیمی از اموالش را گرفت.

(۳۸۴) ۴. عمر بن خطّاب به عمرو بن عاص که کارگزار وی در مصر بود، چنین نوشت: «از بندهٔ خدا، عمر بن خطّاب، به عمرو بن عاص: سلام بر تو! به من خبر رسیده که اسبان و شتران و گوسفندان و گاوان و بردگانت فراوان گشته‌اند. به یاد دارم که پیش از این، تو را مالی نبود. پس برای من بنویس که منبع این دارایی چیست؛ و آن را پنهان نکن!»

پس عمرو بن عاص به وی نوشت: «به بندهٔ خدا، امیرالمؤمنین؛ سلام بر تو! من در پاسخ، ستایش خداوندی را که معبودی جز او نیست بر تو عرضه می‌دارم. امّا بعد؛ نامهٔ امیرالمؤمنین به من رسید که در آن، از افزونی دارایی من و این که پیش‌تر مالی نداشته‌ام، یاد شده بود. به آگاهی امیرالمؤمنین می‌رسانم که در سرزمینی زندگی می‌کنم که نرخ‌ها پایین هستند و خود من نیز به حرفه و زراعتی که مردم این سرزمین بدان مشغولند،

می‌پردازم. نیز مستمرّیِ امیرالمؤمنین [که به من می‌رسد] دارای برکت است. به خدا سوگند! حتّی اگر خیانت ورزیدن به تورا حلال می‌دانستم، این کار را نمی‌کردم! پس ای مرد، کوتاه بیا؛ که همانا ما را حسب و نسبی است که از کارگزاری برای تو بهتر باشد و اگر به آن بازگردیم، با همان زندگی کنیم. به هستی‌ام سوگند! با تو کسانی هستند که گذران زندگی‌شان را نکوهش می‌کنی. خود آنان را نمی‌توانی نکوهش کنی. چرا پیش از نصب من، چنین سخنانی نمی‌گفتی، آن گاه که ما در کار تو شریک نشده بودیم؟»

عمر به وی نوشت: «امّا بعد؛ به خدا سوگند! من در مورد افسانه‌هایی که ردیف می‌کنی و سخنی که به رشتهٔ بیان می‌کشی، بی‌ردّ و جواب نیستم. تو را سودی نبخشد که خویشتن را پیراسته سازی! محمّد بن سَلَمَه[1] را نزد تو فرستاده‌ام؛ پس نیم دارایی‌ات را به وی بسپار! شما ای جماعت امیران؛ بر سرچشمه‌های مال نشسته‌اید و مانعی جلودارتان نیست که برای فرزندانتان مال‌اندوزی و برای خویش زمینه‌سازی می‌کنید. هلا که برای خود ننگ گرد می‌سازید و به دنبال آن، آتش به چنگ می‌آورید! والسّلام.»

۲۷۳/۶ چون محمّد بن سَلَمَه نزد عمرو بن عاص رسید، عمرو غذایی فراوان برای او فراهم نمود و محمّد بن سَلَمَه از خوردن آن خودداری کرد. عمرو به وی گفت: «آیا غذای ما را حرام می‌دانید؟» گفت: «اگر همان غذای مهمان را برایم می‌آوردی، می‌خوردم؛ امّا تو غذایی را برای من آورده‌ای که پیش‌درآمدِ شرّ است. به خدا سوگند! من نزد تو حتّی آب نیز نخورم! پس هر مالی را که داری، برایم بنویس و چیزی را کتمان نکن[2]!» سپس همهٔ دارایی وی را نصف نمود تا آن که نعلین او باقی ماند. پس یکی را گرفت و دیگری را وانهاد. عمرو بن عاص به خشم درآمد و گفت: «ای محمّد بن سَلَمَه! خداوند لعنت کند دورانی را که عمرو بن عاص برای عمر بن خطّاب کارگزاری کند! به خدا سوگند! من خطّاب را نیک می‌شناختم که پشته‌ای هیزم بر سر خویش

(۳۸۵)

۱. وی محمّد بن مسلمه است که سلمه نام جدّش بوده؛ چنان که در الإستیعاب و سیر أعلام النّبلاء آمده است. (غ.)
۲. در مأخذ اصلی «لاتکتمه» است که ترجمه بر همان مبنا صورت گرفت. (ن.)

می‌کشید و بر سر پسرش نیز پشته‌ای مانند آن بود؛ و هر دو را جز جامه‌ای یمنی نبود که تا قوزک پایش نیز نمی‌رسید. به خدا سوگند! [پدرم] عاص بن وائل حتّی راضی نمی‌شد که لباس ابریشمین با دکمه‌های طلا بپوشد!»

محمّد به وی گفت: «خاموش! به خدا سوگند! عمر از تو بهتر است؛ و امّا پدر تو و پدر او، هر دو، در آتش جای دارند. به خدا سوگند! اگر عمر از تو پیشی نیافته [و خلیفه نشده] بود، آغل گوسفندی را می‌یافتی[1] که پرشیری‌اش شادمانت می‌کرد و کم‌شیری‌اش تو را ناخرسند می‌نمود[2].» عمرو گفت: «این سخن، نزد تو امانت خداوند است.» پس محمد بن سلمه آن را به عمر گزارش نداد.

۵. ابوسفیان به دیدار معاویه رفت و چون از نزد وی بازگشت، بر عمر درآمد. عمر گفت: «ای ابوسفیان؛ چیزی سوغات ده!» گفت: «ما به چیزی دست نیافتیم تا آن را به تو سوغات دهیم.» عمر انگشتری وی را گرفت و نزد [همسر ابوسفیان] هند فرستاد و به پیک گفت: «به هند بگو که ابوسفیان به تو پیغام داده که آن دو خورجین را که [از شام] آورده‌ام، حاضر نما!» دیری نگذشت که آن دو خورجین را برای عمر آوردند که در آن‌ها ده هزار درهم بود. عمر هر دو را در بیت المال نهاد. عثمان چون به خلافت رسید، آن دو را به ابوسفیان بازگرداند؛ امّا وی گفت: «من مالی را که عمر بر من عیب شمرده، نستانم.»

۶. چون عمر بن خطّاب، عُتْبَة بن ابی‌سفیان را بر ولایت طائف و زکات آن گماشت و سپس او را عزل نمود، در راهی به وی برخورد و دید که سی هزار [درهم] همراه دارد. گفت: «این مال از کجا برای تو فراهم آمده است؟» عُتْبَه گفت: «به خدا سوگند! این مال از آنِ تو و مسلمانان نیست؛ بلکه مالی است که آن را فراهم کرده‌ام تا زمینی بخرم.» عمر گفت: «همراه کارگزار خویش مالی یافتیم که جز در بیت المال راه ندارد.» سپس آن را

---

۱. در متن «لا ألفيت» و در العقد الفريد «لألفَيتَ» آمده که همین درست است و ترجمه بر همین اساس صورت گرفت. (ن.)

۲. در متن «يسرّک بكرها» آمده، ولی در العقد الفريد «يسوؤک بكؤُها» درج شده که همین درست است. (ن.)

گرفت. چون عثمان به خلافت رسید، به [عُتْبَة بن] ابوسفیان گفت: «آیا به این مال نیاز داری؟ من در آن کارِ عمر بن خطّاب که این مال را ستانْد، توجیهی نمی‌بینم.» وی گفت: «به خدا سوگند! ما را به آن نیاز هست؛ امّا کارِ فرد پیش از خود را رد ننما تا فرد پس از تو نیز با کار تو چنین کند!»

۷. روزی عمر بر بنّایی برگذشت که با سنگ و گچ بِنایی می‌ساخت. گفت: «این از آنِ کیست؟» گفتند: «از آنِ یکی از کارگزارانت در بحرین.» عمر دارایی وی را نصف نمود؛ و می‌گفت: «مرا بر هر خائنی دو [گزارشگرِ] امین هست: یکی آب و دیگری گِل.»

۸. عمر به ابوعُبَیده پیغام فرستاد: «اگر خالد [بن ولید] به دروغ خود اعتراف نماید، بر آن چه دارد، همچنان امیر است؛ و اگر چنین نکند، برکنار می‌شود. سپس عمامهٔ او را برگیر و نیم اموالش را بستان!» خالد چنین نکرد و ابوعُبَیده دارایی وی را دو نیم نمود، تا آن جا که یکی از نعلینش را ستانْد و دیگری را برایش باقی نهاد؛ در حالی که خالد می‌گفت: «از امیرالمؤمنین سخن می‌شنوم و فرمان می‌برم.»

(۳۸۶)
۲۷۴/۶

به عمر خبر رسید که خالد ده هزار [درهم] به اشعث بن قیس هدیه داده و قصد احسان به وی را داشته است. پس به ابوعُبَیده پیغام فرستاد که بر منبر رود و خالد را در برابر خویش بایستانَد و عمامه و کلاهش را برگیرد و او را با عمامهٔ خود ببندد؛ زیرا اگر آن ده هزار را از مال خویش داده، اسراف نموده و اگر از مال مسلمانان داده، خیانت کرده است. چون خالد ﷺ بر عمر ﷺ درآمد، عمر به وی گفت: «این توانگری از کجا فراهم آمده که از آن، ده هزار می‌بخشی؟» خالد گفت: «از غنایم و سهم‌هایم.» گفت: «آن چه افزون بر نود هزار است، از آنِ تو باشد.» سپس دارایی وی و میزان نیازش را ارزیابی نمود و بیست هزار از آن را گرفت و به او گفت: «به خدا سوگند! تو نزد من گرامی و دوست‌داشتنی هستی؛ امّا پس از این دیگر از جانب من متولّی و عهده‌کار هیچ کاری نخواهی شد.» آن گاه، وی ﷺ به [کارگزارانِ] شهرها نوشت: «من خالد را به سبب

بخل‌ورزی[1] و خیانت برکنار نکردم؛ بلکه مردم فریفتهٔ او شده بودند و من دوست داشتم تا بدانند که تنها خداوندْ کارساز است.»

حَلَبی (السّیرة الحلبیه: ۲۲۰/۳ [۱۹۸/۳]) گوید: «بنا بر گزارش شعبی، ریشهٔ دشمنی میان خالد و سرورمان عمر رضی الله عنهما این بود که آن دو در زمان کودکی با یکدیگر کُشتی گرفتند. خالد که پسردایی عمر بود، ساق پای او را شکست. سپس پای او درمان گشت و شکسته‌بندی شد. چون سرورمان عمر رضی الله عنه به خلافت رسید، نخستین کاری که کرد، عزل خالد بود؛ و گفت: ‹هرگز وی از جانب من ولایت نیابد!› و از همین روی، به ابوعُبَیده پیغام فرستاد که اگر خالد به دروغ خود اعتراف نماید ... .» این را ابن‌کَثیر (البدایة و النِّهایه: ۱۱۵/۷ [۱۳۱/۷]) نیز یاد نموده است.

طبری (تاریخ الأمم و الملوک [۴۳۷/۳]) با ذکر سند از سلیمان بن یَسار روایت نموده که هرگاه عمر بر خالد می‌گذشت، می‌گفت: «ای خالد! مال خدا را از زیر نشیمنگاهت بیرون آور!» خالد می‌گفت: «به خدا سوگند! مالی نزد من نیست.» چون عمر بر وی (۳۸۷) اصرار نمود، خالد به او گفت: «ای امیرالمؤمنین! بهای آن چه در دوران قدرت شما یافتم، چقدر است: چهل هزار درهم؟» عمر گفت: «من آن را به چهل هزار درهم از تو پذیرم.» گفت: «از آنِ تو باشد.» عمر گفت: «پذیرفتم.» خالد را مالی نبود جز اثاث خانه و بردگان؛ پس آن را حساب نمودند و قیمتش هشتاد هزار درهم شد و عمر آن را نصف نمود و چهل هزار را به وی داد و باقی‌مانده را برداشت. به وی گفتند: «ای امیرالمؤمنین! خوب است مال خالد را به وی بازگردانی!» گفت: «من بازرگان مسلمانان هستم. به خدا سوگند! هرگز آن را به وی بازنگردانم!» آن گاه که عمر با خالد چنین کرد، احساس نمود که دلش خنکا یافته است!

نیز در البدایة و النِّهایه تألیف ابن‌کَثیر (۱۱۷/۷ [۱۳۲/۷]) آمده که عمر پس از مرگ خالد،

۱. در تاریخ الأمم و الملوک طبری [۶۸/۴] آمده است: از روی خشم.

۲۷۵/۶ به علی گفت: «از آن چه کرده‌ام، پشیمانم.» و نیز گفت: «خدا ابوسلیمان را رحمت کند! در بارۀ چیزهایی به او گمان بد ورزیدیم که چنان نبود.»

همچنین ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۷ / ۱۱۵ [۷ / ۱۳۱]) از محمّد بن سیرین نقل نموده که خالد با پیراهنی ابریشمین بر عمر درآمد. عمر گفت: «ای خالد! این چیست؟» گفت: «ای امیرالمؤمنین! چه اشکال دارد؟ آیا عبدالرّحمان بن عوف نیز آن را نمی‌پوشید؟» عمر گفت: «آیا تو همچون ابن‌عوف هستی و موقعیّت تو همانند او است؟ قسم می‌دهم کسانی را که در این اتاق هستند که هر یک بخشی از لباس خالد را که در کنارش قرار دهد، از وی بستاند!» سپس پیراهن خالد را دریدند، چندان که چیزی از آن نمانْد.

بَلاذری گروهی از کارگزاران عمر بن خطّاب را نام برده که وی اموالشان را دو نیم نمود تا آن گاه که یکی از نعلینشان را گرفت و یکی را باقی نهاد. آنان از این قرارند:

۹. ابوبکره نفیع بن حَرْث بن کلدۀ ثقفی.

۱۰. نافع بن حَرْث بن کلدۀ ثقفی، برادرِ ابوبکره.

۱۱. حجّاج بن عتیک ثقفی که والی فرات بود.

(۳۸۸) ۱۲. جزء بن معاویه، عموی احنف، که والی سُرَّق[1] بود.

۱۳. بشر بن محتفز که بر جندی شاپور کارگزار بود.

۱۴. ابن غلاب خالد بن حَرْث، از بنی‌دهمان که بر بیت المال اصفهان سرپرستی می‌کرد.

۱۵. عاصم بن قیس بن صَلْت سلمی که والی مناذر بود.

۱۶. سَمُرَة بن جُنْدَب که بر بازار اهواز ولایت داشت.

۱۷. نُعمان بن عدی بن نَضْلَۀ کَعْبی که والی شهرهای [ساحل] دجله بود.

۱۸. مجاشع بن مسعود سلمی، داماد بنی‌غَزْوان، که بر اراضی بصره و زکات آن ولایت داشت.

---

۱. یکی از آبادی‌های اهواز. بنگرید به: معجم البلدان: ۳ / ۲۱۴. (غ.)

۱۹. شبل بن معبد بجلی احمسی که مسؤول دریافت غنائم بود.

۲۰. ابومریم بن محرش حنفی که بر رامهرمز ولایت داشت.

ابومختار یزید بن قیس بن یزید در شعری که به عمر بن خطّاب پیشکش کرد، این افراد را یاد نموده است:

این پیام را به امیرالمؤمنین برسان که تو امین خدا در نهی و امر هستی.

تویی امین خدا در میان ما و هرکه امین پروردگار عرش باشد، قلبم با او بی‌کینه و سلیم است.

مردم روستاها و آبادی‌ها را رها مکن تا مال خداوند را که به چهارپایان و اموال دیگر تعلّق می‌گیرد، بر خود حلال بدانند.

مأموری نزد حجّاج بفرست تا حساب و کتابش را بررسی کنی. نیز مأمورانی نزد جزء و بشر بفرست! ۲۷۶/۶

هر دو نافع را نیز فراموش مکن و هم ابن‌غلاب از بزرگان بنی‌نصر را.

صندوقچه‌های عاصم خالی از آن اموال نیست و آن غلام بنی‌بدر که در بازار است را فراموش مکن. **(۳۸۹)**

نیز به سوی نُعمان بفرست و حسابش را بررس؛ و هم داماد بنی‌غَزْوان؛ که من از حالشان باخبرم.

و نیز اموال شبل [بن‌معد] و ابن‌محرش را واکاوی کن که در میان روستاییان نام‌آور است.

خاندانم فدایت! مال ایشان را تقسیم کن؛ که آنان نیز به نیمی از آن رضایت می‌دهند.

امّا مرا به گواهی مخواه؛ که من حضور ندارم، گرچه شگفتی‌های روزگار را می‌بینم.

چون از جنگ بازگردند، ما نیز بازمی‌گردیم؛ و چون به جنگ روند، به جنگ می‌رویم.

وقتی ما ثروتمند نیستیم، این مال و ثروت از کجا به دست ایشان رسیده است؟

چون بازرگانی عطرفروش مشک بیاورد، برای فرقِ سرِ اینان مصرف می‌شود.

عمر اموال همهٔ اینان را قسمت نمود و نیم دارایی‌شان، حتّی یکی از نعلین آن‌ها، را ستانْد. ابوبکره که در میان اینان بود، گفت: «من والیِ تو نبوده‌ام.» عمر گفت: «برادرت بر بیت المال و مالیات یک‌دهم اُبُلَّه[1] سرپرست بود و به تو اموالی می‌دهد تا با آن تجارت

---

۱. شهری است در نزدیکی بصره بنگرید به معجم البلدان ۷۶/۱. (ن.)

نمایی.» پس از وی نیز ده هزار [درهم] گرفت؛ و برخی گفته‌اند که دارایی‌اش را تقسیم نمود و نیم آن را برداشت.

۲۱. وی اموال حارث[1] بن وَهْب، یکی از بنی‌لیث بَکْر بن کِنانه، را مصادره نمود و به او گفت: «ماده‌شتران جوان و خوش‌اندام و بردگانی را که به صد دینار خریدی، از کجا آورده‌ای؟» وی گفت: «مالی را با خود [به سفر تجاری] بردم و با آن تجارت نمودم.» عمر گفت: «به خدا سوگند! ما تو را برای تجارت نفرستادیم. آن را بازگردان!» او گفت: «به خدا سوگند! هلا که دیگر برای تو کارگزاری نخواهم کرد.» عمر گفت: «به خدا سوگند! من نیز دیگر تو را به ولایت نخواهم گماشت.»

بنگرید به: فتوح البلدان بَلاذری: ص۹۰ و ۲۲۶ و ۳۹۲ [ص۹۳ و ۲۲۱ و ۳۷۷]؛ تاریخ الأمم و الملوک طبری: ۵۶/۴ و ۲۰۵ [۴۳۶/۳-۴۳۷]؛ العِقد الفرید: ۱۸/۱-۲۱ [۳۹/۱]؛ معجم البلدان: ۷۵/۲؛ صبح الأعشی: ۳۸۶/۶ و ۴۷۷ [۳۷۳/۶ و ۴۶۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۵۸/۱؛ ۱۰۴/۳ [۱۷۴/۱؛ ۴۲/۱۲]؛ تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن‌جوزی: ص۴۴ [ص۵۸]؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۸/۷ و ۱۱۵؛ ۱۱۳/۸ [۲۳/۷ و ۹۳ و ۱۳۰؛ ۱۲۱/۸]؛ السّیرة الحلبیّه: ۲۲۰/۳ [۱۹۹/۳]؛ الإصابه: ۳۸۴/۳ و ۶۷۶؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ص۹۶ [ص۱۳۲]؛ الفتوحات الإسلامیّه: ۴۸۰/۲ [۳۱۴/۲]). (۳۹۰)

امینی گوید: اگر نزد خلیفه، بیّنه‌ای اقامه شده بود که آن اموال از بیت المال مسلمانان ربوده شده، ندانم که چرا وی همهٔ آن را مصادره نکرد! و اگر می‌پنداشت که در میان آن اموال، سهمی نیز از آنِ خود ایشان است، آیا معقول است که حق و سهم همهٔ آنان به نیمی از آن چه که در دستشان است، محاسبه شود، حتی نعلینشان؟ این را سیرهٔ عمر دانسته‌اند؛ چنان که سعید بن عبدالعزیز گفته است: «عمر دارایی کارگزارانش را نصف می‌نمود.» [الإصابه: ۴۱۰/۲]

۲۷۷/۶ و امّا اگر چنان بیّنه‌ای برپا نشده بود، چگونه خلیفه آن چه را که در تصرّف داشتند،

---

۱. در متن «حرْث» آمده که درستش «حارث» است. (ن.)

از دستشان بیرون آورد و ادّعاهای ایشان را رد نمود که آن را سود تجارت، نتیجهٔ زایش اسبان، منافع کشاورزی، یا بهای مِلک می‌دانستند؟ چرا با حاضر نمودن گواهان و دقّت‌ورزی در مسأله، آنان را محاکمه نکرد و پیش از آن، به صرف گمان و اتّهام، از ایشان تاوان گرفت؟ این در حالی است که یَد و تصرّف مسلمان از دلیل‌های ملکیّت است و اگر این ادّعا دارای معارض نباشد، از وی پذیرفته می‌گردد؛ و اگر چنین نبود، برای مسلمانان بازاری باقی نمی‌مانْد!

افزون بر این، به اقتضای فقه خلیفه، ظاهراً آن صحابهٔ تاوان دهنده دزدانی بودند که زشت‌ترین گونهٔ دزدی را انجام دادند؛ زیرا معمولاً دزد جز از یک یا دو یا چند تن انگشت‌شمار دزدی نمی‌کند، ولی اینان بنا بر حکم دو نیم کردن اموال، از مال همهٔ مسلمانان دزدی کرده بودند؛ حال آن که خلیفه پیش و پس از این عمل، با ولایت بخشیدن به آنان بر سرزمین‌ها و بندگان، ایشان را بر جان‌ها و ناموس‌ها و مال‌ها و احکام مسلمانان امین شمرده بود. البتّه برخی از ایشان پس از تاوان‌دهی، دیگر از کارگزاری دست کشیدند. آیا درست است که آنان چنین بودند؟ من ندانم! آیا درست است که همهٔ این صحابه عادل بودند؟ نیز من ندانم!

۸۶. خلیفه در خرید شتر (۳۹۱)

از انس بن مالِک نقل شده که عربی صحرانشین شتران خویش را برای فروش آورد. عمر در خرید آن‌ها با وی به چانه‌زنی پرداخت و برای آن که مهارپذیری شتران را ببیند، یکایک آنان را با پای خود برانگیخت تا هر شتر از جای رمیده شود. صحرانشین گفت: «بی‌پدر؛ شتران مرا رها کن!» نهی وی سبب نشد که عمر دست از آن کار در بارهٔ تک تک شتران بردارد. پس آن مرد به عمر گفت: «تو را مردی بد و پلید می‌بینم!» چون عمر از این کار فارغ شد، شتران را خرید و گفت: «آن‌ها را بیاور و بهاشان را بگیر!» صحرانشین گفت: «نخست پلاس‌ها و پالان‌هاشان را برمی‌دارم.» عمر گفت: «من در حالی آن‌ها را خریدم

که پلاس و پالان داشتند. پس همچنان که آن‌ها را خریدم، این نیز از آنِ من است.» مرد گفت: «گواهی می‌دهم که مردی بد و پلید هستی!» همچنان آن دو در حال ستیز بودند که علی درآمد. عمر گفت: «آیا رضایت می‌دهی که این مرد میان من و تو حکم کند؟» صحرانشین گفت: «آری.»

پس ماجرای خویش را با علی در میان نهادند و او گفت: «ای امیرالمؤمنین! اگر با وی دربارهٔ پلاس‌ها و پالان‌ها شرط نمودی، آن بر طبق شرطت، از آنِ تو باشد؛ وگرنه، انسان کالایش را [به مقصد و امید فروختن به بهای بهتر] بیش از بهای آن زینت می‌بخشد.» سپس پلاس‌ها و پالان‌ها را از شتران برداشت و مرد صحرانشین آن‌ها را پیش راند و عمر بهایش را به وی پرداخت. (کنزالعمّال: ۲/ ۲۲۱ [۴/ ۱۴۲]؛ منتخب کَنْزُالعُمّال [۲/ ۲۲۱] ـ در حاشیهٔ مسند احمد: ۲/ ۲۳۱ ـ)

خداوند به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام از آن صحرانشین پاداش خیر دهد، آن روز که پلاس‌ها و پالان‌هایش را از ستانده شدن بدون پرداخت بها، حفظ نمود! و امّا حلّ مشکل کار خلیفه و فقه وی در این زمینه را به دیدگاه کاوشگرانهٔ پژوهندگان آزاده وامی‌گذاریم.

(۳۹۲)
۶/ ۲۷۸

۸۷. رأی خلیفه در بارهٔ بیت المَقْدِس

از سعید بن مُسَیِّب نقل شده که مردی برای رفتن به بیت المَقْدِس از عمر بن خطّاب اجازه خواست. عمر به وی گفت: «برو و آماده شو و چون آماده شدی، مرا خبر کن!» چون وی آماده شد، نزد عمر آمد. عمر به او گفت: «به جای بیت المَقْدِس، به عمره روان شو!»

نیز سعید بن مُسَیِّب گوید که دو مرد بر عمر برگذشتند، در حالی که از شتران صدقه که به صف کشیده شده بودند، بازدید می‌کرد. وی به آن دو گفت: «از کجا می‌آیید؟» گفتند: «از بیت المَقْدِس.» پس با تازیانه آنان را زد و گفت: «آیا آن را همچون خانهٔ خدا حج نمودید؟» گفتند: «تنها از آن عبور کردیم.»[۱]

۱. چنان که در کنزالعمّال (۷/ ۱۵۷ [۱۴/ ۱۴۶]) آمده، ازرقی [أخبار مکّه: ۲/ ۶۳] آن را با ذکر سند روایت کرده است.

امینی گوید: همانا بیت المَقْدِس یکی از سه مسجدی است که به سوی آن‌ها بار سفر بسته شود و به قصد زیارتشان و نماز در آن‌ها روان گردند؛ امّا آن خبرهای رسیده از پیامبر بر خلیفه پوشیده ماند و او یا آن‌ها را از پیامبر ﷺ نشنید یا درک نکرد و یا فراموش نمود؛ پس آن مردِ آمادهٔ زیارت بیت المَقْدِس را از این کار بازداشت و کسی را که گمان نمود به زیارت بیت المَقْدِس رفته، تازیانه زد و آن دو با این بیان که تنها از آن جا عبور نموده‌اند، خود را [از ضربه‌های بیشتر] در امان داشتند! اکنون متن حدیث‌های این باب را بخوانید و در شگفت شوید:

۱. از ابوهریره، از پیامبر ﷺ روایت شده است: «جز برای سه مسجد بار سفر بسته نشود: مسجد الحرام، این مسجد من، و مسجد الأقصی.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۲۳۸/۲ و ۲۷۸ [۴۷۳/۲ و ۵۴۲])؛ بخاری (الصّحیح [۳۹۸/۱])، چنان که در السّنن الکبری (۲۲۴/۵) آمده؛ مسلم (الصّحیح: ۳۹۲/۱ [۱۸۳/۳])؛ دارمی (السّنن: ۳۳۰/۱)؛ ابوداوود (السّنن: ۳۱۸/۱ [۲۱۶/۲])؛ (۳۹۳) ابن ماجه (السّنن: ۴۳۰/۱ [۴۵۲/۱])؛ نسائی (السّنن الکبری: ۳۷/۲ [۲۵۸/۱])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۲۴۴/۵)؛ بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۴۷/۱ [۲۸۰/۱]). هیثمی (مجمع الزّوائد: ۳/۴) گفته است: «آن را احمد و بَزّار [البحر الزّخّار: ۲۹۱/۱] و طبرانی (المعجم الکبیر [۲۷۶/۲]) و همو (المعجم الأوسط [۴۷۱/۱]) روایت کرده‌اند و راویان احمد، ثقه و دقیق و استوار هستند.»

عبارت دیگر از ابوهریره

«جز این نیست که به سه مسجد سفر گردد: مسجد کعبه، مسجد من، و مسجد ایلیا.»

آن را مسلم (الصّحیح: ۳۹۲/۱ [۱۸۳/۳])؛ و بیهقی (السّنن الکبری: ۲۴۴/۵) با ذکر سند روایت کرده‌اند.

امینی گوید: ایلیا نام شهر بیت المَقْدِس است که گفته‌اند معنایش «خانهٔ خداوند»

است. ابوعلی گوید: «بیت المَقْدِس در این شعر فرزدق، ایلیا خوانده شده است:

۲۷۹/۶ دو خانه است: خانهٔ خدا که ما متولّیان آنیم؛ و قصری شریف بر بلندای ایلیا.» [معجم البلدان: ۲۹۳/۱]

۲. از علی امیرالمؤمنین با همان لفظ نخست ابوهریره. آن را طبرانی [المعجم الصّغیر: ۱۷۳/۱] با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در مجمع الزّوائد (۳/۴) آمده است.

۳. از عبدالله بن عمر، با لفظ نخست ابوهریره. آن را بَزّار [البحر الزّخّار: ۲۹۱/۱] با ذکر سند روایت کرده و هیثمی (مجمع الزّوائد: ۴/۴) راویانش را راویان صحیح شمرده است. در لفظ دیگر وی آمده است: «جز برای سه مسجد بار سفر بسته نشود: مسجد الحرام، مسجد مدینه، و مسجد بیت المَقْدِس.»

(۳۹۴) آن را طبرانی (المعجم الکبیر [۲۵۹/۱۲]) و همو (المعجم الأوسط [۱۹۱/۱۰]) با ذکر سند روایت کرده است. هیثمی در مجمع الزّوائد گفته است: «راویانش ثقه هستند.»

۴. از عبدالله بن عمرو بن عاص، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «چون سلیمان بن داوود علیه‌السلام بیت المَقْدِس را بنا نهاد، از خداوند عزّوجلّ خواست تا سه ویژگی به وی عطا فرماید: از خدا عزّوجلّ قضاوتی منطبق با حکم خود او خواست و این به وی عطا گشت؛ از خدا عزّوجلّ مُلکی که پس از وی کسی را روا نباشد، خواست و این به وی عطا گشت؛ و هنگامی که از ساخت مسجد فراغت یافت، از خدا عزّوجلّ خواست که هر کس تنها با انگیزهٔ نماز گزاردن در این مکان بدان جا آید، او را از گناهانش بیرون سازد، همچون روزی که مادرش او را زاده است.»

آن را ابن ماجه (السّنن: ۴۳۰/۱ [۴۵۲/۱])؛ و نسائی (السّنن الکبری: ۳۴/۲ [۲۵۶/۱]) با ذکر سند روایت کرده‌اند.

۵. از ابوسعید خُدْری، به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «روا نباشد که بر مرکوبی بار و بنه بندند برای رهسپار شدن به مسجدی که بخواهند در آن نماز بگزارند، مگر مسجد الحرام، مسجد الاقصی، و این مسجد من.»

آن را احمد (المسند: ۶۴/۳ [۳۷۶/۳]) با ذکر سند روایت کرده؛ نیز همو (همان: ۷/۳ و ۳۴ و۵۱ و ۷۷ و ۷۸ و ۹۳ [۴۴۱/۳ و۴۵۱ و۴۷۱ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و۵۱۹]) آن را با لفظ نخست ابوهریره آورده و در جای دیگر [المسند: ۴۵/۳] از همان اثر، به جای مسجد الاقصی، مسجد بیت المَقْدِس آورده است. بخاری (الصّحیح: ۲۲۴/۳ [۷۰۳/۲]) ـ در باب روزهٔ عید قربان ـ؛ ترمِذی (السّنن: ۶۷/۱ [۱۴۸/۲])؛ابن‌ماجه (السّنن۴۳۰/۱ [۴۵۲/۱])؛ و خطیب تبریزی (مِشْکاةُ المَصابیح: ص۶۰ [۲۲۳/۱]) نیزآن را با لفظ ابوهریره، با ذکر سند از ابوسعید روایت کرده‌اند.

۶. از ابوجعد ضمیری به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «بار سفر بسته نشود ... .» ـ با همان لفظ نخست ابوهریره ـ

(۳۹۵) آن را بَزّار؛ طبرانی (المعجم الکبیر [۳۶۶/۲۲])؛ و همو (المعجم الأوسط [۵۱/۶]) روایت کرده‌اند و چنان که در مجمع الزّوائد (۴/۴) آمده، راویانش راویان صحیح هستند.

۲۸۰/۶ ۷. از بصرة بن ابی‌بصرهٔ غفاری به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «مرکوب به کار گرفته نشود، جز به سوی سه مسجد: مسجد الحرام، این مسجد من، و مسجد ایلیا ـ یا: بیت المَقْدِس؛ بنا به تردید راوی ـ.» (بُغیة الوُعاة: ص۴۴۴ [۴۰۱/۲])

۸. از میمونه، کنیز پیامبر ﷺ، نقل شده است: «گفتم: ‹ای رسول خدا! ما را در بارهٔ بیت المَقْدِس فتوا ده!› فرمود: ‹در آن جا، مردمان برانگیخته و زنده شوند. بدان جا رَوید و در آن نماز بگزارید؛ که نماز در آن همچون هزار نماز در غیر آن است.› گفتم: ‹اگر نتوانم به آن جا روم، به نظر شما چه کنم؟› فرمود: ‹روغنی هدیه کن تا در آن جا چراغی افروخته شود؛ که هر کس چنین کند، همانند کسی است که بدان جا رفته است.›»

آن را ابن‌ماجه (السّنن: ۴۲۹/۱ [۴۵۱/۱])؛ و بیهقی (السّنن الکبری: ۴۴۱/۲) با ذکر سند روایت کرده‌اند.

این بخشی از روایت‌ها در بارهٔ کسی بود که به بیت المَقْدِس درآید و قصد نماز در آن جا را کند. همچنین خدای سبحان، بندهٔ برگزیدهٔ خود ﷺ را از مسجد الحرام

به مسجد الاقصی شبانگاه سیر داد و صحابه نیز قصد نماز در مسجد آن را می‌نمودند؛ چنان که در مجمع الزّوائد (۴/۴) آمده است. حافظ ابن عساکر کتابی جداگانه در بارهٔ این موضوع نگاشته و آن را المستقصی فی فضائل المسجد الأقصی نامیده است.

اگر از این حدیث‌ها نیز چشم پوشیم، بار سفر بستن به همهٔ مسجدها از مباحات اولیه و ذاتی است و از آن نهی نشده؛ پس بیم دادن با تازیانه در مثل آن چه معنا دارد؟ افزون بر این، هر که برای نماز خواندن در مسجدی، آن را قصد نماید، به اندازهٔ گام‌هایی که برمی‌دارد و نزدیکی و دوری راهش، پاداش وی محاسبه گردد؛ چنان که در حدیث‌های صحیح آمده و ترِمِذی (السّنن: ۱۸۴/۱ [۴۹۹/۲]) آن‌ها را با ذکر سند روایت کرده است. آری؛ (۳۹۶) گویا خلیفه درآمدن به آن مسجدها را زنده ساختن آثار پیامبران می‌شمرده و در این زمینه، رأیی دور و بیگانه [از کتاب و سنّت] دارد؛ چنان که در همین کتاب (ص۱۴۸) آوردیم!

۸۸. رأی خلیفه در بارهٔ زرتشتیان

یحیی بن سعید با سند خویش از عمر بن خطّاب آورده که گفت: «ندانم که با زرتشتیان چه کنم، در حالی که آنان اهل کتاب نیستند!» و در لفظ دیگر آمده است: «ندانم در کار آنان چگونه رفتار نمایم!» پس عبدالرّحمان بن عوف گفت: «از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: ‹با آنان به سان اهل کتاب رفتار کنید.›»

از بجاله نقل شده است: «من منشی جزء بن معاویه در مناذر[1] بودم. روزی نامهٔ عمر ۲۸۱/۶ برای ما رسید: ‹در مورد زرتشتیان پیرامون خود دقّت و توجّه کن و از آنان جزیه بگیر؛ که عبدالرّحمان بن عوف به من خبر داد که رسول خدا ﷺ از زرتشتیانِ هجر جزیه می‌ستانْد.›»

از همو نقل شده که عمر از زرتشتیان جزیه نمی‌گرفت، مگر آن گاه که عبدالرّحمان بن عوف گواهی داد که رسول خدا ﷺ از زرتشتیان هجر جزیه می‌گرفته است.

---

۱. از آبادی‌های اهواز. [بنگرید به: معجم البلدان: ۱۹۹/۵].

بنگرید به: الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۳۲ [ص۴۰]؛ موطّأ مالک: ۲۰۷/۱ [۲۷۸/۱]؛ صحیح البخاری [۱۱۵۱/۳] ـ کتاب وجوب خمس، باب جزیه ـ؛ مسند احمد: ۱۹۰/۱ [۳۱۲/۱]؛ سنن التِّرمِذی: ۱۹۲/۱ و در چاپ دیگر: ۳۰۰/۱ [۱۲۴/۴] با چندین طریق که برخی را صحیح و بعضی را حسن دانسته؛ سنن الدارمی: ۲۳۴/۲؛ سنن ابی‌داوود: ۴۵/۲ [۱۶۸/۳]؛ کتاب الرّساله تألیف شافعی: ص۱۱۴ [ص۴۳۰]؛ أحکام القرآن جصّاص: ۱۱۴/۳ [۹۲/۳]؛ فتوح البلدان بَلاذری: ص۲۷۶ [ص۲۶۶-۲۶۷]؛ (۳۹۷) السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۴۸/۸؛ ۱۸۹/۹؛ مصابیح السّنّه تألیف بَغَوی: ۹۷/۲ [۱۰۹/۳] ضمن صحیح شمردن آن؛ تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن‌جوزی: ص۱۱۴ [ص۱۲۲]؛ مِشْکاةُ المَصابیح: ص۳۴۴ [۴۱۳/۲]؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۲۴۵/۱ [۲۸۸/۱].

امینی گوید: آیا در شگفت نمی‌شوید از کسی که خلافت کبری را عهده‌دار می‌شود و ضرورترین لازمه‌های آن را نمی‌شناسد؟ حکم زرتشتیان از نخستین چیزهایی است که باید عهده‌دار حکومت اسلامی از جهت مالی و سیاسی و دینی با آن آشنا باشد. آیا در شگفت نمی‌شوید که حکمی بدین اهمّیّت، سال‌های دراز تا زمان گواهی دادن عبدالرّحمان بن عوف، تعطیل بوده و پس از آن، اجرا شده است؟ این گواهی یک سال پیش از وفات خلیفه صورت پذیرفت[1] و ممکن بود که خلیفه به آن و مثل آن دچار گردد و عبدالرّحمان یا مانند او از وی دور باشند؛ پس وی بر چه پایه‌ای رفتار می‌کرد؟ اگر مادرِ عبدالرّحمان او را نزاده بود، کار خلیفه به کجا می‌کشید و چه کسی او را از دانش خود بهره‌مند می‌ساخت؟ چگونه آن که در میان مردم کسی را داناتر از خویش می‌یابد، عهده‌دار خلافت می‌شود؟ وی و کسی که او را به ولایت گماشت [= ابوبکر] با این سخن پیامبر بزرگوار ﷺ چه نسبتی دارند(؟): «هر کس کاری از مسلمانان را عهده‌دار شود و مردی را بر آنان بگمارد، در حالی که بداند در میانشان کسی شایسته‌تر برای آن کار و داناتر از وی به کتاب خدا و سنّت رسول او هست، همانا به خداوند و رسولش و همهٔ مؤمنان خیانت ورزیده است.» [مجمع الزّوائد حافظ هیثمی: ۲۱۱/۵]

«پس این گروه را چه شده که به فهمِ درست سخن نزدیک نیستند؟» [نساء/۷۸]

۱. بنگرید به: مشکاة المصابیح خطیب تبریزی: ص۳۴۴ [۴۱۳/۲].

۲۸۲/۶

۸۹ . رأی خلیفه در بارهٔ روزهٔ ماه رجب

از خرشة بن حرّ نقل شده است: «عمر بن خطّاب را دیدم که به خاطر روزهٔ ماه رجب بر دستان مردان می‌زد تا آن دستان را در غذا برند؛ و می‌گفت: ‹رجب؛ و چیست رجب؟ جز این نیست که رجب ماهی بود که مردم دوران جاهلیّت آن را بزرگ می‌شمردند و چون اسلام آمد، بزرگداشت آن وانهاده گشت.›»[۱]

(۳۹۸)

امینی گوید: از خلیفه پوشیده مانده: یکم آن چه از رسول خدا ﷺ در بارهٔ روزهٔ رجب و تشویق به آن و ذکر پاداش‌های بزرگش، رسیده است. دوم آن چه از آن‌حضرت ﷺ در بارهٔ روزهٔ سه روز از همهٔ ماه‌ها، وارد شده است که شامل ماه رجب و غیر آن نیز می‌شود. سوم آن چه از آن‌حضرت ﷺ در بارهٔ ماه‌های حرام به طور خاص، از جمله ماه رجب، رسیده است. چهارم آن چه از آن‌حضرت ﷺ در تشویق به روزه و افطار یک روز در میان در تمام سال، از جمله رجب، وارد شده است. پنجم روایات مربوط به روزهٔ مستحب و تشویق به آن در همهٔ ماه‌ها. این‌ها پنج جهتی هستند که منع کنندهٔ روزهٔ رجب [= عمر] آن‌ها را درنیافته است. پس اکنون همراه با من آن‌ها را مطالعه کنید:

دستهٔ نخست

۱. از عثمان بن حکیم نقل شده است: «از سعید بن جبیر در بارهٔ روزهٔ رجب پرسیدم. گفت: ‹از ابن‌عبّاس رضی الله عنه شنیدم که گفت: "رسول خدا ﷺ چندان روزه می‌گرفت که می‌گفتیم: دیگر افطار نمی‌کند؛ و چندان افطار می‌کرد که می‌گفتیم: دیگر روزه نمی‌گیرد."›»

در عبارت بخاری آمده است: «چندان روزه می‌گرفت که گوینده می‌گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! دیگر افطار نمی‌کند.› و چندان افطار می‌کرد که گوینده می‌گفت: ‹نه؛ به خدا سوگند! دیگر روزه نمی‌گیرد.›»

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌ابی‌شیبه (المصنّف: ۳/ ۱۰۲]؛ طبرانی (المعجم الأوسط)، چنان که در مجمع الزّوائد حافظ هیثمی (۳/ ۱۹۱) آمده؛ کنز العمّال (۴/ ۳۴۱ [۸/ ۶۵۳]).

(۳۹۹) بنگرید به: صحیح البخاری: ۲۱۵/۳ [۶۹۶/۲]؛ صحیح مسلم: ۳۱۸/۱ [۵۱۳/۲]؛ مسند احمد: ۳۲۶/۱ [۵۳۷/۱]؛ سنن ابی‌داوود: ۳۸۱/۱ [۳۲۳/۲]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۹۱/۴؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۳۲۸/۲ [۳۹۱/۲].

۲. از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «رجب ماهی است بزرگ که خداوند در آن، کارهای نیک را چندان برابر می‌شمَرَد. هر که روزی از رجب را روزه گیرد، گویا همهٔ سال را روزه گرفته؛ و هر که هفت روز از آن را روزه گیرد، هفت درِ جهنّم بروی بسته شود؛ و هر که هشت روز آن را روزه‌داری کند، هشت درِ بهشت بر او گشوده گردد؛ و هر که ده روز از آن را روزه دارد، هر چه از خدا خواهد، به وی عطا فرماید؛ و هر که پانزده روز از آن را روزه گیرد، نداگری در آسمان ندا دهد: ‹هر گناهی که پیش‌تر انجام دادی، برایت آمرزیده شد؛ پس کار را از سر گیر!›؛ و هر که بر روزهٔ پانزده روز بیفزاید، خدا نیز به پاداشش افزاید.›» ۲۸۳/۶

(مجمع الزّوائد: ۱۹۱/۳؛ الغنیه لطالبی طریق الحق تألیف گیلانی: ۱۹۸/۱ [ص۲۷۸]) وی در آن مأخذ، حدیث‌هایی با لفظ‌های دیگر از امیرالمؤمنین آورده است. نیز جردانی (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۸۲/۲ [۱۹۹/۲]) آن را از طریق بیهقی (شعب الإیمان [۳۶۸/۳]) از انس بن مالِک روایت کرده است.

۳. از ابوهریره به نحو مرفوع (=از پیامبر) روایت شده است: «پس از ماه رمضان، [پیامبر] هیچ ماهی را به طور کامل روزه نمی‌گرفت، مگر رجب و شعبان.» (مجمع الزّوائد: ۱۹۱/۳؛ الغنیه لطالبی طریق الحق: ۲۰۰/۱ [ص۲۸۱])[۱]

۴. از انس بن مالِک به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «همانا در بهشت کاخی است که جز روزه‌دارانِ رجب در آن راه نیابند.»

آن را ابن‌شاهین در التّرغیب با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در کنزالعمّال (۳۴۱/۴

---

۱. در این مأخذ آمده است: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علاوه بر ماه رمضان، هیچ ماهی را روزه نمی‌گرفت، مگر رجب و شعبان را.» ـ مقصود، روزهٔ تمام این دو ماه است. ـ (غ.)

[۶۵۳/۸]) آمده است. نیز گیلانی (الغنیه لطالبی طریق الحق: ۲۰۰/۱ [ص۲۸۱]) آن را یاد کرده است.

(۴۰۰) نیز بیهقی [شعب الإیمان: ۳۶۷/۳] از طریق انس به نحو مرفوع (=از پیامبر) آورده است: «همانا در بهشت جویی است که آن را رجب گویند و از شیر سپیدتر و از عسل شیرین‌تر است. هر که یک روز از رجب را روزه گیرد، خداوند او را از آن جوی بنوشاند.»

این را شیرازی در الألقاب روایت نموده و این کسان از آن یاد کرده‌اند: زرقانی (شرح المواهب اللّدنّیّه: ۱۲۸/۸)؛ گیلانی (الغنیه لطالبی طریق الحق: ۲۰۰/۱)؛ سیوطی (الجامع الصّغیر [۳۵۵/۱]). مناوی (شرح الجامع الصّغیر: ۴۷۰/۲) گفته است: «این تعظیم و بزرگداشتی است برای فضیلت رجب و امتیاز روزه‌داری آن.»

۵. ابن عساکر [تاریخ مدینة دمشق: ۳۳۴/۲۵] از ابوقِلابه با ذکر سند روایت کرده است: «همانا در بهشت کاخی از آنِ روزه‌داران رجب است.»

آن را قَسطَلانی در المواهب اللّدنّیّه ـ چنان که در شرح المواهب اللّدنّیّه (۱۲۸/۸) آمده ـ و سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنزالعمّال (۳۴۱/۴ [۶۵۳/۸]) آمده ـ یاد کرده‌اند.

۶. ابوداوود با ذکر سند از عطاء بن ابی‌رباح روایت کرده که عُروة بن زبیر به عبدالله بن عمر گفت: «آیا رسول خدا ﷺ در ماه رجب روزه می‌گرفت؟» عبدالله بن عمر سه بار گفت: «آری؛ و آن را بزرگ می‌شمرد.»

این را قَسطَلانی در المواهب اللّدنّیّه ـ چنان که در شرح المواهب اللّدنّیّه (۱۲۸/۸) آمده ـ و رِفاعی (ضوء الشّمس: ۶۷/۲) یاد کرده‌اند.

۷. از مکحول نقل شده که مردی در بارهٔ روزهٔ رجب از ابودرداء رضی الله عنه پرسید. وی به او گفت: «در بارهٔ ماهی سؤالی نمودی که مردم در روزگار جاهلیّت، در عین جاهلیّتش آن را بزرگ می‌شمردند و اسلام جز بر فضیلت و بزرگی‌اش چیزی نیفزود. هر کس یک روز از آن

۲۸۴/۶

را به استحباب روزه گیرد و پاداش خدای تعالی را نیّت نماید و مخلصانه در پی خشنودی او باشد، روزۀ آن روزش خشم خدای تعالی را فرونشانَد و یکی از درهای دوزخ را به روی او ببندد؛ و حتّی اگر به گنجایش همۀ زمین، طلا به او داده شود، پاداش وی نباشد؛ و جز پاداش روز قیامت، هیچ پاداش دنیایی کار او را به طور کامل جزا ندهد … .»

(۴۰۱) این را گیلانی (الغنیه لطالبی طریق الحق: ۱۹۸/۱ [ص۲۷۸]) یاد کرده است.

در این میان، حدیث‌های بسیار در فضیلت روزۀ رجب، به‌ویژه نخستین پنج‌شنبۀ آن و روز بیست و هفتم این ماه [= مبعث پیامبر]، از طریق ابوسعید خُدْری، دو امام نوادۀ پیامبر، انس بن مالِک، ابوهریره، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، سلامة بن قیس، و ابن‌عبّاس رسیده که بخشی از آن‌ها را در همین کتاب (۴۰۷/۱) آوردیم و گیلانی (الغنیه لطالبی طریق الحق: ۱۹۶/۱-۲۰۵ [ص۲۷۷-۲۸۳ و ۲۸۶-۲۸۸]) آن‌ها را گردآورده و برخی را مؤلّفِ مفتاح السّعاده (۴۶/۳ [۷۵/۳]) یاد کرده و نیز شماری از آن‌ها را جردانی (مصباح الظّلام و بهجة الأنام فی شرح نیل المرام: ۸۱/۲ و ۸۲ [۱۹۹/۲]) و رِفاعی (ضوء الشّمس: ۶۷/۲) آورده‌اند. رِفاعی سپس گفته است: «در طبقات الشّافعیّة الکبری تألیف سُبْکی [۱۲/۴] یاد شده که بیهقی حدیث نهی از روزۀ رجب را ضعیف شمرده و سپس از شافعی در فتاوای قدیمش حکایت شده است: ‹من مکروه می‌دانم که کسی جز ماه رمضان، ماهی دیگر را به تمام روزه گیرد؛ مبادا انسان نادان گمان بَرَد که روزۀ آن ماه نیز واجب است.› شیخ عزّالدّین بن عبدالسّلام ﵀ گفته است: ‹هر کس از روزۀ رجب نهی نماید، نادان است.› نقل گشته که روزۀ ماه‌های حرام مستحبّ است؛ و آن‌ها چهار ماه هستند: رجب، ذی‌قعده، ذی‌الحجّه، و محرّم.

از پیامبر روایت شده است: ‹رجب ماه خدا است.› گفتند: ‹معنای آن چیست؟› فرمود: ‹زیرا ویژۀ آمرزش است و در آن، خون‌ها حفظ گردد.› نیز در حدیث آمده است: ‹جبرئیل مرا آگاه کرد که چون نخستین شب رجب فرارسد، خداوند به فرشته‌ای فرماید تا ندا دهد: "هلا که ماه توبه آغاز گشت؛ پس خوشا به حال آن کس که در

این ماه از خداوند آمرزش جوید.”› همچنین روایت شده که آدم ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ گفت: ‹پروردگارا! مرا آگاه کن که دوست‌داشتنی‌ترین اوقات و روزها نزد تو کدامند.› خداوند فرمود: ‹دوست‌داشتنی‌ترین روز نزد من، نیمهٔ رجب است که هر کس در این روز، با روزه‌داری و نماز و صدقه به من تقرّب جوید، هر چه از من خواهد، به او بدهم و اگر از من آمرزش جوید، او را بیامرزم. ای آدم! هر کس در این روز روزه بگیرد، حال آن (۴۰۲) که ذکر گوید و شرمگاه خویش را [از گناه] نگاه دارد و از مال خود صدقه دهد، پاداشی جز بهشت ندارد.› ... .»

فقیهان مذهب‌های چهارگانه، روزهٔ رجب را مستحب شمرده و در شمار روزهٔ استحبابی آورده‌اند؛ جز این که حنبلیان گفته‌اند که روزه داشتن در همهٔ این ماه مکروه است و اگر در اثنای آن [یکی دو روزی] روزه نگیرد، دیگر کراهت ندارد. (الفقه ۲۸۵/۶ علی المذاهب الأربعه: ۴۳۹/۱ [۵۵۷/۱]) شاید این نظر به استناد علّت و سببی است که در إحیاء علوم الدین (۲۴۴/۱ [۲۱۳/۱]) از آن یاد کرده است: «برخی از صحابه روزهٔ همهٔ ماه رجب را مکروه دانسته‌اند تا با ماه رمضان شباهت نیابد.»

دستهٔ دوم

۱. از معاذهٔ عَدَویّة نقل شده است: «از عایشه پرسیدم که آیا پیامبر سه روز از هر ماه را روزه می‌گرفت. وی گفت: ‹آری.› گفتم: ‹در کدام روزهای ماه روزه می‌گرفت؟› گفت: ‹برایش تفاوت نداشت که در کدام روزهای ماه روزه گیرد.›»

در لفظ ابوداوود و بیهقی آمده است: «برایش تفاوت نداشت [آن سه روز را] از کدام روزهای ماه روزه گیرد.»

در عبارت ابن‌ماجه آمده که معاذه گفت: «گفتم: ‹از کدام روزهای ماه؟› عایشه گفت: ‹برایش تفاوت نداشت که از کدام روزها باشد.›»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مسلم (الصّحیح: ۳۲۱/۱ [۵۲۰/۲])؛ تِرمِذی

(الصّحیح: ۱۴۷/۱ [۱۳۵/۳])؛ ابوداوود (السّنن: ۳۸۴/۱ [۳۲۸/۲])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۵۲۳/۱ [۵۴۵/۱])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۲۹۵/۴)؛ خطیب تبریزی (مِشْکاةُ المَصابیح: ص۱۷۱ [۵۶۳/۱]).

۲. از ابوذر غفاری به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که سه روز از هر ماه را روزه گیرد، برابر با روزهٔ همهٔ عمر است.»

(۴۰۳) در عبارت دیگر از وی آمده است: «محبوبم [پیامبر] سه چیز را به من سفارش فرمود که به خواست خدای تعالی، هرگز آن‌ها را ترک ننمایم؛ مرا سفارش فرمود به نماز مستحبّ چاشت [که نزد اهل سنّت مشروعیّت دارد]، نماز وتر پیش از خواب، و روزهٔ سه روز از هر ماه.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: تِرمِذی (السّنن: ۱۴۶/۱ [۱۳۵/۳])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۵۲۲/۱ [۵۴۵/۱])؛ نسائی (السّنن الکبری: ۲۱۸/۴ و ۲۱۹ [۱۳۳/۲])؛ مُنْذِری (التّرغیب و التّرهیب: ۳۱/۲ [۱۲۱/۲])؛ ابن‌اثیر (جامع الأصول [۲۲۶/۷]؛ تلخیص جامع الأصول: ۳۳۰/۲ [۳۹۴/۲]).

۳. از عثمان بن ابی‌عاص، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «روزهٔ سه روز از هر ماه، روزه‌ای نیکو است.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌خزیمه (الصّحیح [۳۰۱/۳])؛ نسائی (السّنن الکبری: ۲۱۹/۴ [۱۳۴/۲])؛ مُنْذِری (التّرغیب و التّرهیب: ۱۳/۲ [۸۳/۲]).

۴. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «روزهٔ ماه رمضان و روزهٔ سه روز از هر ماه، برابر با روزهٔ همهٔ عمر هستند.»

از همو نقل شده است: «خلیلم ﷺ مرا به سه چیز سفارش فرمود: روزهٔ سه روز از هر ماه ... .»

در عبارت تِرمِذی آمده است: «پیامبر ﷺ مرا به سه چیز سفارش فرمود که یکی از آن‌ها، روزهٔ سه روز از هر ماه است.»

۲۸۶/۶ بنگرید به: صحیح البخاری: ۳/ ۲۲۰ [۲/ ۶۹۹]؛ صحیح مسلم: ۱/ ۲۰۰ [۲/ ۱۶۳]؛ سنن الدارمی: ۲/ ۱۸؛ مسند احمد: ۲/ ۲۶۳ [۲/ ۵۱۷]؛ سنن التّرمِذی: ۱/ ۱۴۶ [۳/ ۱۳۳]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۴/ ۲۱۸ [۲/ ۱۳۴]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۴/ ۲۹۳؛ تاریخ بغداد: ۷/ ۴۳۰؛ التّرغیب و التّرهیب: ۲/ ۳۰ [۲/ ۱۲۰]. **(۴۰۴)**

۵. از ابودرداء نقل شده است: «محبوب من ﷺ مرا به سه چیز سفارش فرمود که تا زنده هستم، آن‌ها را ترک نگویم. یکی روزهٔ سه روز از هر ماه است.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مسلم (الصّحیح: ۱/ ۲۰۰ [۲/ ۱۶۳])؛ مُنْذِری (التّرغیب و التّرهیب: ۲/ ۳۰ [۲/ ۱۲۰]).

۶. از عبدالله بن عمرو بن عاص، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «روزهٔ سه روز از هر ماه برابر با روزهٔ همهٔ عمر است.»

در عبارت دوم از وی آمده است: «آیا تو را روزهٔ سه روز از هر ماه [که برابر با روزهٔ یک ماه است] کفایت نکند؟»

در عبارت سوم از وی آمده است: «تو را روزهٔ سه روز از هر ماه کفایت کند؛ که این برابر با روزهٔ همهٔ عمر است.»

در عبارت چهارم از وی آمده است: «تو را به روزهٔ همهٔ عمر رهنمون شوم؛ و آن، روزهٔ سه روز از هر ماه است.»

در عبارت پنجم از وی آمده است: «سه روز از هر ماه را روزه بگیر!»

بنگرید به: صحیح البخاری: ۳/ ۲۱۹ [۲/ ۶۹۸]؛ صحیح مسلم: ۱/ ۳۲۰ [۲/ ۵۱۴]؛ سنن ابی‌داوود: ۱/ ۳۸۰ [۲/ ۳۲۲]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۴/ ۲۱۰-۲۱۵ [۲/ ۱۲۸-۱۳۲]؛ التّرغیب و التّرهیب: ۲/ ۳۰.

۷. از قرّة بن اِیاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «روزهٔ سه روز از هر ماه و افطار کردن در بقیّهٔ آن ماه، برابر با روزهٔ همهٔ عمر است.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۵/ ۳۴ [۶/ ۱۲]) با سند

صحیح؛ بَزّار [البحر الزّخّار: ۲۱۵/۵]؛ طبرانی [المعجم الکبیر: ۲۶/۱۹]؛ ابن حِبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان [۴۱۳/۸]) چنان که در التّرغیب و التّرهیب (۳۱/۲ [۱۲۱/۲]) آمده است؛ الجامع الصّغیر (۷۸/۲ [۱۰۲/۲]). (۴۰۵)

۸ . از ابن عبّاس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «روزهٔ ماه رمضان و سه روز از هر ماه، حقد و کینهٔ سینه را از میان می‌بَرد.»

حافظ مُنْذِری (التّرغیب و التّرهیب: ۳۱/۲ [۱۲۱/۲]) گوید: «این را بَزّار روایت نموده و راویانش راویان حدیث صحیح هستند.» نیز احمد [المسند: ۴۹۹/۶]؛ ابن حِبّان (الإحسان فی تقریب صحیح ابن حِبّان [۴۹۸/۱۴])؛ و بیهقی [السّنن الکبری: ۲۹۳/۴]، این سه تن، حدیث را از یک عرب صحرانشین روایت کرده و نامش را نبرده‌اند. همچنین بَزّار [البحر الزّخّار: ۲۷۱/۲] آن را از حدیث علی روایت کرده است.

۹. از عمرو بن شُرَحْبیل، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «آیا شما را خبر ندهم از آن چه حقد و کینه را از میان می‌بَرد؟ آن، روزهٔ سه روز از هر ماه است.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: نسائی (السّنن الکبری: ۲۰۸/۴ [۱۲۶/۲])؛ مُنْذِری (التّرغیب و التّرهیب: ۳۱/۲ [۱۲۲/۲]). ۲۸۷/۶

۱۰. از ابوعقرب، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «سه روز از هر ماه را روزه بگیر!»

آن را نسائی (السّنن الکبری: ۲۲۵/۴ [۱۳۸/۲]) با ذکر سند روایت کرده است.

۱۱. از عبدالله بن مسعود، نقل شده است: «همانا رسول خدا ﷺ سه روز از آغاز هر ماه را روزه می‌گرفت.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوداوود (السّنن: ۳۸۴/۱ [۳۲۸/۲])؛ تِرمِذی (السّنن: ۱۴۳/۱ [۱۱۸/۳])؛ نسائی (السّنن الکبری: ۲۰۴/۴ [۱۲۲/۲])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۲۹۴/۴)؛ خطیب تبریزی (مِشْکاةُ المَصابیح: ص۱۷۲ [۵۶۴/۱]). (۴۰۶)

۱۲. از عبدالله بن عمر نقل شده است: «پیامبر ﷺ سه روز از هر ماه را روزه می‌گرفت.»

آن را نسائی (السّنن الکبری: ۲۱۹/۴ [۱۳۴/۲]) با ذکر سند روایت کرده و همین حدیث در صحیح البخاری (۲۱۸/۳ [۶۹۸/۲]) از طریق عبدالله بن عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) چنین روایت شده است: «سه روز از هر ماه را روزه بگیر!»

۱۳. از امّ‌سلمه نقل شده است: «رسول خدا ﷺ سه روز از هر ماه را روزه می‌گرفت.»

این روایت با همین لفظ از حفصه نیز آمده و در عبارتی دیگر از امّ‌سَلَمَه چنین آمده است: «رسول خدا ﷺ مرا فرمان می‌داد که سه روز از هر ماه را روزه بگیرم.»

بنگرید به: السنن الکبری تألیف نسائی: ۲۰۳/۴ [۱۳۶/۲]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۹۵/۴؛ سنن ابی‌داوود: ۳۸۴/۱ [۳۲۸/۲]؛ مِشْکاةُ المَصابیح: ص۱۷۲ [۵۶۵/۱].

پیش از همهٔ این‌ها، روایت پیشوایان حدیث از خودِ عمر، به نحو مرفوع (= از پیامبر) است: «روزهٔ سه روز از هر ماه و روزهٔ ماه رمضان تا ماه رمضان دیگر، برابر با روزهٔ همهٔ عمر است.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مسلم (الصّحیح: ۳۲۱/۱ [۵۲۰/۲])؛ ابوداوود (السّنن: ۳۸۰/۱ [۳۲۱/۲])؛ نسائی (السّنن الکبری: ۲۰۹/۴ [۱۲۶/۲])؛ مُنْذِری (التّرغیب و التّرهیب: ۳۱/۲ [۱۲۱/۲])؛ خطیب تبریزی (مِشْکاةُ المَصابیح: ص۱۷۱ [۵۶۲/۱]).

(۴۰۷)

دستهٔ سوم

۱. از باهلی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «ماه رمضان و سه روز ماه بعد از آن [= شوّال] و ماه‌های حرام را روزه بگیر!»

در عبارت دیگر همین حدیث آمده است: «از ماه‌های حرام روزه بگیر و روزهٔ چند روز از آن را ترک کن؛ از ماه‌های حرام روزه بگیر و روزهٔ چند روز از آن را ترک کن؛ از ماه‌های حرام روزه بگیر و روزهٔ چند روز از آن را ترک کن.»

در عبارت سوم همین روایت آمده که پیامبر ﷺ سه بار فرمود: «از ماه‌های حرام روزه بگیر و روزهٔ چند روز از آن را ترک کن.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوداوود (السّنن: ۳۸۱/۱ [۳۲۲/۲])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۵۳۰/۱ [۵۵۴/۱])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۲۹۲/۴). نیز در المواهب اللّدنّیه [۳۷۵/۴] و شرح المواهب الّلدنّیه تألیف زرقانی (۱۲۷/۸) یافت گردد. ۲۸۸/۶

۲. از انس، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که سه روز از ماه‌های حرام، پنج‌شنبه و جمعه و شنبه، را روزه بگیرد، به اندازهٔ عبادت دو سال برایش نوشته شود.»

این را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: طَیالِسی؛ اَزْدی؛ غَزّالِی (إحیاء علوم الدین: ۲۴۴/۱ [۲۱۲/۱]). نیز آن را سیوطی (الجامع الصّغیر [۶۱۴/۲]) از طَیالِسی حکایت نموده و حدیثی حسن شمرده است.

۳. ابوداوود (السّنن [۳۲۳/۲]) یاد نموده که رسول خدا ﷺ مردم را به روزهٔ ماه‌های حرام فراخواند که رجب از جملهٔ آن‌ها است.

قَسطَلانی (المواهب اللّدنّیه [۳۷۵/۴])؛ و نووی (شرح صحیح مسلم [۳۹/۸]) ـ در حاشیهٔ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری (۱۵۰/۵) ـ آن را از ابوداوود گزارش کرده‌اند. (۴۰۸)

دستهٔ چهارم

۱. از عبدالله بن عمرو بن عاص، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «دوست‌داشتنی‌ترین روزه نزد خداوند، روزهٔ داوود؛ و دوست‌داشتنی‌ترین نماز، نماز داوود است: نیمی از شب را می‌خوابید و یک‌سوم را عبادت می‌نمود و یک‌ششم دیگر را می‌خوابید؛ و یک روز افطار می‌نمود و یک روز روزه می‌گرفت.»

در عبارت دیگر آن آمده است: «روزهٔ داوود علیه السلام را بگیر: یک روز روزه بگیر و یک روز افطار کن!»

در لفظ سوم آن آمده است: «بهترین روزه نزد خدا را که روزهٔ داوود است، بگیر؛ وی یک روز روزه می‌گرفت و یک روز افطار می‌نمود.»

این حدیث دارای لفظ‌های بسیار است که در کتاب‌های «صحیح» و «مسند» یافت گردد.

بنگرید به: صحیح البخاری: ۲۱۷/۳ [۳۸۰/۱]؛ صحیح مسلم: ۳۱۹/۱-۳۲۱ [۵۱۴/۲-۵۲۰]؛ سنن التِّرمِذی: ۱۴۸/۱ [۱۴۰/۳]؛ مسند احمد: ۲۰۵/۲ و ۲۲۵ [۴۱۷/۲ و ۴۴۹]؛ سنن الدارمی: ۲۰/۲؛ سنن ابی‌داوود: ۳۸۳/۱ [۳۲۷/۲]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۲۰۹/۴-۲۱۵ [۱۱۸/۲-۱۲۳]؛ سنن ابن‌ماجه: ۵۲۳/۱ [۵۴۶/۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۹۶/۴ و ۲۹۹؛ التّرغیب و التّرهیب: ۳۲/۲ و ۳۶ و ۳۷ [۱۲۲/۲ و ۱۲۹-۱۳۱]؛ مِشْکاةُ المَصابیح: ص۱۷۱ [۵۶۴/۱].

۲. مسلم و نسائی با ذکر سند از عمر در حدیثی آورده‌اند که گفت: «کسی که روزی را روزه گیرد و روزی را افطار کند، چگونه است؟» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «این روزهٔ داوود علیه السلام است.»

(۴۰۹) (صحیح مسلم: ۳۲۱/۱ [۵۲۱/۲]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۲۰۹/۴ [۱۲۶/۲])

دستهٔ پنجم

۱. از ابواُمامه نقل شده است: «گفتم: ‹ای رسول خدا! مرا به کاری فرمان ده که خدای تعالی مرا با آن سود بخشد.› فرمود: ‹بر تو باد به روزه؛ که همانا آن را همانندی نباشد.›»

۲۸۹/۶ (السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۶۵/۴ [۹۲/۲]؛ التّرغیب و التّرهیب: ۱۴/۲ [۸۵/۲]؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۳۲۱/۲ [۳۸۴/۲])

۲. از ابوسعید، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که در راه خدا یک روز روزه گیرد، خداوند هفتاد سال چهره‌اش را از آتش دور دارد.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: مسلم (الصّحیح: ۳۱۸/۱ [۵۱۰/۲])؛ احمد (المسند: ۸۳/۳ [۵۰۴/۳])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۱۷۳/۹؛ ۲۹۶/۴)؛ نسائی (السّنن الکبری: ۱۷۳/۴ [۹۷/۲])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۵۲۵/۱ [۵۴۸/۱])؛ بَغَوی (مصابیح السّنّه: ۱۳۵/۱ [۹۲/۲]).

۳. از ابوهریره، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که در راه خدا عزّوجلّ یک روز روزه گیرد، خداوند برای همان یک روز، چهره‌اش را هفتاد سال از آتش دور گردانَد.»

در عبارت دیگر آن آمده است: «هر که یک روز در راه خدای تعالی روزه گیرد، خداوند میان وی و آتش خندقی به اندازهٔ فاصلهٔ آسمان و زمین قرار دهد.»

بنگرید به: سنن التِّرمِذی: ۱۴۵/۱ [۱۴۲/۴ و ۱۴۳]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۷۲/۴ [۹۷/۲]؛ سنن ابن ماجه: ۵۲۵/۱ [۵۴۸/۱]؛ مِشْکاةُ المَصابیح: ص۱۷۲ [۵۶۵/۱]؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی: ۸/۴ .

(۴۱۰)

۴ . از عبدالله بن سفیان اَزْدی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هیچ کسی نیست که یک روز در راه خدا روزه بگیرد، مگر آن که خداوند به اندازهٔ صد سال، او را از آتش دور گردانَد.»

آن را طبرانی [المعجم الکبیر: ۱۹۸/۸] با ذکر سند روایت کرده؛ چنان که در الإصابه (۳۱۹/۲) آمده است.

به این دسته‌ها، گونه‌های دیگر روایت را نیز بیفزایید که با اطلاق خود، شامل روزهٔ رجب می‌شوند:

از جملهٔ آن‌ها روایت‌هایی است که در بارهٔ روزهٔ چهارشنبه و پنج‌شنبه و جمعه، بدون ویژگی دادن به روزهای ماه‌های خاص، وارد شده است.

و از جملهٔ آن‌ها روایت‌هایی است که در بارهٔ روزهٔ ایّام البیض [= سیزدهم تا پانزدهم] از هر ماه؛ و این که روزهٔ این ایّام برابر با روزهٔ یک ماه است، وارد شده است.

و از جملهٔ آن‌ها روایت‌هایی است که در بارهٔ روزهٔ هر چهارشنبه و پنج‌شنبه وارد شده است.

و از جملهٔ آن‌ها روایت‌هایی است که در بارهٔ روزهٔ چهار روز از هر ماه وارد شده است.

و از جملهٔ آن‌ها روایت‌هایی است که در بارهٔ روزهٔ دوشنبه و پنج‌شنبه در همهٔ طول سال وارد شده است.

احادیث این دسته‌ها در این مأخذها یافت گردند: صحیح البخاری (۲۱۹/۳ [۶۹۹/۲])؛

صحیح مسلم (۳۲۱/۱ و ۳۲۲ [۵۲۰/۲-۵۲۲])؛ سنن الدارمی (۱۹/۲)؛ سنن ابی‌داوود (۳۸۰/۱-۳۸۳ [۳۲۲/۲ و ۳۲۵])؛ سنن التِّرمِذی (۱۴۳/۱ و ۱۴۴ [۱۲۱/۳ و ۱۲۳])؛ سنن ابن‌ماجه (۵۲۲/۱ و ۵۲۹ [۵۴۴/۱])؛ السنن الکبری تألیف نسائی (۲۱۷/۴-۲۲۳ [۱۳۳/۲-۱۳۹])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۲۹۴/۴)؛ التّرغیب و التّرهیب (۳۰/۲-۳۷ [۱۲۴/۲-۱۲۶]).

پس از این همه، دیگر گمان نکنم برای روایتی که تنها ابن‌ماجه از ابن‌عبّاس نقل نموده، بهایی قائل شوید. به موجب این نقل، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از روزهٔ رجب نهی فرموده است. ۲۹۰/۶ اگر این روایت صحیح باشد، حدیث‌های متواتر ـ یا به تواتر معنایی و یا به تواتر اجمالی ـ که در بارهٔ استحباب روزهٔ رجب و تشویق به آن به صورت قطعی وارد شده و آن‌ها را (۴۱۱) دانستید، با آن در تعارض هستند، چنان که دانشوران مذهب‌های چهارگانه نیز به همان احادیث متواتر فتوا داده‌اند؛ دیگر چه رسد به این که حدیث ابن‌ماجه به سبب وجود داوود بن عطاء، ضعیف است!

احمد [العلل و معرفة الرّجال: ۴۷/۲] گوید: «وی اعتباری ندارد.» ابوحاتِم [الجرح و التّعدیل: ۴۲۱/۳] گفته است: «وی قوی نیست و حدیثش ضعیف و ناپذیرفتنی است.» بخاری [التّاریخ الکبیر: ۲۴۳/۳] و ابوزُرْعه، حدیثش را زشت و ناپذیرفتنی شمرده‌اند. نسائی او را ضعیف خوانده و دارَقُطْنی گفته است: «حدیث وی را بی‌اعتبار دانسته‌اند.» ابن‌حِبّان [کتاب المجروحین: ۲۸۹/۱] گوید: «او در بارهٔ اخبار، بسیار دچار وهم می‌شد و به سبب خطای فراوانش، در هیچ حال به او احتجاج نشود.»[1] سندی (شرح سنن ابن‌ماجه: ۵۳۱/۱) در بارهٔ همین حدیث گوید: «در سند آن، داوود بن عطاء هست که ضعیف است و همگان بر ضعف وی اتّفاق دارند.» زرقانی (شرح المواهب الّلدنّیّه: ۱۲۷/۸) گفته است: «ذهبی و جز او گفته‌اند که این حدیث صحیح نیست و در سند آن، یک راوی ضعیف هست که حدیثش را بی‌اعتبار شمرده‌اند. البتّه حنبلیان بدین حدیث تمسّک کرده و روزه گرفتن همهٔ ماه رجب را مکروه شمرده‌اند.»

---

۱. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۱۹۴/۳ [۱۶۸/۳].

افزون بر آن، این روایت از حدیث‌هایی است که تنها ابن‌ماجه روایت نموده و کارشناسان رشتهٔ حدیث، به روایاتی که تنها وی آورده، اعتنا ننموده‌اند. ابوالحجّاج مِزّی گوید: «هر چه تنها ابن‌ماجه روایت نموده، ضعیف است.» مقصود وی، حدیث‌هایی است که تنها وی از پیشوایان پنج‌گانه، صاحبان کتاب‌های صحیح، روایت کرده است. (تهذیب التّهذیب: ۵۳۱/۹ [۴۶۹/۹]) از همین روی، چندین تن از برجستگان در حالی که همین حدیث پیش چشمشان بوده، بر عدم نهی از روزهٔ رجب تصریح نموده‌اند؛ چنان که در المواهب اللّدنّیّه [۳۷۵/۴]؛ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری (۱۴۸/۵ [۶۰۸/۴])؛ و شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زرقانی (۱۲۷/۸) آمده است.

پس از این همه، ندانم که زدن بر دست‌ها تا آن را در غذا نهند، چه جایگاهی دارد و معنای این سخن آن گوینده چه بود: «رجب؛ و چیست رجب؟ جز این نیست که رجب ماهی بود که مردم دوران جاهلیّت آن را بزرگ می‌شمردند و چون اسلام آمد، (۴۱۲) بزرگداشت آن وانهاده گشت.» به همین کتاب (ص۲۸۲) بنگرید و در سخنان و رفتار خلیفه تأمّل ورزید!

۹۰. اجتهاد خلیفه در سؤال از مشکلات قرآن

۱. از سلیمان بن یَسار نقل شده که مردی به نام صبیغ به مدینه درآمد و در بارهٔ آیه‌های متشابه قرآن آغاز به سؤال نمود. عمر او را فراخواند و پیش‌تر چند خوشهٔ خشکیدهٔ خرما برایش آماده ساخت. پس گفت: «تو کیستی؟» گفت: «من بندهٔ خدا، صبیغ هستم.» عمر یکی از آن خوشه‌ها را برگرفت و او را با آن زد و گفت: «من هم بندهٔ خدا، عمر هستم.» سپس وی را چندان زد که خون از سرش جاری شد. صبیغ گفت: «ای امیرالمؤمنین؛ بس است؛ که دیگر آن چه از بیماری و اختلال در سرم بود، از میان رفت.»

۲۹۱/۶ از نافع، غلام عبدالله، نقل شده که صبیغ عراقی در بارهٔ برخی از مسائل قرآن، در شهرهای مسلمانان به پرس و جو پرداخت تا آن که به مصر درآمد و عمرو بن عاص او را نزد

عمربن خطّاب فرستاد. چون پیک آن نامه را آورد، عمر آن را خواند و گفت: «آن مرد کجا است؟» گفت: «در بارانداز شترش [میان بار و بنه‌اش] است.» عمر [به پیک] گفت: «مراقب باش که اگر رفته باشد، تورا کیفری دردآلود خواهم نمود!» سپس او را نزد عمر آورد. عمر گفت: «سؤال‌های نو [و بدعت‌آمیز] می‌پرسی؟» پس شاخه‌های تازۀ خرما خواست و او را با آن چندان زد که پشتش پر از زخم شد.[1] سپس او را وانهاد تا بهبود یافت و دیگربار وی را زد و باز وانهاد تا بهبود یافت و بار دیگر او را خواست تا تنبیه را تکرار کند. صبیغ گفت: «اگر می‌خواهی مرا بکُشی، به گونه‌ای نیکو بکش؛ و اگر می‌خواهی مداوایم کنی، به خدا سوگند! شفا یافته‌ام.» پس عمر به وی اجازه داد تا به سرزمین خویش رود؛ و به ابوموسی اشعری نوشت که هیچ یک از مسلمانان با وی همنشین نگردد. این وضع بر صبیغ گران افتاد؛ پس ابوموسی به عمر نوشت که وی توبه‌ای نیکو نموده و عمر نوشت که مردم را به همنشینی با او اجازه دهد.

از سائب بن یزید نقل شده که نزد عمربن خطّاب رفته، گفتند: «ای امیرالمؤمنین! ما به مردی برخوردیم که در بارۀ تأویل آیه‌های مشکل قرآن سؤال می‌کند.» عمر گفت: (۴۱۳) «بارخدایا! مرا بر وی چیره ساز!» روزی عمر نشسته، به مردم چاشت می‌داد که مردی با جامه و عمامۀ صفدی آمد و چون از خوردن فارغ گشت، گفت: «ای امیرالمؤمنین! این به چه معنا است: ‹والذّاریات ذرواً، فالحاملات وقراً› [ذاریات ۱/ و۲]؟» عمر گفت: «تو همان مرد هستی؟» سپس برخاسته، به سوی او رفت و آستین بالا زد و آن قدر به او تازیانه زد تا عمامه‌اش افتاد. آن گاه، گفت: «سوگند به آن که جان عمَر در دست او است! اگر تو را سرتراشیده می‌دیدم، سرت تازیانه خور خوبی می‌شد.» [سپس دستور داد:] «بر او جامه‌ای پوشانید و بر پالانی سوار کنید و وی را بیرون سازید تا به سرزمین خودش برسانید! سپس کسی به خطبه ایستد و بگوید: ‹صبیغ در پی دانش بود و به

---

۱. در سنن الدارمی، جمله‌ای آمده که بدین معنا است: «پشتش پر از شکاف شد.» امّا در عبارت ابن‌عساکر و سیوطی، به همین صورت که آوردیم، آمده؛ و همان صحیح و معنایش روشن است.

خطا رفت.›» و او در میان قوم خود با حقارت زندگی کرد تا درگذشت؛ حال آن که پیش‌تر بزرگِ قوم خویش بود.

از انس نقل شده که عمربن خطّاب، صبیغ کوفی را به جهت سؤال کردن در بارهٔ یکی از حروف [مقطّعهٔ] قرآن، آن قدر تازیانه زد که خون از پشتش جاری شد. از زُهْری نیز نقل شده که عمر، صبیغ را به سبب پرسش بسیار در بارهٔ حروف قرآن، آنقدر تازیانه زد که خون از پشتش سرازیر گشت.[1]

۲۹۲/۶ غَزّالِی (إحیاء علوم الدین: ۳۰/۱ [۲۸/۱]) گوید: «عمر بود که درِ کلام و جدل را بست و صبیغ را با تازیانه زد، آن گاه که در بارهٔ تعارض دو آیه از کتاب خدا، از وی سؤال نمود؛ و او را دور نمود و مردم را نیز فرمان داد که از او دوری کنند.»

این صبیغ همان صبیغ بن عسل/عسیل است و برخی او را صبیغ بن شریک از مردم بنی‌عسیل خوانده‌اند.

(۴۱۴) ۲. از ابوالعدیّس نقل شده است: «نزد عمربن خطّاب بودیم که مردی به حضور وی آمد و گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! معنای "الجَوارِ الکُنَّس [تکویر/۱۶]" چیست؟› عمر با چوب‌دستی که همراه داشت، به عمامهٔ او زد و آن را از سرش انداخت و گفت: ‹آیا از اهل حروراء هستی؟ سوگند به آن که جان عمربن خطّاب به دست او است! اگر تو را سرتراشیده می‌یافتم، [آن‌قدر بر سرت تازیانه می‌زدم تا] شپش را از سرت دور می‌کردم.›»

(کنزالعمّال: ۲۲۹/۱ [۳۳۴/۲] به نقل از الکُنی تألیف حاکم؛ الدّرّالمنثور: ۳۲۱/۶ [۴۳۲/۸-۴۳۳])

۳. از عبدالرّحمان بن یزید نقل شده که مردی در بارهٔ آیهٔ «وفاکهةً وأبّاً [عبس/۳۱]» از

---

۱. سنن الدارمی (۵۴/۱ و ۵۵)؛ تاریخ مدینة دمشق ابن‌عساکر (۳۸۴/۶ [۴۱۱/۲۳])؛ تاریخ عمربن الخطّاب تألیف ابن‌جوزی (ص۱۰۹ [ص۱۱۷])؛ تفسیر ابن‌کثیر (۲۳۲/۴)؛ الإتقان فی علوم القرآن سیوطی (۵/۲ [۷/۳])؛ کنزالعمّال (۲۲۸/۱ و ۲۲۹ [۳۳۱/۲]) به نقل از دارمی و نصر مقدسی و اصفهانی و ابن‌انباری و لالکائی و ابن‌عساکر؛ الدّرّ المنثور (۱۱۱/۶ [۶۱۴/۷])؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۱۷/۸ [۲۱۱/۸])؛ الفتوحات الإسلامیّه (۴۴۵/۲ [۲۸۸/۲]).

عمر سؤال نمود و چون دید که مردم در پاسخ وی مشغول گفت و گو هستند، با تازیانه به سراغشان رفت.[1]

امینی گوید: پندارم که در گفتار شاخه‌های خشکیدهٔ خرما و زبان چوب‌دستی و منطق تازیانه، پاسخی قاطع برای هر چیز که انسان نداند، هست؛ و سخن خود خلیفه به همین اشاره دارد که در پاسخ ساده‌ترین پرسش از معنای «أبّ» که در خود کتاب مبین، با این سخن خدای تعالی: «تا مایهٔ برخورداری باشد برای شما و چهارپایانتان.» [عبس/۳۲] تفسیر گشته و هر عرب‌زبانِ نابی آن را می‌داند، گفت: «ما از به زحمت افکندن خود، نهی شده‌ایم!»

من ندانم که آن سؤال کنندگان چرا تنها برای پرسیدن در بارهٔ مطالب نادانسته از مشکلات قرآن یا واژه‌های آن که معنایش را نمی‌دانستند، سزاوار جاری شدن خون و تحمّل درد گشتند! در این پرسش‌ها، چیزی یافت نگردد که موجب الحاد باشد؛ امّا ماجرا همان گونه بود که دیدید. از این گذشته، گناه کسانی که با دانش خویش، به پرسش در بارهٔ «أبّ» پاسخ گفتند، چه بود و چرا خلیفه با تازیانه به سراغشان رفت؟ آیا در این حال، دیگر بنیانی برای اصول یاددهی و یادگیری باقی می‌مانَد؟ شاید به برکت همان تازیانه، امّت اسلام از پیشرفت و ترقّی در دانش ناکام ماند، پس از این که کارش به جایی رسید که کسی چون ابن‌عبّاس بیم ورزید که از خلیفه در بارهٔ این سخن (۴۱۵) خدای تعالی سؤال کند: «و اگر بر ضدّ او هم‌پشتی کنید.» [تحریم/۴] [مجمع الزّوائد حافظ هیثمی: ۸/۵] و خود وی گفته است: «دو سال صبر کردم و می‌خواستم از عمر بن خطّاب (۲۹۳/۶) در بارهٔ حدیثی بپرسم؛ امّا تنها هراس از هیبت وی مرا مانع شد.» (جامع بیان العلم و فضله تألیف ابوعمر: ص۵۶ [ص۱۳۵]) و نیز گفته است: «یک سال درنگ نمودم تا از عمر

---

۱. فتح الباری بشرح صحیح البخاری (۲۳۰/۱۳ [۲۷۱/۱۳])؛ [در این مأخذ آمده: از عبدالرّحمان بن زید]؛ الدّرّ المنثور (۳۱۷/۶ [۴۲۲/۸]).

بن خطّاب ـ رضوان الله علیه ـ در بارهٔ آیه‌ای سؤال کنم؛ امّا به دلیل بیم ورزیدن از هیبت او، نتوانستم.» (تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن جوزی: ص۱۱۸ [ص۱۲۶])

۹۱. رأی خلیفه در بارهٔ سؤال از چیزی که هنوز رخ نداده است

به اجتهاد خلیفه در بارهٔ مسائل مشکل قرآن، رأی مخصوص وی را در بارهٔ سؤال از آن چه هنوز رخ نداده و او از آن نهی می‌کرد، نیز بیفزایید! طاووس گوید: «عمر بر منبر گفت: ‹به خدا سوگند! بر کسی که در بارهٔ آن چه هنوز رخ نداده، سؤال کند، تنگ و سخت می‌گیرم؛ زیرا خداوند آن چه را رخ داده، تبیین فرموده است.›» (سنن الدارمی: ۵۰/۱؛ جامع بیان العلم و فضله: ۱۴۱/۲ [ص۳۷۲])

نیز عمر گفت: «هیچ کس را روا نباشد که در بارهٔ آن چه هنوز رخ نداده، سؤال کند؛ زیرا خداوند ـ تبارک و تعالی ـ در بارهٔ آن چه رخ می‌دهد، حکم فرموده است.» نیز گفت: «اگر از آن چه هنوز رخ نداده، سؤال کنید، بر شما تنگ و سخت می‌گیرم؛ زیرا پرداختن به آن چه رخ داده، ما را کفایت کند.»

[راوی گوید:] روزی مردی نزد ابن‌عمر رفت و از وی در بارهٔ چیزی که ندانم چه بود، سؤال نمود. ابن‌عمر به وی گفت: «از آن چه هنوز رخ نداده، سؤال نکن؛ که من از عمر بن خطّاب شنیدم که هر کس را از آن چه هنوز رخ نداده، بپرسد، لعن می‌نمود.» (سنن الدارمی: ۵۰/۱؛ کتاب جامع بیان العلم و فضله تألیف ابوعمر: ۱۴۳/۲ [ص۳۶۹]؛ مختصر کتاب جامع بیان العلم و فضله: ص۱۹۰ [ص۳۲۶]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۲۵/۱۳ [۲۶۶/۱۳]؛ کنز العمّال: ۱۷۴/۲ [۸۳۹/۳])

این لعن، صحابهٔ برجسته را نیز به همین رفتار [بدعت‌آمیز] کشانید و گرفتاری فراگیر شد و آنان نیز به سؤال در بارهٔ آن چه هنوز رخ نداده، پاسخ نمی‌دادند. میمون در بارهٔ کسی که دو ماه رمضان بر وی بگذرد [و به خاطر عذری روزه نگرفته باشد] از ابن‌عبّاس سؤال نمود؛ او گفت: «چنین چیزی رخ داده یا نداده است؟» میمون گفت:

«هنوز رخ نداده است.» ابن‌عبّاس گفت: «گرفتاری و بلیّه را واگذار تا رخ دهد!» [راوی گوید:] «ما مردی را به سوی او فرستادیم و او به دروغ به وی گفت: چنین رخ داده است.» ابن‌عبّاس گفت: «برای ماه رمضان نخست، سی فقیر را اطعام نماید؛ برای هر روز یک فقیر.» [سنن الدارمی: ۵۷/۱]

نیز مردی از اُبَیّ بن کَعْب سؤال نمود: «ای ابومُنْذِر! در بارهٔ فلان مسأله چه گویی؟» وی گفت: «پسرکم! آیا آن چه پرسیدی، رخ داده است؟» گفت: «نه.» پاسخ داد: «آن چه را هنوز رخ نداده، به من مهلت ده تا رخ دهد. آن گاه، آن را بررسی نموده، به تو پاسخ دهیم.» [سنن الدارمی: ۵۶/۱]

همچنین مسروق گوید: «همراه اُبَیّ بن کَعْب قدم می‌زدم که جوانی گفت: ‹ای عمو! در بارهٔ فلان مسأله چه گویی؟› گفت: ‹برادرزاده! آیا این رخ داده است؟› گفت: ‹نه.› گفت: ‹پس ما را واگذار تا رخ دهد!›» [سنن الدارمی: ۵۶/۱]

۹۲. نهی خلیفه از حدیث

۲۹۴/۶

آن دو ماجرا در بارهٔ مشکلات قرآن و سؤال از آن چه هنوز رخ نداده، را با ماجرای سوم زشت‌تری همراه کنید که عبارت است از نهی خلیفه از روایت حدیث از رسول خدا ﷺ یا بسیار روایت کردن آن؛ و زدن و حبس کردن صحابهٔ برجسته به سبب این کار!

قرظة بن کَعْب گوید: «چون عمر ما را به سوی عراق حرکت داد، قدری پیاده همراهمان آمد و گفت: ‹آیا می‌دانید که چرا شما را بدرقه کردم؟› گفتند: ‹آری؛ برای گرامیداشت ما چنین کردی.› گفت: ‹با وجود این، سبب دیگرش آن است که شما نزد مردم منطقه‌ای می‌روید که همچون صدای زنبوران، همهٔ زمزمهٔ آن‌ها قَرائت قرآن است. پس با احادیثْ آنان را [از قرآن] باز ندارید و به این کار مشغولشان نسازید! تنها به قرآن بپردازید و حدیث گفتن از رسول خدا ﷺ را کم کنید؛ و من نیز با شما [در این کار] همراه خواهم بود.›» چون قرظة بن کَعْب بدان جا رسید، گفتند: «برای ما حدیث گو!» وی گفت: «عمر رضی الله عنه ما را از

این کار نهی نموده است. (سنن الدارمی: ۸۵/۱؛ سنن ابن‌ماجه: ۱۶/۱ [۱۲/۱]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۰۲/۱ [۱۸۳/۱]؛ جامع بیان العلم و فضله: ۱۲۰/۲ [ص۳۴۷]؛ تذکرة الحُفّاظ: ۷/۱)

(۴۱۷) در عبارت ابوعمر آمده است: «قرظه گفت: ‹پس از آن، دیگر حدیثی از رسول خدا ﷺ روایت نکردم.›»

در لفظ طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۲۰۴/۴] آمده است: «عمر می‌گفت: ‹تنها به قرآن بپردازید و آن را تفسیر نکنید و از رسول خدا ﷺ کم حدیث گویید؛ و من نیز با شما همراه هستم.›» (شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی‌الحدید: ۱۲۰/۳ [۹۳/۱۲])

چون عمر، ابوموسی را به عراق فرستاد، به او گفت: «تو نزد مردمی می‌روی که در مسجدهای خویش، همچون زنبوران، قرآن را زمزمه می‌کنند. پس آنان را به کار خود واگذار و به احادیث مشغولشان نساز؛ و من نیز در این کار با تو همراه خواهم بود.» این را ابن‌کَثیر (البدایة و النِّهایه: ۱۰۷/۸ [۱۱۵/۸]) یاد کرده و گفته است: «این ماجرا از عمر رضی الله عنه معروف است.»

طبرانی از ابراهیم بن عبدالرّحمان با ذکر سند روایت کرده که عمر سه تن را حبس نمود: ابن‌مسعود، ابودرداء، و ابومسعود انصاری؛ و گفت: «شما از رسول خدا ﷺ بسیار حدیث روایت نموده‌اید.» و آنان را تا زمان شهادت خویش، در مدینه حبس نمود.[1]

در عبارت حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۱۱۰/۱ [۱۹۳/۱]) آمده است: «عمر بن خطّاب به ابن‌مسعود و ابودرداء و ابوذر گفت: ‹این روایت حدیث از رسول خدا ﷺ چیست؟› و گمان دارم که آنان را در مدینه حبس نمود تا زمانی که ضربت خورد.»

۲۹۵/۶ در عبارت جمال‌الدّین حنفی نیز آمده که عمر، ابومسعود و ابودرداء و ابوذر را حبس نمود، تا زمانی که ضربت خورد؛ و گفت: «این حدیث گفتن از رسول خدا ﷺ چیست؟»

---

۱. تذکرة الحفّاظ (۷/۱)؛ مجمع الزّوائد (۱۴۹/۱). حاشیه‌نویس این کتاب، آن را صحیح شمرده و گفته است: «این از طرق بسیار، به درستی از عمر رسیده و عمر در حدیث، سختگیر بود.»

سپس همو گفته است: «نیز از وی روایت شده که به ابن‌مسعود و ابوذر گفت: ‹این حدیث گفتن چیست؟› و گمان دارم که تا زمان ضربت خوردن، آنان را حبس نمود. (۴۱۸) و همین کار را با ابوموسی اشعری انجام داد، هرچند او را عادل می‌شمرد.» (المعتصر من المختصر من مشکل الآثار: ۴۵۹/۱ [۳۸۰/۲])

عمر به ابوهریره گفت: «یا حدیث گفتن از رسول خدا را ترک کن و یا هرآینه تو را به سرزمین دوس تبعید نمایم!»[1]

عمر به کَعْب الأحبار نیز گفت: «یا حدیث گفتن از پیشینیان را ترک کن و یا تو را به سرزمین بوزینگان فرستم!» (البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۰۶/۸ [۱۱۵/۸])

ذهبی (تذکرة الحفّاظ: ۷/۱) با ذکر سند از ابوسلمه روایت نموده است: «به ابوهریره گفتم: ‹آیا تو در زمان عمر نیز به همین گونه حدیث می‌گفتی؟› گفت: ‹اگر در زمان عمر همانند آن چه اکنون با شما حدیث می‌گویم، حدیث می‌گفتم، مرا با تازیانه‌اش می‌زد!›»

ابوعمر نیز از ابوهریره با ذکر سند روایت کرده است: «همانا برای شما حدیث‌هایی گفتم که اگر در زمان عمر بن خطّاب می‌گفتم مرا با تازیانه می‌زد!» (جامع بیان العلم و فضله: ۱۲۱/۲ [ص ۳۴۸])

در عبارت زُهْری آمده است: «آیا هنگامی که عمر زنده بود، برای شما این احادیث را می‌گفتم؟ هلا به خدا سوگند! یقین دارم که در آن صورت، تازیانه بر پشتم می‌خورد!» در لفظ ابن‌وَهْب هم آمده است: «هرآینه برای شما حدیث‌هایی گویم که اگر در زمان عمر یا نزد وی می‌گفتم، سرم را می‌شکست!» (البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۰۷/۸ [۱۱۵/۸])

در پیامد همین ماجرا، شعبی گفته است: «دو سال یا یک سال و نیم با ابن‌عمر

---

۱. آن را ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۱۹۲/۲۹] با ذکر سند روایت کرده، چنان که در کنز العمّال (۲۳۹/۵ [۲۹۱/۱۰]) آمده؛ و نیز ابوزرعه آن را با ذکر سند روایت نموده، آن سان که در البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کثیر (۱۰۶/۸ [۱۱۵/۸]) آمده است.

نشستم و نشنیدم که جز یک حدیث از رسول خدا ﷺ بیان کند!» (سنن الدارمی: ۸۴/۱؛ سنن ابن‌ماجه: ۱۵/۱ [۱۱/۱])

(۴۱۹) سائب بن یزید گوید: «با سَعْد بن مالِک از مدینه تا مکّه همراه شدم و نشنیدم که حتّی یک حدیث روایت نماید!» (سنن ابن‌ماجه: ۱۶/۱ [۱۲/۱])

ابوهریره گوید: «تا زمانی که عمر درگذشت، نمی‌توانستیم بگوییم: ‹رسول خدا ﷺ فرمود.›» (البدایة و النِّهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۱۰۷/۸ [۱۱۵/۸])

۲۹۶/۶

امینی گوید: آیا بر خلیفه پوشیده ماند که ظاهر قرآن، امّت را از سنّت بی‌نیاز نگرداند و سنّت از قرآن جدا نگردد تا در کنار حوض بر پیامبر درآیند و نیاز امّت به سنّت، کم‌تر از نیازش به ظاهر قرآن نیست؟ چنان که اوزاعی و مکحول گفته‌اند: «قرآن به سنّت نیازمندتر است تا سنّت به قرآن.» (جامع بیان العلم و فضله: ۱۹۱/۲ [ص۴۲۹])

آیا خلیفه دید که در آن میان، گروهی با ساختن حدیث و نسبت دادنش به پیامبر پاک، آن را به بازی گرفته‌اند ـ و به حق نیز چنین دید ـ و برآن شد تا ریشه‌های دروغ بستن بر آن‌حضرت ﷺ را قطع نماید و آن دست‌های گناه‌پیشه را از سنّت شریف کوتاه سازد؟ اگر این یا آن دلیل در میان بود، پس گناه کسانی چون ابوذر چه بود که پیامبر بزرگوار راستگویی وی را چنین ستود و آشکار ساخت(؟): «آسمان بر کسی سایه نیفکند و زمین کسی را حمل ننمود که راست‌گفتارتر از ابوذر باشد.»[1] و یا کسی چون عبدالله بن مسعود که مَحْرَمِ راز رسول خدا و بهترین کسی بود که قرآن خواند و حلال آن را حلال و حرامش را حرام دانست و فقیه در دین و دانا به سنّت بود؟ (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۱۲/۳ و ۳۱۵ [۳۵۳/۳ و ۳۵۷]) و یا کسی همانند ابودرداء عُوَیمر، بزرگِ صحابه و یار رسول خدا ﷺ؟ (المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۳۷/۳ [۳۸۱/۳]) چرا عمر اینان را تا زمان ضربت خوردن خویش، در حبس افکنْد؟ چرا آن

---

۱. المستدرک علی الصّحیحین حاکم (۳۴۲/۳ و ۳۴۴ [۳۸۵/۳ و ۳۸۷]). تفصیل این حدیث و مأخذهایش خواهد آمد.

(۴۲۰) بزرگواران را در میان دین‌داران هتک حرمت نمود و در چشمان مردم کوچک ساخت؟ آیا ابوهریره و ابوموسی اشعری از همان حدیث‌سازان بودند تا شایستهٔ آن تعزیر و راندن و حبس و تهدید باشند؟ من ندانم!

آری؛ همهٔ این رأی‌ها، بدعت‌های نامشروع سیاسی بود که درهای دانش را به روی امّت بست و آن را در پرتگاه نادانی و ستیزگاه هواپرستی افکند؛ هرچند خلیفه چنین قصدی نداشت، امّا وی در آن روزگار، این [ساخته‌های فکری] را سپر خویش ساخت و پیشارویِ درافتادن به مسائل مشکل، با آن از خود دفاع کرد و از مسائل دشوار نجات یافت. وی این کارها را انجام داد: امّت مسلمان را از آموختن قرآن نهی نمود؛ آنان را از معناهای گرانقدر و درس‌های عالی علمی و ادبی و دینی و اجتماعی و سیاسی و اخلاقی و تاریخی قرآن دور نمود؛ درِ یادگیری و فراگیری احکام و قواعدی را که موضوع آن هنوز رخ نداده بود، بست و آنان را از آماده شدن برای عمل به دین خدا پیش از وقوع حادثه، دور نمود و از نشانه‌های سنّت شریف و پراکندنش در میان جامعه بازداشت. در این حال، دیگر با کدام دانش سودمند و با کدامین حکم یا حکمت، این امّت بینوا بر امّت‌های دیگر برتری و پیشی گیرند؛ و با کدام (۲۹۷/۶) کتاب و سنّت، سروریِ جهان که پیامبر خاتم برایشان بنیان نهاده بود، آنان را فراهم گردد؟ این رفتار خلیفه، ضربه‌ای کاری بر اسلام و امّت آن و آموزه‌ها و شرف و پیشرفت و والایی‌اش بود، خواه خود او این را می‌دانسته و خواه نه! از همزادهای[1] همین شیوهٔ ناپسند [در مورد قرآن] ماجرای نوشتن سنّت‌ها است که از این قرار است:

۹۳. ماجرای نوشتن سنّت‌ها

از عُروه نقل شده که عمر بن خطّاب خواست سنّت‌ها را بنویسد؛ پس از اصحاب رسول خدا ﷺ در این زمینه نظر خواست و آنان نظر دادند که آن را بنویسد. عمر به مدّت یک ماه از خداوند طلب خیر می‌نمود و سپس صبحگاهی برخاست و خداوند

---

۱. در متن کلمهٔ «ولائد» آمده که گویا مؤلف آن را به معنای «لدات» شمرده است. با توجه به سیاق جمله، چنین ترجمه شد. (م.)

به وی توان تصمیم‌گیری داد. پس گفت: «من می‌خواستم که سنّت‌ها را بنویسم؛ امّا از مردمی یاد آوردم که پیش از شما می‌زیستند و کتاب‌هایی را نوشتند و سخت به آن‌ها پرداختند و کتاب خدا را وانهادند. به خدا سوگند! هرآینه من هرگز کتاب خدا را با چیزی درنیامیزم.» (الطّبقات الکبری تألیف ابن‌سَعْد: ۲۰۶/۳ [۲۸۷/۳]؛ مختصر جامع بیان العلم و فضله: ص۳۳ [ص۶۲]) (۴۲۱)

گروهی نیز ردّ پای خلیفه را پی گرفتند و بر خلاف سنّت ثابت شده از آورندهٔ بزرگوار دین، از نوشتن سنّت‌ها جلوگیری نمودند.[۱]

۹۴. رأی خلیفه در بارهٔ کتاب‌ها

به آن ماجراهای چهارگانه، یعنی مشکلات قرآن و سؤال از آن چه هنوز رخ نداده و حدیث گفتن از رسول خدا و نوشتن سنّت‌ها، مسألهٔ رأی خلیفه و اجتهادش در بارهٔ کتاب‌ها و تألیف‌ها را نیز بیفزایید:

مردی از مسلمانان نزد عمر آمد و گفت: «چون مدائن را گشودیم، در آن جا به کتابی در بارهٔ دانش ایرانیان برخوردیم که سخنانی اعجاب‌انگیز داشت.» پس عمر تازیانه را خواست و او را با آن زد و سپس این آیه را خواند: «ما بهترین قصّه‌ها را برای تو می‌سراییم.» [یوسف/۳] و سپس گفت: «وای بر تو! آیا خبر و اثری بهتر از کتاب خدا هست؟ جز این نیست که پیشینیان شما از آن روی هلاک شدند که به کتاب‌های دانشوران و اسقف‌هاشان روی آوردند و تورات و انجیل را وانهادند تا این دو کتاب از میان رفتند و دانشی که در این دو بود، محو گشت.»

شکل دیگر

۲۹۸/۶

از عمرو بن میمون، از پدرش نقل شده که مردی نزد عمر بن خطّاب ﷺ آمد و گفت:

---

۱. بنگرید به: سنن الدارمی: ۱۲۵/۱؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۰۴/۱-۱۰۶ [۱۸۶/۱-۱۸۷]؛ مختصر جامع بیان العلم و فضله: ص۳۶ و ۳۷ [ص۶۸-۷۲].

«ای امیرالمؤمنین! چون مدائن را گشودیم، به کتابی برخوردم که سخنانی اعجاب‌انگیز داشت.» عمر گفت: «آیا سخنانش از کتاب خدا بود؟» گفت: «نه.» پس تازیانه را خواست و او را با آن زد و چنین قَرائت نمود: «الف، لام، راء. این است آیه‌های کتاب روشن. همانا ما آن را قرآنی به زبان عربی فرستادیم تا مگر شما به خرد دریابید ... وهرآینه تو پیش‌تر، از بی‌خبران بودی.» [یوسف/۱-۳] سپس گفت: «جز این نیست که پیشینیان شما از این روی هلاک شدند که به کتاب‌های دانشوران و اسقف‌هاشان روی آوردند و تورات و انجیل را رها کردند تا این دو کتاب از میان رفتند و دانشی که در آن دو بود، محو شد.» (۴۲۲)

عبدالرّزّاق [المصنّف: ۱۱۴/۶]؛ ابن‌ضُرَیس در فضائل القرآن؛ عسکری در المواعظ؛ و خطیب، از ابراهیم نخعی با ذکر سند روایت کرده‌اند: «در کوفه مردی می‌زیست که در پی کتاب‌های دانیال و همانند آن بود. پس نامه‌ای از عمربن خطّاب رسید که خواستار احضار وی شد. چون نزد عمر آمد، وی تازیانه را بر سرش زد و سپس این آیه را بر او خواند: ‹الف، لام، راء. این است آیه‌های کتاب روشن ... از بی‌خبران بودی.› آن مرد گوید: ‹مقصود عمر را دریافتم؛ پس گفتم: "ای امیرالمؤمنین؛ مرا واگذار! به خدا سوگند! همهٔ آن کتاب‌ها را که نزد من بود، سوزاندم."› پس عمر وی را رها نمود.»

بنگرید به: تاریخ عمربن الخطّاب تألیف ابن جوزی: ص۱۰۷ [ص۱۱۶]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۱۲۲/۳ [۱۰۱/۱۲]؛ کنزالعمّال: ۵۹/۱ [۳۷۴/۱].

در تاریخ مختصر الدّول (چاپ بوک، اوکسونیا، ۱۶۶۳میلادی: ص۱۸۰ [ص۱۰۳]) تألیف ابوالفرج مَلَطی (د.۶۸۴) سخنی آمده که متن آن چنین است: «یحیی غراماطیقی آن قدر زیست تا عمروبن عاص شهر اسکندریّه را گشود. پس یحیی نزد عمرو درآمد و عمرو که جایگاه وی در دانش را می‌شناخت، او را گرامی داشت و سخنانی فلسفی از وی شنید که عرب با آن مأنوس نبود و در نظرش بزرگ جلوه کرد. عمرو که مردی خردمند بود و سخنان را خوب می‌شنید و اندیشه‌ای درست داشت، شیفتهٔ وی گشت و با او پیوست و از وی نمی‌گسست. (۴۲۳)

روزی یحیی به وی گفت: ‹تو به گنجینه‌ها و آثار به دست آمدهٔ اسکندریّه دست یافته‌ای و بر همهٔ صنف‌های موجود در آن مُهر نهاده‌ای. پس در آن چه تو را از آن سودی باشد، با تو نستیزیم؛ امّا در آن چه برایت سودی ندارد، ما از تو سزاوارتریم.› عمرو گفت: ‹تو به چه چیز نیاز داری؟› گفت: ‹به کتاب‌های حکمت در گنجینهٔ شاهانه.› عمرو گفت: ‹این چیزی است که من نتوانم در بارهٔ آن، مگر پس از اجازه خواستن از امیرالمؤمنین عمر بن خطّاب، فرمان دهم.› پس به عمر نامه نوشت و سخن یحیی را برای وی بازنوشت. سپس نامهٔ عمر به وی رسید که در آن نوشته بود: ‹و امّا کتاب‌هایی که یاد نمودی؛ اگر در آن‌ها سخنی است که با کتاب خدا سازگار باشد، کتاب خدا ما را از آن بی‌نیاز سازد؛ و اگر در آن‌ها مطالبی مخالف با کتاب خدا است، ما را بدان نیازی نیست. پس برای نابودی آن‌ها اقدام کن!› آن گاه، عمرو بن عاص آن کتاب‌ها را میان حمّام‌های اسکندریّه تقسیم نمود تا در آتشدان‌های آن‌ها سوزانده شود؛ و پس از شش ماه، آن کتاب‌ها از میان رفتند. پس این رخداد را بشنو و در شگفت شو!»

۲۹۹/۶

همهٔ این بخش از گفتار مَلَطی را جرجی زیدان (تاریخ التّمدّن الإسلامی: ۴۰/۳ [مج۱۱/۶۳۵]) یاد کرده و در پانوشت آن آورده است: «در نسخهٔ چاپ شدهٔ این اثر در چاپخانهٔ ‹آباء یسوعیّین› در بیروت، همهٔ این قسمت ـ به سببی که ندانیم ـ حذف گشته است.»

عبداللّطیف بغدادی (د.۶۲۹) (الإفاده و الإعتبار: ص۲۸ [ص۱۳۲]) گوید: «در پیرامون ستون ‹سواری› از این ستون‌ها، بقایایی نیکو دیدم که برخی سالم مانده و برخی شکسته بود و از وضع آن برمی‌آمد که پیش‌تر سقفی بر آن بوده و این ستون‌ها آن سقف را نگاه می‌داشته و بر ستون سواری نیز قبّه‌ای بوده که آن را حمل می‌کرده است. به نظر من، این [سواری] همان رواقی است که ارسطو و پیروانش در آن جا تدریس می‌کرده‌اند و همان سرای معلّمان است که اسکندر هنگام ساختن اسکندریّه، بنا نمود؛ و گنجینهٔ کتاب‌ها نیز در همان جا قرار داشته که عمرو بن عاص به اجازهٔ عمر رضی الله عنه آن را سوزاند.»

(۴۲۴) **شکل مفصّل**

قاضی اکرم جمال‌الدّین ابوالحسن علی بن یوسف قفطی (د. ۶۴۶) در کتابش تراجم الحکماء[1] در شرح حال یحیی نحوی آورده است:

«یحیی نحوی زنده بود تا زمانی که عمرو بن عاص مصر و اسکندریّه را فتح نمود. وی بر عمرو درآمد و عمرو می‌دانست که او چه جایگاه علمی و اعتقادی دارد و میان وی و مسیحیان چه گذشته است. پس او را گرامی داشت و برایش جایگاهی قائل شد و سخنش را در ردّ تثلیث شنید و آن را بسیار پسندید. نیز سخنش را در بارهٔ پایان یافتن جهان شنید و شیفتهٔ وی گشت و آن چه از حجّت‌های منطقیِ وی و کلمات فلسفی او شنید که عرب با آن مأنوس نبود؛ در نظرش بزرگ جلوه کرد. عمرو فردی خردمند بود که سخنان را نیک می‌شنید و اندیشه‌ای درست داشت؛ پس با یحیی پیوست و از او نمی‌گسست.

روزی یحیی به او گفت: ‹تو به گنجینه‌ها و آثار بازماندهٔ اسکندریّه دست یافتی و بر هر جنس معیّن موجود در آن مُهر نهادی. در آن چه به تو سود می‌رساند، با تو ستیز نکنیم؛ امّا آن چه برای شما سودی ندارد، ما بدان سزاوارتریم؛ پس فرمان ده که مُهر آن را بر ما بگشایند!› عمرو به او گفت: ‹به چه چیز نیاز داری؟› گفت: ‹ کتاب‌های حکمت در گنجینه‌های شاهانه که بر آن‌ها پردهٔ محافظت انداخته‌ای و ما بدان نیازمندیم و شما را از آن بهره‌ای نباشد.› عمرو به وی گفت: ‹این کتاب‌ها را چه کسی گردآورده و ماجرایش چیست؟› یحیی به وی گفت: ‹بطولوماوس فیلادلفوس از پادشاهان اسکندریّه بود که چون به حکومت رسید، به دانش و دانشوران دوستی ورزید و کتاب‌های علمی را جست و جو نمود و فرمان داد تا آن‌ها را گردآورند؛ و گنجینه‌هایی ۳۰۰/۶

۱. تراجم الحکماء [ص۳۵۴]؛ نسخه‌ای خطّی از این کتاب در دار الکتب الخدیویّه یافت گردد که به سال ۱۱۹۷ نسخه‌نویسی شده؛ چنان که در تاریخ التّمدّن الاسلامی (۴۲/۳ [مج۶۳۵/۱۱]) آمده است.

را بدان‌ها اختصاص داد تا در آن جا گردآمدند. وی مردی به نام ابن‌زمره/زمیره را بدین کار گماشت و او را مأمور نمود که در گردآوری این آثار و فراهم نمودن و پرداخت بهای بسیار و تشویق بازرگانان این کتاب‌ها، فراوان بکوشد؛ و او نیز چنین کرد. پس از این رهگذر، در مدّتی ۵۰۱۲۰ کتاب گردآمد.

(۴۲۵) چون پادشاه از گردآمدن این کتاب‌ها و شمار آن‌ها آگاه گشت، به زمیره گفت: "آیا گمان می‌کنی که از کتاب‌های علمی، چیزی بر روی زمین مانده که نزد ما نباشد؟" زمیره به او گفت: "هنوز در دنیا، کتاب‌هایی در سند و هند و فارس و گرگان و ارمان و بابِل و موصل و روم مانده است." پادشاه از این مطلب در شگفت شد و به او گفت: "همچنان آن‌ها را بیاب!" و بر این کار پیوستگی ورزید تا درگذشت. این کتاب‌ها همچنان نگاهبانی گشته و محفوظ مانده و تا روزگار ما هر پادشاهی که به حکومت رسیده، و نیز زیردستان ایشان، آن‌ها را پاس داشته‌اند.›

عمرو سخن یحیی را بزرگ شمرد و از آن در شگفت شد و به او گفت: ‹من نتوانم دستوری دهم، مگر پس از اجازه خواستن از امیرالمؤمنین عمربن خطّاب.› سپس به عمر نامه نوشت و سخن یاد شدهٔ یحیی را با وی در میان نهاد و از او کسب تکلیف نمود که دربارهٔ آن کتاب‌ها چه کند. آن گاه، نامهٔ عمر به وی رسید که در آن، نوشته بود: ‹و امّا کتاب‌هایی که یاد نمودی؛ اگر مطالب آن‌ها با کتاب خدا سازگار است، کتاب خدا ما را از آن‌ها بی‌نیاز سازد؛ و اگر با کتاب خدای تعالی سازگار نیست، ما را بدان‌ها نیازی نباشد. پس برای نابودی آن‌ها اقدام کن!›

سپس عمرو بن عاص این کتاب‌ها را میان حمّام‌های اسکندریّه تقسیم نمود تا در آتشدان‌های آن‌ها سوزانده شوند. شمار حمّام‌ها در آن روزگارْ ذکر شده که من از یاد برده‌ام. گفته‌اند که در شش ماه، این کتاب‌ها تمام گشتند. پس این ماجرا را بشنو و در شگفت شو!»

در فهرست ابن‌ندیم (د.۳۸۵) به این کتابخانهٔ سوخته شده اشاره‌ای رفته است. وی در آن (ص۳۳۴ [ص۳۰۱]) گوید: «اسحاق راهب در تاریخ خود گزارش نموده که بطولوماوس فیلادلفوس، از پادشاهان اسکندریّه، چون به حکمرانی رسید، در پی کتاب‌های علمی برآمد و مردی به نام زمیره را بدین کار گماشت. چنان که حکایت شده، وی ۴۵۱۲۰ کتاب گردآورد و به پادشاه گفت: ‹ای پادشاه! هنوز در دنیا، کتاب‌هایی بسیار در سند و هند و فارس و گرگان و ارمان و بابل و موصل و روم باقی مانده است.›»

بنیان‌گذار آن کتاب‌خانه، بطلیموس اوّل است که مدرسهٔ اسکندریّه، معروف به رواق، را بنیان نهاد و کتاب‌هایی از همهٔ دانش‌های آن روزگار، از فلسفه و ریاضیّات و طبّ و حکمت و اخلاق و نجوم، در آن گردآورد. این مدرسه به کاخ شاهانه پیوسته بود. در زمان حیات وی و دو سال پیش از مرگش، به سال ۲۸۵ پیش از میلاد (۹۰۷ پیش از هجرت) با فرزند وی، بطلیموس دوم ملقّب به فیلادلفوس ـ یعنی: دوستارِ برادرش ـ به حکمرانی بیعت کردند. او در این هنگام ۲۴ سال داشت و در سال ۲۴۶ پیش از میلاد (۸۶۸ پیش از هجرت) درگذشت و ۳۸ سال حکومت نمود. او در دوستیِ دانش و دانشوران وعنایت به کتابخانهٔ اسکندریّه و گردآوردن کتاب‌ها در آن، بر شیوهٔ پدر خویش بود.[1]

(۴۲۵)
۳۰۱/۶

این رأی خلیفه در بارهٔ همهٔ کتاب‌ها در سرزمین‌های فتح شدهٔ مسلمانان جاری بود. مؤلّفِ کشف الظّنون (۴۴۶/۱ [۶۷۹/۱]) گوید: «چون مسلمانان سرزمین فارس را فتح نمودند و به کتاب‌های ایرانیان دست یافتند، سَعْد بن ابی‌وقّاص به عمربن خطّاب نامه نوشت و در بارهٔ آن‌ها و انتقال دادنشان نزد مسلمانان، از وی تکلیف خواست. عمر رضی الله عنه به او نوشت: ‹آن‌ها را در آب اندازید؛ زیرا اگر مطالبشان هدایت‌آمیز است، خدای تعالی ما را به هدایتی افزون برآن راه نموده؛ و اگر مایهٔ گمراهی است، پس خدای تعالی ما را از گمراهی حفظ نموده است [و نیازی به آن کتاب‌ها نداریم].› سپس آن کتاب‌ها را در آب و آتش افکندند و دانش‌های ایرانیان که در این کتاب‌ها بود، از میان رفت.»

---

۱. بنگرید به: الکافی فی تاریخ مصر: ۲۰۸/۱-۲۱۰.

همو (همان: ۲۵/۱ [۳۳/۱]) در میانهٔ سخن از مسلمانان و دانش آنان، گفته است: «ایشان کتاب‌هایی را که در گشودن سرزمین‌ها یافتند، سوزاندند.»

نیز ابن‌خلدون (التّاریخ: ۳۲/۱ [۵۰/۱]) گوید: «دانش‌ها بسیارند و حکیمان در امّت‌های جوامع انسانی فراوانند؛ و آن بخش از دانش‌ها که به ما نرسیده، بیش از آن است که به ما رسیده است. پس کجا است دانش‌های ایرانیان که او [= عمر] رضی الله عنه هنگام فتح، به محو آن فرمان داد؟»

امینی گوید: مطالعهٔ کتاب‌های پیشینیان به طور مطلق ممنوع نیست، به ویژه اگر کتاب‌های علمی یا فنّی یا حکمت‌آمیز یا اخلاقی یا طبّی یا نجومی یا ریاضی و یا مانند آن‌ها؛ و به طور خاص‌تر منسوب به یکی از پیامبران علیهم السلام ـ به فرض صحّت این نسبت و راه نیافتن تحریف به آن ـ باشند. آری؛ اگر کتابی مایهٔ گمراهی گردد و به عقیده‌ای باطل یا دینی نسخ شده یا شبهه‌ای در یکی از اصول اسلام فراخوانَد، مطالعهٔ آن برای ساده‌فهمان ناتوان از پاسخ و نقد، حرام است؛ امّا کسی که از قدرت پاسخ‌گویی یا توان حجّت‌آوری بهره دارد، نگریستنش در آن کتاب برای ردّ باطل و شناساندن حقّ خالص به مردم، از بهترین عبادت‌ها است. (۴۲۷)

میان آن که قرآن «احسن القصص» باشد و آن که در کتاب‌های دیگر، دانشی سودمند یا حکمتی رسا یا فنّی مفید برای جامعه یا دانش‌هایی بهره‌رسان به بشروجود داشته باشد، منافاتی نیست؛ هر چند مطالب قرآن بسی دارای مفاهیم عمیق‌تر و ژرف‌تر و استوارتر از آن‌ها هستند. امّا کوته‌فهمی در دریافت مفاهیم قرآن کریم، سبب شده که مردم آن دانش‌ها[ی نهفته در قرآن] را نیابند، با آن که پذیرفته‌اند که قرآن هیچ مطلب کوچک و بزرگی را وانَنهاده و هیچ تر و خشکی نیست که در «کتاب مبین» نباشد. پس بازداشتن از مطالعهٔ آن کتاب‌ها، جنایتی در حقّ جامعه و دور ساختن آنان از دانش‌ها است؛ و تنبیه نمودن مطالعه کنندهٔ آن‌ها، با قواعد عامّ اسلامی در کتاب و سنّت سازگار نیست. ۳۰۲/۶

خداوند داند که مسلمانان از نابودی آن ثروت علمی در اسکندریّه و از هم پراکندن آن تمدّن پیشرفته و فنون بدیع در ایران چه زیانی بردند؛ تمدّن و فنونی که با هدایت یا گمراهی ارتباطی ندارند ـ چنان که خلیفه در بارهٔ کتاب‌های ایرانیان پنداشت ـ و با موافقت یا مخالفت قرآن نسبتی ندارند ـ چنان که وی در بارهٔ کتابخانهٔ آباد اسکندریّه گمان برد ـ. اگر مسلمانان به آن ثروت علمی دست می‌یافتند، چه زیانی به آنان می‌رسید، حال آن که این ثروت علمی، آنان را به ثروت مادّی و گسترش دانش و پیشرفت تمدّن و ترقّی در عمران و کمال سلامت می‌رساند؛ و هریک از این‌ها توانمندی حکومت و بزرگی نزد دولت‌ها و شکوهمندی در همهٔ جهان و گسترش در پهنهٔ قدرت را در پی دارد؟ آیا هیچ یک از این‌ها هدایت را کم‌توان سازد یا در جنبه‌ای از دین رخنه‌ای ایجاد کند؟ آری؛ آن رفتار بس ناپسند موجب عقب‌ماندگی در دانش و فقر در دنیا گشت و برای عرب و اسلام بدنامی در پی آوَرْد و سبب شد که برخی از منتقدان آن را وحشی‌گری نامند و برخی دیگر آن را کاری جاهلی شمارند. ما حکم کردن در این زمینه را به عقل سالم و منطق درست وامی‌گذاریم. (۴۲۸)

افزون بر این‌ها، خلیفه می‌توانست از میان آن کتاب‌ها، آن چه را برای جامعهٔ بشری سودمند بود و بدان اشاره کردیم، برگزیند و کتاب‌های کفرآمیز و گمراه‌گر را نابود سازد؛ امّا چنین نکرد و تاریخ چنان گذشت که در این ماجرا آمد!

۹۵. خلیفه و قَرائت‌های قرآن

۱. از محمّد بن کَعْب قُرَظی نقل شده که عمر بن خطّاب به مردی برگذشت که این آیه را چنین قَرائت نمود: «و آن پیشی‌گیرندگانِ نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی آنان را پیروی کردند، خدا از ایشان خشنود است و آنان از خداوند خشنودند.» [توبه/۱۰۰]

پس عمر دست وی را گرفت و گفت: «چه کسی این قَرائت را به تو آموخت؟» گفت: «اُبَیّ بن کَعْب.» عمر گفت: «از من جدا نشو تا تو را نزد وی ببرم!» چون نزد وی رفت، ۳۰۳/۶

گفت: «آیا تو قَرائت این آیه را به این مرد چنین آموختی؟» گفت: «آری.» عمر گفت: «خود تو آن را از رسول خدا ﷺ شنیدی؟» گفت: «آری.» عمر گفت: «پیش از این گمان می‌کردم که ما [مهاجران] به مقامی والا دست یافته‌ایم که هیچ کس پس از ما بدان دست نیابد!»

حاکم و ابوشیخ از ابوسَلَمَه و محمّد تیمی با ذکر سند روایت کرده‌اند که عمر بن خطّاب به مردی برگذشت که چنین قَرائت می‌کرد: «و کسانی که به نیکی آنان را پیروی کردند.» ـ یعنی: همراه واو عطف ـ . پس به وی گفت: «چه کسی این قَرائت را به تو آموخت؟» گفت: «اُبیّ.» عمر دست او را گرفت و نزد اُبیّ برد و گفت: «ای ابومُنْذِر! به من بگو که آیا تو این قَرائت را به وی آموخته‌ای؟» اُبیّ گفت: «راست گفته؛ و من آن را از دهان رسول خدا ﷺ دریافتم.» عمر گفت: «آیا خود تو آن را از رسول خدا ﷺ دریافت نمودی؟» اُبیّ گفت: «آری.» بار دیگر عمر آن سؤال را تکرار نمود و اُبیّ در بار سوم، خشمگینانه گفت: «آری؛ به خدا سوگند! هرآینه خداوند آن را بر جبرئیل علیه السلام نازل فرمود و جبرئیل نیز آن را بر قلب محمّد ﷺ فرود آوَرْد و برای این کار، از خطّاب و پسرش اجازه نخواست!» آن گاه، عمر دو دست خویش را بالا برد و گفت: «الله اکبر؛ الله اکبر!»

(۴۲۹) در عبارت دیگر از طریق عمر بن عامر انصاری آمده که اُبیّ گفت: «به خدا سوگند! رسول خدا ﷺ آن آیه را این چنین آموخت، حال آن که تو نخ می‌فروختی.» عمر گفت: «آری؛ در این صورت، آری؛ پس اکنون از اُبیّ پیروی می‌کنیم.»

در لفظ دیگر آمده که عمر کلمهٔ «الانصار» را به صورت مرفوع قَرائت می‌نمود و پیش از کلمهٔ «الّذین» واو نمی‌آورد تا وصف انصار باشد؛ تا آن که زید بن ثابت به او گفت: «الّذین همراه با واو است.» پس عمر از اُبیّ پرسید و او سخن زید را تصدیق نمود. عمر به این قَرائت بازگشت و گفت: «ما گمان می‌کردیم که به چنان مقام والایی دست یافته‌ایم که هیچ کس همراه ما بدان دست نیابد!»

در لفظ دیگر نیز آمده که عمر گفت: «آری؛ پس در این صورت، از اُبیّ پیروی

می‌کنیم.» در لفظ طبری هم آمده است: «در این صورت، از اُبیّ پیروی می‌کنیم.»

در شکل دیگر آمده که عمر شنید که مردی «الذین»را با واو قَرائت می‌کند. گفت: «چه کسی این قَرائت را به تو آموخت؟» گفت: «اُبیّ.» عمر او را خواست و اُبیّ گفت: «رسول خدا ﷺ آن آیه را این چنین به من آموخت، حال آن که تو در بقیع، سقّز [و صمغ] می‌فروختی.» عمر گفت: «راست گویی؛ و اگر می‌خواستی، می‌گفتی: ‹ما حاضر بودیم و شما غایب؛ ما یاری کردیم و شما یاری را وانهادید؛ ما پناه دادیم و شما راندید.›» سپس عمر گفت: «پیش‌تر می‌پنداشتم که ما به مقام والایی دست یافته‌ایم که هیچ کس پس از ما به آن نرسد.»

بنگرید به: جامع البیان طبری: ۷/۱ [مج۷/ج۱۱/۸]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۳۰۵/۳ [۳۴۵/۳]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی: ۲۳۸/۸ [۱۵۱/۸-۱۵۲]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۳۸۳/۲؛ الکشّاف زمَخْشَری: ۴۶/۲ [۳۰۴/۲]؛ الدّرّ المنثور: ۲۶۹/۳؛ کنز العمّال: ۲۸۷/۱ [۶۰۵/۲] ـ وی عبارت ابوشیخ را آورده و سپس آن را از گروهی از حافظان حکایت کرده و یاد نموده که حاکم آن را صحیح شمرده؛ نیز در همان: ۲۸۵/۱ [۵۹۷/۲] آن را از ابوعُبَید در الفضائل و ابن جریر و ابن مُنْذِر و ابن مَرْدَوَیه نقل نموده است ـ؛ فتح القدیر شوکانی: ۳۷۹/۲ [۳۹۸/۲]؛ روح المعانی: ۸/۱۱ (چاپ منیریه).

۳۰۴/۶ ۲. احمد در المسند، از ابن‌عبّاس با ذکر سند روایت کرده که مردی نزد عمر آمد و گفت: «کفتار ما را خورد.» مِسْعَر گوید: «مقصودش دچار شدن به خشکسالی بود.» راوی گوید: «پس عمر از وی پرسید: ‹از کدام قبیله‌ای؟› و او نسب خویش را برشمرد تا آن (۴۳۰) که وی را شناخت و معلوم شد که نامش موسی است. عمر گفت: ‹اگر انسان را یک یا دو وادی [پر از گوهر و طلا و اشیای قیمتی] باشد، باز در پی سومی است.› ابن‌عبّاس گفت: ‹و درون فرزند آدم را چیزی جز خاک [گور] پُر نکند؛ آن گاه، خداوند هر کس را که توبه کند، توبه پذیرد.› عمر به ابن‌عبّاس گفت: ‹این [آیه] را از چه کس شنیدی؟›[1] گفت: ‹از

۱. این آیه و همانندانش را هرگز در قرآن نیابید؛ تنها ویژهٔ مسند احمد و کتابهایی چون آن است! (ن.)

اُبیّ.› عمر گفت: ‹صبحگاهان نزد من بیا!› ابن‌عبّاس نزد [مادرش] امّ‌فضل رفت و این ماجرا را برایش گفت. مادرش گفت: ‹تو را با سخن گفتن نزد عمر چه کار؟› ابن‌عبّاس هراس داشت که اُبیّ آن را از یاد برده باشد و مادرش گفت: ‹من امیدوارم که اُبیّ آن را از یاد نبرده باشد.›»

[ابن‌عبّاس گوید:] «صبحگاهان عمر نزد من آمد و تازیانهٔ خویش را نیز همراه داشت. پس به سوی اُبیّ روان شدیم.»

[راوی گوید:] اُبیّ نزد آن دو آمد، حال آن که وضو ساخته بود و گفت: «از من مذیّ بیرون آمد و آلت یا عورتِ ـ تردید از مِسْعَر است ـ خود را شستم.» عمر گفت: «آیا این کفایت کند؟» گفت: «آری.» عمر گفت: «آیا این را از رسول خدا ﷺ شنیدی؟» گفت: «آری.» سپس در بارهٔ سخن ابن‌عبّاس از وی سؤال نمود و اُبیّ آن را درست شمرد.

در المسند، از ابن‌عبّاس آمده است: «مردی نزد عمر آمد و از وی درخواست چیزی نمود. عمر به سراپای وی نگریست تا بنگرد که آیا نشان بینوایی در وی هست. سپس به او گفت: ‹دارایی‌ات چقدر است؟› گفت: ‹۴۰ شتر.› گفتم: ‹خداوند و رسولش درست فرمودند:"اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد، باز وادی سوم را طلب کند؛ و درون وی را جز خاک [گور] پُر نسازد و خداوند توبهٔ هر که را توبه کند، بپذیرد."› عمر گفت: ‹این چیست؟› گفتم: ‹اُبیّ به من چنین آموخت.› گفت: ‹برخیز تا نزد وی رویم!› پس نزد اُبیّ آمد و گفت: ‹این مرد چه می‌گوید؟› اُبیّ گفت: ‹رسول خدا ﷺ به من چنین آموخت.› عمر گفت: ‹پس آن را به همین گونه در قرآن ثبت نمایم؟› و سپس آن را بدین گونه در قرآن ثبت کرد.»

در عبارت حکایت شده از احمد آمده که عمر گفت: «پس آن را در مصحف ثبت نمایم؟» اُبیّ گفت: «آری.»

ابن ضُرَیس از ابن‌عبّاس با ذکر سند روایت کرده است: «گفتم: ‹ای امیرالمؤمنین! اُبیّ ادّعا نماید که یک آیه از قرآن را وانهاده و ننگاشته‌ای!› عمر گفت: ‹به خدا سوگند! از

اُبیّ سؤال کنم و اگر انکار نماید، هرآینه دروغگو به شمار آیی!› چون نماز صبح را به جای آورد، نزد اُبیّ رفت و از او اجازهٔ ورود خواست. اُبیّ برای او پشتی گسترد. عمر گفت: ‹این مرد مدّعی است که تو ادّعا نموده‌ای که من آیه‌ای از کتاب خدا را وانهاده و ننگاشته‌ام!› اُبیّ گفت: ‹همانا از رسول خدا ﷺ شنیدم: "اگر فرزند آدم را دو وادی از مال باشد، باز وادی سوم را طلب کند؛ و درون وی را جز خاک [گور] پُر نسازد و خداوند توبهٔ هر که را توبه کند، بپذیرد."› عمر گفت: ‹پس آیا آن را بنویسم؟› اُبیّ گفت: ‹تو را نهی نکنم.› گویا اُبیّ تردید داشت که آن سخن، گفتهٔ رسول خدا ﷺ است یا آیهٔ نازل شدهٔ قرآن.» (۴۳۱)

بنگرید به: مسند احمد: ۱۱۷/۵ [۱۳۶/۶]؛ کنزالعمّال: ۲۷۹/۱ [۵۶۹/۲] به نقل از احمد و سعید بن منصور و ابوعَوانه؛ الدّرّ المنثور: ۳۷۸/۶ [۵۸۷/۸]. ۳۰۵/۶

۳. از ابوادریس خولانی نقل شده که اُبیّ چنین قَرائت می‌کرد: «آن گاه که کافران در دل‌های خویش تعصّبی جاهلی جای دادند. ـ [و در ادامه از پیش خود می‌خوانْد:] و اگر همانند آنان تعصّب ورزید، هرآینه مسجد الحرام به تباهی کشیده شود. ـ پس خداوند آرامش خویش را بر رسولش نازل فرمود. [فتح / ۲۶]»[1] این خبر به عمر رسید و بر او سخت و گران آمد. پس وی را فراخواند و اُبیّ نزد او درآمد. آن گاه، عمر گروهی از اصحاب خود، از جمله زید بن ثابت، را فراخواند و گفت: «کدام یک از شما سورهٔ فتح را قَرائت می‌کند؟» زید آن را طبق قَرائت امروز ما خواند. عمر بر اُبیّ خشم گرفت. اُبیّ گفت: «آیا سخن بگویم؟» عمر گفت: «بگو!» اُبیّ گفت: «هرآینه می‌دانی که من نزد پیامبر ﷺ درون می‌شدم و او قَرائت قرآن را به من می‌آموخت و تو دور، بر درِ خانه بودی. پس اگر دوست می‌داری که آن چه را وی به من آموخت، به مردم بیاموزم، چنین نمایم؛ وگرنه تا زنده هستم، یک کلمه نیز به کسی نیاموزم!» عمر گفت: «البتّه برای مردم قَرائت نما!»

در لفظ دیگر آمده که اُبیّ گفت: «ای عمر؛ به خدا سوگند! تو هرآینه می‌دانی که

۱. آن‌چه میان دو خطّ تیره آمده، افزودهٔ قَرائت اُبیّ است. (م.)

من [نزد پیامبر] حاضر بودم و شما غایب؛ پیامبر مرا فرامی‌خواند و شما را پشت در نگاه می‌داشت. اکنون با من چنین رفتار می‌شود. به خدا سوگند! اگر دوست می‌داری، خانه‌نشین می‌شوم و با هیچ کس سخنی نمی‌گویم!»

بنگرید به: تفسیر ابن‌کَثیر: ۱۹۴/۴؛ الدّرّ المنثور: ۷۹/۶ [۵۳۵/۷] به حکایت از نسائی [السّنن الکبری: ۴۶۳/۶] و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۲۴۵/۲] و با بیان این که حاکم آن را صحیح شمرده؛ کنزالعمّال: ۲۸۵/۱ [۵۶۸/۲] به نقل از نسائی و ابن‌ابی‌داوود در المصاحف و حاکم. سپس مؤلّفِ کنزالعمّال گفته است: «ابن‌خزیمه بخشی از آن را روایت کرده است.»

۴. از ابن‌مجلز[1] نقل شده که اُبَیّ بن کَعْب چنین قَرائت نمود: «از کسانی که سزاوارتر باشند.» [مائده/۱۰۷] عمر گفت: «دروغ گویی!» اُبیّ گفت: «تو دروغگوتری.» مردی گفت: «آیا امیرالمؤمنین را تکذیب می‌کنی؟» اُبیّ گفت: «من بیش از تو حقّ امیرالمؤمنین را بزرگ می‌دارم؛ امّا برای تصدیق کتاب خدا، سخن او را دروغ دانستم؛ و در تکذیب کتاب خدا، سخن امیرالمؤمنین را راست نشمردم.» عمر گفت: «راست گوید.» (۴۳۲)

آن را ابن جریر طبری [جامع البیان: مج۵/ج۱۱۹/۷] و عبد بن حمید و ابن‌عدیّ با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ چنان که در الدّرّالمنثور (۳۴۴/۲ [۲۲۶/۳]) و کنزالعمّال (۲۸۵/۱) آمده است.

۵. از خرشة بن حُرّ نقل شده است: «عمر بن خطّاب لوحی همراه من دید که بر آن نوشته شده بود: ‹چون برای نماز روز جمعه ندا دهند، به ذکر خدا بشتابید.› [جمعه/۹] گفت: ‹چه کسی این را بر تو املا نمود؟› گفتم: ‹اُبیّ بن کعب.› گفت: ‹همانا اُبیّ از همهٔ ما به آیات منسوخ داناتر است؛ او پیشتر این آیه چنین خوانده است: "پس به ذکر خدا روان گردید."›[2]»

از عبدالله بن عمر نقل شده است: «از عمر نشنیدم که آن آیه را جز این گونه قَرائت نماید: ‹پس به ذکر خدا روان گردید.›»

---

۱. در اصل مأخذ، یعنی الدّرّ المنثور، ابومجلز آمده است. (غ.)

۲. یعنی به جای «فاسعوا الی ذکر الله»، «فامضوا الی ذکر الله» می‌خواند. (ن.)

۳۰۶/۶ از ابراهیم نقل شده که به عمر گفتند: «اُبیّ چنین قَرائت کند: ‹پس به ذکر خدا بشتابید.› [جمعه/۹]» عمر گفت: «همانا اُبیّ از همهٔ ما به آیات منسوخ داناتر است؛ او پیشتر این آیه را چنین می‌خواند: ‹پس به ذکر خدا روان گردید.›»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابوعُبَید در الفضائل؛ سعید بن منصور؛ ابن‌ابی‌شیبه؛ ابن‌مُنْذِر؛ ابن‌انباری در المصاحف؛ عبدالرّزّاق [المصنّف: ۲۰۷/۳]؛ شافعی [کتاب الأمّ: ۱۹۶/۱]؛ فریابی؛ عبد بن حمید؛ ابن‌جریر [جامع البیان: مج۱۴/ج۲۸/۱۰۰]؛ ابن‌ابی‌حاتِم؛ بیهقی (السّنن الکبری [۲۲۷/۳]) چنان که در الدّرّ المنثور (۲۱۹/۶ [۱۶۱/۸]) آمده؛ کنز العمّال (۲۸۵/۱ [۵۹۷/۲]).

(۴۳۳) ۶. از بجاله نقل شده که عمر بن خطّاب بر جوانی گذشت که آیهٔ قرآن را چنین می‌خواند: «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است؛ و همسران او مادرانِ ایشانند. [احزاب/۶] و او پدر ایشان است.» عمر گفت: «ای جوان! آن [عبارت افزوده] را پاک کن!» جوان گفت: «این مصحف، مصحف اُبیّ است.» پس عمر نزد اُبیّ رفت و از او پرسید و اُبیّ به وی گفت: «در حالی که تو را سوداگری در بازارها سرگرم می‌کرد، من به قرآن می‌پرداختم!» و بر عمر تندی کرد.

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: سعید بن منصور؛ حاکم؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۶۹/۷)؛ قُرْطُبی (الجامع لأحکام القرآن: ۱۲۶/۱۴ [۸۴/۱۴]). نیز در کنز العمّال (۲۷۹/۱ [۵۶۹/۲]) از سعید بن منصور و حاکم گزارش شده است.

۷. اُبَیّ بن کَعْب چنین قَرائت نمود: «و به زنا نزدیک نشوید؛ که آن کاری بس زشت و ناپسند و راهی بد است؛ مگر کسی که توبه کند، که همانا خداوند آمرزگار و مهرورز است.» این قَرائت نزد عمر ذکر گشت و او به حضور اُبیّ آمد و در بارهٔ آن از وی سؤال کرد. اُبیّ گفت: «در حالی که تو را کاری جز سوداگری نبود، من آن را از دهان رسول خدا ﷺ فرا گرفتم!»

چنان‌که در کنز العمّال (۲۷۸/۱ [۵۶۸/۲]) آمده، آن را ابن مَرْدَوَیه و عبدالرّزّاق با ذکر سند روایت کرده اند.

۸. از مسور بن مخرمه نقل شده که عمر بن خطّاب به عبدالرّحمان بن عوف گفت: «آیا در آن چه بر ما نازل شده، این را نیافتی: ‹که جهاد کنید، همان سان که بار نخست جهاد نمودید.› ؟ ما چنین چیزی در قرآن نیافتیم.» عبدالرّحمان گفت: «در زمرهٔ آن چه از قرآن افتاده، این نیز حذف شده است.»

چنان که در الإتقان فی علوم القرآن (۴۲/۲ [۷۴/۳]) و کنزالعمّال (۲۷۸/۱ [۵۶۷/۲]) آمده، آن را ابوعُبَید با ذکر سند روایت کرده است.

۹. از ابن‌عبّاس و عدیّ بن عدی، از عمر نقل شده است: «ما در کتاب خدا چنین قَرائت می‌کردیم: ‹این که از پدرانتان روی مگردانید؛ که این کفر است برای شما.› یا: ‹همانا کفر است از شما که از پدرانتان روی گردانید.›» سپس به زید بن ثابت گفت: «آیا چنین است؟» زید گفت: «آری.» (۴۳۴)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: بخاری (الصّحیح: ۴۳/۱۰ [۲۵۰۵/۶])؛ ابوعُبَید، چنان که در الإتقان فی علوم القرآن (۴۲/۲ [۷۴/۳]) آمده است. ۳۰۷/۶

۱۰. مالک و شافعی از سعید بن مُسَیّب روایت نموده‌اند که عمر در خطبهٔ خویش گفت: «از این که به جهت آیهٔ سنگسار هلاک گردید، بپرهیزید؛ که کسی بگوید: ‹ما دو حد [= جلد و رجم] را در کتاب خدا نمی‌یابیم [و در نتیجه، به سنگسار عمل نمی‌کنیم و به همان حدّی که در قرآن آمده، عمل می‌کنیم].› رسول خدا ﷺ سنگسار نمود؛ ما نیز [به پیروی از وی] سنگسار نمودیم. سوگند به آن که جانم به دست او است! اگر چنان نبود که مردم بگویند عمر چیزی به کتاب خدای تعالی افزوده، آن آیه را چنین می‌نوشتم: ‹الشّیخ و الشّیخة فارجموهما البتّة [= حتماً پیرمرد و پیرزن [زناکار] را سنگسار کنید].› ما این آیه را چنین قَرائت نمودیم.»

در عبارت احمد از عبدالرّحمان بن عوف آمده است: «اگر چنان نبود که گویندگان بگویند یا سخنگویان چون و چرا کنند که عمر چیزی را که از کتاب خدا نیست، بدان افزوده، آن را همچنان که نازل گشت، ثبت می‌نمودم.»

نیز در عبارت بخاری از ابن‌عبّاس آمده است: «همانا خداوند محمّد ﷺ را به حق برانگیخت و کتاب را بروی نازل فرمود. پس در زمرهٔ آن چه خدا نازل کرد، آیهٔ سنگسار بود که ما آن را قَرائت نمودیم و فهمیدیم و درک کردیم. رسول خدا ﷺ سنگسار نمود و ما نیز پس از وی چنین کردیم. بیم دارم که زمانی دراز بر مردم بگذرد و کسی بگوید: ‹به خدا سوگند! ما آیهٔ سنگسار را در کتاب خدا نمی‌یابیم.› و بدین سان، مردم با ترکِ کاری شایسته که خداوند نازل فرموده، گمراه شوند. در کتاب خدا، سنگسار برای هر مرد و زن زناکار همسرداری ثابت گشته، هرگاه بیّنه اقامه گردد یا بارداری حاصل شود و یا زناکار اعتراف کند.»

در لفظ ابن‌ماجه از ابن‌عبّاس آمده است: «بیم ورزیدم که زمانی دراز بر مردم بگذرد تا کسی بگوید: ‹سنگسار را در کتاب خدا نمی‌یابم.› و بدین سان، با ترک یکی از واجب‌های خدا گمراه گردند. هلا که هر گاه مردی همسردار زنا کند و بیّنه اقامه شود یا بارداری پدید آید و یا زناکار اعتراف نماید، سنگسار ثابت گردد. من آیهٔ زنا را چنین قَرائت نمودم: ‹الشّیخ و الشّیخة اذا زنیا فارجموهما البتّة.› رسول خدا ﷺ سنگسار نمود و ما نیز پس از وی سنگسار کردیم.»

در لفظ ابوداوود آمده است: «به خدا سوگند! اگر مردم نمی‌گفتند که عمر در کتاب خدا افزوده، آن را می‌نوشتم!»

(۴۳۵) در عبارت بیهقی نیز آمده است: «اگر اکراه نداشتم که در کتاب خدا بیفزایم، هرآینه آن را در مصحف می‌نوشتم؛ زیرا بیم دارم که مردمی بیایند و آن را نیابند و بدان ایمان نیاورند.»

بنگرید به: مسند احمد: ۲۹/۱ و ۵۰ [۴۹/۱ و ۸۱]؛ اختلاف الحدیث شافعی [ص ۵۳۳] ـ چاپ

شده در حاشیهٔ کتاب الأمّ شافعی: ۲۵۱/۷ ـ؛ موطّأ مالک: ۱۶۸/۲ [۸۲۴/۲]؛ صحیح البخاری: ۴۳/۱۰ [۲۵۰۴/۶]؛ صحیح مسلم: ۳۳/۲ [۵۲۴/۳]؛ سنن التِّرمِذی: ۲۹۹/۱ [۲۹/۴]؛ سنن الدارمی: ۱۷۹/۲؛ سنن ابن‌ماجه: ۱۱۵/۲ [۸۵۳/۲]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۳۰/۲ [۱۴۵/۴]؛ مسند طَیالِسی: ص۶؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۱۱/۸-۲۱۳؛ أحکام القرآن جصّاص: ۳۱۷/۳ [۲۵۷/۳]. ۳۰۸/۶

امینی گوید: همهٔ این‌ها نشان می‌دهد که دانش خلیفه در خواندن و قَرائت قرآن کریم دچار محدودیّت بوده و آن افراد یاد شده در خواندن و قَرائت از وی داناتر بوده‌اند و جز این نیست که سوداگری در بازارها یا فروختن نخ یا صمغ او را سرگرم نموده و کاری جز خرید و فروش نداشته است.

خلیفه را که سرمشق و الگو در علم کتاب و سنّت است، چه شود که در کتاب خدا از آرای مردم پیروی کند و با سخن افرادی دیگر، چیزی را در مصحف بکاهد یا بنگارد و میان کتاب و سنّت فرق ننهد و به سخن این و آن گوش بسپارد و این سخن را از فردی بپذیرد: «آن را ثبت کن!» و سخن فرد دیگر را در انداختن چیزی از قرآن پذیرا گردد و آیه‌ای تحریف شده از کتاب بیابد، امّا از بیم سخن افراد و چون و چرای سخنگویان، آن را در مصحف وارد نکند؟ این است همان تحریفی که آنان به شیعیان نسبت می‌دهند و به سبب آن، سخت بر ایشان هجوم می‌آورند؛ حال آن که همهٔ شیعیان از چنین رسوایی برکنارند و محقّقان شیعه همداستانند که قطعاً در قرآن تحریف راه ندارد؛ چنان که در همین کتاب (۱۰۱/۳) آوردیم.

(۴۳۶) چه بسیار فاصله است میان کسی که وضعش چنین بوده و کسی که تابعیِ بزرگ، ابوعبدالرّحمان سلمی، قاری قرآن، که بر ثقه بودن و بزرگواری‌اش اتّفاق نظر دارند، در بارهٔ وی گفته است: «هیچ آدمیزادی را ندیدم که بیش از علی بر قَرائت کتاب خدای تعالی مسلّط و چیره باشد.» و نیز گفته است: «مسلّط‌تر از علی در قَرائت نیافتم؛ قرآن را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله مقابله و عرضه نمود و بی‌شک نزد ما از کسانی بود که همهٔ آن را حفظ نمودند.»

(غایة النّهایة فی طبقات القرّاء: ۵۴۶/۱؛ مفتاح السّعاده: ۳۵۱/۱ [۹/۲]) پاره‌ای از احادیث دانش آن‌حضرت ﷺ به قرآن، در همین کتاب (ص۱۹۳) گذشت.

۹۶. اجتهاد خلیفه در نام‌ها و کنیه‌ها

۱. از زید بن اسلم، از پدرش نقل شده است: «عمر بن خطّاب رضی‌الله‌عنه یکی از پسران خود [= عبیدالله] را به سبب این که ابوعیسی را کنیهٔ خویش کرده بود، تنبیه نمود. نیز به مغیرة بن شُعبه که ابوعیسی را کنیهٔ خود ساخته بود، گفت: ‹آیا تو را کنیهٔ ابوعبدالله کفایت نکند؟› وی گفت: ‹مرا رسول خدا ﷺ کنیهٔ ابوعیسی داد.› عمر گفت: ‹گناهان پیشین و پسین رسول خدا ﷺ آمرزیده شده است.› ما خودمان هستیم و تکلیف خود را می‌دانیم.[1] مغیرة بن شُعبه تا هنگام مرگ، با کنیهٔ ابوعبدالله خوانده می‌شد.»

شکل دیگر

مغیره از عمر اجازهٔ ورود خواست و خود را ابوعیسی معرّفی نمود. عمر گفت: «ابوعیسی کیست؟» گفت: «مغیرة بن شُعبه.» عمر گفت: «آیا عیسی را پدری بوده است؟» برخی از صحابه گواهی دادند که پیامبر ﷺ وی را با این کنیه خوانده است. عمر گفت: «خداوند از گناهان پیامبر ﷺ درگذشته؛ امّا ندانیم که با ما چه رفتاری شود!» سپس وی را ابوعبدالله کنیه نهاد.

۳۰۹/۶ بنگرید به: سنن ابی‌داوود: ۳۰۹/۲ [۲۹۱/۴]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۱۰/۹؛ الإستیعاب: ۲۵۰/۱ [۱۴۴۵/۴]؛ تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول: ۳۹/۱ [۴۷/۱]؛ الکُنَی وَ الأَسماء دولابی: ۸۵/۱؛ زاد المعاد ابن قیّم: ۲۶۲/۱ [۸/۲]؛ النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن اثیر: ۱۹۸/۱ [۲۸۳/۱]؛ الإصابه: ۴۱۳/۲؛ ۴۵۳/۳. **(۴۳۷)**

۲. کنیز عبیدالله بن عمر نزد عمر آمد و از عبیدالله شکایت نمود و گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا داد مرا از ابوعیسی نمی‌ستانی؟» گفت: «ابوعیسی کیست؟» کنیز

---

۱. در لفظ ابوداوود، به جای «فی جلستنا» [که در این جمله آمده]، عبارت «فی جلجتنا» به چشم می‌خورد.

گفت: «پسرت عبیدالله.» گفت: «وای! کنیهٔ او ابوعیسی است؟» سپس وی را خواند و گفت: «هان! کنیهٔ ابوعیسی بر خود نهاده‌ای؟» سپس او پروا کرد و بیمناک شد. عمر دستش را گرفت و گاز گرفت تا بانگش برخاست. آن گاه، او را زد و گفت: «وای بر تو! آیا عیسی پدر داشته است؟ نمی‌دانی کنیه‌های عرب چیست(؟): ابوسَلَمه، ابوحنظله، ابوعرفطه، ابومرّه.»

بنگرید به: شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/ ۱۰۴ [۱۲/ ۴۴].

۳. عمر رضی الله عنه به کوفیان نوشت: «هیچ کس را به نام پیامبری نخوانید!» نیز گروهی از مردم مدینه را فرمان داد تا اسم‌های پسران خود را که محمّد نام داشتند، تغییر دهند تا آن که دسته‌ای از صحابه به وی یادآوری نمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را به آنان اجازه داده است؛ پس ایشان را وانهاد. (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۷/ ۱۴۳ [۱۵/ ۳۹])

۴. از حمزة بن صهیب نقل شده که کنیهٔ صهیب، ابویحیی بود و می‌گفت: «من از عرب هستم.» و بسیار اطعام می‌کرد. عمربن خطّاب به وی گفت: «ای صهیب! چرا با آن که فرزند نداری، کنیهٔ ابویحیی داری؛ و چرا می‌گویی از مردم عرب هستی و نیز از چه روی بسیار اطعام می‌کنی، حال آن که این کار اسراف در مال است؟» صهیب گفت: «همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا ابویحیی کنیه نهاد. و امّا سخنت در بارهٔ نسب من؛ من مردی از نمر بن قاسط از مردم موصل هستم. کودکی کوچک بودم که اسیر شدم، در حالی که به خاندان و قوم خود آگاهی یافته بودم. و امّا سخنت در بارهٔ طعام؛ هرآینه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: ‹[بهترینِ شما][1] اطعام کننده و پاسخ دهنده به سلام است.› و همین مرا واداشت که اطعام نمایم.»

در لفظ ابوعمر آمده که عمر گفت: «ای صهیب! در تو چیزی نیست که آن را عیب بدانم؛ مگر سه ویژگی که اگر این‌ها نبود، هیچ کس را بر تو برتری نمی‌دادم. آیا مرا از آن‌ها خبر دهی؟» صهیب گفت: «هیچ چیز از من نپرسی، مگر آن که با تو صادقانه از آن

---

۱. عبارت داخل قلاب از اصل مصدر است. (م.)

سخن گویم.» عمر گفت: «می‌بینمت که خود را به عرب نسبت می‌دهی، حال آن که زبانت عربی نیست؛ ابویحیی را کنیه گرفته‌ای که نام پیامبری است؛ و مالت را ریخت و پاش می‌کنی!» صهیب گفت: «امّا ریخت و پاش مالم؛ آن را جز در جای درستش انفاق ننمایم. و امّا این که ابویحیی را کنیهٔ خود دانسته‌ام؛ همانا رسول خدا ﷺ مرا چنین کنیه نهاد؛ آیا آن را به خاطر تو وانهم؟ و امّا منتسب بودنم به عرب؛ رومیان مرا در کودکی اسیر کردند و من که از نمر بن قاسط هستم، زبانم را از ایشان گرفتم. اگر پشکلی شکافته می‌شد و من از آن بیرون می‌آمدم، [صادقانه] نسب خود را به آن می‌رساندم!»

(۴۳۸)

۳۱۰/۶

این را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۱۶/۶ [۷/ ۲۶ و ۲۷])؛ حاکم (المستدرک علی الصّحیحین: ۲۸۸/۴ [۳۱۰/۴])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۴۰۶/۲ [۱۲۳۱/۲]) ـ بخشی از آن را آورده ـ؛ ابوعمر (الإستیعاب: ۳۱۵/۱ [۷۳۰/۲-۷۳۱]) ـ در شرح حال صهیب ـ؛ هیثمی (مجمع الزّوائد: ۱۶/۸).

۵. عمر بن خطّاب رضی‌الله‌عنه از مردی شنید که مرد دیگری را با کنیهٔ ذوالقرنین فرامی‌خواند. گفت: «از نام‌های پیامبران فراغت یافتید و به نام‌های فرشتگان بالا رفتید؟»

بنگرید به: حیاة الحیوان: ۲۱/۲ [۵۵۶/۱]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۹۵/۶ [۳۸۳/۶].

امینی گوید: این روایت‌ها مواردی از نادانی را نشان می‌دهند:

یک. نهی خلیفه از نام‌گذاری به اسم پیامبر بزرگوار ﷺ و فرمانش به دارندگان آن نام برای تغییر نام‌هاشان؛ حال آن که رسول خدا ﷺ فرمود: «هر که دارای سه فرزند پسر گردد و یکی از آن‌ها را محمّد نام ننهد، نادان است.»[1]

نیز آن حضرت ﷺ فرمود: «هرگاه فرزندتان را محمّد نام نهادید، او را نزنید و [از آن چه می‌خواهد] ناکام نسازید!» (مجمع الزّوائد: ۴۸/۸؛ السّیرة الحلبیّة: ۸۹/۱ [۸۳/۱])

---

۱. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: طبرانی [المعجم الکبیر: ۵۹/۱۱]؛ ابن عدیّ [الکامل فی ضعفاء الرّجال: ۸۹/۶]؛ هیثمی (مجمع الزّوائد: ۴۹/۸)؛ سیوطی (الجامع الصّغیر ـ حرف میم ـ [۶۵۳/۲]).

(۴۳۹) نیز آن‌حضرت ﷺ فرمود: «چون فرزند را محمّد نام نهادید، او را گرامی دارید و در مجلس جایش دهید و به او نگویید: ‹قَبَح اللهُ وجهک (= خدا تو را از خیر دور سازد)!›» (تاریخ بغداد: ۹۱/۳)

نیز آن‌حضرت ﷺ فرمود: «همانا خدای تعالی در روز قیامت، بنده‌ای را که احمد یا محمّد نام دارد، در برابر خود می‌ایستانَد و به او می‌فرماید: ‹بندهٔ من! آیا تو که هم‌نام دوست من محمّد هستی، شرم نکردی که با فرمان من مخالفت کردی؟› آن بنده سرش را از شرم پایین می‌اندازد و می‌گوید: ‹بارخدایا! من گناه کردم.› سپس خداوند ﷻ فرماید: ‹ای جبرئیل! دست بندهٔ مرا بگیر و او را در بهشت درون ساز؛ که من شرم می‌ورزم کسی را که هم‌نام محبوب من است، با آتش عذاب نمایم.›» [مدخل الشرع الشریف تألیف ابن‌حاج: ۱۲۹/۱]

نیز آن‌حضرت ﷺ فرمود: «هر که دارای فرزندی گردد و به جهت دوستی من و برکت جستن از نامم، او را محمّد نام نهد، خود و فرزندش در بهشت خواهند بود.»[1]

۳۱۱/۶ همچنین عایشه رضی الله عنها گفت: «زنی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: ‹ای رسول خدا! من پسری زاده و او را محمّد نامیده و کنیه‌اش را ابوالقاسم نهاده‌ام. به من گفته‌اند که تو این کار را خوش نمی‌داری.› پیامبر فرمود: ‹چه چیزی نام مرا حلال و کنیه‌ام را حرام ساخته است؟› یا: ‹چه چیزی کنیهٔ مرا حرام و نامم را حلال ساخته است؟›» (السّنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۱۰/۹؛ مصابیح السّنّه: ۱۴۹/۲ [۳۰۹/۳]؛ زاد المعاد: ۲۶۲/۱ [۸/۲])

نیز آن‌حضرت ﷺ محمّد بن طَلحة بن عبیدالله را محمّد نام نهاد و کنیه‌اش را ابوالقاسم ساخت. (الإستیعاب: ۲۳۶/۱ [۱۳۷۱/۳]؛ أُسْد الغابه: ۳۲۲/۴ [۹۸/۵]) این محمّد از همان کسانی بود که عمر می‌خواست نامشان را تغییر دهد. [مجمع الزّوائد: ۴۸/۸ و ۴۹]

---

۱. آن را ابن عساکر با ذکر سند روایت کرده و مناوی (فیض القدیر: ۲۳۷/۶) و حلبی (السّیرة النّبویّه: ۸۹/۱ [۸۲/۱]) از آن یاد کرده‌اند.

همچنین رسول خدا ﷺ چندین تن از زادگان روزگار خویش را محمّد نامید؛ از جمله:

(۴۴۰) محمّد بن ثابت بن قیس انصاری (الإستیعاب: ۲۳۳/۱ [۱۳۷۶/۳]؛ أُسد الغابه: ۳۱۳/۴ [۸۳/۵]؛ الإصابه: ۴۷۲/۳)؛ محمّد بن عمرو بن حَزْم انصاری (الإستیعاب: ۲۳۷/۱ [۱۳۷۵/۳]؛ أُسد الغابه: ۳۲۷/۴ [۱۰۶/۵]؛ الإصابه: ۴۷۶/۳)؛ محمّد بن عُمارة بن حَزْم انصاری [الإصابه: ۴۷۶/۳]؛ محمّد بن انس بن فضالهٔ انصاری (الإستیعاب: ۲۳۴/۱ [۱۳۶۵/۳]؛ أُسد الغابه: ۳۱۲/۴ [۸۱/۵]؛ الإصابه: ۳۷۰/۳)؛ محمّد بن یفدیدویه هروی (أُسد الغابه: ۳۳۲/۴ [۱۱۵/۵]؛ الإصابه: ۳۸۵/۳).

نیز مردی از انصار می‌خواست پسرش را محمّد نام نهد و آنان از این کار کراهت جستند و از پیامبر ﷺ در بارهٔ آن پرسیدند. آن‌حضرت ﷺ فرمود: «نام مرا بر فرزندانتان بگذارید!» (مسند احمد: ۳۶۹/۳ و ۳۸۵ [۳۴۶/۴ و ۳۷۳])

مردی دارای پسری شد و او را قاسم نام نهاد. به وی گفتند: «تو را با این کنیه [= ابوالقاسم] نخوانیم.» پس وی از رسول خدا ﷺ در این زمینه سؤال کرد و او فرمود: «نام مرا بگذارید؛ امّا کنیه‌ام را کنیهٔ خویش نسازید!» (مسند احمد: ۳۰۳/۳ [۲۳۵/۴])

از این گذشته، نام نیکو نهادن از چیزهایی است که شریعتِ پاک بدان تشویق فرموده؛ و محمّد نیکوترین نام‌ها است. بهترین نام‌ها آن است که شامل معنای بندگی و ستایش باشد. از پیامبر ﷺ خبر رسیده که فرمود: «همانا روز قیامت با نام‌های خود و پدرانتان فراخوانده می‌شوید. پس نام‌هاتان را نیکو سازید!» (سنن ابی‌داوود: ۳۰۷/۲ [۲۸۷/۴]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۰۶/۹؛ مصابیح السّنّه: ۱۴۸/۲ [۳۰۶/۳])

۳۱۲/۶ (۴۴۱) نیز پیامبر ﷺ فرمود: «از حقوق فرزند بر پدر آن است که بر وی نام نیکو نهد و نیکو ادبش سازد.» [مجمع الزّوائد حافظ هیثمی: ۴۷/۸]

نیز آن‌حضرت ﷺ فرمود: «هرگاه نزد من پیکی می‌فرستید، شخص خوش‌سیما و خوش‌نام را بفرستید.» (مجمع الزّوائد حافظ هیثمی: ۴۷/۸؛ زاد المعاد ابن‌قیّم: ۲۵۸/۱ [۵/۲])

در سنن التِّرمِذی (۱۰۷/۲ [۱۲۴/۵]) از عایشه نقل شده است: «پیامبر ﷺ نام زشت را تغییر می‌داد.»

از جملهٔ کسانی که پیامبر نامشان را تغییر داد، عاصیه دختر عمر بود که رسول خدا ﷺ او را جمیله نامید؛ چنان که در سنن التِّرمِذی (۱۳۷/۲ [۱۲۳/۵]) و مصابیح السّنّه (۱۴۸/۲ [۳۰۴/۳]) آمده است.

دو. نهی نمودن عمر از نام‌گذاری با اسم‌های پیامبران؛ حال آن که پس از نام‌های برگرفته از اسم‌های نیکوی خداوند، همچون محمّد و علی و حسن و حسین، بهترین نام‌ها همین اسم‌های پیامبران است. از رسول خدا ﷺ خبر رسیده است: «اهل هیچ خانه‌ای نیستند که در آن، نام پیامبری باشد، مگر آن که خداوند ـ تبارک و تعالی ـ فرشته‌ای به سوی ایشان فرستد که هر صبح و شام پاکشان نماید.» [مدخل الشرع الشریف تألیف ابن‌حاج: ۱۲۸/۱]

نیز آن‌حضرت ﷺ فرمود: «نام‌های پیامبران را [بر فرزندانتان] بگذارید. دوست داشتنی‌ترین نام‌ها نزد خداوند، عبدالله و عبدالرّحمان؛ راست‌ترینشان حارث [= کاسب] و همام [= تصمیم گیرنده]؛ و زشت‌ترینشان حَرْب [= جنگ] و مُرَّه [= تلخی] هستند.»[1]

[سه.] خشم گرفتن خلیفه به سبب برگرفتن کنیهٔ ابوعیسی، با استدلال به این سخن که مگر عیسی پدر داشته است! آیا خلیفه می‌پنداشت که هر که خود را ابوعیسی کنیه نهد، (۴۴۲) خویشتن را پدر عیسی بن مریم می‌شمارد و سپس با آن، کنیه می‌یابد تا به او گفته شود: مگر عیسی پدر داشته است؟ یا می‌پنداشت که عیسایی که پدرش کنیهٔ ابوعیسی دارد، بی‌پدر است؟ و یا گمان می‌کرد که همواره پدران را با نام‌های فرزندانشان کنیه می‌دهند؛ و از این رو، به صهیب گفت: «چرا ابویحیی کنیه داری؛ حال آن که فرزند نداری؟»

۱. سنن ابی‌داوود (۳۰۷/۲ [۲۸۷/۴])؛ السنن الکبری تألیف بیهقی (۳۰۶/۹)؛ الإستیعاب ـ شرح حال أبووهب ـ (۷۰۰/۲ [۱۷۷۵/۴])؛ زاد المعاد ابن‌قیّم (۲۵۸/۱ و ۲۶۰ [۴/۲ و ۶]) ضمن استوار شمردن آن.

چهار. از همهٔ این‌ها شگفت‌تر آن است که خلیفه پس از شنیدن این سخن از مغیره که پیامبر ﷺ او را ابوعیسی کنیه نهاده، باز هم از رأی خویش برنگشت و با آن که سخن وی را راست دانست، این کار را گناهی آمرزیده شده از رسول خدا ﷺ شمرد و خواست تا خود و گروهش دچار گناه نگردند؛ زیرا نمی‌دانست که خداوند با آنان چه کند! کاش می‌دانستم که آیا وی با دلیلی قطعی اثبات نمود که این کار، گناهی است شایستهٔ عذاب یا آمرزش؛ و سپس دریافت که رسول خدا ﷺ این گناه را مرتکب شده و به دلالت آیهٔ گرامی سورهٔ فتح، به آمرزش وی حکم شده است [یا] نه!آن را اثبات ننمود، مگر با همان سخن سفسطه‌آمیزش که مگر عیسی پدر داشت! اگر وجه نخست صحیح باشد [و با دلیل قطعی اثبات نموده باشد] ـ که من هرگز به آن قائل نیستم ـ پس مرحبا به پیامبر غیر معصوم؛ و از این نظر و اعتقاد به خدا پناه می‌بریم! و اگر وجه دوم درست باشد [و آن را اثبات ننموده باشد]، پس آفرین به گوینده‌ای که ندانسته سخن می‌گوید!

۳۱۳/۶

پنج. خلیفه پس از گناه شمردن آن کنیه نهادن، تعزیر آن را گاز گرفتن پیش از زدن قرار داد؛ حال آن که گوش روزگار هرگز همانند چنین تعزیر خشونت‌آمیزی را نشنیده است!

شش. یکی از کنیه‌های عرب که خلیفه برگزید، ابومرّه بود؛ حال آن که رسول خدا ﷺ از نام‌گذاری به مُرَّه نهی فرمود. همچنین چنان که در فرهنگ‌نامه‌ها (قاموس اللّغه: ۱۳۳/۲ [ص۶۱۰]؛ تاج العروس: ۵۳۹/۳؛ لسان العرب: ۱۸/۷ [۷۶/۱۳]) آمده، ابومرّه کنیهٔ ابلیس است. گویند که ابلیس دختری به نام مُرَّه دارد. نیز رسول خدا ﷺ از انتخاب نام حیات نهی کرد و فرمود: «همانا حیات نام شیطان است.» ابوداوود (السّنن: ۳۰۸/۲ [۲۸۹/۴]) از مسروق با ذکر سند روایت کرده است: «به عمر بن خطّاب ؓ برخوردم. گفت: ‹کیستی؟› گفتم: ‹مسروق بن اجدع.› عمر گفت: ‹از رسول خدا ﷺ شنیدم که اجدع نام شیطان است.›» گویا عمر آن گاه که برگرفتن کنیهٔ ابومرّه را فرمان داد، این را از یاد برده بود یا نمی‌دانست که آن کنیهٔ ابلیس است و یا در برابر رأی پیامبر، از خود رأیی دیگر داشت! خداوند داناتر است.

(۴۴۳)

در بارهٔ نهادن کنیهٔ ابوحنظله نیز چنین است. چنان که در زاد المعاد (۲۶۰/۱ [۶/۲]) آمده، ابن‌قیّمْ حنظله را از زشت‌ترین نام‌ها شمرده است.

هفت. پنداشتنِ خلیفه که ذوالقرنین از نام‌های فرشتگان بوده؛ و بر وی پوشیده مانده که ذوالقرنین جوانی رومی بود که خداوند به وی پادشاهی عطا فرمود؛ چنان که طبری [تاریخ الأمم و الملوک: ۵۷۵/۱] با ذکر سند روایت کرده است. در روایتی صحیح از امیرالمؤمنین آمده است: «همانا ذوالقرنین مردی بود که خدا را دوست داشت و خدا نیز با او دوستی ورزید؛ برای خدا اخلاص به کار بست و خدا نیز برای او خیرخواهی کرد؛ و او نه پیامبر بود و نه پادشاه.» (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۹۵/۶ [۳۸۳/۶]؛ کنزالعمّال: ۲۵۴/۱ [۴۵۷/۲])

در قرآن کریم، آیاتی گرامی در یادکرد ذوالقرنین هست که گویا همگی بر خلیفه پوشیده مانده و نیز بر وی پنهان گشته که رسول خدا ﷺ علی امیرالمؤمنین را ذوالقرنین نامید و در حضور جمعی حاضر فرمود: «ای مردم! شما را به دوستیِ ذوالقرنینِ این امّت، برادرم و پسرعمویم علی بن ابی‌طالب، سفارش نمایم؛ که همانا جز مؤمن کسی وی را دوست نمی‌دارد و جز منافق کسی با وی دشمنی نمی‌ورزد. هر که او را دوست بدارد، با من دوستی ورزیده؛ و هر که با وی دشمنی کند، با من دشمنی ورزیده است.» (الرّیاض النَّضِره: ۲۱۴/۲ [۱۶۶/۳]؛ تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط: ص۱۷ [ص۲۸]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۴۵۱/۲ [۱۷۲/۹])

۳۱۴/۶

نیز آن حضرت ﷺ به علی علیه‌السلام فرمود: «همانا تو را در بهشتْ خانه‌ای ـ و روایت شده: گنجی ـ هست و تو ذوالقرنینِ بهشت هستی.»

شارحان این حدیث گفته‌اند: «یعنی تو دارای هر دو سوی بهشت و پادشاه برتر آن هستی و همهٔ سرزمین بهشت را می‌پیمایی، چنان که ذوالقرنین همهٔ زمین را پیمود. یا بدین معنا است: تو ذوالقرنین این امّت هستی؛ و «امّت» به صورت ضمیر آمده، هرچند

(۴۴۴) خود آن کلمه پیش‌تر ذکر نگشته، همچون این سخن خدای تعالی: ‹تا در پرده پنهان گشت.› [ص/۳۲] که خورشید را قصد فرموده، بی آن که پیش‌تر ذکر شده باشد. ابوعُبَید گوید: ‹من این تفسیر دوم را بر یکم ترجیح می‌دهم.›

نیز گفته‌اند که از علی ؑ روایت گشته که هنگام یادکرد از ذوالقرنین، گفت: ‹وی قوم خویش را به عبادت خدای تعالی فراخوانْد؛ پس به جلوی سروی دو ضربه زدند؛ و همچون او در میان شما نیز هست.› ما بر این باوریم که مقصود وی، خود او است؛ یعنی: ‹من به حقّ دعوت می‌کنم تا آن گاه که بر سرم دو ضربت خورَد و بر اثر همان‌ها کشته شوم.› یا: ‹من پدرِ دو کوه این امّت، حسن و حسین، نوادگان رسول خدا ؓ، هستم.› این را از ثعلب روایت کرده‌اند. یا: ‹دو شکستگی در جلو سر من هست: یکی از عمرو بن عبدودّ در روز خندق؛ و دیگری از ابن‌ملجم ـ خدایش لعنت کناد! ـ.› ابوعُبَید گوید: ‹و این، درست‌ترینِ سخنان است.›» (نوادر الأصول حکیم تِرمِذی: ص۳۰۷ [۱۸۷/۲]؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۱۲۳/۳ [۱۳۳/۳]؛ الرّیاض النَّضِره: ۲۱۰/۲ [۱۶۱/۳]؛ النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر تألیف ابن‌اثیر: ۲۷۸/۳ [۵۱/۴]؛ لسان العرب: ۲۱۰/۱۷ [۱۳۶/۱۱]؛ قاموس اللّغه: ۲۵۸/۴ [ص۱۵۷۹]؛ تاج العروس: ۳۰۷/۹؛ کنزالعمّال: ۲۵۴/۱ [۴۵۶/۲-۴۵۷])

پس از پوشیده ماندن این مواردِ کتاب و سنّت بر خلیفه، دیگر ما را مجال نباشد که او را مؤاخذه نماییم که از سروده‌های شاعران دوران جاهلیّت بی‌خبر است! در شعر امرئ القیس و اوس بن حجر و طرفة بن عبد، از ذوالقرنین یاد شده است. اعشی بن ثَعْلبه گوید:

ذوالقرنین شجاع در آن کنار، سکنا گزیده و در گودی در آن جا مقیم گشته است.

نیز ربیع بن ضبیع گوید:

ذوالقرنین شجاع دوهزار سال حکومتش آباد مانده و خود، استخوانش پوسیده است.

قُس بن ساعده سروده است:

ذوالقرنین شجاع در گور سکنا گزید، در جای رفت و آمدِ بادها.

(۴۴۵)

تبّع حِمْيَری گفته است:

ذوالقرنین پیش از من مسلمان بود و پادشاهی بود که پادشاهان به او گردن نهاده، گردش جمع می‌شدند.

به شرق و غرب جهان رسید و از خدای حکیم راهنما، جویای اسباب کاری [بزرگ] شد.

غروب خورشید را هنگام مغرب کنار چشمهٔ آب گل‌آلود و فاسد و آمیخته با لجن دید.

پس از او، بلقیس عمّهٔ من بود که بر آنان پادشاهی کرد، تا آن که هدهد بر او درآمد. ۳۱۵/۶

نُعمان بن بَشیر انصاری نیز سروده است:

این کیست که با ما دشمنی می‌ورزد؛ ما که گروهی گرامی هستیم که ذوالقرنین و حاتم طایی از ما است.

دیگر آن که از نامیده شدن به اسم‌های فرشتگان چه مانعی باشد؟ چه بسیار کسانی که با نام‌های برترین فرشتگان، همچون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، نامیده شده‌اند! این نام‌ها عبرانی‌اند و ترجمهٔ آن‌ها به عربی چنین است: عبدالله، عبیدالله، و عبدالرّحمان؛ چنان که ابن‌حَجَر [الإصابه: ۳۹۹/۲] با ذکر سند روایت کرده است. نیز در صحیح البخاری، از عکرمه روایت شده که جبر و میک و سراف، به معنای عبد است و ایل یعنی الله. (صحیح البخاری، کتاب تفسیر، باب: «من کان عدوّاً لجبریل» [۱۶۲۸/۴]؛ سنن التِّرمِذی: ۳۴۰/۱ [۱۲۱/۵]؛ فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۱۳۴/۸ [۱۶۵/۸]) همچنین در حدیث صحیح آمده است: «همانا دوست‌داشتنی‌ترین نام‌ها نزد خدای تعالی، عبدالله و عبدالرّحمان هستند.»[1] پس چون همین نام‌گذاری با واژگان عبری صورت پذیرد، مانعی در میان نباشد.

هشت. گمان کردن وی که اطعام نمودن، اسراف در مال است؛ پس صهیب او را با سخن رسول خدا ﷺ در بارهٔ اطعام، ساکت و مجاب نمود. نیز از آن حضرت ﷺ خبر رسیده است: «ای مردم! سلام را بپراکنید و اطعام کنید و صلهٔ رحم به جای آورید!»

---

۱. چنان که در الإصابه (۳۹۹/۲) آمده، آن را احمد [المسند: ۴۵۶/۵] و ابن‌حِبّان (الصّحیح [۱۴۲/۱۳]) با ذکر سند روایت کرده‌اند.

(۴۴۶) از عبدالله بن عمر نقل شده که مردی از رسول خدا ﷺ پرسید: «ای رسول خدا! کدام‌یک از احکام و سنن اسلام، نیکوترین است؟» فرمود: «این که اطعام کنی و به شناس و ناشناس سلام دهی.»[۱]

خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۲۱۲/۴) از طریق ابن‌عمر، این سخن رسول خدا ﷺ را آورده است: «سلام را بپراکنید و اطعام نمایید و همان بندگانی باشید که خداوند ﷻ شما را وصف نموده است.»

نه. مؤاخذه نمودن صهیب از جانب خلیفه به دلیل کنیه داشتن، حال آن که او فرزندی نداشته است. امّا فرزند داشتن شرط کنیه برداشتن نیست. این عبدالله بن مسعود است که رسول خدا ﷺ به وی کنیهٔ ابوعبدالرّحمان داد، پیش از آن که دارای فرزند شود؛ چنان که در المستدرک علی الصّحیحین (۳۱۳/۳ [۳۵۴/۳]) آمده است. نیز پیامبر ﷺ به محمّد بن طَلحه، کنیهٔ ابوالقاسم داد، حال آن که هنوز شیرخواره بود. همچنین رسول خدا ﷺ به برادر انس بن مالِک، پیش چشم او کنیهٔ ابوعمیر داد، در حالی که کودکی نابالغ بود. آن‌حضرت ﷺ به خودِ انس نیز کنیهٔ ابوحمزه داد، حال آن که او دارای فرزندی به نام حمزه نبود. زنان پیامبر نیز، جز عایشه ـ که پیامبر ﷺ او را کنیهٔ امّ‌عبدالله داد ـ، همگی دارای کنیه بودند، در حالی که چند تن از آن‌ها فرزندی نداشتند.

بنگرید به: صحیح البخاری [۲۲۹۱/۵]؛ صحیح مسلم [۳۵۸/۴]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۱۰/۹؛ مصابیح السّنّه: ۱۴۹/۲ [۳۰۷/۳]؛ زاد المعاد: ۲۶۱/۱ [۷/۲ و ۹]؛ الإستیعاب [۱۸۸۲/۴]؛ أُسْد الغابه [۱۵۱/۱]؛ الإصابه [۳۷۶/۳].

۹۷. حد زدنِ دوبارهٔ خلیفه به پسرش

۳۱۶/۶

از عبدالله بن عمر نقل شده است: «در زمان خلافت عمر بن خطّاب رضی‌الله‌عنه که در مصر

---

۱. سنن ابن‌ماجه (۳۹۹/۲ [۱۲۱۸/۲])؛ تاریخ بغداد خطیب بغدادی (۱۶۹/۸)؛ زاد المعاد ابن‌قیّم (۲۷۷/۱ [۲۲/۲]) ـ وی گفته است: «این خبر در صحیح البخاری [۱۹/۱] و صحیح مسلم [۹۵/۱] از این راوی به گونه‌ای ثابت رسیده است.» ـ

(۴۴۷) بودیم، برادرم، عبدالرّحمان بن عمر، شراب نوشید و ابوسروعه عقبة بن حارث نیز با وی همراهی نمود. هر دو مست شدند و چون از مستی درآمدند، نزد عمرو بن عاص، امیر مصر، رفتند و گفتند: ‹ما را پاک کن [= حد بزن]؛ زیرا از شرابی که نوشیدیم، مست گشتیم.› من متوجّه نشدم که آن دو نزد عمرو بن عاص رفته‌اند؛ و دیگران به من گفتند که برادرم مست گشته است. پس به او گفتم: ‹درون خانه بیا تا تو را پاک کنم!› او گفت که با امیر سخن گفته است. گفتم: ‹به خدا سوگند! امروز در برابر مردم، سرِ تو را نتراشند! درون شو تا خود من سرت را بتراشم!› ـ در آن زمان، همراه حدْ سر می‌تراشیدند ـ پس او با من به خانه درون شد و با دست خود، سرش را تراشیدم. سپس عمرو بن عاص آن دو را تازیانه زد.

عمر بن خطّاب رضی الله عنه این خبر را شنید و به عمرو نوشت تا عبدالرّحمان بن عمر را سوار بر پالانی خشن، نزد وی فرستد؛ و عمرو نیز چنین کرد. چون عبدالرّحمان بر عمر رضی الله عنه درآمد، به سبب نسبتی که با او داشت، بار دیگر وی را تازیانه زد و کیفر داد. سپس او را آزاد نمود و وی چند ماهی سالم زیست و آن گاه، درگذشت و عموم مردم بر این گمان شدند که از تازیانهٔ عمر مرده، حال آن که چنین نبود.»

در حدیثی از عمرو بن عاص نقل شده است: «کسی گفت: ‹عبدالرّحمان بن عمر و ابوسروعه بر آستانهٔ در ایستاده، اجازه می‌خواهند.› گفتم: ‹درون آیند!› پس با شکسته‌حالی درون شدند و گفتند: ‹حدّ خدا را بر ما جاری کن؛ که ما دیشب شراب خوردیم و مست شدیم.› من بر آن دو تشر زدم و آن‌ها را راندم. عبدالرّحمان گفت: ‹اگر چنین نکنی، هرگاه نزد پدرم روم، به او خبر دهم!› فکری به ذهنم رسید و دریافتم که اگر بر آن دو حد جاری نسازم، عمر به همین سبب بر من خشم گیرد و برکنارم نماید و آن چه کرده‌ام، با رأی وی مخالف باشد.

در همین حال بودیم که عبدالله بن عمر درآمد. من پیش پایش برخاستم و به او

خوش‌آمد گفتم و خواستم تا وی را بالای مجلس خود بنشانم. [امّا] او سخنم را نپذیرفت و گفت: ‹پدرم مرا نهی نموده که نزد تو درآیم، مگر آن که چاره‌ای نداشته باشم. این برادر من هرگز پیش چشم مردم سرتراشیده نشود؛ امّا هر چه تو را به نظر رسد، وی را حدّ بزن!› ـ آنان همراه حد، سر نیز می‌تراشیدند ـ پس هر دو را به صحن و سرا بردم و بر ایشان حد زدم. سپس ابن عمر برادرش را از سرای من به خانهٔ خود بُرد و سرِ وی و ابوسروعه را تراشید.

به خدا سوگند! من از این ماجرا هیچ چیز برای عمر ننوشتم و وقت رسیدن نامهٔ وی شد. او در نامه‌اش نوشت: ‹چون این نامه به دستت رسید، بر عبدالرّحمان بن عمر ردایی خشن قرار ده و او را بر پالانی سخت بنشان تا بداند که چه کار زشتی انجام داده است!› پس او را چنان که پدرش گفته بود، روان ساختم و نامهٔ عمر را بر عبدالله بن عمر خواندم و به خلیفه نامه‌ای نوشته، عذرخواهی کردم و به او خبر دادم که عبدالرّحمان را در صحن سرای خویش حد زده‌ام و به خدایی که به برتر از او سوگند نخورند! من حد را، خواه بر ذمّی و خواه بر مسلمان، در صحن سرای خود جاری سازم. سپس این نامه همراه عبدالله بن عمر فرستاده شد.»

(۴۴۸) ۳۱۷/۶

اسلم گوید: «پس عبدالله، عبدالرّحمان را بر پدرش وارد کرد، حال آن که در میان ردایی خشن پیچیده شده بود و نمی‌توانست از مرکب تا نزد پدرش راه برود. عمر گفت: ‹ای عبدالرّحمان! چنین و چنان کردی؛ تازیانه بیاورید!› عبدالرّحمان بن عوف به او گفت: ‹ای امیرالمؤمنین! یک بار بر وی حد جاری شده است!› عمر به سخن وی توجّه نکرد و بر او تشر زد. عبدالرّحمان بن عمر بانگ برآورد: ‹من بیمار هستم و تو مرا خواهی کشت!› پس عمر او را دوباره حد زد و به حبس افکند. آن گاه، وی ـ رحمه الله ـ بیمار شد و درگذشت.»

آن را این کسان یاد کرده‌اند: بیهقی (السّنن الکبری: ۳۱۲/۸)؛ ابن عبدرَبّه (العِقد الفرید: ۴۷۰/۳ [۲۶۵/۶])؛ خطیب بغدادی (تاریخ بغداد: ۴۵۵/۵)؛ ابن جوزی (تاریخ عمر بن الخطّاب:

ص۱۷۰ [ص۲۱۳])؛ همو (همان ـ چاپ دیگر ـ ص۲۰۷)؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۳۲/۲ [۳۰۱/۲])؛ قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۴۳۹/۹ [۲۱۶/۱۴]) ـ وی آن را صحیح شمرده است ـ.

ابوعمر (الإستیعاب: ۳۹۴/۲ [۸۴۲/۲]) گوید: «عبدالرّحمان بن عمر اوسط ابوشحمه همان کس بود که عمرو بن عاص او را در مصر به سبب شراب‌خواری حد زد و سپس به مدینه فرستاد و پدرش از باب تنبیه پدرانه، دوباره او را زد. سپس بیمار شد و بعد از یک ماه درگذشت. این را مَعْمَر از زُهْری، از سالم، از پدرش روایت کرده؛ امّا عراقیان برآنند که زیر تازیانهٔ عمر درگذشت؛ و این غلط است. زبیر نیز گوید: ‹عمر حدّ شراب‌خواری را بر او جاری نمود و سپس وی بیمار شد و درگذشت.›»

ابن حَجَر (الإصابه: ۷۲/۳) سخن ابوعمر را یاد نموده و گفته است: «عبدالرّزّاق این ماجرا را به تفصیل و با همان سند یاد شدهٔ صحیح، از مَعْمَر روایت کرده است.»

طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۱۵۰/۴ [۵۹۷/۳])؛ ابن‌اثیر (الکامل فی التّاریخ: ۲۰۷/۲ [۱۲۴/۲])؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۴۸/۷ [۵۷/۷]) یاد کرده‌اند که در سال ۱۴ [هجری] عمر بن خطّاب فرزندش را در حضور گروهی، به سبب شراب‌خواری زد. **(۴۴۹)**

امینی گوید: سخن در بارهٔ این مسأله از چند جهت صورت می‌پذیرد. یکی آن که حد، کفّارهٔ گناه و پاک کنندهٔ آن است و پس از آن دیگر گناهی بر حد خورده نمی‌مانَد تا دیگر بار حد زده شود. این در سنّت شریف به ثبت رسیده است:

۱. از خزیمة بن ثابت، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که بر وی حد جاری شود، آن گناه او آمرزیده گردد.»

در عبارت دیگر همین حدیث آمده است: «هر که گناهی کند و بر او حد جاری شود، این حد، کفّارهٔ آن گناه باشد.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۲۱۴/۵ و ۲۱۵ [۲۸۰/۶ ۳۱۸/۶

و ۲۸۱])؛ دارمی (السّنن: ۱۸۲/۲)؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۳۲۸/۸)؛ خطیب تبریزی (مِشْکاةُ المَصابیح: ص۳۰۸ [۳۲۵/۲]).

۲. از عُبادة بن صامت، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت شده است: «هر که از شما گناهی درخور حد انجام دهد و در همین دنیا کیفر گردد، این کیفر، کفّارهٔ آن گناه است؛ وگرنه کارش با خدا خواهد بود.»

در لفظ دیگر آن آمده است: «هر که از شما کاری درخورِ حد کند که از آن نهی شده و سپس حد بر او جاری گردد، این حد، کفّارهٔ او است و هر که حد نخورَد، کارش با خدا است: اگر خواهد، عذابش کند و اگر خواهد، او را بیامرزد.»

در لفظ سوم آن حدیث آمده است: «هر که یکی از کارهای نهی شده را انجام دهد و کیفر گردد، آن کیفرْ کفّارهٔ وی خواهد بود.»

بنگرید به: صحیح البخاری: ۲۵/۱۰ [۲۴۹۰/۶]؛ صحیح مسلم: ۳۹/۲ [۵۴۰/۳]؛ سنن التِّرمِذی: ۲۷۱/۱ [۳۶/۴]؛ مسند ابی‌داوود: ص۷۹؛ سنن ابن‌ماجه: ۱۲۹/۲ [۸۶۸/۲]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۲۸/۸. (۴۵۰)

۳. شافعی در حدیثی به نحو مرفوع (= از پیامبر) آورده است: «تو چه دانی؟ بسا که حدها به عنوان کفّارهٔ گناهان نازل شده‌اند!» (السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۲۸/۸)

۴. از علی امیرالمؤمنین نقل شده است: «هر که کاری درخورِ حد انجام دهد و بر او حد جاری گردد، همان کفّارهٔ او است.» (السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۲۹/۸)

۵. از عبدالرّحمان بن ابی‌لیلی نقل شده که علی ﷺ بر مردی حد جاری نمود و سپس مردم به لعن و دشنام او پرداختند. علی ﷺ گفت: «اما در بارهٔ این گناه از وی سؤال [و مؤاخذه] نشود.» (السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۲۹/۸)

۶. از عبدالله بن مَعْقَل نقل شده که علی ﷺ مردی را حد زد و مجریِ حد دو ضربه

تازیانه بیش‌تر بر وی فرود آورد. پس علی ﷺ برای آن کار، وی را قصاص نمود. (السنن الکبری تألیف بیهقی: ۳۲۲/۸)

دیگر آن که اگر خلیفه می‌پنداشت که اجرای حد به دست عمرو بن عاص باید به این سبب که در صحن سرایش انجام شده، ملغی گردد؛ [پاسخش این است که] عمرو به وی خبر داد که عادت جاری وی در همهٔ حدود چنین است و شرط هم نیست که حد پیش چشم گواهان زده شود، بلکه اجرای حدّ پنهانی نیز کفایت کند؛ چنان که قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۴۳۹/۹ [۲۱۶/۱۴]) این سخن را به بیشینهٔ فقیهان نسبت داده است. اگر این پندار خلیفه درست بود، باید ابوسروعه را نیز در همین ماجرا، و همچنین همهٔ کسانی را که در صحن سرای عمرو بن عاص حد خورده بودند، دیگربار حد می‌زد!

و امّا اگر قصدش از این کار، تعزیر یا ادب کردن بوده ـ چنان که بیهقی (السّنن الکبری: ۳۱۳/۸) و ابوعمر چنان که گذشت و قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۴۳۹/۹) ۳۱۹/۶ برای وی چنین عذر آورده‌اند ـ؛ این با خود حدیث ناسازگار است که می‌گوید خلیفه دیگر بار «حد» زد. از این گذشته، این کار تعزیری افزون بر آن کیفر مشروع است که اختیارش به دست خلیفه نیست؛ زیرا گفتیم که حد به منزلهٔ کفّاره است و پس از آن، از گناه حد خورده سؤال نشود و حدّ و تعزیر و سخت‌گیری و ادب کردنی بر وی نباشد.

افزون بر این‌ها، حتّی اگر تعزیر در این مورد صحیح بوده باشد، در سنّت از ده تازیانه درنگذرد؛ چنان که در همین کتاب (ص۱۷۵) گذشت. پس چرا خلیفه آن را با میزان حد برابر ساخت؟

(۴۵۱) بدین‌ها بیفزایید فرمان خلیفه را به عمرو بن عاص که فرزندش را پیچیده در ردایی خشن، بر پالان سخت روانه سازد؛ و او در حالی بر وی درآمد که نمی‌توانست از کنار مرکبش راه برود. همهٔ این‌ها آزاری است که حدْ آن را برداشته و شرع آن را جایز نشمرده

است. نیز چه چیز خلیفه را بازنداشت از این که آن حدّ تازه را که صلاح دیده بود، به سبب بیماری وی به تأخیر اندازد؛ و چرا این کار را به هنگام بهبود او موکول ننمود؛ چنان که حکم بیمارِ در معرض حد، در سنّت شریف همین است؟

شگفت‌تر از همهٔ این‌ها، سخن ابن جوزی (تاریخ عمربن الخطّاب [ص۲۱۵]) است: «روا نباشد که گمان کنیم عبدالرّحمان بن عمر شراب نوشیده؛ بلکه وی نبیذ نوشید، با این تأویل و گمان که نبیذی که می‌نوشد، مست کننده نیست. همچنین بود ابوسروعه که از بدریان به شمار می‌رفت. امّا چون کارشان به مستی کشید، خودشان خواستند تا با حد خوردن پاک گردند و همین پشیمانی بر کوتاهی کردن، برای آن دو کافی بود؛ امّا آنان برای رضای خدای سبحان، بر نفس‌های کوتاهی‌ورز خویش خشم گرفتند و آن را به اجرای حد سپردند. امّا این که عمر دوباره فرزندش را زد؛ حد نبود، بلکه از سرِ خشم و تأدیب بود؛ وگرنه حد تکرار نپذیرد.»

اگر این ادّعا درست باشد، اشکال به عمرو و عمر ـ با فرض دانستن چنین چیزی ـ و نیز به خود آن دو حد خورده بازمی‌گردد که بدون هیچ سببی خویشتن را در معرض حد قرار دادند، حال آن که به پندار ابن جوزی، همان پشیمانی برایشان کافی بود. حقیقت آن است که به این پشیمانی نیز نیاز نداشتند؛ زیرا با این اعتقاد که آن مادّه مست کننده نیست، مرتکب گناهی نشده بودند و به توبه از این کار نیاز نداشتند؛ گرچه ایمان کامل چنین کاری را برنمی‌تابد. با این فرض، آن دو حق نداشتند که خود را در معرض این دردافکنی سخت و زیان‌رسانی دردآور قرار دهند، اگر نگوییم چنین چیزی بدعت [و حرام] است. امّا این رؤیای صادق از کجا بر ابن جوزی درآمد و خواست تا آن دو مرد را از گناهشان تبرئه نماید، حال آن که به روشنی بدان اعتراف نموده‌اند؟ اما آن دو را در پرتگاه ضرررسانی به خویش ـ که شرع آن را ممنوع شمرده ـ و نیز بدعت در دین ـ که آن هم حرام است ـ و همچنین دروغ صریح ـ که از گناهان بزرگ است ـ افکنْد و پیامدهای اجرای بدون دلیل حد را بر

(۴۵۲) کسی که بار نخست آن را جاری نمود، متوجّه ساخت. نیز خلیفه را در اجرای حدّ دوم، خشمگین قلمداد نمود ـ خواه آن دو چنان که خود اعتراف کردند، شراب خورده باشند و خواه چنان که ابن‌جوزی توجیه نموده، شراب ننوشیده باشند ـ و از پیشوایان حدیث و بزرگان تاریخ جدا افتاد! از این بیان کافی، این مطلب به وضوح برآید.

۹۸. نادانی خلیفه به آن چه روز عید قَرائت گردد

۳۲۰/۶

از عبیدالله [بن عبدالله] نقل شده که عمر روز عید بیرون آمد و ابوواقد لَیثی را فراخواند و گفت: «درمانند چنین روزی، پیامبر چه قَرائت می‌نمود؟» وی‌گفت: «سوره‌های قاف و قمر را.»

(صحیح مسلم: ۲۴۲/۱ [۲۸۸/۲]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۸۰/۲ [۳۰۰/۱]؛ موطّأ مالک: ۱۴۷/۱ [۱۸۰/۱]؛ سنن ابن‌ماجه: ۱۸۸/۱ [۴۰۸/۱]؛ سنن التِّرمِذی: ۱۰۶/۱ [۴۱۵/۲]؛ السنن الکبری تألیف نسائی: ۱۸۴/۳ [۵۴۶/۱]؛ السنن الکبری تألیف بیهقی: ۲۹۴/۳ ـ با لفظ ابن‌ماجه ـ)

امینی گوید: این روایت صحیحی است که پیشوایان آن را در کتاب‌های صحیح روایت کرده‌اند؛ چنان که دانستید. نمی‌توان این روایت را مرسل دانست، با این ادّعا که عبیدالله بن عبدالله، عمر را درک نکرده؛ زیرا در صحیح مسلم، این خبر از عبیدالله بن عبدالله، از ابوواقد روایت شده و تردید نیست که عبیدالله، ابوواقد را درک نموده است. با همین استدلال، بیهقی و سندی و سیوطی و جزآنان، آن اتّهام را رد نموده‌اند.

پس با من بیایید تا از خلیفه بپرسیم که چرا علم به آن چه رسول خدا در نماز دو عید قَرائت می‌نموده، بر او پوشیده مانده است. آیا آن را فراموش کرده بود و می‌خواست اطمینان یابد، چنان که سیوطی (تنویر الحالک فی شرح موطّأ مالک: ۱۴۷/۱ [۱۹۱/۱]) برای وی عذر آورده؛ یا سوداگری در بازارها، وی را از این کار بازداشته بود، چنان که خود وی در (۴۵۳) چندین مورد عذر آورده و در همین کتاب (ص۱۵۸) گذشت و اندکی بعد نیز خواهد آمد و افراد متعدّد وی را بدین گونه وصف نموده‌اند؟

این احتمال که وی آن را فراموش کرده باشد، دور است؛ زیرا حکمی با این رواج که در هر سال دو بار نزد همگان و در انبوه جمعیّت تکرار می‌گردد، معمولاً فراموش نمی‌شود. و امّا احتمال دیگر سیوطی که خلیفه می‌خواسته با این کار، مردم را آگاه سازد؛ باید گفت که وی می‌توانست بانگ بردارد و این سخن را به گوش همگان برساند و نیز با عمل پیوستهٔ خویش در پیروی از سنّت رسول خدا ﷺ چنین کند؛ پس نیازی مبرم به فراخواندن ابوواقد و پرسیدن از او نبود.

۹۹. خلیفه و معانی الفاظ

۱. از عمر رضی‌الله‌عنه نقل شده که بر منبر گفت: «چه گویید در بارهٔ این سخن خدای تعالی: ‹یا آنان را تخوّف [= حال هراس و وحشت] بگیرد.› [نحل/۴۷]؟» آنان سکوت کردند. سپس پیرمردی از هذیل برخاست و گفت: «در لغت ما، تخوّف به معنای کاسته شدن است.» عمر گفت: «آیا عرب این را در اشعار خویش می‌یابد؟» گفت: «آری؛ شاعر ما، زهیر ابوکبیر هُذَلی، ماده‌شتری را که کوهانش بلند و فشرده‌گوشت شده بود و سپس با راه رفتن کاسته گشت، چنین وصف نموده است: ۳۲۱/۶

پالان آن شتر از کوهان بلند پرگوشتش کاست؛ چنان که پوست [کندن]، شاخهٔ درخت نبعه را باریک می‌کند و از پوستش می‌کاهد.»

عمر گفت: «ای مردم! از دیوانتان محافظت کنید که گم نشود!» گفتند: «دیوان ما چیست؟» عمر گفت: «شعر جاهلیّت است که تفسیر کتابتان و معانی کلامتان در آن است.»

بنگرید به: تفسیر کشّاف: ۱۶۵/۲ [۶۰۸/۲-۶۰۹]؛ الجامع لأحکام القرآن قُرطُبی: ۱۱۰/۱۰ [۷۳/۱۰]؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی: ۶۶۷/۱ [۵۴۵/۱].

(۴۵۴) ۲. از ابوصَلْت ثقفی نقل شده که عمر بن خطّاب این آیه را خواند: «و هر که را خواهد گمراه کند، سینهٔ او را تنگ و دچار حَرَج ـ با فتحهٔ راء ـ گرداند.» [أنعام/۱۲۵] برخی از اصحاب

رسول خدا که نزد وی بودند، آن را با کسرهٔ راء خواندند. عمر گفت: «مردی از کِنانه را که چوپان و از بنی‌مُدْلِج باشد، نزد من بیاورید!» وی را نزد او آوردند. عمر به او گفت: «ای جوان! الحَرَجه چیست؟» گفت: «در میان ما، حرجه درختی است میانِ انبوه درختان که هیچ چرنده و حیوان وحشی و موجود دیگر به آن دست نیابد.» عمر رضی الله عنه گفت: «قلب منافق نیز چنین است که هیچ چیزی از خیر بدان نرسد.»

بنگرید به: تفسیر ابن‌کَثیر: ۱۷۵/۲؛ تفسیر الخازن: ۵۳/۲ [۵۱/۲]؛ الدّرّ المنثور: ۴۵/۳ [۳۵۶/۳]؛ کنز العمّال: ۲۸۵/۱ [۵۹۶/۲] به نقل از عبد بن حمید و ابن جریر و ابن‌مُنْذِر و ابوشیخ.

۳. از عبدالله بن عمر نقل شده که عمر بن خطّاب این آیه را چنین خوانْد: «و بر شما در کار دین هیچ دشواری [= حَرَج] ننهاده است.» [حج/۷۸] سپس گفت: «مردی از بنی‌مُدْلِج را نزد من بیاورید!» آن گاه، به او گفت: «در میان شما، حَرَج چیست؟» گفت: «تنگنا.» (کنز العمّال: ۲۵۷/۱ [۴۷۰/۲])

۴. حاکم از سعید بن مُسَیِّب با ذکر سند روایت کرده که عمر بن خطّاب به این آیه رسید: «کسانی که ایمان آوردند و ایمانشان را به ظلم نیامیختند.» [أنعام/۸۲] پس نزد اُبَیّ بن کَعْب آمد و از او پرسید: «کدام یک از ما ظلم نکرده است؟» اُبیّ به او گفت: «ای امیرالمؤمنین! جز این نیست که مقصود از آن، شرک است. آیا سخن لقمان به پسرش را نشنیده‌ای: ‹به خداوند شرک نورز؛ که شرک همانا ظلمی بزرگ است.› [لقمان/۱۳]؟» (المستدرک علی الصّحیحین: ۳۰۵/۳ [۳۴۵/۳])

۳۲۲/۶ (۴۵۵) من خلیفه را معذور می‌شمارم اگر دانش کتاب و سنّت بر وی پوشیده مانده یا از حکم کردن در دعاوی فرومانده باشد؛ زیرا دلالی برای کرایه دادن شتر و الاغ[1] و سوداگری

۱. [واژهٔ موجود در متن، برطشه است.] بنگرید به: النّهایه فی غریب الحدیث و الأثر: ۷۸/۱ [۱۱۹/۱]؛ قاموس اللّغه [ص۷۵۴]؛ تاج العروس: ۲۸۱/۴. وی گفته است: «آن، کسی است که شتر و الاغ به مردم کرایه دهد و در مقابل دستمزد گیرد.»

در بازارها و پرداختن به فروش نخ و صمغ[۱] در حال تنگدستی سخت، او را جز به جست و جوی جَویدهٔ دیگران برای خوردن واندارد و از علوم بازش دارد؛ امّا وی را معذور نمی‌شمارم که لغت عرب را نداند؛ زیرا آن، لغت وی است که همهٔ اوقات شب و روز بدان سخن می‌گفته است!

۱۰۰. رأی خلیفه در بارهٔ روزهٔ دائم

از ابوعمر شَیبانی نقل شده که به عمر بن خطّاب ـ رضوان الله علیه ـ خبر دادند که مردی همهٔ روزها روزه می‌گیرد. عمر با تازیانهٔ خویش او را زد و گفت: «ای روزه‌دار همهٔ روزگار! بخور؛ ای روزه‌دار همهٔ روزگار! بخور!» (تاریخ عمر بن الخطّاب تألیف ابن جوزی: ص۱۷۴ [ص۱۷۹])

امینی گوید: من در این جا در حیرت شده‌ام و ندانم که به کدام یک از دو نقل اعتماد ورزم! آیا به روایت ابن جوزی و حدیث تازیانه اعتماد کنم یا به نقل دیگر وی (تاریخ عمر بن الخطّاب: ص۱۴۶ [ص۱۵۳]) که خود عمر همه روزه در حال روزه بود! طبری و جعفر فریابی در السّنن روایت کرده‌اند که عمر همه روزه و پیاپی روزه‌دار بود و این را سیوطی در جمع الجوامع ـ چنان که در کنز العمّال (۳۳۲/۴ [۶۱۹/۸]) آمده ـ از آن دو گزارش کرده است. در السنن الکبری تألیف بیهقی (۳۰۱/۴) آمده که عمر بن خطّاب تا هنگام وفات، همه روزه و پیاپی روزه‌دار بود و عبدالله بن عمر نیز در اواخر عمر چنین می‌کرد. این را ابن کَثیر (البدایة و النّهایه: ۱۳۵/۷ [۱۵۲/۷]) نیز آورده و محبّ طبری (الرّیاض النَّضِره: ۳۸/۲ [۳۰۹/۲]) آن را یاد نموده و بدان استدلال کرده که روزهٔ همه روزه و پیاپی، برتر از روزهٔ یک در میان است. (۴۵۶)

در این میان، در سنّت شریف از روزهٔ پیاپی نهی نشده است. البتّه روایاتی رسیده که در ظاهر به نهی از آن اشاره دارد، همچون سخن پیامبر صلی الله علیه و آله: «هر که همیشه روزه گیرد،

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ص۱۵۸ و ۳۰۳ و ۳۰۶.

روزه نگرفته است.» و نیز: «هر که همواره روزه گیرد، نه روزه گرفته و نه افطار کرده است.» امّا این روایت‌ها را باید در بارهٔ روزهٔ دائمی دانست که ملازم با روزه‌داری در روزهایی باشد که روزه گرفتن در آن‌ها حرام است و یا آن گاه که روزه موجب ضعف یا از میان بردن حق دیگری می‌شود. در غیر این صورت‌ها، از روزهٔ دائم نهی نشده؛ چنان که در صحیح مسلم (۳۱۹/۱ [۵۱۷/۲]) و السنن الکبری تألیف بیهقی (۲۹۹/۴) و بسیاری از کتاب‌های فقه و شرح‌های مجموعه‌های حدیث آمده است. ابن جریر از امّ‌کلثوم با ذکر سند روایت کرده که به عایشه گفتند: «آیا در همهٔ روزگار روزه می‌گیری، حال آن که رسول خدا ﷺ از روزهٔ همه‌روزه نهی فرمود؟» عایشه گفت: «آری؛ از رسول خدا ﷺ شنیدم که از روزهٔ همه‌روزه نهی فرمود؛ امّا کسی که روزهای عید فِطر و عید قربان را روزه نگیرد، روزهٔ همه‌روزه ندارد.» (کنز العمّال: ۳۳۴/۴ [۶۲۷/۸]) ۳۲۳/۶

نووی (شرح صحیح مسلم [۴۰/۸-۴۲]) ـ در حاشیهٔ إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری (۵۱/۵) ـ گوید: «در میان روایت‌های یاد شده در این باب، از روزهٔ همه‌روزه نهی گشته است. دانشوران در این زمینه اختلاف نظر دارند. اهل ظاهر با نظر به ظاهر این احادیث، آن را ممنوع شمرده‌اند. قاضی و جز او گفته‌اند که انبوه دانشوران روزهٔ همه‌روزه را جایز شمارند، مشروط به آن که در روزهای عید فِطر و عید قربان و تشریق[1] که روزه گرفتن در آن‌ها نهی شده، نباشد. شافعی و اصحابش نیز برآنند که اگر روزهٔ همه‌روزه شامل دو عید و ایّام تشریق نشود، کراهت ندارد و بلکه مستحب است، بدان شرط که ضرری به آن نپیوندد و حقّی را از میان نبَرَد؛ پس اگر موجب ضرر یا تباه شدن حقّی شود، مکروه است. آنان به حدیث حمزة بن عمرو استدلال کرده‌اند که بخاری و مسلم آن را روایت نموده‌اند. وی گفت: ‹ای رسول خدا! من روزهٔ همه‌روزه دارم؛ آیا در سفر روزه بگیرم؟› فرمود: ‹اگر خواهی، بگیر!›

۱. سه روز پس از عید قربان را ایّام تشریق گویند. البتّه حرمت روزه در این سه روز، مخصوص کسانی است که در منا باشند. بنگرید به: خلاف شیخ طوسی: ۲۷۵/۲. (م.)

(۴۵۷) این عبارتِ روایت مسلم بود؛ پس پیامبر صلی الله علیه و آله روزهٔ همه‌روزه و پیاپی او را تأیید نمود و اگر کراهت داشت، پیامبر آن را به ویژه در سفر تأیید نمی‌فرمود. نیز ثابت گشته که [عبدالله] ابن‌عمر بن خطّاب پی‌درپی روزه داشت و ابوطَلحه و عایشه و جماعتی از پیشینیان نیز چنین بودند که من گروهی از آنان را در شرح المهذّب، باب روزهٔ مستحب، نام برده‌ام. اینان به حدیث ‹هر که روزهٔ دائم داشته باشد، روزه نگرفته است.› پاسخ‌هایی از این قرار داده‌اند:

یک. این حدیث بر حقیقت لفظ روزهٔ دائم حمل می‌شود که شامل روزهٔ عیدهای قربان و فِطر و ایّام تشریق است. این همان پاسخی است که عایشه رضی الله عنها داد.

دو. آن حدیث مخصوص کسی است که روزه برایش ضرر داشته باشد یا حقّی را از میان بَرد. سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله همین را تأیید می‌نماید: ‹تو نمی‌توانی روزهٔ همه‌روزه داشته باشی؛ پس روزه گیر و افطار کن و بخواب و به عبادت خیز و در هر ماه سه روز روزه گیر؛ که هر کار نیک به ده برابر پاداش می‌یابد و آن همچون روزهٔ همه‌روزه است.› این نهی خطاب به عبدالله بن عمرو بن عاص بود و مسلم از وی یاد نموده که در پایان عمْر سخت ناتوان شد و از این که به رخصت شرعی عمل نکرده بود، پشیمان گشت؛ و گفته‌اند که پیامبر از آن جا که می‌دانست وی به زودی سخت ناتوان خواهد شد، او را نهی فرمود؛ امّا روزهٔ همه‌روزهٔ حمزة بن عمرو را تأیید نمود، چون می‌دانست که او توان روزه گرفتن را دارد و ضرری به وی نمی‌رسد.

سه. معنی ‹روزه نگرفته است.› در آن حدیث، دچار شدن به سختی‌های روزه، همچون کسان دیگر است؛ پس این جمله خبری است، نه دعایی ... .»

نیز نووی این حدیث را آورده: «یک روز روزه بگیر و یک روز افطار کن!» و در شرح آن گفته است: «دانشوران در معنای این حدیث اختلاف دارند. متولّی که از هم‌مذهبان ما است، و نیز دانشوران دیگر گفته‌اند که به دلیل ظاهر این حدیث، روزهٔ یک در میان بهتر از روزهٔ همه‌روزه است. در سخن دیگران آمده که روزهٔ همه‌روزه بهتر است و این حدیث ۳۲۴/۶

مخصوص عبدالله بن عمرو و کسانی است که دارای وضع او باشند؛ و تقدیر آن چنین است: «در حقّ تو، روزه‌ای بهتر از این نیست.» آن چه این سخن را تأیید می‌کند، آن است که پیامبر ﷺ حمزة بن عمرو را از روزهٔ همه‌روزه نهی نفرمود، امّا عبدالله بن عمرو را به روزهٔ یک در میان رهنمود داد؛ و اگر این کار برای همهٔ مردم افضل بود، وی را نیز بدان رهنمود می‌داد و این را برایش تبیین می‌فرمود؛ و به تأخیر انداختن بیان از هنگام نیاز، جایز نیست. و خداوند داناتر است!»

پژوهندگان، بسیاری از این گونه سخنان را لابه‌لای نوشته‌های پیشوایان فقه و شارحان حدیث می‌یابند. برخی از کسانی که روزهٔ همه‌روزه در بارهٔ آن‌ها نقل گشته، از این قرارند:

(۴۵۸)

۱. عثمان بن عَفّان (کشته شده در ۳۵). (الإستیعاب: ۴۷۷/۲ [۱۰۴۳/۳])

۲. عبدالله بن مالِک اَزْدی (د.۵۶/ ۵۹). (البدایة والنّهایه: ۹۹/۸ [۱۰۷/۸]؛ الإصابه: ۳۶۴/۶)

۳. اسود بن یزید نخعی (د.۷۵). (البدایة و النّهایه: ۱۲/۹ [۱۷/۹])

۴. ابوبکر بن عبدالرّحمان قُرَشیّ (د.۹۴). (البدایة و النّهایه: ۱۱۶/۹ [۱۳۵/۹])

۵. فقیه ابوخالد مسلم مخزومی (د.۱۰۸). (تذکرة الحفّاظ: ۲۳۵/۱ [۲۵۵/۱])

۶. سَعْد بن ابراهیم مدنی (د.۱۲۵). (خلاصة تذهیب تهذیب الکمال: ص۱۱۳ [۳۶۷/۱]؛ شذرات الذّهب: ۱۷۳/۱ [۱۱۹/۲])

۷. وَکیع بن جرّاح (د.۱۹۶). (تاریخ بغداد: ۵۰۱/۱۳؛ تذکرة الحفّاظ: ۲۸۲/۱ [۳۰۷/۱])

۸. مُصْعَب بن عبدالله بن زبیر (د.۲۳۳). (میزان الإعتدال: ۱۷۲/۳ [۱۱۹/۴])

۹. محمّد بن علی ابوالعبّاس کَرْخی (د.۳۴۳). (المنتظم: ۳۷۶/۶ [۹۶/۱۴])

(۴۵۹)

۱۰. ابوبکر نجاد، فقیه حنبلیان در عراق (د.۳۴۸). (المنتظم: ۳۹۰/۶ [۱۱۹/۱۴]؛ البدایة و النّهایه: ۲۳۴/۱۱ [۲۶۶/۱۱])

۱۱. احمد بن ابراهیم نیشابوری (د.۳۸۶). (البدایة و النّهایه: ۳۱۹/۱۱ [۳۶۵/۱۱])

۱۲. ابوالقاسم عبدالله بن احمد حربی (د.۴۱۲). (تاریخ بغداد: ۳۸۲/۱۰؛ المنتظم: ۴/۸ [۱۴۷/۱۵])

۱۳. ابوالفرج مُعدَّل احمد بن محمّد (د.۴۱۵). (تاریخ بغداد: ۶۷/۵؛ البدایة و النّهایه: ۱۸/۱۲ [۲۲/۱۲]؛ المنتظم: ۱۷/۸ [۱۶۴/۱۵])

۱۴. ابوالعبّاس احمد ابیوردی (د.۴۲۵). (تاریخ بغداد: ۵۱/۵)

۱۵. ابوعبدالله صوری محمّد بن علی (د.۴۴۱). (تاریخ بغداد: ۱۰۳/۳؛ المنتظم: ۱۴۳/۸ [۳۲۲/۱۵])

۳۲۵/۶

۱۶. عبدالملک بن حسن (د.۴۷۲). (البدایة و النّهایه: ۱۲۰/۱۲ [۱۴۷/۱۲])

۱۷. ابوالبرکات یحیی انباری (د.۵۵۲). (البدایة و النّهایه: ۲۳۷/۱۲ [۲۹۶/۱۲])

۱۸. حافظ عبدالغنی مقدسی (د.۶۰۰). (البدایة و النّهایه: ۳۹/۱۳ [۴۷/۱۳])

(۴۶۰)

۱۹. فقیه محمود بغدادی حنبلی (د.۶۰۹). (شذرات الذّهب: ۳۹/۵ [۷۲/۷])

۲۰. شیخ محیی‌الدّین نووی (د.۶۷۷). (البدایة و النّهایه: ۲۷۹/۱۳ [۳۲۶/۱۳])

۲۱. عبدالعزیز بن دنف[1] حنبلی بغدادی. (شذرات الذّهب: ۱۸۴/۵ [۳۲۳/۷])

این اجماع و اتّفاق نظر از جانب آنان، جز از این روی نبوده که می‌دانسته‌اند روزهٔ پیاپی در شریعت اسلام جایز است. امّا با همهٔ این‌ها، تازیانه جایگاه خود را دارد و خلیفه به اجتهاد خویش می‌پردازد و شاید وی این حکم را مخصوص خود و نه دیگر مردم می‌دانسته؛ وگرنه تازیانه زدن بر مردی که عبادتی انجام داده، چه وجهی دارد؟

«همانا این داستان‌هایی راست است.» [آل عمران/۶۲]

«و هرآینه کتابی برایشان آوردیم که آن را از روی دانش به تفصیل بیان کردیم.» [اعراف/۵۲]

«و آنان را هیچ دانشی به آن نیست؛ ایشان جز در گمان و پندار نیستند.» [جاثیه/۲۴]

«همانا گمان در رسیدن به حقیقت کارساز نیست.» [یونس/۳۶]

---

۱. در چاپ شذرات الذّهب که مورد استناد جناب مؤلّف بوده، «دنف» آمده؛ امّا در چاپ‌های دیگر این کتاب و نیز منابع دیگر، «دلف» آمده است. (غ.)

(۴۶۱)
۳۲۶/۶

ثمرۀ پژوهش

این اندکی بود از بسیار که در بارۀ اخبار نادر [و شگفت] در پیرامون دانش عمر، بدان دست یافتیم. ما را توان هست که چندین برابرآن چه گفتیم، بیاوریم؛ امّا به رعایت مقتضای حال، به همین مقدار بسنده می‌کنیم و مجموعه‌ای فراوان نزد ما هست که در مجلّدهای بعد ـ اگرخدای تعالی خواهد ـ پیش چشم خوانندگان قرار می‌دهیم. از این پژوهش پُردامنه می‌توان بدین نتایج دست یافت:

۱. خلیفه از گروهی از صحابه دانش فرامی‌گرفت، چرا که دانش فقهی موجود نزد آنان، نزد خود وی وجود نداشت. آن گروه ـ که برخی به دانشوری نیزشناخته نیستند ـ از این قرارند:

۱. عبدالرّحمان بن عوف. ۲. معاذ بن جبل.
۳. عبدالله بن عبّاس. ۴. زید بن ثابت.
۵. عمّار بن یاسر. ۶. ابوعُبَیدة [بن] جرّاح.
۷. عبدالله بن مسعود. ۸. مغیرة بن شُعبه.
۹. محمّد بن مسلمه. ۱۰. ابوموسی اشعری.
۱۱. ابوسعید خُدْری. ۱۲. اُبَیّ بن کَعْب.
۱۳. صهیب ابویحیی. ۱۴. ضحّاک بن سفیان.
۱۵. حمل بن نابغه. ۱۶. عبدالله بن عمرو بن عاص.
۳۲۷/۶
۱۷. ابوواقد لَیثی. ۱۸. زنی از قریش.
۱۹. جوانی از انصار. ۲۰. مردی ناشناس.
(۴۶۲)
۲۱. غلامی سیاه. ۲۲. پیرزنی از مدینه.
۲۳. پیرمردی از هذیل. ۲۴. مردی از بنی‌مُدْلِج.
۲۵. مردی شامی.

و پیش از همهٔ اینان، مولای ما امیرالمؤمنین علی ـ صلوات الله علیه ـ قرار دارد که چنان که بخشی از آن را دانستید و بخشی فراوان نیز هنوز ذکر نشده، خلیفه بیش از دیگران، از وی دانش فرامی‌گرفت. به همین سبب، بسیار از این گونه سخنان گفته است:

ـ اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.

ـ اگر علی نبود، عمر گمراه می‌شد. (التّمهید فی اُصول الدین باقلّانی: ص۱۹۹).

ـ بارخدایا! مرا در مشکلی که فرزند ابوطالب برای حلّ آن نباشد، باقی مگذار.

ـ ای ابوالحسن! خداوند مرا در سرزمینی که تو در آن نباشی، باقی مگذارد!

ـ بارخدایا! بر من گرفتاری سخت مفرست، مگر آن که ابوالحسن در کنارم باشد!

ـ اگر علی بن ابی‌طالب نبود، فرزند خطّاب در آستانهٔ هلاک بود.

ـ از مشکلی که علی برای حلّش نباشد، به خدا پناه می‌جویم.

ـ زنان ناتوانند که همچون علی بن ابی‌طالب زایند. اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد!

ـ سخن عمر را به علی بازگردانید. اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد!

ـ خداوند مرا پس از فرزند ابوطالب زنده مگذارد!

ـ ای ابوالحسن! تو را در هر دشواری و سختی فراخوانند.

ـ آیا هیچ آزادزنی فرزندی همچون علی زاده و او را چنین سرآمد ساخته است؟

ـ هیهات! در آن جا، شاخساری از بنی‌هاشم و پیامبر و نیک‌بازمانده‌ای از دانش است که [برای بهره بردن از دانش وی] به نزد او روند، و او [نزد دیگران] نیاید. در خانهٔ وی، قضاوت و حکم شود.

۳۲۸/۶ ـ ای ابوالحسن! خداوند مرا در آن سختی که تو برای حلّش نباشی و در سرزمینی که تو در آن نباشی، زنده مگذارد!

(۴۶۳) ـ ای زادهٔ ابوطالب! تو همواره هر شبهه‌ای را زدوده و هر حکمی را آشکار نموده‌ای.

ـ اگر تو نبودی، ما رسوا می‌شدیم!

ـ به خدا پناه می‌جویم از آن دشواری که ابوالحسن برای حلّش نباشد!

ـ این ـ با اشاره به علی ـ داناترینِ ما به پیامبرمان و کتاب او است.

تفصیل همهٔ این سخنان پیش‌تر گذشت. از آن جا که خلیفه به دانش صحابه نیازمند بود و فراوان نیاز می‌یافت که در قضاوت‌ها و فتواهای بی‌شمار، کجی‌هایش را راست کنند، از بزرگان صحابه فتوا می‌جست و در احکام، از آنان نظر و مشورت می‌خواست. وی حقّ سخن را در بارهٔ این وضع، با این گونه سخنان خود به روشنی بیان می‌نمود:

ـ همه کس از عمر فقیه‌تر است.

ـ از من چنین سخنی را می‌شنوید و آن را رد نمی‌کنید تا آن که زنی که از داناترین زنان نیست، سخن مرا رد نماید!

ـ همه کس از عمر داناتر است.

ـ ای عمر! همهٔ مردم از تو فقیه‌ترند.

ـ همهٔ مردم، حتّی زنان پرده‌نشین، از عمر فقیه‌ترند.

ـ همهٔ مردم، حتّی زنان پشت پرده، از عمر فقیه‌ترند.

ـ ای عمر! همهٔ مردم از تو داناترند.

ـ ای عمر! همه کس، حتّی پیرزنان، از تو فقیه‌ترند.

ـ هر کس از من فقیه‌تر است.

تفصیل همهٔ این سخنان در بخش «اخبار نادر [و شگفت] در پیرامون دانش عمر» گذشت. تمسّک به مجموعهٔ این حدیث‌های نادر [و شگفت] یاد شده و صدها مانند آن، ما را نیک آگاه می‌سازد که خلیفه به آن اجتهادی که بزرگان امّت برای امام واجب دانسته‌اند، آراسته نبوده است. امام‌الحرمین جوینی (الإرشاد إلی قواطع الأدلّة فی أُصول الإعتقاد: ص۴۲۶ [ص۳۵۸]) گوید: «از شرط‌های امام آن است که اهل

(۴۶۴) اجتهاد باشد، چنان که به فتوا خواستن از دیگری در رخدادها نیازمند نگردد؛ و این مورد اجماع و اتّفاق همگان است.»

پس از آن که همهٔ امّت بر این شرط اتّفاق نموده‌اند، این مرد در چه جایگاهی قرار دارد؛ کسی که دارای گسترهٔ علمی نبود و آن چه می‌دانست، از مردم بی‌نیازش نمی‌کرد؛ بلکه امّت از نمِ دانش او بی‌نیاز بود. حدیث فتوا خواستن وی از دیگران، کتاب‌های حدیث و سنّت و فرهنگ‌نامه‌های تاریخ و سیره را آکنده نموده است!

«بعد از حق، جز گمراهی چیست؟» [یونس/۳۲]

۳۲۹/۶ از همهٔ آن چه گفتیم، ارزش سخن ابن‌حَزْم اندلسی (الفِصَل فی الملل والنّحل[۴/ ۱۳۸]) دانسته می‌شود: «هر صاحب حسّی با علم ضروری درمی‌یابد که دانش عمر چندین برابر دانش علی بوده است.» این سخن تا پایان آن در همین کتاب (۳/ ۹۵) گذشت.

و نیز ارزش سخن ابن‌تیمیّه (منهاج السّنّه: ۳/ ۱۲۸) معلوم می‌گردد: «مردمانی قضاوت‌ها و فتاوای نقل شده از ابوبکر و عمر و عثمان و علی را گردآورده و دیده‌اند که درست‌ترین و دلالتگرترینِ آن‌ها بر علم صاحبش، نخست از آنِ ابوبکر و سپس عمر است. از این روی، تقریباً چیزی از آنِ ابوبکر یافت نمی‌شود که نصّی با آن مخالف باشد؛ و چیزهایی نیز که از آنِ عمر باشد و نصّی با آن مخالفت کند، کمتر از چیزی است که از آنِ علی است.»

نیزوی گفته است: «ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان صحابه به طور خاص از علی سؤال نمی‌کردند؛ و معروف است که علی از ابوبکر دانش فرامی‌گرفت؛ چنان که در کتاب‌های سنن، از علی نقل شده است: ‹هرگاه حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شنیدم، آن قدر که خدا می‌خواست مرا سود می‌بخشید؛ و چون از غیر او حدیثی می‌شنیدم، وی را سوگند می‌دادم [که راست بگوید] و چون سوگند می‌خورْد، سخنش را تصدیق می‌کردم. ابوبکر برایم حدیث گفت؛ و ابوبکر راست گفت که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است: "هیچ

بندهٔ مؤمنی نیست که گناهی کند و سپس وضویی نیکو به جای آوَرَد و به نماز ایستد و از خدا آمرزش خواهد، مگر آن که خداوند وی را بیامرزد.»› ... .»

شگفت است که این مرد تقلّب می‌کند و خود را فریب می‌دهد و گمان می‌کند که آن، بر دیگران پوشیده می‌ماند! به فرض که این حدیث صحیح باشد ـ که البتّه شماری از حافظان آن را نادرست شمرده‌اند[1] ـ مگر چیزی جز این در آن هست که امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت ابوبکر را قابل اعتماد می‌شمرده؛ و این مسأله چه ربطی به فراگیری علم از ابوبکر دارد؟ آیا دانش وی ـ صلوات الله علیه ـ منحصر به همین حدیث است که در بارهٔ یکی از آداب شریعت رسیده است؟ آیا چیزی از داوری‌ها و فتاوای وی و آن مسائل مشکل در مسائل ارث و احکام قضایی که حل نمود، بر این مطلب بنا می‌گردد؟ آیا آن‌حضرت علیه‌السلام به مفاد این حدیث جهل داشت و ابوبکر او را از آن آگاه نمود؟ آیا مبنای آن چیزی که در حدیث آمده، بر حضرت پنهان بود و ابوبکر او را به راه راست واداشت؛ چنان که همهٔ این‌ها در آن چه از اخبار نادر [و شگفت] در دانش عمر گفتیم، دیده می‌شود؟ شاید این که آن‌حضرت علیه‌السلام سخن ابوبکر را در این روایت درست شمرده، از آن روی باشد که آن‌حضرت علیه‌السلام خود نیز همان سخن را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده بوده و به سبب نوعی از مصلحت، واسطه را حذف نکرده است. چگونه امیرالمؤمنین از ابوبکر دانش فراگیرد، حال آن که دروازهٔ شهر دانش رسول خدا است؛ چنان که در همین کتاب (ص۶۱-۸۱) آوردیم. او وارث دانش‌ها و حکمت‌های پیامبر بوده؛ چنان که در همین کتاب (۱۰۰/۳) یاد شد. این چیزی نیست جز تاخت و تازی از ابن‌تیمیّه که ادّعای شیخ الإسلامی دارد؛ و بر همین مبنا قیاس کنید دیگر مطالبی را که در این سخن خود برساخته است! پس از ابن حَزْم و ابن‌تیمیّه نیز نوبت به گفتار مؤلّفِ الوشیعه فی نقد عقائد الشیعه رسید که در همین کتاب (ص۸۲) یاد شد!

(۴۶۵)

۳۳۰/۶

۲. نیز از آن چه گفتیم، ارزش تأویل اهل سنّت از آن حدیثِ صحیحِ روایت شده

---

۱. بنگرید به: تهذیب التّهذیب: ۲۶۸/۱ [۲۳۴/۱].

از رسول خدا ﷺ دانسته می‌شود که فرمود: «بر شما باد پیروی از سنّت من و سنّت خلفای هدایت شده و راه‌یافته؛ پس به آن تمسّک ورزید و بر آن سخت دندان بفشارید! از چیزهای نوظهور پرهیز کنید؛ که هر نوظهوری بدعت است و هر بدعتی گمراهی!»[1] آنان این حدیث را بر کسانی تطبیق کرده‌اند که پس از آن حضرت ﷺ یکی با گزینش و دیگری با تصریح ابوبکر و سومی با شورا، بر کرسی خلافت فراز آمدند. این گروه چاره‌ای جز این نداشتند که علی امیرالمؤمنین را همراه آن سه ذکر کنند.

معقول نیست که پیامبر ﷺ به پیروی از سیرهٔ کسی فرمان دهد که خود، سیره‌ای ندارد جز فراگرفتن از سخنان مردان در زمینهٔ فقه و قرآن و سنّت پیامبر و یا فتوا دادن بر اساس رأی خویش؛ و خود گفته است: «من با رأی خویش در این زمینه سخن خواهم گفت؛ اگر درست باشد، از خدا است و اگر نادرست باشد، از من و از شیطان است.»[2] اگر چنین بود، رسول خدا ﷺ به پیروی از روش مردم و نظر شخصی و بدون دلیل، در دین خدا فرمان داده بود! این همسان نیست با فرمان دادن به پیروی از مجتهدانی که فتوا را از آن چه از کتاب و سنّت و اجماع ـ یا حتّی بگو: از قیاس ـ دریافته‌اند، استنباط کنند؛ زیرا چنان که گفتیم، مجتهد از علم خویش استنباط نماید؛ امّا کسی که به چیزی علم ندارد و در بارهٔ مسائل روشن پاسخی نمی‌یابد، و گاه سوگند می‌خورَد که نمی‌داند چه کند[3]، نمی‌تواند الگوی امّت قرار داده شود و زمام خلافت را در دست داشته باشد؛ همو که مسائل رایجِ بسیار مورد ابتلا همچون تیمّم، شک‌ها، غسل، احکام فرعی نماز، روزه، حج، و همانند آن‌ها بر وی پوشیده می‌ماند.

(۴۶۶)

افزون بر این، در مواردی که یاد کردیم، به سبب تضادّ نصّ پیامبر با سنّت عمر،

---

۱. بنگرید به: سنن ابن‌ماجه: ۲۰/۱ [۱۵/۱]؛ سنن ابی‌داوود: ۲۶۱/۲ [۲۰۰/۴]؛ سنن الدارمی: ۴۵/۱؛ المستدرک علی الصّحیحین حاکم: ۹۶/۱ [۱۷۵/۱].

۲. این سخن در بخش اخبار نادر [و شگفت] در همین کتاب (ص۱۲۹ [ص۱۸۴]) گذشت و سخن تفصیلی در بارهٔ آن، در مجلّد هفتم خواهد آمد.

۳. چنان که در چندین جای از بخش اخبار نادر [و شگفت] گذشت.

دانشوران با سنّت وی مخالفت کرده‌اند؛ و اگر آن تأویل درست باشد، میان این حدیث و آن نصّ‌های پیامبر که با فتوای عمر در تضاد بوده و موجب روی گرداندن دانشوران از سخنش گشته، تناقض پیش می‌آید. همچنین میان دو بخش از خود این حدیث نیز تناقض رخ می‌دهد: این سخن آن‌حضرت ﷺ: «بر شما باد پیروی از سنّت من.» و: «پیروی از سنّت خلفای پس از من.» با این فرض که سنّت آن‌حضرت ﷺ در مواردی با سنّت خلیفه مخالف بوده است.

معنای درست آن حدیث این است که مقصود پیامبر ﷺ از خلفا تنها کسانی بوده که خود وی همواره به خلافتشان تصریح کرده و حتی نامشان را نیز یاد نموده و با این سخن خویش، آنان را هم‌تراز قرآن کریم قرار داده است: «من در میان شما دو خلیفه به جای می‌گذارم ـ یا: دو گرانمایه بر جای می‌نهم ـ: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم، را که هرگز از هم جدا نشوند تا آن گاه که در کنار حوض، بر من درآیند.»[1] به کار بستن «لام عهد» و آوردن صفت «راه‌یافتگی» و «هدایت» برای خلفا، مقتضای همین معنا است؛ و آنان کسانی هستند که رفتارشان با رفتار پیامبر، مو به مو مطابقت دارد؛ نه آنان که پیامبر هنوز ایشان را معرّفی و نصب نکرده و به سوی آنان و به ایشان سفارش ننمود و عددی ذکر نکرد که با آنان مطابق باشد؛ بلکه ویژگی‌هایی را یاد نمود که جز با اهل بیت معصومش که ایشان را جانشینان خود خواست، منطبق نباشد. تمسّک به این حدیث در آن چه آن گروه در بارهٔ خلافت می‌اندیشند، چیزی جز «تمسّک به عام در شبهه‌های مصداقی»[2] نیست.

۳۳۱/۶

(۴۶۷)

۳. در این میان، حدیث‌های ساختگی در فضیلت‌های عمر یافت می‌شود که با هیچ یک از آن چه با سندهای استوار یاد نمودیم، سازگار نیست و همهٔ موارد یاد شده،

---

۱. این حدیث از جملهٔ روایت‌هایی است که پیشوایان و حافظان بر درستی‌اش اتّفاق نظر دارند.

۲. این از قواعد اصول فقه است و عالمان، تمسک به عام در شبههٔ مصداقی را جایز نمی‌شمرند. (ن.)

آن‌ها را باطل می‌سازد. از جملهٔ آن احادیث، روایتی منسوب به پیامبر صلى الله عليه وآله است: «اگر من در میان شما برانگیخته نمی‌شدم، عمر مبعوث می‌شد.»[1]

و نیز: «ای عمر! اگر من مبعوث نمی‌شدم، تو مبعوث می‌شدی.»[2]

ونیز: «اگر پس از من پیامبری بود، هرآینه عمر بن خطّاب بود.» (الرّیاض النَّضِره: ۱۹۹/۱ [۲۴۵/۲])

و نیز: «در میان امّت‌ها محدَّثانی بوده‌اند؛ و اگر در امّت من محدَّثی باشد، عمر است.»[3]

و نیز: «همانا خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داد.» [حِلیة الأولیاء: ۴۲/۱]

ونیز: «هرآینه خداوند حق را برزبان و قلب عمر نهاده است.» (الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۵۴۳ [ص۶۵۲])

و از جملهٔ آن‌ها روایت منسوب به علی امیرالمؤمنین عليه السلام است: «ما با یکدیگر می‌گفتیم که فرشته‌ای برزبان عمر سخن می‌گوید.» [حِلیة الأولیاء: ۴۲/۱]

و نیز: «ما بعید نمی‌شمردیم که سکینه[4] برزبان عمر سخن می‌گوید.» (الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۵۴۳ [ص۶۵۲])

و از جملهٔ آن‌ها، روایت‌هایی از بزرگان صحابه همچون این سخن منسوب به ابن‌مسعود است: «اگر دانش عمر در کفّه‌ای از ترازو قرار گیرد و دانش همهٔ زمینیان در کفّهٔ دیگر، دانش عمر برتری یابد.»

(۴۶۸)
۳۳۲/۶

همانند این روایت‌های دروغ نیز یافت گردد. کسی که چنین جایگاهی دارد تا آن جا که در آستانهٔ پیامبر شدن بوده، از علم مسائل واضح هنگام دچار شدن به آن‌ها یا دچار شدن کسانی از امّتش و رجوع نمودن به وی، بی‌بهره نیست؛ و سوره‌ای از قرآن را در

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۲/۵.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ۳۱۶/۵.

۳. بنگرید به: همین کتاب: ۴۲/۵.

۴. برای سکینه در این حدیث، چند معنا برشمرده‌اند؛ از جمله: آرامش؛ رحمت؛ سکون و وقار؛ فرشته‌گونه‌ای که کلام حق را الهام نماید. بنگرید به: الإیضاح تألیف فضل بن شاذان ازدی: ص۳۰۷. (م.)

دوازده سال فرانمی‌گیرد![1] آن روز که وی به مسائل مهم و عمده به درستی راه نمی‌بُرد، حق و فرشته و سکینه کجا بودند تا او را به راه درست برند و بر زبانش پاسخ نهند و حق را در دلش جای دهند؟

چگونه کسی را که به وسیلهٔ فرشته و سکینه و ... تأیید و راهنمایی گشته، رسد تا همهٔ مردم، حتّی زنان پرده‌نشین، را از خود فقیه‌تر بشمارد؟ چگونه دانش کتاب و سنّت را از زنان امّت و مردم فرورتبه، چه رسد به مردان و برجستگانشان، فرامی‌گرفت؟ چگونه آشنایی با واژه‌ای تفسیرشده در خود قرآن را به زحمت افکندن خویش می‌شمرد و می‌گفت: «به خدا سوگند! این، به زحمت افکندن خود است. ای زادهٔ مادرِ عمر! اگر ندانی ‹أبّ› به چه معنا است، تورا چه شود؟»[2]

چگونه وی از آن گروه فراوان صحابه دانش می‌آموخت و در احکام از آنان فتوا می‌خواست؟ چگونه با این سخن، از جهل خویش به روشن‌ترین موارد سنّت عذر می‌جُست: «سوداگری در بازارها، مرا از آن بازداشت.»[3]؟

چگونه مجال نیافت تا معنای «کلاله» را بداند و آن را به درستی دریابد؛ و از آموختن صورت‌های میراث جدّ ناتوان گشت و پیامبر ﷺ فرمود: «او را نمی‌بینم که این را دریابد؛ نمی‌بینم که آن را درست بفهمد.» و نیز فرمود: «همانا بر این باورم که تو پیش از آن که این را بفهمی، می‌میری.»[4]؟

(۴۶۹)

چگونه کسی چون اُبَیّ بن کَعْب با او سخن درشت می‌گفت و وی را به سبب سوداگری در بازارها و فروش نخ و صمغ، غافل از دانش کتاب می‌شمرْد[5]؟

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ص۱۹۶.

۲. بنگرید به: همین کتاب: ص۹۹.

۳. بنگرید به: همین کتاب: ص۱۵۸.

۴. بنگرید به: همین کتاب: ص۱۱۶ و ۱۲۸.

۵. بنگرید به: همین کتاب: ص۳۰۳ و ۳۰۶.

چگونه امیرالمؤمنین او را نادان به تأویل قرآن کریم می‌دانست[۱]؟

چگونه ... ؟ چگونه ... ؟ تا صد چگونهٔ دیگر؟

آری؛ آنان را خوش افتاده که برای وی فضیلت‌هایی بتراشند و در بارهٔ آن‌ها غلوّ کنند و در پیامدهایش نیندیشند؛ و گمان کرده‌اند که آیندهٔ روشنگر [حقایق] نیز سپری می‌شود، همان سان که سده‌های پیشین بدون پژوهنده یا کاوشگری سپری گشت؛ یا مایه‌های بیم و تهدید، زبان پژوهشگران را از سخن گفتن می‌بندد و دست آنان را از نوشتن باز می‌دارد و آزادی قلم و مذهب و فکر به دانشوران مجال نمی‌دهد تا آن چه را در نظر دارند، آشکار نمایند! ۳۳۳/۶

«پس میان مردم به حق حکم کن و خواهش نفس را پیروی منما تا آن که تو را از راه خدا گمراه سازد.» [ص/۲۶]

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ص۱۰۳.

بازگشت به پی‌نامهٔ شعر شمس‌الدّین مالکی[1]

۳. از جملهٔ افتخارات امیرالمؤمنین علیه‌السلام که شاعرمان مالکی در شعر خویش یاد کرده، حدیث ولایت یا حدیث غدیر است که مجموعهٔ کتاب حاضر به همین موضوع می‌پردازد.

۴. حدیث منزلت: «نسبت تو با من همانند نسبت هارون است با موسی؛ با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست.» مالکی در این بیت، بدان حدیث اشاره نموده است:

و هم: «نسبت تو با من همچون هارون است با موسی؛ امّا تو پیامبر نیستی.» همین سخن در عظمت او، تو را کفایت کند. پس او را بستای!

پیش‌تر در همین کتاب (۱۹۸/۳) در بارهٔ این حدیث سخن گفتیم و یاد کردیم که به تصریح پیشوایان و حافظان حدیث، روایتی صحیح و استوار است. ابن‌عبدالبَرّ (الإستیعاب [۱۰۹۷/۳]) گوید: «جماعتی از صحابه آن را روایت نموده‌اند و از استوارترین و صحیح‌ترین روایات است. سَعْد بن ابی‌وقّاص آن را روایت نموده و طریق‌های آن از سَعْد بسیار فراوان است که ابن‌ابی‌خَیْثَمه و جز او، آن‌ها را یاد کرده‌اند. نیز ابن‌عبّاس، ابوسعید خُدْری، امّ‌سَلَمَه، اسماء بنت عُمَیس، جابر بن عبدالله، و گروهی که نام بردنشان به درازا می‌انجامد، آن را روایت کرده‌اند.»

۵. حدیث پیشی گرفتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام در اسلام؛ که شاعر با این سخن بدان

---

۱. در آغاز سخن از شعر شمس‌الدّین مالکی، به دو مورد: نثار زیورهای بهشتی در ازدواج علی و فاطمه علیهما‌السلام؛ و این که علی علیه‌السلام دروازهٔ شهر دانش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است، پرداخته شد. اکنون ادامهٔ بحث پی گرفته می‌شود. (م.)

اشـاره دارد:

از کودکان نخستین کسی بود که اسلام آورد و راهیافته‌ای اطاعت‌پیشه قبل از او نبود.

در همین کتاب (۳/ ۲۱۹-۲۴۳) به تفصیل در این زمینه سخن گفتیم.

۶. ایـن حدیـث کـه رسـول خـدا ﷺ امیرالمؤمنیـن علیه‌السلام را ابوتـراب کنیـه داد؛ و شـاعر در بـارهٔ آن گفتـه اسـت:

رسول خدا برای دلجویی از وی نزد او آمد که از زهرا دوری جسته بود.
او از روی خـاک برخاست کـه بـه تنهایـی الفـت گرفتـه بـود. پـس پیامبـر خـاک را کـه بـر پیکـرش نشسـته بـود، از وی زدود.
و با لطف و مهر خالصانه به او فرمود: «ای ابوتراب؛ برخیز!»

ایـن کنیه‌دهـی در غـزوهٔ عشـیره، در جمـادی الأولـی یـا جمـادی الثّانیـه یا ایـن هـر دو ماه از سال دوم هجـرت رخ داد، آن گاه کـه رسـول خـدا ﷺ علی امیرالمؤمنیـن و عمّـار را دید که بر خاکـی نـرم خفته‌انـد. پس آن دو را بیـدار نمـود و علـی را حرکـت داد و فرمود: «ای ابوتـراب؛ برخیـز! آیا تـو را از تیره‌بخت‌تریـن افـراد خبـر ندهـم؟ آنـان دو تـن هسـتند: اُحیمر[1] کـه از ثمـود بـود و ناقـه را پـی کـرد؛ و کسـی کـه بـر ایـن - یعنـی: جلـو سـر تـو - ضربـه می‌زنـد و ایـن - یعنـی: ریش تو - را از آن خضاب می‌کند.»

۳۳۴/۶

چنـان کـه حاکـم ابوعبـدالله نیشـابوری در المسـتدرک علـی الصّحیحیـن در تکمیـل احادیـث صحیحیـن آورده، سـند ایـن حدیـث صحیـح اسـت؛ و هیثمـی نیـز آن را صحیـح شـمرده اسـت.

(۴۷۱)

آن را ایـن کسـان بـا ذکـر سـند روایـت کرده‌انـد: پیشـوای حنبلیـان (المسند: ۴/ ۲۶۳ و ۲۶۴ [۵/ ۳۲۶ و ۳۲۷])؛ حاکـم (المستدرک علی الصّحیحین: ۳/ ۱۴۰ [۳/ ۱۵۱])؛ طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۲/ ۲۶۱ [۲/ ۴۰۸])؛ ابن‌هشـام (السّیرة النّبویّه: ۲/ ۲۳۶ [۲/ ۲۴۹])؛ ابن‌کَثیـر (البدایة

۱. لقب قدار بن سالف است که ناقهٔ صالح را پی نمود. بنگرید به: الرّیاض النّضره [۳/ ۹۵].

و النّهایه: ۲۴۷/۳ [۳۰۳/۳])؛ هیثمی (مجمع الزّوائد: ۱۳۶/۹) ـ وی گفته است: «آن را احمد و طبرانی و بَزّار روایت نموده‌اند و راویانِ همگی ثقه هستند.» ـ؛ سیوطی در الجامع الکبیر ـ چنان که در کَنْزُالعُمّال (۳۹۹/۶ [۱۴۱/۱۳]) آمده ـ به نقل از ابن عساکر[1] و ابن‌نجّار؛ عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۶۳۰/۷ [۲۶۳/۲۲]).

همچنین در این آثار، آن حدیث پذیرفته شده است: الطّبقات الکبری تألیف ابن‌سَعْد (ص۵۰۹ [۱۰/۲])؛ عیون الأثر ابن‌سیّد النّاس (۲۲۶/۱ [۳۰۰/۱])؛ إمتاع الأسماع مَقْریزی (ص۵۵)؛ السّیرة الحلبیّه (۱۴۲/۲ [۱۲۷/۲])؛ تاریخ الخمیس (۳۶۴/۲)؛ و جز آن‌ها [فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۵۸/۷، دار إحیاء التّراث العربی، چاپ چهارم].

نیز طبرانی در المعجم الأوسط و المعجم الکبیر با سند خویش از ابوالطفیل آورده که پیامبر صلی الله علیه و آله به سراغ علی علیه السلام آمد، در حالی که بر خاک خوابیده بود؛ و فرمود: «همانا سزاوارترین نام تو ابوتراب است؛ تو ابوتراب هستی.» هیثمی (مجمع الزّوائد: ۱۰۰/۹) این حدیث را آورده و راویانش را ثقه شمرده است.

بَزّار و احمد و جز آن دو از عمّار بن یاسر با ذکر سند روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله کنیهٔ ابوتراب را به علی علیه السلام داد و این از دوست‌داشتنی‌ترین کنیه‌هایش نزد وی بود. هیثمی (مجمع الزّوائد: ۱۰۰/۹) آن را یاد کرده و گفته است: «راویانِ احمد ثقه هستند.»

طبرانی (المعجم الکبیر [۶۲/۱۱] و المعجم الأوسط [۴۳۵/۸]) با سندش از ابن‌عبّاس روایت نموده که چون پیامبر صلی الله علیه و آله میان مهاجران و انصار از اصحابش پیوند برادری برقرار (۴۷۲) نمود، میان علی بن ابی‌طالب علیه السلام و کسی پیوند برادری نبست. علی با خشم بیرون شد تا به جویی رسید و دست خود را زیر سر نهاد؛ سپس باد بروی خاک پراکند. پیامبر صلی الله علیه و آله به جست و جوی او آمد تا وی را یافت و با پایش به او نواخت و فرمود: «برخیز! تو تنها شایستهٔ کنیهٔ ابوتراب هستی. آیا بر من خشم گرفتی، آن گاه که میان مهاجران و انصار

---

۱. تاریخ مدینة دمشق (چاپ تحقیق شده: شمارهٔ ۱۳۹۸).

۳۳۵/۶ پیوند برادری بستم و میان تو و هیچ یک از ایشان پیوند نبستم؟ آیا خشنود نیستی که نسبتت با من همانند هارون با موسی باشد، جزاین که پس از من پیامبری نیست؟ هلا که هر کس تورا دوست دارد، با امن و ایمان او را در برگیرند؛ و هر که با تو دشمنی ورزد، خداوند وی را به مرگ جاهلیّت بمیرانَد و از کارهایش در زمان مسلمانی حساب کشد.»

(مجمع الزّوائد: ۱۱۱/۹؛ المناقب خوارزمی: ص۲۲ [ص۳۹]؛ الفصول المهمّه تألیف ابن‌صَبّاغ: ص۲۲ [ص۳۷-۳۸])

ابویَعْلیٰ (المسند [۴۰۲/۱]) با سندش از علی علیه‌السلام روایت کرده است: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به جست و جوی من آمد و مرا کنار جویی خفته یافت و فرمود: ‹[برخیز!][1] مردم را سرزنش نمی‌کنم[2] که تورا ابوتراب خوانند.› پس دید که گویا رنجش خاطری از این سخن دارم؛ فرمود: ‹برخیز؛ به خدا سوگند! تورا هرآینه خشنود سازم. توبرادر و پدرِ فرزندان من هستی که برای دفاع از سنّتم نبرد می‌کنی و ذمّهٔ مرا فارغ می‌سازی. هر که در زمان من درگذرد، گنج خدا[3] است؛ و هر که در روزگار تو وفات کند، با مرگِ [باایمان] جان سپرده؛ و هر که پس از درگذشت تو، با دوستی‌ات بمیرد، خداوند مادام که خورشید برآید یا غروب نماید، سرانجامش را با امن و ایمان به پایان رساند؛ و هر که با دشمنی‌ات بمیرد، به مرگ جاهلیّت درگذشته و برای کارهایی که در مسلمانی کرده، از او حساب کشند.›»

آن را سیوطی در الجامع الکبیر ـ چنان که در کَنْزُ العُمّال (۴۰۴/۶ [۱۵۹/۱۳]) آمده ـ یاد کرده و گفته است: «بوصیری راویان آن را ثقه شمرده است.»

(۴۷۳) ابن عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۳۰۲/۱۷] با سند خویش از سَمّاک بن حَرْب

۱. افزونی از مسند ابویَعْلیٰ و کنزالعمّال است. (غ.)

۲. در چاپ پیشین الغدیر «الیوم» آمده؛ ولی در مأخذهای این حدیث، از جمله مسند ابویَعْلیٰ و مجمع الزّوائد و کنز العمّال، «ألوم» آمده است. (م.)

۳. در چاپ پیشین الغدیر «کبّرالله» آمده؛ یعنی: خدا را بزرگ شمرده است. امّا در مآخذ این حدیث، از جمله مسند ابویَعْلیٰ و مجمع الزّوائد، «کنزالله» آمده است. (م.)

روایت کرده است: «به جابر بن عبدالله گفتم: ‹این قوم مرا به ناسزا گفتن به علی بن ابی‌طالب فرامی‌خوانند.› گفت: ‹با چه چیز خواهی وی را ناسزا گویی؟› گفتم: ‹وی را با کنیهٔ ابوتراب می‌خوانم.› جابر گفت: ‹به خدا سوگند! علی را کنیه‌ای نبود که بیش از ابوتراب دوست بدارد. پیامبر ﷺ میان مردم پیوند برادری بست و میان او و کسی پیوند نبست. علی با خشم بیرون شد تا به پشته‌ای از ریگ رسید و بر آن خوابید. سپس پیامبر ﷺ نزد وی آمد و فرمود: "ای ابوتراب! آیا خشم گرفتی که میان مردم پیوند برادری بستم و تو را با کسی برادر نساختم؟" گفت: "آری." رسول خدا ﷺ فرمود: "تو برادر من هستی و من برادر توام."›» (کفایة الطّالب لمناقب علی بن أبی‌طالب عليه السلام تألیف گنجی شافعی: ص۸۲ [ص۱۹۳ و ۱۹۴])

نیز در این میان، حدیثی است صحیح که آن را مسلم [الصّحیح: ۲۷/۵] و بخاری [الصّحیح: ۱۳۵۸/۳] روایت نموده‌اند. بخاری [الصّحیح: ۱۶۹/۱-۱۷۰] آن را در دو جای از الصّحیح آورده: یکی در باب مناقب امیرالمؤمنین؛ و دیگری در کتاب صلاة، در باب خوابیدن مردان در مسجد. طبری (تاریخ الأمم و الملوک: ۳۶۳/۲ [۴۰۹/۲]) نیز آن را از عبدالعزیز بن ابی‌حازِم، از پدرش آورده است: «به سهل بن سَعْد گفتم: ‹یکی از امیران مدینه می‌خواهد تو را فراخواند تا بر منبر به علی دشنام دهی.› گفت: ‹چه گویم؟› گفتم: ‹بگو: خداوند ابوتراب را لعنت کند!› گفت: ‹به خدا سوگند! کسی جز رسول خدا ﷺ این نام را به وی نداد.› گفتم: ‹ای ابوالعبّاس! چگونه چنین شد؟› گفت: ‹علی بر فاطمه درآمد و سپس از نزد وی بیرون شد و در سایه‌سار مسجد خوابید. آن گاه، رسول خدا ﷺ نزد فاطمه رفت و به او فرمود: "پسرعمویت کجا است؟" فاطمه گفت: "در مسجد خوابیده است." پس رسول خدا ﷺ رفت و او را یافت که ردای وی از پشتش کنار رفته و خاک به پشتش رسیده است. خاک را از پشتش زدود و فرمود: "ای ابوتراب؛ بنشین!" پس به خدا سوگند! جز رسول خدا ﷺ کسی او را به این نام نخوانْد و به خدا سوگند! نامی برایش دوست‌داشتنی‌تر از این نبود.›»

۳۳۶/۶

(۴۷۴)

در عبارت بیهقی (السّنن الکبری: ۴۴۶/۲) آمده است: «مردی از مروانیان امیر مدینه گشت و سهل بن سَعْد را فراخواند و او را فرمان داد تا علی ﷺ را ناسزا گوید. سهل خودداری ورزید؛ پس امیر به وی گفت: ‹حال که خودداری می‌ورزی، بگو: خداوند ابوتراب را لعنت کند!› سهل گفت: ‹علی ﷺ را نامی محبوب‌تر از ابوتراب نبود و هر گاه بدان خوانده می‌شد، هرآینه شاد می‌گشت.› امیر گفت: ‹ماجرای او را برای ما بگو که چرا ابوتراب نام گرفت.› ... .»

میان این خبر صحیح و خبرهای صحیح دیگر در بارۀ کنیه یافتن امیرالمؤمنین به ابوتراب در غزوۀ عشیره یا روز پیوند برادری، تعارضی نیست. در آن خبرها و این روایت چیزی جز برشمردن یکی از موارد نامیده شدن وی به ابوتراب از جانب رسول خدا ﷺ یافت نگردد. شاید سهل بن سَعْد جز همین مورد که بیان نموده، از موارد دیگر آگاه نبوده است. پس مانعی نیست که همۀ این‌ها ثابت باشد؛ و هر که میان این و آن‌ها ادّعای تعارض نموده[1] و به گمان خویش وجه جمعی برای آن‌ها ساخته، از فکر خام خود پرده برداشته است.

آری؛ نزد حافظان در متن حدیث سهل آشفتگی به چشم می‌خورَد که نشان می‌دهد صاحبان هوای نفس در آن دست برده‌اند؛ و در برخی از کلماتش این ایهام و خیال وجود دارد که میان امیرالمؤمنین و دخترعمویش فاطمه، طاهرۀ صدّیقه، نامهربانی و نفرت پدید آمده بود؛ چنان که شاعرمان مالکی با این سخن بدان اشاره نموده است:

... از زهرا دوری جسته.

امّا آن دو ـ سلام الله علیهما ـ با عصمتی که به تصریح قرآن کریم، خداوند بدان دو عطا فرموده، از چنین چیزی دورند.

ابن‌اسحاق[2] از دانشوری روایت نموده که برایش چنین حدیث گفته است: «جز این

---

۱. بنگرید به: شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زرقانی: ۳۹۵/۱.

۲. آن را ابن‌هشام (السّیرة النّبویّه: ۲۳۷/۲[۲۵۰/۲])؛ و عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۶۳۰/۷ [۲۱۴/۲۲ و ۲۶۳]) یاد کرده‌اند.

(۴۷۵) ۳۳۷/۶

نیست که رسول خدا ﷺ علی را ابوتراب خواند؛ بدین گونه که وی هر گاه در مورد چیزی از فاطمه می‌رنجید، با وی سخن نمی‌گفت و عبارتی آزارنده به او ابراز نمی‌کرد، بلکه تنها قطعه خاکی را بر سر خویش می‌ریخت. پس چون رسول خدا ﷺ خاک را بر سر وی می‌دید، درمی‌یافت که وی از فاطمه رنجیده است؛ و می‌فرمود: ‹ای ابوتراب! تو را چه شده است؟›»

امینی گوید: این‌ها چیزی نیست جز چرک‌های سینهٔ گروهی کینه‌ورز که سخن گفتنِ بدون اندیشه، آن‌ها را بیرون ریخته تا قداست امیرالمؤمنین را بیالایند و معاشرت و رفتار ستودهٔ وی با همسر پاکش را لکه‌دار سازند. در این سخنان، صدّیق اکبر و صدّیقهٔ کبری از جایگاه والای خویش در ویژگی‌های نیکوی اخلاقی فروآورده شده‌اند و امروز آن بذری که دیروز دست کینه و دشمنی پاشید و این ساخته‌ها را پرداخت، ثمر داده تا آن جا که نویسندهٔ امروز، صفحات کتاب تاریخش[1] را این گونه سیاه می‌کند: «علی پس از هر اختلاف، کناره می‌گرفت و برای خواب به مسجد می‌رفت و پدر همسرش بر شانهٔ او می‌زد و اندرزش می‌گفت و میان وی و فاطمه تا مدّتی آشتی می‌داد. و از آن چه رخ داد، این است که روزی پیامبر در خانهٔ خود، دخترش را دید که از ضربهٔ مشت علی می‌گریست.»

حاکم ابوعبدالله نیشابوری گوید: «بنی‌امیّه علی علیه‌السلام را با این نام [= ابوتراب] که رسول خدا ﷺ برایش نهاده بود، فرومی‌کاستند و در مدّت حکمرانی‌شان، پس از خطبه بر منبر لعن می‌نمودند و استهزا می‌کردند. جز این نبود که با این کار، نهندهٔ این نام بر علی را استهزا می‌نمودند؛ و خدای تعالی فرماید: ‹بگو: آیا به خدا و آیات او و پیامبرش استهزا می‌کردید؟ هیچ عذر میاورید؛ همانا از پیِ ایمانتان کافر شدید.› [توبه/۶۵ و ۶۶]»

سبط ابن‌جوزی (تذکرة خواصّ الامّه: ص۴ [ص۶]) گوید: «این سخن حاکم درست

---

۱. بنگرید به: همین کتاب: ۳/ ۱۷.

است و بنی‌امیّه از این کار پرهیز نمی‌کردند؛ و دلیل آن، روایت مسلم از سَعْد بن ابی‌وقّاص است که او بر معاویة بن ابی‌سفیان درون شد و معاویه به وی گفت: ‹چه چیز تو را بازمی‌دارد از این که ابوتراب را دشنام دهی؟› ... .»[1]

(۴۷۶) کرامتی در پیرامون این حدیث

شیخ علاءالدّین سکتواری (محاضرة الأوائل: ص۱۱۳ [ص۱۲۳]) گوید: «نخستین کسی که با کنیهٔ ابوتراب خوانده شد، علی بن ابی‌طالب ﷺ بود که رسول خدا ﷺ وی را چنین کنیه نهاد، آن‌گاه که او را خفته دید، حال آن که خاک به پهلویش رسیده بود؛ و لطف‌ورزانه به وی فرمود: ‹ای ابوتراب؛ برخیز!› و این دوست‌داشتنی‌ترین لقبش بود و پس از آن، به برکت نفَس پیامبر، برایش کرامتی حاصل شد؛ و آن این بود که خاک با وی در بارهٔ آن چه تا روز قیامت برروی آن بگذرد و آن چه گذشته، سخن می‌گفت. پس این راز روشن را دریاب! (دلائل النّبوّه تألیف بیهقی [۳/ ۱۲])»

شاعر نغزگوی و شگفتی‌آفرین، عبدالباقی افندی عُمَری، در این سروده نوآوری نموده است:

۳۳۸/۶

ای پدر اوصیا! تو داماد و پسرعمو و برادر طه هستی.
در معانیِ تو رازی نهفته که بیشینهٔ جهانیان از آن بی‌خبرند.
تو در پایان روزگار، دومینِ پدرانی؛ و پدران روزگار، فرزندان روزگار هم به شمار می‌آیند.
خداوند آدم را از خاک [= تراب] آفرید. پس او پسر خاک است و تو پدر خاک هستی.

۷. از دیگر مناقب مولای ما امیرالمؤمنین ﷺ که شاعرمان مالکی بدان اشاره نموده، حدیث بَرائت [از مشرکان] و ابلاغ آن است. وی گوید:

او را از جانب خود برای تبلیغ وحی [= سورهٔ بَرائت] فرستاد و تنها وی را به این کار، ویژه نمود.
و فرمود: «مگر سزا است که تبلیغ از جانب مرا کسی از غیر خاندانم عهده‌دار شود؟» پس سخنش را پیروی کن!

---

۱. همهٔ این حدیث را در همین کتاب (۳/ ۲۰۰) بنگرید.

و آن چنین بود که رسول خدا ﷺ ابوبکر را با آیاتی از آغاز سورهٔ بَرائت [= توبه] به مکّه فرستاد تا آن آیات را بر مکّیان بخوانَد. پس جبرئیل از جانب خدای عزیز آمد و گفت: «پیام تو را کسی ابلاغ نکند، مگر خودت یا مردی که از خود تو باشد!» سپس رسول خدا ﷺ علی را سوار بر ماده‌شتر خویش، به نام عضباء [= شکافته‌گوش] یا جدعاء [= بریده‌بینی] در پی ابوبکر فرستاد و فرمود: «به او برس و هرگاه وی را دیدی، آن نوشته را از او بگیر و به سوی مردم مکّه روان شو و آن را بر ایشان قَرائت کن!» آن گاه، علی علیه‌السلام در عرج یا ذوالحلیفه یا ضجنان و یا جُحفه، به وی رسید و نوشته را از او گرفت و حج گزارد و پیام را ابلاغ نمود و اعلان [بَرائت] کرد. (۴۷۷)

این افتخار بازمانده را بسیاری از پیشوایان و حافظان حدیث با چندین طریق صحیح روایت نموده‌اند که نزد گروهی از اهل سنّت، با کم‌تر از این اندازه نیز تواتر حاصل گردد. اکنون شماری از روایت کنندگان این حدیث را می‌آوریم:

۱. ابومحمّد اسماعیل سدّی کوفی (د.۱۲۸).

۲. ابومحمّد عبدالملک بن هشام بصری (د.۲۱۸).

۳. ابوعبدالله محمّد بن سَعْد زُهْری (د.۲۳۰).

۴. حافظ ابوبکر بن ابی‌شیبهٔ عَبْسی کوفی (د.۲۳۵).

۵. حافظ ابوالحسن بن ابی‌شیبهٔ عَبْسی کوفی (د.۲۳۹).

۶. پیشوای حنبلیان، احمد بن حنبل شَیبانی (د.۲۴۱).

۷. حافظ ابومحمّد عبدالله دارمی، مؤلّفِ السّنن (د.۲۵۵).

۸. حافظ ابوعبدالله بن ماجهٔ قزوینی، مؤلّفِ السّنن (د.۲۷۳).

۹. حافظ ابوعیسی تِرمِذی، مؤلّفِ الجامع الصحیح (د.۲۷۹).

۱۰. حافظ ابوبکر احمد بن ابی‌عاصم شَیبانی (د.۲۸۷).

۱۱. حافظ ابوعبدالرّحمان احمد نسائی، مؤلّفِ السّنن (د.۳۰۳). ۳۳۹/۶

۱۲. حافظ ابوجعفر محمّد بن جریر طبری (د.۳۱۰).

۱۳. حافظ ابوبکر محمّد بن اسحاق بن خزیمهٔ نیشابوری (د.۳۱۱).

۱۴. حافظ ابوعَوانه یعقوب نیشابوری، مؤلّفِ المسند (د.۳۱۶).

۱۵. حافظ ابوالقاسم عبدالله بَغَوی، مؤلّفِ مصابیح السنة (د.۳۱۷).

۱۶. حافظ عبدالرّحمان بن ابی‌حاتِم تمیمی (د.۳۲۷).

(۴۷۸)

۱۷. حافظ ابوحاتِم محمّد بن حِبّان تمیمی (د.۳۵۴).

۱۸. حافظ ابوالقاسم سلیمان بن احمد طبرانی (د.۳۶۰).

۱۹. حافظ ابوشیخ [ابوعبدالله محمّد بن جعفر بن حیّان اصفهانی (ز.۲۷۴)] (د.۳۶۹).

۲۰. حافظ علی بن عمر دارَقُطْنی (د.۳۸۵).

۲۱. حافظ ابوعبدالله حاکم نیشابوری، مؤلّفِ المستدرک علی الصّحیحین (د.۴۰۵).

۲۲. حافظ ابوبکر بن مَرْدَوَیه اصفهانی (د.۴۱۶).

۲۳. حافظ ابونعیم احمد اصفهانی، مؤلّفِ حِلیة الأولیاء (د.۴۳۰).

۲۴. حافظ ابوبکر احمد بن حسین بیهقی، مؤلّفِ السّنن الکبری (د.۴۵۸).

۲۵. فقیه ابوالحسن علی بن مَغازِلی شافعی (د.۴۸۳).

۲۶. حافظ ابومحمّد حسین بَغَوی شافعی (د.۵۱۶).

۲۷. حافظ نجم‌الدّین ابوحَفْص نَسَفی سمرقندی حنفی (د.۵۳۷).

۲۸. حافظ ابوالقاسم جارالله زمَخْشَری شافعی (د.۵۳۸).

۲۹. ابوعبدالله یحیی قُرْطُبی، مؤلّفِ التّفسیر الکبیر (د.۵۶۷).

۳۰. حافظ ابوالمؤیّد موفّق بن احمد خوارزمی حنفی (د.۵۶۸).

۳۱. حافظ ابوالقاسم بن عساکر دمشقی شافعی (د.۵۷۱).

۳۲. ابوالقاسم عبدالرّحمان خثعمی سهیلی اندلسی (د.۵۸۱).

۳۳. ابوعبدالله محمّد بن عمر فخر رازی شافعی (د.۶۰۶).

۳۴. ابوالسّعادات بن اثیر شَیبانی شافعی (د.۶۰۶).

۳۵. حافظ ابوالحسن علی بن اثیر شَیبانی (د.۶۳۰).

۳۶. ابوعبدالله ضیاءالدّین محمّد مقدسی حنبلی (د.۶۴۳). ۳۴۰/۶

۳۷. ابوسالم محمّد بن طلحهٔ قُرَشیّ نَصیبی شافعی (د.۶۵۲).

۳۸. ابوالمُظَفَّر یوسف سبط حافظ ابن‌جوزی حنفی (د.۶۵۴). (۴۷۹)

۳۹. عزّالدّین بن ابی‌الحدید معتزلی (د.۶۵۵).

۴۰. حافظ ابوعبدالله گنجی شافعی (د.۶۵۸).

۴۱. قاضی ناصرالدّین ابوالخیر بیضاوی شافعی (د.۶۸۵).

۴۲. ابوالعبّاس محبّ‌الدّین طبری شافعی (د.۶۹۴).

۴۳. شیخ الإسلام ابواسحاق ابراهیم حمُّوئی (د.۷۲۲).

۴۴. ولیّ‌الدّین محمّد خطیب عُمَری تبریزی، مؤلّفِ مِشْکاةُ المَصابیح (د.۷۳۷).

۴۵. علاءالدّین علی بن محمّد بن خازن، مؤلّفِ التّفسیر (د.۷۴۱).

۴۶. أثیرالدّین ابوحیّان اندلسی، مؤلّفِ البحرالمحیط (د.۷۴۵).

۴۷. حافظ شمس‌الدّین محمّد ذهبی شافعی (د.۷۴۸).

۴۸. نظام‌الدّین حسن نیشابوری، مؤلّفِ التّفسیر.[1]

۴۹. حافظ عمادالدّین اسماعیل بن کثیر دمشقی شافعی (د.۷۷۴).

۵۰. حافظ ابوالحسن علی بن ابی‌بکر هیثمی شافعی (د.۸۰۷).

۵۱. تقیّ‌الدّین احمد بن علی مَقْریزی حنفی (د.۸۴۵).

۵۲. حافظ ابوالفضل بن حجر احمد عسقلانی شافعی (د.۸۵۲).

۵۳. نورالدّین علی بن محمّد بن صبّاغ مکّی مالکی (د.۸۵۵).

---

۱. وی حسن بن محمّد بن حسین، معروف به نظام اعرج است که تا صَفر سال ۷۳۰ زنده بوده و در این سال، تفسیر خویش با نام غرائب القرآن و رغائب الفرقان را به پایان برده است.(غ.)

۵۴. بدرالدّین محمود بن احمد عینی حنفی (د.۸۵۵).

۵۵. شمس الدّین محمّد بن عبدالرّحمان سخاوی، ساکن شده در مکّه و مدینه (د.۹۰۲).

۵۶. حافظ جلال الدّین عبدالرّحمان سیوطی شافعی (د.۹۱۱).

۵۷. حافظ ابوالعبّاس احمد قَسطَلانی شافعی (د.۹۲۳).

(۴۸۰) ۵۸. حافظ ابومحمّد عبدالرّحمان بن دیبع شَیبانی شافعی (د.۹۴۴).

۵۹. مورّخ دیاربکری، مؤلّفِ تاریخ الخمیس (د.۹۶۶/۹۸۲).

۶۰. حافظ شهاب الدّین احمد بن حجر هَیتَمی شافعی (د.۹۷۴).

۳۴۱/۶ ۶۱. متّقی علی بن حسام الدّین قُرَشیّ هندی، ساکن مکّه (د.۹۷۵).

۶۲. حافظ زین الدّین عبدالرّؤوف مناوی شافعی (د.۱۰۳۱).

۶۳. فقیه شیخ بن عبدالله عَیْدَروس حسینی یمنی (د.۱۰۴۱).

۶۴. شیخ احمد بن باکثیر مکّی شافعی، مؤلّفِ وسیلة المآل فی عَدِّ مناقب الآل (د.۱۰۴۷).

۶۵. ابوعبدالله محمّد زرقانی مصری مالکی (د.۱۱۲۲).

۶۶. میرزا محمّد [بن رستم خان] بدخشی، مؤلّفِ مفتاح النّجا فی مناقب آل العبا [د.۹۲۲].

۶۷. سیّد محمّد بن اسماعیل صنعانی حسینی (د.۱۱۸۲).

۶۸. ابوعرفان شیخ محمّد صَبّان شافعی، مؤلّفِ إسعاف الراغبین (د.۱۲۰۶).

۶۹. قاضی محمّد بن علی شوکانی صنعانی (د.۱۲۵۰).

۷۰. ابوثناء شهاب الدّین سیّد محمود آلوسی شافعی (د.۱۲۷۰).

۷۱. شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حسینی حنفی (د.۱۲۹۳).

۷۲. سیّد احمد زَینی دَحْلان مکّی شافعی (د.۱۳۰۴).

۷۳. سیّد مؤمن [بن حسن بن مؤمن] شِبْلَنْجی، مؤلّفِ نورالأبصار [درگذشتهٔ پس از ۱۳۰۸].

شرح حال بسیاری از این برجستگان را در همین کتاب (۷۳/۱-۱۵۱) آوردیم که سندهای آنان در این افتخار ماندگارِ اعلان و ابلاغ بَرائت، به گروهی از صحابهٔ نخستین

می‌رسد، از جمله:

۱. علی امیرالمؤمنین از طریق زید بن یُثَیع. علی گفته است: «چون ده آیه از سورهٔ بَرائت بر پیامبر نازل شد، ابوبکر را فراخوانْد تا آن را بر مردم مکّه قَرائت کند. سپس مرا خواست و فرمود: ‹ابوبکر را بیاب و هر جا به او رسیدی، نوشته را از او بگیر و با آن به سوی مردم مکّه روان شو و آن را بر ایشان قَرائت کن!› پس در جُحفه به ابوبکر رسیدم و نوشته را از او گرفتم و ابوبکر بازگشته، گفت: ‹ای رسول خدا! آیا در بارهٔ من چیزی نازل شده است؟› پیامبر فرمود: ‹نه؛ امّا جبرئیل نزد من آمد و گفت: "پیام تو را کسی ابلاغ نکند، مگر خودت یا مردی که از خود تو باشد."›» (۴۸۱)

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: عبدالله بن احمد (زوائد المسند [ص۳۵۳])؛ حافظ ابوشیخ؛ ابن‌مَرْدَوَیه ـ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۲۰۹/۳ [۱۲۲/۴]) آن را از اینان گزارش کرده است ـ؛ کنزالعمّال (۲۴۷/۱ [۴۲۲/۲])؛ شوکانی (فتح القدیر: ۳۱۹/۲ [۳۳۴/۲]). نیز در این مأخذها یافت گردد: الرّیاض النَّضِره (۱۴۷/۲ [۱۱۹/۳])؛ ذخائر العقبی (ص۶۹)؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کَثیر (۳۸/۵؛ ۳۵۷/۷ [۴۴/۵؛ ۳۹۴/۷])؛ تفسیر ابن‌کَثیر (۳۳۳/۲)؛ مناقب خوارزمی (ص۹۹ [ص۱۶۵])؛ فَرائدُ السِّمْطَین حمُّوئی [۶۱/۱]؛ مجمع الزّوائد (۲۹/۷)؛ عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری تألیف عینی (۶۳۷/۸ [۲۶۰/۱۸])؛ وسیلة المآل فی عَدِّ مناقب الآل تألیف ابن‌باکثیر [ص۱۲۲]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زرقانی (۹۱/۳)؛ تفسیر المنار (۱۵۷/۱۰). ۳۴۲/۶

شکل دیگر

از زید نقل شده است: «بَرائت نازل شد و رسول خدا ابوبکر را فرستاد. آن گاه، علی را گسیل نمود و آن را از او گرفت. چون ابوبکر بازگشت، گفت: ‹آیا در بارهٔ من چیزی نازل شد؟› فرمود: ‹نه؛ امّا دستور یافتم که یا خودم آن را ابلاغ کنم و یا مردی از اهل بیتم.› سپس علی به مکّه روان گشت و در طول چهار روز به خواندن [آیات بَرائت] پرداخت.»

(جامع البیان طبری: ۴۶/۱۰ [مج۶/ج۱۰/۶۴]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۳۳۳/۲)

(۴۸۲)

شکل سوم

از زید نقل شده که رسول خدا ﷺ آیات بَرائت را همراه ابوبکر به سوی مردم مکّه فرستاد و سپس علی را در پی وی روان نمود و به او فرمود: «نوشته را بگیر و به سوی مکّیان روان شو!» علی به وی رسید و نوشته را از او ستاند. ابوبکر با اندوه بسیار بازگشت و به رسول خدا ﷺ گفت: «آیا در بارهٔ من چیزی نازل شد؟» فرمود: «نه؛ جز این که دستور یافتم یا خودْ آن را ابلاغ کنم و یا مردی از اهل بیتم.»

(خصائص أمیرالمؤمنین علیه‌السلام تألیف نسائی: ص۲ [ص۹۲]؛ الأموال تألیف ابوعُبَید: ص۱۶۵ [ص۲۱۵])

شکل چهارم

این حدیث از علی امیرالمؤمنین، از طریق حنش، دقیقاً با همان لفظ نخستِ یاد شده از زید بن یُثَیع، آمده است و آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۱۵۱/۱ [۲۴۳/۱])؛ گنجی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه‌السلام: ص۱۲۶ [ص۲۵۵]) به نقل از احمد و ابن عساکر[1]؛ هیثمی (مجمع الزّوائد: ۲۹/۷).

شکل پنجم

از حنش، از امیرالمؤمنین نقل شده است: «چون پیامبر ﷺ مرا با پیام بَرائت فرستاد، گفتم: ‹ای پیامبر خدا! من زبان‌آور و سخنور نیستم[2].› فرمود: ‹حتماً باید یا خود من آن را ابلاغ کنم و یا تو!› گفتم: ‹اگر چاره‌ای نیست، من می‌روم.› فرمود: ‹پس روان شو؛ که همانا خداوند زبانت را استواری بخشد و قلبت را هدایت نماید!› سپس دستش را بر دهان من نهاد.»

(۴۸۳)

(مسند احمد: ۱۵۰/۱ [۲۴۲/۱]؛ الرّیاض النَّضِره: ۱۷۴/۲ [۱۱۹/۳]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۳۳۳/۲؛ الدّرّ المنثور: ۲۱۰/۳ [۱۲۵/۴] به نقل از ابوشیخ؛ کنزالعمّال: ۲۴۷/۱ [۴۲۲/۲])

---

۱. تاریخ مدینة دمشق (چاپ تحقیق شده: شمارهٔ ۸۹۰).

۲. تردید نیست و تاریخ و روایت‌نامه‌ها گواهی دهد که مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام سرلوحهٔ زبان‌آوری و سخنوری بوده؛ و این گونه عبارت‌ها که به وی نسبت یافته، برای کاستن از جایگاه والای او است. (م.)

شکل ششم

از ابوصالح، از امیرالمؤمنین نقل شده است: «رسول خدا ﷺ ابوبکر را با بَرائت به سوی مردم مکّه فرستاد و او را سرپرست حاجیان در موسم حج نمود. سپس مرا در پی وی فرستاد و من به او رسیدم و بَرائت را از وی گرفتم. ابوبکر [به پیامبر] گفت: ‹وضع من چیست؟› فرمود: ‹خیر است! تو همنشین من در غار و همراهم در کنار حوض هستی؛ امّا کسی جز خود من یا مردی که از من باشد، پیامم را ابلاغ نکند!›» ۳۴۳/۶

چنان که در فتح الباری بشرح صحیح البخاری ابن‌حَجَر عسقلانی (۲۵۶/۸ [۳۱۸/۸]) آمده، آن را طبری [جامع البیان: مج۶/ج۶۴/۱۰] با ذکر سند روایت کرده است.

۲. ابوبکر بن ابی‌قُحافَه. وی گوید که پیامبر ﷺ وی را با پیام بَرائت به سوی مردم مکّه فرستاد که از آن سال به بعد، هیچ مشرکی حج نگزارَد و کسی با بدن برهنه طواف ننماید و جز انسان مسلمان کسی به بهشت راه نیابد؛ هر که با رسول خدا ﷺ پیمانی دارد، تا پایان آن پابرجا است؛ و خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند. پس ابوبکر حرکت نمود و سه روز در راه بود. آن گاه، پیامبر ﷺ به علی فرمود: «به وی برس و او را نزد من بازگردان؛ و خودت بَرائت را ابلاغ کن!» سپس علی چنین کرد و چون ابوبکر نزد پیامبر بازگشت، گریست و گفت: «ای رسول خدا! در مورد من چیزی پیش آمده است؟» فرمود: «در مورد تو جز خیر چیزی پیش نیامده است؛ امّا دستور یافتم که کسی جز خودم یا مردی که از من باشد، آن را ابلاغ ننماید!»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۳/۱ [۷/۱])؛ ابن‌خزیمه و ابوعَوانه و دارَقُطْنی در الأفراد، چنان که در کنز العمّال (۲۴۶/۱ [۴۱۷/۲]) آمده؛ گنجی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب عليه السلام: ص۱۲۵ [ص۲۵۴]) به نقل از احمد و ابونعیم و ابن عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۶/۱۸]؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۵۷/۷ [۳۹۴/۷]). (۴۸۲)

۳. ابن‌عبّاس. اوگوید که رسول خدا ﷺ ابوبکر را فرستاد و فرمان داد تا این کلمات را اعلان نماید. سپس علی را در پی وی فرستاد. ابوبکر در یکی از منزل‌های میان مسیر بود که آواز ماده‌شتر رسول خدا، قصواء [= کنارگوشْ‌بریده] را شنید و نگران بیرون آمد و گمان نمود که رسول خدا ﷺ آمده است. آن گاه، علی ؓ را دید. پس پیام رسول خدا را به وی سپرد که پیامبر ﷺ به او فرمان داده بود تا آن کلمات را اعلان نماید [و فرموده بود: «شایسته نیست که پیام مرا جز کسی که از من باشد، ابلاغ کند!» آن گاه، همراه گشتند][1] و روان شدند. پس علی در ایّام تشریق اعلان نمود که از هیچ مشرکی چیزی در عهدهٔ خدا و رسولش نیست ... .

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: تِرمِذی (السنن: ۲/۱۳۵ [۵/۲۵۷])؛ بیهقی (السّنن الکبری: ۹/۲۲۴)؛ خوارزمی (المناقب: ص۹۹ [ص۱۶۴])؛ ابن طَلحه (مطالب السّؤول: ص۱۷)؛ شوکانی (فتح القدیر: ۲/۳۱۹ [۲/۳۳۴]) به نقل از تِرمِذی و ابن ابی حاتِم و حاکم [المستدرک علی الصّحیحین: ۲/۳۶۱] و ابن مَرْدَوَیه و بیهقی [السنن الکبری: ۹/۲۲۴-۲۲۵] با لفظی کوتاه‌تر. نیز ابن حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۸/۲۵۶ [۸/۳۱۸]) بدان اشاره نموده است.

شکل دیگر

در عبارت ابن‌عبّاس آمده که رسول خدا ﷺ ابوبکر را با بَرائت فرستاد و سپس علی را در پی او روان نمود و وی آن را از ابوبکر گرفت. ابوبکر ؓ گفت: «ای رسول خدا! در مورد من چیزی پیش آمده است؟» فرمود: «نه؛ تو همراه من در غار و بر کنار حوض هستی؛ امّا پیام مرا کسی ابلاغ نکند، مگر خودم یا علی.» ۳۴۴/۶

آن را طبری (جامع البیان: ۱۰/۴۶ [مج۶/ج۱۰/۶۴]) با ذکر سند روایت کرده است.

(۴۸۵) حدیث دیگر

از ابن‌عبّاس در حدیثی بلند که شماری از فضیلت‌های مولای ما امیرالمؤمنین ؑ در آن برشمرده شده و همهٔ امّت آن را پذیرفته‌اند، نقل شده که رسول خدا ﷺ فلانی را

---

۱. آن چه در قلّاب آمده، در برخی از مأخذها یافت نگردد.

با سورهٔ توبه فرستاد و آن گاه، علی را در پی وی روان نمود و او آن را از وی گرفت؛ و پیامبر فرمود: «آن را کسی ابلاغ نکند، مگر مردی که از من است و من از او هستم.»

این حدیث ابن‌عبّاس را بسیاری از پیشوایان و حافظان حدیث در کتاب‌های مسند با سندهای صحیح و راویان سراسر ثقه روایت نموده و به درستیِ آن و ثقه بودن راویانش تصریح کرده‌اند. این حدیث را در همین کتاب (۱/۴۹-۵۱) آوردیم و نیز در همین اثر (۳/۱۹۵-۲۱۷) در بارهٔ آن سخن گفتیم.

حدیث دیگر

ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۲۰/۶۸] با سند خود از طریق حافظ عبدالرّزّاق آورده که ابن‌عبّاس گفت: «من و عمر بن خطّاب در یکی از کوچه‌های مدینه راه می‌رفتیم. عمر گفت: ‹ای ابن‌عبّاس! گمان دارم که این مردم آن گاه که حکومت شما را به بزرگتان [علی] نسپردند، وی را کوچک شمردند.› گفتم: ‹به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را کوچک نشمرد، آن گاه که وی را برگزید تا سورهٔ بَرائت را بر مردم مکّه قَرائت کند.› عمر گفت: ‹درست می‌گویی. به خدا سوگند! من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی بن ابی‌طالب فرمود: "هر که تو را دوست دارد، مرا دوست داشته؛ و هر که مرا دوست دارد، خدا را دوست داشته؛ و هر که خدا را دوست دارد، خداوند وی را با نوازش و محبّت بسیار در بهشت درون سازد."›»

(کنز العمّال: ۶/۳۹۱ [۱۳/۱۰۹]؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید: ۳/۱۰۵ [۱۲/۴۶] که آن را تا ابتدای پاسخ عمر در تأیید سخن ابن‌عبّاس آورده است.)

(۴۸۶) ۴. جابر بن عبدالله انصاری. وی گفته است: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله از عمرهٔ جعرانه[1] بازگشت، ابوبکر را به سرپرستی حاجیان در حج فرستاد؛ و ما نیز با او روان شدیم. در عرج

---

۱. جعرانه نام چاهی است میان طائف و مکّه که به مکّه نزدیک‌تر است. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از تقسیم غنیمت‌های هوازن در بازگشت از غزوهٔ حنین، از آن جا مُحرِم گشت. (غ.)

بودیم که ابوبکر برای نماز صبح ندا داد و چون قامت به تکبیر آراست، آواز شتری را از پشت سر شنید و از تکبیر دادن دست کشید و گفت: ‹این آواز جدعاء، شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله، است. حتماً در بارهٔ حج، نظر رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشته است. شاید خود وی آمده باشد؛ پس نماز را با او می‌گزاریم.› سپس دیدند که علی علیه السلام است. ابوبکر به وی گفت: ‹امیر هستی یا فرستاده؟› گفت: ‹نه؛ بلکه فرستاده هستم. رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا با بَرائت فرستاده تا آن را در مشاعر حج [مانند عرفات و منیٰ و مشعر و...] بر مردم بخوانم.› پس به مکّه درآمدیم و یک روز پیش از ترویه، ابوبکر به خطبه برخاست و در بارهٔ مناسک حج با مردم سخن گفت. چون فارغ گشت، علی برخاست و بَرائت را تا پایان بر مردم قَرائت نمود. سپس همراه وی بیرون شدیم تا در روز عرفه، ابوبکر برخاست و برای مردم خطبه خواند و از مناسک حج با آنان سخن گفت و چون فراغت یافت، علی علیه السلام برخاست و بَرائت را تا پایان بر ایشان خوانْد. چون نوبت کوچ اوّل رسید، ابوبکر برخاست و با مردم سخن گفت که چگونه حرکت کنند یا رمی نمایند؛ و مناسک آنان را به ایشان آموخت. آن گاه که فارغ گشت، علی علیه السلام برخاست و بَرائت را تا پایان بر مردم قَرائت نمود.»

۳۴۵/۶

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: دارمی (السّنن: ۶۷/۲ [۱۲۹/۵])؛ نسائی (خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: ص۲۰ [ص۹۳])؛ ابن‌خزیمه [الصّحیح: ۳۱۹/۴] ضمن صحیح شمردن آن؛ ابن حِبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حِبّان: ۱۹/۱۵] از طریق ابن جریج؛ طبری [جامع البیان: مج۶/ج۶۵/۱۰]؛ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۷۳/۲ [۱۱۸/۳]) از طریق ابوحاتِم و نسائی. نیز در این مأخذها یافت گردد: تیسیر الوصول الیٰ جامع الأُصول (۱۳۳/۱ [۱۵۸/۱])؛ الجامع لأحکام القرآن قُرْطُبی (۶۷/۸ [۴۴/۸])؛ المواهب اللّدنّیّه تألیف قَسطَلانی [۶۴۰/۱]؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زرقانی (۹۱/۳)؛ تاریخ الخمیس (۱۴۱/۲)؛ السّیرة النبویّه تألیف زَینی دَحْلان (۳۶۵/۲ [۱۴۰/۲])؛ تفسیر روح المعانی آلوسی (۲۶۸/۳ [۴۴/۱۰])؛ تفسیر المنار (۱۵۶/۱۰) به نقل از حافظان پنج‌گانهٔ یاد شده از دارمی تا محبّ‌الدّین طبری.

(۴۸۷)

۵. انس بن مالِک. وی گوید: «همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله بَرائت را همراه ابوبکر به سوی

مکّیان فرستاد. سپس او را فراخواند و گفت: ‹شایسته نیست که پیام مرا کسی ابلاغ کند، مگر مردی که از خاندان من باشد.› آن گاه، علی را فراخواند و بَرائت را به او سپرد.»

در لفظ دیگر احمد آمده که رسول خدا ﷺ بَرائت را همراه ابوبکر صدّیق رضی الله عنه فرستاد. چون ابوبکر به ذوالحلیفه رسید، پیامبر ﷺ فرمود: «پیام مرا کسی ابلاغ نکند، مگر خودم یا مردی که از اهل بیت من باشد.» سپس آن را همراه علی فرستاد.

طریق‌های این حدیث، صحیح؛ و همهٔ راویان آن‌ها ثقه هستند. آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد (المسند: ۲۱۲/۳ و ۲۸۳ [۷۷/۴ و ۱۹۸])؛ تِرمِذی (السنن: چاپ هند: ۱۳۵/۲ [۲۵۶/۵])؛ نسائی ([السنن الکبری: ۱۲۸/۵]؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: ص۲۰ [ص۹۲])؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۸/۵ [۴۶/۵]) به نقل از تِرمِذی و احمد؛ ابن‌کثیر (التّفسیر: ۳۳۳/۲)؛ خوارزمی (المناقب: ص۹۹ [ص۱۶۵])؛ قَسطَلانی (إرشاد السّاری فی شرح صحیح البخاری: ۱۳۶/۷ [۲۸۳/۱۰])؛ ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۵۶/۸ [۳۱۸/۸])؛ عینی (عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۶۳۷/۸ [۷۸/۴])؛ ابن‌طَلحه (مطالب السّؤول: ص۱۷)؛ سیوطی (الدّرّ المنثور: ۲۰۹/۳ [۱۲۳/۴]) به نقل از ابن‌ابی‌شیبه و احمد و تِرمِذی و ابوشیخ و ابن‌مَرْدَوَیه؛ همو (کنزالعمّال: ۲۴۹/۱ [۴۳۱/۲]) از ابن‌ابی‌شیبه؛ زرقانی (شرح المواهب اللّدنیّه: ۹۱/۳)؛ شوکانی (فتح القدیر: ۳۱۹/۲ [۳۳۴/۲]) به نقل از همان کس که سیوطی در الدّرّ المنثور از او نقل نموده؛ آلوسی (روح المعانی: ۲۶۸/۳ [۴۵/۱۰]) به نقل از احمد و تِرمِذی و ابوشیخ؛ مؤلّفِ المنار در تفسیرش (۱۵۷/۱۰).

(۴۸۸)

۳۴۶/۶

۶. ابوسعید خُدْری. او گفته که رسول خدا ﷺ ابوبکر رضی الله عنه را فرستاد تا از جانب وی بَرائت را ابلاغ نماید. رسول خدا ﷺ پس از فرستادن او، علی رضی الله عنه را فراخواند و فرمود: «ای علی! پیام مرا کسی ابلاغ نکند، مگر خودم یا تو.» سپس وی را بر ماده‌شترش، عضباء، سوار نمود و او روان گشت تا به ابوبکر رضی الله عنه رسید و بَرائت را از وی گرفت. پس ابوبکر نزد پیامبر ﷺ درآمد، در حالی که اندوه او را فراگرفته بود، از این بیم که چیزی در بارهٔ وی

نازل شده باشد. چون نزد وی شد، گفت: «ای رسول خدا! وضع من چگونه است؟» فرمود: «خیر است. تو برادرم و همراه من در غار هستی؛ و با من در کنار حوض خواهی بود؛ امّا پیام مرا کسی ابلاغ نکند، مگر خودم یا مردی که از خود من باشد.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌حِبّان [الإحسان فی تقریب صحیح ابن‌حِبّان: ۱۶/۱۵] و ابن‌مَرْدَوَیه، چنان که در الدّرّ المنثور سیوطی (۳/ ۲۰۹ [۴/ ۱۲۴]) و روح المعانی آلوسی (۳/ ۲۶۸؛ چاپ منیریّه: ۱۰/ ۴۰) آمده است. نیز ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۸/ ۲۵۶ [۸/ ۳۱۸]) از طریق عمرو بن عَطِیّه، از پدرش، از ابوسعید بدان اشاره کرده است.

۷. ابورافع. وی رضی الله عنه گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر رضی الله عنه را با بَرائت به موسم حج گسیل نمود. پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: ‹همانا پیام تو را کسی ابلاغ نکند، مگر خودت یا مردی که از خود تو باشد.› سپس پیامبر علی رضی الله عنه را در پی وی روان نمود تا در میان راه مکّه و مدینه به او رسید و آن را گرفت و در موسم حج بر مردم قَرائت نمود.»

آن را این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: ابن‌مَرْدَوَیه و طبرانی با سندهاشان، چنان که در الدّرّ المنثور سیوطی (۳/ ۲۱۰ [۴/ ۱۲۴]) و فتح الباری بشرح صحیح البخاری ابن‌حَجَر (۸/ ۲۵۶ [۸/ ۳۱۸]) آمده است.

۸. سَعْد بن ابی‌وقّاص. وی گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را با بَرائت فرستاد و چون او قدری از راه را طی نمود، پیامبر علی رضی الله عنه را فرستاد. علی آن را از او گرفت و با آن روان شد. ابوبکر در دل خویش احساس ناراحتی کرد؛ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «پیام مرا کسی ابلاغ نکند، مگر خودم یا مردی که از خود من باشد.»

(۴۸۹) ([السنن الکبری: ۵/ ۱۲۹]؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف نسائی: ص۲۰ [ص۹۳])؛ الدّرّ المنثور (۳/ ۲۰۹ [۴/ ۱۲۳]) به نقل از ابن‌مَرْدَوَیه؛ فتح القدیر شوکانی (۲/ ۳۱۹ [۲/ ۳۳۴]) نیز ابن‌حَجَر (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۸/ ۲۵۵ [۸/ ۳۱۸]) بدان اشاره نموده است.

حدیث دیگر

ابن‌عساکر [مختصر تاریخ مدینة دمشق: ۳۳۳/۱۷] با سند خویش از حَرْث بن مالِک، از سَعْد نقل نموده است: «به مکّه درآمدم و سَعْد بن ابی‌وقّاص را دیدم و به او گفتم: ‹آیا افتخاری از آنِ علی شنیده‌ای؟› گفت: ‹چهار افتخار را برای او گواه بوده‌ام که اگر یکی از آن‌ها از آنِ من بود، برایم دوست‌داشتنی‌تر از این بود که در دنیا عمری همانند عمر نوح بیابم: همانا رسول خدا ﷺ ابوبکر را با بَرائت به سوی مشرکان قریش فرستاد. ابوبکر یک شبانه‌روز همراه آن پیام در راه بود. سپس پیامبر به علی فرمود: ‹در پی ابوبکر روان شو و بَرائت را بگیر و ابلاغ کن!› پس علی ابوبکر را بازگرداند و او گریان بازگشت و گفت: ‹ای رسول خدا! آیا در بارهٔ من چیزی نازل شده است؟› فرمود: ‹نه، جز خیر؛ امّا پیام مرا کسی ابلاغ نکند، مگر خودم یا مردی که از خود من ـ یا: از اهل بیت من ـ باشد.› ... .» ۳۴۷/۶

بنگرید به: همین کتاب: ۴۰/۱.

۹. ابوهریره. وی گوید: «من همراه علی بن ابی‌طالب ؑ بودم که رسول خدا ﷺ وی را فرستاد و او چهار مسأله را ندا داد، چندان که صدایش گرفت ... .»

آن را دارمی (السّنن: ۲۳۷/۲) با ذکر سند روایت کرده و نیز نسائی (السّنن الکبری: ۲۳۴/۵ [۴۰۷/۲]) با اختصاری که به معنا خلل نرسانَد، با سند آورده است؛ چنان که سیوطی در شرحش گفته است. بسیاری از حافظان، این حدیث ابوهریره را با ذکر سند روایت کرده‌اند؛ امّا دست‌های هواپرستی [و انحراف] به بازی در آن پرداخته و برای سخنگویان بی‌دقّت، مجال باطل‌پردازی و فریب‌کاری در پیرامون این افتخار ارجمند را پدید آورده است.

(۴۹۰) حافظ محبّ‌الدّین طبری (الرّیاض النَّضِره: ۱۷۳/۲ [۱۱۸/۳])؛ و نیز همو (ذخائر العقبی: ص۶۹) از طریق ابوحاتِم، از ابوسعید یا ابوهریره آورده است: «رسول خدا ﷺ ابوبکر را

فرستاد و چون وی به ضجنان[1] رسید، صدای شتر علی را شنید و شناخت. پس علی نزد ابوبکر آمد. ابوبکر گفت: ‹وضع من چیست؟› علی گفت: ‹خیر است. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا برای ابلاغ بَرائت فرستاد.› چون بازگشتیم، ابوبکر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و گفت: ‹ای رسول خدا! وضع من چیست؟› فرمود: ‹خیر است. تو یار غار من بوده‌ای؛ امّا پیام مرا کسی ابلاغ نکند، مگر خودم یا مردی که از خود من باشد.› و مقصودش علی بود.»

۱۰. عبدالله بن عمر. ابن‌حَجَر عسقلانی (فتح الباری بشرح صحیح البخاری: ۲۵۶/۸ [۳۱۸/۸]) آن چه را از امیرالمؤمنین علیه السلام از طریق ابوصالح گذشت، یاد کرده و سپس گفته است: «از طریق عُمَری، از نافع، از ابن‌عمر همین گونه آمده است.»

۱۱. حبشی بن جُنادَه. وی گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «علی از من است و من از اویم. پیام مرا کسی ابلاغ نکند، مگر خودم یا علی.»

این حدیث را که صحیح است و همهٔ راویانش ثقه هستند، این کسان با ذکر سند روایت کرده‌اند: احمد بن حنبل (المسند: ۱۶۴/۴ و ۱۶۵ [۱۷۰/۵ و ۱۷۱]) با چهار طریق؛ تِرمِذی (السنن: ۲۱۳/۲ [۵۹۴/۵]) ضمن صحیح و حسن شمردن آن؛ نسائی ([السّنن الکبری: ۱۲۸/۵]؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام: ص۲۰ [ص۹۱])؛ ابن‌ماجه (السّنن: ۵۷/۱ [۴۴/۱])؛ بَغَوی (مصابیح السنه: ۲۷۵/۲ [۱۷۲/۴])؛ خطیب عُمَری (مِشْکاةُ المَصابیح: ص۵۵۶ [۳۵۶/۳])؛ فقیه ابن‌مَغازِلی (مناقب علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام [ص۲۲۲])؛ گنجی (کفایة الطّالب فی مناقب علی بن أبی‌طالب علیه السلام: ص۵۵۷ [ص۲۷۶])؛ نووی (تهذیب الأسماء و اللّغات [۳۴۸/۱])؛ محبّ‌الدّین (الرّیاض النَّضِره: ۷۴/۲ [۱۱۹/۳]) از حافظ سلفی؛ سبط ابن‌جوزی (تذکرة خواص الأُمّه: ص۲۳ [ص۳۶])؛ ذهبی (تذکرة الحُفّاظ [۴۵۵/۲]) در شرح حال سوید بن سعید؛ ابن‌کَثیر (البدایة و النّهایه: ۳۵۶/۷ [۳۹۴/۷])؛ سخاوی (المقاصد الحسنه [ص۱۲۴])؛ مناوی (کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق: ص۹۲ [۱۶/۲])؛ حمُّوئی (فَرائدُ السِّمْطَین [۵۹/۱])؛

(۴۹۱)

۳۴۸/۶

---

۱. واقدی گوید: «میان ضجنان و مکّه ۲۵ میل فاصله است.» بنگرید به: معجم البلدان: ۴۵۳/۳. (غ.)

جلال‌الدّین سیوطی (الجامع الصّغیر[۱۷۷/۲])؛ همو در جمع الجوامع ـ چنان که در کَنْزُ العُمّال (۱۵۳/۶ [۶۰۳/۱۱]) آمده است ـ.

نیز این کسان از آن یاد کرده‌اند: ابن‌حَجَر (الصّواعق المحرقه: ص۷۳ [ص۱۲۲])؛ متّقی هندی در کنز العمّال از یازده حافظ؛ بدخشانی (نُزُل الأبرار: ص۹ [ص۳۸]) به نقل از ابن‌ابی‌شیبه [المصنّف: ۵۹/۱۲]، احمد، ابن‌ماجه، تِرمِذی، بَغَوی، ابن‌ابی‌عاصم، نسائی، ابن‌قانع، طبرانی [المعجم الکبیر: ۱۶/۴]، ضیاء مقدسی، و جارودی؛ فقیه شیخ بن عَیْدَروس (العقد النّبوی و السر المصطفوی)؛ امیر محمّد صنعانی (الرّوضة النّدیّه [ص۲۵۷])؛ قندوزی (ینابیع المودّه [۵۲/۱])؛ شِبْلَنْجی (نور الأبصار: ص۷۸)؛ صَبّان (إسعاف الراغبین) ـ در حاشیهٔ نور الأبصار (ص۱۵۵ [ص۱۶۰]) ـ.

امینی گوید: این جملهٔ روایت شده از حبشی بن جُنادَه و [نیز مشابه آن که در دو شمارهٔ بعد، از] عمران و ابوذر غفاری [خواهد آمد]، برگرفته از حدیث ابلاغ بَرائت و پاره‌ای از آن است؛ چنان که مؤلّفان اللّمعات و مرقاة المفاتیح [۴۶۴/۱۰] و سندی حنفی (شرح سنن ابن‌ماجه: ۵۷/۱) بدان تصریح نموده و گفته‌اند: «پیامبر ﷺ این را برای کرامت‌بخشی به علی و عذر جستن از ابوبکر رضی‌الله‌عنه بیان فرمود.»

۱۲. عمران بن حُصَین. وی در حدیثی، به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «علی از من است و من از اویم؛ و کسی جز علی پیام مرا ابلاغ نکند.» (۴۹۲)

چنان که در تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط (ص۲۲ [ص۳۶]) آمده، آن را تِرمِذی با ذکر سند روایت کرده و گفته است: «حدیثی است حسن و غریب.»

۱۳. ابوذر غفاری. وی به نحو مرفوع (= از پیامبر) روایت کرده است: «علی از من است و من از علی هستم؛ پیام مرا جز خود من یا علی، کسی نرسانَد.» (مطالب السّؤول: ص۱۸)

حدیث‌های مرسل

۱. از ابوجعفر محمّد بن علی، امام باقر علیه السلام نقل شده است: «چون بَرائت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، پیش‌تر ابوبکر صدّیق رضی الله عنه را برای برپا کردن مراسم حج سرپرست حاجیان ساخته بود؛ پس به وی گفتند: ‹ای رسول خدا! خوب است بَرائت را نیز برای ابوبکر بفرستی تا ابلاغ کند!› فرمود: ‹پیام مرا کسی ابلاغ نکند، مگر مردی از اهل بیت من.› سپس علی بن ابی‌طالب ـ رضوان الله علیه ـ را فراخوانْد و به او فرمود: ‹این مقدار از آغاز سورهٔ بَرائت را ببَر و در روز عید قربان، چون مردم در منا گردآیند، به مردم اعلان کن که کافر به بهشت درنیاید و پس از این سال، مشرکی حج نگزارَد و کسی برهنه خانهٔ خدا را طواف نکند و هر که با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمانی دارد، تا پایان همان مدّت بر آن باشد.› سپس علی بن ابی‌طالب ـ رضوان الله علیه ـ سوار بر عضباء، ماده‌شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله، بیرون شد تا در راه به ابوبکر رسید. چون ابوبکر در راه او را دید، گفت: ‹امیر هستی یا مأمور؟› گفت: ‹مأمور هستم.› سپس با هم روان شدند و ابوبکر برای مردم، حج را به پا داشت؛ و مردم عرب در آن سال با همان وضعیّت و در همان جایگاه زمان جاهلیّت حج می‌نمودند. چون روز عید قربان شد، علی بن ابی‌طالب رضی الله عنه برخاست و آن چه را رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمان داده بود، به مردم اعلان نمود ... .»

۳۴۹/۶

(السّیرة النبویّه تألیف ابن‌هشام: ۲۰۳/۴ [۱۹۰/۴]؛ جامع البیان طبری: ۴۷/۱۰ [مج۶/ج۱۰/۶۵]؛ تفسیر کشّاف: ۲۳/۲ [۲۴۳/۲]؛ تفسیر ابن‌کَثیر: ۳۳۴/۲؛ البدایة و النّهایه تألیف ابن‌کَثیر: ۳۷/۵ [۴۴/۵]؛ عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری: ۶۳۳/۴ [۷۸/۴])

(۴۹۳)

۲. روایت شده که ابوبکر در یکی از منزل‌های میان راه بود که جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: «ای محمّد! همانا پیامت را جز مردی از خود تو ادا نکند!» پس وی علی را فرستاد و ابوبکر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت و گفت: «ای رسول خدا! آیا چیزی از آسمان نازل شد؟» فرمود: «آری؛ پس حرکت کن! تو حج را سرپرستی می‌کنی و علی آیات را اعلان می‌نماید.»

این حدیث را نظام‌الدّین نیشابوری (غرائب القرآن و رغائب الفرقان [۴۲۹/۳]) ـ چاپ شده در حاشیهٔ جامع البیان طبری (۳۶/۱۰) ـ یاد کرده است.

۳. از سدّی نقل شده که چون این آیات تا چهل آیه [از سورهٔ توبه] نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه وآله آن‌ها را همراه ابوبکر فرستاد و او را امیر حج نمود. چون وی حرکت کرد و به منزلگاه شجره از ذوالحلیفه رسید، پیامبر علی را در پی وی فرستاد و علی آن آیات را از او ستانْد. ابوبکر نزد پیامبر صلی الله علیه وآله بازگشت و گفت: «ای رسول خدا؛ پدر و مادرم فدای تو باد! آیا در بارهٔ من چیزی نازل شد؟» فرمود: «نه؛ امّا پیام مرا کسی ابلاغ نکند، مگر خودم یا مردی که از خود من باشد. ای ابوبکر! آیا خشنود نیستی که با من در غار بوده‌ای و در کنار حوض، همنشینم خواهی بود؟» گفت: «آری؛ ای رسول خدا!» سپس ابوبکر حرکت کرد و سرپرستی حج را داشت؛ و علی بَرائت را اعلان نمود ... .

(جامع البیان طبری: ۴۷/۱۰ [مج۶/ج۶۵/۱۰]؛ تاریخ الأمم و الملوک: ۱۵۴/۳ [۱۲۲/۳])

۴. بَغَوی مفسّر (التّفسیر[۲۶۷/۲]) ـ در حاشیهٔ تفسیر الخازن (۴۹/۳) ـ گوید: «در سال نهم رسول خدا صلی الله علیه وآله خواست حج بگزارد. سپس فرمود: ‹مشرکان در مکّه حضور می‌یابند و برهنه طواف می‌کنند!› پس در آن سال، ابوبکر را امیر حج نمود تا سرپرست حجّ مردم باشد؛ و با وی چهل آیه از آغاز سورهٔ بَرائت را فرستاد تا آن را بر حج‌گزاران قَرائت نماید. سپس علی ـ کرّم الله وجهه ـ را سوار بر ماده‌شتر خویش، عضباء، در پی وی فرستاد تا آیات آغازین بَرائت را بر مردم بخوانَد؛ و به او فرمان داد که در مکّه و منا و عرفه ندا دهد: ‹از هیچ مشرکی پیمانی بر عهدهٔ خدا و رسولش نیست و کسی در پیرامون خانهٔ خدا برهنه طواف نکند.› پس ابوبکر بازگشت و گفت: ‹ای رسول خدا؛ پدر و مادرم فدایت باد! آیا (۴۹۴) در بارهٔ من چیزی نازل شد؟› فرمود: ‹نه؛ امّا روا نباشد که کسی این را ابلاغ کند، مگر مردی که از خاندان من باشد. ای ابوبکر! آیا خشنود نیستی که در غار با من بودی و در ۳۵۰/۶ کنار حوض با من همنشین خواهی بود؟› گفت: ‹آری؛ ای رسول خدا!› پس ابوبکر رضی الله عنه به امیری حج روان گشت و علی رضی الله عنه حرکت نمود و بَرائت را اعلان می‌نمود ... .»

این حدیث را به گونهٔ ارسال مسلّم، با عبارت کوتاه یا بلند، در این مأخذها توان یافت: الطّبقات الکبری تألیف ابن‌سَعْد (ص۶۸۵ [۱۶۸/۲])؛ البحر المحیط ابن حیّان (۶/۵)؛ تفسیر الکشّاف (۲۳/۳ [۲۴۳/۲])؛ تفسیر الخازن (۲۱۳/۲ [۲۰۳/۲])؛ أنوار التنزیل و أسرار التأویل بیضاوی (۴۸۸/۱ [۳۹۴/۱])؛ تفسیر النَسَفی (۲۱۲/۲ [۱۱۵/۲]) ـ در حاشیهٔ تفسیر الخازن ـ؛ غرائب القرآن و رغائب الفرقان نیشابوری [۴۲۹/۳] ـ در حاشیهٔ جامع البیان طبری (۳۶/۱۰) ـ؛ تذکرة خواص الأُمّه تألیف سبط (ص۲۲ [ص۳۷])؛ إمتاع الأسماع مَقْریزی (ص۴۹۹)؛ الرّوض الأُنُف (۳۲۸/۲ [۳۷۴/۷])؛ الکامل فی التاریخ ابن‌اثیر (۱۲۱/۲ [۶۴۴/۱])؛ التّفسیر الکبیر رازی (۴۰۸/۴ [۲۱۸/۱۵])؛ شرح نهج البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید (۲۶۰/۲ [۲۸۸/۷])؛ شرح المواهب اللّدنّیّه تألیف زرقانی (۹۱/۳)؛ الإصابه تألیف ابن‌حَجَر (۵۰۹/۲)؛ تاریخ الخمیس (۴۱/۲)؛ الصّواعق المحرقه (ص۱۹ [ص۳۲])؛ السّیرة النّبویّه تألیف زَینی دَحْلان (۳۶۴/۲ [۱۴۰/۲]).

این که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روز گواه‌خواهی، اصحاب شورا را سوگند داد که به این افتخار گواهی دهند، از اجماع و اتّفاق نظر صحابهٔ نخست بر این مطلب حکایت می‌کند. سخن امیرالمؤمنین علیه‌السلام این بود: «آیا جز من در میان شما کسی هست که بر سورهٔ بَرائت امین شمرده شده و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او فرموده باشد: ‹همانا پیام مراکسی ابلاغ نکند، مگر خودم یا مردی که از خود من باشد.›؟» گفتند: «نه.»

حدیث گواه‌خواهی روز شورا را در همین کتاب (۱۵۹/۱-۱۶۳) یاد نمودیم. این جمله از آن را ابن‌ابی‌الحدید، صحیح و در زمرهٔ روایت‌های مستفیض حدیث گواه‌خواهی در روز شورا دانسته است.

(۴۹۵) چکیدهٔ این احادیث آن است که اصل ماجرای بازستاندن آن آیات از ابوبکر و شرافت بخشیدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام به ابلاغ آن و نازل شدن وحی روشن به این که جز خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله یا مردی از وی، کسی آن را ابلاغ نتواند کرد، به تواتر معنوی یا اجمالی رسیده است. البتّه لازم نیست که به برخی از نکات خاص که تنها در بعضی از طریق‌ها و متن‌های این خبر آمده،

تسلیم گردیم؛ زیرا این‌ها فقط خبر واحد محسوب می‌شوند. در این ماجرا بدین مطلب اشاره رفته که هرکس وحی آشکارْ او را برای ابلاغ شماری از آیات قرآن شایسته نداند، چگونه برای تعلیم همهٔ دین و تبلیغ همهٔ احکام و مصلحت‌ها وی را شایسته شمارد؟

شاعر

ابوعبدالله شمس‌الدّین محمّد بن احمد بن علی هواری مالکی اندلسی نحوی، معروف به ابن‌جابر اعمی، از مردم مریّه[1] بوده است. وی از بزرگان شعر و ادب و متبحّر در نحو و تاریخ و سیره و حدیث بود که به سال ۶۹۸ زاده شد و قرآن و نحو را نزد محمّد بن یعیش؛ فقه را نزد محمّد بن سعید رندی؛ و حدیث را در محضر ابوعبدالله زواوی خواند و سپس به مشرق سفر نمود و با ابوجعفر احمد بن یوسف إلبیری[2] طلیطلی[3]، مشهور به بصیر (د.۷۷۹)، یار و همراه گشت. آن دو برای طلب دانش و ادب، آستین همّت بالا زدند و دستی گشاده به سوی تاریخ بردند. شاعر ما اهل تألیف و سُرایش و تقریر دانش‌ها بود و همراهش بر او قَرائت می‌نمود و می‌نوشت تا آن که هردو در ادب شهرت یافتند ـ امّا شاعر ما بیش‌تر می‌سرود ـ و در همهٔ عمرشان بر همین شیوه بودند. آنان در مصر از ابوحیّان حدیث شنیدند و سپس حج گزارده، به شام بازگشتند و از ابوالحجّاج مِزّی دمشقی (د.۷۴۲) و جزری و ابن‌کامیار حدیث شنیدند و آن گاه، در حلب ساکن گشته، حدیث گفتند. سپس آن جا را به سوی إلبیره ترک نمودند و حدود ۵۰ سال در آن جا ماندند تا سرانجام ابن‌جابر ازدواج نمود و از هم جدا گشتند.

۳۵۱/۶

(۴۹۶)

گروهی از شاعر ما حدیث روایت نموده‌اند؛ از جمله: محمّد بن احمد حریری، قاضیِ حلب. نیز وی به برخی کسان که او را درک نمودند، اجازهٔ روایت داد و سرانجام در جمادی الأخری به سال ۷۸۰ درگذشت.

---

۱. مَریّه شهری بزرگ در منطقهٔ البیره از سرزمین اندلس بوده است. [بنگرید به: معجم البلدان: ۵/ ۱۱۹].

۲. إلبیره منطقه‌ای بزرگ از اندلس بوده است. [بنگرید به: معجم البلدان: ۱/ ۲۴۴].

۳. طُلَیْطُلَه یا طُلَیْطَلَه شهری بزرگ در اندلس بوده است. [بنگرید به: معجم البلدان: ۴/ ۳۹].

آثار وی

۱. شرح الألفیّه تألیف ابن‌مالک. سیوطی در بُغیة الوُعاة گوید: «آن، کتابی است سودمند که به ترکیب نحوی ابیات می‌پردازد؛ و بسیار ارزشمند و برای تازه‌کاران سودمند است.»

۲. به نظم کشیدن الفصیح تألیف ابوالعبّاس ثعلب شَیبانی (د.۲۹۱).

۳. به نظم کشیدن کفایة المتحفّظ.

۴. شرح الألفیّه تألیف ابن‌معطی در هشت مجلّد، به گفتهٔ سیوطی در بُغیة الوُعاة. امّا این اثر در شذرات الذّهب، سه مجلّدی شمرده شده است.

۵. دیوان شعر وی که دارای اشعار بسیار و متنوّع است.

۶. قصیده‌ای با حرف رویّ الف مقصوره، دارای ۲۹۶ بیت در مدح پیامبر بزرگوار که چنین آغاز می‌شود:

قلبم بی‌تأمّل به عشق شتافت، آن گاه که از حُسن او دید، آن چه را که دید.

۷. بدیعیّهٔ مشهور به بدیعیّة العمیان [= نابینایان] با نام «الحلّة السّیرا فی مدح خیرالوری».

در شرح حال صفیّ‌الدّین حلّی، سرآغازِ این بدیعیّه یاد شد و به شرح آن اشاره رفت. شرف‌الدّین ابوبکر محمّد بن عمر عجلونی (د.۸۰۱) آن را از خود وی شنیده و ابن‌حَجَر نیز آن را از شرف‌الدّین استماع نموده؛ چنان که در شذرات الذّهب (۱۰/۷ [۲۲/۹]) آمده است. ۳۵۲/۶

(۴۹۷) شرح حال وی در این مأخذها یاد گشته است: الدُّرَرُ الکامنه (۳۳۹/۳)؛ بُغیة الوُعاة فی طبقات النّحاة (ص۱۴ [۳۴/۱])؛ شذرات الذّهب (۲۶۸/۶ [۴۶۲/۸])؛ نفح الطّیب (۳۷۳/۴-۴۰۸ [۱۶۶/۱۰-۲۳۱]). مؤلّفِ اثر اخیر، بسیاری از اشعار وی را آورده و قصیده‌ای از او را در مدح پیامبر بزرگوارﷺ یاد نموده که در آن، صنعت توریه به نام سوره‌های قرآن به کار رفته است. آن قصیده از این قرار است:

در هر فاتحه [و سرآغاز] شایستهٔ سخن، ستایشِ آن که با سورهٔ بقره مبعوث شد، سزاوار است.[1]

---

۱. چنان که پیدا است، کوشیده‌ایم نام سوره‌ها در هر بیت آشکارا بیاید و فقط به ضرورت ترجمهٔ برخی را همراه کرده‌ایم. (م.)

در میـان آل [= خانـدان] عمـران از دیـرگاه برانگیختگـی پیامبـر خبـرش پیچیـد و رجـال و نساءشـان توضیـح در بـارهٔ آن را خوانـده بودنـد.

او کسـی اسـت کـه مائـدهٔ نعمت‌هایـش را بـرای مـردم گسـترده و ایـن سـفره، همـگان را فراگرفتـه و تنهـا از آنِ اَنعـام [و چهارپایـان] نیسـت.

در اعـراف [= تپه‌هـا و بلندی‌هـای] نعمت‌هایـش امیـد بـه آن بسته نمی‌شـود، مگـر ایـن کـه انفـال [= افزونی‌هـای] آن جـود، پیش‌تـر بـه مردمـان می‌رسـد.

در دریـا، آن گاه کـه یونـس بـه توبـه خـدا را خوانـد و تاریکـی همـه جـا را فراگرفتـه بـود، بـه او [پیامبـر اسلام] توسّـل جسـت.

چه بسیار بیم‌ها که هـود و یوسف به یاد او [= پیامبـر] از آن رستند. بانگ رعد کسی را که با یاد او همراه است، هراسان نسازد.

مضمون دعای ابراهیم است. در خانهٔ خدا و حِجر، اثر او را بجوی!

امّتی دارد که در هر جای ذکرشان همانند زمزمهٔ نحـل [= زنبـور] است. سبحان [= منزّه] است[1] آن که او را آفرید!

همـگان بـه کهـف [و پناهـگاه] رحمـت او پناهنده‌انـد و بشـارت فرزنـد مریـم در انجیـل بـه او زبانـزد اسـت.

او را طـه نامیـد و انبیـا را برانگیخـت تـا بـه سـوی مکانـی کـه بـرای او آبـاد نمـوده، حـجّ بـه جـای آورنـد.

همانـا مـردم رسـتگار شـدند[2] بـه نـوری کـه از پرتـو فرقانـش حیـات یافتنـد، آن گاه کـه او [= پیامبـر] درخشـندگی و روشـنی‌هایش را آشـکار سـاخت.

چـون سوره‌های قـرآن بـه گـوش شعرای زبان‌آور رسید، [از آوردن ماننـدش] همچـون نمـل [= مورچـه] ناتـوان گشـتند.

کفایـت کنـدش قصـص [= داسـتان‌های] آن از عنکبـوت کـه بـر در غـار تـاری بافـت و او را پنهـان داشـت.

از دیرباز در روم امر بعثت و پیامبری‌اش رواج یافت و لقمان به برکت او [= پیامبر اسلام] توفیـق یافـت تـا آن موعظه‌هـای گوهریـن را بپراکنـد.

---

۱. به جای نام سورهٔ اسراء یا بنی‌اسرائیل، از عبارت نخست سوره «سبحان الذی» استفاده کرده است.(م.)

۲. قد أفلح: اشاره به سورهٔ مؤمنون.(م.)

چه سجده‌ها که شمشیرهایش بر گردن‌های آن احزاب نمودند و پروردگارشان عبرت‌های خویش را به آنان نمایاند!

خدای فاطر [= خالق] هفت آسمان، آن مشرکان را به خاطر تکریم آن کس که در میان پیامبران به یاسین مشهورش نمود، اسیر ساخت.

(۴۹۸) در نبرد، فرشتگان به یاری‌اش صف بستند[۱] و زُمَرِ [= گروه‌های] دشمنان شکست خوردند و گریختند.

در برترشماری‌اش، سوره‌هایی است از خدای غافر گناهان که به معانی بی‌شمار به تفصیل پرداخته است [= فصّلت].

پیام شورایش این است که از دنیا کناره گیری؛ که زخرف [= گوهر و زیور] آن، همانند دخان [= دود] است که دیدهٔ بینندگان را تار سازد.

شریعت نورانی‌اش عزّت یافت، آن گاه که درآمد[۲] به احقاف [= شنزاران] بدر و سپاه خدا یاری‌اش[۳] کرد.

پس ازآن نبرد، فتح پیاپی رسید و حجرات [= سرایِ] دین پیروز شد.

۳۵۳/۶ خداوند به قاف و ذاریات سوگند یاد کرده که آن چه پیامبر گفته حقّ است، به همان گونه که خود یاد کرده است.

در طور [سینا]، موسی نجم [= ستارهٔ] سیادت او را دید، حال آن که افق، قمر خود را به خاطر عظمت او دونیم کرد.

شبانه حرکت نمود و از خدای رحمان، واقعه‌ای در قرب به حق دید که پروردگارش با آن، بصیرت و بینایی‌اش را استواری بخشید.

چیزهایی به او نشان داد که حدید [= آهن] تاب آن را ندارد و در مجادله با کافران، یاری‌اش نمود.

در روز حشر، روز امتحان[۴] مردم، در صفی از پیامبران که همراه و تابع او هستند، وارد محشر می‌شود.

---

۱. صف بستن فرشتگان را برای اشاره به سورهٔ صافّات آورده؛ امّا از سورهٔ صاد نامی نبرده و احتمالاً واژآرایی حرف صاد در متن عربی بیت، اشاره به سورهٔ صاد است. (م.)

۲. معادل حین أتی، اشاره به سورهٔ جاثیه. (م.)

۳. همین ضمیر اشاره دارد به نام نامی محمّد که سورهٔ چهل و هفتم آراسته به نام او است. (م.)

۴. اشاره دارد به نام سورهٔ ممتحنه. (م.)

در کف دستش سنگریزه زبان به تسبیح می‌گشاید[۱]. پس بپذیر حقّی را که خداوند مقدّر نمود، چون بر تو درآید[۲]!

دنیا تغابن [= زیان‌کاری] خویش را در چشم او نمایاند؛ پس او آن را طلاق گفت و از آن چشم پوشید؛

و نیز دوستیِ آن را تحریم نمود و به حق، از زرق و برق فرمانروایی دنیا رویگردان بود.

در سورهٔ نون والقلم، ستایش وی تحقّق[۳] یافت؛ زیرا سیرهٔ او را برای ما آشکار کرد و او را ستود.

نوح در کشتی‌اش که کشتی نجات بود، به مقام او راه پیمود، در حالی که موج دریا او را فراگرفته بود.

جنّ گفتند: حقّ آمد؛ پس پیروی کنید از آن مزّمّل [= جامه به خود پیچیده] که پیرو حقّ است و حق را رها نمی‌سازد.

همان مدّثّر [= جامه به سر کشیده] که روز قیامت شفیع ما است. آیا آمد[۴] پیامبری که چنین اندوختهٔ والایی داشته باشد؟

در مرسلات [= فرستاده شده‌ها] از کتاب‌های آسمانی، نبأ [= خبر] آمدنش روشن است و دیگر خبرها نیز در این کتاب‌ها آمده است.

لطف او برافکند[۵] ستم را از روزگار در روزی که گناهکار از آن چه مایهٔ بیمش شده، روی در هم کشد و عبوس[۶] شود.

آن روز که خورشید به تکویر دچار گردد [= کور شود] و آسمان به انفطار [= شکافتگی] دچار شده و جهنّم در آن روز فاجر را به سوی خود فراخواند.

نیز آسمان انشقاق [= شکاف] یابد و بروج آسمانی از ستارگان طارق [= درآینده در شب] خالی گردند و فلک پوشیده شود.

---

۱. اشاره به آغاز سورهٔ جمعه. (م.)

۲. معادل إذا جاءک که اشاره دارد به آغاز سورهٔ منافقون. (م.)

۳. اشاره به نام سورهٔ حاقّه. (م.)

۴. باز هم معادل هل أتی که آغاز سورهٔ انسان است. (م.)

۵. در بیت کلمهٔ نازعات آمده است. (م.)

۶. اشاره به نام سورهٔ عبس. (م.)

پس تسبیح گوی نام خدای[۱] را که او را شفیع آفریدگان ساخت. آیا رسید تو را[۲] حدیث حوض پیامبر، آن گاه که پر از آب شد؟

و روی تابان او مانند فجر است در بلد [= سرزمین] ایمنی یافته و شمس پیش آفتاب روشن او پوشیده ماند.

(۴۹۹) آن گاه که در شب رخ نماید، لیل همچون ضحی [= روز] گردد. آیا برایت شرح ندادیم[۳] سخن را در اخبار عطرآگینش؟

اگر تین و زیتون [= نام دو کوه] را فراخواند، شتابان به سویش درآیند. بخوان[۴] تا خبرش برایت آشکار گردد!

در شب قدر، چه بسیار شرافت‌ها که وی به آن دست یافت که انسان نتواند[۵] مقامش را ارزیابی کند.

چه بسیار زمین‌هایی که با کوبهٔ هراس‌گستر [= قارعه] به وسیلهٔ سمّ ستوران [= عادیات] او به زلزله افتاد.

او را است نشانه‌ها و معجزات تکاثر [= فزونی] یافته که در هر عصر شهرت کسب کرده است. پس وای بر آن[۶] که بدان کافر گردد!

آیا ندیدی[۷] خورشید را که به تصدیق او، بر قریش حبس گشت و روحْ [برگشت و] آمد، آن گاه که فرمانش داد؟

آیا دیدی[۸] خدای عرش او را با کوثر کرامت بخشید؛ کوثری که در حوض پرآب او جاری گشته است؟

۳۵۴/۶ وقتی مردمان به محشر درآیند[۹]، کافران از حوض او دورگردند؛ که کافران در هلاکت هستند!

---

۱. برگرفته از آغاز سورهٔ أعلی. (م.)

۲. برگرفته از هل أتاک در آغاز سورهٔ غاشیه. (م.)

۳. برگرفته از آغاز سورهٔ شرح یا انشراح. (م.)

۴. معادل إقرأ برگرفته از آغاز سورهٔ علق. (م.)

۵. معادل لم یکن در آغاز سورهٔ بیّنه. (م.)

۶. برگرفته از آغاز سورهٔ هُمزه. (م.)

۷. اشارهٔ لفظی به آغاز سورهٔ فیل: ألم تر... . (م.)

۸. اشارهٔ لفظی به آغاز سورهٔ ماعون: أرأیت ... . (م.)

۹. اشارهٔ لفظی به آغاز سورهٔ نصر: إذا جاء ... . (م.)

مدح با اخلاص او پیشهٔ من است؛ پس چه بسیار فلق‌ها [= صبحگاهان] که مردم [= ناس] را از افتخارات او شنوانیده‌ام!

بهترین درودهایم بر پیامبر راهنما و خاندان و اصحابش، به‌ویژه ده تن از آن اصحاب!

[نفح الطّیب: ۱۸۶/۱۰]

سپس وی از ده تنِ بشارت یافته نام برده و آن‌گاه، حمزه و عبّاس و جعفر و عقیل و خدیجه و دخترش زهراء ـ سلام الله علیها ـ را یاد کرده است. پیشوایان ادب در ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله به استقبال این قصیدهٔ وی رفته‌اند؛ از جمله:

شیخ قلقشندی در قصیده‌ای با ۵۱ بیت که چنین آغاز شود:

مهر خویش به مصطفای برگزیده را که اخلاقش ستوده شده، به پروردگار ناس و فلق پناه داده‌ام.

نیز شیخ ابوعمران موسی فاسی با قصیده‌ای دارای ۱۵۴ بیت که آغازش چنین است:

با نام خدا در آغاز نوشته شروع کردم که نام‌هایش دژی است نگاهدارنده و استوار در برابر هر گزند.

قصیده‌ای ۴۰ بیتی با این سرآغاز نیز از آنِ شاعری جز آن دو است:

با سپاسِ خدای عرش، سخن را آغاز کنم و در آیة الکرسی طلب بخشش و عطا کنم.

شاعر دیگر قصیده‌ای با ۳۷ بیت و این مطلع دارد:

با نام خداوند، حمد و بقره آغاز گردد، همراه درودی که همواره عطرآگین است. (۵۰۰)

در نفح الطّیب [۲۰۰/۱۰] این دو بیت از شاعرمان آمده است:

برای فرزندان پیامبر نشانه‌ای برنهاده‌اند؛ امّا نشانه از آنِ کسی است که بی‌نشان باشد.

نور نبوّت در رخسار گرامی‌شان، سیّد را از شال سبز بی‌نیاز می‌کند.

حافظ قَسطَلانی (المواهب اللّدنّیه [۳۷۴/۳]) ـ چنان که در شرح آن (۲۱/۷) آمده ـ گوید: «این نسل و فرزندان پاک [پیامبر] به امتیاز سیادت ویژه گشته و از راه حضرت فاطمه،

این فضل والا[1] همهٔ آنان را فراگرفته و جامهٔ شرافت پوشیده و گرامی داشته شده‌اند و تحفه‌های [معنوی] بسیار بدانان عطا شده است. از میان اشرافِ [بنی‌هاشم]، همچون عبّاسیان و جعفریان، اینان به خاطر شرافت فراوانشانْ به پارچهٔ سبز اختصاص یافته‌اند. چنان که گفته شده، سبب آن چنین است که مأمون، خلیفهٔ عبّاسی، بر آن شد تا خلافت را میان فرزندان فاطمه قرار دهد و برای آنان نمادی سبز معیّن نمود و بدانان جامهٔ سبز پوشانید؛ زیرا نماد عبّاسیان، سیاه و نماد دیگر مسلمانان در جمعه‌ها و امثال آن، سپید و مانند آن بود. در کراهت رنگ قرمز نیز اختلاف وجود داشت و زرد هم نماد تمام یهودیان بود. آن گاه، از این تصمیم بازگشت و خلافت را به عبّاسیان بازگرداند و آن نماد از آنِ سادات علوی از فرزندان زهرا باقی ماند؛ امّا ایشان آن جامه را به تکّه پارچه‌ای سبز تبدیل و بدان بسنده کردند و آن پارچه را که شطفه نام داشت و بر عمامه‌های خویش می‌نهادند، نماد خود ساختند. این شیوه تا پایان سدهٔ هشتم بر جای بود و آن گاه به سرآمد. در إنباء الغمر بأبناء العمر[۸/۱] در ضمن حوادث سال ۷۷۳ آمده است: ‹در این سال، سلطانْ اشرف فرمان داد که سادات علوی با نوارهای سبز بر عمامه‌ها، از مردم دیگر امتیاز یابند؛ و این کار در مصر و شام و جز آن‌ها انجام شد. ادیب ابوعبدالله بن جابر اندلسی در این زمینه گوید: ـ آن دو بیت یاد شده را در این جا ذکر کرده است ـ. و ادیب شمس‌الدّین دمشقی گوید:

۳۵۵/۶

(۵۰۱)

کناره‌های تاج‌هاشان از دیبای سبز است که نشان سادات باشد.

سلطان اشرف آنان را به این نشانِ شرافت، ویژه ساخت تا از دیگران جدا شوند.

و این سلطان اشرف، همان شعبان بن حسن بن ناصر است که به سال ۷۷۸ خفه‌اش نمودند.›»

---

۱. در شرح المواهب اللّدنّیّه «ضیف» آمده که معنای مفیدی ندارد؛ پس آن را همگون با «منیف» ترجمه کردیم که در المواهب اللّدنّیّه آمده است. (م.)

(۵۰۳)
۳۵۶/۶

۷۱. علاءالدّین حلّی

آیا آن گوساله‌های وحشی در دشت‌های بابِل خواب از چشمانت ربودند یا دوشیزگان زیباروی باآزرم؟

گردن‌های آنان دلت را به سوی خود گرداند یا شاخساران تپّه‌های ریگ که بر بلندای آن دیار پیچ و خم می‌یابند؟

برق زدن و درخشش ابرهای بامدادی تو را به غم عشق دچار کرد یا آن درخشندگی از آن گوهرهای چیده شده در دهان‌ها؟

چشمان آهوان ریگزار با جادوی خویش آشفته‌ات ساخت یا شمشیرهایی که بر سرت آخته شد؟

ای بیدار شب‌زنده‌دار در این شب‌های دراز که ستارهٔ قطبی هم به بیداری شبش می‌افزاید!

ای که خواب گوارا را ترک گفته‌ای و قلبت از روی حسرت و اندوه بر آتشی شعله‌ور می‌سوزد!

آن گاه که کوکب‌های سعد همراه با سعادت، خود را به تو نمایاندند، چرا دیدگانت را از نگاه به آن‌ها بازنداشتی تا نیکبخت شوی؟

جان خود را به عشق سپردی [و تسلیم آن گشتی]؛ و دل به عشق دادن، خواری جاودانه دارد.

چشم خویش را پیشاهنگانه در پی آب فرستادی؛ امّا چه بسیار که پیش از آن که جوان به آبگاه وارد شود، آبگاه او را سرنگون کند!

در دام آهوان به بند افتادی. آهوان چنینند که شکارچیان را صید کنند!

چندی با زیبایی خویش، دلت را به خود سرگرم می‌کنند و حسودان به تو نارو می‌زنند.

چون به ایشان دل بستی، از نزدیکی آن‌ها دور گشتی. آیا پس از دوری از نجد، دیگر یاریگری خواهی یافت؟

آن گاه، سفر کردند و برای جسمت هیچ تاب و توان شکیبایی باقی ننهادند تا با آن شکیبایی داشته باشی.

اندوها! جان تو را؛ که جسمت در تب عشق می‌افسرد و قلبت در اندوه [دوری] آن کاروانیان است.

عشق و اندوه به عیادت تو عادت دارند؛ امّا دیگر عیادتگران به علت دراز شدن زمان بیماری‌ات از تو رویگردان شدند و تو را تنها نهادند.

گمان داری که پس از دوری، تسلّی خواهی یافت؛ امّا همراه با دوریِ یار، تسلّی هم دور می‌شود.

(۵۰۴) ای خوابیده و غافل از شب عاشق که چشم‌هایش بیدار است، آن گاه که چشمان عبادتگران نیز به خواب می‌روند!

خواب شگفت نیست برای کسی که از عشق خبر ندارد؛ آری شگفت است که چنین کسی نخوابد.

آن که از عشق تهی است، خوابید و آن که با عشق و شیدایی الفت دارد، بیدار است.

۳۵۷/۶ آیا گمان داری چشمان آن عاشق که در بند خرامان‌قامتی گرفتار است، آرام می‌گیرد؟

نزدیک است که ماه‌ها از مهابت جمال آن خورشید که بر سر شاخسار برآمده، به خاک افتند و سجده کنند.

وقتی با آن دهان و دندان زیبا تبسّم می‌کند، گویی مرواریدهای دندانش تگرگی است که آب زلال با آن خنکا می‌پذیرد!

آتشی که با نفس‌هایم از سوز دلم برمی‌آید، مرا بازمی‌دارد تا آن را ببوسم.

کیست که مرا به آن غزال نزدیک کند؛ غزالی که در رخسارش صبح از میان شب تارِ موهایش تجلّی نماید؟

با خواری در برابر او سر فرود می‌آورم و وی کرشمهٔ عشق می‌کند و روی می‌گرداند. به او نزدیک می‌شوم و وی دور می‌شود.

با دیدگان خود حراست می‌کند از این که بینندگان به گونه‌هایش چشم دوزند که گونه‌هایی سخت صیقلی و گلگون است.

ای خالِ گونه‌اش که همواره آتش رخسارش جاودان است! پیش از تو گمان نداشتم کسی در دوزخ جاودانه می‌شود،

مگر آن که وصیّ و سخن محمّد در فضیلت او در روز غدیر را منکر گردد.
همان گاه که بر کجاوهٔ شتران فراز شد و دستش را در دست خود گره زد و به خطبه پرداخت.
و در حالی که فرشتگان گردش را گرفته بودند و خداوند گواه این ماجرا بود، فرمود:
«هرکه من مولای او هستم، از میان همهٔ مردم این حیدر مولا و سرور او است.
پروردگارا! دوستارش را دوست بدار و دشمنش را سرنگون ساز و با معاندش عناد ورز!
به خدا سوگند! فقط مؤمنان نیک‌کردار او را دوست دارند و جز کافران دشمنش ندارند.
یاورش باشید و یاری‌اش را فرومگذارید و از او راه جویید که هدایت شوید!»
گفتند: «سخنت را و آن چه را که جبرئیل با تأکید بر تو نازل کرده، شنیدیم.
این علی است: امام و ولیّ ما؛ و با او به راه هدایت می‌رویم.»
امّا چون پیامبر وفات نمود، هنوز او را در میان لحد نگذاشته بودند که،
پیمان پیامبر را شکستند و از سخن احمد، آن بهترینِ جهانیان، سرپیچی کردند. **(۵۰۵)**
پس از شناخت راه درست، راه را با گمراهه عوض کردند و در گمراهی سرگردان شدند.
زادهٔ ابوقُحافَه که پیشتر سروری نداشت، سرور ایشان گشت.
ای مردم! به فریاد این امّت گمراه رسید که بندگانشان بر سروران سروری یافتند!
آن دور [از پیامبر و خلافت او] نزدیک گشت و نزدیک [به پیامبر و خلافت او] دور و رانده شد!
چرا ابوبکر بر علی پیشی نگرفت در روز رساندن پیام بَرائت، آن گاه که باز گردانده شد و او از فرط خشم بسی اندوهگین بود؟
همو که خودش با اعتذار می‌گفت: «مرا برکنار دارید!» امّا از دیرباز می‌کوشید تا به خلافت دست یابد. ۳۵۸/۶
آیا می‌شود که استعفا دهنده از خلافت باشد، حال آن که در مورد شخصی دیگر سفارش و تأکید می‌کند؟

سپس ادامه داده است:

پس [عمر] از ابوبکر پیروی کرد و حکومت را با خشونت اجرا کرد که زخم‌هایش بزرگ بود. در این مدّت، ولیّ و دوست خدا ذلیل شد و فسادانگیز عزیز گشت.
او به شورا سفارش نمود و آن پیرمرد احمق را به خلافت نزدیک ساخت. چه بدخائنی بود ... ![1]

---

۱. در متن، جای این کلمات خالی است. (م.)

پس [عثمان] انباشتهٔ مال خدا را عمداً میان خویشاوندانش پراکنده می‌ساخت.

ابوذر را تبعید نمود و فاسقی[1] را تقرّب بخشید که پیامبر او را دور کرده و رانده بود.

هر یک چندی با خلافت بازی کرد و در کار و حکمِ حکمرانی سرگشته و مردّد بود.

اگر به امام و ولیّ خود که پیمان ولایتش استوار گشته بود، اقتدا می‌کردند، با او به سعادت می‌رسیدند.

امّا بر اثر مخالفت با او که وصیِّ بس نیکبخت است، جاودانه تیره‌بخت شدند و به سعادت نرسیدند؛

همو که همتا و جان و امین و دوست مهربان و عاطفه‌ورز به پیامبر بود.

در دوردست روزگار که هنوز حضرت آدم آفریده نشده بود، نام پیامبر و او بر عرش شکوهمند نگاشته شده بود.

(۵۰۶) دو نور قدسی‌اند که تبار عبدالمُطّلب بن هاشم، بزرگیِ ایشان را در بر گرفته است.

همو که روی به سوی بتی ننمود و از دیرباز برای لات و عزّی سجده نمی‌کرد.

اگر شمشیر وی نبود، نه دین با شرافت [و افتخار] برپا می‌شد و نه شرک از پای می‌نشست.

در بارهٔ او از بدر بپرس، آن گاه که وی به شیبه دست یافت، در حالی که جسد کشته‌ای بود که زنان مزایایش را برمی‌شمردند و بر او نوحه می‌کردند.

و ولید از شمشیرش بر خاک افتاد و جامه‌اش یکسر به خون آغشته شد.

و در نبرد احد که نیزه‌ها کشیده بودند و شمشیرها در سینه‌ها فرورفته، بیرون می‌آمدند، چه کسی بود که با طلحه [بن ابی‌طلحه] جنگید، آن گاه که چون شیر درآمد و برای نبرد غرید و کف به دهان آورد؟

و پرچمداران شرک را هلاک کرد و داستان و مایهٔ سخن شدند؟

این به خاک کشیده شد و دیگری سرش بر نیزه رفت و آن یکی به بند افتاد.

در روز خیبر، آن گاه که عتیق [= ابوبکر] در حضور همگان پرچم احمد را بازگرداند، سپس دومی آن را پیش برد و با خواری بازگرداند و خود را ملامت و توبیخ می‌کرد.

۳۵۹/۶ چون آن دو بازگشتند، احمد سخت خشم گرفت و به حقّ هم خشمگین شد.

---

۱. او حکم بن ابی‌العاص بن‌امیّه، عموی عثمان بن عَفّان است که رسول خدا ﷺ او را از مدینه بیرون رانده بود. بنگرید به: الاستیعاب [۳۵۹/۱] و شماری از فرهنگ‌نامه‌ها.

پس پیامبر به سخن گفتن پرداخت و سخن خود را به گوش افراد پیرامونش رساند و سخن او همراه با توفیق و تأیید الهی است:

«پرچم خویش را به دست مردی وفاپیشه می‌دهم؛ پهلوانی که کارش ستاندن جان‌های مشرکان است.

مردی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد وخدای والا و احمد نیز او را دوست دارند.»

چون شب بیامد و با شتاب گذشت و صبح فردا پرده از چهره افکند،

پیامبر فرمود: «ای سلمان! برادرم را بیاور!» سلمان پاک گفت: «علی به چشم‌درد دچار شده است.»

پیامبر رفت و دست علی را گرفت و او را [همچون نابینایان] عصاکشان با خود آورد. هلا چه والا عصاکشی، و عزیز کشیده‌ای!

با آب دهان خویش خاک و چرک را از چشمش بیرون کشید و سپری کامل و فراگیر بر تن او نمود که حلقه‌های آهنین آن به طور منظّم بافته شده بود.

با یک دست، پرچم را به او سپرد و با دست دیگر، زره وی را بر تنش بست و استوار کرد.

پس با آن پرچم پیش تاخت و به تأیید خداوند، خرسند از پیروزی بازگشت.

با ضربهٔ شمشیر چنان بر سر مرحب کوفت که سرِ آن کافر سرکش را برید. **(۵۰۷)**

سپس به دروازهٔ قلعهٔ استواری نزدیک شد که از بیم مرگ، آن را محکم بسته بودند.

آن را برکند و پهنِ زمین کرد و حَسّان بن ثابت در مجالس در این باره شعر می‌خواند.[۱]

مردی که آن دروازهٔ عظیم را در خیبر، روز نبرد با یهود، با قدرتش بالای سر برد، هرآینه خداوندش تأیید کرده بود.

دروازه را فراز سر برد و درِ قموص را به حرکت درآورد؛ و مسلمانان و خیبریان این صحنه را نظاره می‌کردند.

نیز از حنین بپرس، آن گاه که جرول[۲] با سلاح آخته پیش آمد و در انتظار فرصت بود.

---

۱. شعر حسّان بن ثابت در بارهٔ این افتخار بزرگ، همراه با شرحش در همین کتاب (۲/ ۴۰) گذشت.

۲. ابوجرول در نبرد حنین پرچمدار هوازن بود و آن روز بر شتری سرخ سوار بود و با پرچمی سیاه بر نیزه‌ای بلند که در دست داشت، پیشاپیش هوازن حرکت می‌کرد. چون به دشمن می‌رسید، با نیزه ضربه می‌زد و هرگاه مردم از چنگش می‌گریختند، نیزه‌اش را برای نیروهای پشت سر بالا می‌گرفت که او را ببینند و پیش بیایند و چنین رجز می‌خواند:

منم ابوجرول که هرگز بازنگردم، تا اینان را بکشم یا خود کشته شوم!

←

آن گاه که آن فرصت دست داد، مسلمانان را با سپاهی چون دریای موج‌زن محاصره کرد.

اَیمَن[1] بر خاک افتاد و کشته شد و سپس سپاهیان گمراهی روی به کشتن احمد نهادند.

۳۶۰/۶

یاران پیامبر هراسان از گردش پراکنده شدند، گویا شترمرغانی رمیده بودند.

یکی به نشیبی فرود آمد و دیگری از بیم مرگ، به تلّی فراز شد.

اگر کسی هستی که راه درست را جست‌وجو می‌کند، چرا نپرسیدی که در آن بامداد که جمع آنان از بیم گریختند،

چه کسی جز ولیّ ارشادگر، جرول را کشت و سپاه هوازن را خوار نمود؟

پیامبر همه را غایب دید، جز ابوالحسن که حاضر بود و غیبت نداشت.

(۵۰۸)

و این که در بستر پیامبر شب را صبح کرد، او را برای جانشینی بهترین پیامبران آماده می‌سازد.

امّا جز او کسی دیگر بود که اندوهگین میان غار، از بیم مرگ، نفسش بند آمده بود.

این را افتخار او حساب می‌کنند؛ امّا نزد حقیقت‌جویان، از جملهٔ گناهان بزرگ است.

رفتن علی روی فرشی برای گفت و گو با اصحاب رقیم [= اصحاب کهف] هم فضیلتی انکارناشدنی است.

خورشید برای او بازگردانده شد[2]، در حالی که احمد بر زانوی راستش سر نهاده بود.

بار دیگر در سرزمین بابِل برایش بازگشت. حدیثِ باسند چنین روایت کرده است.

هموست عهده‌دار جانشینی و وصیّ محمّد. آیا دیده‌ای که احمد به کسی جز او [برای خلافت] وصیّت کند؟

همان گاه که فرمود: «تو وارث و جانشین منی و فقط تو هستی که مرا غسل می‌دهی و در گور می‌نهی.»

یا در میان همهٔ جهانیان، جز او بشری را دیده‌ای که در خانهٔ کعبه زاده شده باشد؟[3]

→ علی امیرالمؤمنین از پشت سر بر او فرود آمد و بر پاهای شترش زد و آن را پی کرد و شتر با مقعد بر زمین افتاد. سپس خود او را ضربت زد و سخت بر زمین کوبید و آن گاه، خواند:

مردم هنگام صبح دریافتند که من در نبرد، اهل دفاع [از حریم حق] هستم.

۱. ایمن (ابن امّ ایمن) بن عبید، از شهیدان غزوهٔ حنین است.

۲. پیشتر به تفصیل در بارهٔ فضیلت بازگردانده شدنِ خورشید برای امام علیه السلام در همین کتاب (۳/ ۱۲۶-۱۴۱) سخن گفتیم.

۳. سخن از ولادتش درون خانهٔ مبارک کعبه در همین مجلّد (ص۲۱-۳۸) گذشت.

همان شب که جبرئیل با گروه قدسیان آمدند و گرد آن خانه به عبادت نشستند.

پس علی در مجد و شکوه بلندا یافت، چنان که کعبه به شرافت او، از دیگر مکان‌ها برتر گشت.

یا جز او جوانمردی دیده‌ای که چون فقیری نیازخواه به سراغش آید، در رکوع به او صدقه دهد؟[1]

همان ایثارگر صدقه‌بخش، بخشندهٔ چنگ زننده [به دین]، عبادتگر زاهد.

آن شکرگزار داوطلب کارهای خیرِ تضرّع‌پیشهٔ خاضعِ خشوع‌آیینِ تهجّدروش.

آن صبور توکّل‌آیین، توسّل‌پیشهٔ فروتنی که از ترس به خود می‌پیچید و عبادتگر.

مردی که فخر به وی افتخار کند و سیادت چون به وی نسبت یابد، آقایی نماید.

اگر به والایی‌اش حسادت ورزند، باکی نیست؛ که والارتبه‌ترین کس آن کسی است که به وی حسد برند.

۳۶۱/۶ فرزندان آن حسدورزان نیز در پی فرزندان او افتادند و هر یک از آن‌ها یکی از اینان را به آزار قصد کردند.

بر او حسد بردند؛ چون هیچ رتبه‌ای و فضیلتی نبود جز این که وی در میان ایشان، در آن یگانه بود.

(۵۰۹) به خدا و پیامبر و خاندانش سوگند؛ سوگندی که مایهٔ رستگاری و سعادت دوستان گردد!

اگر آنان پیمان محمّد را پس از وی نمی‌شکستند و بر وصیّ سرکشی نمی‌کردند،

بنی‌امیّه روز طفّ نمی‌توانستند بر فرزند فاطمه دست بگشایند.

پدرم فدای کشتهٔ ستمدیده‌ای باد که گرمای آتش قلبم در سوگ او هرگز خنکا نپذیرد!

پدرم فدای آن غریب و دور از وطن که حرمت خیمه‌گاهش را دریدند و در قلب خانه‌اش دور و تک و تنها بود.

پدرم فدای آن که نزدیک بود از فرط مصیبتش کوه‌های بلند از حسرت بگسلند!

از روی فریب، گروهکی که هیچ گرامی ستوده‌ای میانشان نبود، به جهل و نادانی برایش نامه‌ها نوشتند؛

نامه‌هایی سیاه همچون رخسارهاشان که قاصدهاشان می‌بردند و می‌آوردند.

---

۱. در بارهٔ این فضیلت هم به تفصیل در همین کتاب (۲/ ۴۷؛ ۳/ ۱۵۶-۱۶۶) سخن گفتیم.

با آن که با اعتماد به پیمان‌هاشان به سوی آنان روی نمود و چشمانشان انتظار او را می‌کشیدند،
همان کسانی که برای رویارویی با دشمنانشان، آن‌ها را آماده ساخته بودند، در برابر او یکپارچه گشته و سپاه آراسته بودند.

پس برای جنگ با او سپاهیانی را شتابان روانه کردند و در پی آن‌ها سپاهیان دیگر گردآوردند.

تا آن گاه که در زمینی خشک آن دو گروه به هم برخوردند و پهنهٔ بیابان صحنهٔ برخوردشان شد.

او را چنین یافتند که نه عاجز و ناتوان بود، نه احساس ضعف و خواری می‌کرد، و نه در عزمش تردیدی راه یافته بود.

همّتی داشت تیز و برنده که دَمِ شمشیر آخته را می‌شکست.

از جنگیدن خرسند بود؛ چرا که می‌دانست آن گاه که شهید شود، در فردوس جای خواهد گرفت.

با خاندانی همراه بود از هاشمیان علوی، همه پاک‌نژاد و والاتبار.

و سروران شیرمرد انصار که صحنه‌های هراس‌انگیز نبردها شاهد دلاوری‌هاشان بود.

آنان به جنگ می‌شتافتند و نوجوانان در جنگیدن بر میانسالان پیشی می‌گرفتند.

گویا آن دل‌ها در استواری چون قطعه‌ای آهن شده بود که شمشیر پهن را بر آن بکوبند!

و گویی هنگام روی آوردن به نبرد، گام‌هاشان ستون‌هایی است که به صخره‌های سخت برخورد می‌کند و می‌درخشد!

(۵۱۰) جان‌های خویش را پیشاپیش امام خود نثار کردند؛ و سخاوتمندیِ جان باارزش، والاترین جود است.

۳۶۲/۶ برای امامشان خیرخواهی کردند و کارآمد بودند و هم کاشتند و هم چیدند. چون بنا نهادند، استوار نهادند؛ چون نزدیک شدند، بسی تقرّب یافتند؛ پس به خانهٔ بهشت درآمدند و جاودان گشتند.

تا آن گاه که نوک شمشیرها جانشان را در راه دفاع از سرورشان ستاند و یاورانش اندک شدند،
پس دشمنان او را تنها محاصره کردند و او شمشیری آخته و برنده و هندی در دست داشت؛
شمشیری بس برّان که روز نبرد، دمش جز با غلاف سر دشمنان در غلاف نمی‌شد.

با آن شمشیر، دلاورانه و غیر قابل دسترسی، با عزمی قاطع، زره بر تن با قهر و غلبه حمله‌ور گشت.

همان پیشتاز در نیکی‌ها که هرگاه او را برای نبرد فرامی‌خواندند، به سوی ایشان روی گردانده، یورش می‌آورد؛ و شیران همواره در پی طعمه بازمی‌گردند.

حتّی ضربهٔ نرم و آرام شمشیرش جمجمه‌ها را می‌شکافت. و این ضربه، همهٔ آنان را از تیغ تیزش هراسان نموده بود.

ای قلب او در روز طفّ! آیا قطعه‌ای آهن هستی یا صخره‌ای سخت؟

گویا خودش و اسب و نیزه و شمشیرش در غبار تیرهٔ شب‌گون میدان،

همچون فلکی بود که ماهی داشت و ستاره‌ای دنباله‌دار پشت سر آن و پیشاپیشش در ظلمت شب، ستارهٔ سحری.

در تنگنای معرکه‌ای که اسبان کم‌مو و خرامان و تنومند، خود را از آن کنار می‌کشیدند [و از رفتن به آن معرکه اکراه داشتند]،

گویا آن صحرا، سیل‌گاه خون‌های آنان بود تا دریایی روان شود و باد در آن موج اندازد و کف انگیزد.

گویی آن اسبان کم‌مو کشتی‌هایی بودند که گاه بر آب می‌رفتند و گاه می‌ایستادند. **(۵۱۱)**

تا آن گاه که سوز سینه‌اش را که با آب گوارا خنکا نمی‌پذیرفت، با شمشیر التیام بخشید.

اندوها بر وی که در آبشخور مرگ درون می‌شود و آب فرات را از وی دریغ داشتند و مانع وارد شدنش گشتند.

گوشه‌نگاهی به آن می‌افکنَد که در ورودگاهش آتشی از سرِ نیزه‌ها برافروخته است.

او را در بر گرفتند؛ برخی ضربتش زدند و برخی تیر به سویش نشانه رفتند و گروهی به سویش نیزه افکندند.

تا آن جا که چون کوهی بر زمین افتاد، بی آن که نکوهیده باشد؛ و می‌رفت که همراه با تأسّف [بر گمراهی امّت] سختی کشد و جان دهد. ۳۶۳/۶

افسوسا بر او که به خاک و خون خویش آغشته شد و با سینهٔ خاک‌آلوده سر بر بالین خاک نهاد!

سُمِ چارپایانشان بر سینه‌ای تاختند که دیرزمانی جایگاه درس و دانش بود.

پس بادها خاک‌های پراکنده را بر او که برهنه افتاده بود، چون پیراهنی بر وی پوشاندند.

خونش گونه‌هایش را خضاب بست؛ گویا شفقی بود که بر صبحگاه گُل کرده [و گلگون گشته] بود!

اندوها بر جوانانش که خاموش بر خاک افتادند و خونشان بر زمین ریخته و پراکنده شده بود!

گویا سیلِ خون بر رخسارشان عقیقی بود بر گونه‌های زرد چون زبرجد!

افسوسا بر زنانش که حجاب برافتاده بیرون آمدند و گونه‌هاشان از اشک شیار برداشت!

این روبند ندارد و آن ردایش کنار زده شده و دیگری دستبندش.

با صدای بلند به آن اسب نجیب گویند: «آن بخشندهٔ پاکبازترین، از فراز تو افتاد!»

ای روز عاشورا! همینت بس که روزی شوم و بلکه عبوس و محنت‌باری.

در تو بود که حسین، کشته بر خاک افتاد، آن گاه که یارانش اندک و یاورانش کم شدند.

و نیز آن مردان توبه‌گر حمدپیشهٔ عبادت‌آیین، رویگردان از دنیا، رکوع‌ورز سجده‌گر.

پیش چشم زنانشان، سرهاشان بر نیزه رفت و نیزه از بار آن سرها تاب برمی‌داشت و خم می‌شد.

(۵۱۲) و آن سیّد سجّاد با خواری، پای در بند و زنجیر، بُرده می‌شد.

نه دلسوزی می‌یافت که در سرای غربت، از مصیبت خود به او شکوا گوید؛ و نه دوستی داشت.

او و سر پدرش را هدیه می‌بردند برای آن فرومایهٔ حرام‌زاده کافر که سرکشی می‌کند.

خیری نیست در نادان مردمی که بردگانشان را حاکم کنند و فرمان برند؛ و آزادگانشان را به بندگی گیرند.

ای دیده! اگر اشکت پایان پذیرفته، خون بیفشان؛ امّا گمان ندارم که اشکت پایان پذیرد.

اندوها بر خاندان رسول که ستون هدایت از شرف ایشان بلندا و استواری یافت!

یکی کشته‌ای است بی‌پناه؛ دیگری زهر نوشانیده شده؛ آن یک از وطن رانده شده.

زمین خدا با همهٔ فراخی‌اش بر آنان تنگ شد و جایی برای استقرار نیافتند!

از یکدیگر دورند و در هر بیابان شهادتگاهی از ایشان هست و در هر سرزمینی زیارتگاهی.

۳۶۴/۶ ای فرزندان مشعر و منی و عرفات و حطیم؛ ای کسانی که حجّت‌های خدایید که تیره‌بختی و نیک‌بختی آدمیان وابسته به [دشمنی و دوستی] آنان است!

سوگند که اندوهم بر شما همیشگی است و آتش درونم هیچ گاه خاموش نگردد!

به خودتان سوگند که از اندوه شما، در چشمم سرمه‌ای جز اشک فرونرود!

زمان فنا می‌یابد و روزگار می‌گذرد؛ امّا علیِ شما[1] همواره در غمتان اندوهگین و سوگوار است.

جامهٔ بیماری بر تنش پوشیده و بر چشمش آتش اشک، سنگ سرمه است.

اگر از چشمم خون وام بگیرم و خون چشمم نیز کم آید،

باز حقّ شما را بر خویش نگزارده‌ام. چگونه بندگان توانند حقّ مالکان را ادا کنند؟

ای برگزیدگان خدای جبّار و چیره! ای نهانگاه‌های راز! ای سایه‌تان مقصد و مقصود من!

در عالم ذرّ، با معرفت به شما پیمانتان بستم و از راه ایمان، به پیمان خود وفادار ماندم.

و شما مرا وعده دادید که در فردای قیامت شفاعتم کنید که این وعده بر صراط، تحقّق می‌یابد.

پس مرا در روز حساب سراغ گیرید؛ که از روی اعتماد به شما، شما را قصد کرده‌ام.

چه بسیار مدح‌ها در بارهٔ شما پرداخته‌ام که لابه‌لای آن‌ها حکمت‌هایی است مایهٔ رستگاری و یاری راهروان؛

همان برآیندِ اندیشه‌هایم که از وصف دوشیزگان برتر است؛ همان وصف‌هایی که شعر به خاطر آن‌ها برمی‌خیزد و می‌نشیند. **(۵۱۳)**

گوهرش را هیچ مانندی نیست؛ بلکه گوهرهایی است رنگارنگ، برتر از طلای ناب.

امّا اگر همهٔ بندگان گردآیند و افتخارات شما را حکایت کنند و برشمرند،

جز به اندکی از آن دست نیابند؛ که شما بسی والاتر و افزون‌تر از آن افتخاراتی هستید که حکایت کنند.

قرآن کفایت کند از آن چه همگان به نظم گوهرین درآورده‌اند.

مادام که قُمری بر برگ شاخساران ترانه سراید، سلام خداوند بر شما باد!

همچنین قصیده‌ای ۵۶ بیتی در مدح مولامان امیرالمؤمنین علیه‌السلام دارد که صنعت بدیعیِ جناس را در قوافی آن به کار گرفته؛ و در آن گوید:

ای روح قدسی که از خدای آغازگر، آغاز شدی و نسیم انس که بر عرش برین ظاهر گشتی!

ای علّت آفرینش؛ ای که هیچ کس جز تو نزدیکِ شباهت جستن به برترینِ فرستادگان نیست!

ای راز موسای کلیم الله، آن گاه که آتشی دید و از آن در تاریکی راهی یافت!

ای دستاویز ابراهیم، آن دم که آتشِ فرزند کنعان بر او سرد گشت و شعله‌هایش فرونشست!

سوگند که اگر مقام والای تو نبود، تیغ از بریدن گلوی اسماعیل ذبیح، کند نمی‌شد! ۳۶۵/۶

---

۱. شاعر به نام خود اشاره کرده است. (م.)

و جمع یعقوب پیامبر پس از دیرگاهی با یوسف صدّیق گرد نمی‌آمد.

به خودت سوگند! اگر تو نبودی، شادمانیِ امنیّت از قلب پیامبر زنگار نمی‌زدود.

و خانه‌های کافران سوت و کور نمی‌شد تا پس از روزگار آن مونس و همدم، جغدها بر آن‌ها بگریند.

ای آن که دین حنیف با او کمال یافت و اسلام پس از سستی، پشتوانه گرفت!

ای که در غدیر خمّ به رغم دشمنان، پیامبر بازوانت را برافراشت و به ولایت تصریح کرد!

تویی که پیامبرِ راهنمای مژده‌بخش به برادری‌ات گزید و هیچ کس جز تو را از ایشان بدین عنوان برنگزید.

تویی که فرشتگان در شگفت شدند از کار فراعادی تو در بدر و سپس آن چه در احد دیدند.

(۵۱۴) سوگند به حقِّ نصرتی که اسلام را دادی، در حالی که آن را پاس می‌داشتی از روی دلسوزی و احتیاط پس از آن سختی‌های سنگین و ضربه‌هایی که [به دست دشمنان اسلام] بر اسلام وارد شده بود!

جامهٔ شکوه بر تن هیچ شرافتمندی دوخته نشد، جز آن که ردایی برای افتخارات سرورانگیز تو است.

ای زدایندهٔ اندوه از چهرهٔ پیامبر، آن گاه که در بدر دشمنان پرشمار شدند!

دشمنان از بیم رویارویی با تو احساس خواری کردند، از آن پس که شمارشان فراوان گشت و ساز و برگ همراه داشتند.

در نبردی که عمرو بن عبدودّ عامری را کشتی، در حالی که سپاهیان او به پشتیبانی وی به سوی تو آمدند.

از شادمانی این خبر، لب هدایت را به خنده گشودی؛ و چشم گمراهی تا دیرگاهی بر او خون می‌گریست.

در نبرد هوازن نیز چون شعلهٔ آتشِ جنگ برافروخته شد، از عزم تو در یک روز آن آتش سرد گشت.

شمشیرت از خون آنان باران به راه انداخت و تیرهایت تگرگ بر سرشان بارانید.

پیش تاختی و دیگران [از لشکر مسلمانان] گریختند، آن گاه که دیدند پیامبر را لشکری انبوه احاطه کرده است.

اگر شمشیرت نبود، عقب نمی‌نشستند و آن مال انبوه و فراوان از غنایم را رها نمی‌کردند.

ـ تا پایان قصیده ـ.

شاعر

۳۶۶/۶ ابوالحسن علاءالدّین شیخ علی بن حسین حلّی شهیفی[۱]، معروف به ابن‌شهفیّه، دانشوری فاضل و ادیبی کامل بود که دو فضیلتِ دانش فراوان و ادب سرآمد را با اندیشهٔ نبوغ‌آمیز و نظر صائب و نبوغ آشکار و فضل خیره کننده درآمیخت و از سرآمدان شاعران اهل بیت علیهم‌السلام گشت. قصیده‌های پرآوازهٔ مشهور سرشار از حجّت‌آوری و تابناک از نکته‌های ظریف و آکنده از مطالب دقیق که با آراستگی‌های بدیعی، همراه استواری لفظ و استحکام معنا و نیرومندی سبک و قوّت ساختار و آراستگی (۵۱۵) چینش و بلندبالایی نظم، در مدح امیرالمؤمنین و مرثیهٔ فرزندش، امام نوادهٔ پیامبر، بهترین گواه بر نبوغِ وی و سرآمدی‌اش در نیکوشعرسرودن و پایداری‌اش برارکان مذهب و پیروی‌اش از امامان دین خود علیهم‌السلام است. شیخ ما، شهید اوّل (کشته شده در ۷۸۶)، که با وی همروزگار بود، یکی از قصیده‌های وی ـ همان قصیدهٔ غدیریّهٔ دوم که یاد شد ـ را شرح نمود و چون شاعر ما از آن شرح آگاه گشت، بدان فخر ورزید و شرح کننده را با قطعه شعری سپاس گفت.

این کسان شرح حال وی را آورده و او را به علم و فضل و ادب ستوده‌اند: قاضی (مجالس المؤمنین [۵۷۱/۲])؛ شیخ ما حرّ (أمل الآمل [۱۹۰/۲])؛ میرزا، مؤلّفِ ریاض العلماء [۴۲۷/۳]؛ سرورمان مؤلّفِ ریاض الجنّه؛ ابن‌ابی‌شبانه (تمیم أمل الآمل)؛ و جز آنان.

وی دارای هفت قصیدهٔ بلند است که خود او در برخی از آن‌ها به تعدادشان اشاره کرده و مؤلّفِ ریاض العلماء آن‌ها را به خطّ علّامه شیخ محمّد بن علی بن حسن جباعی عاملی، شاگرد ابن‌فهد حلّی (د.۸۴۱)، دیده و ما به شماری از نسخه‌های آن‌ها دست یافته‌ایم. یکی از هفت قصیده، همان غدیریّهٔ نخست است که یاد

---

۱. وجه این نسبت را درنیافتیم. در نسخه‌های گوناگون، این واژه را با این اختلاف دیدیم: شهیفی، شفهینی، شهفینی، شفهی، و شهیفینی.

شـد؛ و اکنـون شـش قصیـدهٔ دیگـر:

قصیدهٔ نخست

کودکی گذشت و عمر سپری شد. کوچ نزدیک شد و مسافران پراکنده شدند.

پایه‌های توانم سست گشت و شاخهٔ جوانی‌ام پژمرد و پشتم خمید.

کبوترانِ نشسته بر درخت سایه‌گسترم، چون دیدند سر شاخه‌های سبزش زرد و پژمرده گشته، از اندوه گریستند.

آن درخت دید که درختم از میوهٔ تازه تهی شده و نه بری دارد که چیده شود و نه شکوفه‌ای.

و این درخت به خاطر رفتن سبزی‌اش دگرگون شد؛ و برگ‌های زردش [اکنون] طلایی است.

(۵۱۶) خورشید نیمروز غایب گشت و با سپیدی مویم، دور و برم از جمع دوستان خالی شد.

یاران پس از وصال، به من پشت کردند. دیگر پیشکش کردن و قربانی هم مرا به آنان نزدیک نخواهد کرد.

از طواف گرد خانه‌ام دست برداشتند و در این کار معذورند.

۳۶۷/۶ شادابی از چهره‌ام رخت بربست و کنار شب عذارم، فجر نمایان شد.

هرگاه جوانی در کارهای زیانبار بگذرد، دیگر سودش نیز زیان است.

و چون در گور بیارمد و قبر در میانش گیرد، هرچه کرده، به زیان خودش تمام می‌شود.

اگر عمر جوان با زیاده‌روی و تقصیر بگذرد، عمری نکرده است.

عمر فقط آن است که نیکی‌ها و پاداش‌های آن جوان در آن افزوده شود.

بر منزل‌گاه‌های آن که عاشقش بودم ایستادم، در حالی که اشک‌های ریزانم چون دریا بود.

و از آن پرسیدم ـ کاش می‌توانست سخن گوید. و مگر منزلی ویران سخن می‌گوید؟ ـ:

ای خانه! آیا از آنان که رفتند، خبرت هست و آیا نشانه‌های به جا مانده‌شان خبری دارند؟

ای سرای! آن ستاره‌های سعد و کوکب‌های درخشان کجایند؟

کجایند کفایتگران که در سختی‌ها بخششان تنگدستان را گشاده‌دستی می‌بخشید؟

کجایند زمین‌های سرسبز آن گاه که قحطی فراوان و شادی کمیاب شده است؟

کجایند ابرهای باران‌خیز، وقتی ابرْ بخل می‌ورزید و باران خشک می‌شد؟

رفتند و پس از ایشان ـ به پدرت سوگند! ـ دیگر مردم باران بهاری و فراوان نبینند.

آن نیکی‌ها در خاک خفتند و در طول روزگار خاموش و فراموش هستند.
هرگاه از آنان یاد شود، به اشتیاق می‌گریم. یاد، عاشق را مایهٔ هیجان است.
امید داشتم که در پایان عمرم جانشین من باشند؛ امّا روزگار امیدم را نومید کرد.
در خانهٔ خویش غریبم و عمرم با غریبی می‌گذرد.
ای که در خانه به فکر فرورفته‌ای! بس کن؛ که فکرْ تو را کشت!
اگر از فراق آنان اندوهناکی، در پی هر درد و اندوه، پناهگاهی هست.
چرا بر فقدان آنان صبر نکردی؛ که صبر بر مصیبت، ستوده است! **(۵۱۷)**
کاش مصیبت را بر حسین قرار می‌دادی؛ که اندوهت بر فرزند فاطمه پاداش دارد.
منافقان بر او نیرنگ ورزیدند؛ و مگر نیرنگ‌ورزی از منافقان بعید است؟
نامه‌هایی فرستادند که همچون رخسارشان سیاه بود و متن آن، هذیان.
تا آن که از روی اعتماد به پیمان آنان، در میانهٔ سرزمینشان فرود آمد، تصمیم آنان بر خیانت و نارو قطعی شد. ۳۶۸/۶
گروه گروه به جنگش شتافتند، با سپاهی که شمار نتوان کرد.
به محاصره گرفتند آن شیر دلیر را که در کُنامش از میهمانش و کسانش حمایت می‌کند و مرز خود را امنیّت می‌بخشد.
او در روز نبرد خود، سپاهی گران بود و در روز صلح، یک تن.
گویا لشکر دشمن دسته‌ای پرنده بودند که با هم گرد آمدند و [آن امام چون] شاهینی فرود آمد و جمعشان را بر هم زد.
یا چون شیری که تا هجوم می‌آورد، آهوان در چراگاه در بهت و سکوت فرومی‌رفتند.
شگفتا از این قلب که دشمنانش از بیم او گروه گروه پراکنده می‌شدند!
آیا قلبش از صخره‌های استوار بود یا پاره‌های آهن که میان شکاف‌هایش مس پر شده باشد؟
گویا بر اسب و پشت شمشیر، خون دشمنانش ریخته و هدر است!
چون اسد [= شیر] است در فلک که در دستش مرّیخِ سرخ رنگ است.
پایان عمرش نزدیک شد و دشمنان محاصره‌اش کردند و [رشتهٔ] عمر کوتاه گشت؛
او را در خاک غلتاندند و خونش از دَمِ شمشیر و سرِ نیزه‌ها جاری شد.
اسبان جسمش را پایمال کردند و اثر گام‌هاشان بر گونهٔ خاک‌آلود او هست.
تشنه‌لبی بود که سوز عطش وی را خون جوشنده از گلویش شفا می‌بخشد.

(۵۱۸) به جهت شکوه و بزرگی‌اش اسب‌ها از پایمال کردن وی ابا می‌کردند. پس گروهی سرکش به فرماندهی شمر، آن‌ها را به این کار وادار و تشویق می‌نمودند.

بر سینه‌ای جولان می‌دادند که آن سینه، دانش نبوّت را در بر دارد.

پدرم فدای آن کشته که با قتل وی، هدایت ناتوان گشت و کفر نیرو گرفت.

پدرم فدای آن که کفنش از غبار بود و حنوطش از خاک.

با خون گلو غسل داده شد. نه آبی فراهم بود و نه سدری.

ماه از برج سعد فروافتاد و از فسردن نورش ماه آسمان گریست.

کرکس‌ها بر وی فرود آمدند و جمع شدند و ستارهٔ نسر وقتی طلوع کرد، بر وی گریست.

برده‌های آزاد شده، کلاهخودش را به یغما بردند و آهوان صحرا بر غارت کلاهخود گریستند.

فرشتگان آسمان از اندوه بر وی اشک ریختند و رخسار زمین غبارآلود شد.

روزگار جامه دریده شد و شگفت نیست که روزگار بر او ردای خود را بدرد. ۳۶۹/۶

آفتاب گیسوپریشان شد؛ و زشت نیست که کسی در غمش گیسو پریشان کند.

خورشید آشکار گشت، در جامهٔ زنی داغدیده که جامه‌هایش از خون، سرخ است.

ابرهای باران‌دار بر وی خون گریستند و سطحِ گونهٔ زمین سرخ گشت.

آسمان بخل ورزید و نزد من این بخلِ وی بخشودنی نیست.

آن گاه که وی تشنه‌لب از دنیا رفت، آسمان برایش خون می‌گرید. چرا پیشتر برای مهرورزی به او، آب نبارید؟

دختر گرامی آن کشته نیز از این خون، نشان بر جامه دارد.

پدرم فدای دختران حسین که پیش چشم بینندگان، پوششی نداشتند!

نه سایهٔ خیمه‌ای بر سرشان بود تا از آن [عهدشکنان و] دروغگویان به آن پناه جویند و نه چادری بر سر داشتند.

برخی برهنه‌سر و برخی آشفته‌موی بیرون آمدند و هر کس موی خود را با ده انگشت دست می‌پوشاند.

بر گرامی‌ترین آقایی نوحه می‌کنند که کم‌ترین بنده‌اش توانسته بر وی چنگ اندازد.

و با صدای بلند به آن اسب نجیب که سوی خیمه‌ها بازگشته، گویند: «ای اسب! پایت بریده باد!

(۵۱۹)

ای اسب! چرا زین تو از آن بزرگ بخشندهٔ والا تهی است؟»

آه از آتشی که در سینه‌ام برای آن زنان شعله می‌گیرد و هیچ چیز آن را فرونمی‌نشاند!

آیا حسین تشنه‌کام می‌میرد، حال آن که در هر دو دستش دریایی از کرم است؟

و بر پسرانش در تنگ بندها و از سنگینی زنجیر آهنین، گویی باری گران است.

ژولیده‌حال بر شتران بی‌پالان سوارشان کردند، بی آن که دلشکستگی‌شان را مرهمی باشد.

شبانه شتران تندرو آنان را می‌بردند و آن بردگان آزادشده از پشت سر به راندنشان مشغول بودند.

نه کسی به حال ایشان دل سوزاند و نه کسی به این همه فاجعه معترض گشت.

و امّا یزید؛ در بالادست کاخ نشسته، کنیزکان برایش می‌خواندند و شراب [در جام‌هایش] می‌ریختند.

چوب در دست داشت و از دهان و دندان حسین خون جاری می‌ساخت؛ و جاهلانه می‌گفت:

«کاش پدرانم [که در بدر] در برابر بزرگان بنی‌هاشم حاضر بودند، در میانشان ماهی تمام بود [که پس از غروب، طلوع می‌کرد و شاهد پیروزی ما بود]!

و امروز حسین را می‌دیدند که نیم خاندانش اسیرند و نیم دیگر هلاک شده‌اند. ۳۷۰/۶

آن گاه، از وضعیّت آن‌ها شادمانی می‌کردند؛ همانند پدرم، روزی که بُسر با اینان جنگید.[۱]

و پدرم به من می‌گفت: ‹آن گاه که بر ایشان با قهر و خشم ضربه زدی، پیروز شدی. این چیرگی بر حسین، سست مباد!›

اینان ادّعا کرده‌اند که روزی زنده شده، بازمی‌گردیم. به پدرت سوگند! نه قیامتی در کار است و نه زنده‌شدنی!»

ای زادهٔ راهنمایان گرامی که افتخار به سبب آنان شرافت یافت، آن گاه که فخری در کار نبود!

سوگند به مزار شریفت و آن چه که منا و رکن [کعبه] و حجر [اسماعیل] آن را در بر گرفته است!

و مزارت با آن جایگاه‌های مقدّس [= منا و رکن و حجر] یکسان است؛ زیرا نماز را در هر دو می‌توان به قصر و اتمام خواند.

خردها لبّیک‌گویان در برابر مزارت کرنش می‌کنند و خرد و عقل گرد حجر تو طواف می‌نماید.

---

۱. اشاره دارد به جنگ صفّین. بُسربن أرطاة یکی از دو کسی بود که عورت خود را در آن نبرد در برابر امیرالمؤمنین عریان کردند تا از خشم او در امان مانند؛ چنان که در همین کتاب (۱۵۶/۲) گذشت.

آری؛ اگر پرنده‌ای جوجه‌هایش را از دست دهد و سپس هیچ آشیانی هم نیابد،

(۵۲۰) و نیز خنساء[1] که همواره از سوگ صخر اندوهگین بود، اندوهشان بیش از من در غم تو نیست.

دوست داشتم دیدارت کنم آن روز که یاورت اندک بود و یاری از دستت رفته بود؛

تا جانم را فدایت کنم، همچنان که حرّ[2] کریمانه جانش را فدایت کرد.

حالا که زمان، میان ما فاصله افکنده و دیرگاهی از روزگارْ گذشته و یاریتان برایم ممکن نیست،

تا زنده‌ام، از ماتمت می‌گریم تا آن زمان که قبر استخوان‌هایم را بپوشانَد.

و بر تو چنان نوحه‌ای می‌سرایم که در برابر سرودهٔ آن، شعر سر فرود آورد.

اندیشه‌های بکر و زیبایم در ماتمت شعر؛ و اشکِ روانم نثر و پراکنده است.

ای زادهٔ فاطمه! روز مصیبتت وعده‌گاه ما است و تنها در حشر، خاطرمان از آن آرام خواهد گرفت.

یا روز شادمانی ظهور قائم شما که کامرانی و شادمانی ما آن روز است.

همان روز که خورشید از غرب سربرخواهد زد و کسی انکارش نتواند کرد.

و فرشتگان چنان بانگ الله اکبر برآرند که همگان شنوند، مگر آن که گوشش سنگین باشد:

امام دانای، پرچمِ راهنمای، نیک‌کار پرهیزگار، پاکیزهٔ پاک‌دامن ظهور کرد.

(۳۷۱/۶) از رکن خانهٔ خدا برآمد. پرده‌دارش عیسای مسیح و خضرِ ستوده است.

با سپاهی گران آمده که از کثرتش، نزدیک است آن زمین بر آن‌ها تنگ آید.

ایشانند ستارگان درخشان که میانشان ماه تمام رخ نموده است.

ای فرزند فاطمه! بشتاب به آمدن؛ که شیعهٔ جدّت را گزند و رنج رسیده است.

عالمانشان در گمنامی‌اند؛ وجودشان نه سودی دارد و نه زیانی؛

به چیزی تظاهر می‌کنند که خود اعتقاد ندارند؛ نه توانی دارند و نه پشتیبانی.

تلخیِ رنج را شیرین یافته‌اند و در راه شما هر تلخی شیرین است.

آنان کم‌شمارند و [از نظر کیفیّت] بسیار؛ و از پروردگارِ بندگان نصیب فراوان خواهند داشت.

(۵۲۱) نشان‌های استوار دینند که در ترویج هر فضیلت پیشتازند.

همین افتخار بس که [مایهٔ] افتخار [= امام] در میانشان زنده است.

با انتظار روزشان را به شب رسانند و این شب به روز رساندن را رها نمی‌سازند.

---

۱. خنساء خواهر صخر بن عمرو بن شرید بود که در مرگ برادر بسیار اندوه خورد و نوحه کرد و گریست تا کور شد.

۲. حرّ بن یزید ریاحی، نخستین کشتهٔ سعادتمند فراروی امام در روز کربلا.

باطن خود را با شکیبایی بر تلخی آن، از مردم می‌پوشانند و این پوشش آشکار نمی‌شود.
تـا آن دم کـه مُهـر اسرار شکسـته شـود. و بـه دسـت شـما، پـس از برافروختـه شـدن شـعلهٔ شـرور، شـرّ خامـوش گـردد.
ای غایبـان! پـس از ایـن سسـتی، چـه هنـگام بـا نزدیـک شـدنتان، اسـتخوان شکسـتهٔ امّـت ترمیـم یابـد؟
غنیمت‌هـا [و اموالی کـه حـقّ شما اسـت] میـان دیگـران تقسـیم می‌شـود و کـف خودتـان از آن تهـی اسـت.
بیت المال برای سرکشان حلال و برای سروران گرامیِ تابناک‌چهره، حرام است!
آنان با سرکشی‌شان بهرهٔ بسیار می‌برند و شما اندک.
آنان در امنیّت، شب را می‌گذرانند و از ترور شبانه بیم ندارند.
امّا از بیم و ناآرامی، نزدیک است که خشکی و دریا بر شما تنگ آید!

و پس از هفت بیت گوید:

چون از شما در مجالس آنان یاد شود، چهره‌شان در هم می‌رود و زرد می‌شود.
از یاد شما، از خشمْ پاره پاره می‌شوند و چشم گردانده، لوچ‌وار می‌نگرند.
امّا بر منبرهای [مساجد که] خانه‌های خودتان [است]، از گمراهان و کوردلان یاد می‌شود.
ایـن وضعـی است کـه خردمنـدان را بـه رنـج وادارد و آن بی‌تجربگان را کـه خـود را بـه جهالـت زده‌انـد، بـه شـادمانی.
چون روز عاشورا فرارسد، کف زنند و شادمانی کنند.
این روز را از خجسته‌ترین عیدهاشان ساخته‌اند. ای ماه محرّم! درود و خوشامدت مباد! ۳۷۲/۶
آنان انگشتانشان را از خون شما در روز طفّ خضاب بسته، سرخ کردند.
ایـن فرومایـگان هـم خضـاب بسـتن در ایـن روز را از آنـان ارث برده‌انـد. ایـن کفـر زاییـدهٔ همـان کفـر اسـت.
مصیبـت شـما مـا را می‌گریانـد و آنـان را می‌خندانـد. شادمانی‌شـان در مصیبـت شـما بسـی زشـت و منکـر اسـت.
به خدا سوگند! با این شادمانی‌شان، نه پیامبر را شاد کنند و نه وصیّ او را. **(۵۲۲)**
این انتظار تا کی، در حالی که دهانمان از این صبر لبریز از صبر [= گیاهی تلخ] است؟

امّا گزیری از فرج نیست و از پس هر امر، امری دیگر است.

ای فرزندان افتخار؛ کسانی که مقامشان از ستارهٔ سها برتر است!

نام‌هاتان در قرآن آشکارا یاد شده که عبارت «اهل ذکر» زیبایی آن را برای ما آشکار کرده است.

گواه آن، به‌روشنی، سورهٔ اعراف است و نحل و انفال و حجر.

سورهٔ بَرائت نیز به فضلتان گواه است و هم نور و فرقان و حشر.

تورات جایگاهتان را والا شمرده و سِفر در پی سِفر از شما یاد کرده است.

افتخاراتی از شما در انجیل آمده که اندیشه در وصف آن حیران مانَد.

دانش غیب در اختیار شما است که جامعه و جفر از جملهٔ آن‌ها است.

امّا اگر همهٔ درختان زمین قلم شوند و هفت دریا، مرکّب،

و همهٔ گسترهٔ زمین، از دشت و سنگلاخ، کاغذ،

و فرشتگان و آدمیان و جنّیان تا پایان روزگار نویسنده گردند،

و به ثبت ویژگی‌های خداداد شما تا پایان عمر جهان پردازند،

دَهَکی از دهگانش را یاد نکنند. آیا توان همهٔ سنگریزه‌های جهان را شمرد یا همهٔ ذرّات را به حساب درآورد؟

من در شمارش موارد مدح شما مقصّرم. و مقصّر را چه عذری است؟

همانا روزگار را نیک آزمودم و در هر تجربه از مردم زمانه چیزها آموختم.

دیدم که فقیرْ کوچک شمرده می‌شود و توانگرْ کبر و ناز می‌فروشد.

از آن چه به ایشان بخشیده شده، امید بریدم. خدای شکوهمند را ستایش و شکر!

(۵۲۳)
۳۷۳/۶

و مرکب به سوی شما گرداندم. نه از زید امید داریم و نه از عمرو.

وقتی مرکبم به آستان شما رسید و بارش گوهرهایی بود منظوم،

بازگشت در حالی که سنگین بود از پاداش‌های نیکو. پس من به دست شما توانگر شدم و مرا فقری نیست.

ای فرزندان زهرا! بشنوید شعرم را در حالی که واژگان شعرم به گوش‌ها خوشایند است.

افتخارات شما آن را عطرآگین نمود و در هر ناحیه رایحه‌اش را پراکند.

علی[1] با شعر خویش امید نجات دارد، روزی که پل صراط را بگسترند و عبور از آن بس دشوار باشد.

---

۱. شاعر نام خود را آورده است. (م.)

آن را ذخیرهٔ خود در روز قیامت ساخته‌ام. و نزد شما ذخیره کردن چه نیکو است!
پس آن را که بکر است، از دوستار خود بپذیرید؛ و چه خوش است زیباروی بکر!
قبول کردنتان بهترین همسر آن خواهد بود؛ که شعرم عروس است و چه مبارک‌دامادی هستید!
بر من است که شعرم را به طور کامل زینت بخشم و مَهر آن بر عهدهٔ شما برای من، بهشت است.
من بندهٔ پناهنده به شمایم و از آغاز نوجوانی بارهای گناهی بر دوش من است.
پس بر من ترحّم و شفقت نمایید؛ که بسا رحمتگر نیکوکار احسان می‌کند.
روز قیامت از من سراغ گیرید، چنان که مالک آزاده، سراغ بندگان گمشده‌اش را می‌گیرد.
تا ابد، مادام که شب تیره می‌شود و سپیده آشکار، درود خداوند بر شما باد!
و تا باران ببارد و گل بخندد، از من بر شما تحیّت باد! [أعیان الشیعه: ۱۹۷/۸]

قصیدهٔ دوم

آیا این برقی است از سمت راست آن وادی که به چشم می‌آید یا آن نگار، تبسّمی نمود و دندان‌هایش آشکار شد؟
و شبانه نسیمی از اقلیم او وزیده و رطوبت و خنکا برای ما آورده یا نفحه‌ای است از عبیر او؟
طلعت ماه است یا چهرهٔ لیلی که از ورای پرده، در صحرای لوی، پیش چشمت نمودار گشته است؟
آری؛ این است لیلی و آن است سرای او در سرزمین لویٰ[1] که درخشش نورش چشمت را خیره می‌کند. **(۵۲۴)**
سلام بر خانه‌ای که دیرگاهی پرتوی از تابش آن، مایهٔ روشنای چشمم بود.
نظر و میل عاشق را به شور جوانی در آن خانه‌ها جلب نکرد از روی عشق، مگر ماه‌های تمامی در سراهای آن خانه. ۳۷۴/۶
روزگار جوانی را در آن خانه با پرده‌نشینانش گذراندم، پیراسته از هر گمان بد.
از زیبایانشان زیبایی و سیادت تمام نصیبم شد و از بسیارشان والایی آموختم.

---

۱. از وادی‌های بنی‌سلیم بوده است. نیز نبرد لوی همان است که میان بنی‌ثعلبه و بنی‌یربوع درگرفت. شاعران از لویٰ بسیار یاد کرده‌اند و بین آن نبرد و آن وادی، در اشعار درآمیخته و جدا کردن این دو سخت شده است. [بنگرید به معجم البلدان: ۲۳/۵.]

از هر فرومایگی که از ناروایی‌اش سرزنش گردم، خود را دور نگاه داشتم،

زیرا می‌دانستم که روز قیامت برای هر ذرّهٔ آن از من حساب خواهند کشید.

کسی نبودم که سخاوتمندانه جان گرانبهایم را ببخشم و بهایش را ارزان به بهای آتش دوزخ بستانم.

زیباترین انتساب به مجد و شکوه، انتسابی است که بشارت دهنده به آن، با چهره‌ای شاد و روشن آن را بازگو کند.

چه عذری است برای آن که محاسن چهره‌اش سپید شده، اگر کودکی به خرج دهد؛ و [جهالت و] کودکی کردن، از بزرگسالان منفورتر است.

و موی سپید هشدار دهنده، کافی است که خردمندان را از کارهای زشت بازدارد و باعث بینش شود؛ و بینش برای انسان بینا مایهٔ راهیابی است.

پیر نشدم مگر به سبب غصّه‌هایی [پیر کننده] که کوچک‌ترینش موی کودکان را سپید می‌کند.

اگر مصیبت نوادهٔ پیامبر در کربلا نبود، در [سیاهیِ] شبِ رخسارم سپیدی مو ظاهر نمی‌شد.

خاندان حَرْب به جنگ او آمدند و لشکری انبوه در ضمن گروه‌های سرکش [و وحشی] به سویش بسیج کردند.

در هر سپاهی اسبانی را برای یورش می‌بردند؛ یورشی که از سوی یورش آورنده، نیک مهیّا شده بود.

آنان در حکم خویش به عدل و داد نرفتند؛ بلکه این ماجرا را هم‌ردیف صفّین و لیلة الهریر کردند.

بدترین امّت گمراه که با رأی راهنمایش سعادت نیافت، آنان را در این سرکشی و کفر یاری و همراهی کرد.

بر خلاف نامه‌هایی که نوشته و پیشاپیش روان کرده بودند، عمل کردند؛ همان نامه‌ها که طلیعه‌های نیرنگ در سطرهایش پیدا بود.

(۵۲۵) چون حسین با اعتماد به سراغشان آمد، چشمانشان را از او برگرداندند، از سر فریب و دروغ.

شکاف وسیعی در دین ایجاد نکردند و در جور خود تلاش ننمودند، مگر به خاطر این که اجر اخروی خود را رها کرده باشند.

جانم فدای او آن گاه که با سرکشانی رویارو شد که دَمِ شمشیر از روی فریب‌خوردگی آنان تیز شده بود!

پس به یارانش و خاندان خود که اسرار خدای صاحب عرش را در دل داشتند، گفت:

«پرهیزتان می‌دهم از این که طعم مرگ را بچشید. بروید؛ که خدای غفور از شما راضی است و شما را خواهد آمرزید!»

آن سخاوتمندان به رقابت برخاسته، به نیکی در پاسخ وی لب گشودند و هر چه در دل داشتند، گفتند:

«آیا از هراس، راه جدایی گیریم و تو تنها و بی‌یاور، در شرار آتش این بدترین مردم افتی؟

روز سخت چه عذری است کسانی را که پیمان خود را با پناه دهنده و نگاهبان خویش شکسته باشند؟

آیا روح کسی که فرمان امیر خود را زیر پا نهاده، در آرامگاه بهشت جای خواهد داشت؟

۳۷۵/۶ خدا نخواهد جز این که خون ما ریخته شود و هستی‌مان به دست این کرکسان به غارت رود.»

پس به سوی پاداش شتافتند، گویا شیران شرزه‌اند در هجوم و غرّش.

با شوق و نشاط روی به سوی میدان کردند، با دانستن این که روی به سوی عالم قدس دارند.

جان دادند و به خواست خویش که بهشت جاودان بود، رسیدند؛ و بر بزرگان بهشت به واسطهٔ سروری که یافتند، برتری به دست آوردند.

چون به حوریان دیده فروهشته در قصرهای بهشتی نظر کردند، دشواری‌ها بر ایشان آسان شد.

هر چه را فراموش کنم، امّا فراموش نکنم حسین را که دل از یاران و بستگان برید و به مجاهده پرداخت.

آن گاه که سرنیزه‌های تیز و صیقلی برای کشیدن نیزه‌ای از صدا افتاده از بدن آن جنگجو، آه می‌کشیدند، او با قهر و غلبه حمله می‌کرد.

اگر وی قصد آن اسبان میدان جنگ را کند، از او می‌بینند آن چه را که می‌بینند و پروا دارند از این که آن‌ها را در هم بشکند.

از هراس دلیری او، روی از جنگ بازگردانند؛ چنان که مرغ سنگخوار تیره، از باز شکاری گریزد.

شمشیرش سر دلیران را می‌شکافد [و در آن‌ها جای می‌گیرد]، به جای نیام و تیردان.

هیچ گروهی نبود، مگر آن که شمشیرش بیم و هراس را در میان آن گسترش داد و نیز پراکندگی و جدا شدن از یکدیگر را.

آیا به راستی این نیزه‌های نرم و انعطاف‌پذیر برای شما در عین سختی و خشونتش عسلی شیرین به بار می‌آورد؟

یا جان‌های نفیستان انس با زندگی دنیا را زشت شمرده و معاشرت حوریان را بدل آن برگزیده است؟

جانم فدای آن که اندام‌هایش مجروح گشت و پشتش از پشتیبان تهی ماند و از یاری نومید گشت!

جانم فدای آن که رگش را بریدند و تشنه‌کام بر سنگ‌های داغ افکندند!

و او مشتاق آب فرات است و می‌بیند که فرات با تیزی شمشیرها محاصره شده است.

موج آب می‌درخشید و او تشنه جان داد و نزدیک به آبگیرها کشته رها گشت.

هلالی بود که با تیزی شمشیر بر همهٔ بلندی‌ها و پستی‌های زمین غروب کرد.

تو چه شگفت مقتولی هستی که با کشته شدنش ظلمت بر زیبایی شکوهش چیره گشت، پس از آن که آشکار و درخشنده بود!

کسوفی با خورشید همراه گشت و منظر و نور کاملش بازنگشت؛ زیرا از این که نظیر خود را نمی‌دید، اندوهناک بود.

فرشتگان آشکارا بر او نوحه سرکردند و جنّیان در گودی‌ها و گودال‌هاشان بر او زاری نمودند.

زمین نزدیک بود از فرط حسرت بر نوادهٔ پیامبر به جنبش درآید، اگر رحمت خدای به جنبش درآورنده‌اش نبود.

۳۷۶/۶ تندبادی بر ایشان وزید تا تلخی عذاب هلاک را با وزیدنش به آنان بچشاند.

دریغ خوردم از این که به سرعت بازگشتند و دنبالهٔ آن‌ها با بازگشتن آن باد، بریده نشد.

در شگفتم از آن هنگام که آن گروه سر [مقدّس] آن ارجمندشان را بالا بردند تا قتل بزرگشان را بزرگ جلوه دهند!

شگفتا از تو که دیده‌ای داشتی که هرگز اشکش فرونمی‌خشکد و آتشی که سوز زبانه‌اش قلب را آب می‌کند!

بر چنین مصیبتی گریستن نیکو است و جان‌هامان از سُرور دست کشد.

آیا آن که مادر و پدرش بهترین آدمیان بودند و خودش گرامی‌ترین آفریدهٔ خدا و فرزند پیامبر هشدارگر، کشته می‌شود؟

و از آب فراتی بازش می‌دارند که حیوانات وحشی بیابان از آن آب گوارا سیراب می‌گردند؟

برتر می‌شمرم حسین را از این که تصوّر شود مُثله شده از قتلی که هرگز شایستهٔ آن نبود.

(۵۲۷) سنان [بن انس] سرش را بر فراز نیزه می‌چرخاند. هلا بریده باد دست آن که نیزه را گرداند!

زین‌العابدین را اسیر و بسته در زنجیر می‌آورند. هلا جانم فدای این اسیر باد!

او را در زنجیر کشیده، با خواری می‌برند تا در برابر کافرترین خلق خدا و زادهٔ کافرترین قرار دهند.

یزید در جامهٔ حریر می‌خرامد و حسین در گرمای بیابان عریان افتاده است.

سرای خاندان صخر بن حَرْب با نوای زنان آوازخوان و ریختن باده‌ها، جایگاه انس [و خوش‌گذرانی] است.

سرکشانش با آواز هرزه‌زنان و بانگ ساز و ترانه سرخوشند.

امّا خانهٔ علی و بتول و احمد و حسن و حسین که سروران جهانیانند،

در و دیوارش بر عالمانش گریان است و زائرانش بر فقدان اهل آن خانه می‌گریند.

خانه‌های وحی ویران و سوت و کور گشته و قلبش از تنهایی، بر فقدان آن بزرگان می‌گرید.

اهل این خانه روزه می‌داشتند و افطارشان تلاوت قرآن بود و تسبیح گفتنشان نیز سحری افزون بر سحری آنان بود.

چون شب تار می‌شد، نماز شبانگاهشان را بخشش‌هایی زینت می‌داد که حدّ و حسابش معلوم نیست.

بخشش‌هاشان در طول نماز به درازا می‌کشید و هرکه در نیازخواهی کم می‌خواست، به اندازهٔ همان نیاز کم به خواسته‌اش می‌رسید.

درنگ کن تا از آن خانه که پس از مدت‌ها بیان درس قرآن در آن، اکنون کهنگی، نشانه‌هایش را از میان برده، بپرسیم:

کی خورشیدهای روزش غروب کرد و افق آسمانش از روی ستم، از آن ماه‌ها خالی ماند و تاریک گشت؟

همان ماه‌ها که در سرزمین طفّ، مرگ گرد سرشان چرخید و آنان را از آسمانشان به گورها فرود آورد.

عقاب‌های شکارگر بر آنان فرود آمدند و سپس لاشخوران سرکشی که از آشیان دور گشته بودند.

۳۷۷/۶ او از تشنه‌کامی جان داد، حال آن که آب موج می‌زد و آنان آبشخوری جز خون گلویش نیافتند.

برهنه و تنها بر زمین داغ افتادند و گرمای سوزان طعم خود را به آنان چشاند.

از درازای این تنهایی، حیوانات وحش بر آنان نوحه می‌کنند و صبحگاهان جغدها برایشان ناله سر می‌دهند.

(۵۲۸) به زودی از تیم و عدیّ بازخواست خواهند کرد که پیشینیانِ آن‌ها کاری کردند که باعث تقویت و تشویق پسینیان شد.

بازخواست کنند از ستمی که بر وصیّ و خاندانش کردند، خواه مشورت دهندهٔ آن قوم گمراه و خواه مشورت گیرنده.

ستم بنی‌امیّه بر نوادهٔ پیامبر در روز طفّ را فقط گستاخیِ زادهٔ آن اجیر[۱] باعث شد.

جامهٔ خلافت را به ستم بر تن کرد و ستم او در دل‌های همهٔ خرانِ [بنی‌امیّه] ستم‌های دنباله‌دار در پی آورد.

ای روز عاشورا! تو را همین بس که هر چه روزگار به درازا کشد، تو شوم هستی.

روزی بزرگ هستی؛ اما بزرگ‌ترین فاجعه در تو رخ داد و این ماه بدعت‌بارترین ماه است.

محنت‌های دنیا هر قدر هم که بزرگ باشند، دهکی از دهگان مصیبت تو نیستند.

ای خاندان وحی! آیا بعد از آگاهی دادن خدای والا، مدح‌شناسی می‌تواند مدحی بیاورد؟

مدح شما که در «هل أتی» آمده، کفایتتان کند. سورهٔ اعراف و طور هم برای عارفان بس است.

چون خواهم جمال جمیل شما را بنمایانم، آیا کسی که نمی‌تواند درست سخن بگوید، می‌تواند وصف نیکان را به پایان بَرد؟

شعرم از بیان صفاتتان در تنگنا است و بحرهای عروضی شعرم از بیان صفاتتان در تنگنا است، در حالی که دریاهای پهناور از روی بخل [بر سخاوت شما] رشک می‌برند.

سپاس خود را پیشکش شما نمودم. کالای مدح و سپاسی که از سپاس‌گزاری به شما پیشکش گردد، [نزد شما] تباه نگردد.

آن روز که اگر شفاعت شما نباشد، از هیچ لغزشی دستگیری نشود، از لغزش‌هایم دستگیری کنید!

---

۱. گویا مقصود از «زادهٔ آن اجیر» ابوبکر ابی قحافه باشد؛ چه این که پدر ابوبکر در جاهلیّت، جارچیِ عبدالله بن جدعان، یکی از بزرگان مکّه، بوده است. بنگرید به: بحار الأنوار (۵۱۸/۳۰). (ن.)

مرا گناهانی است که از بیم انتشارشان نزد مردم با هراس شب را صبح می‌کنم و از کیفر [رستاخیز] در هراسم.

روز قیامت فرشتهٔ عذاب نتواند اختیارم را به دست گیرد، اگر شما سپرم از زبانهٔ آتش باشید.

من مشتاقم به نور و سرور و بهجتی که پرتو فجرش ظلمت تباهی و زشتی را روشن می‌سازد.

یعنی ظهور عدالت‌گستری که نشانهٔ اعجازینش برآمدن آفتاب از غرب است.

کی خداوند پراکنده‌ها را گرد آورَد و قلب‌هایی که شکستگی‌اش را ترمیمی نیست، ترمیم کند؟

کی مهدیِ خاندان هاشم ظهور خواهد کرد با سیره‌ای [نیکو] که اکنون دیگر از آن، جز اندکی نمانده است؟

کی رایت‌ها از زمین مکّه پیش آید و قدوم بشارتگرش مرا به شادمانی بخنداند؟

و چشمم به دیدار آن [چهرهٔ] باطراوت علوی باز گردد و از روی شادابش بهرهٔ سعادت گیرد؟ ۳۷۸/۶

و فرشتگان آسمان دسته دسته به قدرت خدای قدیر برای یاری وی فرود آیند؟

و جوانانی راستی‌پیشه از لؤی بن غالب، فرارسند که هر جا گام نهند، مرگ از آنان در بیم باشد؟

بر فراز اسبان، ایشان را هلال‌هایی پنداری که از افلاک برآمده، برترین برآمدن‌شان. **(۵۲۹)**

در آن‌جا، همّت‌های کسانی که اندوهشان به درازا کشیده، اوج می‌گیرد؛ برای انتقام خون پیش‌تر ریخته شده از کسی که آن خون را ریخته است.

اگر پیش از آن دوران، مرگم فرارسد و علی[۱] نتواند به یاری‌شان خیزد،

صبورانه خواهد مرد تا روزی به مقصود خویش دست یابد. و خداوند پاداش صبوران را تباه نسازد.

قصیدهٔ سوم

ای دیده! اشک‌های خون‌آلودت جاری نشد، مگر به سبب عشقی که آن لعبتکان در دلت انداختند.

چندان با آثار باقی‌مانده از یار الفت داری که ماه‌هایی را به تو نمایانده‌اند که بر شاخساران درخت اراک بردمیده‌اند.

وقتی که عشق در نظرت خوش جلوه کرد، اشکت سرازیر نگشت، مگر به سبب ماجرایی که قصد رنج و شکنجهٔ تو را کرده بود.

---

۱. اشاره به نام شاعر.(م.)

به هر اندام شاداب، تو را چشمی است که برای رسیدن به آروزهایت، امروز و فردایت می‌کند و تو را [بی‌جهت] امیدوار می‌سازد.

چه بسیار به بناگوش رخسار یار پیش‌تر نظر افکندی که به جای علاج اندوهت، اندوهی بر تو بار کرد!

به جای چیدن گل سرخ به رخسار گلگون یار نگریستی که مایهٔ تلفت شد و پیش از رسیدن لب‌هایت به یار، شفایت نابود گشت.

ای یار؛ ای درخت بانِ سرزمین سُعد! شمشیرت بر من کشیده نشد، مگر از نیام چشمان آهوانت.

در دره‌هایت آهوانی هستند که با دیدگان کشنده، قلب‌ها را شکار کنند. همان‌ها قلبم را پاره پاره کردند.

آن آهوان چون ماه‌های شب تار به نظر آیند و چون گوساله وحشی نظر کنند و در حریم غیرقابل نفوذت با ناز بخرامند.

خورشیدی است که به جای افلاک در دل‌ها خانه کند و با آن انس گیرد.

در دل جای گیرد؛ پس دل ساکن به تکاپو افتد و جسم ناتوان گردد، بی آن که حرکتی داشته باشد.

پدرانش از بنی‌اسد هستند؛ امّا از طرف داییان به ترکان نسبت می‌رساند.

ای دارای دو تبار افتخارآمیز! آیا توان تو را دیدار کرد تا دردمند تو که از غم تو در سوز است، آرام یابد؟

ای آهووش بابِل! چه زیانت رسد اگر سیرتت مانند صورتت زیبا باشد؟

انکار می‌کنی که عاشق شیدا را کشته‌ای؛ امّا گونه‌های خونینت گواهند به آن چه چشمانت انجام داده است.

(۵۳۰) به زورمندی، انگشتت را به خون عاشق خضاب بسته‌ای و شهادت دستانت نیز به آن کفایت کند.

شیران بیشه [= بنی‌اسد] تو را از شیر نگاه داشته‌اند و چشمانت تو را از شیران حریمت حمایت کند.

۳۷۹/۶ تو را از دیدهٔ من بازداشتند. خدا را که از من چه دوری و به دلم چه نزدیکی!

دور شدن تو از من باعث نشد که تو را نبینم؛ بلکه دور شدن خواب از چشم باعث شد که تو را نبینم.

کاش تو را یک بار در خیال می‌دیدم، حال که دیدنت بر دوستارت ناممکن شده است!
از سرزمین حلّه دور شدی؛ پس نه باد صبا دیگر خوش است و نه ابرها می‌بارند.
نه ابرها جامه بر تن علف‌ها بافند در آن سرزمین و نه کبوتران [نالهٔ عاشقان را] بازگو کنند.
در حال کوچ کردن وداع گفتی و چه بسیار کسان که بر یار از دست داده، بگریند و چه بسا کسانی که گریه کنندگان را یاری نمایند و خود را به گریه زنند!
فراقتان جدا افتاده را گریاند و دیدهٔ یاری که از او در شکوه‌اند، نیز به رحم آمد و بر شکوه کننده گریست.
ما و تو از فراق دور بودیم تا آن که تیر فراق، ما و تو را قصد کرد.
پیشینیان نیز به روزگارشان اعتماد کردند؛ امّا روزگار آنان را نقل حکایت‌ها کرد.
ای جان! اگر بهره‌ای درخور از نیکبختی داشته باشی، عقلت تو را از کار زشت بازدارد.
و دریابی که چه کس تو را از عدم به وجود آورده و چه آفریننده‌ای تو را نیک آفرید.
و شکرگزار منّت وی بر خود و نعمت‌های نیکوی مولایت که به تو بخشیده، خواهی شد.
او به تو دوستیِ محمّد و وصیّش، بهترینِ آدمیان، را عطا فرمود؛ و چه نیکو عطایی!
به هستی‌ات سوگند! آن دو بودند که دین را در دنیا به تو آموختند و در آخرت نیز آن دو پرچم نجات تو هستند.
فردای قیامت که برانگیخته می‌شوی، آن دو مایهٔ امان تو، و هنگام قطع امید از دیگران، امیدت خواهند بود.
چون در قیامت نامهٔ اعمال گشوده شود، وقتی پرده از کارت برافتد، آن دو عیب‌هایت را بپوشانند.
و آن دم که بر صراط ایستی، پیش آیند و پیشاپیش تو گام بردارند؛ پس قدمت نلغزد.
چون به بهشت رسی، به پیشوازت آیند و بشارتت دهند. و چه بشارتی!
(۵۳۱) فردای قیامت وقتی یاران از تو روی گردانند، این رسول خدا است که تو را کفایت کند.
و نیز وصیّ رهنمایش ابوالحسن که چون تشنه‌لب به سویش روی، سیرابت خواهد کرد.
او است شفیع معاد و بعد از پیامبر بهترین کسی است که به وی دست آویزی.
او است که پس از فراموش شدن دین، آن را به حقّ، نشانت داد و اندیشه‌ات پیراسته و تهذیب شد.

اگر او نبود، هدایت دریافت نمی‌شد و از تنگنای دام‌ها و شرک رها نمی‌گشتی.

۳۸۰/۶ در میان امّت که دو گروهند: نجات یافته و هلاک شده، موقعیّت او موقعیّت کشتی نوح است.

چه بسیار که لبهٔ شمشیر برنده‌اش از هم درید کسانی را که از شمشیر درنده گریخته بودند![1]

در بارهٔ وی از نبرد بدر بپرس، آن گاه که درهم کوبندهٔ ناموران و کاروانسالار فرشتگان به نبرد شتافت.

چه کسی خون ولید را جاری کرد و حریمت را از سپاهیان بسیار و پشت در پشت هم خالی نمود؟

نیز از شجاعان در اُحُد پرس: چه کس هنگام رویارویی با شما مرگ را به شما نمایاند؟

و در هنگام در هم تنیده شدن نیزه‌ها، طلحه [بن ابی‌طلحه] را از میان برد و چون پرچم تو سرنگون گشت، با قدرت شما را از میدان رویگردان ساخت؟

از آگاهان خیبر بپرس: چه کسی آثارت را محو و نابودی‌ات را روا ساخت؟

و مرحب را طعم مرگ چشاند و در تنگنای دام [قبر] انداخت و تیزی دَمِ شمشیرت را کُند کرد؟

از احزاب خبرگیر، آن گاه که شمشیرهای آتش‌خیز بر فراز اسبان تیزتک از نیام بیرون آمدند.

و آن سپاهیان تو احساس بیم کردند و گریختند، آن گاه که گروه گروه شدند و از هم پراکندند؛ و پشت دادید آن‌گاه که در پی شما شد.

آن گاه که گروهی حقوق حقیقتِ رسیدن به سعادت [یعنی ولایت علی علیه السلام] را درک نکردند و بر او پیش افتادند، به آن گروه گفتم:

«شادمان مشو؛ که بیش از شیرینی‌هایی که در دنیا چشیدی، در آخرت عذاب خواهی شد.»

ای امّتی که پیمان پیامبرش را شکست! چه کسی شما را به پیمان‌شکنی فراخواند؟

پیامبرْ شما را سفارش کرد که با وصیّ به نیکی رفتار کنید. گویا سفارشتان کرد که با او کین بورزید!

مگر پیامبر در بارهٔ وی این پیام را نرساند: «این علی در والایی از همهٔ شما امّت، برتر است؟

(۵۳۲) او امین وحی خدا پس از من است و در ادراک هر موضوعی از همهٔ شما آگاه‌تر است.»

وقتی گردآوری اموال دنیا تو را به خود سرگرم دارد، او است ایثارگر صدقه‌بخش عطاگر.

مبادا بر وی پیشی گیری؛ که او در احاطه بر حکم هر داوری از همهٔ شما قضاوتش برتر است.

از او [= پیامبر] به زبان فرمان بردی، امّا به سبب هراس از قدرتش. لکن درونت لبریز از نارو و خیانت بود.

---

۱. تا این بیت از قصیده در أعیان الشّیعه: ۸ / ۱۹۵ موجود است. (غ.)

چون پیامبر وفات نمود، هنوز یک روز نگذشته بود که تیغت را در برابر او تیز کردی.
گمراهانه از وی دست کشیدی و به دیگری روی نهادی و گام‌هایت در این خطا همچنان ثابت ماند.
پارهٔ تن احمد را از میراثش دور ساختی و در آن هنگام، همسرش را دیرگاهی رنج دادی.
ای پارهٔ تن پیامبر راهنما! سوگند به حقّ آن که جایگاهت را فراز برد و آن هنگام که نامت تقدّس یافت!
از آتش دوزخ رها نگردد کسی که تو را از ارث پدرت، پیامبر خدا، بازداشت. ۳۸۱/۶
کسی که با خشم تو را راند و با نپذیرفتن ادّعای تو، پدرت را آزرد، آیا آمرزیده خواهد شد؟
هرگز؛ آن که گمراه گشت و با چنگ زدن به رشتهٔ دشمنانت، با تو دشمنی کرد، به سعادت دست نیابد.
ای تَیم! روی سعادت نخواهی دید و گمراهی‌ات تو را به تیره‌بختی می‌خوانَد.
اگر تو نبودی، روزی کافرانِ بنی‌امیّه به عترت احمد دست نمی‌یافتند [و بر آنان مسلّط نمی‌شدند].
به خدا سوگند! به سعادت دست نیافتی؛ بلکه هواپرستی تو را در آتش دوزخ فروانداخت.
[ای تیمیّ!] چگونه از خلافت کناره می‌گیری و باز هم آن را به دیگری وامی‌گذاری؟ چه سان ادّعایت را راست توان شمرد؟
ای عدیّ! عداوت تو بیشتر است. به خدا سوگند! کسی جز تو پشتوانهٔ نفاق نگشت.
کاش هرگز نبود آن روز که تو در آن به وجود آمدی که نفیل مُهر بکارت از صهاک گرفت!
ای امیّه! همواره خواری و ننگ از آنِ تو باد، چنان که در آتش جاودان خواهی بود!
چرا از قتل حسین و خاندانش نگذشتی، چنان که پدرش وصیّ پیامبر از خون پدران تو گذشت؟
چرا روز طفّ از قتل حسین خویشتن‌داری نکردی مانند جدّش که از قتل آزادشدگان خاندان شما خویشتن‌داری کرد؟
آیا دستی کنیزانِ خاندانتان را به غارت گرفت، چنان که شما با دختران حسین کردید؟
آیا زنان شما در روز فتح مکّه سربرهنه نمایان شدند، همان گونه که زنان حسین در روز طفّ؟
ای امّتی که بار قتل راهنمایان خود را به دوش کشید! چه کسی شما را به قتل هادیان هدایت کرد؟
یا کدام شیطان گمراهی‌اش را بر تو افکند و گره [عقل و شرمت] را گسست؟ (۵۳۳)

پاداشت به احمد در مورد خاندان و فرزندانش در روز طف، بد پاداشی بود!

اگر از نیرنگی که در قتل حسین در دل داشتی و پنهان نمودی، شادمانی، بدان که زیرکی‌ات تو را هم فریب داده است.

کفایت [و بی‌نیازی و خیر] تو در گرفتن حکومت فرزند فاطمه از وی نبود، حتی اگر یک روز تو را کفایت و اداره می‌کرد.

دریغا بر پیکری که عریان، اندام اندام بر زمین افتاده و تیزی شمشیرهایت آن را زیر و رو می‌کند!

دریغا بر گونهٔ خاک‌آلودی که سفیهانت نابخردانه با لبهٔ نیزه بر آن شیار کندند!

ای رسول خدا! دریغا بر خاندانت که در دست سرکشان نالان و گریانند!

به اسارت در دست معاندان دروغ‌پیشه، برخی به زاری‌اند و برخی به هراس.

ای زینب؛ به خدا سوگند! فراموشت نکنم که دشمن گوشهٔ ردایت را به زور می‌کشید.

نه؛ به خدا سوگند! رخسارت را از یاد نبرم که با آستینت آن را می‌پوشاندی.

و چون خواستند لباست را به غارت برند، نام پدرت را بانگ زدی و برادرت را به کمک خواستی. ۳۸۲/۶

آه و افسوس بر من از آن ناله‌هایت بر [برادر] فریادرست که در حال جان دادن با اندام‌های مجروح تو را می‌نگریست!

او را اندوهگنانه می‌خواندی و بر او بسی سخت بود که بخوانی‌اش و نتواند اجابتت کند.

به خدا سوگند! اگر پیامبر و همتایش روزی در عرصهٔ کربلا نزد تو حاضر بودند،

حریم تو هتک نمی‌شد و هرگز امیّه پردهٔ خیمهٔ تو را کنار نمی‌زد.

ای دیده! اگر اشکت جاری است، باید گریهٔ تو از حسرت و دریغ بر نوادهٔ پیامبر باشد.

بر کشته‌ای اشک بریز که بر او ستم رفت و فرشتگان در آسمان‌ها بر مصیبتش گریستند!

ای جان حسین! سوگند به آزمون نیکی که در این مصیبت به جان خریدی!

اگر جدّت در طفّ می‌دید که رخسارت بر خاک افتاده و غرق خاک است،

نمی‌پسندید که گرمای ریگ‌ها فرش تو باشد و اسبان پیکرت را زیر گام گیرند.

یا اگر پدرت، وصیّ پیامبر، می‌دید که در کربلا بر آن شنزاران افتاده‌ای،

خود را با همهٔ وجود فدای تو می‌کرد و آرزو می‌نمود که جانش را بدهد و تو را از تنگنای آن بند و دام برهاند.

چون والا و بلندمرتبه بودی، تو را بر فراز نیزه بردند. آه از مصیبتی بزرگ که می‌بینم تو را در عین والایی بالا برد.

(۵۳۴) تو خورشیدی بودی که از پرتو آن روشنی گرفته می‌شد که آسمانت از فرق «سماک» هم بالاتر بود.

پناهگاهی بودی که هراسناکان به آن پناه می‌جستند و آبشخوری گوارا بودی که عطایت را پیش از آن که تو را بخوانند، می‌بخشیدی.

پس چه زیانی رسد به جسمت از سنگ‌های داغ آن صحرا، حال آن که مشک ساییده خاک مزارت گشت؟

اگر از فرات و آبگاهش محرومت ساختند، از جام گوارای بهشتی سیراب خواهی گشت.

هرچند از لذّت‌های فانی دنیا ناکامت کردند، نعمت‌های سرای آخرتت چندچندان شد.

اگر زنان پاکدامن در فراق تو گریستند، حوریان از شادی دیدارت لبخند می‌زنند.

صبحگاهی را در جامهٔ سرخ [شهادت] نگذرانی، مگر آن که پیش از شبانگاهان [جامهٔ] سبز [بهشتی] گشت.

از این حسرت و اسف در اضطرابم که در طفّ از شهیدانت نبودم؛

تا با خون دل خویش از تیغ شمشیرها حفظت کنم و آن روز که فدایی یافت نمی‌شد، فدایی تو باشم.

هرچند میان زمان ما و تو بسی فاصله افتاده و من آن روز یاور سعادتمندانِ به یاوری‌ات نبودم،

پس تا توانم [با شعرم] بر تو گریم با طبع خاطری که مضامین شگفتش از تیزی دشنهٔ قاتل تو حکایت کند؛

و با زبانی تیز در برابر دشمنانت که از سپاهیان سلاح‌پوش هم سخت‌تر است.

۳۸۳/۶ از روی حقیقت و بر پایهٔ توکّل می‌دانم که فردای قیامت با ولایت سعادتمند خواهم گشت.

و نیز با ولایت جدّت و بتول و حیدر و نُه فرزند بزرگوارت.

همانان که توکّلم در مورد معاد بر ایشان است و آزادی من از بند اسارت به واسطهٔ آن‌ها است.

پس بندهٔ شما، علی[۱]، را گوارا باد که در آستان برین شما به بهشت جاودان دست یابد!

مادام که فرشتگان خداوند با تقدیس گرد آستان قدست طواف کنند، درود خدا بر تو باد!

---

۱. شاعر به نام خود اشاره کرده است. (م.)

قصيدۀ چهارم

موی عذار نرم و صاف بر گونه‌هایش ظاهر گشت و آن لبانش آبی گوارا در بر داشت.

ماهی بود که خون حرام مرا مباح شمرد، آن گاه که در قبایی که بندهایش باز بود، راه می‌رفت.

آهوبچه‌ای که جامۀ جمال بر تن داشت و نگذاشت که عاشق شیدای او، شکیبایی زیبا به خرج دهد.

با قلم معانی زیبایش، زیبایی بر صفحۀ رخسارش نگاشته و مجسّم شده است.

با کشیدن دو نون ابروی کمانی‌اش بر فراز دو صادِ چشمانش آغاز کرد و پایان داد.

(۵۳۵) سپس از دوات‌دانِ مرکّب برکشید و پایین گیجگاهش الفی کشید که از آن عذابی دراز کشیدم و با آن الفت گرفتم.

جای شگفتی است که خواست بالای ابروش نقطه بگذارد؛ امّا نقطه پایین آن افتاد.

در حرف حاء حمره و سرخی رخسارش، خالی نمودار گشت که عشقش همۀ قلب مبتلای مرا فراگرفت.

چون چهره نماید، ماه آسمان را می‌بینم، بدان حال که عقرب در مرّیخ با نحسی جای گرفته است.

آن گاه که ماه من رخ نماید و با دو عقرب زلفش قرین گردد، برج سعد کامل شود.

من میان گیسوان او و جادوی چشمانش در گرو مرگ قرار می‌گیرم، آن گاه که [کسی] تسلیم او شود.

چشمم دزدانه پیش خزید تا از نور رخسارش شمّه‌ای برچیند و برباید؛ امّا با چشمانی آهووش روبه‌رو شد.

خواست جادوش را باطل کند؛ امّا جادوی او باطل‌شدنی نبود و قلب ما را تسخیر کرد.

جای شگفتی دارد که دو چیز در خون عاشق با هم دست دارند: محال شدن آرزوها و حرام کنندۀ حلال‌ها.

آن گاه که آرزوها به سوی قلبم روی آوردند، آن را به طور گسترده گزید و آن [قاتل دیگرا] برای کشتن من نیزه کشید.

در حالی که غرق سلاح بود، با او رویارو گشتم که در سپیدۀ صبح اضحی بر اسبی سپید و تابناک نشست.

جامه‌های سبز بر تن داشت که زینتش مروارید سفته بود.

ماهی تمام دیدم بر فراز شاخساری تازه و در حال پیچ و تاب که باران بر آن باریده، ماه را چون تاج بر سر خود نهاد.

گویا درخشش پیشانی‌اش در میان گیسوانش همچون مرواریدی بود که بر پرچمی از گیاه، صف بسته باشد.

و گویا صبح در برج جوزا در دیده‌ها درخشیدن گرفت و شب تیره را کنار زد. ۳۸۴/۶

وقتی شکار را نشانه گرفت و با تیرهایش روی [به سوی من] برگرداند، به او گفتم:

«تو را چیزی است که به جای تیر توانی به کار گرفت؛ ای که به سوی کشتن‌گاه عاشق تیز زده‌ای!

چشمانت کافی است که تیرافکن باشد؛ و قدت نیزه؛ و ابروی قوسی‌ات کمان.»

او را به خاطر رویگردانی‌اش از من به اجمال سرزنش کردم و از او شکوه بردم با الفاظی که بسیار لطیف جلوه کرد و مفصّل گشت.

اشکم به روشنی وسیلهٔ بیان عشق من شد و شگفتا از زبان‌آوری که [با اشکی] بی‌زبان پیام فرستاد.

گونه‌هایش سرخ و خونین شد، در حالی که عتاب مرا شیرین یافته بود و برای شخص عتاب شده، اگر عتاب شیرین باشد، گوارا است.

لبان چون گلش را با تبسّم گشود و از آفتاب صبح پرده برداشت. کیست مرا یاری کند تا آن نوگل روشن‌چهر را ببوسم؟

کیست تا برای رسیدن به شاخهٔ [درخت] آن تپه مرا یاری نماید؛ شاخه‌ای که بر فراز آن ماهی درخشید که تاریکی شب را فراگرفت و آن را روشن ساخت.

(۵۳۶) شیرین‌شمایلی است که هرچه از او اظهار رضایت و خشنودی کنم، بر ناز و سنگدلی‌اش افزوده گردد.

پادشاهان بزرگ او را به دنیا آوردند. پس، از شرف، فراز کهکشان منزلش گشت.

حکم عادلانه به پدران او منسوب است؛ اما در بارهٔ من هرگز عادلانه حکم نمی‌کند.

نزدیک می‌آیم؛ او ناز می‌فروشد و از من دور می‌شود و من با فرمان بردن نزدش خضوع و خواری می‌ورزم.

می‌گریم و او می‌خندد و به من می‌گوید: «عجب نیست اگر چهرهٔ مرا گشاده بینی.

من باغم و گلهای باغ شادمانه می‌خندند، آن گاه که اشک باران جاری گردد.

نیز عجب نیست که تو در خضوعی؛ مادام که شیران بیشه در بند آهوبچگان اسیر گردند.»

سوگند به فاء فتور [= خماریِ] جیم جفون [= پلک‌های] او! در عشق او با همهٔ سرزنشگران ستیز خواهم کرد.

و جان والا و گران‌قدر خود را به پای این عشق می‌دهم. در مهر، گران نیز ارزان می‌شود.

و اگر یار بدی کند، من نیکی کنم. اگر سنگدلی ورزد، فرمانبرانه نرمی ورزم. اگر کین ورزد، من بر مهر خویش افزایم.

اگر قلبم از مهر او آرام و فراموشی گیرد، حرامم باد که به آرزوی خویش رسم!

اگر عشقم به او برای زشتکاری است، مرا در سرای اقامت [= آخرت] منزل مباد!

خوشا دو یار را که عمری با هم پیوندند و به هیچ کار زشت دامن نیالایند!

هیچ چیز زیباتر از عفافی نیست که به پارسایی زینت یابد. هر که جامهٔ عفاف در بر کند، زیبا گردد.

دل‌های ما به تقوا سرشته شده و هرکه دلش به تقوا سرشته گردد، والایی یابد.

۳۸۵/۶ شیدای اویم، امّا نه به خاطر خیانت‌ورزی. حاشا از کسی که تلاوت کتاب را به پایان برده، از این که نادانی به خرج دهد!

به سبب آن اخلاصی که در مورد مصطفی و برادرش دارم که همان پیوند ولایت است، در مورد او از کارهای زشت خودداری می‌ورزم.

به هستی‌ات سوگند! اگر حقیقت را دریابی، آن دو، علّت حقیقی خلقت اشیا هستند.

آنانند اوّل و آخر و باطن و ظاهر و شکرگزاران خدای والا.

زاهد و عابد و رکوع‌پیشه و سجده‌گر و شاهد بر [کارهای] همگان.

هنوز هستی پیدا نشده بود که آن دو نور از نور خدای والا پدید آمدند.

(۵۳۷) هر دو بنا بر علم نهفتهٔ خداوند با هم هستند و هرگز از هم جدا نشوند و دگرگون نگردند.

پس از آیت نور بپرس که در سورهٔ نور آمده و از تلاوتگرانش سؤال کن!

و نیز بپرس از کلماتی که آدم به حقیقت دریافت نمود و توبه‌اش با آن پذیرفته شد!

سپس خداوند او را برگزید و آن دو را در صلبش برای شرافت و کرامت و بزرگواری او نهاد.

و در پشت انسان‌های سجده‌گر گردانده شدند و در پاک‌ترین رحم‌ها به ودیعت گذاشته شدند.

سرانجام نور آن دو به صورت نوری واحد در صلب شیبة الحمد، فرزند هاشم، قرار گرفت و از هم جدا شدند.

به خاطر حکم و قضای خداوند که آن را برگزیده بودند، از یکدیگر جدا گشتند؛ یکی وصیّ شد و دیگری گرامی‌ترینِ رسولان.

پس علی جان محمّد و وصیّ و امین او است؛ و جز او دیگری امانت‌دار [پیامبر] نیست.

علی همتای او و از ریشهٔ وی و بهترین روندهٔ راهش و اقتدا کننده به وی و دنباله‌روش بود.

مولایی است که به برکت او، خدای نگاهبان دعا و توسّل آدم را از روز نخست پذیرفت.

با توسّل به او، کشتی در طوفان آرام گرفت، آن گاه که نوح به وسیلهٔ او خدا را خواند و به وی توسّل جست.

با توسّل به او، آتش شعله‌ور بر ابراهیم خلیل سرد و خاموش شد.

با توسّل به او، یعقوب آن گاه که از فراق یوسف به دردی گرانبار دچار شده بود، دست به دعا برداشت.

با توسّل به او، یوسف صدّیق وقتی در ژرفای چاه افتاده بود، با خدا به دعا پرداخت.

با توسّل به او، خداوند غم پیامبرش ایّوب را که خوار و گرفتار گشته بود، برطرف کرد.

با توسّل به او، عیسی لب به دعا گشود و مرده‌ای را از گور برانگیخت و زنده کرد و سنگ قبر را از روی او کنار زد.

با توسّل به او، موسی دعا کرد و عصا دریای موج‌زن و سرشار را دو نیم کرد و در آن راهی گشود.

با توسّل به او، داوود به دعا پرداخت، آن گاه که جالوت با لشکری گران آنان را فراگرفته بود.

پس او را در هم کوبید و پاره‌های پیکرش را هر سوی افکند و سپاهش گریختند. ۳۸۶/۶

با توسّل به او، داوود دعا کرد، آن زمان که دو طرف دعوا از دیوار نمازگاهش بالا رفته، بر وی درآمدند.

پس حکم کرد که یکی از آن دو در ماجرای گوسفندان به دیگری ظلم نموده؛ و این حکم او قاطع بود.

پس خداوند رحمان به کرم خویش از او درگذشت. نیز به برکت او [= علی]، آهن را در دستش نرم و آسان کرد. [۵۳۸]

با توسّل به او، سلیمان دعا نمود و باد رام به فرمان او درآمد و سلیمان بر آن فراز آمد.

و چون سلیمان نام او را خواند، حکومت در همهٔ عمر برایش برقرار گشت و با ناز و نعمت حکمرانی کرد.

آصف به او توسّل نمود آن زمان که تخت بلقیس را فراخواند و شتابان بیامد.

او است دانای راهنمای مورد خشنودی خدا و برگزیدهٔ او، نور هدایت، شمشیر خداوند [علیّ اعلا] و صاحب مقام والا.

همو که دانش و حکم قرآن نزد او است و آن را به درستی و اتقان تأویل نموده است.

هرگاه کسی به نسب هاشمی شرافت و مجد یابد، وصیّ [= علی] این شرافت را از طرف دایی‌ها و عموها، هر دو، دارد.

نه جدّش تیم بن مُرَّه است و نه پدر و مادرش از نسل نُفیل هستند.

او بود شکنندهٔ بت‌ها که هرگز بت نپرستید و برای آن‌ها چهرهٔ مذلّت بر خاک ننهاد.
امّا بت‌ها از بیم دلیری‌اش برای او به سجده افتادند، آن گاه که از والایی بر شانهٔ پیامبر برآمد تا بت شکند.
این فضیلتی است که تنها پدرش خلیل در روزگاران پیشین بدان دست یافته بود.
یعنی آن گاه که ابراهیم بت‌ها را پنهانی در خلوتگاه شکست و بیمناک شتابان بازگشت.[1]
میان این دو کار قیاس کن و تشخیص ده؛ می‌بینی که وصی میان این دو، آن دلیر برتر است.
بنگر تا بینی که آن که زادگاهش [= کعبه] از زادگاه همگان پاک‌تر است، از پدر نخستینش در کار [بت‌شکنی] پیروی کرد.
او است که چنین گفته ـ و سخنش راست است و هرکه هوشیار و اهل نظر باشد، در آن تردید ندارد ـ :[2]
«به خدا سوگند! اگر مَسند حکم در بارهٔ حلال و حرام خدا به من واگذار شود،
میان قوم موسی بنا به توراتشان حکم دهم، حکمی رسا و قاطع.
و میان قوم مسیح نیز به مقتضای انجیلشان حکم رانم و کژیِ آن را راست کنم.
و میان مسلمانان هم طبق قرآن با حکمی بلیغ و فیصله‌بخش داوری کنم.
ـ چندان که همهٔ این کتب زبان گشایند و گویند: ‹علیِ امین در حکم خویش راست و درست گفت.› ـ
(۵۳۹) ۳۸۷/۶
خبر نسل پیشین را پیش از آدم تا کنون از من بپرسید!
من به دانش نسل‌های گذشته تا آیندگانی که در پیش هستند، آگاهم.»
به نهج‌البلاغه بنگر؛ آیا هیچ بلیغی بینی که زبانی بلیغ‌تر از این داشته باشد؟
مجموعهٔ حکمت‌هایی است که همهٔ پسینیان او با زبان بسته از رسیدن به آن درمانده‌اند و سخنور زبان‌آور را نیز از زبان انداخته است.
صاحبان اندیشه از آوردن مثل آن ناتوانند و برتر از آن، کتابی نیست جز قرآن.
او را قضاوت‌ها و داوری‌هایی بود که برایش روشن بود که دعاوی مشکل را حلّ می‌کند.
یاد آور که روزی مرغی بریان نزد پیامبر آوردند و علی سررسید. پس آن غذا بر پیامبر گوارا گشت.

---

۱. تا این بیت از قصیده در مجالس المؤمنین (۲/ ۵۷۲-۵۷۵) یافت گردد. (غ.)
۲. بنگرید به: همین مجلّد: ص۱۹۴.

آن گاه که فرمود: «ای پروردگار بزرگی‌ها! کسی را نزد من فرست که تو و من او را بیش از همگان دوست داریم.»

این سخن را انس بن مالِک روایت نموده که حدیثش تحریف و تغییر ندارد.

و گواهی دشمن سرسخت، فضیلتی است برای خصم. پس این راه آسان را برای دریافت محبوبیّت علی نزد خدا و رسولش پیروی کن!

نیز برای کسی که پی تشخیص هدایت است، ماجرای بستن درهای همهٔ صحابه به مسجد، جز او، راهنما است.

کسی از میان آنان گفت: «پیامبرتان در بارهٔ همسر دخترش به گمراهی افتاده و معذور است که در وی مبالغه ورزد.

به خدا سوگند! خداوند به او [در بارهٔ سدّ ابواب] وحی نکرده؛ بلکه پیامبر به خاطر شرافت دادن به علی، او را بر دیگران برتری داده است.»

تا آن که ستاره‌ای روشن فروافتاد و سخن او را که در بارهٔ پیامبر ناروا گفته بود، تکذیب کرد.

آیا آن ستاره در خانهٔ پیامبر تا صبح ماند یا در خانهٔ حیدر فرود آمد؟

این مناقب چنان است که هیچ کس مانند آن‌ها را در خود گرد نیاورده تا این که او را برگزینی و برتری دهی.

کاش می‌دانستم آن که مدّعی حکومت و خلافت بود، چه فضیلتی داشت و چه چیز او را پیش انداخت و نخستین خلیفه‌اش قرار داد!

آیا بدان سبب که پیامبر او را از امامت در نماز عزل کرد و پس زد؟ اگر پیامبر او را برای خلافت برگزیده بود، از امامت نماز عزل نمی‌کرد.

یا آن روز که پیام بَرائت را برده و مسافتی را پشت سر نهاده بود، وی را شتابان بازگرداند.

زیرا خداوند ﷻ به پیامبرش وحی فرستاد:

«پیام بَرائت را جز تو تنها کسی می‌تواند ببرد که او را برگزینی و مردی باشد گرامی از خودت و نیک و بافضیلت.»

دوستانم! بپرسید که آیا جز علی کسی به آن مأموریّت رفت!

یا آن روز که در خیبر، آن اوّلیِ [مدّعی خلافت] رایت احمد را برد و هراسناک و لرزان بازآورد.

و دومین هم آن را برد و از ترس مرگ در حال فرار و دویدن بازگرداند.

چرا از آن دو نپرسی که چه شد آن پرچم را بازگرداندند و خوار و زبون به سوی پیامبر بازگشتند؟

چه کسی جز ابوالحسن رایت پیامبر را به میدان مرگ برد و در آن عرصهٔ هولناک برقرار داشت؟

۳۸۸/۶ و مرحب یهودی را کشت و دست بگشود و دروازهٔ قلعه را برکند و در دژ خیبر زلزله افکند؟

ای علّت و سبب اشیا که معنای دقیق صفاتش درک نشود؛

جز کسی که پرده از پیش دیدگانش کنار رفته و حجاب‌ها را بردریده و به حقیقت رسیده است.

تو را همین فخر بس که اگر کمالت نبود، دین محمّد کامل نمی‌گشت.

و اگر نماز با ذکر تو همراه نشود، پذیرفته نگردد.

ای کسی که چون از افتخارات دیگران یاد شود، مناقبت از همهٔ آنان بیشتر و برتر باشد!

من معذور می‌شمرم حسودانت را که بر نعمت‌های خدای صاحب جلال به تو حسد می‌ورزند.

معذورند که بر والایی‌ات حسد ورزند؛ زیرا فرورتبه همواره بر فرارتبه حسد ورزد.

نیز غلوّورزان در بارهٔ تو را معذور دارم؛ که دیدند مرده را زنده می‌کنی و از غیب خبر می‌دهی.

و آفتاب روشن را پس از غروبش بازگرداندی و این را همگان شاهد بودند.

و فرمانت در فرات نفوذ یافت که آبش از سر گذشته و طغیان کرده بود و به امر تو فرونشست.

و شبی به سوی مدائن از سوی خداوند فرستاده شدی برای غسل دادن سلمان.

و آن ماجرای اژدها که برای دریافتن مطلبی که قابل فهم نبود، نزد تو آمد.

پس مشکلش را واگشودی و او شادمانه با فهم آن مطلب بازگشت که تو به تفصیل برایش واگفته بودی.

و روزی که شیر نزد تو آمد، آن گاه که از تو خواست برای جفتش که درد زایمانش دشوار شده بود، دعا کنی. و تو چنین کردی و آن زایمان آسان گشت.

و شتابان بر فرشی که به هوا رفته بودی، با اصحاب کهف سخن گفتی و آنان با تو سخن گفتند.

ای سخن گوینده با گرگ‌ها در صحراهاشان و سخن گوینده با مردگان در خاک‌های پوسیده!

کاش میان زندگان بودی، آن گاه که حسین در عرصهٔ کربلا بر خاک افتاده بود!

جامه در بر نداشت و خاک بر روی جامه پوشانده بود. جانم فدای آن که جامه‌اش را ربوده بودند و تنها زیرجامه بر تن داشت!

سنگ‌های داغ بالش سرش بود و در خون افتاده، پیشانی‌اش به خاک و خون عجین گشته بود.

تشنه‌کام بود و همهٔ اندام‌هایش زخمی و جز خون روانش آبگاهی نمی‌یافت.

اسبان بر سینه‌اش تاختند؛ همو که دیرگاهی جبرئیل، محافظ تخت خوابش بود. (۵۴۱)

بریده باد پای آن اسبان! آیا ندانستند کدام بزرگوار را لگدمال می‌کنند و کدام سینه را خُرد شده در بیابان رها کردند؟

بر لب و دندانش چوب می‌زنند، حال آن که دیرگاهی پیامبر به خاطر شرافت وتکریم، بر آن بوسه می‌زد.

و فرزندانش در چنگ اسارت سرکشان، فریاد کنان [و نالان] و پریشان بودند و شیون کننده‌ای با شیون آنان همنوا گشته، جواب می‌داد.

۳۸۹/۶

و زنان خاندانش پیرامون وی به زاری مشغول بودند. پدرم فدای آن زنان نوحه‌گر داغدار باد!

نوحه می‌کنند بر گرامی‌ترین سرور از شمار سرورانی که خانه‌هاشان را وانهادند و با حیوانات وحشی بیابان همدم شدند.

پدرم فدای آن ماه‌های تمام که در مدینه برآمدند و در سرزمین غاضریّه غروب کردند!

شیران جنگند که هر کس از آنان طلب احسانی کند، رنج گرسنگی نبیند و میهمان ایشان، تنها و بی‌یاور نماند.

هر یک از ایشان را که دیدار کنی، در بخشندگی بارانی کرم‌خیز یابی؛ و چون به مقابله با او برخیزی، شیری غیور بینی.

دست دشمنان، آنان را از خانه‌هاشان بیرون راند. پدرم فدای آن گروه کوچ کنندهٔ سفرکرده از وطن!

شتابان در راه بودند و مرگ اطرافشان حرکت می‌کرد و از آن گریزگاهی نیافتند.

وطنشان بر ایشان تنگ شد و دیدند که ساحل فرات تنها پناهگاهشان است.

سرکشان بر آنان دست یافتند. به پدرت سوگند! گمان نداشتم مرغ مردارخوار بتواند شاهین را شکار کند!

آنان را از آب فرات بازداشتند و خونشان را با شمشیرهاشان پیش از رسیدن به آب، حلال شمردند و جاری کردند.

سرهاشان از پیکرها جدا گشت و بر نیزه‌های درخشان پیوست.

اسیرشان از اندوه فقدان کشتگان می‌گرید و همه به راستی در بلا و مصیبت هستند.

این یک آغشته به خون رگ گردن، به سوی راست افتاده و آن یک را در بند و زنجیر می‌رانند.

جای شگفتی است که شیران را به اسارت برند و سگان شیرزادگان را بدرند!

اندوها بر زین‌العابدین که در بند و زنجیر گران، می‌کِشندش!

از زنجیر گران بی‌تاب است و از این مصیبتْ دردمند و [بر سرنوشت خاندانش] بیمناک.
جانم فدای این اسیر؛ کاش در میان محمل‌ها گونهٔ من محملی می‌شد تا پای بر آن بگذارد!
(۵۴۲) خدای رحمان را سوگند، سوگندی صادقانه؛ که اگر آن فرعون‌های سرکشِ نخست [این امّت] نبودند،
قلب محمّد برای نواده‌اش به اضطراب نمی‌افتاد و قلب وصیّ چنین بی‌تاب نمی‌شد.
به پیمان‌های پیامبر خیانت کردند و آتش جنگ را چنان برافروختند که شعلهٔ آن هرگز قابل تحمّل نیست.
ای صاحب اَعراف! که هر آفریده‌ای را خواه بر حقّ رفته باشد و خواه بر باطل، به او عرضه می‌کنند!
ای صاحب حوضی که برای هوادارانش مباح است و سرکشان گمراه را از آن بازمی‌دارد!
ای بهترین لبّیک گوینده و طواف کننده و سعی‌گزار و دعاکننده و نمازگزار و رکوع‌پیشه و نافله‌گزار!
دستم به بهره‌ای وافر از عطای شما رسید. منزّه است خدایی که عطا بخشید و فراوان بخشید!
۳۹۰/۶ دنیاخواهان به مدح شاهان خویش مشغولند و من هرگز دل خویش را به غیر شما مشغول نمی‌سازم.
در راه شدند تا نزد آنان روند؛ امّا بازگردانده شدند و بر سخنی [و شعری] که به نزد آنان بردند، دشمنی و رویگردانی به دست آوردند.
و من مدح خویش را بر شما پیشکش نمودم و بازگشتم در حالی که خزانه‌ام از پاداش‌های گرانبها لبریز بود.
من با شما توانگری یافتم و دیگر از فقر مرا خبری نیست. هر که چنین توانگر شود، دیگر از غیر شما چیزی نخواهد.
مولای من! تو را از علی، مدحی پیشکش شده با الفاظ عربی [بلیغ] و ولای صادقانه.
طلایی همچون آن یافت نشود؛ امّا مرواریدی است به نیکی نظم یافته؛ پس به زیبایی چیده شده است.
آن را چون عروسی دوشیزه و زیبا رونمایی کن و از نظر بگذران که زیبایی‌اش برای غیر تو رونمایی نشود.
مَهرش این باشد که آن را بپذیری. پس ای زادهٔ کرامت‌ها! آن را شنوا و پذیرا باش!
از من بر شما تحیّت باد، مادام که دعوت کننده به رستگاری، بانگ نماز را سر می‌دهد.
درود خدا بر تو، تا آن گاه که باران می‌بارد و از گریه‌اش، لب مرغزاران به خنده وامی‌شود.[1]

---

۱. از آغاز قصیده تا این جا در أعیان الشّیعه (۸/ ۱۹۲-۱۹۳) یافت گردد. (غ.)

قصیدهٔ پنجم

ای منزلگاه‌ها! گردن‌آویزهای باران بر شما گشوده باد! ای تپه‌ها! دستان باران به شما رسد!
آن گاه که باران به واسطهٔ خاک [حاصل‌خیز] تو قبایی که نمونه هم دارد، بافت، آن سبزه‌قبا بر فراز شاخساران، نوای تو را تقلید کرد.
(۵۴۳) قطعه‌هایی [زیبا] از شکوفه‌های آن شاخسار در آن سرزمین جلوه‌گری می‌کند و جامه‌هایی زیبا از آن درختان شکوفه‌دار، آن سرزمین را می‌پوشاند.
در میان دره‌های مأنوست دهان گل‌ها به خنده بازگردد و باران رگبار، تو را تحیّت گوید.
و نه درختان بان در تو از طرب به پیچ و تاب افتند، مگر این که مرغان در میان برگ‌هایش به شعرخوانی پردازند.
ای سرزمین سُعدا! با سعادت همراه باشی که گوساله‌های وحشی‌ات را هیچ حجاب و پوششی در پرده نکند.
برقی درخشان زیر ابر در شب تیره از تو می‌تابد و چشم مرا خیره می‌کند.
از شوق در قلبم آتشی برمی‌خیزد؛ گویا پرتو او در چشمم شعله می‌کشد.
اگر بوی خوشت از فراز تپه‌هایت بر ما بوزد، در حالی که باغِ آن تپه، باران‌خورده و تر است،
آن عطر داروی دردهای سخت است که با آن مداوا می‌شویم، آن گاه که بیماری‌ها می‌خواهند ما را هلاک سازند.
وطنم! سوگند که کام خویش را از خوشی برنگرفتم، آن گاه که درختان بان و گز از من جدا گشتند.
در این دشت‌هایت قلبی جای گرفته و سکنا گزیده دارم و در میان کوچ کنندگان، جسم من در حال کوچ است.
هرگز گمان مدار که روزگار خاطرم را به چیزی مشغول دارد؛ که بخواهم از یاد تو غافل مانم.
۳۹۱/۶ زنده نباشم که عشقی مرا از عشق ساکنانت رویگردان سازد یا در این راه ملال و دگرگونی پذیرم.
چگونه چنین شود، در حالی که میان آن گروه [آهوانت] دخترکی است که از نگاهم گذشته و به رخسار و عشوه‌اش در زنجیرم.
تابناک است و جادو چشم و گفتار پرهیز و خرامنده به گاه راه رفتن در پیچ و تاب.
باریک‌اندام است و لاغرمیان، با رخساری پُرافاده و سُرینی سنگین.
چون می‌خرامد، ناز و عشوه دوش‌هایش را به تلوتلو خوردن وامی‌دارد، همان سان که باده‌خواران تلوتلو می‌خورند.

گونهٔ صیقل‌خورده‌اش با سرخی در پیرامون سپیدی، چنان شیدایم کرده که شادابی‌ام را گرفته است.

پیش از آن که مژگانش مرا بکُشد، گمان نمی‌کردم که چشمانی بتوانند شیرها را در بیشه‌هاشان از پای درآورَند.

آشنایی من با او در روزگار جوانی بود، آن گاه که پیری به جانم نیفتاده و عیشی خوش و سبز داشتم.

و شبِ موهای سیاهم، سپیدی صبح بر آن ندمیده بود و خانهٔ ما را در بر گرفته بود و جمعمان جمع بود.

(۵۴۴) سرزمین بازی‌های [جوانی‌ام] هر سویش مایهٔ انسم بود. آهوانش و مغازله با زنان در آن سرزمین مرا خوشایند بود.

تا آن گاه که شب به صبح درآمیخت و مویم سپید گشت و شهاب‌های پیری بر سرم شعله کشیدند.

و نشان موی سپید بر سر و صورتم حروفی برنوشت که معنای آن حروف، زیبا و خوشایند نیست.

از پس وصل به هجر گرایید و عهد زیبارویان همچون حرکت سایه، رو به دگرگونی است.

همانند آن گروه که از پیمان حیدر روی گردانده، با او به ستم پرداختند و ولایتش را نپذیرفتند.

و سخن خود در روز غدیر را از روی نیرنگ دگرگون کردند و در مهرش جانب عدل نگرفتند و از حق رویگردان شدند.

چون پیامبرِ راهنمای بشارت‌بخش از میانشان رخت بربست و هنوز کار دفن و غسل او پایان نگرفته بود،

شتابان به کار خلافت روی نهادند، حال آن که وصیّ از آنان غافل و رویگردان و به مصیبت مصطفی مشغول بود.

پدرشان مباد که خلافت را به عتیق [= ابوبکر] سپردند! چگونه شتر رها شده به حال خود، تواند بر شیران بیشه آقایی کند؟

او را امیرالمؤمنین خواندند؛ امّا خود یقین داشتند که وی این عنوان را به ناحق به خود بسته است.

میان خود به توافق رسیدند و آرزوها و نادانی و امید واهی، آنان را به گمراهی کشاند،

تا خانهٔ فاطمهٔ زهرا را به آتش کشند. وای از این مصیبت سنگین دشوار!

یعنی همان خانه‌ای که پنج تنشان را جبرئیل ششمین بود، بی‌هیچ سببی در آتش سوخت.

۳۹۲/۶ و مرتضی را از میان خانه‌اش بیرون کشیدند، بین جماعتی فرومایه و بزدل.

کجاییـد ای مـردان! بـه فریـاد دینـی رسـید کـه یاورانـش اندکنـد و حکومتـی کـه بـه دسـت فرودسـتان افتـاده اسـت؟

مزدورِ ابن‌جدعان [= ابوبکر] جانشین پیامبر گشت با مقامی که با وحی قرین و متّصل است.

اگر این جماعت نادان نبودند، فرزندان تیم کجا و خلافت و حکومت ربّانی کجا؟

او را نه افتخاری است و نه پارسایی و پرهیزگاری و وقار و دانش و عمل صالح.

خـود او گفـت: «مـرا برکنـار داریـد؛ کـه بهترینتـان نیسـتم.» در حالـی کـه از خلافـت مسـرور و شادمان بود!

بـا آن کـه از خلافـت کنـاره می‌خواسـت، آن را سـهم دومـی سـاخت. پـس ایـن مـرد در کـدام سـخن و کارش راسـت می‌گویـد؟

سـپس عـدیّ بـا دشـمنی‌های خـود، خلافـت را دنبـال کردنـد و از فـرد خشـن آن‌هـا [= عمـر] دشـمنی و نـزاع در هـر سـو پراکنـده شـد.

پـس خلافـت را بـا انحـراف از سیرهٔ مستقیم آن، راه بـرد و هیـچ اختـلال و عیبـی را کـه بـرای خلافـت پیـش آمـد، نتوانسـت اصلاح کنـد.

سـپس کار را بـه شـورا وانهـاد و خلافـت را بـه بنی‌امیّـه سـپرد. بدیـن سـان، کینه‌هـا سـینه بـه سـینه انتقـال یافـت.

آن را بـا سـتم دسـت بـه دسـت کردنـد و بـرای برخـی بـه ارث نهادنـد. چـه بـد حکومـت و دسـت به دست کردنی! (۵۴۵)

امّـا آن کـه بـه اذن خـدا و بـه موجـب نـص، صاحـب حکومـت بـود، از مقـام خویـش دور و برکنار بود.

یعنی برادر رسول و بهترینِ اوصیا و ضرب‌المثل زهد در میان مردمان.

همـو کـه پیشـینهٔ مسـلمانی‌اش بیـش از همـه بـود، هنگامـی کـه مـردم بـه پرسـتش لات و عزّی مشغول بودند.

آن گاه کـه سـتون [و قامـت] دیـن بـه سسـتی و کـژی گراییـده بـود، او پرچـم حـقّ را از پـی سـرنگونی برافراشـت.

همان بیداردل بزرگوار دلیر، هنگامی که دیگران می‌گریختند؛ شیر بیشه و شهسوار پهلوان.

همو که میان گمراهان نادان سرگشته زندگی نکرد و در افکار خویش از بی‌عقلان پیروی نکرد.

او را رهـا کردنـد، حـال آن کـه هـم در کودکـی عفیف‌تریـنِ مـردم بـود و هـم در بزرگسـالی والاارتبه‌ترینشـان.

همواره شکیبا و بزرگوار بود و در برابر گناه دیگران، با نیکی و خویشتنداری رفتار می‌کرد.

چنین بود تا آن گاه که مظلومانه رخت از جهان بست و از پس او ظلم استمرار یافت و به حسین ستم کردند،

پس از آن که به وی وعدهٔ یاری دادند و نامه‌های پیاپی با پیک به سویش در رفت و آمد شد.

کاش از فرمانروایی بر ایشان دست می‌شست و هرگز هیچ شتری او را به سوی آنان نزدیک نمی‌کرد!

آنان قومی بودند که بازار نفاق از ایشان رواج داشت و خیانت و نیرنگ از سرشت آنان وام گرفته می‌شد.

به خدا سوگند! حتّی یک روز عهد نزدیکی‌اش با پیامبر را پاس نداشتند؛ بلکه هرچه مایهٔ آزار وی بود، به جای آوردند.

آب فرات را از وی بازداشتند، حال آن که سگان آزادانه از آن آبگاه سیراب می‌شدند.

۳۹۳/۶ شبانه به وی حمله‌ور شدند، در حالی که زمین را بر وی تنگ ساخته بودند و بر وعدهٔ نبرد فردا که هلاکت از آن آسان‌تر است، موقّتاً رهایش کردند.

تا آن که فردا رسید و جنگ سخت شد و شعله‌هایش بالا گرفت.

جوانانی در راه وی به فداکاری برخاستند تابناک‌چهره و والا و شریف که نه منحرف شدند و نه پا پس‌کشیدند.

گویا مرگ را چون موهبتی شیرین پذیرا بودند، همانند برگرفتن عسل از کندو.

بر پشت اسبان پیشرو نشستند و زره‌های نرم و ظریف بر تن کردند.

در راه او، دنیای پست را طلاق گفتند و به باغ بهشت کوچیدند و آرام خود را در آن جستند.

(۵۴۶) در فرادست بهشت، در عالم مکاشفه، حوریان به آنان رخ نمودند. پس در راه امام، آن چه بذل نمودند، بر ایشان آسان جلوه کرد.

خون‌های پاک و گرانبهاشان بر شمشیرها جاری گشت و با آن چه کردند، مقامشان والا شد.

هرچند کشته شدند، امّا در هر معرکه نبردها کردند و چه بسیار از دین بیرون رفتگان را کشتند.

دریغ و افسوس بر نوادهٔ رسول خدا که میان سرکشان تنها ماند و همهٔ راه‌ها بر وی تنگ گشت!

با قلبی بی‌هراس رویاروی دشمنان قرار گرفت و هیچ ترس و سستی به جانش راه نیافت.

هربار که اسبش او را [با خروش] می‌برد، گویا سیلی بود که کوهی در میان امواجش جای گرفته است.

به حال رکوع بر آنان شمشیر افکند و از ضربت او، قله‌ها به حال سجود بر خاک افتادند.
کفشک نیام شمشیرش سرهای آنان را جدا کرد و کند. اسبش بر آن‌ها گام می‌نهاد؛ پس سرهایشان نعل اسب او گشتند.
این سخن را حمید بن مسلم روایت کرده که راست‌گفتار بود و سخن راست، پذیرفتنی است.
هیچ مغلوبی را [در جنگ] ندیدم که خاندانش بر زمین افتاده باشد، برخی به خاک و خون آغشته و برخی با تنِ پاره؛
و در عین حال، همچون حسین چنین استواردل و آرام باشد، حال آن که شمشیرها و نیزه‌ها او را در بر گرفته‌اند.
گویا شیری بود که به خران روی نموده بود و از دلیری خویش آشفته‌شان کرده بود.
یا همچون شاهینی که به دستهٔ پرندگان هجوم برَد و نیمی را در جای خود بخشکاند و نیمی را از بیم بلرزاند.
زمان مرگ فرارسید که آن را بازگشتی نیست و اجل محتوم فرارسید.
پس او را همچون کوهی از فراز اسب به زیر افکندند، در حالی که یادش ستوده بود و هیچ سستی و خواری او را هراسان نکرده بود.
دریغ و افسوس از آن دم که اسبش لنگ‌لنگان از تیرها، خبر سوگش را به خیمه‌ها برد!
دریغ و افسوس بر زینب که با قلبی سرشار از اندوه و اضطراب، به سوی او می‌دوید!
چون دید عریان بر خاک افتاده و باد شمال از خاک و غبار بر پیکر او جامه‌ای بافته و پوشانده است،
فرود آمد و محاسن وی را بوسه داد، در حالی که حسین با سختی‌های مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. ۳۹۴/۶
با دست راستش شمر را از او دور می‌کرد و با دست چپ، چهرهٔ حیامند خویش را می‌پوشاند.
و می‌گفت: «ای شمر! به کار وی شتاب مکن؛ که در قتل فرزند فاطمه شتاب ستوده نیست.
مگر این فرزند علی و بتول نیست که رسالت رسولان به واسطهٔ جدّ او خاتمه یافت؟ **(۵۴۷)**
این امامی است که تباری بس شریف دارد که زحل به شکوهش نزدیک نتواند شد.
بپرهیز از لغزشی که در آتش دوزخِ جاودانه بسوزاندت؛ که گاه لغزشی آدمی را هلاک می‌کند!»
امّا آن تیره‌بخت از سخن وی سر پیچید. و مگر نکوهش برای کافرانی که سرزنش و ملامت شوند، سودی دارد؟

رفت و برید آن سری را که دیرگاهی رسول خدا دندان و لبش را بوسه می‌داد.

تا آن که زینب آن سر مبارک را بر نیزه دید که شمر آن نیزه را گاهی کج و راست می‌کند.

از فرط اندوه [دست و] انگشتان خویش را بر قلبی نهاد که غم و داغ در آن موج می‌زد.

گفت: «ای یگانه‌ای که در همهٔ دنیا به او امید بسته بودیم! اکنون امید و آرزوی ما ناکام ماند.

ای هلالی که در برج سعد خویش به شرافت فراز شد؛ و در خاک از ما چهره پوشید، حال آن که ماهی تمام شده بود!

برادرم! تو آفتابی بودی که از آن نور گرفته می‌شد که ظلمت، رویش را از ما نهان کرد.

تو رکن شکوه بودی که ستون‌هایش فروریخت و بنیاد مجد بودی که بنیانش ویران گشت.

و در میدان اصالت و شکوه چنان می‌تازی که چشم، توانایی دنبال کردن آن را ندارد. از همان هنگام که به بزرگواری رسیدی [در آن میدان]، آن را در بند خویش کردی.

پیشتر گمان نداشتم روزی را که میان فرومایگان گرفتار شدی و راه‌ها را بر تو بستند.

جغد اگر بر شاهین دست یابد، چنگال بر او فروبرد و بره‌ای شیری را به ناگاه بکشد.

نه؛ هرگز گمان نداشتم که دریا از تشنگی بمیرد، حال آن که نیازخواهان همه از او سیرابند.

کاش چشمانت پس از فروبسته شدن به ما نظر می‌کرد که اشرار و فرومایگان کشان‌کشان ما را به اسارت می‌برند!

ما را بر شتران بی‌پالان سوارکرده‌اند و شترانان هیچ مدارا و ملاحظه‌ای ندارند.

کاش هرگز کوفه را نمی‌دیدی و این شتران رام ما را به سوی ابن‌زیاد نمی‌آوردند!

مگو از این حسرت که هر سینه‌ای را فراگرفته و تا هنگامی که با این مصیبت زندگی می‌کنم، شعلهٔ حسرت زبانه می‌کشد.

آیا نوادهٔ پیامبر را تشنه‌کام می‌کشند و از خونش شمشیرها و نیزه‌ها سیراب می‌شوند؟

(۵۴۸) و بی‌غسل و کفن در خاک، خانه می‌کند و با خون گلویش غسل داده می‌شود؟

۳۹۵/۶ و زنان خاندانش در زمین طفّ حرمتشان پایمال می‌شود، در حالی که برای زنان بنی‌امیّه سراپرده می‌آویزند؟

به خدا سوگند و به پیامبر راهنمای بشارت‌بخش و خانهٔ خدا که پابرهنگان و پاپوشیدگان گردش طواف می‌کنند!

اگر آنان که پیمان وصیّ را شکستند، نمی‌بودند و نبود آن چه اولی‌ها پیشتر در ظلم به وی مرتکب شدند،

آبشخورهایی را بر ضدّ فرزندان حیدر به جوش نمی‌آوردند تا عطش کینه‌هاشان با آن سیراب شود.

یار من! چون به طفّ رسیدی، مرا گرداگرد این آثار و نشانه‌ها طواف ده!

و بر ماه‌هایی بگری که پس از کمال یافتن در خاک چهره نهان کردند و سایه‌ها [ی ستم] نورشان را پوشاند!

و بر لب‌هایی بگری که از عطش سیراب نشدند، امّا از سیل خون مرطوبند!

ای خاندان احمد؛ ای کشتی‌های نجات که پس از پروردگار عرش، تکیه‌گاه منید!

به حقّتان سوگند! هرگاه ماه محرّم بر من پدیدار گردد، دیدگانم را از بی‌خوابی سرمه کشم.

محرّم بر ما برندمد، مگر آن که اشک از دیدگان ما سرزند و بر گونه‌هامان جاری شود.

این از اندوه و همدردی با شما است؛ و بنده هرگز از گریستن بر صاحبانش بخل نورزد.

اگر نتوانستم یاری‌تان کنم، مدح‌هایی پرداخته‌ام که تا زنده‌ام، با مجد شما پیوند دارد؛

مدح‌هایی که در زیبایی چون عروسانی هستند که حُدی‌خوانان از روی سرمستی و طرب، آن را سر می‌دهند [و با خود به این سو و آن سو می‌برند]. گاه این عروسان منزل می‌کنند و گاه کوچ.

این چکامهٔ یگانه در مدح و تغزّل، از بندهٔ بندهٔ شما، علی، نثارتان باد!

چکامه‌ای است لطیف با معانی نیکوی خوشایند که در بلندی، هفت قصیدهٔ بلند من با آن برابری نتواند کرد.

آن را سپر خویش از آتش سوزان دوزخ ساخته‌ام و با آن به بهشتی با جوی‌های عسل امید دارم.

مادام که قُمری مستانه بر برگی آواز خوانَد، در حالی که شب پرده آویخته است، درود خدا بر شما باد! [أعیان الشّیعه: ۱۹۶/۸]

قصیدهٔ ششم

اگر مرا بپذیری، شاید میان من و تو وعدهٔ ملاقاتی برقرار شود، حال که پیک بین من و تو کمیاب است.

حال که رسیدن به تو دشوار است، چه بسا باد صبا چون رسانه، نامه‌ای از تو به من برساند.

(۵۴۹) ای عُتیبه [ای یار]! دوران عتاب [و خطاب] میان من و تو به درازا کشید و راهی به آن چه امیدش بندیم، نیست.

آیا هر روز پیام‌های عتاب‌آلود و پیکی که آن پیام‌ها را رسانَد، باید میان من و تو تکرار شود؟

پیام‌های عتاب‌آلود بی‌جواب و شکوه‌هایی که در طول سطرها به درازا می‌انجامد.

نشان این پیام‌ها فروتنی گدایانهٔ من و شِکوه از جدایی‌ها است که شرح داده‌ام.

شاید شنوایی پیدا شود و به سخنم گوش فرادهد تا دل سنگی به رحم آید و جان ملولی نرم شود.

۳۹۶/۶ شگفت‌آورترین چیز این است که تو شیفتهٔ هجران منی و گفتار بدگویان را در بارهٔ من می‌پذیری!

و این که در وعدهٔ ملاقات همراه با رویگردانی و قطع وصال، طبعی سخاوتمند داری؛

و سخاوتمند واقعی در وعده‌ها[یی که نمی‌خواهد به آن‌ها عمل کند] بخیل است.

اگر راه کج کنی یا به ناز از من سر بتابی، معذورت دارم؛ که تو را شاخساری پندارم، و شاخسار پیچ و تاب دارد.

آهوان گله [در زیبایی] آفرینش و صورت تو را ندارند؛ اما سیرت و خوی تو در رویگردانی و رمیدن، هم‌طراز آن‌ها است.

آن روز که آن دیار آباد و مایهٔ انس بود، من می‌گریستم و کاروان کوچندگان هنوز رخت برنبسته بود.

پس حالم چگونه است اکنون که دیدارشان دور شد و جدایی و سفر، جمع یاران به هم پیوسته را پراکند؟

چون از آبادی یا منزلگاه حلّهٔ بابِل رخ نهان کنید، دیگر هرگز ابر، دامان‌کشان بر آن نگذرد.

در هیچ لب دره‌ای [از شکفتن گل] خنده مباد و هیچ تپه‌ای از ریزش ابر، باطراوت مباد!

و نسیم ملایم نوزد و شبانه بر آن مرغزاران باد مرطوب نگذرد!

چرندگان از آن جا سیر بیرون نروند و در آن چراگاه در میان فصول سال، بچه‌شتری نچرد!

و مرغان آوازخوان با جامه‌های سبز را بر شاخساران صدایی برنخیزد!

دیگر آن سرزمین را چه سود که اهلش در آن جای ندارند و جای آنان که می‌شناختمشان، خالی است؟

نیکی‌هایش به زشتی گراییده و اهل آن جا غریبند و غریبگان اهلِ آن جا گشته‌اند!

یاد روزگاری خوش باد که در سایهٔ این سرزمین، در شرق اثیل خانه داشتیم!

دورانی که شاخسارانِ بهاری را پژمردگی نمی‌خشکاند و چارپایان آن سرزمین لاغر نبودند.

در این سرزمین، جوانی و کامرانی می‌کردم و باد صبا مرا یار و مددکار بود و عشق سرکش، نزد من آسان و رام بود.

یاد باد آن گاه که نه دست و پای وصال کُند [و ناتوان] و نه دیدگان سعادت، خسته بود. **(۵۵۰)**

شبانگاه که می‌خوابیدیم، عفاف لباس زیرین ما بود و جامهٔ رویین ما، امنیّت از سخن‌چینان بود.

همچون دو روح در یک جسم بودیم که عفّت‌ورزانه به وفا پایدار مانند؛ هرچند عفّت‌پیشگان اندکند.

این چنین بود تا آن گاه که جمعتان ندای جدایی سردادند و ساربان نزدتان آمد و راهنمای سفر آهنگ راه کرد.

عشق از من درخواست‌ها داشت؛ امّا در سایه‌اش جای استراحت نیست و از جنایت‌هایی که بر من روا داشتند، هیچ دستگیر و نجات‌بخشی نیست.

همین بس است مرا که چون غربت هجران از من دورتان کرد، زاری و نزاری‌ام را درمان کنم که هیچ‌گاه دگرگون نمی‌شد.

پس درمان درد خویش را از وزش نسیم لطیف می‌خواهم. و شگفتا که نسیمی علیل [= لطیف] بخواهد علیلی [= بیماری] را شفا دهد!

شاید باد صبا ـ اگر خانهٔ ما از شما دور است ـ نیز مانند شما باشد در این که بدان دسترسی نداشته باشم و یا کمیاب‌تر از شما.

باران را سلام می‌دهم اگر از جانب کوی شما ابرش بیاید و همراه با اهلش؛ و تَرک‌نشینِ آن درخشش، آذرخش باد! ۳۹۷/۶

شبانه نرم‌نرمک بر ما ببارد تا سوز عطشِ دلی فرونشیند یا بیماری شفا یابد.

شبانه آمد و درخشش برق دندان‌هایش که به نرمی نمایان شد، گویا نمادی بود از برق دندان‌هایت برایم.

در شمال این زمین گود، برایم سرمستی پدید آورد که شاید باده‌ای از باد لطیف شمال به جام من ریزد.

آیا دل مرا متّهم می‌کنند که عشق او را به فراموشی سپرده است، حال آن که آن یاری که با کاروان به تهامه رفته است، دیگر بازنگردد.

آیا تو را فریفته است این که سوز دلم در فراق تو را که با درد درون سینه‌ام همراه است، از تو می‌پوشانم؟

گمان مدار که من آشنایی و یاد شما را از خاطر ببرم. امّا ای اُمَیم! مرا صبری است نیکو.

اعتماد داشته باش به یاری که در دوستی خیانت روا نمی‌دارد و نکوهشگری او را از تو بازنگرداند.

یاری نیکوخصال که چون کنار دوستان قرار گیرد، یاران از او هیچ بیم نورزند، آن گاه که دوست از دوست بیم ورزد.

همهٔ آراستگی‌های رفتاری را با خود دارد؛ و هرکه اخلاق زیبا داشته باشد، به حقیقت زیبا است.

کارهایش راست بودنِ گفتارش را زینت بخشد. امّا همهٔ آنان که زیبا سخن می‌گویند، رفتارشان با گفتارشان برابر نیست.

(۵۵۱) چون زیبارویان سپیداندام که قامتی بلند [چون سرو] دارند و در جامه‌های نازک بخرامند، او چشم خویش را برمی‌بندد.

از نگاه کردن به دختران فروهشته‌پلک، دیده فرومی‌چیند و دستی بلند در عطا و بخشندگی دارد.

هلا سوگند به عفّت کلامی که زشت‌گویی آن را نیالاید و راز شکوه‌ای و کرشمه‌ای که هیچ چیز آن را زوال نبخشد!

تا بودی، مایهٔ شادی دلم بودی و گرامی‌ترین پرسشگری که از او نیاز می‌خواستم.

رویگردانی‌ات از من و فراموشی [عهد دوستی]، آرزوهای مرا [در وصل تو] کوتاه می‌سازد؛ اما امیدم آن آرزوها را درازا می‌بخشد.

امیدم از روی فریب‌خوردگی به وصال شما بسته شد، همچنان که روزی در طفّ، کشته شده‌ای فریب [عهدشکنان را] خورد.

کشته‌ای که آسمان از اندوه بر او گریست و بارانی از اشک در سوگش فروریخت.

زمین گسترده از فقدانش به لرزه افتاد و زمین ناهموار و هموار به اضطراب دچار گشت.

آیا حسین را فراموش می‌کنم که آماج تیرها گشت و اسبان دشمن با ستم بر وی تاختند؟

آیا از یادش می‌برم که زمین برای رفتنش تنگ گشت و به یارانش اشاره کرد و گفت:

«شما را به خدا پناه می‌دهم که به آبشخور مرگ روی کنید و ذلیلی در مورد ستاندن جان عزیزتان طمع ورزد!

هلا راه خویش گیرید که شب پرده افکنده و راه برای کسانی که قصد رفتن دارند، روشن است!» ۳۹۸/۶

هر دلیری از آن نیکوتباران روی به سوی او گرداند و لب به سخن گشود.

در حالی که نیزه‌های نرم و انعطاف‌پذیر را برکشیده و چکاچک برخورد شمشیرهاشان به گوش می‌رسید:

«آیا مولای خود را تنها گذاریم و به دشمن بسپاریم و جوانان و میان‌سالان ما به سلامت مانند؟

و از بیم مرگ، از راه هدایت منحرف شویم؟ کجا می‌توان از این عادل کریم سر پیچید؟

دوست داریم در خاک بپوسیم و باز برانگیخته گردیم و کشته شویم؛ و این ماجرا بارها تکرار گردد، امّا از آستان والای تو روی نمی‌گردانیم.»

پس برای خون‌خواهی دیرینه برجهیدند؛ گویا شیرانی بودند با شیربچگانی درون بیشه.

جنگاوران بیشه‌هایند که روز نبرد هنگامهٔ عروسی ایشان است و کوی و برزن ایشان در روز نبرد، بیشه‌هایشان است.

چون از هجوم به مرزها بیم رود، آنان پاسدارانند و شجاعانی هستند که در برابر چنگ و دندان نشان دادن دشمن، جنگاورانی سخت هستند.

شیران عرصهٔ پیکارند که ضربتشان در زره‌پوشان کارگر می‌افتد؛ و باران سیل‌آسای رحمتند برای نیازخواهان.

(۵۵۲) شبانگاهان پرتو نورشان راهنمای آن‌ها است و در تاریکی غبار جنگ، برق شمشیرهاشان راهنما است.

ظفرمندی که در [حمله و] آهنگ ستیزه‌گران میدان، آن‌ها را پیشاهنگی می‌کند، چون شیر درنده است و پیکر پاره‌پارهٔ شجاعان را می‌خورد.

گونه[ی دشمنان] برایش جامند و جمجمه‌ها پیمانه و موج خون، باده.

در حالی که تیرها فرومی‌بارند، مرگ را می‌بینند و از آن نمی‌هراسد. بزرگ‌مردان از فروآمدن تیرها هراسی ندارند.

چون دلیری جنگجو به میدان آید، او حمله می‌کند؛ و چون سخنوری لب به سخن گشاید، او بلیغ‌گفتار است.

در میدان نبرد، شجاعت علی را یادگار دارد؛ و در سخنوری، بلاغت احمد را.

آن گاه که بنی‌هاشم بر قلّهٔ مجد فراز آید، عموهایش از بنی‌هاشم، جعفر و عقیل هستند.

او را در میان مردمان همین والایی بس که از نسل احمد و فاطمهٔ بتول است.

و نه هر زنی میان زنان، بتول می‌شود و هر جدّی در میان مردان، محمّد نمی‌شود.

حسین صاحب شوکتی بلند است و چون افتخارات را در شمار آرند، فخرش ریشه دارد.

مرگ را در کامت بسی شیرین می‌بینم و تلخی‌اش برای دیگران ناخوشایند و گران است.

هیچ گاه دلیری با درنگ به سوی جنگ سخت روانه نشود، مگر آن که با شتاب به سوی آن روی.

آن گاه که به دشمنان یورش بری، گویا تپه‌ای از شن هستند که باد بر آن می‌وزد و آن را فرومی‌ریزد.

و نیزه‌ای در جسمت فرورفت و از خون تو ننوشید و نه دَمِ شمشیری از خون تو سیراب گشت، مگر آن که از تو آسیب‌دیده و رنجور شد.

جان من و خاندانم فدای کسی که رخسارش خاک‌آلود شد و در طفّ از خاندان پیامبر گروهی پیرامونش افتاده بودند!

گویا در آن میان، حسین ماه تمام بود با هاله‌ای از نور و آنان ستارگانی گرد ستارهٔ سِماک بودند. ۳۹۹/۶

تشنه‌لب جان داد، حال آن که آب موج می‌زد و پلیدان و حرام‌زادگان او را از دستیابی به آن بازمی‌داشتند.

رگ گردن نوادهٔ پیامبر را پیش از رسیدن به آب بریدند و مرگ با دست حادثه، او را درربود.

اسب نجیبش بازگشت، حال آن که خبر مرگ او را فریاد می‌زد و همهٔ صحرا را از شیونش آکنده بود.

چون زنان پاک از اسب خبر مرگ سوارش را شنیدند و دیدند که زین کژ و مژ می‌شود،

زینت افکنده، ندبه‌کنان بیرون آمدند و بر آن بزرگ گرامی شیون سر دادند.

(۵۵۳) جانم فدای خواهر آن نوادهٔ پیامبر که با اندوه، ندبه‌اش را بر آن بزرگِ خاندانش آشکار نموده، گوید:

«برادرم! ای هلالی که پس از بردمیدن غروب کرد و چون به کمال رسید، افول دامنگیرش شد!

برادرم تو خورشیدی بودی که نورش مایهٔ تاریکی و گرفتگی آفتاب می‌گشت و چشم‌ها را از دیدن، ناتوان و خسته می‌کرد.

شاخساری بودی که طراوتت در چشم همگان خوش می‌افتاد؛ و پس از آن همه سرسبزی، اکنون پژمرده است.

مَرغزاری حاصل‌خیز بودی که میهمانان را از طعام خویش بهره می‌دادی؛ و اکنون پس از باران بهاری، به خشکسالی دچار گشته است.

شمشیری تیز بودی که روزگار آن را به دیار غربت افکند که تیزی آن، هر تیغ تیز را کُند می‌کرد.

و شیر بیشه‌ای که در دفاع از حریمت کشته شدی با چنگالی که چون لبهٔ شمشیر برنده و صیقلی بود.

شیری پیش از تو ندیده بودم که در راه دفاع از حریم پرده‌نشینانش در دامگاه کفتاران افتاده باشد.

شهید شدی؛ پس دیگر نه از ابرِ افتخار بارانی بارد و نه در سایهٔ بزرگی‌ها جایی توان یافت.

و نه دیگر جودی هست و نه غیرتمندی جز تو که در سایهٔ حمایت او کسی فرود آید.

و نه سنگ‌های قبر توانست با چهره‌ات برخورد کند و نه حال نیکویت [که در حال زنده بودن داشتی] دگرگون شد.

و نه استخوان‌های سینه‌ات در خاک بپوسد و نه هلاک کننده‌ای در گور، آن‌ها را نابود سازد.

تو زنده‌ای تا ما را بنگری که پس از آن عزّت و محفوظ بودن، اکنون به ذلّت و گمنامی دچار شده‌ایم.

کافران در حال غارت زیورها از ما هستند و بردگان و حرامزادگان بر ما حکم می‌رانند.

آنان که آشفته‌حال [و مشکوک به کفر] جامهٔ ما را ربودند و گوشواره‌ها و خلخال پایمان را کندند.

چهره‌هایی را بینی که بزرگِ آنان از میانشان غایب شده و پس از حامیانشان پشت و پناهی نیابند.

در این بیابان‌های بی‌آب و علف، ما را در میان مسافران بدون روبند، هر روز کوچ و اطراقی است. ۴۰/۶

ای زادهٔ مادرم! هرگاه این ستمگران بر طبل می‌کوبند، قلب ما بیشتر می‌تپد.

ای اشک من که هرگز خشک نشود و ای سوز دلم که در میان سینه‌ام جای کرده است.»

(۵۵۴) آیا حسین با لب تشنه کشته می‌شود، حال آن که جدّش پیام‌آور پروردگار جهانیان برای مردم است؟

او را از نوشیدن آب بازمی‌دارند، در حالی که دسته‌های حیوانات برای درآمدن بر آب و نوشیدن از آن در امانند؟

خاندان رسول خدا در دیار غربتند و خاندان زیاد در قصرها سکنا دارند؟

خاندان علی در بند و زنجیر، زرد و لاغر گشته‌اند. آن گاه که اسیری ناله سردهد، داغداری بر او می‌گرید؟

خاندان ابوسفیان در عزّت فرمانروایی، اسبان زیر درفش‌ها آن‌ها را می‌برند؟

این مصیبتی است سنگین که بر دین وارد شده و از آن، نزدیک است که کوه‌های بلند از جای کنده شوند.

ای زادهٔ بهترین رسول! اندوه و اسف من بر شما [همیشگی و] درازدامن است، حتی اگر روزگار به درازا کشد.

خود بزرگ بودی و مصیبتت نیز بر جهانیان بزرگ؛ مصیبت هر بزرگی بزرگ است.

نه سوز من در اندوه تو به کار آید و نه گریه‌ام مفید افتد و نه صبر جمیلم در مصیبت تو زیبا است.

هرگاه سوز دل زنان داغدار آرام گیرد، اندوه من در طول روزگاران همچنان سنگین است.

اگر گریندگان بر تو، از گریستن ملال و خستگی گیرند، من همچنان گریه را به درازا خواهم کشید.

نه دریغ و حسرتم بر تو از غصّه‌ام می‌کاهد و نه سیل اشکم بر تو فروخشکد.

هر که قلبش از عشق تهی است، گریستن مرا بر تو ناروا می‌شمرد. آن که غم عشق ندارد، اشکش سیل‌بار نیست.

این اشک‌ها نیست مگر جان گرانبها که سوز حسرت آن را آب کرده، پس جاری شد.

سخن‌گویان در بارهٔ تو دو گروه شدند: بسیاری به شگفتی و اعجاب افتادند و گروهی اندک اندوهگین شدند.

دنیاخواهان به تناسب حال و وضع خود، از تو پاداشی اندک گیرند؛ امّا مخلَصین اجری بزرگ خواهند داشت.

سرورم! اگر نتوانستم در آن واقعهٔ شهادتت با تو باشم و نسل [روزگارِ] من، مرا از یاری نسل روزگار تو به تأخیر انداخت،

در مدح تو اشعاری سروده‌ام که در جور آمدن جناسش بکر است و با آن اشعار که تیرهایی است، بر [قلب] بدخواهان،یورش می‌برم.

این اشعار هم دارای سوز است برای غصّه‌دارانت و هم سنگینی‌اش بر اهل نفاق، هول‌انگیز است.

جان دوستداران از شادمانی، شیفتهٔ آن گردد و دشمنان سرسخت و نادانان از آن دردمند شوند، چون نیزه بر قلب کافران فرورود و زخم سرنیزه بر جانشان نشانَد، هرچند آن نیزه‌ها سرنیزه ندارند.

۴۰۱/۶ در این سروده‌ها، افتخاراتی است که علی[1] در شأن شما پرداخته و قرآن بر آن‌ها دلیل است.

بوی خوش این سروده‌ها، عطر اعراف [= تپه‌های مشک] را به مشام می‌رساند و بر عقل‌های عاقلان می‌نشیند و آن را دریافت می‌کنند.

(۵۵۵) وقتی آیات قرآن به فضل شما زبان گشوده‌اند، من چه توانم گفت؟

زبانم در شرح وصف شما بسی کوتاه و شرح عذرخواهی‌ام بسی بلند است.

مادام که بامداد روشن می‌گردد و غروب از پی خورشید عصرگاهان می‌آید، سلام خدا بر شما باد! [أعیان الشّیعه: ۱۹۴/۸]

علّامه سیّد احمد عطّار در مجلّد دوم از جُنگ خویش با نام الرّائق من أشعار الخلایق این شعر را از وی آورده و آن را سرودهٔ او به هنگام بیماریِ انجامیده به مرگش دانسته است:

زمان کوچ رسید و آن چه اکنون می‌بینی، تحقّق یافت و مردمان برای طیّ کردن بیابان جدایی روان گشتند.

کوچ کردم از کسی که دوست داشت ای کاش روز مرگم جانش را می‌توانست عوض [و بدل] جان من سازد.

از گستره و آسایش قصرها، تنها به ظلمت‌های لایه‌لایهٔ خاک برده شدم.

و روزگار ما گذشت؛ تو گویی ماجرای ما و روزگارمان همچون خواب و خیالی بود.

چه بیمناک بود از جدایی که نزدیک بود قلبش از هول روز جدایی پاره‌پاره شود!

---

۱. باز هم شاعر به نام خود اشاره کرده است.(م.)

می‌گفت: «آن گاه که وقت جدایی نزدیک شد.» و اشکش بر رخسار خط افتاده از اشک، سطرهایی نگاشت:

«ای که در قلبم فرود آمده‌ای و مرا با بیم و گرسنگی و عریانی تنها می‌نهی!

آن گاه که بلاهای روزگار، ما را [از هم] جدا سازد و مصیبتی سنگین بر ما فرود آید، جز تو به چه کس پناه جوییم؟»

با چشمی که بارانش چون خون سرخ بر گونه‌ام می‌بارید، پاسخش دادم:

«شما امانت خدای باعظمت هستید؛ همچنان که من امانت حیدرم، آن بهترینِ جهانیان.»

ای [خدای من؛ ای] مونس تنهایی من آن گاه که نکیر و منکر را در قبر دیدار کنم!

من چندان به تو اعتماد دارم که در آن لحظه، آن دو را جز خوش‌رویی که از من می‌پرسد و آن دیگری که بشارت می‌دهد، نبینم.

پس به حقّ جماعتی که ایشان را بر سرّ نهفته‌ات امین و خبررسان ساخته‌ای!

گناه این بندهٔ فرود آمده بر آستان کسی که اطاعتش را بر همگان واجب ساخته‌ای [= علی] بیامرز!

من نه زاهدی پارسا بودم و نه از گناه دوری کردم و نه در روزی، سختیِ کاری را بر گرفتاری آسان نمودم.

(۵۵۶) امّا با اعتماد و افتخار به ولایتتان، به این رشته چنگ زدم.

ای یاور اسلام که چون ستون‌هایش کج گشت، بی‌هیچ شکی راستش کردی!

ای خوار کنندهٔ عزّتمندیِ کفر از پس آن عصبیّت سرسختانه که در اوج شکوه بود.

۴۰۲/۶ خدای را؛ در بارهٔ بنده‌ای که مجاور تو گشته و به ولایت شما، خود را در پناه و حفظ [از آتش] قرار داده است.

نزد تو وارد و مهمان گشتم و در آستانت مجاور شدم؛ و هر مهمان تازه‌واردی را حقّی است تا از او پذیرایی کنند.

مجلّد ششم از کتاب الغدیر پایان یافت و به خواست خدا، مجلّد هفتم پس از آن خواهد آمد؛ و توفیق من جز از خدا نیست. بر او توکّل کردم و به سویش روی می‌نمایم.